

بسم الله الرحمن الرحيم

درین زمان بخت تو امان توفیقات ازلی و تائیدات لم یزل از احسن تصانیف کشفان غوامض کتبم



بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

مبحث ۱۲۱

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله عز وجل والصلاة والسلام على نبيه المرسل وعلى آله وصحبه أجمعين
وبعد فقد اعلن المصنف رحمه الله تعالى تمام الجزء الاول من كتاب الاختتام شرح بلوغ المرام وما نحن آخذون في شرح
الجزء الثاني ونسأل الله الالاعانة والتمام قال المصنف رحمه الله تعالى

كتاب البيوع

بیوع جمع بیع است و بیع گاهی بمعنی عقد آید که اثر آن بر امدن مال است از ملک یکی و در امدن در ملک دیگری که مبادله مال بآل عبارت از است
و بیشتر اطلاق بیع بر جز و اول است که بر امدن مال است از ملک که آنرا فروختن گویند و بر جز و ثانی نیز آمده که خریدن است و شراب بر عکس اینست بیشتر اطلاق
اوپر خریدن آید و بمعنی فروختن نیز آید و غرض که لفظ بیع و شرا هر یک بر دیگری اطلاق می یابد و از الفاظ مشترکه میان معانی متضاده است صریح بذاک
جماعه من اهل اللغة منهم الازهری و ابن قتیبة و حکمت در شریع و سبک چنانکه مصنف در فتح الباری گفته است که حاجت انسان مستلزم است
بخریدن و در دست صاحب اوست و وی آن چیز را بآل می کند پس در شریعت بیع و سبک است بسوی رسیدن بغرض من غیر حرج انتهی و در سبک
گفته و قد اجمع المسلمون علی جوازها و جمع آوردن آن برای دلالت بر اختلاف انواع اوست و بی ثمانیة و تحقیق بیع و در ثقت تمسک مال بآل
و شرع در و سبک قید تراضی زیاد کرده و گفته اند که بیع عبارت است از ایجاب و قبول و مال که نسبت در آن معنی تبرع پس معاظرات خارج باشد
از آن و در سبک بر اثر شرط ایجاب و قبول قول تعالی است **تَجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ** و اخرج ابن حبان و ابن ماجه عنه **ضَلَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ** و آله و سلم
انما البیع عن تراضٍ و چون رضا امری خفی است اطلاع بر آن دست بهم نمیدهد لهذا واجب شد تلقیق حکم بسبب ظاهر که و ال باشد بر آن و آن
صیغه است و لابد است که صیغه خبرم باشد لفظاً تا معرفت رضا تمام شود و متنا کرده اند محقق را ازین حکم زیرا که عادت مسلمانان جاری است بدخول بر آن
بغیر لفظ و این نیز وجاهیر علیاً است و شافعی گویند لابد است در آن از دو لفظ مثل غیر او یا انووی و اکثر متأخرین از شافعی عدم شرط عقد و محقق

و تقدیم عمل بدین برچ میبرد و ال برافضیت است و دل بر حدیث البخاری المتقدم التووی گفته صواب است که الطیب نکاسب کسی است که بعل بر باشد و اگر چه
 زراعت بود بلکه آن الطیب نکاسب است زیرا که میثم متعلی بر عمل بدست و هم در دفع عام است آدمی و دو باب و طبر را مصنف گفته و فوق ذلک ما یکسب من اموال الکفار
 یا لکما و هو کسب النبی صلی الله علیه و سلم و هو اشرف الکاسب لما فی من اعلا و کله الله تعالی و حده انتمی گفته اند و این نیز داخل است و کسب بدو کلی بیع مبدور
 و هر خرید و فروخت خالص از سوغه و روغن برای انفاق سلع و از غش و در خاله و صیحه و مقبول در شرح یعنی اگر بدست خود کاسبی نکند و تجارت نکند که در آن دیانت و امان
 و زوایان نیز کسب طیب است و حاصل بر آن رزق حلال طیب و عیال را اخلاص است در افضل کاسب آن روزی گفته اصول کاسب زراعت و تجارت و صنعت است
 و شعبه بدین شایفی است که الطیب انما تجارت است و گفت ارجح نزد من است که الطیب آن زراعت است زیرا که اقرب است به توکل و تعقب کرده اند و حدیثی نقل کرده
 و گذشت و در حدیث عبدالله آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم طلب کسب حلال فرزند است بعد از ایضا رواه البیهقی فی شعب الایمان و در دیگر ایضا بیان است
 یا هر فریضه که معلوم است در دین رواه البزار و الطبرانی و صححه الحاکمه و فی الباب عن علی کریم الله وجه و ابن عمر ذکر که ابن ابی حاتم فی تعلیل الخرج
 الطبرانی الاوسط من حدیث ابن عمر فی ترجمه اخبر بن زبیر و رجاله لا باس بهم و حسن جابر بن عبدالله رضی الله عنه انه سمع رسول الله
 صلی الله علیه و سلم یقول عام الفقه و هو جملة روایت است از جابر که وی شنید آنحضرت را میگفت سال فقه و حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در یک بود و در بعض نسخ بیوم الفقه و برین تقدیر قول است و هو جملة تا کیست ذکر کرده شد برای تحقیق شماع و فتح مکة در رمضان سنه اشتهام از تجارت بود
 آن الله و در سوله حرم بدست خدا و رسول و حرام گردانیده است و در روایت صحیحین و در روایت بزرگوار و در بعض طرق ان الله حرم و در روایت
 غیر صحیحین آن الله و در سوله حرما و گذشت کلام بر جمع فیم و باب الاثیم بیع الخمر و المیسرة بیع باده و مزارع و بیع میم حیوان که زائل شد از سوسه حیات
 نه بکات شرعی و این مندر بر تحریر بیع خمر و میسرة اجماع نقل کرده مصنف گفته فاکل جواز بیع خمر و بیع عتق و در باطن او استحیل نموده باشد شاد است ظاهر آن
 که بیع میسرة بجمع از برای احرام است و بعضی سکت و مجرد از لانا لاجله الحیوة المستترة کرده اند و در سبل گفته علت و در تحریر بیع خمر و میسرة نجاست است و در بعضی سبل
 منفعت مباحه مقصوده و در آن بر آنست و در بعضی سبل از آن اما تحریم بیع او بدست اهل ذمه پس منی بر خلاف در خطاب کافر و فروع است و الخ فروع
 و الا حصان و خوک و بختان و بختی گفته کسب و شستن و غیره و گفته و قرن است که او را بیخته باشد و صم است که مصور بود و برین تقدیر میان هر دو عموم و خصوص
 من وجه است و ما نه اجماع هر دو شستن و صورت و گفته اند و حکم آنست الاث مناهی معارض و نیست نیمان باطلان آن و علت و در تحریر بیع سبه چیز اهل نجاست است
 و لیکن او را غیر مایه بعضی اندر نجاست خمر و نجسین بر نجاست میسرة و خمر بر نجس هر دو نجاست است بیع هر نجس را حرام می گوید و لیکن مشهور از مالک و طهارت
 خمر نیست و جماعتی گفته نجاست است بیع از مال نجسه گفته اند مشتری با جائز است نه با بیع را نیز که مشتری احتیاج آن دارد و با بیع و این علت علیه است هر آن
 نزد کسی که نجاست را علت گوید و ظاهر عدم نفوذ دلیل است برین تعلیل بلاء علت تحریم است و اما از این آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر ایشان شحوم حرام کرده پس
 تحریم را علت گردانیده نه این را بلکه ذکر آن هم نکرده و داخل نیست در میسرة نموی و مصوف و در وی نیز که حیات اینها را حلال انگیزد پس اسم میسرة بر و صادق نیاید
 و گفته اند مشهور نجس اند و غسل مطهر است و جواز بیع او مذکور است و اما علت تحریم بیع اصنام پس عدم منفعت مباح است و گفته اند اگر چنان باشند که
 در صورت کسب از شغل با گسار آدمی او نماند شایسته است بیع آن عند بعضی اولی آنست که فاکل بعد جواز بیع اصنام شوند بجا و در بعضی لفظان آن بیع با برای او
 جائز است زیرا که اصنام نیست و نیست بیع و در برای منع از بیع کسار که از برای سبل و منعه الاکثر فقیل یا رسول الله ادایت شحوم المیسرة پس گفته شد
 و پرسید و شد از آنحضرت که ای رسول خدا خبره از سبیه یا مکر و ار که مردم از استعمال میکنند فانه اطلاق بها البسقن و تدفن بها الجلود و لیست تصحیح بها
 الناس پس بدینست که مالیده میشود و بان کشتهها و روغن زده میشود و چرب کرده میشود و بان پوستها و چرمهای او فروخته بدان مردم فقال لا هو حرام

پس گفت آنحضرت نفوذ شیه از کوی حرام است یا نه و آنست که انتفاع بگیرد بران هیچ وجه که آن حرام است و اول است زیرا که سوا کلام برای اوست و نیز در روایت
احمد است و درین حدیث فائز فی بیع شوم المیتة و فانی محلی است و اکثر بران محل کرده اند و گفته اند که از میتة هیچ چیز منتفع نباید شد مگر بجلد بعد و باشت بدلی که در
اول کتاب گذشت آن مخصوص این عموم است این بی است بر عود و غیره بسبب انتفاع که مدلول عبارت است و به قول اکثر العلماء او هر که گفته ضمیمه عائد است بسوی بیع
است لال کرده است باجاء بر جواز اطعام میده مرکلا یا و اگر چه سگهای شکاری باشند برای شتغ به او اقرب همان عود و غیره است بسوی بیع و بر آن بیع فی نیل الاوطار
و قال الظاهر ان مرجع التیمیر البیع المذكور صریحا و الکلام فیه یدلک قوله فی آخر الحریث فیا عوا یا و تحريم الانتفاع یؤخذ من دلیل آخر که حدیث لا تمنعوا من المیتة شی
والمنی لا یمنعوا ان یدوا المنافع مقتضیه لجواز بیع المیتة فان بیعها حرام انتهی پس جائز باشد انتفاع بنفس مطلقا و حرام باشد بیع او و بنیده قوه قول فی ذم یهود
انهم جعلوا الشیم انما یراکلین ظاهر است در توجیه بیسوی بی که مترتب است بران اکل شتم چون تحریم متعلق بیع باشد جائز شد انتفاع بشوم میده و او با بیع شیمه در شتی
جز اکل اوی و بدین بی که این هر دو حرام اند بر حسب اکل میده و ترتیب نجاست و جائز است اطعام شوم میده کلاب و اطعام غسل متنجس شغل و اطعام آن دو با جواز
این همه بدین شتی است و نقل القاضی عیاض عن مالک اکثر اصحابه ابی حنیفه و اصحابه الیه و بموجب جواز انتفاع است روایت طایفی که پرسیده شد آنحضرت
از موسی که افتاد و دروغن پس گفت اگر گریسته است پس میزداید آنرا و احوال آنرا و اگر مانع و سائل است پس چراغ روشن کنید آن و انتفاع گیرید بدان
طحاوی گفته رجاله ثقات و مروی است از جماعتی از اصحاب بنوع علی و ابن عمر و ابو موسی و از تابعین منهم القاسم بن محمد و سالم بن عبد الله و حسن بن عبد الله و غیره از اصحاب و اولاد
و اما التفرقة بین الاستیلاکات و غیره فلا دلیل اما بی هر بی محض و اما متنجس پس اگر تطهیرش ممکن است پس نیست کلام در جواز بیع او و اگر نا ممکن است پس
حرام است بیع او و قال ابن حنبل تطهیر لیس انتفاع به و اصحاب بی جائز میدارند بیع نیز متنجس و حتی که بیان کنند با بیع که نجس است انتهی و آفر و ضمن چراغ بر و غن نجس
مکروه داشته اند خصوص شاد مسجد ثم قال عند ذلک انما یستغنی عن انتفاع من ذلک کلام قال الله الیهود یکشف خدای تعالی و هاک کتب یهود را
ان الله لما حرم شیء مما یبذر من حیة الخدای تعالی هکما فی کلامی که حرام گردانید خوردن پشه های چار یا بیمار را بر ایشان بجهت تشدید و تفسیق بر ایشان
آجمل که اگر آفتند شوم را شربا عیقه پسته فروخته آنرا فاکلوا ثمت لا پس خوردند بهای آنرا یعنی حیل کردند که نهی از خوردن شوم کرده اند و اما آنرا نخورده اند
بلکه شوم آنرا خوردیم و گداختن آن بقصد تغییر و تبدیل است گویا حقیقت دیگر شد و درین حدیث دلیل است بر بطلان هر حیل که رسیده شود و بی بسوی حرام
و بر بیرون شمن شی و حکم آن شی متفق علیه و لا حرج من ابن عمر مثله الا انهم یکره الاضنام و لابی داود و عن ابن عباس مثله و زاد ان الله اذا حرم علی قوم اکل شی
حرم علیهم شمنه و در حدیث گفته است عیبه ابو داود و التندی رجال سناوه ثقات و قد متقی گفته و بهوجهی فی تحریم بیع الدین النجس انتهی در حدیث گفته است ابن عباس شیه
و دلیل علی ابطال الحیل الواسیل الی الحرم و ان کل ما حرمه الله علی العباد فیه حرم تحریم شمنه فلا یخرج من هذه الکلیة الا ما خصه دلیل التخصیص علی تحریم بیع المیتة
فی حدیث الیاب مخصوص عموم مفهوم قوله انما حرم من المیتة الکلبا و قد تقدم مصدق فی گفته شرط بیع طهارت عین است زیرا که در حدیث شخین فی از بیع کلاب و غیر
و میده آمده و امر یک شتر است میان آنها نجاست است و فی نظر زیرا که در حدیث آمده که خدای تعالی حرام نمیکند چیزی را اگر آنکه حرام میکند بیع او و منی این حدیث آن
که چیز که در انتفاع آن شائع و مشهور باشد و حی که آن مستعین شده باشد و آن انتفاع باشد بیع آن چیز حلال نیست پس بیع خبر برای سوار بی و عید برای خدمت
درست باشد اگر چه اکل و خوردن و ابلت عید نیز محلی است و بیع خر و اسنام حرام باشد و قاعده متقی اقتضا میکند که بیع کلب حرم الاقتناء و بیع میده برای گوشت او
نیز برای جلد که بجهت دباغ گیرند حرام باشد بجهت آن علت زیرا که بنای متقی بر قلعش علت جاسه مانده است و الله اعلم انتهی و عن ابن مسعود
رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اذا اختلف المتبايعان و لیس بیعهما بیعة فالقول هما
یقول رب السلعة گفت ابن مسعود شنیدم رسول خدا را میفرمود و فقیه گفت متفقین شوند با بیع و مشتری و نیست میان آن هر دو گواه پس نقل قول

اصحاب ساجد و در روی بجای بر ایوان بیتان آمده اند و میستارگان یا بکنار منبر و بیج را و در روی ایوانی تشریف آوردن فرموده که در این ماجه در روی منبر
 بیج تا کثرت جعیده و در روایت احمد بن حنبل و السیاقه که می و اما در روایت البیوع مشکک این ضعیف است و گفته اند که بیجی از الان هر دو و درین باب روایات بسیار
 است شوکانی در ذیل الاوطار شرح معتقی الاختیار استغای آن کرده و حاصلش آنکه قول قول بالغ است و خلاف درین مسأله اول است و در او از اختلاف بالغ
 و مشتری که در حدیث است و در حدیث من است یا در شرط اختیار یا در اجل یا جز آن از شرط بیس درین مورد سخن فروخته اند است گویند و او شود که تو فروخته بخر
 و چنان قیمت فروخته و منفیه اگر اختلاف در ضمن است و بیج باقیمت هر دو را بگویند و میبندند و منع میکنند بیج را اگر بیجی را که اقامت و اگر کی را که اقامت است و بیج
 و اگر هر دو گواه آورند بینه مثبت زیادت اول است و اگر اختلاف در ضمن بیج هر دو است پس بینه بالغ اول است و در ضمن و بینه مشتری در بیج نظر زیادت
 اثبات و مخالف نیست نزد حنفیه و در اجل و شرط اختیار و قبض بعضی سخن گویند که در جمعه احادیث مروی این باب سخن نیست پس مدار بر حدیث مشهور باید نهاد و بینه
 بر معنی است و معین بر منکر گفته اند که حدیث با بیج مخصوص حدیث البینه علی المدنی و یسین علی من اگر درست و گفته اند میان هر دو عموم مخصوص من و بیج است
 رفاة الخمسة یعنی احمد ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و راه الدارکطنی و ابی یحیی ایضا ابن عبد البر گفته اند این حدیث منقطع الاثر
 مشهور الاصل عند جماعة کوفه بالقبول و بنوا علیه کثیر من فروعه و اجله ابن خزمه بالانقطاع و تابعه عبد الحق و اعلمه ابو داود القنطاری بالجماعه فی حدیث
 و انبیاء جده قال الخطابی هذا حدیث قد مرطلح الفقهاء علی قبوله و فولک يدل علی ان له اصلا و ان کان فی اسناده مقال کما اصطلاح اعلی قبول لا و نیست و ان
 و اسناده فیه اتفق و سبل گفته اند علی را برحت این حدیث کلام کثیر است اتسمی ابن عبد البر در سند کار گفته اند حدیث منقطع الاثر و ان کان له انقطاع
 قد علوا به کل علی ندیه الذی تا و فی بعده طرق این حدیث و انقطاع ادیان کرده و حدیث دلیل است بر آنکه بیج کام وقوع اختلاف میان بالغ و مشتری در ضمن
 یا بیج یا در شرطی از شرط و وی قول قول بالغ است یا یسین او زیرا که بیج و اعدا شریعت شدنا خسته شده که هر که قول وی قول باشد بین هر دو است و علم
 را در حکم بمقا و حدیث سه قول است اول آنکه قول قول بالغ است مطلقا و هو ظاهر حدیث الباب دوم آنکه هر دو حالت کرده و بیج کنند سوم تفصیل از فرق
 است در میان اختلاف در نوع یا جنس یا صفت و در میان غیر اینها و هو تفصیل بلا دلیل مستوفی فی کتب الفروع و تفهیم فی الشرح و معنی حالت نیست
 که بگویند خود و بالغ که بالغت منک بکناد و خلف کند مشتری یا مشتری منک که از قول غیر نکات و وجه در حالت است که هر کی مدعا علیه است پس بر هر کی بیعت بری نمی
 چیزی که جو کرده شده است بخری و این مفهوم است از قول مسلم البیوع علی المدنی و یسین علی من آنکه حاصل آنکه بیج بیعت مطلق مقید به بیعت یا در با بجا لمدعی و سیاقی و صلح
 الحاکم و ابن السکون چون بخیریت جمیع باشد جمیع این را نمی پس چه جای سخن است و ان چنانکه حنفیه گویند و معنی گفته اگر اختلاف متعاقبین واقع شود و چه قاعده فخریه
 از شریعت را کار می باید است و چنانچه قاعده حکم می باید کرد و البینه علی المدنی و یسین علی من آنکه البیان فاذا اختلفا فی غیره فقول البین است یا یسین او این همه در عقد طرد
 باید کرد و تفهیم علی که بر تو وارد شود و اما بر یسین قول حل می باید کرد چون چنین می کردی خواهی دید که در بیعت با بیج و در طایفه کسرت بزرگتر شرح است
 بر یکیش که اگر موافق می افتد و گاهی و در غیر تفصیل اجبال متعاقبین و تغییر در بیعت یا اختیار را قوی انفع است از بیعت بیج می باید کرد اگر عقدی از مسلمانی تحقق شود
 با اسکان او اعلی صحیح بیاید می باید کرد و جمیع غایت انفعه کنند پس اگر متعاقبان در متعاقبان آن انظرا باشد آنرا عقد فاسد می شود و معنی رعایت معنی و ان لفظ اجماع را گویند
 از ان عقد اگر قرینه قائم باشد بطل تغییر چنان اعتبار معنی است زیرا که اهل عرف و اعتبار با الفاظ عقود و تموان دارند و بیج معنی معتبر کرده اند اتفق و سخن

در مسعودی الا انصار ای صحابی مشهور است حاضر شده ثانی را و بود خردترین کسی که حاضر شده آن را و او را بدری نیز گویند و معروف بر آنکه نسبت او
 به در بخت سکونت اوست به بدری و بخت مشهور بود و غزو و بدری بعضی گویند حاضر شده است آن را و محمد را و مشاهدی را که بعد از دست و ساکن شد
 کوفه را و خلافت علی بن ابی طالب رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم نفعی سخن آنکس که در آن حضرت از بهای منک

و اصل در تخریم است و جمالی چون خبر کرد که آنحضرت نمی کرد و ملو آنست که عبارتی مفید می آورد اگر چه وی آن را ندیده و یافته و حدیثی طال است بر تخریم سنجید اول
سنگ و تخریمش نبض است و دلالت بر تخریم بیع او بزرگ است و این عام است از هر سنگی که باشد یا غیر معلوم و جائز باشد آتش را و یا دانه عطاشی و ابو حنیفه و محمد بن
ابو و دیگر تخریم کرده اند بیع کلب و دهنه و سائر دزدگان که در آنها منفعت است معلوم باشد یا غیر آن حدیث جابر که نبی رسول الله صلی الله علیه و آله کلب الصبیح
النسائی بر حال ثقات آنلعن کرده است و حدیثی پس اگر صحیح شود مخصوص گردید آن عموم نمی و هم از جابر و رافع بن خدیج است در مسلم و راه النسائی بلفظ
تبی عن ثمن السنو و الکلب الکلب صیدم قال نه اسکر و ایت کرده است تخریمی از ابی هریره که شنای کلب بسیار است و در حدیث ابی النضر است و وی ضعیف است
و زایل گفت فی بیع عمل المطلق علی التقیید و یکون الحرم باعد الکلب الصیدان صلح به التقید للاحتجاج به انتی و درین باب است از ابو هریره و ابن عمر و ابن عباس از جابر اما
و شافعی گفته است بیع آن چنین است بیع کلب عبود زده ابو یوسف و دیگر گفته و در حدیث ابی هریره است که حلال نیست شستن کلب و در حدیث ثقات و از ابو یوسف و
من حدیث ابن عباس و حدیثی باب متقی طهرت پس مقدم باشد بر غیر خود و در وجوب قیمت بر خلف ادوات است هر که قائل تخریم بیع است قائل بعدیم
و خوب است و هر که جائز میگوید قائل بوجوب است و هر که در بیع تفصیل کرده و در رد قیمت هم تفصیل نموده و مروی است از مالک عدم جواز بیع و وجوب قیمت و روی
عنه ان بیعه مکره فقط و هه البیاض دوم هر زانیه یعنی بیع مکره و سکون شستن و تخریم و تخریم از بی کسرا یعنی طلب لیکن استقلال او و نسا و میشو
مراد و زانیه است و تخریم از زانی او و تخریم از بیع مکره و از مال حرام است باجماع و تخریم از تفصیل است و حکم و کیفیت اخذ و استخار از ابن النضر
در بیع کیفیت و خوب تصدیق است و عدم رد بیع و واقع نیز که وی باقی را خود را دفع کرده و زانیه داده و در مقابل عوض و ممکن نیست صاحب عوض را
استرجاع آن پس این کسب غیبت است و واجب است تصدیق کردن آن و اعانت کرده نشود صاحب معصیت به حصول غرض و وجوب مال خود و تخریم و زایل گفته
و استدلال بر علی ان لا نه اذا کبرت علی الزنا فلا نه لها و فی وجه لاشافیه بحسب السید حکم و حلوان الکالهون سوم هجرت کاهن یعنی زری که اول
بر کمانت و هند حلوان بضم حای حمل و سکون لا نه متفق است از حدیثی شریف و بر هجرت کاهن و هر زن و ثروت نیز اطلاق یا تخریم داده و نه
بشی شریف بهجت حصول آن به سولت بی ریخ و شفت در صرح گفته ملو و حلوان بضم فریز و جیزی دادن مزد و را بخوشامد کاری و کاهن کسی که خبر دزدان
آنچه باید دستقبل و دعوی میکند معرفت اسرار و علم غیب را و عراف و خج و کرباج یعنی در حکم است و نزد ایشان آمدن و خبر هر سیدی و تصدیق
کردن حرام است باجماع مسلمین و علما اجماع کرده اند بر تخریم این مال متفق علی سید بن شیعین و رواه الجماعة قال فی المتقی و حسن
جابر بن عبد الله رضی الله عنه انه کان علی جبل له قد اعیى فاراد ان یسید به رواه است از جابر که وی بود که سیر
میکرد و بر تری که مرورا بود و تحقیق مانده شد و بود و او نمی توانست رفت و این در سفری بود که بدو می آمد پس خواست جابر که سائبه گردان آن را
قال الخلفه النبی صلی الله علیه و آله سلم قد اعلی و ضو د گفت جابر پس لاحق شد مرا رسول خدا در راه پس دعا کرد بر آن و نزد تخریم را بچون با
تا زانی که در دست شریف و شت فشا و سیدو العیسه مثلیه پس سیر کرد و جان شد سیری که شکر و غیرت مانند آن یعنی تخریم چنانکه هرگز این تری شد
برکت است مبارک آنحضرت و توجه و تخریم و وی صلح که تصدیق را قوی گرداند و لاشی را شای سازد و مصحح تو مراد ده و دلیری این بار و غیرش
خوان و شیرینی بن و قال لعبد نه بوقیله پیتر گفت بفروش آنرا بدست من بوقیله بضم و او کسرتا و فتح تخانیه شده و و بیع و ازین لغت
است و اکثر آنچه جاری است بر زانیه بیع است و اوقیله پنجم هر دزد و سکون و او نیز میگوید نام وزن چهل و دهم است قلت که گفته می شود
نه قال لعبد نه پیتر گفت بفروش آنرا بدست من فعت به بوقیله پس فروختم شتر را بدست آنحضرت چهل و دهم و ازین حدیث
الاهلی و ضرر کم و ماری شتر را می خرد و کم و فروخته تا آید آنرا بدست من و نیز بران سوار باشد مرا آن بضم حای جمله سوله کردن و در تمام سوس گفته

حلمان بستم آنچه بار گرفته شود و می از و اب خاصه و این حدیث دال است بر آنکه طلب بیع سلمه از صاحب سلمه و عاکست در آن لا باس است و بیع است
بیع و ابی استثنای بر کوبن لیکن حدیثی از بیع ثنیا و از بیع و شرطه حاضر است و بنا برین قاضی اختلاف کرده اند علما در آن بر اقوال اول اکثر صحیح است
این بیع و در حدیث ثنیا آمده الا ان یعلم ذلک این بیع از همین قبل بود که ثنیا مسلم است یعنی بر کوب پس بیع صحیح باشد و در حدیثی از بیع و شرطه متعال
یا احتمال آنکه شاید اراده شرطه جعل کرده باشد و این قول امام احمد است و دوم قول امام مالک است که بیع صحیح است اگر سافت قریب باشد و تجدید آن بطل
کرده و حدیث جابر از همین سافت محل نموده سوم آنکه مطلقا جائز نیست بشرطیکه در وی نفع احد المتعاقدين باشد خواه سافت قریب بود یا بعید و حدیث
جابر باطل است با آنکه قضیه شخصیه است و احتمالات بسوی او متطرق اند گویند آنحضرت اراده اعطای ثمن کرد و حقیقت بیع مراو نیست و بجهت آنکه این شرطه در
ضلع عقد نفس بیع نبود و در حدیث مذکور آمده است که آنحضرت فرمود که قیم من از تو آنرا بوقیه سوار شو پس این سوار شدن بعبایت بوده باشد شرطه و تواند
که شرطه سابق بود بر عقد پس تاثیر نکند و رسا و آن آنحضرت تبرع فرمود و سوار نمودن وی بر آن لیکن احادیث باب مخالفین این احتمالات است و نصن با حاکم
رویشود و آنرا در سبیل گفته و ظاهر اقوال قول اول است که صحیح است مثل این شرطه و شرطه باشد که صحیح است افراد آن بعد از سوار شدن بیع تام منزل و وقت
جامد و سکونت و خانه و موی است از عثمان که فروخت خانه او اشتها کرد و سکونت یکماه در آن و ذکره فی الشفاء قلنا بلغث اتیته بالجمل پس وقتی که
رسیدم بمیدنه آوردم نزد آنحضرت شتر را پس نقد کرد و داد ثمن آن بشعر رجعت پسر برگردم از نزد آنحضرت ثمن گرفته فادسل فی اثری پس فرمود
در پس من کسی را فقال پس فرمود اترانی بضم فوقیده ما کسنتک آیا گمان میکنی تو مرا که سخن کردم و نفی ثمن ترا تا بگویم شتر ترا از آن نیست
این چنین خد جملات و در احکام بگویم شتر خود را و در هر دو روایتی چنین آمده که دادم آنحضرت ثمن شتر را
و باز گردانید شتر را بر من یعنی ثمن هم داد و شتر بستم ششید و در روایتی از بخاری باین لفظ است که گفت بلال را بده دادم او را و زیاده بده چیزی پس او
بلال آنرا و زیاده کرد و یک قیراط یعنی دانگی که سدس دینار یا سدس هم باشد و بجهت آنکه مرا سدس ثمن باشد یا قیراط یعنی سدس است از هر چیزی که باشد
متفق علی که در سبیل گفته و حدیث فواید فی سطولات شرح الحدیث و فی لفظ لاحد البخاری و شرطت ظمیر الی المیده و این صحیح است در شرطه و نص است
در محل نزاع و هذا السیاق لمسلک و این لفظ که مذکور شد مسلم است و بهم روایت است از جابر رضی الله عنه قال گفت اعتیق رجل
من اعداء الیه عن دبر آزاد کرد و می از را یعنی از انصار بنده را که مراور ابو ذر پس در بیضم دال جمله و ضم موصه تیر آزاد کردن بنده بعد از موت گفتن
که چون من بمیرم این بنده آزاد است و لیکن له مال غیزه فدعا به النبی صلی الله علیه وسلم فباعه و بنود و مر آن مرد را مالی جز این بنده
پس خواند او را و طلبید نزد خود آنحضرت پس فروخت او را متفق علیه و اخرجه ابو داود و النسائی عن جابر البیضا و در وی نام عبد و نام رجل هر دو
ذکر کرده و لفظ وی از جابر اینست که مردی از انصار که گفته میشد او را ابو مذکور آنرا و کرد غلامی که گفته میشد او را ابو یعقوب از پس خود نمود او را مالی جز آن
غلام پس خواند و طلبید او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزد خود و فرمود که می خرد او را از من پس خرید او را نعیم بن عبد الله بن التمام به هشت صد درهم پس فرمود
آنحضرت آن در هم را بسوی آن مرد و زیاده کرد و اسمعیلی که بر آن مرد و دین بود و قد ترجم له البخاری فی باب الاستقراض فقال من باع مال الفس و قسمه بین الغنم
او اعطی ایاه حتی یمنقه علی نفسه پس من ترجمه اشاره کرده است بعلت بیع که احتیاج بسوی ثمن است و است و استلال کرده اند بعضی باین حدیث بر منع
از تصرف و مالی و بر یک امام را میرسد که بیع کند و بفروشد از طرف وی و بقتیه این بحث در محل خود بسیار دیدن حدیث معلوم شد که بیع مدبر جائز نیست
و باین رفته است شافعی و احمد و رفته اند ابو حنیفه و مالک تا بیکه جائز نیست و تاویل کرده اند این حدیث را باینکه مراد مدبر مقید است که گفت اگر بمیرم
درین مرض یا درین ماه تو آزاد می شود و این قسم مدبر آزاد می شود و اختلاف مدبر مطلق که هر گاه بمیرم تو آزاد می و احادیث دیگر دلالت دارند بر آن

پس غیر صحیحست زیرا که اجماع نیست در سبب گفته تقید بایات بارای علم باطل است انتهای فاعلیت بیعی پس اعانت کن و در دکن ای عایشه مرا و چیزی بده که در
بدل کتابت خود را دکنم و مکتب است یکی از وجود مصارف زکوة و محال خیر است و در قرآن مجید و فی المرقاب گفته مرا و مکتب است فقلت ان لا حبت
احکامک ان اعطی کما اطلبه منی گفت یعنی بیره را که اگر دوست داری بکسان تو که بشمارم این بنا و قیود بارای ایشان بیک شمار کردن یعنی بهم بایشان
در بای تو و منخرم ترا از ایشان و فروختن مکتب بر تقدیر عجز از ادای بدل مکتب جائز است و آنرا و کتم ترا میکنم این را و یکون و لا یلی و باشد
ولای تو مرا و لا یفیع و او ترا بی و حتی که حاصل میشود آنرا و کتمده را بر غلامی که آنرا کرده است او را و میسرده میباش این غلام نبوی الولای مقهور افاده فی البیاع
قد هیبت بر سره الی اهلها فقلت طهر فابوا علیها پس رفت بریره بسوی صاحبان خود و گفت آنها را پس ابا آوردند از بند کردن و لا بری بایشان
و قبول نکردند آنرا و گفتند که نمی فروشیم مگر آنکه باشد و لا ما ایشان را و این شرط اجل و مکابره بود و این بود و ما شروع بود که عایشه آنرا کند و لا برای
ایشان باشد و لا مگر کسی است که آنرا و کرد و حجاجت من عندهم و رسول الله صلی الله علیه و سلم جالس پس بریره از نزد یهود و آنحضرت
نشسته بود و فقلت انی قد عرضت ذلک علیهم فابوا الا ان یکون الولای طهر پس گفت بریره بدرستی که من تحقیق عرض کردم این فروختن
بر او شان پس ابا آوردند مگر باین شرط که باشد و لا برای آنها غنیمت النبوی صلی الله علیه و سلم فاجبرت عایشة النبی صلی الله علیه
و سلم فقال خذ بها پس شنید آنحضرت و خبر کرد عایشه آنحضرت را ازین ماجرا پس فرمود بگویی ای عایشه تو آنرا و دین جادالات است بر عجز از بیع
مکتب و علماء و ادان است قول است اول جواز آن و هوند بحد و مالک و حجت ایشان قول می صلی الله علیه و سلم است المکتب حق مالقی علیه بهم اخرج
ابو داود و ابن ماجه من حدیث عمر بن شیب عن ابیہ عن جده و دوم آنکه جائز است بیع او بر ضایعی بدست کسی که آنرا و کش کند بخت ظاهر حدیث بریره
سوم عدم جواز بیع مطلقا و هوند بحد ابی حنیفه و جماعة گویند زیرا که بیرون شده است از ملک سید و تاویل کرده اند حدیث را در سبب گفته قول اول
انما است زیرا که تقیدی که در قیود بریره واقع است در وی دلیل بر شرط نیست بلکه واقع بچین بود پس شرط از کما تواند بود و اما اینکه بیع وی
موجب سقوط حق خدمت پس جوابش آنست که حق خدا همان است که ثابت شده و آن ثابت نمیشود مگر باینا و فرض آنست که مکتب از وی علی شده است
و ان شرطی طهر الولای و شرط کن برای یهود و لا لام در اینجا اگر بمعنی علی است چنانکه در قول تعالی و ان اسألتهم فاجبوا و تحیرون لولا ذلک ان
کما قال الشافعی بیع بیع اشکال نیست لیکن این وجه ضعیفست زیرا که اگر بچین می بود انکار اشتراط و لا بر ایشان نمیکرد و جواب داده اند که اگر
بر اشتراط آنها بر خود بود و را اول امر و گفته اند که در بیان نجر و تو بیع آنها است زیرا که آنحضرت ایشان را حکم و لا بیان کرده و اینکه این شرط داخل است
و چون معنی از انما مخالفت ظاهر شد عایشه را گفت شرط کن و پروا کن زیرا که اشتراط ایشان مخالف حق است پس ساج نباشد بلکه مقصود اعانت
و عدم مبالاة با اشتراط است که وجود عدم او را است و بعد معرفت این وجود و تاویل اشکال را مل شده که از آنحضرت چه قسم اذن اشتراط برای عایشه واقع شد زیرا که ظاهرش
ضایع و غریب است چه وی از بیع اعتقادش بعضی منافع برای خود میداد و بعد امر خلاف آن ظاهر شده اما بعد تحقیق وجود تاویل مذکور اشکال را مل است فاجبوا
الولای الحق زیرا که نیست لا مگر برای کسی که آنرا و کرد یعنی و لا از ان است آنچه می شود شرط میکنند یا و بگویند و ما شروع می گویند اعتبار ندارد و در اینجا دلیل است
بر عدم موقوف و عدم قیود بسوی غیر ففعلت عایشة پس کرد عایشه بچین شرفا رسول الله پستریه تا و آنحضرت صلی الله علیه و سلم فی ان
در مردم تحمید الله و اتشی علیه پس هر گاه خدا را و تا کرد بروی شو قال اما بعد فما بال رجال یشترون منک ما لیس فی کتاب الله پس گفت
آنحضرت اما بعد از حد و تا بر چیست حال مردانی که شرط می کنند شرطانی نیست آن شرطها در دین خدا و آنچه نوشته و فرض گردانیده است از احکام برندگان یعنی ما شروع
ما کان من شرط لیس فی کتاب الله فهو باطل چیزی که باشد از شرطی که نیست در کتاب خدا این آن شرط باطل است و ان کان مائة شرط اگر چه شرط

مسار دینا اموات الا و لا و النبی صلی الله علیه و سلم لا یروی بذلک باسنا گفت جابر بودیم ما که میفرستیم کنیز کنایه خورا
که ام ولد بود و آنحضرت زنده بود و منی دیدم فروختن آنها باکی و ازین حدیث جواز بیع ام ولد معلوم میشود لیکن روایت ابو داود و از جابر باین مطلق
که فروختیم ما ام ولد از زمان آنحضرت و زمان ابی بکر پس وقتی که شد زمان عمر بنی که دوازده ازان پس باز ماندیم و رواه الحاکم من حدیث ابی سعید و نهاده
ضعیف است یعنی گفته نیست در چیزی از طرق که مطلع شده باشد آنحضرت در آن و نه از ایشان را بر آن مقرر داشت و در میکند آزار وایت نسائی که در روایت
اینست و النبی صلی الله علیه و سلم لا یرى بذلک باسنا و مصنف گفته آری روایت کرده است از ابن ابی شیبہ در مصنف خود از طریق ابی سلمه از جابر بن عبد الله
بر آن و گفت خطابی بختم که بیع اموات اولاد و بیع باشد بهتر نمی کرده باشد آنحضرت از آن و روایت کرد عبد الرزاق از عمر از ابوب از بن سیرین از سعید
سلمانی که گفت شنیدیم علی کرم الله وجهه را میگفت فراموش شد رای من و رای عمر در اموات اولاد و برینکه فروخته نشوند بهتر دیدیم که فروخته شوند عبیده گوید گفتیم او را
پس ای تو رای عمر در جماعت و دوست است بسوی من از رای تو تنها در فروختن و این هفتاد و هشت در اصح الاسانید رواه البیهقی من طریق ابیوب
و روی ابن ابی شیبہ نحوه و نیز اخراج کرد عبد الرزاق باسناد صحیح که رجوع کرد علی رضی الله عنه از آن بکذا فی التخصیص و ختم کتاب التخصیص بهین حدیث است و در بر ترمذ
ازین روایت جواب داده و گفته یحیی که حدیث جابر در اول امر باشد و آنچه مذکور کردیم نسخ بود و نیز این باج است بتقریر و آنچه وی ذکر کرده قول است و نزد
تعارض قول ابرج باشد انتی و صاحب سل تشکیب می کرده و گفته ضعف این جواب غیر مخفی است زیرا که ناخ با احتمال است و قائل جواز بیع را میبرد که بعد از آن
قلب نموده بگوید یحیی که حدیث ابن عمر در اول امر باشد بهتر نسخ پذیرفته حدیث جابر و در جواب رجحان قول بر تقریر می باید گفت که رفع قول ثابت نشده
بلکه مصنف غیر تصریح کرده اند که رفع آن و هم است و در نسخ بیع آنها جز رای عمر نیست یا رای صحابه که با آنها مشورت جست و این جماع نیست پس حجت هم نشد
با آنکه اگر در سلسله نفس می بود عمر و صحابه محتاج بسوی رای نمی شدند و اما حدیث ابن عباس که هرگاه زانید ماریه پسر آنحضرت ابراهیم را آنحضرت فرمود آواز کرد
او را و لدی پس ابن عبد البر در سلسله کار گفته که مروی است از وهبی که قوی نیست و ثابت نمیکند آنرا اهل حدیث و همچنین حدیث ایما امرأة ولدت مسیئا
فانها حرة که در وی ضعیف است و کست انتی و اما ابن حزم پس تصحیح کرده است اول را و تعقب با بسطناه فی حواشی ضور النہار انتی و این تعقیب نظر
در جواز بیع و ترجیح آن بودیم جواز رواه احمد و الشافعی و النسائی و ابن مباحه و البیهقی و الدارقطنی و صححه ابن حبان و رواه ابو داود
و ابن حبان و الحاکم من حدیث جابر ایضا و قال الشیخ احمد انشیخ الاصل فی عقیق ام الولد خبر ایما امه ولدت من سید ما فی حرة عن و بر رواه ابن ماجه
و الحاکم و صحیح سجاده و خبر اموات الاولاد لا یبعین و لا تو بین دلائل و ثبوتن یستقیم بهما سید ما و ادم حیا فاما مات فی حرة رواه ابن القطان و حسن انتی ذکره
حسن بن عبد الله الجوهری و عن جابر رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن بیع فضل الماء
گفت جابر بنی که آنحضرت از فروختن زیادتی آب یعنی اگر کسی است که آبی دارد و زیاده بر حاجت خود و مردم محتاج اند بدان جابر نیست او را منع کردن
ایشان ازان و فروختن آن بدست ایشان و همین است حکم کلام که منع نیاید کرد و اگر آنکه والی کرد و کرده باشد که آنرا می خوانند چنانکه در حدیث ابی هریریه است
که گفت فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم فروخته نشود و زیادتی آب تا فروخته شود پس بآن گیاه متفق علیه یعنی لازم آید از فروختن آب فروختن گیاه نیز که
کسی که بخورده که بچراغ آب دی و دی منع کند از فروختن آب بر گیاه مگر بعضی مضطر گردد و بخرد آن پس بیع آب بیع کلامی شود و فروختن گیاه منعی نیست
و اختلاف کرده اند که این نمی تحریر است یا نه بری و در حدیث ایاس بن عبد است که نمی فرمود آنحضرت از بیع فضل آب رواه احمد و ابو داود و النسائی و الترمذی
و صحیح و گفت ابو الفتح قشیری که این بر شرط یحیی است رواه مسلم و غیره کاخ و ابن ماجه علما گفته اند که صورت حکم حدیث اینست که اگر در زمین
بیع چنانچه از آب براید و نسبی که اعلی باشد از آن آب خود و آب زیاده بر کفایت وی باشد پس او را منع نمیرسد همچنین اگر گیاه و خضره در زمینی مملوک قرار شود

در وی آب یا چایی کند که از آن آب می نوشند و برین آب می دهند منع فاسل آن هم نمیرسد و ظاهر حدیث دال است بر وجوب غسل قاضی از نجاست شرب یا طهور و متقی نزع بر ابراست که در زمین مباح باشد یا ملک و قدوس الی هذا العموم الحافظ ابن قیم رحم فی المندی و گفته جابر است دخول ارض حلو که برای گرفتن آب و کلا نیر که او را حق است در آن و منع نمیکند او را استعمال ملک غیر و گفته تفص کرده است که در جواز بر این دین در ارض غیر مباح برای ابدی ابدی گفته که نیست فائده و از آن مباح ارض نیر که او را غیر منع از دخول این کس نمی رسد بلکه واجب است بروی نمکین او و حرام است بروی منع او پس متوقف نباشد دخول بر آن نیر که احتیاج ازین دخول بخانه است چون در وی سکونت باشد جابر و وجوب استیذان و هر گاه که در وی ساکنی نباشد پس گفت ابو ثعلبی عذکی که جمل ان تَدْخُلُوا وِیْئَاغِیْرَ مَسْکَنِیْ کَفَرٌ فِیْهَا مَسْأَلٌ کَکُمْ و هر که چایی یا نهی کند وی احق است بآب آن و لیکن منع نکند زیادتی آنرا از غیر خود بر ابراست که آب را حق حاکم گوئیم نه ملک او که ما قبول جماعه من العلماء یا گوئیم که ملک او است نیر که بروی در هر دو صورت بدل فتنه بر غیر لازم است چنانکه در روایت ابو داود آمده که گفت مروی ای رسول خدا کدام چیز است که حلال نیست منع آن فرمود آب است باز گفت ای نبی خدا کدام شیئی است که درست نیست منع آن فرمود نمک ازین حدیث مستفاد شد که در حکم آب است نمک و آنچه مشاکل او است و مثل او است کلا که هر که سبقت کرد بسوی زمینی مباح که در وی گیاه وی احق است برعی آن مادامیکه در وی است و آب او چون برون شدند جانوران او نیست و او را فروختن آن و اما آنی که حمر است در سقیه فطرون پس مخصوص است ازین حکم بقیاس بر همه چیزیم نیر که آنحضرت گفته اگر گیاهی یکی از شما رشتی و بپزد و بدان پخته از سیرم و بفروشد آنرا و بازورد بدان آبرو خود بهتر باشد و از آنکه سوال کند مردم را داده شود یا منع کرده شود پس هیچ آن جائز و بدل آن غیر واجب است مگر شرط و همچنین هیچ چاه و چشمه که جائز است نیر که آنحضرت فرمود است که بخور چاه روبرو را و سعت کند بدان بر مسلمانان و او را نبشت باشد پس عثمان آخر خیره قصه معروف است و زاد فی روایة و افروزد مسلم در روایتی از حدیث جابر و حسن ضعیف ابی الجبل و نبی کرد آنحضرت از فروختن نبی که را و دان ضرب است بر سر او بر جستن نیر براده و درین حدیث تخصیص فکر شده کرده و در حدیث ابنه فعل گفته شامل شتر و آن و حسن ابن عمر رضی الله عنه قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن عسب الفحل نبی که را و آنحضرت از که را و دان نر اسب یا شتر یا جز آن فی الصراح عسب بفتح صین و سکون سین جمله تبیین که را و دان فعل بجهت کشنی و بر جستن نیر براده و آنکشی را نیر گویند و بالجمله را و دانست که که را و دان آنرا و اگر فتن نبین بران منعی عنه است و در وی جهالت است نیر که اگر گاهی می خورد و گاهی می نی خورد و ماده گاهی بلرعی گیرد و گاهی نیگیرد و اگر صحابه و فقها از تحریم آن رفته اند و اصل در نبی همین است و بعضی رخصت داده اند از جهت خوف انقطاع شل و این بیا ریت دادن هم حاصل میشود و عاریت دادن آن منسوب است و بعد از عاریت دادن اگر چیزی عطا کند درست است قبول آن چنانچه در حدیث آمده در کل گفته درین حدیث و حدیث سابق بکل بر تحریم استیجار فحل برای ضرب ابر است و جماعتی از سلف بجواز آن رفته مگر آنکه برای مدتی معلوم مستاجر گیرد و یا نیر ابات معلوم نباشد گفته اند نیر که حاجت داعی است بسوی آن و این منفعت مقصوده است و نبی را حلال کرده اند بر تنزیه و هو خلاص است و نبی را حلال گفته فحل نیر که نیر از هر حیوان اسب باشد یا شتر یا جز نیر یا غیر آن و نشانی از حدیث ابو هریره آورده نبی عن عسب التیس اشتان کرده اند و دان که مراد از فحل است یا اجرت بجماع و نمون اول است حدیث جابر نبی عن نبی ضرب الفحل و احادیث باب دلالت دارند بر آنکه هیچ کار فحل و اجانه او حرام است نیر که غیر مقیم و نامعلوم غیر مقیم مقدر التسلیم است و این مقدر از جمهور و در وجهی نزد شافعی و شباه اجاره فحل جائز است ثابت معلوم و نبی قال الحسن ابن سیرین و هو مروی عن مالک و احادیث باب و اندست برایشان نیر که مصادق است بر اجاره انتهی رواه البخاری و مثل او است در صحیح مسلم از حدیث جابر و و هم که در حکم در سبقت در آن و از خبر ابو داود و الترمذی و النسائی و رواه الشافعی بلفظ نبی عن نبی عن عسب الفحل و رواه ابی یاسمن طریق آخری عن ثلق و رواه ابی یاسمن

فی الامم و المختصر السنن لما اثره من حدیث شعیب بن عبد الله الجعفی عن النضر بن اعلال کرد آنرا ابو حاتم بوقت و گفت روایه ابن المیثم عن یزید بن ابی نعیم
عن ابن شهاب عن انس مرفوعا ایضا و مسلم راست از حدیث ابو هریره باین لفظ که نمی کرد از من کلب و عسب تمیس و روایه الداریمی مسنده من حدیث
ابن فضیل عن الامش عن ابی حازم عن ابی هریره گفت این ابی حاتم پرسیدم پدر از این حدیث گفت متفرد است بدان ابن فضیل و می ترسم که اراده کرده باشد
امش از ابی شهاب از بنابر و لفظ فی آخری عن ابی هریره أخرجه البزار و لفظ فی عن ابی سعید مثل حدیث الباب و صحیح ابن السکن و ابن القطان و ابن بابت
از علی کرم الله وجهه نزد حاکم و علوم الحدیث و أخرجه ابن حبان و البزار عن البراء بن عازب ابن عباس و کذا فی معجم الکبیر للطبرانی و هم روایت است از ابن عمر
رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه و سلم نهی عن بیع جبل الحبله بدستیکه نمی کرد آنحضرت از فروختن جبل الحبله نیز و تحقیق باین
و مشرق گفته که بفتح خا و با و در هر دو و اول سکون باین روایت است و فح اخر و ارجح است لیکن مصنف در تخصیص گفته و غلط من سکنها انتهى و در جبل
گفته و غلط عیاض من سکن النبا و جبل مصدر جبلت تجبلت معنی شد بآن مجبول و جبله جمع جابل است مثل غلله جمع غلام و کتبه جمع کاتب یا دران برای مبالغه
یقوال جابل و جابله با لثا و ابو عبید گفته دارد نشده است جابل در غیره آدمیان مگردین حدیث و غیره وی گفته که در غیر این حدیث هم ثابت شده و حدیثی است
بطلان این بیع زیرا که نمی ستانم او است کما تقر فی الاصول و تفسیرش بیع چیزی است که بزیاد آن چیزی که در شکم است پس این بیع نتایج با نتایج شد
و این بیع معدوم است که هنوز پیدا نشده و اگر آنچه در شکم است بفروشد نیز همین حکم دارد چه جای آنکه وی بزیاد و ذکر جبل الحبله بنا بر جریان عادت و وقوع است
در جاهلیت و بعضی گویند مراد بیع جبل الحبله آنست که بیع کند بتاجیل بشن تا آنکه بار وارشود آنچه در شکم نافته است چنانکه ابن عمر خود تفسیر کرده و در عین خبر
و گفته و کان بیعایستاعه اهل الجاهلیة و بود این بیعی که سبکزد آنرا اهل جاهلیت کان الرجل بیستاع الحبر و بود و هر که می خرید
شتر را جز و در بیع بیع و فخر را شتر گشتی و ذکر باشد یا نشی اما لفظ او نوشت است الی ان تنتج الناقة تا آنکه زیانیده شود نافته شتر تنتج التي فی
بطنها پستریا یانیده شود و آنچه در شکم است و این نیز از جمله بیع غرض است و این تفسیر یعنی قوله و کان بیع الحبر مدرج است و حدیث از کلام ابن عمر
کما جزم به ابن عبد البر باین کلام نافع قاله الاممیل و الخطیب و المناقاة بین الروایتین و در جبل گفته تنتج بضم اول ففتح ثانی است و این فعل در لغت عرب جز بر بنا
فعل مجهول نمی آید و در ذوقی حل و لذ الناقة بدون اشتراط انتاج آمده و در روایتی آمده ان تنتج الناقة ما فی بطنها بدون آنکه نتایج وی حل باشد یا منتج
و حدیث دال است بر تحریم این بیع کما تقدم و علما در وی مختلف اند بجهت اختلاف روایات که نبی از جهت تاجیل بشن است یا از جهت بیع نتایج اول
منه باین که شافعی و جاعده است گفته اند علت نبی همین حاله اجل است ثانی ندیب ابن حبیب مالکی و احمد و حن و جاعفی از ائمه لغت است منهم ابو نعیم و ابو عبید
و بجزم الترمذی و گویند علت نبی بیع معدوم و مجهول و غیر نقد و تسلیم است و در بیع غرض کما تقدم و قد اشار الی هذا البخاری حیث صدر الباب
و بیع الغر و اشار الی تفسیر الاول و رتبه ایضا فی باب السلم بجهت بودن آن موافق حدیث و اگر چه کلام اهل لغت موافق ثانی است و حاصل میشود از این جملة
چهار قول کما قال ابن التیمون زیرا که میتوان گفت که مراد بیع تاجیل است یا بیع جنین و بر تقدیر اول مراد باجل و ولادت ام یا ولادت و لا است و بر تقدیر ثانی
مراد بیع جنین اول است یا جنین یا جنین تعین این چهار قول شد متفق علیه و روایه احمد و الترمذی ایضا و اللفظ للبخاری و هم این بخاری
فی جامع المسانید فخرم از من آخر و مسلم تصنف در تلخیص گفته اختلاف کرده اند و تفسیر وی مالک شافعی و غیره موافق روایت گفته اند و ابو عبید
و ابو عبیده و غیره از اهل لغت تفسیر کرده اند آنرا به بیع و لذ ناقة حاصل فی الحال به قال احمد و حن و ثوبید اول است روایت بزرگ گفته ان نتایج الناقة
و این کیسان قولی غریب گفته که مراد جمله بیع غنیمت قبل شداد و جمله کرم است حکا و سبیل و ادعی نفرو به و لیس که لک فقد وافقه ابن کیت
فی کتاب بالالفاظ و نبیه صاحب المصنف الی المیزان انتهى و در جبل گفته چون جمله یعنی کرم باشد اصلش بسکون موحده بود و لیکن در روایات بجز یک آمده

و یکی است جالبی که بفتح موحده نیز هم روایت است از ابن عمر رضی الله عنهما آن رسول الله صلی الله علیه و سلم ففی عن بیع
الاولی و عن حبیب بن ابراهیم که روایت از بیع و لا و بهر دوی بیعی شخصی برستق خود و لا و دارد پس بفروشد یا نبخشد آن حق را بدیگری این جائز نیست
زیرا که و لا مال نیست که بخشد یا بفروشد بلکه آنچه نسب است که با مال را نازل نمی شود و جمهور علما از سلف و خلف بعد از آن رفته اند و بعضی خویش را
بنویسند گفته شاید این حدیث باین بعضی نرسیده است و الا با وجود حدیث حکم بخلاف آن چون میگردند متفق علیه و بهر فی الموطا و است و سند عبد الله
بن دینار و رواه من نحو خمسين رجلا او اکثر من الصحابة عنه و ممکن ابی هر برة رضي الله قال ففی رسول الله صلی الله علیه و سلم
عن بیع الحصة ما عني کرد و از بیع حصاة حصی سنگریزه و حصاة یکی ازان و در تفسیری اختلاف گفته اند صورتش اینست که مشتری از مال
بگوید که این حصی را میفکن بر هر جامه که بپوشد ازان تو باشد یک و در هم یا آنکه بفروشد زمین خود بقدر انتهایی حصی یا قسقی از سنگریزه قبض کند
و بگوید که هر قدر سنگریزه بپارند همان قدر بیع ازان من باشد یا چیزی بگو و شد و قسقی از حصی گرفته بگوید که هر سنگریزه یک در هم بگیرم یا یکی از هر حصی
گرفته بگوید که هر وقت این سنگریزه بپشت بیع واجب شود یا آنکه را از تو سفند ان پیش آید و سنگریزه گرفته بگوید که این سنگریزه بهر گوشتی که برسد
ان ان تو باشد بگوید که و این همه تخمین غریست بنا بر جالت در من یا بیع و لفظ غر شامل اوست و جدا ذکر کردن آن بجهت آنست که این بیع
جاهلیت بود پس نمی کرد و آنحضرت از ازان و بیع را اضافت بحصاة کرده بنا بر ملاست اعتبار حصاة که در ان ما خود است و عن بیع الضرر
و نهی کرد آنحضرت از بیع غریبین و مجر و رانین از غر و بیتی قریب و در سبیل گفته یعنی مغرور و اضافت بیع بیسوی آن از قبیل اضافت مصدر است بیسوی
مفعول میخیزد و معنی آن خلع است که منقذ عدم رضا بآنست نزد محقق پس از شتم اکل مال باطل باشد انتهی و لیکن بیع صلح جامع است از اصول شرع شامل فروا
کثیره و صور مختلفه و بیع ملائمه و منابذه و مانند آن از انواع اوست و افراد و ذکر آنها نیز بجهت بودن آنهاست ان بیوع مشهوره جاهلیت و غریبی باشد
بجهت جهل بیع یا بجهت اسلامت آن یا با جهل آن یا بجهت عجز از ادا و تسلیم آن چنانکه بیع بنده آبن و اسب فرس و بیع پرده و هوا و آب و در و دیوار و گاه بعضی
غرر متخیل هم باشد و موقوف بود و بیع صحیح باشد نزد اعی بودن حاجت همچو جهل با اساس خانه و بیع خجسته محشوه که حشوه آن نذیده شده است که این جمیع علیه است
و همچنین جواز اجاره و آب و دار تا یکماه حال آنکه ماه هم سستی روزی باشد و هم است نذر روز و همچنین در آمدن محام با جرت و حال آنکه عادت آدمیان در تخمین
آب و قدر کشت در آن مختلف است و همچنین شرب از سقا با جهالت قدر مشرب حال آنکه عادت شاربان مختلف است و مانند آن بجهت تعدد احرار از ازان
مگر بشفقت و اجماع کرده اند بر عدم محت بیع اجنه در بطون و طیره و در هوا و اختلاف کرده اند در صور کثیره و کتب فروغ بران شتم است رواه مسلم
در منتهی گفته رواه الجماعة الا البخاری انتهی گویم و رواه واحد و ابن حبان ابن ماجه و احمد من حدیث ابن عباس و فی الباب ابن سبیل بن سعید و اندازداری
و الطبرانی و المنس عند ابی لیلی و علی عند احمد و ابی داود و جریر بن عبد الله بن ابی عاصم و عن ابن عمر اخراجه البیهقی و ابن حبان من طریق معمر بن ابیہ
عن نافع عن ابن عمر و سنداه حسن صحیح و رواه مالک الشافعی عنه من حدیث ابن السبیل و هم روایت است از ابو هریره رضی الله عنه
ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال بدرستیکه آنحضرت فرموده من اشتري طعاما فلا یبعه حتی یکتاله کسی که بخرد طعام
پس باید که بفروشد آنرا تا آنکه به پیامد آنرا بکسل و در روایتی تا آنکه استیفا کند آنرا یعنی قبض کند و بیع قبل القبض جائز نیست روایحه متینا متفق علیه است
و از هر بیع جماعتی از اخبار آمده و حدیث حکیم بن خزام اعلم است از طعام و لفظ دوی نزد احمد این است که گفت حکیم گفتیم ای رسول خدا بدرستیکه من میفکنم
بیهما پس چه چیز حلال است مرا از ازان و چه چیز حرام است فرمود چون خریدی چیزی پس بفروش آنرا تا آنکه قبض کنی آنرا و از طرفین و ابو داود از حدیث زید
بن ثابت آورده که نهی کرد آنحضرت از آنیکه فروخته شود و بطلو جانیکه خریده شود تا آنکه فراهم کنند آنرا تا جبران بر مال خود و اخرج البیهقی الا الترمذی مترجمی از

از حدیث ابن عباس آورده که آنحضرت فرمود هر که خرید کرد طعامی پس نفروشد آنرا تا آنکه میفشانند آنرا این عباس گفته و گمان نمیکنم هر چیزی را بخرند آن را بخرند این حدیث را ولایت دارند بر آنکه بیع هر کالای باشد بعد از آنکه آنجا برست مگر بعد از بیع بائع و مشتریانی آن و قومی امام مالک گفته که این حکم خاص است بطعام نه بغيري از مبیعات بلکه در ماسواي طعام جائز است و مذهب امام احمد نیز همین است و نزد ابو حنیفه مختص است بمنقول بغيري و بحدیث زید بن ثابت که آن در صلح است و جوابش آنست که ذکر حکم خاص موجب تخصیص عام بدان نمی شود و حدیث حکیم عام است پس عمل بر آن باشد و باین رفته اند جمیع که جائز نیست بیع و مشتری را قبل قبض مطلقا و ولایت حدیث حکیم مستند با ابن عباس بر همین است و همین است مذهب شافعی و حقه که بیع قبل قبض جائز نیست مطلقا خواه منقول باشد یا عتقار و نزد ابو یوسف جائز است و عتقار و ظاهر مذهب احمد نیز همین است زیرا که مالک در عتقار نادرست رواه مسلم و دارقطنی از حدیث جابر آورده که نمی کرد آنحضرت از بیع طعام تا آنکه جاری شود در وی و دو صاع یکی صاع بائع و دوم صاع مشتری و بخود نیز از من حدیث ابی هریره یا بشا حسن و در وی ولایت است بر آنکه جائز نیست تسلیم شیء بکیل اول او که بدان خرید کرده و قبض نموده تا آنکه بار دیگر آنرا به مشتری ثانی بکسل نموده بفروشد و باین قابل اند جمیع و عتقار گفته جائز است بیع آن بکیل اول و در بیل گوید و گوید که او را این حدیث نرسیده و شاید که علت امر بکیل بار دوم تحقق چیزی است که آنرا فراموش میکنند از نقص یا عاده بکیل یا عاده یا خلع و حدیث ساعین دلیل است بر ناجائز بودن بیع گزاف مگر آنکه در حدیث ابن عباس است که آنما می خرید طعام را بطور جزان و لفظ وی اینست که از مشتری الطعام من الزکیان جزا فافهنا رسول الله صلی الله علیه و سلم فی بیعته حتی تنقله اخرج الجماعة الا البرزخی این قدر گفته جائز است بیع صبر و یعنی توده بطور جزان و معلوم در آن خلاف و چون خواند بیع جزاف ثابت شد حدیث ساعین محمول باشد بر آنکه چون خرید طعام بکیل کرده بیع آن میخورد باید است از عاده بکیل را می مشتری تا و هم روایت است از ابو هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم عن بیعتین فی بیعة نمی کرد آنحضرت از وی در یک بیع و این را دو تفسیر کرده اند یکی آنکه گوید فروختم بتو این چیز را نقد بده و بنی بر بست پس هر کدام که خواهی بگیری قال سماک رواه احمد و عده و قد اذقه علی و کذا الشافعی دوم آنکه فروختم بتو طعام خود را نیز از پیشتر آنکه بفروشی تو بمن و لغو در ایند فشره الشافعی ایضا و این بیع فاسد است زیرا که در وی ایام و تعلیق است و علت نمی در اول عدم استقرارش و لزوم رباست نزد مانع بیع بر نیاورد از بیع آنرا و نیز بنا بر سید و در ثانی تعلیق اوست بشرط مستقل که وقوع و عدم وقوع آن به او و جائز است پس مالک مستقر نیست و قیل فی تفسیر ذاک ان یسلفه و یبایع فی قفیه حنطه الی شهر فلما حل الا حل خطایه با حنطه قال یعنی التفسیر الذی الک علی الی شهرین بفقیرین فصارت ذلک بیعتین فی بیعة لان البیوع الثانی قد دخل علی الاول فیرد الیه او کسها و هو الاول کذا فی شرح السنن لابن رسلان رواه الاصحاح و الشافعی و النسائی و صحیح و الترمذی و قال حسن صحیح و ابن حبان و مالک فی بلاغاته و ابو داود و درین باب است از ابن عمر نزد ابن عبد البر و مشک و از ابن عمر نزد دارقطنی در انشای حدیث و از ابن مسعود نزد احمد و لفظ وی اینست نمی عن صفتین فی صفقة آورده اند و فی التخصیص سکت عنه و قال فی جمع الزوائد رجال احمد ثقات و اخرجنا البزار و الطبرانی فی الکبیر و الاوسط و لابی داود و ابو داود و ابی یوسف از ابی هریره من باع بیعتین فی بیعة فله او کسها او الی یا هر که بیع کرد و دو بیع در یک بیع پس او راست گفته آن دو بیع یا را یا یعنی قابل وی ازین دو حال خالی نیست و آیین مؤید تفسیر اول است و روایت کرد عمر بن شعیب عن ابیه عن جده که نمی کرد آنحضرت از دو بیع در یک بیعت یعنی در یک بیع و یک عقد رواه فی شرح السننه او کسها یعنی التخصیص است خطابی گفته نمیدانم بیع یکی را که قابل باشد بظاهر این حدیث و صحیح گفته باشد بیع را یا کس نشنید مگر از اذاعه و این مذهب فاسد است در بیل گفته و لایحقی ان ما قال هو ظاهر الحدیث لان حکم ذالک لا یوکل بیکلیم صحه البیوع به انتهی و معنی قوله و الی یا هر که آنست که اگر او کس بخرد اگر گفت بیکلیم اکثر و معنی صحه بیعی هر دو در ربانی محرم خواهند بود و ازین بر تفسیر ابن رسلان که گذشت ظاهر است و بر تفسیر سماک در بیعت مشک است برای قابل تحریم بیع با کثر از ستر از بیع و باین رفته است زین انصارین علی بن حسین و عده شافعی و عده زید بن علی و جمیع و از بیع

بکثر از نفع آن روز است بنابر ادله فاضله بخلاف آنکه گفته و هو الظاهر زیرا که متمسک قائل بتخریم حدیث ابوهریره است بلفظ من باع ببعیتین فی بیعة قله او کسما او الراب
رواه ابو داود و در سندش محمد بن عمرو بن علقمة است و در وی غیر واحد تکلم کرده اند و مشهور از وی لفظ حدیث باب است قال المذنبی و در آن حجت بر مطلق است
و زایل گفته و قد جئنا رسالتی فی هذه المسئلة و سمینا ما شفاء العکس فی حکم زیاده الثمن لحد و الاصل و حقیقتا ما تحقیقا لم یسئل البیعتی البیعتی و حسن و حسن و بن شعیب
عن ابیه عن جده عن محمد بن شعیب بن محمد بن عبد الله بن عمرو بن العاص از ثقات است و حجة است و بعضی خلاف دارند و حال و بر هر تقدیر حدیث او باین
اسناد و دخول است زیرا که اگر ضمیه بیرون بیرون و چنانکه ضمیه اییه جدوی محمد بن عبد الله است و وی از تابعین است پس حدیث مرسل باشد و اگر با بییه رود جد پیش
عبد الله بن عمرو بن العاص صحابی است لیکن عمرو وی را اندر یافته پس حدیث منقطع است و لهذا در صحیحین حدیث وی باین اسناد تخریج نیافته و عمرو بن شعیب حدیث
میکنند از پدرش و از ابن السیب و از ریح بنت موهوبه و از زریب بنت ابی سلمه و روایت میکنند از وی ابوب و حسین معلوم و او را عی و یحیی بن سعید القطان گفته
و قتی که روایت کنند از وی ثقات پس آن حجت است و باطل و وی محل اختلاف است و قد تقدم ذکره مرارا قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
لا یحل سلفه و بیع حلال نیست قرض و بیع چنانکه قرض و در یکی و بفرشند بدست وی چیزی بکثر از قیمت آن زیرا که هر قرضی که جر کند نفع را حرام است
و گفت مالک در موطا تفسیرش نیست که بگوید مرد با شخص دیگر خرید میکنم متاعی را یا بینه ورا و نقد بشرط آنکه قرض می مرا یا نقد ورا و نقد پس اگر کنند عقد
بیع را بر همین شرط پس آن جائز نیست اگر ترک کرد کسی که شرط کرده بود قرض را از وی جائز نیست آن بیع در صحیفه گفته و بر همین است اتفاق جمهور و قتی
و علت این نهی احتیال است در مقراض شدن از باطل و لا شرطان فی بیع و حلال نیست و شرط در یک بیع و در تفسیرش اختلاف است بعضی این را
تفسیر کرده اند بدو بیع در یک بیع چنانکه گذشت و گفته اند فروختن چیزی است بدو شرط مثلاً قتی را بدست کسی بفرشند بشرط قصارت و خیاطت و گفته اند
تفسیر بدو شرط اتفاقی است و بشرط واحد نیز جائز نیست از جهت ورود بی بیع و شرط و لا شرط و بیع مال بیده یضمن و نه حلال است و دیگری که قیمت
کرده نشده است آنرا و نداده است و قبض ضمانت و مراد بیع مال بیتیضمن است و آن جائز نیست از جهت عدم دخول آن در ضمان شری پس اگر تلف شود
از باطل یا تلف شود و در حلال نشود و بیع مال بیتیضمن لم یملک است و این غصب باشد زیرا که غصب ملک غاصب نیست و چون آنرا فروخته شود و شن آن
گرفت این سود او را حلال نشود و لا بیع مال بیتیضمن عند الله و نه بیع چیزی که نیست نزد تو و تفسیرش در حدیث حکیم بن حزام چنین آمده که گفت کسی که
فرا آنحضرت که بفرشتم چیزی را که نیست نزد من یعنی قبض نکرده ام یا کم شده است از من و اگر بخیه یا مال غیر است رواه الترمذی و در بر وی از ابو داود و نسائی
از حدیث حکیم بن حزام باین لفظ است که گفت حکیم ای رسول خدایم ای مراد وی پس میخوابد از من بیع چیزی را و نیست نزد من آن چیزی پس میخرم برای او از باطل
و بفرشتم بدست وی فرمود و فروش چیزی را که نیست نزد تو پس بروی میل است بلکه حلال نیست بیع شیئی قبل از مالک شدن وی و این در غیر صورت
سلم است که آن جائز است با اتفاق بشرط معلومه و نیز جائز است بیع مال غیر و بیع موقوف می ماند بر اذن وی نزد ایدر نشد الا امام شافعی و زایل گفته
ظاهر آنست که بیهی و او عبد الله است که مکان او معلوم نیست و عبد مضمون که بر انتراع او از دست غاصب قدرت حاصل شود پس بقیعت که رجوع او مقادیر
ذوال است برین معنی لفظ عند الله رضی گفته اند استحقاق فی الحاضر القریب و ما هو فی حوزتک این کان بعد از استی و خارج شد باین غاصب خارج از ملک
یا داخل و زمان خارج از حوزة و ظاهرش آنست که در چیزی گویند که حاضر است و اگر چه خارج از ملک باشد پس معنی قوله لا بیع فی حوزة آنست امی تا
حاضر آنچیز که ذوالا ثباتی مالک تحت حوزتک استی رواه الخمسة یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و صححه الترمذی
و گفت ترمذی که این حدیث صحیح است و ابن حنبل و الحاکم و رواه ابن حزم فی المحلی و الخطابی فی المعالم و اخوجه فی علوم الخلیل
طریق محمد بن سلیمان الذهلی عن عبد الوارث بن سعید عن روایة ابی حنیفة عن عی و البزکانی فی قصه طویله مشهورة بلفظ فی بیع و

باین لفظ که نمی کرد و آنحضرت از بیع و شرط در وسط گفته عبدالمقدیم عمر خرید کرد و نیز کی از زن خود زینب تقیه وزن او شرط کرد و بر و کما اگر تو بفروشی این
 کنیز کن را پس کنیز که از آن زن است بهیابانی که بفروشی آنرا بآن بهای پس سوال کرد عبدالمقدیم از ابن عباس از این خطاب پس گفت عمر جماع کن با او و حال کن در وی در
 برای کسی در شصت گفته و بهرین است نه بهیابانی که از آنحضرت و نیز در وسط و باین خطاب از بیع و شرط حدیث عالیه آورده که فرمود آنحضرت در خطبایا بعد حبسیت حال هر دانی که شرط
 میکنند آن چیز را که نیست در کتاب خدا هر شرطیکه باشد در کتاب خدا پس آن باطل است اگر چه حد شرط باشد حکم او لغالی است و از سرست بطل کردن و شرط خدا
 محترمست و غیر از این نیست که در لای کسی است که از او کرده و من هذا الوجه اخرجه الطبرانی فی الاوسط و هو غیر یحیی و بهین طریق
 روایت کرده است آنرا طبرانی در معجم او و آن غریب است و غریب گفته است آنرا نووی و قد رواه جماعة تصنفه بخ گفته وینا و فی الجزء الثالث من
 مشیخته بنحوه الدیلمی و نقل فی عن علی بن الفوارس از قال حدیث غریب و رواه اصحاب السنن الا این ماجه و کما کم فی نسخة عمرو بن شعیب عن ابیه عن حده بنحوه
 سلمت و بیع و لا شرطان فی بیع انتهی و صحیح هم و روایت است از عمر بن شعیب عن ابیه عن حده قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم
 عن بیع العربان نمی کرد و آنحضرت از بیع عربان انچه من جمله و سکون را و مودعه و بیعمانه گویند و یقال عربان و عربون و مالک تفسیر وی در وسط چنین کرده که
 خرید کند موی بنده را یا کنیز را یا کرایه بگیرد و جانوری و بعد از آن گوید بیع شخصی که خرید کرد از وی یا کرایه گرفت از وی سید محمد تراذینی یا در هیچی یا کمتر از آن یا اکثر
 از آن برین شرط که اگر گرفت آن متاع را یا تنوار شدیم چیزی را که کرایه گرفت از تو پس آنچه وادم ترا از قیمت متاع و بیع خواهد شد یا از کرایه جانور خواهد بود و اگر ترک
 کردم خریدن متاع یا کرایه جانور پس آنچه وادم ترا از آن است بجزیر دل چیزی انتهی و نقل فی کفر عبد الرزاق عن زید بن اسلم و در جزو از این بیع فقها مختلفند
 مالک شافعی و جمهور آنرا باطل گویند باین حدیث نمی بخت آنچه در دست از شرط فاسد و غر و دخول وی در اکل مال بیاطل و موی است از عمر و ابن عمر
 و امام احمد و از آن حدیث و اردت بر ایشان و نقل گفته و اولی مذهب جمهور است زیرا که حدیث باب و اردت بطرق و بعضی آن مقوی بعضی است و بعضی
 شرط است و آن ارجح از ابحاث باشد که تفسیر فی الاصول و غلت در بی از آن اشتغال است بر و شرط فاسد کی بودن در دفع عجزان در صورت ترک سلعه دوم شرط دارد
 بر مال نرود عدم وقوع رضا بیع از وی و رواه مالک و احمد و النسائی و ابوداؤد و ابن ماجه قال بلخی عنی گفت مالک رسیده است مرا این حدیث از
 عیسی بن شعیب عن ابیه بهین و جرد و روی راوی است که نام خبر آنرا در روایتی از ابن ماجه نام وی آورده و لیکن آن روایت ضعیف است یعنی حدیث
 بن عامر الاسلمی و قیل ابن اسیمه و هر دو ضعیف اند و رواه الدارقطنی و الخطیب فی الرواه عن مالک من طریق البیثم بن الیمان حماد بن عمرو بن الحارث عن عمر بن شعیب
 و عمرو بن حارث ثقه است و هشتم را از بی ضعیف گفته و گفت ابو حاتم صدوق است و ذکر کرد و دارقطنی که وی منقرض است بقول خود عن عمرو بن الحارث
 گفت ابن عدی گویند مالک بن حریث را از ابن اسیمه شنیده و رواه البیهقی من طریق حاتم عن عبد الغزیز عن الحارث بن عبد الرحمن عن عمرو بن شعیب
 و گفت عبد الرزاق در تصنیف خود و اخبرنا الاسلمی عن یحیی بن اسلم سل رسول الله صلی الله علیه و سلم عن العزبان فی المصح فاحله و این حدیث ضعیف است بنابر اسما
 و اسلمی ابراهیم بن محمد بن یحیی است که ناقلی تلخیص موی ضعیف است که تقدیم و سخن این عمر رضی الله عنه قال امتعت ذینانی السوق
 فلما استوجبت له لغتی رجل فاعطانی به و بحا حسنا فاردت ان اضرب علیه ید الرجل گفت این عمر خریدم روزی در بازار
 پس هنگامی که واجب گردانیدم آنرا یعنی بقبضه خود آوردم بر خود و مرا مزوی پس او مرا بران روغن سود خوب پس خواستم که بزنم بر دست آن مرد یعنی بفروشم
 بدست او و عقد بیع کنم فاعطی رجل من خلفی ید راخی فالتفت فاذا هو ذید بن ثابت فقال لا تبعه حیث استعته حتی یخوذه
 الی رحلک پس گرفت موی از پس پشت من شاد باد دست مرا پس بگریستم پس گاه وی زید بن ثابت است گفت مشورتش آنرا در جای که خرید کرده
 آنرا در اینجا تا آنکه فراموشی آنرا بسوی جانم فرغان رسول الله پس درستی که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فی ان تباع السلح حیث یباعت

سنتی بخیر از آنکه فروخته شود کالایا که خریده میشود تا آنکه بیع کنند آنرا سود اگر آن بسوی منزلت می خود و حدیث و دلیل است بر آنکه کالا را
بعد از خریدن بایع باید فروخت بکای جای دیگر یا بدو فروخت اندک آنکه مراد منقذ قبض است اول قبض باید کرد و بعد باید فروخت و پیش از قبض نباید فروخت
و اگر بعد از قبض در میان مکان که خریده است بفروشد بکای نیست تغییر از قبض آنچه ذکر یافت بجهت آنست که غالب قبض مشتری بجهت سلمه است بسوی مکانی مختص
و اما منقل از مکانی بکای خاص پس در صورتیست و قاضی تفصیل کرده و گفته اگر چیزی هست که بدست نماند میتوان کرد و بچوب و دهن پس قبض آن نقل است
و اگر چیزی هست که در عادت آنرا نقل میکنند مانند چوبها و دانهها و حیوان پس قبض آن تخلیه است در نسل گفته در حدیث دلیل است بر آنکه کافعی نمی شود
چوب و قبض بلکه لابد است تحویل آن بسوی منزل سکونت خویش و بدل علی هذا قول فی الروایة الاخری حتی یحولوه و کذا وقع فی بعض طرق مسلم عن
ابن عمر بل یقل کما یستلح الطعام فبعث علینا رسول الله صلی الله علیه وسلم من یأمرنا بانقله من المكان الذی ابتعنا فیه الی مکان سواه قبل ان ینبیه
و مصنف گفته ابو الی الرجال غیر معتبر است و امر بدان خارج مخرج غالب است و قاضی نیست که این دخی محتاج بر آن است زیرا که مخالف ظاهر
حدیث است و نیست عذر برای قائل حمل مطلق بر معتد از معیر بسوی مدلول این روایات انتقائی رواه احمد و ابو داود و المفضل له و
صحیح ابن حبان و الحاکم و در روایتی از ابن عمر نزد ابو داود باین لفظ آمده که بودند صحابه می خریدند طعام را یعنی گندم و جو را
مثلاً در مکانیکه بالاتر بود از بازار پس می فروختند متصل مکان خریدن آن یعنی پیش از قبض و استیفا پس نمی کردند ایشان را رسول خدا از فروختن
آن در جای خود تا آنکه نقل کنند آنرا و استیفا نمایند و آخره البخاری فی باب منی التلقی من کتاب البیوع و گفت جزئی که این حدیث متفق علیها
و ابو داود و بیهقی و نسائی نیز آنرا روایت کرده اند و هم روایت است از ابن عمر رضی الله عنهما قال قلت یا رسول الله انی ابيع
الابل بالنقیع فابیع بالذنا نهر و اخذ الدرهم و ابیع بالذرا هم و اخذ الذنا نهر اخذ هذا من هذا و اعطی
هذا من هذا گفت ابن عمر گفتتم ای رسول خدا بخرستی که من می فروشم شتران را در نقیص پس می فروشم بدینار یا و میگیرم بهجای آن
در همها و می فروشم بدرهمها و میگیرم بهجای آن دینار یا غرض که میگیرم این را عوض آن و میدهم این را بعوض آن نقیص بنون قاف بروزن رفع
نام موضع است قریب مدینه و آنجا بازاری بود قال ابن بابیش لم ادر من ضبط و النظام انه بالنون حکمی ذلک عنه فی التلخیص و ابن رسلان فی السنن و بعضه
بوجه خوانده اند و آن نام موضع مشهور است که مقبره مدینه باشد و آنجا پیش از آنکه آنرا مقبره گیرند بزاری بود و الله اعلم و وقع عند البیهقی فی التلخیص
الفرق قال النووی و لم یکن اذ ذاک قد کثرت فیه القبور فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا بأس ان تاخذ بسعیر و یجی
پس فرمود آنحضرت پاک نیست اینکه بگیری تو دراهم و دنانیر را بدل یکدیگر بخری آن روز به قال احمد و این بطریق استحباب است و الا بهر نرخ که بگیری
جائز است و دال است بر آن قولی فاذا اختلف الاصناف فبیعوا کیف شئتم اذ کان یلبس و این در باب بوی صیفه و شافعی است که بسعیر بوم و اغلی
و اخص از آن جائز است و این خلاف ظاهر حدیث باب است که اخص است از حدیث اختلاف اصناف پس عام یعنی باشد بخر خاص صاحب الحدیث یعنی
و بدین حکم شیعی ما دامیکه جهانشده ایشامهر و از یکدیگر و حال آنکه میان شامهر و چیزی هست یعنی شرطی است که تقابض باشد یعنی این تبدیل
در اجم و دنانیر یکدیگر بشرطی جائز است که در مجلس تقابض کنند تا بیع کنند بمسبه لازم نیاید و برانگردد شیخ در ترجمه گفت شیخ ما در مدعی
چون خادمی را بصراف بازار می فروشد و صیت میگرداند که هشیار را بشتر بمحاطه دست بدست کنی و درین میان قریب در تقابض واقع نشود و حتی
رواه الخمسة یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و نیز در جمیع صحیح الحاکم و غیره و آخره ابن حبان و البیهقی و قال
الترمذی لا یغرم مرفوعاً الا من حدیث سماک بن حرب و ذکر انه روی عن ابن عمر موقوفاً و آخره النسائی موقوفاً علیہ ایضا قال البیهقی و الحدیث تفرد

بر فقه ماک بن حرب و قال شعبه رفته اند اسماک و ان افروقه در سبیل گفته حدیث دلیل است بر جواز قضا فی غنمه از ذب و بالعکس زیرا که ابن عمر و
 بنیاد میکرد و در مورد مشتری همان و تاثیر که من باشد لازم می شد بیست و نوزدهم میگردت نه و تاثیر و بالعکس و بوی که بود او و باب اقتضاء الله
 عن الوری و در وی دلیل است بر اینکه هر دو نقد جمیعاً غیر حاضری بود و بلکه حاضر و موجود یکی از آن هر دو می بود پس آنحضرت حکم آن بیان کرد و چون
 بالغ و مشتری این چنین کنند پس حق آن عدم افتراق هر دو است مگر بقض چیزی که لازم است عوض مافی الذمه پس جائز باشد قبض بعض ذب
 و باقی بعض در ذمه کسی که لازم است بروی و تاثیر عوض آن و نه بالعکس زیرا که این از باب صرف است و شرط در آن آنست که هر دو از یکدیگر جدا
 و بیان هر دو چیزی باشد انتهی و شرط تقابلین و مجلس محلی است از عمر و ابن عمر و حسن و حکم و طاووس و زهری و مالک شافعی و ابو حنیفه و ثوری و
 و احمد و غیر هم و مروی است از ابن مسعود و ابن عباس و سعید بن مسیب که اینست استبدال و حدیث و اردوست بر ایشان و هر دو بیت است از ابن عمر
 رضی الله عنه قال فی رسول الله گفت نمی کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم عن النجش از نجش بفتح نون و سکون جیم و بعین
 شین معجره در لغت بر انگشتن شکار است از جای او تا شکار کرده شود و تخفیف صید و در شرح زیادت در متن سله است که آنرا برای بیع عرض کرده اند زیرا
 خریدن بلکه برای فریب دادن و دیگری و فاعل آنرا نا جش گویند زیرا که وی انارت رغبت در آن و رفع متن آن میکند مستفاد... علیه
 ابن بطال گفته اجماع کرده اند علما بر آنکه نا جش عاصی است در فعل خود و اختلاف کرده اند در بیع که واقع شده است بر آن طائفه از اهل حدیث
 گفته که بیع فاسد است و به قال اهل الظاهر و همین است مشهور و در حایله و روایت کرده اند آنرا از مالک مگر آنکه قائل اند بفساد وی در صورتیکه بر اهل
 بالغ باشد و مالکی گویند ثابت است او را بخیار بقیاس بر مصلحت و بیع صحیح است نزد ایشان و نزد حنفیه زیرا که نبی عائد است بسوی امری که بفار
 بیع است که نقد ضارح باشد پس مقتضی فساد و نبود و آنچه منقول است از ابن عبد البر و ابن العربی و ابن حزم که تحریم آن وقتی است که زیادت مذکور
 فوق متن باشد پس اگر مروی دید که کالای بقیت فرومایه فروخته می شود و در آن زیاده کرده تا بقیمت خود برسد این نجش نیست و آنکس نا جش
 و عاصی نخورده بود بلکه بریت خود با جورت زیرا که این از باب نصیحت است پس مردود است باینکه نصیحت بدون ایهام این معنی که وی اراده خریدن
 دارد هم قائل است و بشیر و با این ایهام ضارع و غرور است و کاری از حدیث ابن ابی اوفی در سبب نزول قوله تعالی ان الذین یشترون
 یحسدون الله و ایتانیه فرشتگان قلیلاً تخلیقاً آورده که وی گفت مروی کالای خود را بسوگند خدا قائم کرده که وی برین کالای نقد را داده و
 حال آنکه نقد داده نشده پس این آیت نازل شد ابن ابی اوفی گفته نا جش اکل زیاده و خائن است پس ابن ابی اوفی خبر دهنده را با کثرت از آنچه
 بدان خرید و نا جش قرار داده بهمت مشارکت و بی با کسی که زیاده میکند در سله بدون اراده خرید و فریب دادن غیر پس هر دو درین حکم شریک
 یکدیگر باشند و جایگزین نا جش غیر بالغ خواهد بود و اکل را با باشد چون بالغ برای وی چیزی مقرر گرداند و عن جابر و رضی الله عنه
 ان النسبی صلی الله علیه و سلم فی عن المحاقلة نمی کرد آنحضرت از محاقله کهای جمله و قاف و جابر که راوی حدیث است تفسیر و
 چنین کرده که بفروشد مروکشت را به صدق فرق که بیانه ایست از گندم مقصود بیع زرع است در خوشه بگندم و ابو عبیده گفته بیع طعام است
 در سبیل می و مالک گفته که از دادن زمین است به بعضی آنچه بر وی ماند و این خبر است و لیکن عطف آن بر آن در همین حدیث سبب این تفسیر است
 بحالی اعوف است تفسیر مروی خود و قد شرعاً جابر با معرفت کما اخرج عنه الشافعی و المن ابنة و نبی کرد از مزایه بضم میم و بز او فتح موحده
 نون مشتق است از زمین معنی دفع شد و گویا که هر یک از متباینین دیگری را از حق وی دفع میکند و در مصنف گفته آن بیع است که امروز
 بل دیار ما آنرا اجاره میگویند شخصی را از اراضی است یا باغی از مزارع شخصی دیگر بیاید و آنرا تخمین کند در دل خود و برود پیش صاحب آن و بگوید

این زراعت را یا رب را اینقدر تخص می شود پس زراعت یا رب یا من ده و اینقدر حب خشک از گاه جدا ساخته و خرما می ترشک کرده بنودیم
پس هر دو را می شوند با یکدیگر و دوست نمایند و این حرام است انتهی و این عمر تفسیرش چنانکه مالک روایت کرده این چنین گفت که آن فروتن
حسرت به معنی خرما می ترشک و هیچ انگور تر میوز بیشتر اکیل یعنی بقدر پیاپی او یعنی میوه تر را که برده ختان است میوه خشک که بر زمین است
بفروشدند و اخیر عنه الشافعی فی الام و گفت شافعی بختمی که تفسیر حاکمه و مزاینه در احادیث منصوص باشد از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
و بختمی که روایت باشد از راوی و علت در بنی از ان رب است نزد شافعی بجهت عدم علم تساوی و نزد مالک قمار است و در حنفی گفته تخص در شرع
آمده در باب زکوة و از ایجاد آنست می شود که منع بجهت قمار است و اگر قاریافته نشود مثل آنکه با برخص متعارف کنند و دون از خمس مستحق خریدند
صحیح باشد زیرا که اگر تحقیق امر در کل شی مطلوب باشد اکثر مصالح بنی آدم برهم خورد پس ملازمین است که تحقیق که عقلا بران اعتماد میکنند و خرمن نیز
از آنجمله است و شرع نیز آنرا در بعض احوال تجویز فرموده است پس علت نهی قمار است نه احتمال را زیرا که اگر با در مثل این محل عفو نمی بود و خرص اصلاً
جائز نمی باشد انتهی و المحابسه و نهی که رواز خابره و آن بکرادادین زمین است بر حصه معین چنانکه ثلث و ربع و مخاربت را مزارعت نیز می گویند
و لیکن تخم در مخاربت از عامل است و در مزارعت از مالک خبر یکسر و بفتح بمعنی نصیب است و بعضی گویند اصل می از خیر است که آنحضرت تخم را نهی فرمود
در دست ایشان گذاشت و حصه معین برایشان نهاد و چون نزاع کردند نهی کرد از ان بعد از ان اجازت کرد و در صحت مخاربت اختلاف است
بعضی بخار زمین نرم را گویند و کلام درین مسئله در مزارعت بیاید و عن الثنثیا و نهی که رواه استثنای کردن و بیرون آوردن بعض مال از
مبیع چنانکه گوید فرو ختم این شی را مگر بعض او را از جت نقصان غرر با جالت در مبیع و ثنثیا بضم ثلثه و سکون ثون و تحتانیه بر وزن دنیا و ان ثنثیا
چیزی مجهول باشد از مبیع الا ان ثنثیه مگر آنکه دانسته شود بمقدار مستثنی منه مانند ثلث و ربع یا ده کیل و بیست کیل و شجر می از اشجار یا منیر
از منازل یا موضع معلوم از آنض و مانند آن پس اثنا صحیح است بالاتفاق و اگر گفت بعض آن بدون تعیین صحیح نباشد زیرا که اثنا صحیح مجهول
و ازین قبیل بود استثنای کردن جابر پیشتر خود را تا مدینه بعد فروختن آن بدست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه گذشت و ظاهر حدیث صحیح
استثنای است مطلقاً اگر قدر معلوم است و بعضی گفته اند صحیح نیست استثنای زیاد بر ثلث و دو جبر در نهی از ثنثیا جالت است و آنچه معلوم باشد
علت از وی منتفی است و آن خارج است از نهی و تنبیه که در شارب بر علت بقول خود الا ان تعلیم رواه الخمسة الا ابن ماجة یعنی
احمد و ابو داؤد و ترمذی و نسائی و صححه الترمذی و ابن حبان و روایت کرد مسلم بنی از بیع ثنثیا از حدیث جابر و زیاده کرد در نهی و ثنثیا
و ابن حبان و صحیح خود الا ان تعلیم و بهم کرد ابن الجوزی پس فکر کرد و در جامع المسانید که این حدیث متفق علیه است از حدیث جابر و حال آنکه بخار
در کتاب خود ذکر ثنثیا نکرده و الله اعلم و عن النبی صلی الله علیه و آله قال فی رسول الله صلی الله علیه و آله سلم عن المحاقلة
نهی کرد آنحضرت از محاقله حقل و لغت بمعنی زرع آید پس گاهی تخصیص میکنند محاقله را بزرع و مزاینه را بشعر و کلام در وی گذشت و المحابسه
و نهی که رواه خابره و در روایتی محاضره بنی و ضاد سمجستین آمده مفاعلت است از فقر اول بمعنی که اوادون زمین است بر حصه معین و ثانی بیع شمار
و جوب است پیش از ظاهر شدن خوبی و صلاح آن و علما مختلف اند در صحت بیع شمار و زرع گروهی گفته چون بجدی رسیده که بآن منتفع تواند
اگر چه شمار رنگ خود نگرفته و دانه تحت نشده صحیح است بیع آن بشرط قطع و اگر بقای آن شرط کرده است غیر صحیح است بالاتفاق بجهت آنکه در و سه
شغل است ملک ثلث را یاد و صفقه است در یک صفقه و این اعاره است یا اجاره و بیع و اگر شمار رنگ خود گرفته و دانه بسمجستی رسیده پس بیع آن صحیح است
بالاتفاق بلا خلاف مگر آنکه مشتری بقای آن شرط کند که درین صورت نزد بعضی صحیح و نزد بعضی صحیح است و گفته اند که اگر بدست معلوم

صحیح است و اگر معلوم نیست غیر صحیح و اگر بعضی می صلح و بعضی می صلح است هم بیع غیر صحیح است و تحقیق را در اینجا تفصیلات که نیست بیان آن و الملامسه
و نمی کرد از ملامسه و بیان آن در روایت نهی نکرده بخاری چنین آمده که آن مومن مردست جامه را بدست خود در شرب یا در روز و لفظ ابی سعید اینست که ملامسه
لمس مردست جامه دیگر را بدست خود در لیل یا در نهار و نمی گرداند و نمی کشاید ثوب را مگر بکس متفق علیها یعنی حق آن بود که میگردانید و میکشاید جامه را و می پاره
لیکن وی نکشاید و ندید مگر بکس نکشاید و دیدن حامل نمی شود و وی نکرد و گریه بکس او نسائی از حدیث ابی هریره آورده که ملامسه گفتن مردست
مرد دیگر را نمی فروشم این جامه خود را بجامه تو و نظر نکند یکی ازین هر دو بسوی جامه دیگر و لیکن لمس کند لمس کردنی و احمد از عبد الرزاق از مسمر آورده که
لاماست لمس ثوب بدست و نشر نکردن و قلب نکرد و ایند آن و چون این مس کرد بیع واجب شد و مسلم از حدیث ابی هریره آورده که آن
سودن هر یکی است جامه صاحب خود را بغیر تامل یعنی گویند عبارت است از لمس متاع از پیر جامه یا در تاریکی و نظر نکردن در آن و ایقاع عقد بر آن
نکاشاده و نادرده و بعضی گویند گردانیدن لمس است قاطع خیار و این عبارت ظاهر در آن است که مرد ثوب بیع باشد و تفسیر متفق علیها جامع بین تفسیر
و المناقبه و نمی کرد از بیع منابذه بزال سجه و آن اینست که بگوید بینداز بسوی من آنچه باست و بیندازم بسوی تو آنچه با من است و همین انداختن
جامه بسوی یکدیگر بیع هر دو ثوب یا بیع هر دو مرد و بی نظر و بی دیدن بیع و بی رضای یکدیگر باشد و این تفسیر و حدیث ابی سعید و بخاری و مسلم آمده
پس در بیع ملامسه لمس جامه یکدیگر است و در بیع منابذه انداختن جامه بسوی یکدیگر و لفظ نسائی از حدیث ابی هریره اینست که بگوید می اندازم آنچه با من است
و بینداز آنچه باست و بخرد هر یکی از دیگر و ندانم بیع یکی ازین هر دو که چه قدر است با آن دیگر و احمد و عبد الرزاق از مسمر آورده که منابذه آنست که بگوید چون انداختن
این جامه پس تحقیق واجب شد بیع و انداختن معلوم شد که در بین بیع نفس لمس و نیز از بیع گردانیده اند بغیر صیغه و ظاهر نهی تحریم است و مسلم از حدیث ابی هریره
آورده منابذه آنست که بیندازد هر یکی جامه خود بسوی دیگری و ندانم و نظر نکند بیع یکی ازین هر دو بسوی جامه دیگری و بعضی گفته اند بیع منابذه آنست که
بگوید چون بیندازم بسوی تو سنگریزه لازم گردود بیع و فقهارا در بیع تفصیلات است که لا ین فی این مختصر نیست و در قول می و نظر نکند بیع یکی دلالت است
بر آنکه بیع غائب صحیح نیست و علما در آن سه قول است اول آنکه لایصح و هو قول الشافعی و دوم آنکه صحیح است و ثابت است و از اخبار بعد رویت و این قول
تحقیق است سوم آنکه اگر وصفت کرده است از آن صحیح است و الا فلا و هو قول مالک و احمد و آخرین و نیز سید لال کرده اند بدان بر بطلان بیع اعمی و در وی نشین
شد قول است اول بطلان و هو قول معظم الشافعی تا آنکه هر که از ایشان بیع غائب جائز داشته بنا بر اعمی بودن او آنرا ناجائز گفته و دوم صحت بشرط
وصف سوم صحت می مطلقا و این قول حنفیه است و المصابنه و نمی کرد از بیع مزاینه بزا و موحده و لون و آن عام است از ثمر و زرع و تفسیرش در حدیث
جابر نزد مسلم چنین آمده که بفروشد ثمر را بصد فرق بر روستی و فرق بفتحین پایانه سرفوت است بمذنبه که در وی شش نوزده رطل می گنج و بسکون را صد و بیست
رطل باشد که زانی النهایه و ذکر مائه بطریق تمثیل است نه تحدید و اه البخاری و درین حدیث حکم بیع صورت از صور بیع منهی عنها مذکور شده

و عن طاووس عن ابن عباس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تملقوا بفتح تا و تشدید ثا
مفتوحه الركبان باید که پیش نیاید سواران را برای بیع چنانکه خافله از طعام آمده است پیش از آنکه بشهر رسد و در بازار بزند جامه پیشتر برود
و بخرد و نگذارد خافله را که بشهر در آید و در بازار بفروشد و مراد بر کبان کسانی اند که رزق بندگان بسوی شهر می کشند یا بدست که سوار باشند
یا پیاده جماعت بود یا یکی و حدیث خارج است بخرج اغلب نیز اگر اغلب در جالب عدست و ابتدای تلقی از خارج سوقی است که در وی خرید و فروخت متاع
وصلعه میشود و در حدیث ابن عمر است که ما تلقی میکردیم رکبان را پس می خریدیم از ایشان طعام پس نمی کرد ما را رسول خدا از اینکه بفروشم آنرا
تا آنکه برسیم بازار طعام و در لفظ دیگر بیان این معنی آمده که نیست تلقی در بازار گفتن این عمر بود یعنی صحابه می خریدند طعام را در اعلامی سوق

که نفوذ شد شهری برای روستائی قال لا یکون سمساراً گفت معنی وی آنست که نباشد شهری برای روستائی و لکن سمسار و سیرمهل در اصل
بمعنی نیم بالا و عاقل است پس بیشتر مشرب در روستائی بیع و شرا برای غیر خود با جرت کذا قید و بخاری و مقید گردانیده است بخاری حدیث ابن عباس را بر
احادیث مطلقه و اما بغیر اجرت پس از انزاب نصیحت و غیر خواهی و مساعدت ساخته و آنرا اجازت داده است و ظاهر احوال علمای شریعت است اجرت و بغیر اجرت
هر دو را متحقق عکس که اگر گویند که در بیع از تلقی جلب لحاظ عدم عین بادی کرده اند و در بیع از بیع حاضر برای باطل لحاظ رقیق بابل بلد نموده اند و در وی
اعتبار عین بادی کرده و این پنج ناقص است چه ایش آنست که شارع لحاظ مصلحت عام و تقدیم مصلحت جماعت بر واحد میکنند و واحد بر واحد و چون در بیع
بادی برای نفس خود ارتفاع جمیع اهل سوق است و در خریدن آن نیز لکن ان نفع همه ساکنان نیست شارع لحاظ نفع اهل بلد بر نفع بادی فرموده و در بیع
چون ارتفاع خاص متعلق بود و وی یک است در اجرت و بی مصلحتی نیست لاسیما و مضائق است بمسوی او علی دیگر که آن حقوق ضرر است بابل سوق و افراد
متعلق عنهم در رض قطع موارد و بر آنرا و آنها بیشتر از متعلق پس شارع نظر کرد و برای آنها بر وی پس در هر دو مسئله ناقص نباشد بلکه هر دو صحیح بودند حکمت
و مصلحت و اللفظ للبخاری و مسلم عن جابر نحوه من حدیث ابی الزبیر عنه و بخاری عن ابن عمر و عن ابی هریره رضی الله عنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تلقوا الجلب تبش نیاید جلب را بیع جیم و لام مصدر است بمعنی مجلوب یعنی طعمی که کشیده میشود
از شهری بشهری و تلقی جلب آنست که برود یکی از شهریان نزد جماعت که طعام آورده اند باین شهر و بخرد از ایشان چنانکه در تلقی رکبان معلوم شد و گفته اند
که این بر تقدیری است منع است که زیان کند بابل شهر و لکن ضرر نکند لایاس به است و نیز بر تقدیری است که تبش کنند نرخ را بر آن جماعت و اگر تبش کنند و غیر
ندیده منع نیست با اتفاق من تلقی فاشتری منه پس سیکه تلقی کرد و جلب را و بخرد و بی چیزی فاذا التی سیده بالسوق فحقو بالخیار
پس چون آن صاحب جلب بازاری را پس وی اختیار دارد که آن بیع را نافذ دارد و یا فسخ کند اگر این خریده است با ضرر آن تر از نرخ شهر و تبش گفتند
بهر نرخ که خریده است اختیار دارد از جهت اطلاقی حدیث در سبیل گفته در وی دلیل است بر ثبوت خیار برای بائع و ظاهر شری آنست که اگر چه نرخ بازار
خریده باشد خیار ثابت است و قد تقدم الکلام علیه و رواه مسلم و له فی الصحیحین و غیره طرق بغیر هذا اللفظ عن ابن عمر و ابن مسعود و ابن عباس
رضی الله عنهم و هم روایت است از ابومریر رضی الله عنه قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان یبیع حاضیاً لک یا
گفت نمی کرد آنحضرت از اینکه بیع کند شهری برای روستائی و کلام درین مسئله گذشت و لا یتناجشوا و نجش نکنند و این معطوف است بر قول
وی نهی را زیرا که معنی وی آنست لایع حاضر نباشد و لا یتناجشوا و کلام درین مسئله در حدیث ابن عمر رضی الله عنهما رسول الله صلی الله علیه و سلم عن النخس گذشت
و لا یبیع الرجل على بیع اخیه و باید که بیع نکند مرد بر بیع برادر خود و بیع بیعتی خریدن است یکی بخرد و بائع و مشتری بر چیزی را بی می شود و
دیگری بیاید و عقد ایشان را بر اندازد و خود بخرد و این بدست و اگر قصد خریدن ندارد و بلکه مقصود بخرد و عقد ایشان است این بدتر از اول خواهد بود
و قوله لا یبیع موی است برفع مضارع بر آنکه لای نافیه است و بخردم او بر آنکه نایه است و اثبات یا حی ختیه مقوی اول است و بر تقدیر ثانی با مجزوم حاله
غیر مجزوم کردند و یا را همچنان ترک کردند و در وی وایتی بخردن یا است و در ضرورت خود هیچ اشکال نیست در سبیل گفته و صورت بیع بر بیع آن است
که بگوید چون واقع شود بیع بخیار پس بیاید و در بیع بخیار موی و گوید مشتری رافع کن این بیع را و من میفروم و ترا مانند آن بازاران تر از من و
یا بنیکو تر از وی و همچنین شرا بر شرا که بگوید بائع را در بیع خیارم رافع کن این بیع را و من میخرم آنرا تو با کثر ازین من و لا یخطب الرجل على
خطبه اخیه و خواستگاری نکند زنی را بر خواستگاری برادر خود و بعد از آنکه قرار یافته باشد مگر آنکه اذن کند برادر وی و بگوید من گذشتم از
خواستگاری این زن تو خواستگاری او کن و این زیادت یعنی الان یا ذن و فی روایه حتی یا ذن در مسلم است و فی دال است بر تحریم و علما اینجا

کرده اند بر تحريم وی چون تصحيح کرده باشد با جابت و اذن نداده و ترک نکرده پس اگر تزویج کرد و حال اینست عاصی شد با لاتفاق و تصحيح است نزد جمیع
 و او و گفته نکاح را فسخ کنند در سبیل گوید و نعم اما حال این روایتی است از مالک اشتر الا تصحيح با جابت با آنکه نمی مطلق است بحدیث فاطمه بنت قیس است که وقتی
 گفت خطبه کرد و ما را ابو جهم و معاویه پس اشکار نکرد و آنحضرت خطبه بعضی را بپوش بلکه خطبه کرد و با این بر این اساس و آنکه گویند سبیل که یک حال خطبه دیگری نیست
 و آنحضرت اشاره کرد بر این اساس نه خطبه خلاف ظاهر است و مراد برادر برادر وی است و مفهومش آنست که اگر برادر نباشد مثلاً کافر بود حرام نباشد چنانکه این
 کتابیه بود و استیجاب نکاح خواسته است و به قال الا و زانی و تحیر وی گفته بر خطبه کافر هم حرام است و تنقید در حدیث خارج مخرج غالب است پس اعتبار
 بمفهوم آن نخواهد بود و لا تسئل المرأة حموی است برقع و حرم هر دو و بر تقدیر حرم بکسر لام باشد بنا بر اتقایی ساکنین طلاق اختیاری
 سوال کنند و نخواهند زن اجنبیه از مرد طلاق خواهر خود را که زن شوهری است تا او را گذاشته با این زن نکاح کند لکن کافی صافی اذ انما تا بگویند
 چیزی را که در او و است اکتفا بر کرون ظرف را تا آنچه در وی باشد بریزد و نعم و اذن کمان را و مثل است اکتفا بر سنی بگویند کرون ظرف آب و مانند آن
 یعنی نفقه و عسرت که با او میگرد و باین یکند و این را تعبیر کرده اند با کفای چیزی که در او نیست از باب تمثیل گویند که نفقه و عسرت که آن مرد را با آن زن بود
 در حکم چیزی است که صحفه فراهم کرده برای انتفاع بدان و چون آن رفت گویا صحفه ای این زن دیگر کفای شد پس از جمیع این مکتب هر یک مذکور بشود و این
 متفق علییه بین ائمتین و لمسلم لا یسلم المسلم علی سق فراحیه و باید که طلب خریداری کنند و مسلمان بر طلب خریداری برادر مسلمان
 و حضرت وی اینست که مالک سلمه و راغب در ان اتفاق کردند بر بیع و عقد پس یکی باید و باید را اگر بیکر کن این چیز را با کثر از ان از تو مجرم بعد از آنکه
 آن مرد و بر شنی اتفاق کرده اند و علما اجماع کرده اند بر تحريم این همه بهر صورت و بر آنکه فاعل آن عاصی است و آن بیع مزایه که آنرا بیع من بیزید گویند پس غیر
 منعی عسرت و بخاری برای وی میگوید کرده و گفته باب بیع المزیده و وارد شده است در ان صحیح و ابی احمد و اصحاب سنن و تفسیر ترمذی را است
 و گفت حسن بنت اذ انس رضی الله عنه که فروخت آنحضرت خلسی قدسی و فرمود گیس که مجوز این خلسی قریح را پس گفت مروی میگیم این مرد را بیکر هم
 پس فرمود و کدام کسی افزایش بر مردم پس داد مروی او را و در هم فروخت آن مرد و در ابی است وی این عبد البر گفته حرام نیست بیع من بیزید
 با لاتفاق و گفته اند کرده است و استدلال کرده اند بر این قائل که است بحدیث سفیان بن وهب که وی گفت شنیدم آنحضرت را می کرد و بیع مزایه
 و لیکن در سندش ابن امیه است و وی منعی است و حسن ابی ایوب الا نصاری رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله
 علیه و سلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را میفرمود من فراق بین والد و ولد هارق الله بینة و بین احبته یوم القیامة
 کسی که جدائی کند میان مادر و میان اولاد وی جدائی کند خدای تعالی در میان او و در میان دوستان او و روز قیامت و تخصیص والده و ولد نظر
 بر نور شفقت مادر است بر فرزندان و وقوع تنفیذ در وی اتفاقاً و پدر و جد و جد و برادر و خواهر و سایر ارحام حرام و کما بیع رحمت همین یکم دارند این سه
 گفته بود آنحضرت چون آورد میشد برده میداد یکی از اهل بیت همه را از جنت کرده داشتن اینکه تفریق کند در میان ایشان و با جمله ظاهر حدیث
 در تحريم تفریق است میان والده و ولد وی و ظاهرش عام است در ملک درجات و لیکن معلوم نیست که هیچ یکی باین عموم رفته باشد پس محمول باشد
 بر تفریق در ملک این هیچ نیست حدیث علی که باید و نیز ظاهر حدیث تحريم تفریق است و اگر چه بعد بلوغ باشد ولیکن مقتیدست بحدیث عباد و در حدیث
 گفته که اجماع مختص است در بیکر کما فی الصنف و گویند که سند اجماع حدیث عباد است و رواه احمد و الدارمی و الطحاوی و صححه الترمذی
 و الحاکم لکن فی اسنادها مقال لیکن در سندش گفتگوست زیرا که در وی حی بن حذافه الدارمی است و وی مختلف فیه است و او را طریقی دیگر
 نزد بعضی غیر متصل زیرا که طریقی علان گفته اند این است از ابی ایوب و وی ابی ایوب را ندیده و او را طریقی دیگر است نزد دیگر و در سند وی

در کتاب السیر کذا فی التلخیص والدہ شاهد و اورا شایسته است گو یاراد بیان حدیث عباد بن الصامت است و لفظ و می نیست که لا یفرق بین الامم
و ولد با قبل الی منی قال حتی یبلغ الخلام و یخفی الجاریه اخرجہ الدارقطنی و الحاکم و در سندش نزد مرد و عبد اللہ بن عمر و الرافعی است و او معتبت است
و لیکن مخفی نیست که مستحسن آن بود که مسنف این حدیث را و حدیثی که بعد اوست آنرا با حدیث ابن عمر که در معنی از بیع اہمات الاولاد است یکجا ذکر میکرد
خواہ اینہارا آنجا می برد یا آنرا آنجا می آورد و عن علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ قال امرنی رسول اللہ گفت علی رضی اللہ عنہ
را عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ و سلم ان ابیع غلامین اخو بن ایکہ بفروشم و غلام را کہ برادر یکدیگر اند فبعتہما فخرقت بینہما پس
فروختم آن برادر و جدائی کردم میان آنها یعنی یکی را برست کسی فروختم و دیگری را برست دیگر فذكرت ذلك للنبي پس فرمودم این را بر سر او خدا
صلی اللہ علیہ و سلم کہ فروختم و تفریق کردم فقال ادر کہ ما فارجمعہما و لا تنعہما الا جمیعاً پس فرمود و بایں آن برادر
و واپس میان آنها را و مفروش آنها را گردید ما و حدیث دلیل است بر بطلان این بیع و بر تحریم تفریق چنانکہ ال است بران حدیث اول لیکن
اول ال است بر تفریق بہر وجہ از وجہ کہ باشد و این حدیث نص است و بر تحریم و بی بیع و الحاکم کرده اند یہان تحریم تفریق سایر اشیاء مثل
ہبہ و نذر کہ باختیار مفرق باشد و اما تفریق بقسمت کہ باختیار نیست پس سبب ملک قہری است و ہو المیراث و جنتیہ گویند کہ است و بر تفریق
صغیر است از وی رحم محرم و تشدید بضعیر بر وی می برد کہ برادر و جد کبیر تر و شافعی ہفت یا ہشت سال است و نذر و خفیہ بیع و نذر و امام احمد تفریق کرشمہ
میان والدہ و ولد اگرچہ کبیر باشند و بالغ بود و اگر است بحدیب ابو حنیفہ و محمد است و نذر ابو یوسف اگر قربت و ولد باشد جائز نیست بیع تفریق
و بر ولایتی از وی جائز نیست و در ہبہ و تفریق عام است از بیع و ہبہ و جز آن مستحلاً ما در را بفروشد و پس را نگاہ دارد و یا پس را بفروشد
و با در را نگاہ دارد و یا یکے را برست کسے و دیگری را برست کسی حدیث علی ال است بر بطلان بیع و حدیث ابو یوسف کہ گذشت محارض است
نیز کہ آن دلالت میکند بر صحت اخراج از ملک بیع و مانند آن کہ مستحق برای عقوبت است چہ اگر اخراج از ملک صحیح نمی بود تفریق تحقیق نمی شد پس عقوبت
ہم نمی بود و لهذا اختلاف کرده اند علما در ان مذہب ابو حنیفہ انعقاد اوست بخصیان گویند انرا بر رجوع غلامین بچیتل کہ بعقد جدید بر فغانی مشتری باشد
رواہ احمد و الدارقطنی و رجالہ ثقات و قد صححہ ابن خزیعہ و ابن الجارود و ابن حبان و الحاکم و الطبرانی و ابن القطان
و در حدیث ابی موسی است کہ گفت لعنت کہ در رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم کسی را کہ جدائی کند در میان پدر و پسرش و برادر و برادرش و اخراج از بیع
و الدارقطنی شواکی گفته اسنادش لا بأس است و در حدیث علی است کہ وی جدائی کرد در میان جاریہ و ولد وی پس نمی کرد و اورا رسول خدا صلی اللہ علیہ
و سلم ازان وعدہ کرد بیع را اخرجہ ابو داؤد و الدارقطنی و الحاکم و صحیح و اعلال کرده اند در ان بالنقل میان بنی مینون بن ابی شیبہ و علی و ترجیح کہ صحت
اورا بر بنی بنابر شواہد و لیکن روایت کرده است آنرا از زیدی و ابن ماجہ ہمین چہ و درین باب حدیثی است و گفته اند کہ این مجمع علیہ است و اما تفریق
میان ہبہ و ولد وی پس در وی دو وجہ است یکی آنکہ صحیح نیست بنا بر بنی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از تعدی بہائم دیگر آنکہ صحیح است قیاساً
بر ذبح و ہو الاولی و عن النعم بن مالک رضی اللہ عنہ قال غلی السحر بالمدينة علی عهد رسول اللہ صلی اللہ علیہ
علیہ و سلم گفت البس گران شدن رخ بمدینہ بر نائہ آنحضرت فقال الناس یا رسول اللہ غلی السحر فبعضنا البس گفتند کسان
ای رسول خدا گران شدن رخ پس نرخ بنہ برای ما و تعیین کن و حکم کن بمردم کہ باین نرخ بفروشند غلہ را فقال پس گفت رسول اللہ
ما ان الله هبى المسعر القابض الباسط الرازق و انى لا رجوان الفى الله تعالى و ليس احد منكم يطلبنى بمظلمة في حق
ولا مال ہر سیکہ خدای تعالی نرخ نمندہ تنگ گیرندہ فراخ کنندہ روزی و ہندہ است یعنی نرخ بدست قدرت الہی است عزوجل کہ بدان

والبیعتی فی شعب الایمان و زرین فی کتابه و در حدیث ابن عمر است که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم سبکد اشکار کند چهل روز در حالیکه میخوابد
 بان گرانی غله را بر مردم پس تحقیق بیزارشند آنکس از خدا یعنی شکست عهد او را و بیزارشند خداوندی اخرجه زرین و احمد و الحاکم و ابن ابی شیبہ و البزار
 و الذیعلی مرفوعا و در سندش اصبح بن زید است و در روی مقال است و نیز در سندش یحیی بن مرزوق است و وی مجهول است قال ابن حزم و قال غیره
 معروف و وثقه ابن سعد و روی عنه جماعة و اصح به النسائی مصنف گفته و در هم ابن الجوزی فاخرج هذا الحديث فی المذنبات و حکای ابن ابی حاتم
 عن ابیه انه یبکر و کنت معاوشینم آنحضرت را میفرمودند بنده است اشکار کند اگر ارزان گرداند خدای تعالی نرختاراند و بگویند کرد و اگر گران
 گرداند نرختاراند او ان گرد و رواه البیهقی فی شعب الایمان و زرین فی کتابه یعنی جمع بین یحیی بن مرزوق و ابی امامه با بانی فرمود آنحضرت تسبک اشکار کند
 طعام را چهل روز پس تصدیق کرد و بان طعام و در فقره ای باشد آن تصدیق مراد را کفاره و رواه زرین و فی البابا حادثه و الله علی تحریم الاحکام
 در تبیل گفته و لا شک ان احادیث الباب منتفی عن جمیع ما لا یستدل لال علی عدم جواز الاحکام لوفرض عدم ثبوت شیء منها فی الصحیح فکیف و در حدیث عمر
 فی صحیح مسلم حکم در اصل یعنی ظلم و بیحسبیت است و در عرف غله نگاه داشتن تا بگرانی بفروشد و در شیخ عبارات است از جنس اقوات یا انتظار گرانی
 باین طریق که بخرد و در وقت گرانی و نگاه دارد تا گرانی تر از آن شود اما اگر اندوه وی می آمده باشد و یا در وقت ارزانی خریده است و نگاه داشته
 و در وقت گرانی بفروشد پس این اشکار حرم نیست و همچنین حرام نیست اشکار در غیر اقوات در هیچ حال ذکره انودوی در مالا بدنه گفته اشکار مضر
 مکره است و نزد امام ابو یوسف در هر جنسی که ضرر اشکار آن بجای باشد ممنوع است خاتم مختلرا او کند که زیاده از حاجت خود بفروشد پس
 اگر بفروشد حاکم بفروشد انتهی در نهایت بر قول وی صلی الله علیه و سلم اشکار طعام گفته یعنی خرید کرده و پس نمودن تا بسبب قلت گرانی شود و ظاهر حدیث تحریم
 اشکار طعام و غیر او است مگر آنکه دعوی کند که گفته نمی شود و اشکار مکر و طعام و گفته اند نیست اشکار مکر و قوت مردم و بهائم و این قول شافعیست
 در سبل گفته مخفی نیست که حدیث وارد در منع اشکار مطلق و مقید بطعام آمده و احادیثی که برین سلب اند نزد جمهور در آنها تقیید مطلق بمقیدیت
 باین عدم تعارض میان آنها بلکه مطلق بر اطلاق خود باقی می ماند و این مقتضی عمل بر مطلق است و منع اشکار مطلقا و نیست مقید بقوتین مگر برای ابی ثور
 و این اصول آنرا ذکر کرده اند و گویا که حاکم کردن جمهور آنرا در قوتین نظر حکمت مناسب تحریم است که آن رفع ضرر است از عامه مردم و اغلب در دفع ضرر
 از عامه همین و قوت است پس اطلاق را باین حکمت مناسب مقید کردند و بنیای مناسب صحابی راوی تقیید نمودند زیرا که مسلم از سعید بن المسیب آورده که
 وی اشکار میکرد و چون او را گفتند که تو اشکار میکنی گفت معمر راوی حدیث اشکار میکرد و ابن عبد البر گفته این هر دو اشکار ازیت میکردند و این ظاهر
 در آنکه سعید اطلاق را بجل راوی مقید کرده و لیکن معلوم نیست که معمر راوی آنرا بکدام شی مقید نموده بود و شاید که بجهان حکمت مناسب که جمهور
 بر آن تقیید کرده اند مقید کرده باشد رواه مسلم و الترمذی و غیره و اخرجه نحوه احمد و الحاکم من حدیث ابی هریره و عن ابی هریره
 رضي الله عنه عن النبي صلی الله علیه و سلم قال لا تصی و ابی بفتح تا و ضم صا و و یکس نیز روایت است از صری بصری علی الصحیح
 و تصریه در اصل حبس است يقال هریت الماء اذا حبسته و شافعی گفت تصریه ربط اخلاق نافع یا شایسته است و ترک و شنیدن آن تا شریک است
 وی بیشتر جمع شود و شتری گمان کند که عادت همین قدر شیعه و اذن است و باین گمان بازی خورد و بهای گرانی خورد و الاصل والغنم گفت
 آنحضرت تصریه نکند شتران را و گوسفندان را و فکر کا و مکر و حکم واحد است و در حدیثی نیست از تصریه حیوان وقت آزاد بیع آن زیرا که در روایت
 نسائی تقیید بدان وارد شده و لفظ وی اینست لا تصروا الابل والغنم للبیع و در روایتی این است او باع احدکم الشاة واللحمة فلیحلبها و یبیکها
 راجع نزد جمهور و اذن است بران تعلیل متعین و غیره که اقبل و لیکن باین تعلیل را منصوص نیافتیم و اما تصریه در بیعی بلکه برای اجتماع ثبوت نفع مالک

پس در وی اگر چه این ای حیوان است مگر آنکه در وی اضرار کسی نیست پس با نرا بشد قس ایتاعا بعد ذلک فهو بخیر النظر بن کس
 بخرد آنرا بعد نصیر پس آنکس بهترین و دلش ترست یعنی خیرست بعد ان یصلحها بعد از آنکه بدو شد آنرا کم شیر یا بدو میان نظرین این است
 ان شاء الله که اگر خواهی و رانی کرد بدان و خوش دارو آنرا نگاه دارد و ان شاء الله ها و اگر خواهد و راضی نگردد و خوش ندارد آنرا باز
 گرداند تا هر حدی است که ثابت نیست بخیر مگر بعد طلب اگر چه نصیر بغیر طلب ظاهر شود پس بخیر ثابت است و ثبوت بخیر قاضی است بصحت بیع مضره
 و در حدیث دلیل است بر آنکه در بیع مضره قوی است مگر آنکه بگوید فاد قوله فهو بخیر النظرین دلالت میکند بر تعقیب بغیر تراخی و باین رفته اند بعضی از شافعی
 و اکثر تراخی گفته اند که فاد الخیار ثلثا و جواب داده اند از طرف قائل بگوید بآنکه این محمول بر آنست که مضره بدون او نداند مگر و رسوم زیرا که اغلب
 آنست که در اقل از سه روز نصیر وی معلوم نتواند شد بجهت جواز نقصان با خشکان علت و مانند آن و نیز در روایت احمد و طحاوی است که بگوید
 النظرین بالخیار الی ان یجوز با او و رد و اما ابتدای ثلث پس در وی خلاف است بعضی گفته اند بعد از تبیین نصیر و بعضی از وقت عقد و بعضی از
 تصرف و صاعا من بیعی و بدو هر چنانچه از اضرار در بدل شیری که در وقت و در روایتی نزد بخاری و در صاعی از طعام آمد و بخور تعلیق و لیکن در
 ترجیح روایت تمرد کرده زیرا که اکثر همین است و بعضی گویند ذکر مضره بطریق تمثیل است تمرا باشد یا نه صاعی از طعام باید داد و شیخ در ترجمه گفته چون تم
 صریح و نصیر مذکور شده است انهم یقینن او است انتهی و حافظ ابن القیم رح در اعلام الموقعین گفته که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نصیر کرده است
 در مضره بر مرد صاعی از تمر بدل بن پس گفته اند که این حکم عام است در جمیع امصار حتی در مصری که نشنیده اند ایالتی آنجا نام تمر و ندیده اند آنرا
 پس واجب است اخراج قیمت یک صاع بجای تمر و کافی نیست آنرا را بیرون آوردن صاعی از قوت خود و این قول اکثر شافعی و حنابلست که گویند
 ایشان تمر را در مضره بمنزله تمر در زکوة مگر که نیست کافی سواي آن و گردانیده اند آنرا تعبداتبا فاللفظ النصیر خلاف کرده اند دیگران ایشان را
 گفته اند بلکه بیرون آمد در موضع صاعی از قوت غالب آن بلد پس در شهر یا بی که قوت ابل آنجا گندم است صاعی از گندم برابر و اگر از زیت
 صاعی از ان و اگر زیت تبین است و این نزدیک شان پیچیده ترست پس کافی است صاعی از ان بجای تمر تبین است صحیح و همین است مختار الی الحاسن و یا
 و بعض اصحاب احمد و تبیین زکوة کرده اند اصحاب مالک گفت قاضی ابو الولید که روایت کرده است ابن القاسم که می باشد صاع از غالب قوت بدست
 صاحب جواهر بعد این حکایت و وجه وی اینست که وارد شده است در بعض الفاظ این حدیث صاعی از طعام پس حمل کرده میشود تبیین صاعی از تمر
 در روایت مشهوره بریکه آن غالب قوت بلد است انتهی و شک نیست که این اقرب است بسوی مقصود شارع و مصلحت متعاقبین از ایجاد قیمت
 یک صاع از تمر بجای آن و الله اعلم و رواه الشافعی بهذا اللفظ و ل طرق و الفاظ و اختلاف علی محمد بن سیرین بنیة البخاری و سلم انتهی کلام ابن القیم
 صنف علیه گویم و همچنین است حکم چیزی که نصیر کرده است بران شارع از اعیانی که قائم میشود و چیزی بجای وی بهر وجه بالبطریق اولی از ان
 بخیر نصیر آنحضرت بر ارجار در سبب و معلوم است که خرق و قطن و صوف اولى ترست از وی و همچنین نصیر کرده است بر تراب و غسل از انواع کلب
 و دشنام اولی است از ان و این در چیزی است که دانسته شد مقصود شارع از ان و حصول این مقصود بر اتم وجه و بنظیر وی یا چیزی که اولی ترست
 از وی و مسلم است در روایتی باین لفظ که سبک بخرد و گو سفند مضره را فیهو بالخیار ثلثة ایام پس وی اختیار دارد و دانسته روز
 و فی روایة له علقها البخاری و در روایتی مرسلم است و تعلیق کرده است آنرا بخاری و صحیح خود باین لفظ پس اگر رد کند در معمر
 صاعا من طعام رو کند بوی پیان از طعام لا سمره ان گندم ظاهر این روایت آنست که واجب در صاع است از طعام غیر خطه گشته آن
 معنی آنست که تمر تبیین است جائز نیست غیر آن از خطه و جز آن و تخصیص نفی بخلاف از جهت بدون او اعرف در اطلاق طعام و تبیین تمر از آنست

که وی غالب تمام عرب است و بعضی گفته اند که مراد آنست که واجب زد صاعی از طعام است هر طعام که باشد و خط و واجب نیست علی البقیین واجب است
 که رو کند صاعی از قمر یا شیر یا جز آن که انتقام قال البخاری و الترمذی گفت بخاری و ترمذی و بیشتر است و لابد چون در نفس راحت نکرده
 از ترمذین است در حجة الله البالیه گفته که در شیر تا قمار بهوست است و از زبان بدست می آید و شیر گو سفند پاکیزه تر است و گران بهم می رسد پس حکم
 آن واحد گردانیده شد و متعین گشت صاعی از ادوی جنس که قوت میکنند بدان بهیچ موردی جایز و جود و زده نزد ما نه از گندم و از زرد که اعلی و اعلی توانست
 انتهی و در بعضی گفته تخصیص خبری برای آنست که از زبان تربو و از گندم و بقصره حرام است و حکمت در تحریم تبلیس است پس جنس باوقات و تحمیر و جود و تسو
 شعور و حی بنده مانند او باشد و در حدیث تصریه اهل و عثم واقع شد و بقرمانند است بغیر شب و ایا جایه و انا نیز مانند او است فیه و جهان اتوی
 نیز و یک فقره عدم حل بردست زیرا که لبن در یقوت کم است که مطلوب شود و امروزه اذرة الوقوع را بر کثرة الوقوع حل می توان کرد و ظاهر نزد یک فقیران
 که خیار معتد باشد تا سه روز حدیث مسلم نه با خیار نکرده ایام و آنکه قوت دیگر مانند قمری توان شد زیرا که در حدیث مسلم آمده لا سمر و پس معلوم شد که ذکر
 تحریر نیست نه تعیین در سبل السلام گفته حدیث دال است بر رد صاعی از تمر عوض لبن و چون رد کردن مشتری صاعی از تمر ثابت شد پس در سبل
 مسئله قول است اول قول جمهور صحابه و تابعین اثبات رد صاعی از تمر برابر است که شیر کثیر باشد یا قلیل و تمر قوت اهل بلد باشد یا نه و دوم قول
 بهو به الی آخره سوم قول خفیه و ایشان خلاف کرده اند در اصل مسئله و گفته اند در کده نمی شود هیچ بقصره و واجب نیست رد صاعی از تمر و اعتدال کرده اند
 زحیرت با عذر کثیره بقیح و صحابی راوی حدیث با آنکه این حدیث مستطرب است و با آنکه منسوخ است و با آنکه معارض قول او تعالی است و ان عاقبتهم
 حاکم و غیره مثلی صاع و قوت غیره و این همه عذر را مردود است و اجوبه آن بسط لائق بالتفصیل اهدار در نیل الاوطار مذکور و فی شرح الی و غیره
 حدیث مخالف قیاس اصول است بحدیث اول آنکه اگر شیر تلف شده موجود بود و نزد عقد پس جزوی از مسیح ناقص شد پس رد معتد باشد
 الاحداث شد نزد مشتری پس فی غیر مضمون است و جواب از آن بهو طریق است اول آنکه این حدیث بذاته اصلی مستقل است پس آنرا خلاف قیاس
 می توان گفت دیگر نقضی که مانع دوست آنست که برای استعلام عیب نباشد و در اینجا این نقض بلبی همین استعلام عیب است پس مانع رون باشد
 هم آنکه در وی خیار تا سه روز گردانیده اند با آنکه خیار عیب و خیار مجلس و خیار روت مقدور بسته روز نیست و جوازش آنست که مصراة مستقر
 مدت زیر که حکم بقصره غالباً در اقل ازین مدت نمایان نمی شود بخلاف غیر وی سوم آنکه لازم می آید بخان اعیان با بقای آن هر دو وقتی که
 موجود باشد و جوازش آنست که آن غیر موجود و متمیز است زیرا که غنای است بلبن حادث و رد آن بعینه مستحذر شده بسبب اشتباه پس وی
 در خان عبد ابن مضمون باشد چهارم آنکه لازم می آید اثبات رد بغیر عیب زیرا که اگر نقصان لبن داخل عیب باشد باید که رد آن بغیر بقصره
 شرط هم ثابت شود زیرا که وی شرط را رد نکرده و جوازش آنست که وی در حکم خیار شرط است من حیث المعنی زیرا که مشتری چون لیسان او را پرازی
 پس گویند که مانع برای او شرط کرده که عادت از همین قدر شیر دادن است و این را نظر است چنانکه در تلقی جاوید گشت و چون ضعف این هر دو
 نزد متصرف شد و انستی که حق همان قول اول است و شناختی که حدیث اصل است در معنی از غش و در ثبوت خیار برای غریب خورده و در آنکه بیشتر
 عقد نیست و در تحریم بقصره برای بیع و تقریر خیار بدان واحد و این ماجه از حدیث ابن مسعود و مرفوعاً آورده اند که بیع محفلات خلاص است و محفلات
 سلمان را و در سندش متعنی است در راه ابن ابی شیبیه موقوفاً پسند صحیح و محفلات جمع محفله است بجای جمله و آنکه شیرش در لیسانش و از آنکه کرده شود
 با شیر میوه تخفیف لازم و بعد وی موعده یعنی خداع یعنی فریب است و عن ابن مسعود رضی الله عنه قال من اشتري شاة
 ففردھا فلیردھا صاعاً گفت هر که خرید گو سفندی شیر نادرشیده پس باز گردانید آنرا پس باید که باز گردانید یا آن صاعی یعنی از تمر

یا علمم نکندم بل شیر رواه البخاری و زاد الا سیعی من تمی و زیاده کرد علی که صاعی از خرباش و در ترجمه گفته و درین سلسله خلافی است
که مذکور است و فقه و تحقیق کرده شده است در اصول فقه خدیر استی گویم و آنچه در فقه و اصول آن تحقیق کرده و گفته است آنست که خفیه این حدیث را
می مانند قیاس میگوید و بجهت این مخالفت عمل بر آن جائز ندارند و گویند که ابوهریره را وی این حدیث غیر فقیه است و عمل بر روایت غیر فقیه متروک است
و جواب این مخالفت با دیگر اعداء نقلی است که سابق گفته شد و حافظ ابن القیم رح در اعلام الموقعین بر واقفیت این حدیث با قیاس معطل خفیه بر وجهی
ثابت کرده که سلف را جای انکار از آن نیست نقل عبارتش از فصلی مستقل است در خور این مختصر ندیده ترک کرده شد اما مثالی از آن عنقریب می آید و همچنین
در حدیث الاذکیا فقیه و مجتهد بودن ابوهریره بر وجهی ثابت کرده که مجال را با از آن نیست و ظاهر است که خفیه در احکام بسیار یا جادیت ابوهریره مشک
و هست لال کرده اند که ضبط آن از جهت کثرت مسائل دشوار است پس درباره آن احکام چه خواهند گفت اگر گویند که این حدیث از مستقرات اوست
و آنچه یا وی صحابه دیگر شریک اند گویم در حدیث الاذکیا گفته که این حدیث خبر واحد نیست بلکه درین باب است از انس و از ابن مسعود و غیره و چون
قیاس را در احکام دخلی نیست حدیث ابن مسعود و در حکم مرفوع باشد علاوه آن از سلف اشتراف فقه در راوی منقول نشده پس قول بنظر نیست
آن مستحکم است انتهی و لهذا در حجت الله البالغه گفته اعتدال کرد بعضی آنکس که موافق نشد بعمل برین حدیث با ایجاد کردن و زدن قاعده از
نفس خود پس گفت هر حدیث که روایت نمی کنند آنرا اگر غیر فقیه هر گاه که مسدود باشد باب را بی دروی ترک کرده شود عمل بر آن حدیث و این قاعده
با آنچه در پوست منطبق نمی شود و بر ضرورت مایه را که اخراج کرده است این حدیث را بخاری از ابن مسعود و نیز و ترا اینقدر کافی است و نیز این مقدار
بمنزله سائر مقامات و بر شرعی است که عقل حسن تقدیر چیزی را از آن می دریا بد و نیست مستقل معرفت و حکمت آن مقدار خاصه مگر عقل را چنین عالم
انتهی و احکام این القیم رح در اعلام الموقعین اینست مثال بستم روح حکم صحیح صحیح است در مسئله مسطره بمقتضای قیاس و زعم ایشان که این حدیث
مخالفت اصول است پس مقبول نباشد پس گفته می شود یعنی بخواب ایشان که اصول همین کتاب الله و سنت رسول اوست و اجماع است و قیاس
صحیح موافق کتاب و سنت پس حدیث خود اصل بنفسه است پس قسم توان گفت که اصل مخالفت نفس خود است این از ابطال ماطل است و اصول دور
دو چیز است و نیست سوم بر آن کلام الله و کلام رسول الله و آنچه رسولی این هر دو است بسوی این هر دو پس سنت قائم بنفسه است
و قیاس فرع است پس چگونه رد کرده شود اصل بفرع امام اعلی گفته نیست قیاس گویند که قیاس کرده شود بر اصل پس اگر آنی تو بسوی اصل می کنی
آنرا بیشتر قیاس کنی پس بر چه قیاس غلبه می کرد و تحقیق گذشت بر آن موافقت حدیث مصره با قیاس و گذشت ابطال قول کسی که زعم کرد که آن خلاف
قیاس است و گذشت اینکه نیست در شریعت حکمی که مخالف باشد قیاس صحیح را و اما قیاس ماطل پس تمام شریعت مخالفت اوست و یا خدا العجب چگونه
موافق آمد و ضمیمه بشید باصول تا آنکه قبول کرده شد و مخالف شد خبر مصره اصول را تا آنکه مردود شد انتهی و در نیک الاوطار بعد بیان
مخالفت این حدیث بقیاس و جواب از آن گفته لایحی علی منصف ان هذه القواعد التي جملوا هذه الحديث مخالفا لها لو سلم انها قد قامت عليها الادلة لم
الحديث عن الصلاحية لتخصيصها فاني لا اجد العجب من قوم يملكون في الامارات عن مذهب اسلامهم وتأثير ما على سنة المظهره الصريحه العجبه الى هذا الحد الذي
يسير به الملبس و يفتق في حصول مثل هذه القضية التي قل لمعنى مثلها لا سيما من علماء الاسلام النفس و النفس و هكذا فكيف يمكن ثمرات الله هبات و تفضيل
الرجال في مسائل الحرام و الحلال انتهی گویم برادر بزرگم رح در حدیث الاذکیا آورده که منقول است از امامی ابو یوسف رح که وی اخذ کرد حدیث مصره
و ثابت کرد بخیار برای شتر می و از ابو حنیفه رح ثابت شده که گفت آنچه از خدا در رسول می آید بر سر و چشم است و صاحب کشف بکشف گفته منقول
از اصحاب ما آنست که خبر واحد مقدم است بر قیاس و منقول نشده است تفصیل نمی بینی که ایشان عمل کردند بحديث ابوهریره در صاعی که بخیر و در بخیر

بن علی بن محمد بن نجاشی گفت که گفت وی شنیدم اما طبعی شیرازی را می گفت شنیدم قاضی ابو الطیب را که می گفت بودیم مادر طلقه و نظر بجای
منصور و بغداد پس آمد جوانی خراسانی در حالیکه سوال میکرد و از مسئله مضطر و طلب میکرد و دلیل را پس احتجاج نمود و استدلال بجهت ابوهریره
که ثابت است و در همین غیر خالص است آن جوان و بود و حق منسوب ابوهریره غیر مقبول الحدیث است قاضی گفت که تمام کرده بود آن جوان سخن خود را که بقیه
باری عظیم از سقف جابج و کرخت مردم و در پی آن جوان افتاد و غیر وی پس گفته شد او را که تو به کن تو به کن گفت تو به کردیم پس غایب شد باز و مانند
الترکی از آن ابن الصلاح گفته که این استادی است که در وی سلاک از صاحبین ابو مسلمین اند قاضی ابو الطیب و تلمیذ وی شیخ ابو اسحق و تلمیذ وی
ابو القاسم بن نجاشی و تریب باین است ابو الطیب کند ی باستان و نقل خود از عمر بن حبیب روایت کرده که وی گفت حاضر شدیم مجلس طرون رشید را
پس جابج شد مسئله مضطر و تیار کز کرد و در وی خصوص و بلند شد و از نای ایشان پس احتجاج کردند بعضی ایشان محدث ابوهریره از آنحضرت
صلی الله علیه و سلم و در کرد و بعضی این حدیث را و گفتند ابوهریره مستهم است در روایات خود و بارون نیز طرفدار او شد و انتصار قبول نمی نمود پس گفتیم
من که حدیث صحیح است و ابوهریره صحیح النقل است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و آنچه روایت میکند پس دید رشید لبثی من بخشم و بر جاستم من انظار
و آدم خانه و هنوز نشسته بودم و درنگ کرده که صاحب شرط بر مردم آمده گفت جواب ده امیر المؤمنین را یعنی او ترا حق طلبد باین نموده و بیا و خود را
و گفتن پوشش گفته خداوند تو نیک میدانی که بر من مدافعت کردم از صاحب بی غیر تو و اجمال کردم رسول ترا از اینکه طعن کرده شود و اصحاب او سلاست
و از راه از شیروی و آدم نزد بارون و از نشست و بر کرسی ظاهر و در ذراع خود کشاده و بر سر نهاده و شمشیر در دست و پیش رو او طلقه نهاده چون را دید
گفت ای عمر بن حبیب پیش نیامده ای کجی و در دو دفع قول من چنانکه پیش آمدی تو مرا گفتیم ای امیر المؤمنین آنچه تو را داده که وی در آن از رای بود
بر رسول خدا و بر چیزی که وی از نزد خدا آورده گفت و ای بر تو چه قسم گفتیم باین طریق که چون صحابه بودند که این باشند پس شریعت باطل باشد
و فی الفس و احکام از صلوة و صیام و حج و طلاق و نکاح و عتاق و تمام حدود و دوزخ غیر مقبول شد زیرا که روایات آن عین صحابه اند و تو آنرا شنیده
مگر بواسطه ایشان پس رجوع کرد بارون طرف نفس خود یعنی اندیشید و گفت زنده گردانیدی مرا ای عمر بن حبیب زنده وار و ترا خدا می تعالی
بعده اگر کردی باینست بر او و بر هم نگاه الدیمیری فی حیوة الحیوان الکبری انشی و با کجاست نیست در وثوق روایت ابوهریره تا آنکه بخاری گفته
روایت کرده اند از وی هفت صد کس از اولاد مهاجرین و انصار و جماعتی از صحابه پس نیست و چه برای روایت حدیث وی انتہی کلام حدیث الاکابر و قال
ابن عبد البر الذکری حدیث اصل فی النبی عن الفضل اصل فی ثبوت الخیار لمن ولس علیه حبیب اصل فی انه لا یفسد اصل البیع و اصل فی ان ماله الخیار ثلثه ایا
و اصل فی تحريم التصرف و ثبوت الخیار بها انتهى فی اعظمه شام و اشمل الکلیا و فی دوه رجوله من الشرائع و بابت التوفیق و عمن ابی هریره و عمن
الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم فرماد علی صبیحه من طعام کدشت آنحضرت بر توده از طعام صبره بضم صاد و صله و سکون
موجده آنچه جمع کرده شده از کدیم یا جو یا نهند آن سبیل و وزن فاد خل بیله فیها پس در او رد آنحضرت دست خود را در آن صبره فدا و
اصالعه بدلا پس یافت ثلثه شایقی می را فقال صاهدا یا صاحب الطعام پس فرمود چیست این تر می ای صاحب طعام یعنی از کجاست چرا
کرده آنرا قال اصابتہ السماء گفت صاحب طعام رسیده است آیزا باران آسمان یا رسول الله یعنی من تر ساخته ام باران رسیده و تر
قال افلا جعلتہ فوق الطعام فرمود چرا اندیدی تر را بالای طعام حتی بر آیه الناس تا آنکه ببینند آیزا مردم من غش فلان پس می
سبکه خیانت کند و ترک نصیحت و غیره را یعنی کند بمسلمانان پس نیست آنکس از من و بر طرفه من تو می گفته در اصول پنجین است بی سبکی

و آن صحیح است و معنی وی آنست که نیست از کسانیکه متدی شده اند بهیمن من و اقتدا کرده اند بطلم و عمل طریقه من و بود و سفیان بن عیینه که مکرده
سیراقت تفسیر آن مثل این میگفت بازمان از تاویل وی تاوقع باشد در نفوس و بالغ و زجر و حدیث دلیل است بر تحریم غش و آن جمیع علیه است شرعا
و مذموم است فاعل آن عقلا رواه مسک و ابو داود و رواه الحاکم بهذا اللفظ و ادعی آن مسلمان بخیر و علم یصیب و درین باب است از ابوعب
نزدیک احمد و دارمی و از ابی الحارث نزدیک ابن ماجه و از ابن مسعود نزدیک طبرانی و ابن حبان فی صحیح و از ابی برده بن خیاز نزدیک احمد و از عیین بن
سعید عن عمه نزدیک حاکم و عن عبد الله بن برید که کثرت وی ابو سهل است قاضی مزوب و تابعی ثقه است سماعت دارد از پدر خود
و از غیر وی عن ابیه و نام پدرش حبیب اسلمی است قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من حبس العنب لیام قطا فحشا
کسی که حبس کرد و نگذاشت زرا بر زمانه چیدن وی حتی بیبوعه حصص یسختن یا سختی تا آنکه بفروشد آنرا بدست کسی که بگیرد و بسازد
آنرا باده و معنی فقد فحش النار علی بصیرت پس تحقیق که در اندکس آتش و وزخ را بر بصیرت یعنی دیده و دانسته شجر دیده بودم
روی تو دانسته بودم غری تو دیده و دانسته خورد و در بلا انداختم حدیث دلیل است بر تحریم بیع عنب باده سازنده با و عید یا بلع و آن
با قصد حرم است ایضا و با عدم قصد جائز است مع الکراهیه و مراد بآن تنگ است در غیر ساختن و با علم خود حرام است و قیاس کرده اند بر وی هر آنچه
که بدان استعانت بر معصیت کنند و آنرا آنچه جز بر معصیت ساخته نشوند همچو مزمار و طنا و غیره و آن پس بیع و شری آن هر دو ناجائز است بالاجماع
و همچنین بیع سلاح و کراع بدست کفار و بیع و بیع و قتی که بدان استعانت بر حرم مسلمانان کنند که این ناجائز است آری اگر با فضل از آن بفروشد
جائز باشد رواه الطبرانی فی الاوسط و اخرجه البیهقی فی شعب الایمان من حدیث برید قه قه واده حتی بیبوعه من میودی و انصرانی و من تعلیم
انه یبخره فخر فقد تقم فی النار علی بصیرت با سند حسن گویم و در حدیث انس است که لعنت که در آنحضرت در خمره کسی را فشرده آنرا که نخست
شیرد از انگور بر آورد برای خود و فشرده آنرا برای غیر خود و فشرده آنرا بر دانه آنرا که ظرف او را بر داشته آورده است و کشی را که برداشته
آورده شده است خمر بسوی او و نوشانده او را و فشرده او را و خورنده بهای او را و کشی را که خورنده است آنرا یعنی اگر چه خود آنرا نخورد
و شخصی را که خمریده شده است برای وی یعنی اگر چه خود نخورد و رواه الترمذی و ابن ماجه و در حدیث ابن عمر است که فرمود آنحضرت لعنت کرده است
خدا خمر را و شراب و ساقی و مائع و متاع و عاص و محصر و حامل و محمول البیه را اخرجه ابو داود و ابن ماجه و درین باب حدیثهاست و جمله مفید عدم جواز
بیع خمر و عید و تلایان دوست و عن عایشه رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت عایشه
فرمود آنحضرت الخراج بالاضمان خراج بسبب ضمان است و خراج بمعنی غله و کراست و معنی آنست که چون بیع را دخل و غله باشد پس مالک قبه
که ضمان دوست مالک خراج دوست بسبب دادن او در ضمانت او زیرا که بیع بقبض ضمانت مشتری می و در ایس اینچه حاصل شود از وی مالک او
باشد حاصل آنکه اگر مردی زمین خرید و از وی غله پیدا شد یا شید خرید و از وی بیتیجه گرفت یا دایه خرید و بروی سوار شد یا بنده خرید و از وی
خدمت گرفت بعده در اینها عیبی یافت پس او را می رسد که رقبه را باز پس گرداند و نیست هیچ چیز بروی در آنچه بدان انتفاع گرفته زیرا که اگر آن
رقبه در باین مدت فسخ و عقد تلف می شد و ضمانت خمره می بود پس واجب شد که خراج هم از آن او باشد و عملا را درین مسئله قولهاست اول قول
شافعی الخراج بضمنان است چنانکه در حدیث تقریر کردیم و آنچه از فوائد اصلیه و فرعیه یافته شد آن برای مشتری است و او را می رسد که بیع را
تا وقتی که ناقص نیست رو کند کسی که از وی گرفته است و تمام قول حنفیه است که مستحق فوائد فرعیه همچو کرا و غیره مشتری است و اما فوائد اصلیه
همچو ثمر پس اگر باقی است یا اصل رو باید کرد و اگر تلف شده رو متعین است و ارزش مستحق قول سوم مالک راست و وی فرق میکند میان فوائد

هیچ صوف و شعر که مستحق این مشتری است و ولد را با مادر و پس کند و این وقتی است که متصل نباشد بیع وقت رد پس اگر متصل است واجب است
 رد آن اجماعاً اینست آنچه اینها گفته اند و حدیث ظاهر در مذکور شافعی است و اگر مشتری کثیر را و طی کرده و بعد آن در وی عیبی یافته علماء را در این
 اختلاف است اهل اسی و ثوری و باحق گویند و مختص است زیرا که و طی جنایت است چه و طی آئینه اصل مشتری را حلال است و نه فصل او را پس و
 آئینه را و طی خود عیب را ساخته گفته اند و همچنین حال مقدرات علی است که بعد آن هم و متغ باشد همین جهت و لیکن گویند راجع میشود به تابع بکیش
 عیب و گفته اند که رد کند آنرا با هر مثل بی و بعضی فرق کرده اند و بگوید و شیب و خطایی استیفای آن کرده و شارح در بر تمام آنرا نقل نموده و در سبب گفته
 و الکل اقول عاریتاً عن الاستدلال و این دعوی که و طی جنایت است غیر صحیح است و این تعلیل که وی بدین حرکت آئینه مذکور را بر اصول و فصول
 خود حرام ساخته و این جنایت باشد علل است زیرا که مشتری وی در آن منحصر نیست رواه الخمسة یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و نسائی
 و ابن ماجه و در اینجا گفته است که در مشکوٰۃ البصایح ذکر کرده و آن اینست که گفت فخلد بن خفایه خریدم غلامی پس گرفتم اجرت او را پستری مطلق شد
 سن از وی بر عیب پس خصوصت کردم در آن غلام بسوی عمر بن عبد العزیز که خلیفه وقت بود پس حکم کردم را بر دآن و رد اجرت دی پس آدم عروہ
 بن زبیر را و خبر دادم او را حکم عمر بن عبد العزیز پس گفت عروہ میرجم بسوی او شبانگاه و خبر میدهم او را که گفت عایشه حکم کرد و آنحضرت
 در آنجا این قضیه که خراج بضمآن است پس رفت عروہ نزد عمر و دی حکم کرد بر سن موافق این حدیث رواه فی شرح السنه انتہی گویم و حدیث عایشه در
 قضیه باین لفظ است بدرستی که مدعی خرید غلامی را در زمین آنحضرت پس بود وی نزدش مادامیکه خدا خواست پستری کرد و غلام را بعبی که بیافت
 در وی پس حکم کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر و غلام بسبب عیب پس گفت مقضی علیه که تحقیق وی استعمال کرده است آنرا پس فرمود آنحضرت
 الخراج بالضمآن رواه الشافعی و احمد و اصحاب السنن و الحاکم من طریق عروہ عن عایشه مطلقاً و مختصراً و صححه ابن القطان و قال ابن خزيمة لا یصح
 وضعفه البخاری زیرا که در سندش مسلم بن خالد زنجی است و او ذایب الحدیث است و ابو داود و صححه الترمذی و ابن خزيمة
 و ابن الجارود و ابن حبان و الحاکم و ابن القطان و الله اعلم و عن عروہ بن ابی الجعد یفزع جیم و سکون عین جمله الباقی
 بمجوده و کسر او قاف منسوب ببارق بن عوف بن عدی صحابی است عامل گردانید او را عمر رضی الله عنه بر قضای کوفه و وی سعد و دست
 در اهل کوفه و حدیث وی در ایشان است و اختلاف کرده اند که وی عروہ بن ابی الجعد است یا عروہ بن جعد بن زیاد ابی جیح اینست که ابن ابی کوفه
 که هر که ابن الجعد گفته خطا کرده وی عروہ بن ابی الجعد است ان النبی صلی الله علیه وسلم اعطاه دیناراً لیشتري به اصبحت
 و آنحضرت او را یک دینار تا بخرد برای او یک گوسفند برای قرمانی او شاة یا بخرد بزی فاشتری به شاتین پس بخرد عروہ براسه
 آنحضرت و گو سقند فباع احد هما بدینار پس بفرخت یکی از آن دو گوسفند را بیک دینار فاما له بشاة و دینار پس آورد و نزد
 آنحضرت گو سقند را و دینار را چون وی وکیل مطلق بود هر تصرف که کند درست است و نیز بیع مال غیر ولی اذن موقوف بر اجازت اوست
 و هرگاه که اجازت کرد بیع صحیح شد و سبب گفته در حدیث دلیل است بر آنکه عروہ خرید چیزی را که موکل بود بر شرای آن و همچنین فروخت آن را
 زیرا که آنحضرت او را دینار برای شرای اصبه داده بود پس اگر و قوف بر امر میکرد بعضی دینار اصبه می خرید و بعضی را و پس میکرد و این کار
 که عروہ کرد فقها آنرا عقد موقوف نامند که نفاذ آن با اجازت می شود و در اینجا واقع شد و علماء را در آن بیخ قول است اول آنکه عقد موقوف
 صحیح است و باین رفته است جماعتی از سلف علماء بالحدیث دوم آنکه صحیح نیست و باین رفته است شافعی و گفته که اجازت صحیح او نیست
 و احتیاج کرده بحدیث لا بیع الا بکماله عندک اخرج ابو داود و الترمذی و النسائی و این شامل است سعد و ملک غیر را و رد کرده است شافعی

وحيث يتردد عرو و تعليق قول بان بختش منوره ستوم تفصيل است ابو حنيفة كويده بان است بيع نه شرا و كويده كويده فروق كرده است ميان هر دو بابت
 بيع نه شرا است از ملك كالم ملك را حق است در استيفاي ملك خود پس چون دي اجازت داد و خود را سابقا كروا نيد و خلاف شر كه ان اتيات ملك است
 پس لا بد باشد از قول مالك براي آن چهارم ملك راست و اين بكنس قول ابو حنيفة است و كويده كويده اراده جمع كرده است ميان هر دو حديث كه
 حديث ترمذ و حديث لا تبع باليس عندك است پس عمل بر دي باشد تا وقتي كه معارض نيت بجمع انگه صحيح است الزويل كرده است بخيرين جزي
 زوي اجز آن خريده كرده و اين قول خلاص است و چون حديث عرو و صحيح شده است عمل بر ان راجع باشد و در وي ميل است بر صحت بيع اخيه و اگر چه
 مستعين شود بشاري ابدال مثل و طلب كرده نشود زيارت ثمن و لهذا امر فرمود تصديق كردن آن انتهي فدا كاله بالدين كنه في بيحه پس عاود
 اخذ حديث عرو را بر كرت و بخرید و فروخت او و در بخا دليل است بر انكه شكر صنعت فاعل معروف و مكافات او مستحب است و اگر چه بدعا باشد
 فكان لو انما تروى انما كالم بجمع فيه پس بود و در بيان صفت كه اگر جزي خريد شك را بر اينه بود ميكرود و ان اين عبارت براي مبالغه و درج
 و ميتة اندك محمول بر صحت باشد زيرا كه بعضي انواع تراب است كخریده و فروخته ميشود و رواه الخمسة الا النسائي يعني احمد و ابو داود
 و ترمذ و ابن ماجه و قد اخروا في البخاري في ضمن حديث و لم يسبق لفظه و روايت كردن اين را بخامسي و ضمن حديث
 و مسبق نشد لفظه و لفظ بخاري در مشكوة همين است كه در كتاب مذكور شد و بدل اخيه لفظ شاة گفته و آورده الزمدي شاهد
 بر او و كرده است ترمذ براي او شامسي از حديث حكيم بن حزام كه جزي جمله و را خا بابت است برادر زاده حديث صد است سال عمر است
 و لفظ ترمذي اينست كه فرستاد اخضر باوي و ناري تا بخرد براي اخضر باين و ناري را بي را پس خريد و ي قيقاري را بديار و فروخت آن
 كيش را بديار پس برگرديد و خريد قيقاري را بديار پس آورد آن اخيه را و ناري را كرده گردانيد از اخيه و ديكر كس تصديق كرده بخير
 صلى الله عليه وسلم آن ديار زاده و عاود و كويده كويده كرت كرده شود و برسد و كويده و رواه ابو داود و ايضا در سند حديث سعيد بن زبير
 حاوست و وي مختلف قيمت مسذري و نووي گفته اسنادش حسن صحيح است و در وي كلام كثير است و مصنف گفته هو اب انست كه وي مرسل است
 و در سندش بهم و عن ابي سعيد الخدري رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم لم يبيع عن شرا ما في بطون
 الا انما حتى تضع يدك عليه اخضر نو كرا از خريدن جزي كه در شيكاي چهار پايه است تا آنكه بند و عن بيع ما في ضمن و عاود و از فروختن
 جزي كه در پستانهاي چهار پايه است و عن شرا العبد و هو اب و از خريدن بنده و حال اكويده كويده كرت كرده است و عن شرا المغانر
 حتى تقسم و از خريدن جزي باني غنمت تا قسمت كرده شود و عن شرا الصلقات حتى تقبض و از خريدن صدقها تا آنكه قبض كرده شود
 و عن ضرب المغانر و از غوطه زدن عواص اين حديث شامل است بر شش صور منهي عنها تحريم اول و ثاني ازان محض عليه است و نهي از
 ثالث بجهت تعذر تسليم است و از رابع بجهت عدم ملك و از پنجم اشتراك كرده اند فقها بيع مصدق صدقه را قبل قبض بديا تخليه زيرا كه اين بيع است
 بجهت انكه ايشان تخليه را در حق وي بچوب قبض داشته اند و صور ششم است كه عواص را بگويد كه غوطه زن در دريايك غوطه برين قدر اجرت و آنچه
 بر ايد ازان تو باشد و علت و روي غرر است رواه ابن ماجة و البزار و الدارقطني باسناد ضعيف زيرا كه در سندش شريحي است
 و در شهر جماعتي تكلم كرده بجهت نصير بن شميل و نسائي و ابن عدی و غيرهم و گفت بخاري شهر حسن الحديث است و تقويت امري و نووه و مر و است
 از احمد كه گفت ما احسن حديثه و عن ابي مسعود رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يشتروا السماك
 في الماء فانه عمن كخریده باهي را و آن كه بدرستي آن غرر است بفتح عين المعجم و و را بمعني قريب و حديث و ملل است بر تحريم و متعلل است

بغر بودن این بیع زیرا که حقیقتی است و اگر آب است مخفی است و غیره نیز باید بالعکس و ظاهر بی اطلاق است و فقها در آن تفصیل کرده اند که اگر در آب بسیار باشد که گرفتن آن جز بر تصدیق ممکن نیست و عدم اخذ آن جائز نیست بیع غیر صحیح است و اگر در ابی است که فوت نمی شود و در آن بر تصدیق است می آید بیع صحیح است و خیار در آن بعد تسلیم ثابت و اگر محتاج تصدیق نیست بیع صحیح است و خیار رویت در آن ثابت و این تفصیل با خود از او است و لیکن تعلیل مقتضی الحاق مختصص عموم نمی است و بیع بریده و در آن نیز حکم بای در اب و در او از جهت عجز از او تسلیم آن رواه احمد بن موفوف و مرفوعاً و اشاراتی این المصنوع و وقفه و اشاره کرد احمد بسوی اینکه صواب و قبح او است و گفت بهیچ در وی ارسال است میان ابن سبیب و عبد الله و صحیح وقت او است و گفت و ارقطی در علل که اختلاف کرده اند در وی و موقوف اصح است و کذا قال الخطیب ابن الجوزی و درین باب است از عمران بن حصین مرفوعاً رواه ابو بکر بن ابی عاصم فی کتاب البیوع له و لفظ وی این است که بیخی کرد از بیع ما فی ضروع الماشیه قبل از آنکه دو شصت و دو شود و از جنین و رطلون انعام و از بیع سمک در اب و از مضامین ملائجه و جبل الحبله و بیع غر و عن ابن عباس رضی الله عنه قال هی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان تباع غنمه حتى تطعمهم بضم فوقیه و تفتح غنین ممله نمی کرد و آنحضرت از بیع غنم تا آنکه خورده شود یعنی صلح می نماید و خور و نش خوش نماید و کلام در آن خواهد آمد و لا بیاع صوف علی ظهیر و بیخی کرد از یک فروخته شود پشم بر پشت و ظهار و در وی دو قول است اول آنکه بیع صحیح نیست علامه الحدیث و نابز و وقوع اختلاف در موضع قطع از حیوان و این موجب اضرار است بدان و این قول شافعی و ابی حنیفه است و دیگر آنکه بیع صحیح است زیرا که پشم چیزی نمودار است و تسلیم آن ممکن پس صحیح باشد چنانکه صحیح است از مبیع و این قول اکثر است و کسی که موافق او است و گفته اند که حدیث موقوف است بر ابن عباس قول اول اظهر است و حدیث معارضه است بر موقوف و صحیح شده است نمی از غر و غر و در اینجا حاصل است و لا لکن فی ضیح و نه شیر و در پستان نیز که در وی غر است و مذهب سعید بن جبیر جواز است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم ضرع را خزان نام کرده و در قول خود بعد احکام الی خزانه بخیه فی اخذها فیها و جواب داده اند که بتیمه بخرانده مجاز است و اگر تسلیم پشم پس بیع چیزی که در غنم است نیز بیع غر است زیرا که گیت و کیفیت آن معلوم نیست شوکانی گفته آجودان نمی از غر معتقد این روایات است زیرا که غر بر بیع این صور صادق است رواه الطبرانی فی الاوسط و البیہقی و الدار قطنی و گفت مروی نیست از آنحضرت مگر همین سناد و اخرجه ابوداؤد فی المراسیل لحکمة و کذا ابن ابی شیبہ فی مصنفه و هو الراجح و همین است راجع و ابن ابی شیبہ گفته و وقت کرده اند این را بر ابن عباس و هو المحفوظ گویم و کذا اخرجه ابوداؤد و ایضاً من طریق الی الحق عن عکرمه و کذا اخرجه الشافعی من وجه آخر عن ابن عباس و اخرجه ایضاً موقوفاً علی ابن عباس باسناد قوی و رجحه البیہقی و گفته در سنادش عمر بن قریح است و نیست قوسه مصنف و تلخیص گفته که توشیح کرده اند او را بحی بن معین و غیره و گفت ابن معین رواه و کعب مرسل و لیکن در روایت و کعب ذکر لکن نیست و عن ابی هریرة رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم لم يبيع المضا من الملائقه و الملائقه هم بدرستیکه نمی کرد آنحضرت از غر و غنم مضامین یعنی چیزی که در شکم ماده شیران باشد و ملائجه یعنی چیزی که در پشت شتران باشد در مصنفی گفته و همین است مذهب جمهور فقها محمد بن حسن میگوید مکره است این بیعها و نباید که مباشر این چنین اعمال معاملات بشود زیرا که از متمم غر است انتهى و در سبیل گفته حدیث دیگر بر عدم صحیح بیع مضامین ملائجه و کلام در آن گذشت و این اجماع است رواه البزار و اسحق بن راهویه و فی اسناد ضعیف و در سند ضعیف است زیرا که در وی صالح بن ابی الاضره است روایت میکند از زهری و دوی ضعیف است و قدر واه مالک فی الموطا عن الزهري عن سعید مرسل و ارقطی در علل گفته تا به محد و صله عمر بن قیس عن الزهري و اصح قول مالک و فی الباب عن عمران بن حصین و هو فی البیوع لابن ابی عاصم

وعن ابن عمر أخرجه عبد الرزاق بإسناد قوي وعن ابن عباس في الكبير للطبراني والبيهقي وعنه قال قال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم من أقال مسلماً ببيعة الله عشرة فرس أو أخفرت كسبكه أقاله كذا مسلم في رابع أو أقاله كذا أو أخفرت كسبكه
 لغزيرين أو أقاله في ربيع أو أخفرت كسبكه أو أقاله كذا أو أخفرت كسبكه أو أقاله كذا أو أخفرت كسبكه أو أقاله كذا أو أخفرت كسبكه
 كذا بران وأن قلت ست يا أيها المفسد معني أو باشد غرقاً و مراد بالقالة خلاص کردن اوست از آنچه مکرده آید اورا و عشرت بمثلته از عشرت معنی لغزیر
 و شکویدن و سبیل گفته اقاله را شرطی است که در کتب فروع ذکر کرده شده نیست دلیل بران و آنچه مدلول حدیث است همین است که اقاله میان
 دو متباین می باشد بقوله بیعة و مسلم بودن مقال پس شرط نیست و ذکر آن بجهت بودن اوست حکم اعلی و الاثواب اقاله ثابت است در اقاله غیر
 و واروده است باین لفظ من اقال نادا أخرجه البيهقي و رواه ابو داود و ابن ماجه و صححه ابن حبان و الحاكم من حديث الأعمش
 عن أبي صالح عن أبي هريرة و هو عنه بلفظ من أقال مسلماً أقاله الله عشرة يوم القيامة أبو الفتح قشيري گفته هر علی شرطها و صححه ابن حزم و له طرق
 و در سبیل گفته و فی الباب نایشه من الاحادیث الدالة علی فضیلة الاقالة

باب الحیار

بکسر خای مجله است از اختیار یا تحمیه بمعنی برگزیدن و طلب خیر یکی از دو امر که امضای ریح یا فسخ اوست و حیار در ریح اقسام و انواع است
 حیار شرط و حیار مجلس و مصنف درین باب همین دو حیار را ذکر کرده دیگر حیار ریت و حیار یقین است و معانی و احکام آن در کتب فروع مذکور است
 اما حیار مجلس بمعنی آنست که چون عقد تمام شود بوجوب ایجاب و قبول هر کدام از بایع و مشتری را اختیار است تا آنکه نشسته است در مجلس و چون
 بر ناستند اختیار بر طرف شد و در اختیار اختلاف است امام شافعی و بعض ائمه بدان قائل اند و امام ابوحنیفه و بعضی دیگر غیر قائل و گویند که چون
 ایجاب و قبول تمام شد دیگر اختیار نماند مگر آنکه شرط کرده باشد حیار را و آنرا حیار شرط گویند و این تا سه روز باشد و زیاده بران چنانکه
 تفصیلش بمایع بن عمر رضی الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا ابتاع رجلان فكل واحد منهما
 بالخيار چون بیع و شرک کردند و مرد یعنی القاع عقد نمودند میان خود و آنکه نریخ کردند بدو و عقد پس هر یکی ازین هر دو اختیار دارد
 بر صاحب خود که ثابت دارد و بیع را یا فسخ کند حالیه تصرف را و امام که در مجلس اند و جدا نشده اند از یکدیگر و چون جدا شدند و برخاستند
 هر دو یک یکی اختیار بر طرف شد و در لفظی بقتضی قاعده و مراد جدا شدن بآیدان است و کما ناهیه و باشد هر دو یکجا ظاهر این عبارت
 مثبت حیار مجلس است و آنکه قائل نیند بدان می گویند که مراد جدا شدن با قول است یعنی تا جمیع اند در قول ایجاب قبول تمام نشده است
 اختیار دارند و چون ایجاب و قبول تمام شد فارغ شدند از عقد حیار نماند چنانچه در قوله تعالی وَاِنْ يَتَفَرَّقَا فَيُبْتَغَى فَاِتِّمَامُ كَلَامِ اللَّهِ فَتَمُوتُ سَعَةً
 مراد تفرق زن و مرد است بطلاق اگر چه بیدن متفرق نیستند پس نیست حیار مگر بشرط و نیز استدلال کرده اند بقوله تعالی وَتَجَادَّةٌ عَنْ
 تَرَاضٍ و قوله وَاسْتِجَارَةٌ إِذَا تَبَايَعْتُمْ ثم گویند شهاد اگر واقع شده است بعد تفرق پس مطابق امر شد و اگر قبل اوست پس محل
 خود یافته نشد و در حدیث است چون مختلف شوند بیجان پس قول قول بائع است و تفصیل نکردند و جوازش آنست که روایت بقتضی قاعده است
 در تفرق ابدان و آیت مطلق است آنرا مقید کرده اند بحدیث حیار شرط و همچنین مراد بحدیث و آیت شهاد عند العقد است و ثبوت حیار مجلس
 منافی آن نیست چنانکه سایر خیارات باو می منافات ندارند و گویند که حدیث منسوخ است بحدیث المسلمون علی شرط و حیار بعد از دم عقد
 مفسد شرط است و در کرده اند بآنکه اصل عدم نسخ است و با احتمال تأیید نمی شود و گفته اند که این حدیث از روایت مالک است و وی بران

عمل نکرده و جواب داده اند که مخالفت را وی موجب عدم عمل بر روایت او نیست زیرا که علمش منی بر جهاد وی است و او را ترجیح مختار خود بر روایت
 ثابت شده اگرچه در نفس الامر ترجیح نباشد و گویند حدیث باب محمول بر تساوی است زیرا که انتقال بائع در مساوی شائع است و جواب این است
 که این اطلاق مجازی است و اصل حقیقت است و معارضه کرده اند باینکه حل می بر جای بر قول اول نیز لازم می آید زیرا که بر تقدیر مراد متفرق ابدان بعد تمام صبیحه است
 و حال آنکه آن گذشته پس این نیز مجاز است در ماضی و جواب این معارضه آنست که مجاز بودن آن در ماضی غیر مسلم است بلکه میگوئیم که آن حقیقت است در ماضی
 که در سبب الیه بعد برخلاف مستقبل که مجاز است بالاتفاق و آنکه گویند که مراد متفرق با قول تفرق در قول بائع و مشتری است که بائع گفت بعتک بكذا
 و مشتری گفت اشتريت پس مشتری در قول خود اشتريت و مرکبان ندارد و بائع هم مختار است تا آنکه مشتری واجب گرداند کس در سبب گفته که کراکت
 این قول و بطلان آن غیر مخفی است زیرا که در وی الغای حدیث است از فائده زیرا که لقیقا معلوم است که بائع و مشتری درین صورت بر خیار اند چه میماند
 این هر دو حدیثی نیست پس خیار هم نیست بدلائل الا فاده و یرده لفظ الحدیث که ما لا یخفی فالحق هو القول الاول انتهى یعنی ثبوت خیار مجلس
 او خیر احدیها الا اخری یا خیر گردانیدگی از ان هر دو دیگری را و گویند که اختیار کن دیگری را گویند که اختیار کردم در سبب گفته یعنی چون شرط
 کرد خیار را مدعی معلوم زیرا که خیار منقضي نمی شود و متفرق بلکه باقی میماند تا ماضی مدت خیار که آنرا شرط کرده بود و گفته اند مراد آنست که چون اختیار کرد
 امضای بیع قبل تفرق لازم شد و ارجح و در ثبوت باطل شد اعتبار تفرق و دال است برای این قول می فای خیر احدیها الا اخری فتبایعا
 علی ذلك فقد وجب البیع پس اگر خیر گردانیدگی از ایشان دیگری را پس بیع کرد و در ان پس تحقیق واجب شد بیع یعنی نافذ و تمام گشت
 زیرا که در شرط خیار اصل بیع لازم میگردد و آن تفرق قافا و اگر جدا شدند و بآیدان بعد ان تبایعا بعد از آنکه بیع کردند و عقد آن استند
 و لم یترك واحد منهما التبیع و ترك نکر و هیچ یکی از ان بیع را نفذ و جب البیع پس تحقیق واجب شد بیع حدیث و دلیل
 بر ثبوت خیار مجلس برای متبایعین و بر نیکه استدلال این خیار تا حصول تفرق یا بآیدان است و علماء در ان مختلف اند حنفیه و مالکیه و غیره با بعد ثبوت
 آن رفقه اند بلاملی مع الاوجه گذشته و جماعتی از صحابه و تابعین بثبوت قائل گشته شواکافی گوید رفقه است بسوی اثبات خیار مجلس جماعتی
 از صحابه که از ایشان اند علی و ابو هریره و ابو هریره و ابو هریره و ابی و ابن عمر و ابن عباس و غیر ایشان و از تابعین شریح و شعبی و طائوس و عطاء و ابن ابی ملیک و غیره
 نقل کرده است این را از اینها بخاری و نقل کرده این مندر قول بان از سعید بن سبیب و زهری و ابن ابی وهب از اهل مدینه و از حسن کعبی
 و از زاعم و ابن جریج و غیره و سماعه که و ابن خزم و گفت شنیده می شود و ایشان را مخالفی از تابعین مگر خنقی و حکایت کرد که از اصحابه بخرنقار
 از شافعی و احمد و اسحق و ابی ثور و امام باقر و امام جعفر صادق و امام زین العابدین انتهى و زیاده کرد در سبب و گفت میگویند تفرقی که باطل می شود
 بدان خیار آنست که عاده آن را تفرق نامند پس در منزل صغیر بخرنقار احد هاست و در کسب بر تحول مجلسی مجلس دیگر بدو گام یا سه گام و بر تفرق
 بودن این قول این عمر که معروف است و دالت دارد پس اگر هر دو جمیعاً بر خیزند و معا بر وند خیار باقی است و دلیل این مذہب همین حدیث
 مستفاد علیہ است و در مصنفی شرح موطا گفته اند است از تفقیهش متعلقات این سبب پس گوئیم حدیث وارد شده است در بیع پس عام باشد
 انواع بیع را از صنف و بیع الطعام با طعام و سلم و قولیه و تشریک آنچه بیع بران منطبق نیست و معنی بیع در ان یافته نمی شود و در حکم بیع
 یا شتر یا شتر را بر اسب و هب بلامل و آنچه در معنی بیع است در حکم او باشد مانند صلح معاوضه و در هب با ثواب یا شفعه و اجاره و مساقات
 صدق و وجوب جاری است زیرا که یک اعتبار معنی بیع یافته میشود که معاوضه است و در سایر احکام تفاوت واقع است و در حدیث یثین
 مدعیان متفرقا و یقول احدیها الا اخری و یقول مشوب است و اولیای بخاری عطف نیست و الا مجزومی بود بلکه معنی الی ان یا الا ان است

و در پیش موطن است مالم تفرقا المایع الخیار پس است شد که قاطع مجلس یکی از دو چیز است یا بر مبنی اختیار از دو عقد کنند و یکی اختیار بر مبنی قاطع کرده است و دیگری نکرده است اختیار اول ساقط شود و درون الثاني و تفرق ابران و معنی تفرق ابران با تفرق عرف و دانسته شود پس در وادیه خیره خیز یکی از دو رای مسعود بر سطح او و اگر در کبریه است خروج از صفه بعضی تفرق است فقیر گوید و اگر دوگان است در بازار خیر و باز دوکان و از غنای او تفرق و معنی غنای مکانی است یا بازار که ستاده از با خیر بکنند گمان خرید میکنند و اگر اجتماع زیاد از سه روز باشد و دو وجه پیدا شد اختیار باقی است زیرا که در حدیث مداحکم افتراق واقع شده است نه قدرت و باقی نیست زیرا که صورت تفرق الوقع است و آن کاسته است و در صورت شرط اختیار احتیاج اختیار مجلس نیست پس خیار از وقت جو عقد معتبر باید کرد و از تفرقات مسئله اختیار مجلس است که اگر یکی از سببها یعنی در مجلس هیچ دو خیار منتقل شود و در بازار و اگر تفرق در تفرق یا منع قبل از تفرق واقع شود قول ثانی را تصدیق کرده شود یعنی او و اگر غنای را که بر مشتری مستحق شود مثلاً پدر مشتری است یا پسر او آیا اختیار مجلس است یا نه خیر بر آنکه ملک مشتری است یا بائع را باید کرد و الله اعلم انتهى کلام المصنف و اللفظ المسلم له عندهم الفاظ آخره و گفت ابن المبارک هو اثبت من هذه الاساطیر و له فی الصحیحین و السنن طرق و رواة ابو داود و البیهقی من حدیث عبد الله بن عمرو بن العاص و عن جعفر

بن شعیب عن ابيه عن جده ان النبي صلى الله عليه وسلم قال ابا بقرع والمبتاع بالخيار حتى يتفرقا قال ان يلويا صفقة خیار خرید کننده و فروخته شده مختار اند ما دامیکه متفرق نشوند مگر آنکه باشند بیع خیار و صفقه دست بر هم زدن که او را زاید و دست بر دست کسی دیگر کردن و بیع و بیعت و لا یصل له ان یفارقا خشية ان یستقيله و رواه احمد و مرابع رایا مشتری را که بفارقت کند صاحب خود را و جدا کرد و از وی و بر خیز از جهت ترس آنکه براندازد بیع را و فسخ کند آنرا یعنی باید که توقف کند در مجلس و شتابی نکند و در فاقستن از جهت رعایت جانب برادر و مسلمان شاید که اقاله کند بیع را و این حدیث دلالت دارد بر ثبوت خیار مجلس بصحاح تمام و تحفیه گویند مگر آنکه گفته شود این نمی بخت آن باشد که شاید مطلع گردد بر عیب پس اقاله کند نیست خالی از بیعت و در سبب گفته گویند قول می ان یستقيله دال است بر نفوذ بیع و وجوب داده اند از آن باینکه دلیل است بر خیار مجلس نیز لقوله بالخيار مالم يتفرقا و مراد بقول می ان یستقيله فسخ است زیرا که اگر استقاله حقیقی مراد باشد مفارقت را بیع معنی نبود پس حاش بر فسخ متعین است و علی ذلک جملة المتوهم و غیره من العلماء و گفتند که معنی می ان یست است که حلال نیست لغو را اینک جدا شود و از وی بعد بیع خوف آنکه مبادا فسخ بیع اختیار کنند پس مراد با استقاله فسخ نادم است و حمل کرده اند نفی حل را از آنکه است زیرا که آن لائق بمرتب و حسن معاشرت با مسلم نیست چه اختیار فسخ حرام است رواه الخمسة الا ابن ماجة یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و نسائی و الدارقطنی و ابن خزيمة و ابن الجارود و فی رواية حتى يتفرقا من حکما فیضا و در روایتی باین لفظ است تا آنکه جدا شوند از جایی خود مراد از جایی مجلس است و مراد است از این عمر که چون مبايعت میکرد مردمی را و می خواست که بیع را تمام کند بر میخواست و میفرست گامی چند پس جمع میکرد و بسوی او و این محمول است بر آنکه ابن عمر را نمی رسیده و این خرم گفته در محل حدیث ابن عمر بر تفرق با قول فائده حدیث همراه او میرود زیرا که لازم می آید تفرق بر اینست که اگر استقاله برسد یا نه زیرا که اقاله صحیح است قبل تفرق و بعد آن و ابن عبد البر گفته قد اکثر المناکبة و الخفیه من الکلام لرد الحدیث بما یطول المکره و اکثره لا یحصل منه شیء و اذا ثبت لفظ مکانها لم یبق للتأویل محال بطلانها ظاهر علیه علی التفرق بالاقوال انتهى و عن ابن عمر رضي الله عنه قال ردك رجل للنبي صلى الله عليه وسلم انه یخضع فی السبوح گفت ابن عمر ذکر کرد مردمی رسول خدا را یعنی حال خود که وی قریب و اوده میشود و بازی می خورد و در جها گویند این مرد قحان بن نقید بود و بیعت حاشی همراه و بای مسجده بعدة نوان چرا بشن سیده از آن در بیع فریب داده میشد واقع شده است این تصریح در روایت ابن الجارود و حاکم و دارقطنی و غیر هم و کذا لکن خبره الدارقطنی

واین استثناست از اعلم احوال گویند و نفرو نشد این را و هیچ حالی از احوال گرد و حال بودن آن مثل شش معنی تساوی در قدر و وزن و قبول خود را
 زیادت و زکاید نموده و باین گفته اند اجماعا از صحابه و تابعین و حضرت و فقها گفته اند که تفاضل حرمت غالب باشد یا حاضر و این عباس جماعتی از صحابه
 بآن گفته اند حرمت را با کورسیه مثل بحديث صحيح الاربا الا في الغيبة و جواز الشراء و حرمت که معنی وی نیست که نیست باشد مگر در سیه پس منشی
 کمال است نه آنکه این سیه اصل است و نیز این مفهوم است و حدیثیابی سیه منطوق و مفهوم مقام منطوق نمی تواند شد چه غرض با وجود منطوق مطروح است و حاکم
 روایت کرده که ابن عباس ازین قول خود دریغ کرد و و از خدا استغفار نمود و و لفظ ذهب عام است از همه آنچه اطلاق کرده میشود و بران از ضرب غیر و همچنین لفظ
 ورق و مر و ذائب غالب از مجلس با نفع است برابر است که مویج باشد یا نه و حسن عبادة بضم صین و تخفیف با بن الصامیت رضي الله عنه صحابی
 مشهور از نقبای انصار است قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الذذهب بالذهب گفت عباد و نفرو و آنحضرت صلعم فروخته میشود و با نفرو
 طلا و الفضة بالفضة و نفرو و نفرو و البر بالبر و كنتم و النعير بالنعير و وجود و النعير بالنعير و خراخرا و الملح بالملمح و كنانة بنك صندلا
 بحثی مانند بمانند یعنی برابر و در قدر رسوا رسوا و ایاک و بیان مثلاً مثل است بداید و دست بدست و یکی نسید و دیگری نقد باشد و در بخا و دلیل است
 بر تحریر تفاضل در زوجین متفق ازین اجناس شگانه که منصوص علیهاست فاذا اختلف هذه الاجناس پس اگر مختلف شوند این شیا چنانکه ذهب بفضه
 و جو بکنم مثلاً فبعضوا کیف استثنای پس نفرو سیه بطوریکه خواهد بود برابر یا زیاده اذا کان بداید و وقتی که باشد دست بدست و سیه جائز نیست که چیزی
 باشد و سایر احادیث این باب که در صحیحین غیر چهارست همچنین است که نیست مردانها مگر در همین شش چیز پس این شش جنس منصوص علیها حدیث است و بخصوص
 در حدیث واقع شده و جهت بدان جزای شش جنس نیز بران قیاس کرده اند چنانکه آهن چون و انواع جو و و دیگر کی را علی استنباط کرده اند الا اصحاب ظواهر که قیاس را
 نمیکند زیرا در همین شش چیز اثبات میکنند در غیر آن در سیه گفته اختلاف کرده اند و در اعدای این شش چیز هر سیه یی ثبوت آن در اعدای وی از آنچه مشارک
 او است و علت گرفته و لیکن چون علمی منصوص نیافتند اختلاف کشید و بران کردند که برای ناظر عادت تقویت یا معنی می کنند که حق چنانست که ظاهر بر آن رفته اند
 که جاری نمی شود و با مگر در همین شش چیز منصوص علیها و قد افردنا الكلام على ذلك في رسالة مستقلة علينا بالقول المجتبى و نیز اتفاق کرده اند علیها بر جواز بیع ربوی
 بر ربوی که مشارک او در علت نیست بطور تاحیل و تفاضل همچو بیع ذهب بفضه و بشیر و غیر آن از کلیل و اتفاق کرده اند بر آنکه جائز نیست بیع شئی بجنس او
 و یکی از آن هر دو مویج باشد بکذا الفل الماتفاق فی الشرح و از اینجا حاصل شد که در اتفاق سه صورت است اول ربوی بر ربوی که متفق است در ربوبیت و ثانی
 و تقیر و ازین تمیز کرده است بقوله فی العادة فمما يجوز فيه التفاضل والنساء و دوم بیع ربوی بجنس او مثل خط بخط و این با اتفاق جائز نیست زیرا که حدیث منضم
 خود مفید تحریر اوست بقوله یاربید و درین صورت تفاضل و سیه همچو جائز نیست سوم آنکه هر دو مختلف بجنس باشند مثل گندم و جو و درینها تفاضل جائز است
 کما استلزمه سیه و این متنازع است از قوله فاذا اختلف الاصناف فبعضوا کیف استثنای من زیاده و نقصان اذا کان بداید پس این سه صورت است که کلیل اتفاق
 بران حدیث عباد است مفهوم و منطوق و از اینجا ظاهر شد که اولی آن بود که مشارک نباشد آن را در جنس و لیکن در نفس چیزی باقی است
 و آن نیست که بر صورت سوم قول می صلعم فاذا اختلف الاصناف الى اخره صادق است چون دست بدست باشد و این حال است بر جواز تفاضل مثل سیه
 یا فضه نه تساوی هم تصور است تفاضل در صورتیکه هر دو موزون باشند مثلاً پس وجه اتفاق بر جواز تفاضل و تساوی در صورت چیست استثنای کلام اهل شوکانی
 گفته در الحاق غیر این شش جنس با این شش جنس اختلاف است که آیا طبق می شود و غیر این اجناس با این اجناس تا حکم آن حکم این اجناس بود و در تحریر تفاضل و سیه
 با اتفاق و در جنس و تحریر سیه نقطه اختلاف در جنس اتفاق در علت پس گفت فرمود ظاهر آنکه طبق نمی شود و غیر وی با و بی و غیر ظاهر آنکه گویند که میشود بصورت اشتراک
 در علت و اختلاف کرده اند و علت که بصورت بعضی گویند اتفاق است و در جنس و طعم و بعضی گویند جنس و تقدیر و کلیل و موزون و اقیان است و بعضی گویند که جنس

و وجوب زکوة مست و مست لال کرده است قائل الحاق بحدیث از مطنی و نیز از عباد و دانش که فرموده اند حضرت معلم خیر که وزن که در حدیث مثل
بمثل چون یک نوع باشد و چیزی که پیچیده باشد باین نحو است و چون مختلف شوند و نوع پس نیست باین بدانند اشاره که در صاحب لغت معنی منفرد
بسیوی این حدیث است که اگر در زبان مردم باشد پس بی هیچ است و نوعی که در حدیث است و در ابواب متعدد غیر و چون معنی تضعیف است و نمود و در جمله این حدیث
پایان و الاثبات در حدیث الحاق غیر از حدیث است باین حدیث چیزی بخوان دلالت دارد بر اینکه علت الحاق و دلیل وزن با اتحاد جنس است و از این جهت است که در حدیث
و شیخ یا جناس حدیث این است و در حدیثی از غیر از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است
از این جهت است که در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است
لا بد است از اعتبار این حدیث با حدیثی که در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است
باشد و حدیثی که در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است
مختلف است بشان حدیثی که در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است
اشترک است در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است
اشترک است در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است
نقد را داشته است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است
مبلغ واقع است در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است
مالک بیشتر است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است
الا و بصورت مماثلت کمال و تقابل این حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است
و تقابلش شرط صحت حج است پس باید که حرام باشد حال نقد مثل حال طعام است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هر چه حلال است و هر چه حرام است و هر چه حلال است و هر چه حرام است و هر چه حلال است و هر چه حرام است و هر چه حلال است و هر چه حرام است
مانند جنس و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است
یعنی بوقت رسیدن احوال که در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است
از قریب است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است
مماثلت این نوع در حال طبیعت و جنسیت معتبر است و اگر عادات مختلف باشند مثل سگ که خورده میشود و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است
از این و عادات و جنسیت معتبر است و اگر عادات مختلف باشند مثل سگ که خورده میشود و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است
و مماثلت آنچه آتش در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است
و آن عادات معتبر است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است

و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الذئب بالذئب
وزناؤه ذئب منه و بستان مثلاً بمثل والفتنة بالفتنة و زناؤه ذئب مثلاً بمثل طلالا بطلا و وزن بوزن مانده بمانده و فقره بقره و وزن بوزن
مانده بمانده یعنی برابر فقره میشود و فقره بقره میشود و فقره بقره میشود و فقره بقره میشود و فقره بقره میشود و فقره بقره میشود و فقره بقره میشود و فقره بقره میشود
و از آن کتاب گناه حرام در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است
و از آن کتاب گناه حرام در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است و در حدیثی از حدیث است

از ابی سعید مدنی از روایت سلم بنات الفناط آورده و درین باب حدیثی است و در آن قصه است بخریدن با فضل و این به سبب جهل و بی خبری است
از ابن عمر از آن صحیح و در جرح ابن عباس اختلاف است و در روایت جاز آن از اسامه بن زید و ابن الزبیر و زید بن ارقم و سعید بن المسیب و عذرة بن
و است لکن کرده اند بر جواز با فضل حدیثی است اسامه بن زید و غیره باطله انما الرأ فی النبیة معتنف گفته علماء بر صحبت حدیث اسامه بن زید و در جرح مسلمان
او حدیثی است بابت مختلف یعنی گفته حدیث اسامه بن زید و در جرح مسلمان و در حدیثی گفته معنی اولاد را الا غلط الشیء التجریم التوعد علیہ بالحق
الشیء است و نیز نفی را در حدیثی است و در حدیثی است بابت بنظوق انتهى و نیز حدیثی است اسامه بن زید که دلالت میکند بر نفی با فضل از هر شی
از اجناس مذکور در حدیث باشد یا نه پس این اعم است مطلقا پس مخصوص باشد این مفهوم بنظوق حدیث باب و عن ابی سعید و ابی هریرة
رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم استعمل رجلا علی خیمه بدستیکه بر گاشت آنحضرت فردی را بر خیمه و تا مش سواد بفتح
سین ممل و تحشیف و او و دال ممل بن غزیه بفتح غین مجمره و ز او مائة تحفه بر وزن عطیه بود و وی از انصار است حکا و الحلی عن ابی الدانقطنی و ذکره و الخطیب فی
سماة و قال قبل مالک بن معصمه کذا فی التلخیص بجاء بفتح جنیب پس آورد آن مرد و ز آنحضرت خرمای نیک سر و جید جنب بجم و لون و موهود
نوعی احوال و در حدیثی است بابت بنظوق انتهى و نیز حدیثی است اسامه بن زید که دلالت میکند بر نفی با فضل از هر شی
اکل تعری خیمه حکذا پس گفت آنحضرت آیا بعد خرمای خیمه چنین است قال لا والله یا رسول الله گفت آنحضرت همه تعری خیمه چنین ای رسول خدا
انا لنأخذ الصاع من هذا الصاعین بدستیکه یا میگردد یک پیانه را ازین بر و پیانه از تر و دیگر الصاعین بالثالث و میگردد یک پیانه را بر پیانه
فقال پس فرمود رسول الله لا تقفل این چنین کن که بر بایست و وجع الجمع بالدرهم بفروشن همه بر هر که غلط بدستیکه بد و جنب فردی است بدرهم
جمع بفتح جیم و سکون تهم هر فردی که مخلوط کرده میشود بسبب و ارباب خراشید بالدرهم جمیعا پس بر بخرند بر هر هم جنب یعنی جید را را بالا از زمین بید
و قال فی المیزان میزان ذلك و گفت آنحضرت در تراز و مانند این یعنی تراز و مانند آن از کیلوات است که به پیانه میفر و شوند و در روز و نات که تراز و می کشند
پنا که در هب و دفعه میفر و شوند نیز همین حکم است که جید را بر فردی بزیادتی نفر و شوند بلکه وی را بر درهم میفر و شوند و آن در هر هم جید را از هر دو گنم وجود و عرف
شرع نیز کیل اند اگر چه درین و یا بر وزن میفر و شوند و فردی و جید و در باب برابر است حدیثی است دلیل است بر آنکه در هیچ جنس جنس تساوی و در باب
برابر است که در وجود و در اوست متفق باشند یا مختلف و بر یک یا به یک جنس است و اجماع قائم است بر آنکه نیست فرق در میان کیل و موزون درین حکم
و حقیقه احتجاج کرده اند باین حدیثی است بر آنکه هر چه در وزن آنحضرت کیل مع صحیح نیست بیج آن بوزن تساوی بلکه لا بد است از اعتبار کیل و تساوی آن از فردی کیل
و همچنین در این حدیثی است بابت بنظوق انتهى و نیز حدیثی است اسامه بن زید که دلالت میکند بر نفی با فضل از هر شی
نزد پیش ایشان وزن رواست و می گوید که مالک دریافت میشود بوزن در هر چیز و غیر ایشان اعتبار میکنند کیل و وزن را بعبادت بلد و اگر چه در بعض
آنوقت باشد و در صورت اختلاف عادت اعتبار را غلب کنند پس اگر هر دو امر تساوی باشند آنرا حکم کیل باشد اگر کیل فروشنده و حکم موزون باشد
اگر بوزن فروشنده و درین حدیثی است ذکر نکردند که آنحضرت معلوم او را بر هر دو بیع فرمود بلکه ظاهرش آنست که آن را مستقر داشت و اعلام حکم نمود و او را
مغذ و داشت و است جعل و لیکن ابن عبد البر گفته که سکوت راوی از روایت فسخ عقد و در وی دلالت نمی کند بر عدم وقوع آن حدیثی است در حدیثی است
بطریق دیگر و گویا اشارت میکند بر وی روایت ابی بصیر از سعید باند این قصه و در وی اینست که گفت آنحضرت این را باست و در ذکر آن را
گفت و بقیه که قصه متعدد باشد و آنکه در وی دو واقع نشد و متقدم بود و در حدیثی دلالت است بر جواز تفریه بنفس با اختیار فضل و لیسلم
و کذا لک المیزان و مسلم است بتقدیم کذا لک بر میزان و حاصل هر دو یکی است تفاوت در لفظ است یعنی موزون را چون بجنس می نفر و شوند

تکامل بخون نیست و خلانی که هست و گندم وجود است چنانکه بایده از مالک و لیکن بیع خاص کرده است بشعیر و این از باب تخصیص بیعت است تعلیم است
 جائی که بیع غالب نشده و زفته اند بسوی تخصیص بدان خفیه و ظهور بدان خاص نمی کنند مگر وقتی که مقتضی آن باشد علیحد اسم ورنه اتفاق محمول باشد
 بر عموم لیکن مخصوص است بانچه گذشت از قول وی فاذا اختلفت الاعتات فبیعوا کيف شئتم و این را بعد شمرن گندم و جو گفته و از اینجا معلوم می شود که
 این هر دو در صحت اند و این قول جایز است و خلاف کرده است در آن مالک بیعت و از ناسی و گفته اند که این هر دو یک تنفس است بیع یکی بیکری
 جائز نیست بتفانل و شمرن عبدالله که راوی حدیث است درین باب سابق بر ایشان است زیرا که مسلم روایت کرده که وی فرستاد غلام خود را به
 ملح و گفت این را فروخته جو بخیر غلام رفت و صاعی و چینی زیاد بر صاع آورده و عمر او را گفت چرا چنین کردی برو واپس کن و دیگر مگر مثل مثل چه شنیدیم
 آنحضرت را میفرمود بعد ازین حدیث را بیان کرد پس گفته شد او را که این مثل آن نیست گفت من میترسم که مشابه و مانند او باشد و ظاهر قرش آنست که این
 اجتهاد است از وی و ظاهر حدیث برایشان وارد است و نفس حدیث ابی داود و نسائی از عباده بن صامت این است قال قال رسول الله لمعلم لابیاس
 تبع البر بالشعیر و الشعیر اکثر و باید رواه مسلم در مصنفی گفته و در کتب شافعیه نکر است که هرگاه غلام بفروشد اگر یک جنس باشد بشرط صحت بیع محمول
 و مالک و تقاض قبل التفرق است و اگر دو جنس باشد مثل گندم یا جو پس تفاضل درست است و تقاض قبل و حلول در اینجا نیز شرط است و بر همین قیاس است
 نقد بقدر اختلاف جنس چون طلا بقره و نقره بطلا و از یک خفیه علت حرمت قدر و جنس است و مراد از قدر کمیل و موزون بودن است و مراد
 از جنس اتحاد و جنس مثل گندم گندم و زرباز پس اگر هر دو وصف متحقق باشد تفاضل و فساد حرام است چون گندم گندم را بر یکدیگر باید فروخت و بر هیچ
 را از بیع موهل نباید گذاشت و اگر یکی از این دو وصف متحقق و دیگری نباشد تفاضل درست باشد و تا جیل درست نباشد چون طلا بقره و گندم با جو
 و اگر هر دو متقی باشد تفاضل و تا جیل هر دو درست باشد است و حسن فضا له بفتح فاء و صا و مجید بن محمد بن یحیی بن عیسی بن جعابی است انصاری
 اول شاه و احوال است بعد از آن حاضر شد شاید دیگر را که بعد از وصت و بیعت که تحت شجره و حاضر شد خیر را بعد نقل کرد بسوی شام و ساکن شد
 و شق را و متولی قضای شق شد از جانب معاویه و در زمان خروج وی بعد فیج وفات یافت بد شق و رسیده بجاه و سه هجری رضی الله عنه
 قال اشتریت یوم خبیر قلاده اثنتی عشر دیناراً گفت فضاله خریدم من نوز خبیر قلاده را یکسرتاف گلو بند و باز ده دینار فیها ذهب فخر
 در آن قلاده طلا بود و مهر و با خر بفتح خای و حجه و فتح و زامره های جواهر فصله پس جدا جدا کردم آن قلاده را یعنی طلا را از مهر جدا کردم
 و فصله را به تشدید صا و تصحیح کرده اند فوجدت فیها اثنی عشر دیناراً پس یافتم من در آن قلاده طلا بیش از دوازده دینار و ذکر است
 ذلك للنبي پس فکر کردم آن را برای پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فقال لا ینباع حتی تفصل پس گفت آنحضرت فروخته نشود قلاده تا آنکه
 جدا جدا کرده شود و در روایاتی حتی تمیز آمده یعنی تاجه کرده شود و طلاهای او از مهرهای او از جهت آنکه نیازم نیاید حدیث دلیل است بر عدم جواز
 بیع ذهب با غیر خود و ذهب تا آنکه جدا کرده شود و ذهب از آن چیز دیگر و فروخته نشود و ذهب هم وزن و ذهب و آن چیز دیگر بانچه زیاد شد و مثل او است
 و دیگر روایات زیرا که آنحضرت فرمود فروخته نشود تا آنکه جدا جدا کرده شود و در وی تصریح است بطلان عقد و بوجوب تدارک و درین حکم اختلاف کرده اند
 بسیاری از سلف مثل عمر بن الخطاب و شافعی و احمد و سنی و غیر هم بسوی عمل بظاهر حدیث رفته اند و خفیه و غیره مخالف ایشان اند و گویند
 جائز است با کثر از آن ذهب که در وی است و مثل آن جائز نیست و نه بکثر از آن زیرا که در در مقابل آن حاصل شده و زائد از ذهب و در مقابل
 مصاحب او است پس عقد صحیح باشد چه در وقت محتمل بودن عقد برای صحت و بطلان حل بر صحت کنند و حدیث قلاده که الذی یب فیها اکثر
 اتی آنحضرت تا را یکی از روایات مسلم است و ابوعبید بن جاسم صحیح وی کرده و لفظ وی این است قلاده فیها اثنا عشر دیناراً و این نیز مانند روایت

برجاء و حدیث دلیل است بر تحریم بیع عینہ و باین بر مضمون است ابو حنیفہ و مالک و احمد و بعض شافعیہ علیاً باحدیث و گفته اند روی تفسیر محمد
 شارح است که منع از ربا است و سوزن کن معصوم و در بعضی گفته اند زیرا که بعض این بیع بودی میشود و بسوی بیع غیر بطریق تفاسیل و می باشد
 ثمن لغو و اما شافعی پس منقول از جواز است و این را از قول وی صلح بیع الجمع بالدرهم ثم اتح بالدرهم حیثاً گرفته و گفته که این مال است
 بر جواز بیع عینہ پس خریدن این مال آنرا و عود کردن همین مال و بسوی او صحیح باشد زیرا که چون وی در مقام قتال تنفیل نکرد و این مال است
 بر صحت بیع مطلقاً برابر است که از مال بیع باشد یا از غیر وی چه ترک تمهیدال در جای احتمال جابریست مجرای عموم در قتال و نموده است شافعی
 قیام اطلاق بر جواز بیع از مال بیع بعد مدت نه از برای تحصیل بسوی عود او و بر یادت رواه ابو داود و من روایة نافع عنه و فی اسنادہ صحیح
 زیرا که در روی اعمش است و وی بدست و در سبیل گفته و در سندش اباع عبد الرحمن خراسانی است و نام او اخی است و روایت میکند از عطاء بن جابر
 و نبی و نیز از آن گفته نه اس بن سناکیر و لا حسد و الطبرانی نحوه من روایة عطاء و رجاله ثقات و صححه ابن القطان بعد از آنکه از خارج کرد و از
 از کتاب الزهد آمده که وی واقف نشد بر سند و تخفیف گفته نزد م اسناد حدیثی که ابن القطان تصحیح کرد و معلول است زیرا که لازم نمی آید از بودن جاب
 وی ثقات اینکه حدیث صحیح باشد زیرا که اعمش مدلس است و ذکر نکرد عطاء و عطاء احتمال دارد که عطاسی خراسانی باشد پس از باب مدلس
 تسویه باشد باسقاط نافع از باین عطاء و این عمر پس اجماع کرده حدیث بسوی اسناد اول خود و آن مشهور است اتهمی و تدکس تسویه است که حدیث
 از ثقہ روایت کند و ثقہ از ضعیف و وی از ثقہ پس ضعیف ساکت بشود و اسناد مستوی گردد و گوئیم و این حدیث را طبرانی و ابو داود و نیز روایت کرده اند
 و مال است بر منع از بیع عینہ روایت اخی بسوی از زن خود که وی در اندر بر عایشه و در اندر جهره وی نام و ولد زید بن ارقم و گفته ای مادر و مسان فی خیم
 من غلامی را بدست زید بن ارقم بدست محمد و در بطریق نسبه و خریدیم از وی شمش حذیفه گفت او را عایشه بدخیز است آنچه خریدی و آنچه فروختی
 باطل شد چه ما وی باطل کردیم اصل علی و آله و سلم مگر آنکه گویند از خبر اهل اقطنی و در سندش غالیه نیست البیع است و مراد نیست از انشائی که نیست
 صحیح و مقرر داشته است کلام او را ابن کثیر در ارشاد شوکانی گفته و در دست نمی آید بیع عینہ بطریق و حقه کرده است برای آن بیعی بابی و در سنج و
 و بیان کرده است علل آن اتهمی گوئیم آنچه خبری که وارده است در م بیع عینہ همین حدیث باب است پس پس و عن ابی امامه عن النبی
 صلی الله علیه و سلم قال من شفع له خیمه شفاعتة کسیکه شفاعت کند برادر خود را شفاعت کردنی نزد سلطان و امیر و غیر ایشان فاحد
 له هدیه علیها پس میفرستد وی مگر آنکه این شفاعت بنا بر آن شفاعت فقها پس قبول کند آنکس آن شکیبش را فقد اتی بابا عظیمی من
 ابواب الریا پس تحقیق آنکه آنکس در بزرگ را از درای زبان این خود رشوت بود اما با خواند آن را بجهت بودن او مالی از عوض در وی بود
 بر تحریم هدیه در برابر شفاعت و ظاهرش برابر است که قاصد بآن باشد نه شفاعت یا غیر قاصد و تسویه او بر باب استعاره است بنا بر شبه بیان
 هر دو زیرا که ربا زیادت و مال است از غیره و در مقابل عوض و این مثال اوست و شاید که فرادین است که چون باشد شفاعت نزد سلطان و در افتاد
 مظلوم از دست ظالم نایا باشد و در مظلومی آنچه شفاعت نزد سلطان در توفیه ظالم بر عینیت که در صورت اولی واجب است و گرفتن هدیه بر آن محترم
 و در صورت ثانیه مظلوم است و قبض هدیه در مقابل وی مظلوم و اما اگر شفاعت در امری مباح است پس شاید که اخذ هدیه بسبب آن جائز باشد
 زیرا که این مکافات بر احسان غیر واجب است و محتمل که جرم باشد زیرا که شفاعت خبری خفیف و سپهر است بروی مکافات نتوان گرفت
 رواه احمد و ابو داود و فی اسنادهم مقال زیرا که قاسم آن را از ابی امامه روایت کرده و وی ابوعب الرحمن مولای شامی ایشان است
 و در وی مقال است قاله النذری گوئیم و نیز از آن است که گفت احمد روی عنه علی بن زید عا حجب و ما را اما الا من قبل القاسم و گفت ابن جبان

کان یروی عن اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم انهم لم یطایعوا بعد کفته انه وثقه ابن خنیس قال الترمذی ثق وعلی عبد الله بن عمر رضی الله عنه
 قال لعن رسول الله صلی الله علیه و سلم الراشی والمراشی گفت ابن عمر لعنت کس در شوق خدا رشوت دهد و رشوت گیرنده را رشوت
 بضم و کسر آنچه داده شود برای ابطال حق و اثبات باطل یا خودست از شا بمعنی سنی که توصل کنند بدان بسوی آب در چاه و برین تقدیر بیل
 مال برای توصل بسوی حق رشوت نخواهد بود شیخ در ترجمه گفته اما اگر برای اثبات حق و دفع ظلم از نفس بدد لا باس بهست و همچنین گیرنده اگر
 سعی کند در رسیدن حق بصاحب حق یا دفع ظلم از وی اما گفته اند که این در غیر فسادات و ولا است زیرا که سعی در احیای حق و اثبات آن یا دفع
 ظلم از مظلوم واجبست برایشان پس روان باشد اجرت گرفتن بران انتهی شود کانی گفته اجل کرده اند اهل علم بر تحریم رشوت و استیصال
 کرده است بران بقوله تعالی اگا لئن لشدت جنانا که مرویست از حسن و سعید بن جبیر که تفسیر کرده اند ایشان این آیت را بر رشوت و حکایت کرده است
 از سروق از ان بن مسعود که وی پرسیده شد از سختی که مگر آن رشوت است گفت کسیکه حکم کند یا آنچه فرو دآورد و خدا تعالی پس آنرا ناکاف و ظالم
 و فاسق میست این سنت که طلب عانت کند ترا مرد بر ظلم پس بدید فرستد ترا پس اگر نبرد برای تو بدید پس قبول مکن انتهی و احمد و حاکم از
 حدیث ثوبان آورده که لعنت کس در قبول خدا را شی و مرشی و را نش را یعنی کسیکه آمد و شد میکند میان هر دو و در سندش ابن ابی سلیم است
 بزار گفته که وی متفر دست باین و نیز در سندش ابو الخطاب است گفته اند که وی مجهول است و درین باب مستند از عبد الرحمن بن عوف نزد
 حاکم و از عایشه و ام سلمه اشاره کرد ترمذی بسوی این هر دو و ذکر کردن مصنف این حدیث را در ابواب ربا بجهت آنست که حدیث افاده
 لعن کرد و ربا خدای که مشابه رباست پس اخذ با بالاولی مستحق آن باشد و لعن بر آنچه وی در اول باب گذشت تحقیق لعن بجهت از نظران است
 و بواسطه بجهت و ثابت شده است لعن از وی صلی الله علیه و سلم برای اصناف بسیار از یاده برست کس و موهبی و لایست بجز از این عفتان از اهل قبله و امارت المؤمن
 لیکن باللعن پس را و بدان لعن غیر شجاعت که خدا و رسول او لعنت کرده اند اما اگر است که کثیر اللعن نیست چنانچه مفاد صیغه مبالغه است رواه ابو داود
 شیخ عبد الحق دلبوی در آداب الصالحین گفته فرق در میان رشوت و نذر و قبیست و حال آنکه هر دو ستاد را نذر و ضا و خالی نیستند از غرض با آنکه
 یکی حرام است و دیگری حلال بلکه شجب است پس فرق در ایشان بدین تفصیل است که هر که بدیگری مال خود را میدهد بی غرض نیست پس غرض
 وی یا اجل است یعنی ثواب آخرت یا عاجل یعنی متعلق بدنیاء و عاجل مال است یا فضل عانت بر مقصود معین یا تقرب بسوی دل کسیکه وی رامید
 و این نیز یا از جهت محبت ذات اوست یا این محبت نیز سبب توسل بغرض دیگر است و مجموع این اقسام پنج است اول آنکه غرض او ثواب
 آخرت باشد و این یا بدان جهت است که صرف الیه محتاج است یا عالم است یا صاحب نسبت دینی است مثل آنکه علوی یا صالح و تقی است
 پس هر که او را از جهت احتیاجش بدینند اگر احتیاج ندارد دیگر و احتیاج نیز متفاوت است و در او را بر قصد و ملاحظه صاحب مال است که سنی احتیاج
 زادر وی تصور کرده و هر که او را بسبب نسبت بدینند اگر در واقع آن نسبت ندارد و گرفتن مال بر وی حرام است اگر بسبب علم بدیند اگر آن مقدار
 علم که آنکس خیال کرده است نباشد دیگر و اگر از جهت صلاح بدیند اگر در واقع فسق دارد که اگر بروی اطلاع یا بدیند دیگر و دیگر کسی باشد که اگر باطل او
 کشف کنند میل دل با وی بحال خود یا بدینکس چیل مطلق و رحیم برحق بلطف و ستر خود تمیج را چیل پوشیده است و متعلق اگر کسی را کویل میسند
 از مرد می پوشیدند تا آنکه وی کویل ایشان است و ملاحظه صلاح و تقوی ایشان مساعدت کنند و تقوی امر است مخفی بخلاف علم و نسبت و فقر
 پس نیز بر این از اخذ بدین اولی باشد ثانی آنکه مقصود غرضی معین باشد یا بجهت فقیر که بدید میفرستد بسوی غنی از جهت آنکه طمع و رجوع دارد و این در غنی
 بیج است زیرا که هر چه بوجوه در حکم بیج بود حکم وی در نه ظاهریست و طبیعت این بشر و طاعت بونامی عوض مثال آنکه مراد اعانت یا فعل معین باشد

همچو محتاج سلطان که بدیده سید بکوبل و در بان او و هر که پیش او قدمی دارد و نظر در اینجا بر من بدگمانی است که مقصود است اگر فعل حرام است
 همچو اعانت بر ظلم کسی بر جائزه حرام است گرفتن آن و اگر فعل واجب است همچو دفع ظلم معین و ادای شهادت متعین این شروت است که شک
 نیست و تحریر آن و اگر فعل مباح بود و نه واجب نه حرام در اینجا باید که اگر در آن فعل محنت و سختی است که این مقدار مال برین مقدار فعل اجرت می گیرند چنانچه
 و کالت بخندوست و گفتن قصه طویل پیش سلطان و امثال آن جائز است گرفتن مال و این در سنی اجرت است و اگر هیچ محنت نیست همچو گفتن
 یک کلمه و مانند آن که از وی سبب جبه او قبول کنند این نیز حرام است و درین حکم است اگر غلبه عوض را بر کار و واحد و تعیین مرض یا تعیین کار
 زیرا که این مقدار عمل غیر مستقیم است مثل جبه خردل جائز باشد و اخذ عوض بروی حال آنکه علم از وقت نقل نشده اما بعضی علماء است که اگر چه اندک است
 و یا دادن آب اگر چه بحسب مالی اندک آید اما سخی از دنیا قسمت است مثل در کردن کجی شیخ و دفع مورچه اما سبب بسیار بود اگر اینها اجرت گیرند
 بآن نیست رابع آنکه مقصود وی محبت و یتیماس و تود و تاذ و تود بود و غرضی غیر ازین ملحوظ نباشد این بدیهه است که مستحب است و در واجب
 و آثار فضیلت و واقع شده خاص آنکه مطلوب محبت باشد اما نه از جهت ذاتش بلکه از جهت توسل به نیل مانی و آمال مثل تحصیل عزت و جاه و اگر این
 جاه از جهت علم یا نسب بود و امر در وی آنحضرت است لیکن او مکروه است مشابه بر شروت اگر چه بظاهر بدیهه است و اگر جاه او بر ایت و تقضا و حکومت
 و غیر آن از اعمال سلطانیه است که اگر این بدیهه نمی بود آن جاه حاصل نمی شد و این اگر چه بصورت بدیهه است اما بحسب سنی شروت است زیرا که
 اگر چه در اینجا غرضی معین بحسب شخصی نیست اما غرض معین است چه معلوم است که غرض از طلب ایت چه چیز است و از برای چیست
 پس نمایی در غرض معین است و اتفاق است بر آنکه اگر ایت این شد بدست و نزدیک است بر شروت در حرمت و اختلاف است در حرمت او
 و تشدید امر در وی بسیار واقع است انتهى و فتح کتاب آداب اصحابین بر همین سلبه بوده است فلیعلم الذمذی و صحیح و رواه احمد فی القضا
 و این بجهت فی الاحکام و الطیرانی فی الضعیف قال الیتمی ربالة ثقات و روایت کرد احمد و ترمذی و سنه و این جهان و صحیح از حدیث ابو هریره و مثل شتر
 این عمر بنی اند و عن عبد الله بن عمرو بن العاص رضی الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اصاح ان یحضره حیثما یسیر فیک
 انحضرت امر کرد و او را که ساختگی کند اسباب لشکر را ففقدت الابل پس تمام شدند شتران فاصه ان یاخذ علی قلائص الصید فله ان یکره
 او را که بگیرد شتران را و بخرد آنرا بر شتر وادی زکوة قلو ص ناکه جوان و قلو ص قلاص جمع قلاص یعنی چون شتران چند قد بیان بدین
 قال فکنت اخذ البعیر بالبعیرین الی ابل الصدقة گفت این عمرو بن بود من که یگویم یک شتر را بدو شتر و وقت آمدن شتران صدقه
 و درین حدیث دلیل است بر جواز اقراض حیوان و در وی سه قول است اول جواز این قول شافعی و مالک و جاهل علی سلف و خلف است
 خلا بعد از حدیث و با آنکه اصل جواز است مگر جاریه برای کسیکه مالک و طی او است که این جائز نیست و برای غیر مالک و طی جائز است همچو جام
 و زن دوم مطلق جواز برای جاریه و غیر او و هو لاین جریر و داو و سوم قول حنفیه است که جائز نیست قرض گرفتن چیزی از حیوانات و این حدیث
 را از قول ایشان است و گفته شد دعوی ایشان مفسد را و عدم صحت او و در بد تمام واقع شده که حدیث این عمرو و در قرض حیوان همچنان است
 که ذکر کردیم چون جوع بکیتب حدیث نمودیم و در سنی بهیچ بابین لفظیا اقیم بعد سیاق وی حدیث را با سند خود قال عمرو بن حریس بعد از حدیث
 ما با رض لیس فیما ذنب و لا فتمه فنبع البقرة بالبقرتین و البعیر بالبعیرین و الشاة بالشاتین فقال امرنی رسول الله صلعم ان اجزئ حیثا احذرت
 در کفلی این است فامر فی ان یبذل عظمه الی خرج الصدق پس سیاق حدیث اول واضح است و آنکه در هیچ حدیث و لفظ نامی صریح است
 زبان و چون انیمی شناختی پس حمل می بر قرض خلاف مدلول حدیث بیع حیوان و حیوان بیعیم و حدیث نهی از قرض حیوان بجهت الطور

نسیه چنانکه گذشت معارض اوست و آنچه در حق وی گفته اند گذشت و اقرب از باب ترجیح آنست که حدیث ابن عمر و آنچه مست من حیث الاسناد
 زیر آنکه شافعی گفته حدیث سمره غیر ثابت است از آنحضرت که ارواه عنه البیوعی و قرض حیوان بجهان صحیح شده است جواز آن از آنحضرت معلوم و ذکر
 کردن مصنف این حدیث را درین باب مایل است بر آنکه نیست ربا در حیوان و الا باب آن قرض بود و توجیهی گفته حدیث ابن عمر ضعیف است
 و حدیث سمره ثابت و اقوی یا این پیش از نبی از باب و انتهی گویم وجه ضعف حدیث ابن عمر آنست که در سندش محمد بن سلحی است و در وی مقال
 و لیکن در فتح الباری سندش را قوی گفته و احادیث دیگر شاید آن اندیش حدیث جابر بن عبد الله و احمد و اهل سنن و صحیح الترمذی و لفظ وی این است گفت
 جابر خرید کرد رسول خدا صلعم یک بنده بدو بنده و آخر جهل ایضاً صحیح و در مسلم است از حدیث انس که خرید کرد آنحضرت صفیر را به هفت هزار و چهل
 پس ثابت شد جواز بیع یک حیوان بدو حیوان بلکه بیشتر از جنس می و باین رفته است شوکانی شیخ در ترجمه گفته شکل دیگر در حدیث آنست که وقت
 آمدن صدقات معلوم نبود و توقیت و تعیین اجل شرط است مگر آنکه گویند که وقت آمدن آن ابل صدق در آنوقت معلوم بود و آن منسوخ است انتهی مجاز
 از نسخ گذشت و دلالت حدیث بر جواز بیع حیوان بنحو آن نسبه ثابت ماند رواه الحاکم و البیہقی و ابو داود و ابوالقطنی و فیہ این سخن و قد اختلفت
 فیہ و لکن آورده البیہقی فی السنن و فی الاطلاقیات من طریق عمر بن سعید عن ابی یزید جده و صححه و رجاله ثقافت و رجال سندش ثقہ اند و عن ابی یزید
 رضی الله عنه و قیاس قاعده مصنف اقتضای آن میکرد که وعنه میگفت قال فی رسول الله صلعم الله علیه و سلم عن النبی انہ لیس بربا
 آنحضرت از بیع مزایه بنفسهم و بر او فتح موحده و نون شتی از زین معنی وقع و تفسیر کرد آنرا بقول خود ان بیع غیر حائله بیع مزایه آنست که بفرش
 میوه بستان خود را ان کان خلا بقره کیلا اگر باشد بستان درختان خرما بفروشد میوه آن که بر درختان است بخرمای خشک که در خانه است بطریق
 پیچیدن یعنی ده پیانه را که بر درخت اندازده کرده شده است بدو پیانه که در خانه است بفروشد و ان کان کرمان بیعه بزیب کیلا و اگر باشد بستان
 درختان بر بزر بفروشد یا بگور خشک که در زمین است بطریق کیل حاصل یا بگور و نشویده تر را که بر درختان است بمیوه خشک که بر زمین است و ان کان زرد
 ان بیعه بکلیل طعام و اگر باشد حائله است بفروشد به پیانه گندم یا جو و چنان یعنی بفروشد گندم و جو را که در گشت است یا بخرم در خانه است حتی عن
 ذلك کله نمی کرد آنحضرت از ان همه که فروشد بخرما و انگور بر درخت و چه غله و گشت و چون بنای این بیع بر قیاس اندازده است و زیادت و نقصان
 بر احتمال دارد و جای آنست که در شتری و باغ نزاع افتد و هر یک دفع دیگری کنان از ان نمی کردند و مزایه نامیده که بعضی دفع سنت و در روایتی باین
 آمده که نمی کرد آنحضرت از مزایه گفت آنحضرت یا راوی و مزایه فروختن میوه است که بر درختان خرما است بخرمای خشک به پیانه یا سعین اگر زیاده براید بر
 من و سود من و اگر کم از بر من و زیان من شیخ در ترجمه گفته و این قول شتر نیست اگر مرد زیادت و نقصان میوه است که بر درخت است و قول بالغ است
 اگر مرد بیان شتر است که بر زمین است و فرق میان این دو روایت آنست که در روایت اولی خرما فروخته است و در ثانی میوه فروخته است و مقصود عام است
 و تخصیص بطریق تمثیل است انتهی متفق علیه در سبل گفته ثمر درین روایت بنفشه و فتح میوه است شامل بخرمای غیر و و مراد آنست که در اصل خود در طب
 باشد از این امور مذکوره و مراد بکرم عنب است و علماء و تفسیر مزایه مختلف اند و گذشت که تعویل در تفسیر وی بر تفسیر صحابی نیست باین احتمال آنکه فروخته باشد
 و زردی یا عرق است بمراد رسول ابن عبد البر گفته نیست مخالف برای ایشان و آنکه مثل این معامله مزایه است و جزین نیست که اختلاف در حقوق
 غیر وی با وی است از آنچه جائز نیست بیع آن مگر مثل مثل پس جمهور بر الحاق و حکم اند باینبار شاکرت و علت و آن عدم علم بتساویست با اتفاق
 و تحس و تقدیر و دانسته می شود باینکه بیع با حق در سهم نیست و صحیح نباشد مگر بربط لغت به قیاس و حسن سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه
 قال سمعت رسول الله صلعم الله علیه و سلم و سئل عن شری التبی یا الوطیب گفت شنیدم آنحضرت را و حال آنکه پرسیده شده از خریدن خرما

اوسق و در چیزی که فروخته شود و سق و اکثر از آن باشد زیرا که خصیت وی بکلی شتر و سق و احتیاج وی بود و این اعتبار پس است و سق صد و شصت
 سب است پس پنج و سق هشتصد پس باشد اونی خمسة اوسق یا پنج و سق و یاده بران مذکور میان کرده که شک از ادایت و او برین حصین
 میلهای عمر بن عثمان بن عفان و وی گفته است نیز و این چنین و غیره و این است نیز بعضی و او جاتم گفته اگر مالک از وی روایت نمی کرد حدیث وی شتر
 می بود و او دو گوید حدیثی که وی از عکرمه روایت کرده بنا گیر است و از شیوخ دیگر مستقیم و باجماع مالک و شافعی متفق اند بر حدیث مادن پنج و سق و سق
 زیاده بران و در پنج اختلاف است و اقرب تحریر اوست بحدیث جابر که گفت شنیدم آنحضرت را میفرمود و میگوید اجازت داد اهل عوایر اینکه بفرستند از
 پانزده اش یک سق دو و سق سه و سق چهار و سق آخر واحد و شافعی و محمد و ابن خزيمة و الحاکم و ترجمه ابن جبان الا احتیاط ان لا یزید علی اربعة اوسق
 و این حدیث در اکثر از پنج و سق پس پنج و سق جائز نباشد علی الاصح و اختلاف کرده اند که خصیت مخصوص بقدر است یا اعتبار از شش است شکانی
 گفته رفته اند و هر خصیت عوایر و هر که در وی خلاف کرده وارد است بروی این احادیث انتهی و اما اشتراط تقابض پس جهت آنست که وقوع خصوص
 بیع مذکور با عدم تقین تساویست فقط و اما تقابض پس در وی ترخیص واقع نشده پس باقیست بر اصل از اعتبار خود و ادا است هر گاه شتر اوی حدیث
 زید بن ثابت که وی نام هر دو دم محتاج را از انصار که شکایت کردند با آنحضرت فرستادند و در دستهای شان که خرد بدان و طب بخورند همراه مردم و
 نزد ایشان قبول قوت از ترخیص خصیت کرد برای ایشان که خرد عوایر را با اندازه آن از ترخیص شافعی و درین حدیث ماخذ است برای شرط کردن
 تقابض و نه برای ذکر وجود و ترخیص و شافعی نمی بود و متفق علیه و این حدیث در پنج و سق و سق شتر و او رفته و اما شتر وی طب بعد قطع آن قهر
 پس بسیاری از شافعی بخوارش رفته اند بطریق الحاق وی با پنج بر سر و ضمانت بنابر الفاظی وصف بودن آن بر یوس شجر که اویوب مذکور است بخاری زیرا که محل
 خصیت همان طب است بغضه طلقاً اعم از آنکه بر سر یا در میان باشد یا سق و بود پس نص شامل آن خواهد بود و قیاس محض نخواهد بود و منعی نیز که حکمت
 ترخیص گاهی داعی میشود بسوی شرای طب حاصل بجهت داعی بودن حاجت بطرف وی فی الحال و گاه باشد که نزد شتری ثمر باشد پس اگر ابدان بگیرد
 و از ترخیص دفع شد قول ابن قتیوب العید که این جائز نیست بیک جهت زیرا که یکی از معانی خصیت آنست که طب را بتدریج تر و تازه بخورند و این مقصد از پنج
 بر زمین است حاصل نمی شود و در اندک علم و حسن ابن عمر رضی الله عنه قال نمی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن بیع الناحی بید و صلحهما
 نمی کرد و آنحضرت از فروختن میوه با آنکه بید اگر در دیکل آن میوه یا میوه پخته میشوند و بحال سدن و از خطر تباها شدن این شوند و سلف مختلف اند از آنکه بکافیت
 بد و صلح در حبس شمار تا آنکه اگر در ششانی صلح نمایان شود و بیع جمیع مبساتین را و باشد یا لا بکایت بد و صلح در هر مبساتین علیها یا در هر حبس علیها یا در هر
 شجر علیها اول قول ایهت است و هر قول المالکیت بشرط آنکه سلاحتی باشد و ثانی قول احمد و ثالث قول شافعی و در این روایتی از احادیث فنی البائع
 و البیتاح نمی کرد و فروخته را و خورنده را و فروخته را تا مال شتری را گمان نگیرد و اما شتری را تا قطع مال خود نکند از جهت وجود مخاطره و از قول
 وی بید و مفهومی میشود که کامل نمی شرط نیست پس بعضی ثمره و بعضی شجره کافی باشد باحتیاط سق و سق و که آن امان از آفت است و حکمت آبی بران
 جاریست که میوه یا یکبارگی طب پخته نشوند تا مدت آنکه بدان و احتیاط از آن در از باشد متفق علیه و قال فی التثقی رواه الجماعة الا الترمذی و حدیث
 و بکایت برزی از فروختن میوه یا پیش از ترخیص و صلح وی و اختلاف کرده اند بدان بر اقوال اول آنکه باطل است مطلقاً و این قول ابن ابی ایلین و ثور است
 و فتح گفته و هر من نقل الاجماع فیه دو قسم آنکه اگر بشرط قطع است باطل نیست و الا باطل و این قول شافعی و احمد است و روایتی از مالک و نسبت کرده است
 آن را مصنف بسوی جمهور و مردم آنکه محسب است اگر بشرط بقیه نکرده و این قول اکثر حنفیه است تصنف و فتح الباری گفته خفیه جائز در شش و اندک پنج شمار
 قبل بد و صلح و بعد آن بشرط قطع و باطل گفته اند از آنکه بشرط بقا قبل وی یا بعد از وی یا بعد از صلح پس وی تفصیل است که اگر بشرط قطع است

مصحح است اجماعا و اگر بشرط بقا است بیع فاسد است اگر مدت مجهول است و اگر مطلق است صحیح است نزد ابو حنیفه زیرا که هر چه متر و دو باشد میان صحیح و فساد
محمول شود بجهت چه ظاهر همین است که اگر نگویای شود عورت به بقای او تا مدتی معاومه پس فاسد باشد و در نعل الاوطار گفته ظاهر ادا نیست باین غیر منع بیع
غیر قبل اطلاق است و وقوع آن در خیال باطل چنانکه مقتضای منی است و هر که مدعی آنست که مجرد بشرط قطع صحیح بیع قبل اطلاق است وی محتاج دلیل است و مقتضای
ادامه نیست منی است و دعوی اجماع بر آن که اعرفت صحیح است و تعویل کرده اند مجوزین بشرط قطع و جواز برطل استنبطه و آنرا تقدیر منی کرده اند و این خبر
کیست که ساحت نمی کند بقاء فصوص بمجر و خیالات عارضه و شبهه و امید که با ستر تشکیک از هم می پاشد پس حق قول اول است یعنی عدم جواز مطلقا
و ظاهر فصوص آنست که بیع بعد از ظهور جلال صحیح است برابر است که بشرط بقا کرده یا نه زیرا که شارع منی را تمتد تا غایت بدو صلی کرده و غایت مخالفت قبل
اوست و هر که دعوی کند که بشرط بقا غایت بروی اولیست و نفع نیست از بدو نفعی منی از بیع و شرط زیرا که لازم می آید این منی او را در تجویز بیع قبل اطلاق
بشرط قطع و آن بیع و شرط و نیز بشرط بیع منی عنه نیست زیرا که شارع بشرط جابر را در بیع قبل اطلاق می نماید و بیع صحیح دشته و این شبهه شرط نیست که با
صد و او نیم و امد دعوی اجماع بر فساد بشرط بقا پس دعوی فاسد است و مصنف از جمهور جواز بیع بعد از اطلاق بشرط بقا حکایت کرده و حکایت خلاف مدان نمود
اگر از ابو حنیفه انتی که تقدم دینی روایه و در روایتی مسلم است منی کردن از فروختن نخل یعنی سیوه تا آنکه سرخ و زرد شود و منی کرده و از فروختن خوشه
زیر تا آنکه سفید شود و این کرد از آنست که این روایه است و در روایتی این لفظ است و کان اذا سئل عن صلاحها
قال حتی تذوب عاکته و بود آنحضرت چون پرسیده میشد از یکی میوه یا که حصیست میفرمود تا آنکه زرد و آفت وی مقصود آنست که پخته شود و فروختن
تجاری از آن برخیزد و عاکته یعنی آنست که میوه با سیرد و بیا نش در حدیث زید بن ثابت چنین آمده که گفت وی بود و مردم در حدیث رسول خدا
صلی الله علیه و سلم خرید میگردیدند با را پس وقتی که بریدند مردم نخل او حاضر شد تقاضای ایشان گفت بتابع بستی که سید ثمر امان و فساد طلع و سواد
اوست و مراض و قوام عاکته اند که احتیاج میکنند بدان پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر گاه که بسیار شد بران خصوصیت منفرد شد تا آنکه ظاهر شود
صلاح ثمره و این فرمودن همچو مشوره بود که اشارت کرد بدان بجهت کثرت خصوصیات آنها انتی و مفهوم قول وی که همچو مشوره بود آنست که منی برای تجویز
نه برای تحریم گوید که وی از سیاق آن فهمیده و الا اهل منی تحریم است و بود زید که منی فروخت سیوه زمین خود تا آنکه طالع میگردید و در بار طالع وی زرد از سرخ
متباین میشد و آب و دانه و دانه بی بی هر برهه مرفوع آورده که چون طلوع کند نجم با امدان برداشته شود عاکته از هر بلند و نجم ثریا است و مراد از طالع و
صباحا اول فصل صیف است و این در هنگام شش ماهه و در بار دانه و آب و دانه بی بی نفع ثمار و همین است معتبر حقیقه و طلوع ثریا علامات اوست و در بعضی گفته
طلوع کند ثریا یعنی از آفتاب و در خروج قبل از آفتاب طلوع کن و این مدتی است که دعوات مصیبت بعد از آن نمیشد و عن انس بن مالك
رضی الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم نهی عن بیع الثمار حتی تنهل هون منی که آنحضرت از فروختن میوه یا تا آنکه سرخ و زرد شود و نه بوزن
حسن نظر و زبازیت وی فی الصراح نه بوزن گ رفتن خوره خرا و دیدار نمایند خوب یعنی بنگ گیر و تمام شود و کمال رسد و در روایتی تنه بضم تاء
و سکون زاء و کسر باجای تنه بضم تاء و زنی نیز بوزن با النخل از اظہر ثمره و از بی نیز بی اذا اخر و اخر نیز آمده و گفته اند که هر دو معنی احمر و صقر
و بعضی انکار نیز می کرده اند که ذانی النہایه و خطابی گفته درین روایت ثواب همین تنه بی است و گفته میشود و نخل نیز بوزن میسی میگردد غیر بعضی گویند
گفته میشود زنی از اطلاق و النخل و از با اذا اخر و صقر قبل و ما از هو طالع گفته شد و پرسیده شد از آنحضرت که حصیست نه بوزن یا قال تمسكوا و تصفا
فرمود سرخ شود و زرد گردد و این نشان پخته شدن و کمال رسیدن آنهاست متفق علیه و اللفظ الجاری خطاب می گفته مراد از قول وی تخمار
و تصفا زنا الص لعل جرت و صقر نمینت بلکه سرخی و زردی با کمودی و لعل از تخمار و تصفا گفته و اگر مراد لون خالص می بود و تخمر و تصفر گفته می شد این گفتن

بر سبب سگیری مال برادر خود را بی حق و بر حق نمی گفته بنوی گفت ابوحنیفه و شافعی در حدیث گفته اند که وضع جائحه سبب نیست زیرا که در حدیث دیگر آمده است
 نعم ماخذ احدکم مال اخیه و این در صورتیست که وضع جائحه نباشد و شافعی در حدیث گفته اند که واجب است و مالک گفته است که وضع کرده شود و جواب در
 موردی که یازده ازان یعنی اگر مالک حصه سوم یا یازده ازان باشد مترجم گوید بر صاحبستان واجب است حتی و غیر آن تا آنکه شمار یکمال بخشد پس بعد از آن که
 تجلیه و بیان او در بیان این است که اگر عیبی بسبب تقریط درستی بهم رسد مشتری را اختیار است و اگر نقصانی بجهت آفت سوا و بیاد و بیعتی است
 احادیث باب از شافعی دو قول آمده است استحباب دفع جوارح و وجوب آن و از وجوب خرج میشود و کسب از همان مانع است و از استحباب مخرج میشود و کسب از همان
 شتر نیست و شافعی در حدیث میل با استحباب کرده است ای رداه مسلم و برین بابست از عایشه و انس صحیحین و فی رواية له و در روایتی از طلست
 ان النبي صلى الله عليه وسلم امو بوضع الجوارح بمسئله ان حضرت امکر و نهیاد و کم کردن اقامه یعنی اگر میوه خریدی مثلا و آن را آفت رسید مالک را
 باید که چیزی از شمن کند یا مشتری باز و دیگر چه بیع تمام شده است و این امر برای استحباب است نزد شافعی و ابوحنیفه و لیث و سایر اهل کوفه و نزد دیگران برسد
 و خوب در سبب گفته جوارح جمع جائحه است مشتق از جی بمنی بناگاه بالا که کردن و از پنج برگردن و در حدیث دلیمت بر آنکه میوه که بر سر و خاست چون مالک
 آنرا فروخت و آفتی بدان رسید پس آنچرا ازان تلف شد ازال مانع تلفش بودی از مشتری حتی هیچ چیز نیست و ظاهر حدیث و ظاهر حدیث مخرج غیر مشی عنه است
 و آنکه وقوع آن بیع بعد و صلاح بوده زیرا که بیع قبل از ظهور و صلاح منی حتم است و محسبست در و حدیث وضع جائحه قبل منی و حالست برای وی حدیث
 زید بن ثابت که قدم آورده آنحضرت بمدینه و ماخریدیم شمار را قبل آنکه ظاهر شود خوبی حال آن که نهید آنحضرت خدمت را در آن پس گفت این چیست تا آن
 حدیث که وی منی کرد و از بیع آن قبل بد و صلاح وی پس این حدیث با ذکر سبب منی افاده مانع منی حکم کرد پس وضع جوارح متاخر باشد ازان محمول شود
 حدیث وضع جائحه بیع بعد و صلاح و علما اختلاف کرده اند در وضع آن اقل بآن رفته اند که چون آفت تمام نمرد تمام شمن مضع کرده شود و تلف از
 مال مانع باشد مثلا بظاهر الخریث و اکثر بآن رفته اند که تلف ازال مشتری نیست و نیست وضع از جهت جائحه گیرند و بواجب کج کرده اند برای آن بعد
 ابی سعید که امر کرد آنحضرت مردم را بآنکه تصدق کنند بر سبب آفت رسید شمار او را و گفته اند که وجه تلف ازال مشتری آنست که تخلیه و عقد صحیح بمنزله قبض است
 و بیع مشتری تسلیم آن کرده تجلیه پس قبضه او باشد و جواب داده اند ازان باینکه قبل وی صلی الله علیه و سلم فلا یجمل بآن تا بخند نه یا حدیث است
 به تحریر بر آنکه تلف بر مانع است لقوله مال الخیک و دلالت میکند بر آنکه وی مستحق شمن از وی نیست و آن مال برادر اوست نه مال او و حدیث تصدق
 نموست بر استحباب بقرینه قول می لایحل لک و فانه امر تصدق ارشاد است بسوی و فابد و غرض جبر مانع و تعزین مشتری بر کارم اخلاق چنانکه در
 بران قول می در آخر حدیث وقتی که طلب کردند آنها و فارالین لکم الا ذلک پس اگر لازم می بود امر میکرد ایشان را بنظر تأسیس می و اندر مسلم
 و عن ابن عمر رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من اتبع فخللا بعد ان توبهما سیک بخرو و رخت خمارا بعد از توبه
 و سبب است مذکور و نوشت هر دوی آید و جمع آن مخیل است و تا باین اصلاح نخل و تشیق و تلیق است یعنی کشنی و ازان خراب را و نه ازان خیری از شکوفه
 نزد شکوفه داده و مراد بآن ظهور نموده و است زیرا که این لازم تأبیر است تا آنکه اگر تأبیر کرده شد و شمره ظاهر نشد حکم نیست که گفت فقره لایحاله پس سوه
 تخلیل فروخته راست یعنی اگر رخت خریده که میوه او ظاهر شده و رسید بهت پس میوه ازان مانع است و مانع و رخت نیست و مشتری نمیرسد الاذیه
 یا عها آنکه ز رخت آنرا الا ان یشتط المبتاع مگر آنکه شرط کند خریدار بر رضی گرد و بدان فروخته و تصفی گفته شد و بیع شجر داخل نمی شود الا اگر شرط
 نیز با شجر بخت کرده باشد و نزد یک ابوحنیفه طلع نیز در مطلق بیع داخل نمی شود و قیاسا علی الثمر علی الریح فی بیع الارض منته و مخالف حدیث یعنی قوله
 فخللا قدر ثبوت حجت است برای شافعی استی گویم این حکم مختلف فیه است سیان علما بعضی گویند که ثمر مانع نیست بهر حال رسیده یا نرسیده و بعضی

باید که اجل معلوم کند و اجل شرطیت تا اجل است و سلم پس اگر در حال باشد صحیح نیست یا اجل مجهول باشد و یا بنی غیرت بنی صاحب
 و جماعتی از سلف و دیگران بعد از شرطیت رفته اند و گویند جائز است سلم در حال و ظاهر آنست که واقع نشد سلم در عصر نبوی مگر در موهل و الحاق حال
 بموهل قیاس علی ما خالف القیاس است چه سلم مخالف قیاس است زیرا که بیع معدوم و عقد غیرت و نیز اختلاف کرده اند شرطیت مکان که در وی سلم
 کرده اند جماعتی آنرا ثابت کرده بقیاس برکیل و وزن و تا اجل و دیگران بعد از شرطیت و در وی رفته و خفیه تفصیل میکنند و گویند که اگر برای حمل مؤنت است
 پس شرطت و الا فلا و شافعی گویند که اگر عقد بجائی کرده است که صالح تسلیم نیست همچو طریق پس شرطت و الا فلا و قولست و مستند به این تفصیل
 غرضت و سلم شرطت مگر از این سبب آمده که شافعی شرطت و اتفاق کرده اند که شرطت در آن آنچه شرطت در بیع و سلم براس مال و مجلس مگر آنکه مالک
 اجازت تا اجل ثمن بدو بگوید و زیاده و زور و لابد است از تقدیر یکی از دو مقدار چنانکه در حدیث است پس اگر در چیزی باشد که مکمل و موزون نیست پس
 مصنف و رفع الباری گفته لابد است در وی از عدد معلوم و روادع این ابطال را و اعنی علیه الاجماع و گفت مصنف یا ذریع معلوم زیرا که عدد و ذریع الاثنی
 بوزن مکمل بنا بر جامع بنیان بر دو که آن ارتفاع جمالت است بمقدار و اتفاق کرده اند بر شرطت و تعیین مکمل و چیزی که در آن سلم کنند مکمل بضرع
 حجاز و خفیه عراق و اروپا و هر یک از این اصطلاحات مصروف باشد بسوی اغلب آنجهت که در وی عقد سلم واقع شده و اتفاق کرده اند بر آنکه لابد است از معرفت
 مصنف شی سلم فی صفی که تمیز از دیگری باشد و در حدیث باین تعرض کرده اند زیرا که آنها عالم بودند باین و متفق علیه و روادع الشافعی ایضا و در ذیل
 گفته اختلاف کرده اند چه بود مقدار اجل ابو عقیقه گفته نیست فرق در میان اجل قریب و بعید و اصحاب مالک گفته لابد است از اجل که تغییر شود در آن
 اشواق و اقل آن نزد ایشان سه روز است و مالک سلم تا عطا و حصا و مقدم حاج جائز داشته و واقف ابو ثور و اختیار بن خزیمه تا قیامه فی المیسر و خارج بحث
 عایشه ان النبی صلی الله علیه و سلم بعث الی یهودی بعث الی ثوبین الی المیسرة و باخرجه النسانی و طعن ابن المنذر فی صحته نیست و در آن دلالت بر مطلوب
 زیرا که تفصیل بر نوعی از انواع اجل نافی غیر نیست و حق مذہب شافعی است که عدم اعتبار اجل باشد بنا بر عدم ورود دلیل ال بر آن پس لازم می شود که
 هیچ حکم بدون دلیل و آنکه گویند لازم می آید از عدم اجل بودن آن بیع معدوم نیست خصصت در آن مگر در سلم نیست فارق میان او و میان بیع مگر آنچنان
 جواز آنست که صیغه فارقت و ذلک کاف و مستلزم لال کرده اند چه بود اعتبار اجل بحديث ابن عباس ان قال شهد ان اسلم المضمون الی اجل قد اعله الله
 فی کتابه و اقول فیہ ثم قرأ یا ایها الذین آمنوا اذا انما تمیز بین الی اجل یعنی فالتیوه اخرج الشافعی و الحاکم صححه و جواز آنست که این دلالت میکند بر جواز سلم الی
 اجل نه بر آنکه جائز نیست سلم مگر باجل و بر روایت ابن ابی شیبہ از ابن عباس لا تسلف الی العطاء و الی الاخصاء و اضرب اجل و اجاب آنست که این موقوفست بر حجت
 نباشد و ذلک بحاج عن قول ابی سعید الذی علقه البخاری و وصله عبد الرزاق بلفظ السلم ما تقوم به السعیر و اولی السلف فی کیل معلوم الی اجل انتهى و هر سطر یک
 حدیث باب در صحیحین است و در آن آمده اند سلم کردن و مکمل و وزن اجل و در حقیقت در آن معتبر است باتفاق پس شی ثمالث اگر اجلت نیز در حکم آن باشد اثبات
 و در وی سوم احتیاج حجت بنیدار داری شرط و مگر که این فقط قیاساً بر آن افزوده اند غیر شرطت چنانکه هم در ذیل گفته و اعلم ان السلم شرط و غیره یا شمل علیه الحدیث
 مبسوطه فی کتب الفقہ و لا حاجة لنا فی التعرض لها الا لایل علیه الا انه قد وقع الاجماع علی اشتراط معرفه صفه الشئ المسلم فیہ علی وجه تمیز بشک المعرفه عن غیره انتهى
 و البخاری من اسلف فی شیخ و در روایت بخاری بجای لفظ شرط یا تمیز لفظ شئ آمده یعنی کسیکه سلم کند چیزی که فروخته میشود و مکمل و در صفی گفته سلف
 اینجا بمعنی سلمت و شرط و طبع همه در لازم است و امور دیگر نیز در کار است یکی از آنجهت تسلیم پس المال است و مجلس بر آنکه اگر وی هم بالفعل نباشد بیع کالی بکالی
 لازم آید و آن باطلست و لفظ سلف و سلم شرط نیست و اگر راس المال منفعتی باشد مانند سکنی و اراض و تجارت و زوت و واجب در آن فیض آن عین است
 و اگر در لفظ عقد تعیین راس المال مکرر و قبل القضا می باشد تعیین کرد آن محلی بقدر باشد و آید روایت راس المال کافیت الی لابد است از معرفت قدر و قول

آمده است نظر لعل تسلیم و احتمال تسخیر و تلفظ این عمر و معلوم ظاهر و اشتراط معرفت قدرت و از انجمله بودن مسلم فیه دین در وقت ادوکان و دخل
در حقیقت مسلم است و الاسلام و مسلمت نباشد و این و تلفظ آن بشعر اندیش اگر مسلم در حد حاضر واقع شود نخواهد بود و آیا بیع باشد یا نه و قول آمده است نظر
بلفظ و معنی و ثانی پیش فقیر قوی سخن اگر تلفظ اشتراک کرد و وسائر شروط مسلم را رعایت نمود قوی نزدیک فقیر مسلم بود و است و از انجمله منته و تسلیم بود
بنزدیک اصل و الا باطل باشد و داخل در قول خدا تعالی و لا تأکلوا أموالکم بیکم کالباطل و در مقدمه تسلیم معروف ناست پس اگر در محل عقد نزدیک
بقل یافته میشود یا عادت است که نقل کرده میشود برای بیع صحیح باشد و اگر نقل کرده نمی شود اصلا یا برای بدیه نقل میکنند برای بیع صحیح نباشد
و اگر عقد در چیزی واقع شده که در همه آفاق پیدا میشود و در آن سال در جای عقد پیدا نشد آیا بیع کرده شود یا صحبه کند تا مدت و بعد آن بیع و قول آمده
نظر بانکه از عقد مقدور تسلیم بودن در آن وضع است و بانکه لفظ عقد عام است و در صورت اتباع عموم لفظ مسلم را اختیار باشد و بیع فی الحال و صبر تا آنکه یاد شود
و از انجمله معلوم القدر و الوصف بودن و تعیین است معنی فی العلم الموصوف و ذکر طعام انجمله بنا بر تصویر صورت مسلم است نه برای احتراز پس عام باشد
جنس مسلم را که قابل وصف باشد نه آنچه معلوم الوصف نباشد و جمعی معلوم الوصف آنست که بیان کنند اوصاف او را بوجهی که عالم عاقلین و بعض غیر
عاقلین از اهل بلد متعلق شود بموصوف نفس کلام یا با اشاره آن بوجهی که غالباً از اهل قطع شده و مقتضای وصف که بغیرت وجود انجمله جاز نیست
و در باب باطل اصل میگردد پس لابد وصف در هر نوع جدا باشد فقیر گوید در اصل و صحت و جهولیت بر عرفت ناست و هر اهل شهر بر عرفت خود انجمله که بخارج
از بعض تابعین نقل کرده است و اصل علم و باطل انشای چند گریه ای که در تبادل تفتیش عرف میگردیده باشند هر اواز قدر کلیل و وزنست و عدد و رانجه عدد
فروخته می شود و اشاره بکوزه خاص یا جری خاص که مثل آن میخواند ناست فاسد باشد و اگر جمع کند در میان کلیل و وزنست و عدد و رانجه عدد
که ابو قتیبه ممنوع است بخلاف جمیع و میان عدد و خشب و وزنست که متعارفست و لابد است از معرفت اوصافی که اغراض الناس بآن مختلف باشند
پس آنچه مضبوط نگردد و بسبب اختلاف ارکان بانه اوصاف مختلف مانند ساجین و اطعمه سلم در آن صحیح نباشد فقیر گوید اگر اهل شهری در اطعمه مطبوعه و غیره غیر آن
تقدیری و وصفی ننماید باشد که بآن مفهوم میگردد صحیح باشد چنانکه اشاره کردیم و در آنچه نادر الوجود باشد مانند لحم حید مسلم صحیح نیست و در ثیاب جنس و طول
و عرض و غلظه و وقت رسیدن و صفاف و وقت شمع و نعومت یا خشونت لابد است و در غیر جنس نوع و نسبت بلد و متعلق یا جدا داشت آن لابد است و در حیوان
جنس نوع و کورت و انات و سن طول و قصر و تقرب و در آن باب قول نحاسین اعتباری باید کرد و همچنین در هر جنس قول اهل آن جنس و قول ابن عمر
ایستحکم و معنی آنست که یکی آنکه من معلوم الوصف باشد تا اگر انشای مسلم لازم کرد و دشمن ثالث شده باشد بآن وصف رجوع کنیم چنانکه یک قول
شافعیست و دیگر آنکه امری ذکر کرده است که مخصوص مسلم نیست و آن علم من است بر ویت بالوصف چنانکه در باب بیع گذشت و قول ابن عمر اهل سلمی
منشئ آنست که اگر در سلم اهل باشد لازم است تسمیه آن بوجهی که نزدیک اهل عرف است یا بر غیر و پس اگر ذکر اهل نکند و حالا منعقد شود اگر محال آن تصریح کرد
باینکه باشد محل تسلیم فرو گری باید کرد و اگر عرف کفایت آن نمیکند و الله اعلم و عن عبد الله بن ابی اوفی و عبد الرحمن بن ابی ایزی یفتح هنره
و سکین و جوده و فتح زاخر اعیست ساکن کو ذلی بن ابی طالب و او را عامل کرده بود بر خراسان و دی آنحضرت را دریافت و در پس وی نماز کرده و ولای
نافع بن عبد الحارث است اکثر روایات او از عمر و ابی بن کعب بوده عمر بن الخطاب گفت عبد الرحمن بن ابی ایزی من نعمه الله بالقرآن مرویست او را داده شده
از آنحضرت سعید و عبد الله بن عمر و غیره از وی روایت دارند و فی الله عنهما قال کنا نصیب المغافر مع رسول الله فقتله هر دو و یوم ما کرمی سعیدیم
غنیمت ما را همراه رسول خدا صلی الله علیه و سلم و کان یا تینا ابناط من ابناط الشام و یوم کرمی آمدند ما را کرده اگر و های اهل شام از عرب ما که دخل
شدند و عجم و روم و مختلط شد انساب آنها و فاسد شد زبانهای شان ناسیده شدند با بناط اجمعت کثرت معرفت ایشان با بناط الما و ابی آنحضرت

نفسه خفی الخطة والشعیر والزیب یسیر سیر ویکم نهار ودر گندم و جو و زیتب یعنی موز و قیروایة والزیت الى اجل صسی ودر روایت
 دروغی نامتی علمه قیل اکان لحد زرع قالاما کنا لسا الهم عن فکاک گفته شد و پرسیده شد که آیا بود برای شما بیان کشت و زراعتی که را اعتقاد
 آن مسالت میکرد با شما گفته نبودیم بلکه پریم آنها را از بیخنی و از بیجا معلوم شد که کفایت است در سلم انقدر که تسلیم کند مال او و مجلس عقد برین شرط که بدو
 او را چیزی معلوم که تراخی کنند و بران نامتی معلوم شود که کافی گفته الا بدست از دفع شدن مال نزد یک عقد و شرط کرده اند چنانچه از اهل علم و علم شمره
 ولالت نمی کنی بر آنها هیچ دلیل رواه البخاری و احمد و فی روایتی کنا فلسف علی عمنی صلی الله علیه و سلم و ابی بکر و عمر فی الخطة و الشعیر و الزیتب و التمر و الزاه
 عندهم رواه احمد و الاثر منی و سبل گفته حدیث و نیست صحبت سلف در عدم و در حال عقد اگر باشد شرط آن موجود نیست زیرا که ایشان بمقتضای مکررند
 از آنها بلکه گفته اند که انما لسا الهم عن فکاک و ترک استغفار و مقام احتمال نازل بمنزله عموم فی القیاس و بیان فقه اند شافعی و مالک و شرط کرده اند امکان وجود
 او و در حلول اجل و غیر نیست القطاع آن قبل حلول اجل بنا بر ترک استغفار کذا فی الشرح گویم و این استیلاست بفعل صحابی یا ترک فی نیست و دلیل آنکه
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم این را معلوم کرده مقرر داشت و احسن این استیلال این است که آنحضرت تقریر اهل مدینه کرد بر سلم کمال و دو سال و در طبقه شریف
 و باقی نمی ماند تا این مدت نیست حاضر او حدیث این عمر نزد او و الاستغفار فی الخلل حتی یبدا و صلوات کما استدل به ابو حنیفه و من حدیثی اگر صحیح شود
 این بر وایت مفید باشد برای تقریر آنحضرت اهل مدینه را بر سلم کمال و دو سال و آنحضرت امر کرد ایشان را باینکه سلف کنند تا آنکه ظاهر شود و صلوات خلیل و فقه
 مذنب ابو حنیفه است شرط بودن در سلم فی وجود بودن از عقد تا حلول لیکن دلیل گفته در حدیث این عمر فردی مجهول است و بمقتضی آن حجت قائم نمی شود و قاضی
 جواز گفته اند که اگر این حدیث صحیح شود محمول باشد بر هیچ اعیان یا بر سلم در حال نزد قائل بدان یا بر قریب اجل و است بر جواز سلف کردن شان و شمار دو سال
 سه سال و نیز اولی ما تمسک به فی الجواز و عن ابی هريرة رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من اخذ اموال الناس يريد

اداءها ادى الله عنه فموسى كبر و ما لى مرم و ام در حالیکه سخاوید و وثیت و ارد و اوی آن و رسانیدن آنرا بقتدار و بلا بدین چنین شخص بی ضرورت
 و ام بخوار گرفت او می کند حق تعالی و توفیق نمیدهد و میسر میگردد و انداز جانرا آنکس بر حسب نیت وی و چنانکه اخذ مال مردم مشاغل است و ادب و اخذ برای حفظ
 هر دو است چنین تا و ییم شامل دنیا و آخرت هر دو است او در دنیا تمسیر و ایتیم و دنیا نیست بستیدن و او در آخرت بار خیر محرم است باشد او را الله تعالی

و در حدیث این ماجه و ابن حبان و حاکم مرفوع آمده ما من سلم یدان و دنیا یعلم الله انه یدیر یا و اذ الله الله عنه فی الدنيا والآخرة و من اخذها یورث ان الله فیها
 اتلفه الله تعالی و کسیکه بگیرد در حالیکه سخاوید بپاک کردن مال مردم را بپاک میکند و از خداوند تعالی یعنی اعانت نمی کند و توفیق نمی دهد و او را با دمی مال مردم ظاهر است
 که مراد اخذ است است مشاغل برای حاجت و نه تجارت بلکه نیست مراد اگر تلافی چیزی که گرفته است آن را از صاحب خود و نیت تصفیه دارد و ظاهر امکان
 خلاصت شخص از او بختی در دنیا یا بپاک و این شامل بپاک تلافی طیب عیش و تضییق امور او و تعسر طالب او و محقق برکت او است و بمقتضی که مراد تلافی در
 آخرت باشد بخیر و رواه البخاری و ابن بطال گفته در حدیث است بر ترک استیصال اموال مردم و ترغیب است در حسن تا و یه بسوی ایشان نزد است
 و اینکه براهی از مجلس عمل باشد و او دی از بیجا اخذ کرده که هر که بر وی دین باشد او را صدق کردن و از او نمودن نمی رسد و در وی بختیست و در حدیث
 است حسن نیست و ترغیب از ظلمات دمی و بیان مدار اعمال بران و اینکه هر که فرض گرفت نیت ایضا خدا صعب است بران و ابو حنیفه از حدیث بن جعفر
 رغبت میکرد در دین و چون پرسیده شد از آن گفت تشقید رسول خدا را میفرمود و خدا با او است تا آنکه خدا کند دین خود را و او این بختی و احکام و استیصال
 حسن است مگر آنکه اختلاف کرده اند در آن بر محمد بن علی در فایات کرده است آنرا احکام از حدیث عاصیه باین لفظ نیست هیچ بنده که باشد او را نیت در وفا
 دین خود و اگر که باشد او را از اجابون گفت یعنی عاصیه پس من میگویم این خود را اگر گوئی که در حدیث آمده که عاصیه میشود برای شهید گناه مگر دین

خاص نمیکند بگذشتی میشود عام بر خاص انتهى سوم شرب اوزاعی و لیث است که مراد از حدیث آنست که چون از اتفاق بر مرهون باز نماند مرهون را
سباح است که اتفاق کند بر حیوان برای حفظ حیات وی و در مقابل این نفقه انتفاع بر کرب و شرب لبین حاصل کند مگر باین شرط که قدر یا قیمت وی زیاد
بر قدر علف نباشد و در شرح همین قول را قوی گردانیده و صاحب حجج الله البالغه نیز همین صورت داشته و این تقریر را وجه جمع میان هر دو حدیث گفته و لیکن
مغنی نیست که این تقیید حدیث است بجزیری که شایع بدان تقیید نکرده بلکه شایع مقید کرده است آنرا بصابطه تقیید از اوله و آن اینست که هر صحن که در دست
باشد از آن غیر بود از آن شرح پس وی بر آن نفقه کند غایت رجوع بر مالک او راست یا بکار آن و تصرف در لبین آن و قیمت علف مالک آنکه در شهر حاکمی باشد
از وی استیذان نکرده پس نیست رجوع بر ای او بنفقه و لازم می شود او را غرامت متعنت و لبین پس اگر در شهر حاکمی نباشد یا حیوان متصرف شود بهر
رجوع بسوی حاکم پس او راست اتفاق و رجوع بنفقه و لیکن گاه میگویند که این قاعده عام است پس مخصوص شود بحديث کتاب رواه البخاری و در
تتقی گفته رواه الجماعة الاسلامیة و فی لفظ اذا کانت الدابة مبرورة فعلی المرهون بلفظها و لبین الدریش و علی الذی یشرب بنفقه رواه احمد و در
گفته الحدیث ان الفاظ منها بلفظ الرهن مرکوب و مخلوب رواه الدارقطنی و الحاکم و صحیح مرفوعا و قال الحاکم لم یخرجاه لان سفیان و غیره دفعوه علی الاعش و مرجع
الدارقطنی الوقت و هرگز لم یخرجوا و ربح البیعتی ایضا الوقت انتهى و رواه ابو داود و بلفظ یجب مکان یشرب ترندی گفته حدیث ابو هریره حسن صحیح است
و نمی شناسم او را مرفوع از حدیث غامضی از ابو هریره و روایت کرده اند از حدیث را غیر واحد از اعش از ابی صالح از ابی هریره موقوفه انتهى و عن ابی هریره
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یغلق الرهن من صاحبه الذی رهنه مع نیکند رهن نهاده نمی مرهون را
از صاحب وی که رهن نهاده است آنرا یعنی از مالک احکام مالک رهن بیرون نمی آرد و مرهون حتی آن نمی شود و صورت عاجز آمدن را پس از مالک آن
در وقت ضرورت روایت کرد عبد الرزاق از عمر که خلاق رهن آنست که بگوید مره که اگر نیام ترا مال تو پس این رهن مرا است پس اگر مالک شد زلفت
حق این کس مالک نشد مگر مال رب الرهن او راست غم و بر دست غم و یغلق فتح حرف مضارعه و غیر مجرب ساکنه و لام مفتوحه و قاف یقال غلق الرهن اذا
خرج عن ملک الرهن و استولی علیه المرهون بسبب عجزه عن ادا ما رهنه فیه و غلق رهن عادت بجا لیت بود پس نمی کرد از آن و باطل ساخت هم بجا لیت
و تصحیح زیر این حدیث گفته عقل در اول تا مل رمی یا ندکه لا یدست در رهن از عاقدین و مرهون و مرهون به و صیغه که بدان رهن متحقق گردد و خدای تعالی
فرموده است و ان کنتم علی شکرکم فکرم فاکثر بان مقبوضه و ان یجاءل انتمه شد که شریعت رهن برای حکمت استیفاست و آن نمی تواند بود و الا بتعلق
حق مرهون با مالک او تا تکلیف کند با دای دین یا بیع مرهون و ا حقیقت مرهون در ضمن او به نسبت سایر عزماء و فیه نظر زیرا که استیفاء بمنع را این
از انتفاع بملک خود نیز نتواند شد و نیز در نسبت که قبض در رهن طلبوست و تا مل ایه میدهد که آن کن رهن است زیرا که استیفاء بغير قبض تصور نمی شود پس
صیغه رهن صحیحست یا کثایه بمنزله سایر مقبوضه ظاهر پوش فقیر آنست که استیفاء واجب نیست صحیحست مانند از رهن مرهون معاطات نزدیک ضمیمه حال نیز
صحیح و اگر شرط کرده باشد در عقد مقیضای عقد را مثل تقدیم مرهون بر سایر عزماء مرهون یا مصلحت عقد را مانند شما و صحیح و لازم باشد و اگر چیزی که
غرض متعین آن متعلق نیست بشرط اگر قصد صحیحست و شرط نخواهد مانند آنکه مرهون را در صندوق منزه نگذارد و اگر نفع مرهون بران باشد و ضرر
رهن مانند آنکه مرهون از لبین مرهون باشد باطل شود شرط و یا عقد بطلان شرط فاسد میشود و یا در قول آمده نظر بآنکه رهن تبرع است اطلاق معاطات
اخر او اظهار از جمله و قول شافعی فساد عقد است بفساد شرط و شرط عاقدین طلق التصرف بودن ولی را رهن مال صبی جائز نیست الا نزد یک ضرورت
یا غبطه ظاهره چنانکه سایر تصرفات و نیز مقید است باین قید و شرط مرهون آنست که عین مقبوض باشد پس رهن رهن من و منفعت صحیح نباشد زیرا که قبض بر وی
دارد نمی شود و ضرری بودن قبض معلوم شده است و در رهن مشاع مثل آید مشاع در میان رهن و غیره صحیحست اگر قبض برای شرب یک واقع شود و رهن

است بغير ولد او صحيح است زيرا كه حين در اول امر ترجيح است نه معاوندن پس نزديك بيع امته و ولد او را همراهي كند و فروشنده و مترهن متقدم باشد در حقه امته
و در بين مدبر و معلق التعلق بصفتي كه ممكن است وجود آن قبل از حلول و بين صحيح باشد بجهت عدم حصول اشتقاق نزديك حلول و در بين خياري كه بيع الفسا باشد اگر
تخفيف او معتاد است بكنه و اگر در بين حال بوده است يا اجلي كه پيش از فساد او مي آيد يا شرط كرده باشد بيع او و در بين ثمن او و عند خوف الفسا و صحيح است
و اگر شرط كرده است بيع او صحيح نباشد و اگر مطلق گفته است مستقيم است و قول آمده نظر با مكان صحيح عقد با اعتبار شرط و بعد تصریح او و اگر خياري عاريت گرفت و اگر كذا
صحيح است زيرا كه در ظاهر آن قهوه نموده ملك بودن را بهر انهيده نمی شود و با قايديت بر حقيقت عاريت با دين معلق شده است بر قبه او و قول آمده
نظر بر حقيقت عاريت و با نسبت رهن فقير كذا بغير سبب تخالف حكم عقدي آن را منع كند و موجب باشد و اگر گوئيم اشتقاق اعم است از آنكه تعلق شود حق
مترهن بر قبه او يا حمل كند او را بر ادای دين بسبب قدرت او بر منع از انتفاع موجب تر باشد و الله اعلم و شرط مريون به آنست كه اين ثابت باشد چنانكه آيت
در آن وارد است و اگر مريون آن عين مضمونه يا مستعاره واقع شود و وجه آمده است بنا بر آنچه در توجيه كيه گفتيم موجب ترمي نمايد و اگر هنوز ثابت نشده است
بر وجه مثل جباله پيش از فراغ عمل و قول آمده اقوی نزديك فقير چو از او است نزديك شروع در عمل زيرا كه جباله در صورت اتم است بازوم و در يك دين رهن
بعد رهن صحيح است و با يك مريون و در بين بعد دين صحيح است يا نه قول قدیم شافعي صحت او است و با نسبت قوی نزديك فقير زيرا كه ابراست از عقد اول
و انشاء عقد ديگر است قبض شرط صحت لزوم رهن و تمام او است قبض مترهن حاصل ميشود و بباشرت او قبض را يا باشرت نائب و اگر را بهر اين يا اعلام
او را نائب ساخت و درست نباشد زيرا كه اين نياست خود نيکند با بطلان قبض مترهن برهن بوده است يا نصب يا و لويت و قبض برهن از بن جديد شرط است
يا نه ظاهر نزديك فقير عدم شرط او است زيرا كه عقدا يا قابض از بن خلافت او است و اگر را بهر قبل قبض مريون در وی تصرفي کرد كه قبض ملك باشد مانند
بيع با رهن بغير اين جو حست از رهن و اين تصرف بهر قبض درست نباشد الا باذن مترهن و در اعتناق اقوال آمده است نظر با كيه فسد رهن است و با آن كه
شباع تحريف فرموده است بران و در بين را ميرسد انتفاع با آن بجهت التعلق الرهن ليس آن انتفاع اگر بغير استر و ادميسر كيد فها والا استر و اكد و بفسد
انتفاع باز با و رساند اگر انتفاع در روز است بشب باز گرداند و اگر در شب است بر روز باز گرداند و اگر را بهر مترهن در عقد شرط كند كه در قبض ثالث باشد
جائز است و اگر آن ثالث بغيره و اتفاق كند قبض ديگر و الا حاكم نزديك عدلي بگذازد و پس اگر اجل دين نيكيت دهد بگذازد اينك از غير رهن يا آنرا بغير شود
و اگر شرط كرده باشد كه عدلي آنرا بغير شود آن عدل فسرود شد الا بغير مثل و حال نقد بگذازد و مريون تا وقت فاك بر را بهر است از حلف و غير آن
و اگر مريون تلفي شيخي از دين ساقط نشود و اتقي كلامه الله غنمه و مرا و است غنم وی بضم غنم مسكون نون يعني غنيمت يعني قائده وی و زيادتی
كه از وی حاصل شود و عليه غرامه و بر دست غرم او بضم غنم مسكون را بهر تا و ان و يعني آنچه حاصل شود از مريون از منافع و زوائد را بهر است
و اگر بلاك شود در دست مترهن تا و ان او بر دست و از حق مترهن چيزي ساقط نمی گردد و شافعي گفته غنم زيادت است و غرم بلاك در سبب گفته ابن عبد البر
گويد اختلاف كرده اند زوات و در رفع و وقف اين بظن پس رفع كرد آنرا ابن ابی ذئب و عمرو غيرهما با وجود مسل كردن ايشان حديث را بر اختلاف بر
ابن ذئب مذکور و غير ايشان گفته اند موقوفست در روايت كرواين و بسبب اين حديث را و اوجو گفت آن را و بيان كرد كه اين لفظ از قول ابن السبيت
و صحيحين تقويت كروا و او در مرسيل كراين از قول او است قلعه عنه الزهري سوادا الا و اذاعي و الشافعي مرسلا من حديث سعيد بن المسيب و ترو شافعي
مرسيل ابن سبيت مقبولست و در حكم سايند الدارقطني و الحاکم و رجاله ثقاة و رجال سندش ثقاة اند الا ان المحفوظ عند مكره كذا محض و شرط
نزواني دان و غيره و غير وی ارسال ارسال او است و لذلک صحیح الزبار و الدارقطني و ابن القطان ارسال صحیح ابن عبد البر و عبد الحق و صلوة و راه السبتي
و ابن حبان في صحيحه و الدارقطني گفته است او حسن است و اقوة الذهبی و اخر جابن باجه من طرق اخری بسند حسن عن ابی هريرة مرفوعا و لكن صنعت و حسن

والله طريق الى الله اقل من طريق الباطن واليهي كل ما ضعيفه في كل لغة واجوبه بالجمهور والاحديث وعرفت الكلام فيه انتهى بمناه وعن ابي ارفع رضي الله عنه
 وسمى ولاي اخضرست ست واين حديثه از انا وديث باب القرض ست واجاديت في فضل عسى وحش بران بسيار اندان النبي صلى الله عليه وسلم
 استسلف من رجل ديكاً استسلفه كره اخضرست از مردی شتری جوان را بکفتج با وسکون کاف شتر جوانه کبره مؤنث حديق الكبره را که اگر بگویند
 بخت هجرت که یک قتی شتر جوانه در زیر ایشان بود و ابو بکره که بحالی دیگر است بکره انجا بمعنی خرج چاه است وقيل معنی هجرت هجرت
 ودر سبب گفته بکره معنی صغیر از اهل هجرت و این حدیث دلالت دارد بر آنکه استقرض از حیوان جائز است و نیز ابی حنیفه با تفسیر است و دیگرند که این حدیث
 منسوخ است ولیکن نسخ بدون دلیل عارض مساوی یا مقدم مقبول نیست و نیز اهل کوفه جمهوراً بر صحت استقرض وی رفته و در هیچ کلام بر خلاف
 در قرض حیوان گفته اند فقد مت علیه اهل من اهل الصدقة پس آمد بران حضرت شتر از شتران زکوة فامی ابارافع ان یقضي الرجل دیکه
 پس امر کرد و اخضرست ابو ارفع را که بیدار آن مرد را شتر او را که قرض گرفته بود اخضرست از وی فقال لا اجدا لا خیارا پس گفت ابو ارفع نمی یابم
 مگر شتران بزرگ بزرگیده فقال اعطه ایاه پس فرمود و اخضرست بده او را همان شتر بزرگیده اگر چه شتر او کمتر و خردتر از آن بود فان خیر الناس حسنهم
 قضایه زیرا که بهترین مردم بهترین ایشانست و در آن مرد و از اینجا معلوم شد استحباب دادن جید تر در وام و آنکه در احوال و از کارهای اخلاق محمود است
 عرفاً و شرعاً و ثبوت داخل در قرضی که بر نفع کند زیرا که شتر از اموال ربوبیه نیست و شرط کرده نشده است و صلب عقد بلکه تبرع است از مستقرض و ظاهر
 عمومست در زیادت عدو باشد یا حقیقه و نالک گفته زیادت در عدو است و دافعه مسلم و از اینجا معلوم شد که اقراض بشرط زیادت یا رجوع عوض مکسراً
 آنکه در شهر و دیو و دیوار نیز نیست و در خصوص تهاش شرط عوض و زیادت این عمر با ابطال شرط فرموده بطمان عقد و اما شرط اجل سبی درست است یا نه ظاهر روایات
 مؤطاً و نسخ است زیرا که گفته فلا بشرط الاقتضاه و ظاهر قرآن عظیم جواز آنست اذا علمتم بدين اهل ابل سیمی فالتكليفه زیرا که شالست قرض مسلم را چون
 در قرض مخفی تبرع موجود است مالک و میشود قبض مالک در مؤطاً آورده که مردی پیش ابن عمر آمد و گفت ای اباعبد الرحمن هر چند من قرض دادم شخصی را
 و شرط کردم بادی بهتر از آنچه دادم او را گفت ابن عمر این مباح است آن مرد گفت پس بچه چیز امر میکنی مرا گفت قرض دادن بر سه قسم است یکی آنکه قرض بهی
 شخصی را و طلبی بآن رضای خودی تالی پس تراست رضای او تعالی دوم آنکه قرض بهی شخصی را و طلبی بآن رضای او تعالی پس تراست رضای او تعالی
 هفتین تو سوم آنکه قرض بهی شخصی را تا نگیری از او یا طلبی بآن نیست در اگفت سائل پس بچه قسم امر میکنی مرا گفت می یخیم که پاره کنی صحیفه را
 پس اگر بدید ترا باند آنچه قرض داده قبول کنی و اگر بدید بکره از آنچه داده پس اگر بگیری آنرا ثواب داده شود و اگر بدید ترا بکره از آنچه داده و حالیکه خوش باشد
 بآن نفس او پس آن شکر است که بجا آورده است آن را برای تو تراست اجر آنکه همت دادی او را و عن علي رضي الله عنه قال قال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم كل قرض جرم منفعة فهو ربا و هم که کشید سود پس آن رباست و مؤطای مالک است که گفت عمر بن الخطاب و رباب
 مردی که قرض داد طعام را بشرط آنکه بداد او آن طعام و در شهر و دیو پس نالست داشت آنرا و گفت کجا است مشرب و دشمن آن در صحیفی گفته در دیو که است
 سفلج آمده و آن قرضیست مقصود و مقترض بآن استفاده سقوط خطر راه باشد وقتی الا نوار ما حاصله از شرط قرض آنست که قصد منفعتی نکند پس اگر
 شرط کند که بدید و شهر دیگر و مقترض را در آن غرضی باشد از خوف یا زیادت نفع یا غیر آن فاسد است و لا یلک التصرف فيه انتهى دافعه الحارث ابن
 ابی انصافه و اسناداً ساقط و شش ساقط است زیرا که در وی سوار قبشید و او برین صعب بعدانی مود با عجمی است و او متروکست بچی گفته
 کان یحی الینا لیس لیس و قال البخاری سنکر الحدیث و قال النسائی و غیره و متروک وله شاهد ضعیف عن فضالة بن عبيد عند البيهقي
 و از این شاهد نیست ضعیف نزدیک نهی در معرفه موقوفه و لفظی است کل قرض جرم منفعة فهو ربا و وجهه را و رواه فی سنن الکبری عن ابن مسعود

والابی بن کعب وعبد الله بن سلام وابن عباس موقوفاً عليهم قال عمر بن زید بن المغيرة لم يصح شيء من النسخة صلى الله عليه وسلم قال ما دام ما لم يرد من النسخة
الغزالي در نسل انا واطا گفته و درهم امام الشریع و الغزالی فقال لا انا صح ولا خيرة لاهذا النسخة و در سفر السعادت گفته و در باب کمال قرض نیز گفته و در باب چیزی
تا بهت فشه انتی اما شیخ گفته که آنکه صحابه دین باب آمده انتی و آخر و شهادی و دیگرست موقوف عن عبد الله بن سلام جرم معروف و در حق
وی آمده و من جمله علم کتاب عند البخاری نزدیک بخاری باین لفظ که هر قرض که بگردن منفعت را پس آن چیزی از وجهه را راست و در نسل گفته امام
فی البخاری فی باب الاستقراض و لا نسبة اليه فی التخصيص لى البخاری بل قال انه رواه البيهقي في السنن الكبير عن ابن مسعود و ابی بن کعب و عبد الله بن سلام
و ابن عباس موقوفاً عليهم انتی فلو كان فی البخاری الماهل نسبة اليه فی التخصيص انتی و درین بابست حدیث از انس نزد ابن ماجه و بیهقی لیکن اخبارت دیگر
الحول و در سنن شریعی بن ابی اسحق نهائی است و او مجهولست و نیز در اسنادش عتابه بن حمید ضعیفست و احمد تضعیف وی کرده و از وحی السعید بن عباس است
و وضعیفست و بخاری در تاریخ خود از انس آورده که فرمود و اخفرت چون امام و در هر دو پس باید که گیر داری و باید که لانی المنقوش و بعض این آثار شهاد
مقتضی است ابو حنیفه ریح را گویند که در سایه و یاور قرض را نمی شست و این غایت تقوی است و در نسل گفته حدیث بعد حدیث است از بیهقی و سیال و و سیال و التخصيص
آن نیست که این مجهولست بلکه منقذ مشروط باشد و قرض را در حکم مشروط و اگر بطریق ترجیح بود و از مقتضی پس گذشت که اعطای خرج و فصل از ان مستحبست

باب التغلبين والحق

فلس فی فلس و جمع افلاس یکسر تفرز و سکون تا آنکه پیش پشیز شدن یعنی بجای رسد که گویند فلسی ندارد یا آن معنی که مال و فاعل شد بعد از آنکه در او هم و فاعل
بود و پس گفته افلیس در لغت بعد از آنکه به معنی نسبت کرد و امر و البسوی افلاس که بعد از آن است و وجه و لغت بعد از آن است بمعنی منع و ضیق
و شغل و قول ما که است مدیون را حجت علیک التفرغ فی مالک عن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن بشام مخزومی قاضی مدینه تا بعیست شنید
عالمیه و ابی هریره را شعبی و زهری از وی روایت دارند عن ابی هریره رقی الله عنه قال سمعنا رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول گفت
الوهریره شنیدیم ما آنحضرت را میفرمود من ادرك ماله بعینه عند رجل قد افلس فهو احق به من غیره کسیکه دریافت مال خود را بجنس
نزد و مروی که مفلس شد پس وی سزاوارتر است بآن مال از غیر خود مثلا خرید مروی چیزی را شعبی و فلس شد بکام قاضی مفلس می وی دریافت بالغ عین بیع را نزد
او میرسد و اگر کشف کند بیع را و بگیرد عین مال خود را که بیع است و اگر بعضی ثمن گرفته است و بعضی بر شتر است پس مفلس شد بگیرد عین مال خود را بقدر آنچه باقی
مانده است از ثمن و قول وی من ادرك ما است از قرض بیع اگر چه در احادیث تصریح با تلفیج آمده ابن خزیمه و ابن حبان و غیره روایت کرده اذ اتباع
الرجل سلعة ثم افلس وی عنده بعینها فواحق به ما من الغرام چه در اصول مقرر شده که خاص موافق عام تخصیص عام نمیکند مگر نزد ابی ثور و نیز بهر باب در حقوق
کرده اند و همچنین مذہب شافعی و دیگران آنست که مقرض و مست مال خود و قرض چنانکه وی اولی است بدان و بیع و مذہب غیری اختصاص است
به بیع بنا بر تصریحی که در اجابیه باب بدان واقع شده متفق علیه و برواه ابن حبان و الدارقطنی و غیره باینکه گفته قوله فواحق به یعنی من غیر و هر که باشد
وارث یا غیر من و این قائل اند چه در وجهی خلاف کرده و گفته احق نیست بالغ بعین بعینه که در دست مفلس است و تاویل کرده اند حدیث را با آنکه خبر آنست
مخالف اصول زیرا که سلعه بیع ملک مشتری شده و در ضمان او گشته و در استحقاق بالغ برای اخذ آن از مشتری نقض ملک است و حمل کرده اند حدیث را
بر صور ترکیه متاع مذکور و روایت یا عاریت یا قرض باشد و این متعقب است بآنکه اگر چنین می بود متعید بافلاس نمیفرمود و نه آنرا احق میگردد و اندیچه بعینه انفس
منفهی الشتر است و نیز از قول ابی اناس است حدیث ابو بکر اما بجل باع متاعا کما سیاتی و در آن تصریح است به بیع و بولص فی محل النزاع و قد اخرج به صفیان
فی جامعہ ابن حبان و ابن خزیمه عن ابی بکر عن ابی هریره بلغنا اذا اتباع رجل سلعة و بی عنده بعینها ثم افلس فی انفسا لابن حبان اذا افلس الرجل فوجدها

آورده است از زمارش زبیدی و او شامیست و تو شامیست و در شامیان گفت ابو داود و مرسل صحیح است معنی و تفسیر گفته اختلاف کرده اند بر اسماعیل
 فاخره ابن ابی حجاز و من و بعد آخر عنه عن حماد بن عقیبة عن الزهیری موصولا و گفت شافعی حیث ابی المقمر اولى ترست ازین و آن مستقطعت و گفت بهی
 سنج نیست و مرسل او و صلیه عبد الرزاق فی منصفه عن مالک و ذکر کرده است ابن جریر که روایت کرده است از اعراک بن مالک نیز از ابی هریره و در غریب
 مالک و در تهذیب است که بعضی اصحاب مالک آن را موصول نیز کرده اند و دومی ابو داود و ابن حنبله من روایة عمر بن ابی خلیفة و روایت کرده ابو داود
 و ابن ماجه از حدیث عمر بن خلفه و زرقی و نیز روایت کرده اند از شافعی و حاکم باین لفظ که قال گفت ابن خلدیة ابن ابرهرة فی صاحب المناقب افلس
 فقال انیم ابابهره را و باره یاری که را را به و تحقیق مفلس شده بود یعنی و اما از مردم بروی بود و ابی ایشین شد حکم اچسبست پس گفت ابو هریره
 لا تخفین فیکم بقضاء رسول الله صلی الله علیه و سلم هر آینه حکم کنتم میان شما بچگی که کرده است رسول خدا من افلس او مات فوجد رجل
 صناعه بعینه ففواحق به هر که مفلس شد یا مردی یافت مرد کالای خود را بچسب پس می هنر او از ترست بگرفت آن از دیگران تماسه فی سنن ابی هریره
 الا ان بیع الرجل و فاشه کانی گفته رفته اند جمهور یا ولی و احق بودن بائع بحال موجود خود و نزد مفلس و خلاف کرده اند در آن قضیه و گویند نیست اولى بان
 و حدیث وارد است بر ایشان و رفته اند جمهور بآنکه مشتری چون بعضی ثمن را پیش میست بائع اولى یا بخری مشتری ثمنش تسلیم کرده بکمال بائع در وقت اسود غدا
 و شافعی گفته بائع اولى است بآن و همچنین چون مرد مشتری و کالا قائم است احمد و مالک گفته بائع اسود غداست و شافعی گفته بائع اولى است بآن نهی در
 گفته اتفاق علما برین است که مال مفلس است کرده شود در میان غریبان و بقتل و قرض ایشان پس اگر ثانی مال دو و هنوز قرض تمام داده نشده انتظار
 باید کرد و مهلت باید داد تا آنکه او اگر شود و بگوید گفته که مفسر اچسب نباید کرد بلکه مهلت داده شود و از آنکه او را و از آنکه او را و از آنکه او را و از آنکه او را
 قول مالک شافعی و اگر باشد او را مالی که پنهان میکند از این پس چسب باید نمود و تخفیر باید کرد تا آنکه ظاهر گردد آن مال انتی صحه الحاکم و وضعفه ابو داود
 وضعف ایضا هذه الزیادة فی ذکر المعوت قال فی السبل سکت علی الشارح و قد رجعت سنن ابی داود و فلم تجد فی تضعیف الروایة عمر بن خلفه بل
 قال البیهقی بعد روایة لحرث ابی بکر بن عبد الرحمن المرسله التي ساق لفظها المصنفا بلفظ ایما رجل اخراة قال الشافعی روایة عمر بن خلفه اولى من روایة ابی بکر بن
 قال لانها موصولة جمع فیها البیعی صلی الله علیه و سلم بل الموت و الا فلاس قال و حدیث ابن شهاب یرید روایة ابی بکر بن عبد الرحمن المذكورة منقطع و ساق فی ذلک
 المنقطع کلاما کثیرا یرجع به روایة عمر بن خلفه و لا ادری کیف کلام المصنف هنا و روایة عن ابی داود و تضعیف روایة عمر بن خلفه فینظر فیها عن عمرو
 بن الشریک بشین مجید بر وزن رشید صحابی است مشهور نام او مالک است و آنحضرت او را شریک نام نهاده زیرا که دی از قوم خود کسی را نشسته بکلام و مسلمان شده
 و شمر و شمر او معنی زبیدن ستور و گزشتن است و است عن ابیه روایت میکند عمر و که تابعی است و سماعت و دار و از ابن عباس غیره از پدر خود که شریک است قال
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لی الی اجد گردن کشیدن و بر سر چیدن یا بنده یعنی کسیکه چیزی می باید که بدان و ام بگذار یعنی غنی بغنا
 تا نگذار و ام و دیگری گردن دران اگر کسیکه چیزی دارد و بیکل عرض به و عقوبت به حلال و مباح میگردد و اندر بختن آبروی او را و من از دادن او را
 بیکل بضم یا و کسر حا و عمر بن کبر عین و این حدیث معنی مثل الغنی ظلم است ابن المبارک و تفسیر بیکل عرض به گفته و شتی کرده شود و سخن سخت گفته شود
 بوی و عقوبت وی آنست که هر چه بیکل کرده شود و منع کرده شود و از بیرون آمدن و ازینجا معلوم شد که مفلس می اچسبست پس عرض و عقوبت دی
 حلال نباشد بلکه انتظار کرده شود و پس و فراخی او را و باین رفته اند جمهور و دوست برای آن قوله تعالی فی ظنرة الی ما یستقر و بجاری هم تعلیق از شیدیان
 تفسیر حل عرض و عقوبت آورده و گفته که بگوید رنگ کرد و مرایعنی هنوز نهاده و عقوبت چسب است و این دلیل زبیدن علی است بر آنکه او را و چسب کنند
 تا آنکه بیدارین او و جاز و نهاده اند جمهور و ترجیح حاکم مال او را و این نیز و خلاصت زیر لفظ عقوبت لایسا و تفسیرش محبس مرفوع نیست و دلالت کرد

احديث بر تهریم ظل واجد جبین اباحت عقوبتیش و اختلافی که هست در آنست که آیا و اجدا بنی لی و ظل مگر تکبیر شده بعد شوق سید بانه و ظل یکبار
شهادت وی را کرده شود یا نه مذنب مالکی و شافعی فسق اوست و لیکن ترو و اندر اشتراط نکاح مقتضی نه سبب شافعی اشتراط اوست رواه ابو داود و التفتيش
و احمد ابن ماجه و ابن حبان و الحاکم و البیهقی و علقه البخاری و صححه ابن حبان و تعلیق کرده است این را بخاندی و گفت ابن حبان صحیحست
و عن ابی سعید الخدری رضي الله عنه قال اصيب رجل على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم في ثمارا بتاعها
گفت ابوسعید آفت رسیده و زیان زده شد مروی در زمان رسول خدا و مروی که خرید آنها را افکند دینه فافلس پس بسیار و ام مروی و فلفس گوید
فقال رسول الله پس گفت آنحضرت صلى الله عليه وسلم قصد قوا علیه تصدق کنید بروی و نذر کنید او را مالی که داد کند بدان امر از قصد حق
الناس علیه پس تصدق کرد و مردم مروی فله یبلغ ذاك و فاء دینه پس رسید آن مالی که تصدق کرد و مردم مروی که از دادن حق او را بتمام
فقال پس گفت رسول الله صلى الله عليه وسلم لغرمائه مروا م داران او را خذ و اما وجد قبر بکبریا و بکبریا بکبریا برای او از مال اسباب
ولیس لک الا ذلک و میت و مرثیه را اگر آنچه بیاید نزد وی یعنی زجر و حبس وی نمی رسد از جهت ظهور افلاس پس واجبست انتظار وی تا وقتی که
چیزی دیگر بدست وی بیاید نه آنکه حق بائع از دمه شتری ساقط گردد و همچنین بعت در کلام مجید و آن گاه که دوزخ مشرقه فلفس و فی البیوعه حاصل آنکه
اگر کسی حتی دار و او فلفس شد و بالفعل نمی تواند داد اگر و پس در طلب حق تاخیر کند نه آنکه حبس ساز و نهایت آنکه انچه بالفعل نزد او موجود است
بستاند که این هم نوعی از تخریر اوست پس قرض از تخریر مروی انداخت مراد بیکسان را به گران بود و سنگ ساخت مراد رواه مسلم و در کلام
کلام در جمع میان این خبر و حدیث جابر گذشت و قوله لا یجوز لک ان تأخذ به رجعت است و حاشا بر کسی که بروی عاذا افتاده و بعت
برای آن قول وی لیس لک الا ذلک بر آنکه ثمره غیر منتهیست زیرا که اگر ضمنون می بود میگفت که باقی را انتظار است تا میسر یابانند آن نیز اگر دین ساقط
نمی شود با عسار دین بلکه تاخیر میسر و در مطالبه فی الحال و نه نگاه که میسر شود و فضا واجب گرد و مروی و عن عبد الله بن کعب بن صالح عن ابيه
و در بعض نسخ عن ابن کعب آمده و در سبیل گفته نام وی عبد الرحمن است سماه عبد الزراق ان رسول الله صلى الله عليه وسلم حجر على معاذ فآله
و باغه فی دین کان علیه بترتیا آنحضرت حجر کرد و باز داشت بر عا ذین چهل مال او را و فوخت آن مال او را می که بود و زمره وی و از پنجاه جلوم
که حاکم را جائزست که باز دار و فلفس و دین را از تصرف کردن در مال وی و بفر و شد مال او را برای ادای دین او و این قول که این حکایت فعل است
غیر صحیحست زیرا که این فعلی است که تمام نمی شود مگر با قول صادره از وی صلى الله عليه وسلم باره حجر تصرف وی و با الفاظ که بدان معنی مال او شود و الفاظی
که افتاده قضا بفرمای و کند و انچه این نشایست آنرا حکایت فعل نتوان گفت بلکه حکایت فعل مثل حدیث خلق فعل است که بدین آن صحابه به هم فعل خود را
خلق کردند که لا یخفی و ظاهر حدیث آنست که مال معاذ مستغرق بود و دین و در الحاق کسی که مال و مستغرق نباشد با وی و حکم حجر و بیع مال وی همچو ارجا
ماطل اختلاف علماست شافعی گفته یعنی مست آن پس مجوز کرده شود و در زمره شود مال او زیرا که متضمنی او که عدم مسارعت بقضای دین است حاصل
شده و زین بن علی و خفیه گویند که غیر محققست پس مروی حجر کنند و نه مال او را بفر و شد بلکه واجبست ائنت تا بقضای دین بحدیث لا یحل مال امر
مسلم الا بطبیة من نفسه و بقوله تعالى الا ان تکن تجارة عن تراص بینکم و مقتضی حجر و بیع اخراج مال است بغیر خوشی نفس و رضای او و جوبالش آنست
که حدیث و آیه کریمیه هر دو عام اند حدیث معاذ تخصیص آنها کرده و لیکن این جواب تا تمام است زیرا که حدیث معاذ در کسی است که مال وی مستغرق در دین
باشد و در پنجاه کلام در او واجب اطل است پس اولی آنست که چنین گویند که این هر دو خاص اند بقیاس ماطل را چید بر مستغرق مال فی الدین اما عدم نهوض قیاس
مغنی نیست آری در حدیث الواجب لعل عرضه و عقوبت و نیست بر حجر و بیع مال و زیرا که این در اصل است بر مفهوم عقوبت و تفسیرش پنجس فقط بخر و راست

از قال او با آنکه حضرت عمر حکم کرده است و استیعوبه مثل حکم آنحضرت و معاذ چنانکه مالک در موطا بسند متصل و اقرطبی و زرغب مالک بسند متصل آورده
که مردی از جنبه شتران سوار نه میفرست پس گمانی میکرد در فروختن آنها بدست عابیان بعد از آن شتاب میکرد و سر بر پیش میبرد تا عابیان را هیچ
یعنی مشغول میشد تا شامی دیون و مانند آن تا آنکه تنگ می شد و مدت و موسم حج نزدیک میرسد پس همان وقت میرسد سرش میگرداند آنکه شتر از حجاج بکند
میرسد پس مقلش شد پس بروشته شد حال او یعنی مذکور کرده شد پیش عمر بن الخطاب پس گفت عمر ابعدی مردمان این مردویه فام تقیر قدر مردود میام فایم
چنینه را راضی است از این خود و مانند خود با آنکه گفته شود و اگر کسی از عابیان بیازارهای ر و اصل سیده آگاه باشد میگوید او حامله کرد و مردمان را عارض
کرده اند شطرنج و کشت باین خال که خبر داده شد و او را باین فعل خود پس هرگز با شتر بروی دینی پس باید که بیاید پیش پاچا که روز آینده تا قسمت کنیم
مال او و در میان ایشان و دور و دراز و در انزوی و دین را از خود پس هرگز به اول دین نیست و آخر آن جنگ است و اما قاضی جبار یاغرمای و پس نیست که
چون پدرش در آنکه گفته شد بروی دام بود و قاضی باین حقوق خود و طلبیدند جابر نزد آنحضرت آمد آنحضرت از ایشان گفت که منزه بهتان او قبول کنید و او را بگذارد
آنها قبول نکرد آنحضرت فرمود صبح نزد تو بیایم پس صبح رفت و در محل جابر طواف کرد و دعا بکرت نمود و جابر گوید پس بریدم شتر خال را و تصدک کردم ایشان را
وین ایشان و باقی ماند برای نامم پس در بیعت و بیعت بر آنکه انتظار غله و کمال از آن معدود و در ظل نیست و گفته اند که ازین حدیث اخذ توان کرد که هرگز او را
و علی باشد و آن انتظار بی هرگاه بدست طویل باشد زیرا که نیست فرق میان مدت طویل و قصیه و حق آدمی و هرگز او را و علی نیست خاتم الی او را و فرقه
ایل دین را بدید اما جبر بر این جابر سعه و سه و نصف پس شافعی و قاضی بآن و زید بن علی و ابو حنیفه قاضی بآن نیست و بعضی برای آن در بیان کبری
توسیع کرده و گفته بابا جبر علی الباکین بالسفه و دین باب مست خود آورده که عبد الله بن جعفر زنی خریدش صد هزار درهم پس عثمان و علی خواستند
که بخرند مردی گفت پس ملاقی شدیم زیرا پس گفت شتر بدیدیم کس بی از آن ترا از خود خریدی گفت پس ذکر کرد و او را عبد الله جابر گفت اگر نزد
من مالی می بود شریک تو شدیم گفت من قرض میدهم از نصف مال گفت پس من شریک توام پس آمدین هر دو را علی عثمان و این هر دو را عرض میکرد و گفتند
چه ترا عرض میکنی پس هرگز و در ایشان را حال جبر عبد الله بن جعفر پس گفت یا جبری کشید شتر مردی که من شریک اویم گفتند گفت پس منم شریک او و در شتر
گفت عثمان چه قسم کنم مردی در بیعت که شریک او است در آن ابن ابی بکر شافعی گفت علی طلب جبر نکرد و اگر ای او بود و زید اگر جبر باطل می بود و گفت
جبر کن بر باغ و چنین عثمان بلکه هر ایشان جبر را می شناختند بعد حدیث عایشه آورده و از او جبر کرد آن ابن الزبیر بروی و عثمان از او مال حلال
و مستلک کرده اند برای آن بعد حدیث صحیح که در بی از اضااحت مال آمده زیرا که عایشه از اصل میگوید بیعتی تصرف خود پس انکار بروی و جبر واجب نیست تو دوی گفته
و منقطع می شود از صغیر حکم تیمم جبر و غلو من دهنه بجر و بلوغ بلکه لابد است او را از نظر و دین و مال می گفت ابو حنیفه چون رسید به است بیع سال و اجبت
سپردن مال با و اگر چه غیر عیال باشد و راه الدن اقرطبی و البیهقی و عبد الرزاق و صحیحه الحاکم و اخرجه ابو داود و مسند و مسند و مسند و مسند و مسند
که بود و معاذ که قصد از بی شد پس آوردند و فروختن آن را و بسوی آنحضرت فعلی ام علیه و سلم پس فروخت آنحضرت مال او را همه در و لقمه و آنکه بچاست
معاد فی چیزی و این الفاظ عابیان است صاحب شکوه گفته است یا فتم آنرا و اصل گوشتی گوشت خدایتی و گفت عیال و اصل است از متصل گفت ابن الصلاح در
احکام این حدیث ثابت است و ابو دین در سنه نه و در بیع الاخرین عروه تبوک و گردانید آنحضرت برای غرامی او حقوق آنها را بیع اسبل پس گفتند برای سول خدا
بفروش آنرا برای ما و سولیت شما را بسوی او را بی و در دایت گرد و بیعتی از طریق و اقدی و زاده کرد که آنحضرت فرستاد و معاذ را بعد از آن بسوی یمن
تا جبر کن او را و در شکوه از حدیث ابن کعب باین الفاظ آورده که بود و معاذ و آنحضرت بیعتی نگاه نمیداشت چیزی را زان تا آنکه فرگرفت و می مال خود را برده و عام
پس آمد و آنحضرت را تا سخن گوید و قرضه را باین او را پس اگر میگذاشتند کسی را البته میگذاشتند و معاذ از بیعت خود اصل ام علیه و سلم پس فروخت

کرده است و از شوه و زنی بسیار است که در وقت کن زدن از ثلث میخی نه زیاد از آن روانه احد و اختیاب السنین یعنی ابوداود و غیره
 و این ابیه که الترمذی مکرر نقل کرده و روایت مکرر و صحیحها احکام صحیح گفت آنرا حکم و عن قبیصة بنت قان و یومرود و یحیی و یسار
 مهله بن بخاری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان المسئلة لا تحل الا لاجد ثلثة
 فیه و سوال کردن حلال نیست مگر برای کسی که از سه کس رجل تحمل حمل المسئلة حتی یصیبها یکی مردی که تحمل شده مال را پس
 رواست و سوال کردن تا آنکه برسد آنرا قوضت پس بر باز نماند سوال نکند و رجل اصابت به جاشه اجتناب مال له حملت له المسئلة
 حتی یصیب قواها من عیش و دم مردی که برسد او را آفتی که نیاک کرد مال او را پس حلال شد و اسالت تا آنکه برسد قوامی را از عیش و
 رجل اصابت به فاقه حتی یقول ثلثة من ذوی الحجی من قوضه لحد اصابت فلا فاقه حملت له المسئلة سوم مردی که رسید او را
 تا آنکه برسد کسی از صاحبان و انش از قوم آن مرد که تحقیق رسید فلان را فاقه پس حلال است و سوال کردن رواه مسلم این روایت نقل شده است
 قسمت صدقات گذشته و شاید که وجه عاود آن در اینجا نیست که مردی تحمل شد حلاله لازم شد بروی دین این او را حکم نپایانند و حجر کردن
 بروی بلکه او را ترک کنند تا آنکه از مرد و سوال کرده دین خود قضا نماید و این مستقیم است بر قواعد و قسب یک ضامن آن مال نپایانست

باب الصلوة

[illegible]

ای الاقر حکم نهالما یضرب الانسان بالشئ بین کتفیه کیستند من عقلته قال القاضی عیاض وابن عبد البر وقد رواه میسر رواة اللؤلؤا کنانکم بالنون والمعنی الاخر
 بهاین بها حکم الا که ما ابدوا واین است نکارت از اعراض ایشان و در است بر آنکه امرای تحریرت خطابا گفته معنی قول وی بین کتابا کانت که اگر این حکم را
 قبول نخواهید کرد و بان عمل برضا نخواهید نمود و چوب را برگرد نهایی شما نخواهم نهاد و در حالیکه شما ناخوش و کاره هستید گفت و داده کرد و این قول مبالغه گویم
 و آنچه بفهم و در می آید آنست که این سنت ماسور بهار و در بیان شامی که نام آنچیز از آن حضرت تحمل کرده ام بل ماغ نایم و از کتابان آن بیرون آیم و اماست
 حجت کتم بر شما بان متفق علیکه و رواه الشافعی من ذلک الوجه و رواه ابو داود و الترمذی و ابن ماجه قال الترمذی حسن صحیح و درین بابست از ابن عباس
 و مجمع بن حارثه نزد ابن ماجه و روی البیهقی نحوه عن جماعة من الصحابة و لفظا ابو داود نیست فکسار و هم و لاحدین حدیثهم بذاک فطاطوا و هم و مراد
 مخاطبین اند تا ضحی حسن و تعلیق خود گفته که این ابوجهیر و در ایام امارت خود بریدند و زنا میزد و گفته اند که وی خلیفه او بود و در آن پس مخاطب باین کلام
 باز نیست که جاهل باشند ازین حکم و صحابه نبودند و احمد و عبد الرزاق از حدیث ابن عباس روایت کرده اند که الاضر و الاضر و للرجل ان یضع فحشا طاباره

و یمن ابی حمید الساعدی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحل لامرء ان یأخذ عاصا یمسکها بیدیه بغیر طیب نفس منه
فرمود و طاعت نیست مرد را اینکه بگیرد و چوب دستی برآورد و در بغیر خوشی خاطر از وی و رضای وی ذکر عصاب را می بانه است یعنی چون ازین شیء حقیر نمی است در رفیق
آن بطریق اولی و عصاب در عرف ما آن چوبست که پیران و ذوی عقول بدست می گیرند و نفهمی در این لیکن عمر بن عاص چو یکی را سیگو بندید که در دست می گیرند و ذکر
و اسباب و شتر را بدان میزنند و چوب متعارف را نیز میگویند و در تحت عموم مفهوم آن داخل است رواه ابن حبان و الحاکم فی صحیحهما و درین باب احادیث
بسیار است در مثنوی این حدیث شیخین از حدیث عمر آورده جلال نیست هیچکی را که بدوشد ماشیه کسی را بغیر از آن او و ابو داود و ترمذی و بیهقی از حدیث عبید الله
بن السائب بن زید عن ابیه عن جده باین نظر روایت کرده که نگیر و یکی از شما متاع برآورد و زان را لعاب و نه جاد و احادیث دال بر نذیر تحريم مال مسلم بکلیطیب
نفس می و اگر چه قلیل باشد و اجاع و قنعت بران و در ایراد و مصنف حدیث ابی حمید را عقیب حدیث ابی هریره اشاره است بسوی تاویل حدیث ابی هریره
و با آنکه حدیث مذکور صحیح است بر تنزیه چنانکه قول شافعیست و جدید و لیکن دار و دست بروی اینکه احتیاج بسوی تاویل قنیتست که جمع مستغذ باشد حال آنکه
درینجا ممکن است تخصیص صح حدیث ابی هریره خاص است و این را از امام کرامت انشای بسیار از این معنی برآوردند و هر چه گفتن را کوه بگردد و همچو شفعه و اطعام منظره و تفقه تربت مجسم
و زوجه و بسیاری از حقوق مالیکه مالک بفضای خود از این می آید که این هر گز از ایشان می باید گرفت و خلاصیدن چوب ساز نیست با آنکه دوی مجر و شفاعت عین است

بَابُ الْحَوَالَةِ وَالضَّمَانِ

حواله بفتح حای جمله است و قد نکر اسم است از احاله بمعنی حواله کردن و ام بر کسی و حقیقتش نزد فقها نقل دین است از مذموبی بزم مذموبی و صورت وی آنست که نزد
شمار بر عرق قضیت و با او مطالبه میکنند و عمر و قرض دارد بر خاله را از جهت غصب یا جوی ازوجه بر ذمه وی حتی از آن عمر قنات است پس حواله کند بر وی و
مطالبه را بر وی اندازد و اختلاف کرده اند در آنکه این بیع دین بدین است که در وی رخصت کرده اند و از نشی از بیع دین بدین بر ذمه داده یا استیفاست
و گفته اند که این عقد را فاقست بالاستقلال شرط است در وی لفظ آن و رضای جمیل بلا خلاف و محال نزد اکثر محال علیه نزد بعضی و متماثل صفات و بدون
نشی معلوم و بعضی از علماء خاص کرده اند آنرا بنقدین خبر طعام زیرا که آن بیع طعام است قبل از استیفا و چون ضمان مناسب حواله است آنرا نیز درین باب
ذکر کرده عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم محط الغنی ظلم ویرداشتن و آنکه دام را از ناخیر کردن در رضای
آن ظلم است و گفته اند که فسق است و در کرده میشود بدان شهادت اگر چه یکبار باشد و بعضی گفته اند که اگر گم نشود و عادت کند و اضافت مظل بسوی غنی
عادت مصدر است بسوی فاعل یعنی مظل الغنی غریبه و گفته اند بسوی مفعول ای مظل الغنی و حدیث در اینست بر تشریح مظل از غنی و مظل از فقیر

درمورد ریختن یا خیر است و در ایامی خیر که مستحق ادا دارد و غیره سازد و برادری آن بر تقدیر اول یعنی اضافت مصدر الی الفاعل آنست که حرام است بخیر
قادر و بر کردن و در ایامی دین بعد از تحقق آن بخلافات عاجز و معنی آن بر تقدیر ثانی آنست که واجب است و قایمین و اگر چه حتی وی غنی باشد بر غنائی
سبب تا غیر حتی وی نخواهد بود و چون این معنی بر حق غنی موجب ظلم باشد پس بر حق فقیر بالا اولی بود و گذشت که مطلق کسیر است صاحب وی فاسق میشود بسبب
آن و اختلاف در آنست که فاسق قبل طلب میشود یا لا بد است از آن و آنچه حدیث شریف است بدان آنست که لا بد است از طلب زیر که مطلق نمی باشد بلکه اگر
طلب مطلق شامل هر آنکس است که لازم است و اراضی همچون زوج برای زوج و سید و زلفه و عذ و دالت که حدیث بمفهوم مخالف خود را که مطلق فقیر و عاجز از ادا
و اصل ظلم نیست و هر که قائل نیست بمفهوم میگوید که عاجز را مطلق نمی نامند و غنی که مال وی از وی غالب است همچو عسکرمست و از ریختن یا خیر است که از مسر
مطالبه نتوان کرد و آنکه مؤخر که در شافعی گفته اگر جنگ کنند موافقین او ظالم باشند غرض آنکه وی ظالم نیست بسبب عجز و از ریختن یا خیر که چون تسلیم
دین بر محال علیه تعدد شود بنا بر قدر محال را جوع بر محمل نمی رسد زیرا که اگر او را جوع میرسد برای اشتراط غنا فائده نمی بود و چون شارع آنرا شرط کرده معلوم شد
که دین بر وجهی منتقل شده که جوع نیست چنانکه اگر در دین خود عوض از دست آن عوض در دست صاحب دین تلفت شد و خفیه گویند رجوع کند و حواله را بضمایم
تشمیه داده اند آری اگر انقاس در حال حواله قبول و فاسطه معلوم باشد رجوع میرسد کذا فی السبل و اذا اتبع بضم هم و سکون تا و کسر با و ضعیفی گفته اتبع بکس و ن است
از باب افعال و اتباع معنی حواله می آید زیرا که تابع میگردد و محال را بر محال علیه تا از وی مطالبه کند تا حتی او در محال علیه صاحب حایت میگردد و اتبع بکس و ن است
و این فطاست و صواب بالف مضمومه و نامی مخفیه است یعنی آنچه بصیغه مجهول احد که علی ضلی و چون در پی فرستاده شود یکی از شمار بگویند که علی حواله کرده و در
وام بر وی ملی بر وزن کهیم بهره و بای شده و بر وزن غنی نیز آمده و خود است از طرا و پیرو بقال یا ما از الرجل ای صامریا یعنی از مال پر بوده است فلیکنج
پس باید که در پی رود و قبول کند حواله را و با او مطالبه کند و قوله فلیکنج بفتح با و سکون تا و بلفظ معلوم و نامی شده نیز آمده یکی خطاب می گفته اصحاب حدیث میگویند
فلیکنج بهتر است و صواب آن ساکن خفیف است انتهی و خاصیت حواله آنست که متحول شود و دین بر می گردد و محمل از دین محال علیه از دین محمل
شوگانی گفته و چون دیگرند محال علیه یا مفسس شود محال را مطالبه کردن محمل بابت دین خود میرسد زیرا که دین بر زمره قیل باقیست ساقط نمی شود از وی
مگر تسلیم قرض محال از محال علیه و چون تسلیم حاصل نشود دین وی باقی ماند چنانکه قبل حواله بود و این معنی مستفاد میشود از قول وی علی ملی زیرا که هر که تاخیر کرد
در قضای دین یا مفسس شد وی ملی نیست یعنی آنچنان توانا نگردد که اشتا و که آنحضرت صاحب دین را بقبول حواله وی انتهی و در ضعیفی گفته و اگر تعدد شد
از جهت سبب تفلیس و مانند آن رجوع نکند پس اگر دین محال علیه بر محمل مبیع بوده است و در بیع حینی ظاهر شود بآن عیب رد کرد یا باطل میگردد و حواله
یا نه ظاهر آنست که باطل میگردد زیرا که دین مانند عدم از دین ثابت شد و اینچنین مانند عقل در اول تامل در می یابد که لا بد است درین معادله از دین
و دودین و ضمیمه که بآن حواله مستحق شود و شرط عاقین و ضمیمه از کلام سابق معلوم شد پس رضای متعاقبین که محمل و محال است لا بد میشود قطعا و یا رضای
محال علیه مفسس یا نه ظاهر عدم از دین است بعد تحقق دینی که بر دینیت و یا یکسیر بر وی دین نیست تبرع حواله میکند بحسب یا نه فقیر که در حدیث آمده است
که دین نیست بر خود گرفت و آنحضرت صلی الله علیه و سلم حاضر و شهود و مانند آنرا و گذارد و ظاهراً میشود که درست است و یا با رجوع ساقط میشود یا نه ظاهر آنست
که می شود و انقدر علم و دین یا برای اباحت است و نیز و رافعی برای عیب و علیه جمله الجمهور و نیز و احمد برای وجوب و بهر حال رجوع در سلب گفته نمیدانم پس نیست
عاطل جمهور بر صرف وی از ظاهر و بر وجوب حمل کرده اند اما از اهل ظاهر معتقد علی و رواه اصحاب السنن و الا لکن ندی من حدیث ابی الزناد و ایضا و از رو
من طریق عن ابی هريرة و رواه احمد و الترمذی من حدیث ابن عمر نحوه کذا فی التلخیص و فی ذی و ایة لا حید و در روایتی مر احمد را من لفظ است فلیکنج
پس باید که قبل کند حواله را بعوض لفظ فلیکنج و لیکن در حدیثش اسمعیل بن توبه است و او صد و شصت و یقیناً جانش نیز بر جلال صحیح اندام این روایت را در سلب

توفیر و تصفی زبردست باب گفته مناسب حواله ضمان و کفاله است آنرا نیز در ذیل حواله ذکر کنیم مختصر م را اول تا مل حرمی یابد که در ضمان لابد است از ضمانت
و مضمون له و مضمون عنه و دینی که ضمان برای اوست و صیغه که ضمان بآن مضمون شود اما صیغه مبیله بدست از لفظی مفهم مانند ضمانت و بیکن علیه و تحمینه
او تعلیه تا او نا مال المال ضمان را و کفیل او و عیم و حیل یا نوشته که بدان مضمون باشد اگر نوشتن را اهل عرف ضمان دانند و دین می یابد که لازم باشد و در قول
قدیم ضمان چیزی که طالب ایجاب او میکنند درست داشته اند و آن اقوی میناید و ضمان در ک صحیح است و آن آنست که ضمان شود برای مشتری شری اگر ربیع
مستحق یا معیوب یا ناقص و در وزن شرط ظاهر شود و چنین ضمان حواله نزد یک شروع در عمل و آیا تعیین درین ضرورت باشد و رقیم گفته اند که نوعی از احاطه
کافیست مانند ضمانک علی زید من درایم یا ضمانک علی فلان من جهت کذا و آن اقوی میناید و شرط ضمان شریست و تکلیف تعیین مضمون له آیا ضروریست
یا نه و وجه دیگر کوشیده اقوی نزدیک فقیر تمثیل است اگر تصریح کرد که مضمون له هر که باشد حیثیت و کفالت بهیمن کسی تا او را حاضر کنند عند حاجت صحیحست
در ضمان و حدود و وقف و مانند آن پس اگر تعیین مکانی کرده است لازم شود تسلیم در آن مکان عقد تسلیم کند و چون تسلیم کرد و آنجا هیچ مانع نیست از غلبه
بری شود اگر غائب شد و کفیل مکان او میداند و احتضاری تواند و هبست بروی احتضار و اگر در وقت احتضار بگذشت و حاضر نکرد مستحق حبس گردد و اگر در
کفالت شرط کرده باشد که اگر تسلیم دین میسر نیاید مبلغ او کند صحیح نزدیک فقیر حیثیت آنست و اسلام علم و مانند کفاله بدست ضمان اخیان و در غصب یا استقاره
و در ضمان دین جائز است صاحب حق را تسلط بر اموال و ضمان و اگر شرط کند برای تمثیل ظاهر نزدیک فقیر حواله است و وقتی که صاحب حق ضمان را تسلط
کند جائز است مطلقا ضمان اموال را و قبل از تسلط نیز اگر تبریر خود طلب جائز باشد و می یابد که ضمان نزدیک او اگر او گیرد و در و دایم مرد و در وزن را یا یک
مرد را تا با او سکون خود پس اگر شایه گرفت اگر تمثیل حاضر و یا تصدیق کرد و یا مضمون له تصدیق کرد و اگر کسی ازین چیز باشد رجوع نمی تواند که در انتهی
و عن جابر رضي الله عنه قال قال ثقی رجل منا فغسلناه و حنطناه و کفناه گفت جابر وفات کرد مردی از ما پس غسل دادیم او را و خوشبو
مالیم و کفن کردیم او را یعنی جنازه او را به جهت طهارت و طهارت کردیم صرف نماز و دفن باقی نماند ثانیاً به رسول الله صلی الله علیه و سلم نقلنا تغصیل علیه خطی
خیا فقال علیه دین قلنا دینا دران پست آوردیم با او را نزد رسول خدا پس گفتیم نماز بگذاری بروی پس رفت آنحضرت چند قدم پس تر فرمود و آیا هست
بر روی قرض گفتیم و دینار و در روایت بخاری از حدیث مسلم بن الاکوع سه دینار آمده و کنگار خربه ابو داود و الطبرانی و جمع میان این روایات برین است
که دو دینار و نیم و دینار و دینار هر که گفت جبر کسر نمود و هر که دو دینار گفت کسر را الفاکر و یا در اصل سه بود اما یکی بیش از مرکب و از دو و باقی ماند پس هر که گفت
اعتبار اصل وزن کرد و هر که دو گفت اعتبار باقی نمود و بخیل که این دو قصه باشد اگر چه بعید است فاضل پس برگردید و نماز گذارد و فتح الحیا پس بروشت
آنرا ابو قتاده فالتیناه پس آمدیم نزد آنحضرت فقال پس گفت ابو قتاده الدینار علی هر دو دینار برین است یعنی سه و انکم اطرف دی و ام و ارفقتال
رسول الله صلی الله علیه و سلم حتی البصر فیس گفت آنحضرت ثابت شد حق و رضاه مسووست حتی الفرحم بر صدر و مکه مضمون قول وی است
الدیناران علی ای حق علیک الحق و ثبت علیک و کنت غریما و بری منها الملیت و بری شد از آن هر دو دینار مرده قال نعم گفت آری فصلی علیه
پس نماز گذارد و بروی رواه احمد و ابوداود و النسائی و صححه ابن حبان و الحاکم و در روایت حاکم است بود آنحضرت چون بری خورد
و با قتاده را می گفت چه کار کردی آن هر دو دینار تا آنکه آخر گفت راضی کردم آنهارا ای رسول خدا فرمود ایندم سر و شد جلد او و وار قطنی از حدیث علی علیه
السلام آورده که گفت بود رسول خدا صلی الله علیه و سلم چون آورده می شد بانه می رسید از هیچ شی از عمل مردی می پرسید از دین و قرض او پس اگر گفته می شد
که بروی و است باز می ماند یعنی از نماز گذاردن بروی و اگر گفته می شد که نیست بروی دین نماز بگذارد و بروی پس آورده شد بانه پس هرگاه
که شهادت بگیرد یا بپرسد یا یا هست بروی قرض گرفته و دینار پس عدول کرد از وی پس گفت علی این هر دو دینار برین است اما ای رسول خدا و وی

برسیت از آنها پس نماز گذارد و بروی پشتر فرود برآید اندر خیر او نکاح کند بر آنکه الحیث ابن بطال گفته زنته امره و نهی سحت این کفالت از دست
و نیست رجوع او را در مال میت و وصیت و بیعت و تحلی و حلی که بروی واجب از کسی که بروی واجب شده است و بر نکاح این تحلی او را نفی میکند مردوست بر
امروین زیرا که آنحضرت ترک کرد نماز گذاردن را بروی زیرا که نمازش شاعت است و شفاعت آنحضرت مقبول است و زکریا می شود و درین سابقانی گردد و مگر
تبادیه و غیره بروی نیست بر آنکه آنرا نکاح بظایر لفظ بلکه لابد است حاکم را در الزام بحق از تحقق الفاظ عقود و اقاربت و چون دعوی کند کسی که محکوم علیه
که مقصود وی از لفظ معنی محتمل است اگر چه احتمال بعید باشد پس بروی حکم بظایر لفظ و عطف می نگردد و شوقیت بری میشود و از آن بری احتمال از آنچه مذکور
این معنی مستطابست و الله اعلم و عن ای هر دو رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یقرب بالرجل للمیت فی علیه الدین
بود آنحضرت که آورده میشد نزد وی مردی را که مرد و حال آنکه بروی و دست فیسال حل ترک لدینه قضای پس می پرسید آنحضرت آیا گداشته است می
برای ادای دین خود چیزی را که گذارده شود بوی دین فان حدث انه ترک و فاء صلی علیه پس اگر خبر داده میشد آنحضرت که می گذارده است و فاء میگوید
آنحضرت نماز بروی و الا کمال و اگر میگذاشت و فاء میگفت مرد مسلمانان را وصلوا علی صاحبکم ثوابکم انما یزید و یار خود قلنا ففتح الله علیه الفتوح
پس چون بکشاد خدای تعالی بر آنحضرت کشایشا یعنی غنائم را قال انا اولی بالمؤمنین من انفسهم گفت من قریب تر و منزوار تریم مسلمانان از آنها
ایشان فسن قونی و علیه دین فعلی قضای که پس یک یک میسر نمید و بروی دین است پس برین است گذاردن آن متفق علیه ظاهرش و وجوب
قضای اوست بروی صلی الله علیه و سلم و آیا این قضای از خالص مال خود است یا از مال حاصل پس محتمل است ابن بطال گفته و همچنین لازم است هر متولی امر مسلمانان را
که بکند این چنین در حق کسی که مرد و بروی دین است و اگر نخواهد که دگناه بروی باشد و ذکر کرده است را فقی در آخر این حدیث که گفته شد ای رسول خدا آیا بهر
ماست بعد تو فرمود بهر ما است بعد از من واقع شده است معنی این در طبرانی کثیر از حدیث زاذان از سلم گفت امر کرد ما را رسول خدا صلی الله علیه
و سلم اینکه ندیکیم بندهایان مسلمانان را و بدیم سائل ایشان را پس گفت هر که گذاشت مالی پس بری و رفته اوست و هر که گذاشت دینی پس برین است
و بر وایان دیگر بعد از من و بیت المال مسلمانان و در وی را وی متروک و شتم است و فی رواية للبخاری من مات و لم یترک و فاء و در مدنی
از بخاری با این لفظ است پس هر که مرد و گذاشت چیزی که و فاء با دای و ام وی پس برین است قضای او و کسی که بگذارد مالی پس مر و ثواب او راست
حایر اگر می و احسانی بود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم در حق خود چیزی اند عثا بنیدنا علیه الصلوة و السلام خیر الخیر و آوردن مصنف این حدیث را حقیق
حدیث با قبل و اشارت بسوی آنکه آنحضرت نسخ کرد آن حکم را چون نسخ کرد بروی خدا و شمس شد حال تحمل خود ریون را از السموات و عن عمر بن شیب
عن ابیه عن جدّه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا کفالة فی حد نیست کفیل بخدا و در حدیث از جد و خدا مثل زنا و سرقة و زنا
بلکه لابد است از دفع حد بر متقی آن نه کفیل چنانکه حدیث دیگر آمده که خیانت نمی کند جانی مگر بنفس خود و راه البیهقی با سناد ضعیف و قال
از منکر در شرح و در سبل و برین حد و نکرت وی بیان نکرده و حدیث و نیست در آنکه حج نیست کفالت در حد این خرم گفته جائز نیست ضمانت هیچ وجه
هرگز نه در مال و نه در حد و نه چیزی از چیزی را زیرا که این شرط نیست که نیست در کتاب خدا پس باطل باشد و از طریق تطر سائل کنند تا حل صحت کفالت را
از کسی که کفیل بالوجه شد و دست فقط و کفول عنه غالب گشته شما چه کنید ضامن بالوجه را اگر لازم گردانید او را غرامت چیزی که بخرم نیست پس این بجز
واکل مال باطل زیرا که هرگز الزام این معنی نگارده و اگر او را ترک خواهید کرد پس باطل کرد و بدین همان بالوجه را یا تکلیف و پیدا و ارباب طلب می پس این حکایت
بر حست و ارباب ارباب و چیزی که مکلف نگارده است او را بدانند خدای تعالی پس جاحتی از او کفالت بالوجه را جاحتر داشته و است لال کرده اند با کفالت که در
آنحضرت در حدیثی و این خبر باطل است زیرا که از ولایت بن خنیم بن عکرم است و وی و پدر وی در حدیث و غایت حدیث از جاحتر نیست روایت از انان هر دو در حدیث از انان هر دو در حدیث

چنین کند غلول باشد از کار و ثوب و این شرکت اگر حدیث وی ثابت شود حق تعالی آنرا باطل گردانیده است و فرموده وکل الاکتفال بشیر و الرسول الا بدین
 اگر بی شرکت را باطل ساخته میان مجادیش قسمت نمود و خیر عارضی دارد شرکت در اصطلاح و نه مالک و عمل در دو جای پس این شرکت که حدیث مذکور
 نزد ایشان جائز نیست استحقاق و تمام شرکت را با تمام کند و در میان آن در کتب فروع اطال بسیار کرده اند پس حاجت ذکر آن قطعی نیست این باطل گفته
 اجماع کرده اند بر اینکه شرکت صحیحست اگر هر یکی مال را بر صاحب خود بیرون آورده غلط کند تا آنکه میان هر دو مال سهم نماید بعد از هر دو کس در آن تصرف کنند اگر هر یک
 دیگر را قاسم تمام نفس خود کرده و این را شرکت عنوان است و اگر یکی کمتر از دیگری را آورده غلط سازد هیچ خسران بر مقدار مال بر هر یکی باشد و همچنین چون خرید کنند
 سهم را بر هر یک از خود یا یکی از دیگری بیشتر خریدند پس شرکت است که هر یکی از خود و در میان آن بر اندازه سهم خود بگیرد و بر این حکم است که چون هر دو مال خود را
 مخلوط و در میان یکدیگر مال بپایان هر دو شتاع شود هر یک از خرید نماید در آن سهم شتاع ثابت شد پس در صورت سهم در هیچ و خسران هم شتاع باشد و کل است
 جمله که خریدند از هر یک آن بهل سهم است و در مصنفی گفته عثمان که هر یک از آن است که هر دو شرکت شوند بر مال تا تجارت کنند و هر یکی گوی باشد و در هیچ
 ایشان شرکت باشد بقدر مال پس لایست از عاقدین و مالین و غلای میان مالین و مصنف که عثمان بر این است که لایست از عاقدین و مالین و غلای میان مالین و مصنف که عثمان
 اختلاقی که میان ایشان حاصل شود و شرط عاقدین باشد و شرط مالین است و شرط مالین است که یا هم تمیز نباشد و الا شرکت نباشد بلکه غلط بود پس یا این است که مالک
 شده باشند هر دو و مجاری باشد از این است که غلط کنند مال خود را و در صورت لایست از اتحاد و شتاع و شتاعی بودن مالین و تساوی مالین شتاع است
 و ذکر قدر مالین در اصل عقد و اگر در عرض مختلفه شرکت خواهند حیل از آنست که هر یکی بفروشد بعضی عرض خود را بعضی عرض دیگر و الا بدست میزند که موافق باشد
 برای این عقد تا تفسیر آن سخت کند و اگر نظر شرکت متطابق کرد کافی نیست فقیه گوید الا آنکه عرف این بلعین و مراکن تفسیر کنند که هیچ را با مالک نسبت حصص هر یک
 یا حصص دیگر در مال یکی باشد یا مال دیگر اگر چه هر دو مساوی نباشد و وجود عمل و در ذات آن و اگر شرط کرده باشند نسبت دیگر غیر نسبت التامین صحیح نباشد و درین
 صورت هر یکی هیچ کند با جرت عمل خود بر دیگر و تصرف کند هر یکی در مال دیگری که در وی سهم نباشد پس هیچ نشینند و آن مسافرت کنند و اگر از آن عاقدین
 و ضمن فاجش نفروشد و فرض بند و هر یکی را بر سر هیچ برگاه خواهد دید شرکت بدانست است پس قبول کرده شود و مال و در خسران و تلف و قدر هیچ پس اگر دعوی
 کرد تلف را بسبب ظاهری آن سبب بند طلب کرده شود نه بر تلف و اگر سبب غشی دعوی کرد طلب کردن مینه نشاید انتهى و حسن جابر بن عبد الله رحمه
 الله عنه قال ابردت الخی و جی الی خیر فاقیت النبی صلی الله علیه وسلم گفت جابر خواستم من بیرون آمدن را ببینم پس ای مردم آنحضرت را و السلام
 کردم بروی و گفت من میخواهم بر آمدن بسوی خیر فقال اذا اتیت و کلمی فخذ منه خمسة عشر اسقا پس گفت آنحضرت و گفت که بیای تو کلمی مرا پس بگیر از
 وی یا نه و در حق فسخ و او سکون سین جمله شتاع یا بفتا و صاع رواه ابو داود و الدارقطنی نحوه و در وی نیست خدشه ثلثین مستقانا و انما لخصه و غیره یا بفتا
 البخاری طرافه فی کتاب النخس و صححه و تمام حدیث است پس اگر نخواهد و طلب کند از توان و کلم نشان پس همه دست خود را بر ترقه و وی فسخ تا سکون را
 و تمام اتقان خیر کردن و حدیث است بر شریعت و کالت و اجماع بر آن و غلطی احکام و کلم و در تمام حدیث است عمل تقریریه و مال غیر و تصدیق رسول
 و در قسین و رفقه است بمصدق وی در قضی جماعتی از طرا و حسن عمر و عبد الباقی رضی الله عنه معما است ترجمه نالیش سبانه که حدیث آن رسول
 الله صلی الله علیه وسلم بعینه بدینا ریشتری له اخینة برتریکه آنحضرت فرستاد و ادیان را بخرد برای وی قربانی الحادیث تا آخر حدیث و آن این است
 پس خرید وی برای آنحضرت دو گوسفند و بفروخت یکی از آن یک دینار و او فروزد آنحضرت یک گوسفند و یک دینار پس عاقد را و در هیچ از شرکت پس بود و اگر
 میخر عاقد را سو و دیگر در آن رواه البخاری فی اتنا حدیث و قد تقدم روایت کرد این را بخاری در میان حدیث و تحقیق گذشت آن حدیث
 در باب شروط البیوع از کتاب البیوع تمام و کمال و گذشت کلام را آنچه در ویست از احکام و حسن ای هر مرقه رضی الله عنه قال بحث رسول الله صلی

تلف یعنی ضایع نیست فرق میان غمور و غیر غمور اگر چه این دو اصطلاح پس مشترک است و مفید است علی و در صورتی که در حسن چنانکه گفته شده
 زعم کرده درین قول هو اینک الاضمان علیه بعد روایت حدیث اتقی لیکن مخفی نیست آنچه درین کلام است از قلت بعد وی و عدم فائده بیانش آنکه قول می
 که بر دست اینست هم روان خود است والا این نباشد مقتضی الا از است میان عدم رو و عدم امانت پس تلف و ولایت و عاریت هر دو با وجودی که باشند قبل و
 مقتضی خروج این است از این بودن و این ممنوع است زیرا که مقتضای تلف بجنایت است یا جنایت و در بودنش موجب ضمان خود هیچ مزاح نیست نزد اخی
 که است در تلفی است که از ان این خارج از این بودن باشد و چون تلف با مری که دفع آن الا باقت است یا بسبب سهو یا نسیان یا بافت سماوی یا مریه یا غیاب یا غلط
 زیرا که در صورتی که تلف بوجود است با اقبالی امانت و ظاهر حدیث مقتضی امانت است و تصور الزام گرفته حدیث است بر وجوب تأدیه عین تلف و ضمان عبارت است
 از غرض است تلف اتقی و مخفی نیست که در قول علی الید ما اخذت فمردار مقتضی هو قفست بر وقت که ضمانت با حفظ یا تأدیه پس مخفی حدیث چنین باشد که بر دست
 ضمان چیزی که گرفته است آنرا با حفظ وی یا تأدیه وی و تقدیر تادیب خود صحیح نیست زیرا که قول وی حتی تو دیر نایت اوست و شی نایت نفس خود نباشد کسی ضمان
 و حفظ صاحب تقدیر است اما هر دو معامد نشوند زیرا که مقتضی را عدم نیست پس هر که تقدیر ضمان کرده ضمان را بر و دفع و ستیغ واجب گفته و هر که حفظ را مقدر کرده
 وی هم بر وجوب آن بر دو درفته و ضمان را واجب گفته مگر وقتی که تلف شود با وجود حفظ معتبر و از اینجا معلوم شد که قول وی که دلالت حدیث بر وجوب تأدیه است
 بغير تالف کاملاً مخفی نیست و اما مخالفت را می حسن مراد است را پس در اصول مقرر شده که عمل بر روایت است نه بر برای اتقی کلام التعلیل در کمال گفته و بسیار است
 که حدیث باب است لال کنند بر تضمین و نیست در وی دلالت صریح و اندک تقییم بسیار است که از حدیث چنان فهمند آنچه پس باقی نماند دلیل بر تضمین عاریت مگر قول و
 صلی الله علیه و سلم عاریت معصومه در حدیث صفوان و وصف آن بهمنون بحکم که صفت مخصوص باشد و در خوان باشد که از نشان اوست ضمان پس اهل باشد بر خوان
 مستطابق و عمل که صفت باشد برای تعقیب و ظاهر همین است زیرا که تأدیه است و ظاهر آنست که مراد عاریتی است که ضمان شدیم آنرا برای تو و در صورت احتمال
 لزوم و غیر لزوم هر دو است بلکه آنچه وجه است و این بعید است پس دلیل قابل ضمان حدیث مذکور تمام باشد و هو الاظهر بالتضمین اما بطلب صاحبها و لا و تبرع المستعیر
 رواه احمد و الا ربعة یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و در مخفی گفته رواه الخمسة الا النسائی و زاد ابو داود و الترمذی قال قتادة ثم نسى الحسن فقال
 هو اینک الاضمان علیه یعنی العاریة اتقی و صحیح است الحاکم بن سمرع حسن از سره زیرا که حدیث از روایت حسن از سره است و حفاظ را در سماع حسن از وی سه
 مذنب است اول آنکه سماع دارد و طلقاً و این مذنب علی بن الدین و بخاری و ترمذی است دوم آنکه در روایات این مذنب نجی بن سعید القطن نجی بن سعید
 و این جاست سوم آنکه شنبه از وی مگر حدیث عقیده و این مذنب نسائی است و انشاده این عساکر را و عی بن عبد الحق الزهیری و عن ابی هريرة رضي الله عنه
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا كالمائة الى من اتخمتك او كن امانت را بسوی کسی که ترا کفایت کند ترا و در وی ولایت بر عدم جواز کفایات
 تو و الا امانات الی اهلها و این شامل عاریت و ولایت هر دو است و لا تخفی من خاتك و زیانت مکن کسی را که زیانت کند ترا و در وی ولایت بر عدم جواز کفایات
 خان مثل فعل او پس حدیث مخصوص خواهد بود برای قول قتاد و آنجا که سید سید شاما و قوله و اننا نقیمم فاجب و ابرئیل ناخو قیتمم هم و قوله من اعطای علیکم فانه رواه عاصم
 برئیل ناخو قیتمم هم و این حدیث را حل بر حجاب کرده اند و این سه معروضت بسبب ظن و در وی علماء را قوله است کی چنین قول است و این قول شهر اتوال
 شافعی است برابر است که از حسن اخذ باشد یا از غیر او و هم آنکه اگر از منبش ناخو دست نه از غیر او و جاز نیست اظهار قول قتاد و ابرئیل ناخو قیتمم هم و قوله شاما و این اخفی نیست
 سوم آنکه جاز نیست بدون حکم ناگه بنابر ظاهر حدیث و قوله قتاد الا انما کالمائة الا انما کالمائة الا انما کالمائة و باطل است بلکه نمی در حدیث مجهول
 بر تنبیه است چهارم آنکه واجب است گرفتن نقد در حق خود برابر است که از نوع ناخو باشد یا غیر او و میر که آنرا فروخته حق خود بگیرد و زیاده را با خود نماند و در نه او
 باز و هر که از نقد اتقی وی گفته بر اید در نه حائل باقی ماند و وی عاصی خدا گردد اگر چه آنکه صاحب حق او را بطل سازد و بری الذمه گرداند و با وجودی که در حدیث

وسلم بالشفعة فی کل مال تقسم بکرم و انحرقت ثبوت شفعه در هر چیزی که قسمت کرده نشده و باقیست بر شرکت و ظاهر این عموم ثبوت اوست و در هیچ
اشیا بدون فرق میان حیوان و مواد و منقول و غیر منقول و باین قسم است امام مالک و ابو حنیفه و اصحاب و فاذا وقعت الحی و د و وضعت الطریق فلا
شفعة پس هرگاه که واقع شد جدا و گردانیده شد راد با جدا پس نیست شفعه از جهت عدم بقای شرکت و در وی دلالت است بر آنکه با راد شفعه نیست
و باین قسم است اندازیده شده جز خفیه و لفظ صفت بضم صاء و تخفیف لکی سوره و تشدید وی هر دو است از تصریح یا توفیر آن مالک گفته یعنی آن خلعت
و باین قسم است مشتق از صفت بضم هاء که یعنی خالص از هر شیئی است نام نهاده شد صرف جهت آنکه خلط از وی مسروق گردیده و برین تقدیر شرکت تخفیف را باشد
و بر تقدیر اول که از تصریح یا تصرف بود شد و باشد این ابی حاتم و علی بن ابی ذر خود نقل کرده که نزد من قول وی فاذا وقعت الی آخره از قول جابر است و در نزع از وی
تا قول اول تقسیم است و اعلال کرده است آنرا طحاوی باینکه جنایا از اصحاب مالک آنرا فصل کرده اند و کرده شده بروی که نیست ارسال از مطلق و در حدیث
و اللفظ الجاری و لفظ جاری راست و بنیل الاوطار نوشته و مستلزم آن کرده است باین حدیث هر که گفته ثابت نمی شود شفعه بکرم خلطه و این محلی است از علی و عمر
و عثمان و سعید بن مسیب و سلیمان بن یسار و عمر بن عبدالعزیز و سعید و مالک و شافعی و اوزاعی و احمد و یحیی و عبد الله بن حسن و ذهب ابو حنیفه و اصحاب او
و ثوری و ابن ابی ملیح و ابن سیرین ثبوت اوست بخوار و جواب داده اند از نخیث که قول وی فاذا وقعت الحی و د و اتم مدح است از قول جابر و این مدح و دوست
بنابر مدح و این قید در حدیث ابی هریره نزد ابو داود و غیره بلفظ اذ قسمت الدار و وحدت فلا شفعه فیها و تا و لیلی بر ادراج قائم شود هر چه در حدیث مذکور شود و هم از
حدیث باشد با آنکه سنی این قیاس همان معنی قول اوست فی کل مال تقسم نیست تفاوت و دلالت ندارد بر نخیثی که بگوید مالک و دلالت بکرم نیست
و جواب از احادیث شفعه باینکه آنست که مراد بدان جابر آنست که شرکت مخالف باشد چه چیزی که قریب شی دیگر باشد از جابر آن ی نوبی چنانکه زن مرد و جابر
او خوانند بجهت مخالفت که میان هر دو است و منفع شد باین قول تا کل که نیست و لغت آنچه مقتضی تسمیه شرک بجا باشد و معنی خفیه گفته اند که شافعی قائل است
بمحل نظیر حقیقت و مجاز پس بر ایشان لازم است که قائل شوند بشفعه بجا زیرا که لفظ با حقیقت است در مجاز و مجاز است و شرک بجا و جابر آنست که این همه نزد
تجرب است و در اینجا قیاس قائم است بر مجاز پس متبرجم است بر این حدیث جابر و حدیث ابی رافع که بیاید و حدیث جابر بر حقیقت و در اختصاص شفعه بشرک و حدیث
ابی رافع مصروف الظاهر است اتفاقا زیرا که مقتضی آنست که جابر را حتی است از هر واحد تا آنکه از شرک نیز قائلین شفعه جابر مقدم میکنند شرک را مطلقا پس شر
شرک فی الشرب و شرک فی الطریق را بجهت جابر را بر غیر مجاور و جواب داده اند باینکه منفصل علیه و ریخا مقدم است یعنی جابر را حتی از ان شرک است که او را جابر است
در قیاس گفته الجار المجاور الذی ابرئمن ان یطعمه و الجیر و التجیر و الشرک فی التجارة و زوج المرأة و اقرب من المنازل و المقاسم و الحلیف و لانا نستره می حال آنکه جابر
مذکور در احادیث آینده اگر مطلق نیست بر شرک دشمنی و در مجاورشی بغیر شرکت پس مقتضی ثبوت شفعه برای هر دو خواهد بود و بموجب حدیث جابر و ابو هریره
والا فبعدم ثبوت شفعه برای جابر که نیست شرکت مراد از پس شخص عموم احادیث جابر خواهد بود و لیکن شکل میشود و در خصوص حدیث شرید بن سواد که لفظ و
اینست لیس لاحد فیما شرک و الا قسم الا الجوار و حدیث سمره که لفظ وی اینست جار الدار حتی بالدار زیرا که هر دو شعر اند ثبوت شفعه بجهت جابر بدون شرکت در ان
و جواب داده اند از این باینکه این همه در حدیث مناج تعارض با حدیث صحیحین نیستند باینکه جمع هم ممکن است زیرا که حدیث جابر آمده اذ اکان طریقا و اما در این است
بر آنکه جابر مقتضی شفعه نیست مگر اتحاد طریق نه مجرای آن و نیست عذر از نخیث برای کسی که قائلست بمحل مطلق بر متعین و مال آنکه گفته اند ثبوت شفعه جابر اتحاد
طریق بعضی شافعی و ثوری اوست این معنی که شرکت شفعه برای دفع ضرر است و این غالباً در صورت مخالفت دشمنی ملک یا طریقی مسلوک حاصل میشود و نیست ضرر بر
جابر که شرک نیست در اصل و نه در طریق مگر نام او اعتبار باین که استلزم ثبوت شفعه برای جابر با عدم لاصقت است زیرا که حصول ضرر از او ندارد و احوال واقع
میشود و مانند مجتنب است و اطلاع بر عورات و عوفا و از دلایح که هر دو فیه و رفع اصوات و سماع بعضی منکرات و سب و کسی قائل ثبوت شفعه برای هر چه که ضرر

از عبد الله بن ابی لیلیه که از شایسته ترینان است بطریق ارسال و بعد از آنکه در بعضی گفته اند بابت و شفعة از باغ و شتر و چیز دیگر که شفعه در آن ثابت
 شده و حتی که شتر و معین که در شتر و شفعه می باشد بر معینه تک از شفعه پس شتر و چیز دیگر که شفعه در آن ثابت میشود و آنست که دار و ارض باشد و بقول و از لفظ و در
 فیه شفعه شفعه بیع زمین در بنا ثابت میشود و در بعضی قیاس در اشجار ثابت می شود و از یک دار و عرصه را که نیکو بانی او و شتر و دیگر آنست که قابل قسمت بود و باشد
 پس چیزی که اگر آن قسمت کنند منفعت مقصوده تلف شود و محل شفعه نیست و زمین است مراد از قول حضرت عثمان و لا شفعه فی بئر و الاغیر زیرا که فایده شفعه آنست
 از ثبوت ثبوت و آن در صورتی که شفعه نیست و تغییر گوید اگر علت دفع ضرر شرک باشد و آنچه آنست نیز توضیحی توان کرد که با یکدیگر این شخص در شتر و شتر یک
 شتر را نمی گشت بضرر شتر کایس و بیع بضرر که از شتر یک آن صحیح نباشد و الله اعلم و عن انس بن مالک رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی
 الله علیه و سلم جار الدار احق بالدار مما یسار فانه سزاوارتر است بخانه نسبت بغیر خود و این رفته اند حنفیه و جواب این آنست که مراد بجار در اینجا شرک است
 و در شرح آنست که لفظ احق مستعمل میشود و در حق کسیکه نباشد غیر وی احق از وی و شرک باین صفت احق است از غیر و نیست غیر وی احق ترازوی و شتر یک
 کرده اند این قائلین ثبوت شفعه برای جار و جواب داده اند انبیین با آنکه این محمولست بر تعدوی با حسان و بر سبب قرب و از خود که از اقاله شافع می گویند الا و
 گفته و معنی نیست بعد از این تاویل و الا و آنست که عقیده کنند او را با اتحاد طریق که مقتضای آن عدم ثبوت شفعه مجر و جارت است و این را در بعضی گفته شتر و شفعه آنست
 که شرک باشد و درین ارض با درین جار را شفعه نیست و همچنین جار یک در راه شرک است و حاصل میشود شفعه در ملک تام که با عارضه باشد و شتر و از ملک شفعه زیرا که
 هر چه عارضه است در حکم نیست و اگر متاخر نباشد هر دو شرک است و ثبوت شفعه و جی ندارد و ظاهر از لفظ الشفعة فی الدور و الا انبیین آنست که حکم جار و احضار شتر و خصوص
 شتر و دیگر نیست لیکن چیزی که در ملک شفعه باشد از لفظ ملک و اخذت بالشفعة با معاطات ضرورت و لا بدست و مجلس یکی ازین امور تسلیم محض شتر
 یا از شتر شتر و بدون عوض و در ذمه او یا قضای قاضی پس اگر مثلی خرید کرده است مثلی او بدو اگر بگویم خرید کرده است قیمت او بدو و لا بدست از بهار و ز
 بطلب شفعه زیرا که در شفعه ضرر است با بطلان مقاصد بیع پس لا بدست از بهار و ز است و صححه ابن حبان و له علیه و این حدیث را بکثرت
 یعنی بعضی از این حفاظ از اقاده عن انس بن ابی وایت کرده اند و بعضی از حسن بن سمره و در این الحفظ و ابن القطان گفته همه صحیحان چه بعد از آنکه گفته بود الا و لی استی
 گویم حدیث سمره مرفوعاً باین لفظ است جار الدار احق بالدار من غیره و راه احمد و ابو داود و الترمذی و صححه کذا فی التفتی و در نیل الا و طاک گفته اخرجه الفیاض البیهقی
 و الطبرانی و ایضا فی سماع الحسن بن سمره مقال معروف و لکنه اخرج به الدالی و ابوبکر بن عقیقه فی تاریخ الطبرانی و ابوالعلی و الطبرانی فی الاوسط و ایضا عن انس
 و اخرجه ابن سعد عن الشریب بن سواد بلفظ حدیث سمره المذكور استی و سبب گفته اگر چه در حدیث انس علت است اما حدیث ابی اسلف که می آید حدیث صحیح است و حدیث
 ابی داود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم جار الاحق بصفقه مما سار فانه سزاوارتر است بشفعه خود و شفعه بوی سیرد و معنی که نزد دیگر
 باشد و ملاصق و متصل و ملاط بود و این حدیث و دالت و در ثبوت شفعه جار و این رفته اند حنفیه و شفعه که گفته همه صحیحان چه بعد از آنکه گفته بود الا و لی استی
 بر شرک و ملاط پس حق آنست که سبب شفعه واحد است یعنی شرک قبل قسمت و آنچه گفته اند که فجلاً سبب شفعه است اشتراک در قرض و نه مجرای او پس این
 راجع بسبب مذکور است زیرا که اشتراک در طریق شی و سواقی او همان اشتراک در بعضی آن شی است استی و سبب گفته صفت افتح صا و مله و قاف مقنونه
 بعضی قرست استی و در نیل الا و طاک گفته سبب افتح سین و قاف و بعد از آن بای سوجه و بعد از هم گویند بدل سین و جاز است فتح قاف و ساکن آن
 و در القرب و المجاورة یعنی گفته نیست و درین حدیث ذکر شفعه پس محتمل باشد با آنکه مراد شفعه است یا بر و معنی استی و این محل خیلی بعید است الا سیاه بعد
 قول وی و در روایت شریب بن سواد لیس لحدیثها شرک و ابی جواب محمل سلاق بر عقیده است چنانکه در حدیث جابر بن عبد الله می توان گفت که نفی شرک درین حدیث است
 بر عدم اترا و طریق پس تقدیرش بحدیث جابر صحیح نباشد زیرا که ما میگوئیم که نفی شرک از ارض است و از طریق وی و اگر عدم محبت تقدیر با اتحاد طریق تسلیم کنیم

ایضا روایت اثبات شفعة بجا شخص و بی خواهر بود و اگر فرض کنیم عدم صحبت شخص با برادر یعنی شرک پس این حدیث با متالی که در دست منتهض برای سعادته
 احادیث قاضیه یعنی شفعه جابر غیر شرک خواهر شد. اخرجه البخاری و فيه قصه روایت کرد این حدیث را بخاری و در وی قصه است و آن این است که
 ابو رفیع مسور بن مخزومه را گفت این را یعنی سعد را بگو که هر دو خانه من که در سرای او است بخر و سزا گفت و ابدا زیاد بر چاه انداخته و من قطع بایتم
 ابو رفیع گفت سبحان الله من آن هر دو را بپایان صد و نیا نقد ندادم اگر از حضرت صلی الله علیه و سلم نمی شنیدم که میفرمود با جابر احق بشفعه بر من است تو نمی فرم
 و این حدیث را ابو رفیع اگر چه بدیع ذکر کرده و لیکن وی شامل شفعه بجا است و در سبب امام گفته علماء در ثبوت شفعه بجا اختلاف انداخته ثابت میکنند این حدیث
 و امثال آن و علی و عمر و عثمان و غیرهم الحاکمین و گویند مراد بجا شرکست و درست بران حدیث را ابو رفیع زیرا که در وی غلط را جابر نام کرده و حدیث استلال
 نموده و وی از اهل لسان است و اعرف هم را و انیقول که در لغت تسمیه شرک بجا معروف نیست غیر چیست زیرا که هر کسی که تقارب شی دیگر باشد جابر است
 و جواب داده اند که ابو رفیع شرک بجا نمیدوید بلکه سزا بود زیرا که مالک و قاضیه در سرای سعد بود و آنکه شخصی شائع از منزل سعد در ملک خود داشت مگر آنکه
 گویند در طریق هر دو شرک بجا بود و انیقول در غلط کافیهست و امثال و نیز استلال کرده اند با حدیثی که دران حضرت شفعه قبل قسمت است و جواب داده اند که حدیث
 آنچه در وی است اثبات شفعه برای شرکست بفرع عرض بجا بر بطریق و نه بمفهوم و مفهوم صدر قول وی انما جعل النبی صلی الله علیه و سلم الشفعه الحدیث
 در اقبل قسمت است برای بیع میان مشتری و مشتری و در اولش آنست که قسمت بطل شفعه است و آن صحیح روایت انما جعل النبی صلی الله علیه و سلم الشفعه
 فی کل المکتسبه است و احادیث شفعه برای غلبه بطل ثبوت آن برای جابر نیست بعد قیام آنکه بران و بعضی از انان گذشته و بعضی نیست و عن جابرا
 رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انما جابر احق بشفعة جارة یظن بها وان کان غائبا اذا کان طریقهم کواحد
 همسایه تر او از ترست بشفعه همسایه خود انتظار برده شود او را بشفعه و اگر چه غائب باشد وقتی که راه هر دو یکی بود و شرک باشد و راه در سبب امام گفته حدیث
 از او که شفعه جابر است مگر آنکه عقیده است با اتحاد طریق و فتنه اندامی استراحتکن بعض علماء و ثابت کرده اند شفعه برای جابر وقت اشتراک و طریق در بدیهه تمام
 و در نیست اعتبار آن و لیکن اولیاء و اولیا اما من حیث الدلیل پس بنا بر قیاس بران و حدیث جابر و مفهوم شرک آنست که چون راه مختلف باشد شفعه نیست و اما من
 حیث التعلیل این نیست آنکه شریعت شفعه برای مناسبت و دفع ضرر است و ضرر بحسب غلب و شدت اختلاف و شک و انتقال می باشد و این در شرک و در سبب
 یا در طریق یافته می شود و با حدیث آن را در حدیث جابر و شفعه بطل است احتمال تاویل مذکور ندارد زیرا که چون مراد بجا شرک باشد پس فائده اشتراک اتحاد
 طریق چیست گویم مجموع کلام درین باب بسوی غلبه است زیرا که شفعه بطل با اتحاد طریق باشد چنانکه در حقه الغار حاشیه فی الغار تقریر کرده ایم این القیم جمیع
 قتالی گفته بود عدل الاقوال و بنواختیار شیخ الاسلام ابن تیمیة شرح و حدیث جابر و حدیث است اثبات شفعه بجا با اتحاد طریق کرده و فی آن بجا در
 حدیث دیگر نموده با اختلاف طریق چنانکه گفته فاذا وقعت الحدود و وصفت الطرق فلا شفعه پس مفهوم این حدیث جابر همان بطریق حدیث مقدم است بعینه
 و یکی موافق و مصدق دیگر نیست معارضه مناقض و جابر را وی هر دو نفیست و ازینجا سخن بایکدیگر بگویند و متوافق شد بحدیثی که بیجا نهی و در غایت
 جابر نیست بر عدم بطلان شفعه فائز است اگر چه از منی شود و بریکه واجب نیست رفتن بر جابر چون خبر فوضن آن بوی رسد بنا بر شفعه که دران دار و ادب می کلام
 و در سبب الاوطا گفته ابن سلمان گویند انتظار محتمل انتظار بی شفعه است تا آنکه بالغ شود بطرانی و صغیر و اوسط از جابر آورده که گفت فرمود رسول خدا
 صلی الله علیه و سلم النبی صلی الله علیه و سلم شفعه حتی ادرك فاذا ادرك فان شادا و اخوان شادا ترک و در سندش عبد الله بن بزیع است رواه احمد و الا دبعه یعنی
 ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و دیگران شقاق و رجال سندش ثقات اند و در وی هم آن را روایت کرده و در سبب گفته احسن المصنف جوشق رجاله
 و عدم اعلا له والا فانهم قد كملوا فی هذه الروایة التي گویم در شقی گفته رواه النسائی و در سبب الاوطا زیاد کرده که حسن گفته است آن را ترمذی

و گفته قید انهم ای را که عاریت کرده باشد این حدیث را از عبد الملک بن سلیمان از عطاء از جابر و کلام کرده است شعبه عبد الملک از حضرت عیین حدیث و گفته قید انهم
 احادی را که روایت کرده باشد از عطاء از عبد الملک که وی تفرست با تخریث و روایت از جابر و ان اتی مصنف یعنی ابن تیمیة گفته عبد الملک گفته
 مانوس است و لیکن این حدیث بروی الحاکم کرده شده شعبه گفته او را سهوشده است و ان و اگر روایت کند مثل آن حدیثی دیگر ترک کرده شود حدیث او بعد از حدیث
 از وی ترک نموده و امام احمد مروده این حدیث منکر است و ابن حین گفته روایت نکرده است آنرا غیر عبد الملک تحقیق الحاکم کرده اند بروی این حدیث را گویم مقوی
 است روایت صحیحی نهاده اند که جابر اتمی شوکانی گفته شخصی نیست که درین کلام خطا نچاق و خ باشد مثل آن بود جز نیست و مسلم صحیح خود احتیاج کرده است
 حدیث عبد الملک بن ابی سلیمان و برای او اخرج احادیث کرده و مستشهد نموده است بوی بخاری و لیکن عیین این حدیث را از وی روایت نموده و عیین
 عبد الله بن عمر رضی الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال الشفعة كحل العقال شفعه كحل الشاؤن بايند تفرست و در وی است بر طلاق شفعه
 بتر اخی حال که تفرست نیست بنا بر طلاق احادیث دارد و درین باب در سبیل گفته قید اختلاف دارند درین کلام شافعی و حنابلان گفته شفعه علی الفور است و ایشان را درین
 تقدیر است که نیست دلیل بر چیزی از ان و شک نیست که چون بعد شریعت شفعه دفع فرما باشد پس آن مناسب فوریت است زیرا که میدان گفت که سالانه در شریعت و در شریعت
 ببقای شرط خلق چه تمام توان کرد که اگر تفرست در انبات حکم کافی نیست و اصل عدم شرط فوریت است و اما تشریح این دلیل را در دلیل پیدا نیست بیقی در سنن کبری بانی حدیث
 کرده است برای الفاظ منکره که بعضی تمام ذکر آن میکنند و از ان الفاظ این لفظ را هم مرده شفعه کحل العقال و لا شفعه لصبي و لا انساب و لا شفعه الارث و لا تورث و لا یبوی علی
 حتی یدرک و لا شفعه لغيره فی المیسود و لا اللفظ فی شفعه تفرستی و اما این که جتو البزار و زاد الا شفعه للعاقب و زیاده کر نیست شفعه برای غائب زیاده که در ان صاحب
 نیست شفعه غائب را در سنن ابی داود و کان فی شرح مختصر گفته صحیح نیست و در حدیث نیز که شتمل است بر یک کلمه شفعه غائب نوعی شفعه ضعیف و اعتبار فور و مجزیه شده است ظاهر شرح
 و حکم اول پس قید ترک احتیاج باشد و حکم ثالث نیز بر فرض عدم بطلان او و اسناد ضعیف و سنا حدیث با زیاده مذکوره ضعیفست زیرا که در سنن ابی داود و سنن جابر بن عبد الله
 و در ضعیف جدا و نه ناکه کثیر و بر قیاس هم شود بدان حجت و تضعیف کرده است آنرا ابن حزمی و گفت ابن حبان الا اصله و گفت ابو زریعه منکر است و بدقی گفته پس ثابت و صحیح است
 اما این حدیث باطل بقول شرح اما الشفعة لمن اثبتا امره عبد الرزاق و ذکر و قاسم بن ثابت فی دلائل و رواه القاضی ابی الطیب لایب الصباغ و اما در وی بلا استاذ و لفظ الشفعة
 لمن اثبتا امره و اما در وی الشفعة كحل العقال و در سبیل الا و اگر گفته و روی به حدیث ابن حزم عن ابن عمر انهما لم يلقا شفعه كحل العقال فان قید با مسکانه مثبت حقه و الا فالقول
 علیه و ذکره علی الحق فی الاحکام غنمه و تعقب ابن القحطان با نه تفرست در فی الحلی و علی فی غیر الحلی اتمی و در سبیل السلام گفته فی معناه احادیث کلاما الا اصل اما تفرستی گویم و اما این
 فی الاثر و در سبیل ابن جابر و لم یذكر اخرج البزار و لا زیاده و قال الضعیف انه من حدیث محمد بن الحارث البصری عن محمد بن عبد الرحمن عن ابي یونس عن ابن عمر و تلا شفعه صغار است

بَابُ الْقَرَضِ

بکسر قاف در سبیل گفته معاملة عال نصیبی از ربح و این تسمیه از لغت اهل حجاز است و نامیده میشود و مناره یا ناخود از ضرب فی الارض بنا بر حصول ربح غالباً
 به شرط از ضرب در مال که تصرف است اتمی و ذیل الا و اگر گفته عامل از ضمیمه مناره ب مناره است را فنی گویند مشتق نشده است از وی برای مالک اسم فاعل
 زیرا که عامل مختص بضرب فی الارض است و برین تقدیر مناره ب مناره از فاعلت باشد که برای کسی می بود مثل حاجت البصر تفرستی و در مصنفی گفته قراض عبارت از است
 که شخصی شخصی مال و به تجارت کند و نفع آن مشترک باشد میان ایشان بالمناصفة یا انما نام هر یک شده و گفته اتمی گویم قراض و مقاضت قرض دادن
 بیکدیگر که سبب معاونت و امداد است و در خیابان مراد است که در مصنفی گفته و در حدیث باب ناظر در هر دو است ابو محمد بن حزم در کتاب مراتب الاجماع
 گفته کل ابواب الفقه فیها اصل من الكتاب والمنته ماشا القراض فما وجدناه الا اصلاً البته که اجماع صحیح الذمی و قطع به اتمکان فی حصره و علی السند علیه و سلم
 و علم و واقره و لوا ذلك لما جاز اتمی و در حصرها گفته انها كانت قبل الاسلام فاقرا اتمی عن ضعیف رضی الله عنه بعضه صاد و فتح حا و سکون یا

صالحی شهرت از روم بود اسلام آورد بعد از سی و چند نفر و آنحضرت در دارالمکه بود وی از متصفین است معذب شد و درین خدا و خدای خود بگویند
 کردار آنجا بیدیده از سابقین اولین بوده مناقب و بسیار است و کافی است از آن این کجایش که فرمود آنحضرت من سابق عزم و مصیب سابق روم سلطان
 سابق فرس و بلال سابق حبشه حاضر خدمت و دیگر را که بعد از دست و نعم ما قبل **س** حسن زبیر و بلال از حبش مصیب از روم و زکاک را از حبش این
 چو بلخی است **و** ان الله علیه و سلم قال بهر تیکه آنحضرت فرمود ثلث فیهن الذکوة سیریزند که در آنها بکرت است البیع الی اجل
 یکی فروختن تا مدتی که در آنجا سیریزد و تحصیل ثمن است و ساحت و اعانت غریم است و تاجیل و المقارضة دیگر فروختن اودن یا مضارب کردن
 که در وی نیز از او و اعانت برادر سلطان و اتقاع بعض ثمن بعض است و خلط الدب الشعیر سوم است سخن گندم با جود لیکن للیت برای خانه تابرکت
 شود و طعام لا للبیع نه برای فروختن که آن گناه است و در آن غر و غش است و رواه ابن ماجه با سند ضعیف زیرا که در حدیثش با همیال اندیشه منضم قبول
 نصیر بن القاسم و وی را ویست از عبد الرحیم بن و او و وی نیز مجوس است بخاری گفته اخیرت موضوع است و بعضی مضارب را تصحیف کرده اند و تفاوت بقا و
 قال الزکشی و عن حکم بن عزام بکسر حای علیه و آله و آری الله عنه انه کان یشتط علی الرجل اذا اعطاها کما لا مقارضة بکسر شکری شرط
 میکرد و بر مرد مضارب وقتی که سید او را مالی بطریق متفاوت ان لا تجعل مالی فی کبد و طبه ایکنه گردان مال هر اوصاف کن اگر در هر یک از این حیوانات زیرا که شو
 ذی روح و بعضی ناک است بطر موت و لا تحمله فی شمس و بار کن آنرا در دریا زیرا که در وی خطر غرق است و لا تنزل به فی بطن سمیل و فرود سیا
 با آن مال در درون سیلگاه فان فعلت شیئاً من ذلک فقد ضمنت مالی پس اگر کردی چیزی از این کار ما پس تحقیق ضامن شدی مال هر ادرسل گفته نیست
 خلاف در میان مسلمانان در جواز قراض و در آنکه در جابلیت بود و در سلام فرماید و آن نوعی از اجاره است مگر آنکه در وی جهالت اجراء معاف کرده اند و
 خصت در آن بجهت رفق با مردم است و او را ارکان و شروط است و از ارکان او است عقد یا سیاب یا بانچه در حکم سیاب باشد و قبول یا بانچه در حکم قبول باشد
 و آن اقبال است و در میان دو جائز تصرف بر مال نقد نزد جمهور مگر در میان مسلم و کافر که اقل الملوکین نمیدانم که و لیش چیست زیرا که چون نوعی از اجاره است
 می باید که مثل اجاره میان مسلم و کافر باشد و انعکس جائز باشد و لا حکم است مجمع علیها از آنچه آنست که جهالت در وی منقصر است و از آنچه آنست که نه
 بر عامل در آنچه تلف شود از راس مال بدون تعدی او و اگر راس مال دین باشد بر عامل پس در وی اختلاف است جمهور منع کنند بجهت تجویز احسان و اعلی اتفاق
 کرده اند بر آنکه شرط کردن صاحب مال با عامل شئی را بر معین از بیع برای نفس خود جائز نیست و این شرط طعنوست و لیکن چون قراض عبارت است
 از نصیبی از بیع برای عامل پس مانع از زیادت مذکوره چیست و در حدیث و نیست بر آنکه جائز است مالک را که اجبر عامل در بیع آنچه خواهد و عامل اگر مخالفت
 وی کند ضامن باشد و ثالث و اگر مال تسکیم کند مضارب باقی است وقتی که رجوع بسوی حفظ بود و اگر شرط عدم رجوع بسوی حفظ و رجوع بسوی تجارت است
 باین طریق که او را نمی کنند از خریدن نوعی معین و فروختن بهرست فلانی پس برین صورت فصولی میشود وقت مخالفت و مالک اگر مجازت داد و بیع نافذ شد و الا
 فلا انتهی رواه الدارقطنی و البیهقی و رجاله ثقات مشوکانی در شرح مختصر گفته صحیح نشده است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مضارب چیزی
 اما صحابه آنرا کرده اند مثل طلیم بن حزام و علی بن ابی طالب و عمار و ابی سعید و عمار و ابی الشافعی و عباس کسار و اهل البیت و جابر و عمار و اهل البیت و ابی
 و ابی موسی و ابی عمر و عمار و ابی مالک و الشافعی و الدارقطنی و عمر و عمار و ابی الشافعی و عثمان کسار و اهل البیت و انتهی در سبل الاوطار الفاظ این آثار ذکر کرده و گفته این
 آثار در آلات و از در آنکه تعامل میکردند صحابه مضارب با ناکیر پس این اجماع بود از آنها مجاز نیست و این شئی مرفوع الی النبی صلی الله علیه و سلم در حدیث مصیب
 که گفت و در وی دو مجوس بود و بتوبه کرده است ابو داود و در سنن خود برای مضارب و در آن حدیث عروه باقی آورده حال آنکه در وی دلالت بر جواز مضارب
 نیست زیرا که قصه مذکوره در آن از باب قراض نیست انتهی و قال مالک فی الموطا عن العلاء بن عبد الرحمن بن یعقوب عن ابيه عن جدنا

انه عمل فی صال لثمان علی ان الرجح بینهما و گفت مالک در دو طار روایت است از علام بن عبد الرحمن بن یعقوب از پدر از جابر که وی کار کرد
در مالی که عثمان را بود و بر نیکو سود میان هر دو باشد مصنف این را اثر را بعباده آورد و فقط وی در دو طار نیست ان عثمان بن عفان اعطاه مالاً اقراضاً لعل فی
علی ان الرجح بینهما و مصنفی گفته عثمان و او علار مالی بطریق قراض تا تجارت کند همان بشرط آنکه منفعت منقسم باشد میان ایشان انتهی گوئیم و هم در دو طار
در قصه عبد الله و عبد الله بن عمر گفت حضرت عمر کعبه می گردانیدم آن معامله را قراض پس گرفت عمر مال و نصف منفعت آن و گرفت عبد الله و عبد الله
نصف منفعت آن مال را در حجة الله البالد گفته معاوت چند نوع است مضاربت و مضاربت و عثمان و شرکت ضائع و شرکت وجوه و وکالت و مساکات
و مضارعت و مضاربت و تاجار و این عقود است که تعامل میگردند مردم بدان قبل نبی صلی الله علیه و سلم و چون در آن مناقشه نبود غالباً انداخت حضرت بهم از
نهی نکرد پس این عقود باقیست بر ابا حنوفه و در دو طار گفت در قول آن حضرت صلی الله علیه و سلم که مسلمانان بر شتر و طخودانند که با هم کرده اند انتهی حضرت
و هو موقوف صحیح و این اثر موقوف صحیحست در مصنفی گفته معاوت در تجارت چند قسمی باشد زیر کلاعات کسی تاجر را بغیر شرکت است یا با شرکت
اعانت بغیر شرکت و وکالت است و اعانت بر شرکت در بیع فقط قراض است در مال بیع هر دو معاومت اما قراض آنست که بد شخص بی مال خود را بشخصی دیگر
تا تجارت کند در آن و بیع مشترک باشد میان ایشان بحضه که قرار دهند و عقل در اول تا بل در می باید که لابد است در قراض از عاقدین و نصفه عقد و مال
و کیفیت تقسیم بیع و کیفیت تصرف عامل و حکم اختلافی که میان ایشان حاصل شود پس شرط عاقدین مثل شرط وکیل است و شرط طایفه آنست که موضوع بیع
برای عقد یا تفسیر این عقد باشد پس اگر گوید تافست علی ان کل الرجح ملک ظاهر بیع فقیه آنست که قرض باشد بجهت تجارت و اگر گوید علی ان الرجح کی
باشد زیر که محط نظر معانی عقود است نه الفاظ آن و شرط مال آنست که در بیع و ذایره باشد نه علی و عرض معلوم معین باشد و جائز نیست شرطیکه به مثل مقابله
عقد باشد با وجود آن نادر باشد مانند بودن مال در دست مالک یا بشرای متاع بعینه یا معامله با شخصی معین یا شتر کند تصرف در تجارت در وقت معین
بمخلاف آنکه شتر کند بودن غلام مالک همراه او که جائز است وی باید که قسمت بیع بیان کند بخریداریت مانند آنکه لفظین یا ثلث و ثلثین پس اگر شتر کند عامل را
و در بیع باشد یا بیع نصف معین از متاع فاسد شود فقیه گوید ممکن است که آنرا سمسره اعتبار کنیم و در جهاله داخل سازیم و الله اعلم و اگر گوید علی ان الرجح بیننا
و اهل عرف بالناصفه فهمند می باید که درست باشد و همچنین ظاهر آنست که علی ان النصف ای بالنصف الک نزدیک و موضوع صحیحیست و وظیفه عامل تجارت است
و قول آن مانند شتر ثیاب و طی آن و وزن خفیف مانند ذهب و سکه ثقیل مانند من کثیر و آنچه لابد است در تجارت و بیع لازم نیست جائز است اشتیاق
عامل برای آن از مال قراض بشرط اصلحت ظاهر و آن محسوب شود وی باید که عامل با احتیاط کار کند پس بیع فقیه و نسبه نکند و او را میسر بیع بعضی را که
آن عقد ابواب بیع است و او را میسر در معیوب اگر اصلحت ظاهر باشد و اگر مالک عامل در اصلحت بودن رد اختلاف کنند بهر چه ائومی باشد لازم کرده اند
و باینکه از اس المال خرید یکد و کسی را که بر مالک متفق می شود خرید یکد و اگر بایان او و سفر نکند الا باذن او و نفقه عامل از آن محسوب نمی شود و اگر مخالف
قول او کرد و شتر اگر در زمانه کرده است آن عامل باشد و اگر تعین مال قراض کرده است فاسد باشد و شتر بیع یا بیع حیوان یا کسب قبیح که مال قراض باشد
از آن مالک باشد باینکه شرکت زیر که اثر قراض در بیع است ندر زائد غیر بیع و اگر نقصانی حاصل شود بسبب خص آن را در بیع حرج کنیم همچنین تلف بعضی را در بیع
نقصان بیع را تمام کند از اس المال باشد و آنچه قبل از تصرف باشد از اس المال است و هر یکی را فسخ این عقد میسر است و اگر یکی از ایشان بمیرد یا مجنون شود
عقد منفسخ گردد و در صورت فسخ اشتیاقی نمی تخفیف مال اگر عرض باشد در مال است و در صورت اختلاف عاقدین در توافع عقد قول عامل را مستقیم
معین و مانند آنکه گوئیم الرجح امی کند و هر بیت بذل القراض اولتم نهی عن کذا یا دعوی تلف بعضی یا خص متاع و اگر در شتر عقد اختلاف کنند مانند شرط نصف
و ثلث هر دو سگند خود ند بعد از ان اجرت مثل لازم کرده شود چنانکه در بیع روایت کردیم انتهی کلام المصنف +

انحضرت را که تقرر داد ایشان ابریکه کنایت کنند عمل آنرا و باشد برای ایشان نیت میوه فقال له من گفت او شازر رسول الله صلى الله عليه وسلم
 گفت که جاعلی ذلک ما شئت منقر دار غیر شمارا بر عمل خیر را و امیکه خواهیم روی ایلیست حجت مساقات و مزارعت اگر چه مدت مجهول باشد و باینکه
 از ظاهر و مجهول که نیت است که در مدت معلوم آنچه اجاره و تاویل کرد و اندازن قول را بر مدت عمد و گفته اند که مراد آنست که تا وقتی که خواهم شمارا در خیر باشد
 و هم بعد بپذیرن کنیم زیرا که آنحضرت غایب بود از خارجیه و از جزیره عرب و در یل الاوطار گفته و لا یخفی ابدا و در سبل گفته فیه نظر و بعضی گفته اند که این در اول امر بود
 خاص با آنحضرت صلی الله علیه و سلم و این محتاج ایلیست و این القیمح و زرا و المدا گفته و فیه خیر ایلیست بجواز مساقات و مزارعت بخیر از غله و تر یا زرع زیرا که
 آنحضرت معاملة کرد با اهل خیر بران و شما را نیت این فاعل خود پس مشوخ باشد البتة و شما را نیت بران عمل خلفای ایشان نیست این معاملة از باب هوارت و در شی بلکه
 از باب مشارکت است و نظیر مشارکت پس هر که مضاربت را مباح و این را حرام گفته وی میان دو متماثل تفریق کرده چه آنحضرت زمین بر مثل ملک و یا اهل خیر باز داد
 تا مال کنند و در آن با سوال خود و داد و ایشان بپذیرن و تخم از زمین با کرده بسوی ایشان برده می شد قطعا پس نالالت کرد این قصد بر آنکه بدوی صلی الله علیه و سلم
 عدم اشتراط بودن پذیر و از رب ارض و جواز بودن آن از عامل و همین است بدی وی و بدی خلفای وی بعد از وی و این معاملة چنانکه متقوست بچنان موافق
 قیاس نیز نیست زیرا که ارض بمنزله راس مال در مضاربت است و پذیر جاری مجری سقی ماست و لهذا اگر در زمین بمیرد و راج نشود بسوی صاحب می و اگر نیت
 را راس مال در مضاربت می بود شرط میکرد و خود وی بسوی صاحب او و این قصد مزارعت است پس معلوم شد که قیاس صحیح موافق بدی نبوی و خلفای ایشان نیست
 امتی و در سبل گفته درین حکام اشارت کرده است بسوی نذر به بنفیه و آنکه مساقات و مزارعت صحیح نیست مالم فاسد است و تاویل کرده اند بخیریت را با کف خیر
 بطریق عنوه بوده و اهل دی عبید آنحضرت صلی الله علیه و سلم بودند پس هر چه گرفت از آن اوست و آنچه ترک کردیم از آن می است و این کلام مردود است اعتماد
 بران خوب نیست امتی زیرا که قول وی صلی الله علیه و سلم ما اقولکم الله حرجت و را که شما مجید وی نبودند فقر و اهل احتیاجا الله عظمی پس قرار گرفتند
 اهل خیر باین معاملة تا آنکه بپذیرد و ایشان را عزمی الله عظمی و این نظایر بنفیه جواز مساقات و مزارعت است اما شوکانی در شرح مختصر گفته اند اگر چه نیت است
 در مصیبت غیر باینکه منخوست بشل حدیث رافع و آنچه بمشی اوست و درین مسله نذر به است و ادله های مختلفه و ابتهادات مضطر به که حج نموده ام آنرا شرح
 مستحق و واضح کرده ام آنرا در رساله مستقلة و از اصرار احادیثی حدیث جابر است تفرقه مسلم و غیره باین افتضا که گفت بودیم که غایت میکردیم بعد رسول خدا پس
 می یافتیم و میرسدیم از قصری و کند او که پس فرمود آنحضرت هر که باشد از زمین پس باید که شکار می کند از آن یا حرجت کند روی برادر او و الا بکند و آنرا و در
 حدیث سعید بن ابی و قاص است که می کرد آنحضرت ایشان را از آن که او دان زمین بخاریت و فرمود که او مید بزرگیم از خراج و او داد و النساء و در جالش ثقات اند
 و در حدیث ابن ابی هریرة مثل حدیث جابر امتی و مسلم در در روایت مسلم است باین لفظان رسول الله صلى الله عليه وسلم دفع الی هو
 خیر منکلی خیر و از ضمه اعلی ان یعلموا هم اهل اصوا الهم سهر آنحضرت بیو غیر درختان خیر از زمین او را برین شرط که کار کنند در آن از مالهای خود و در
 بعضی نسخ معلوم باد و ان فو قایمه آمده و احتمال عمل نفس خود کردن کذا فی القاسوس و طهه شطرنجها و باشد مراد ایشان نصف میوه و در روایتی آنست که باشد
 آنحضرت رانصف میوه آن و عامل هر دو روایت یکی است و در یل الاوطار گفته مرویست از علی بن ابی طالب و عبد الله بن مسعود و جابر بن ابی سید و سید بن
 محمد بن سیرین و عمر بن عبد العزیز و ابن ابی لیلی و ابن شهاب زهیری و از اهل اسی ابو یوسف و محمد بن حسن جواز مزارعت و مساقات بخیر از ثمر و زرع با اجتماع
 و با نفراد و حمل کرده اند احادیثی را بر تفرقه و گفته اند مجموع است بر شرط صاحب ارض ناحیه عین را از ان و طواسن طائفه قلیل گفته اند جابر نیست که می از
 سلطان بخیر از ثمر و طعام و نه بپذیرد و نه بغیر آن و باین گفته است ابن خزم و تقویت و او آنرا احتجاج کرده با حدیث مسنده در ان و شافعی و ابو حنیفه و اکثر اهل
 علم آن وقت اند که جابر است که ارض بخر بخیر صاحب ثمن است در مبیعات از نذر و میوه و عروض و طعام برابر است که از جنس مزروع فی الارض باشد یا از

از اجرت اجاره است بجهت رسیده و جمع کرده اند و میان آنها و میان اجاره و مالک بر چهارش پنجه و در سبیل اسلام گفته احسن آن اینست که نمی داند اول امر بر سر اجاره موم و نبودن زمین برای مهاجرین پس مامور شد تا انصار بکرم و موصات و دوستی برای آن حدیث جابر نزد مسلم قال کان لرجل من الانصار فصول ارض و کانوا یکرهونها بالثلث والربع فقال النبی صلی الله علیه وسلم من کان له الارض فلیزرها و لیسها اقله فان ابی فلیسکها و این را نهند یعنی از او فارغ نموده اضافی بود و تا قدری که کند آنرا بستر بعد توسع خال سلمین احتیاج زائل شد و مزاحمت مباح گردید اما مالک در ملک خود بهر طور که خواهد از اجاره و جزان تصرف کند و دست برین و وقوع مزاحمت و بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم عهد خلفا بعد از وی و غفلت ایشان از منی و ترک اشاعت رافع این منی را در برین مدت و ذکر نمودن آن در آخر خلافت معاویه بعد از آنکه سرکست که خبر منی رافع از آن بعد از آن عمر و در آخر خلافت معاویه رسید یا حدیث را ابو محمد بن حرم گفته صحیح شده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم که در اهل خیمه را بر یک نذر اجرت کند برای او ارض را بر نصف آنچه بیرون آید از آن پس فعل فی تاریخ منی سابق بود و این در نهایت صحت است و تفسیر آن در عصر ابی بکر و عمر تا آنکه اجماع کرد ایشان را عمر خطاب گفت این عباس منی را دریافت که در آخر حرم مزاحمت بشمار خارج از ارض نیست بلکه در اتمام و رقی بعضی بعضی بود و برین بنابر ثابت گفته جعفر بن رافع را و او که من و ما تا تم یا بخیریت از وی آمدند نزد رسول خدا و در اراضی انصار و اختلاف کردند پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم اگر حال شما این است پس بگوئید مزاحمت را در یک یک رافع این حدیث را اقطاع کرد و منی را در ایت نمود و اول حدیث ذکر کرد و این را اقطاع و مقصود در نمود و روایت زید و ثمالی و ابن ماجه و ابوداود و از عروه از زید مذکور است و در روایتی باین لفظ است که شنیدم رافع لفظا و اکثرا المزارع یعنی زمین اول آن چهار متفرق گفته بود و بعد از حسن و اما اعتقاد را بر جمالت است پس بصحت رسیده است و در منی و بقیه کسوت اجهالت قدر یا آنکه هیچ معلوم نیست زیرا که غالب تعاقب حال حاصل است حال آنکه محمد و دست بجهت یعنی لفت و لکش و رض آید و تکلفات رافع نمود و می آید که نیست جهالت در بقیه کسوت قال تعالی فی ذلک و المخرج و هو التارفة الناس فی النفقة و الکسوة فی کل جبهه و کل علی قدر حاله من غنی و غیره انتهى و عن ابن عباس رضی الله عنه قال احتج رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ابن عباس چاست که بپوشی خون کشید آنحضرت و اعطی الذی یجوز اجراه و او کسی را که کرد خون آنحضرت مزد وی یعنی حجام را مزد حجامش و او را نیز بجا صحت اجاره و عمل حجام حلو شد و لو کان حراما لم یعطه و اگر می بود و اجاره حرام است حرام منی و او او را و آن را و او را الحاکم و احمد و مسلم نحوه و در لفظی از بخاری است و او حکم کرد که بپوشی و این قول ابن عباس است که یار کرده است بر یکدزد هم حرام است اعتقاد اکثر صحابه و اعتقاد حرام است آن و او را و علمای دین سلسله مختلف اند و هر گویا حلال است و محبت ایشان برین حدیث است و گفته اند درین کسب و ایت است اما حرام نیست و منی را حمل بر تنزیه کرده اند و بعضی از ایشان او را منی نسخ نموده و بهر الطماوی و گفته حرام بود و بستر مباح شد و این صحیح باشد اگر مایه صحیح معلوم نشود و نه در سبب احد و دیگران آنست که اختلاف صحیح است مرد آزاد را کرده است و اتفاق اجرت آن بر میان خود و حرام است و بر قرین و دوا جائز و محبت ایشان روایت الا که احمد و صحاب من است بر حال ثقات از حدیث میصد که وی پسرید رسول خدا را صلی الله علیه وسلم از کسب حجام پس منی نشود از آن و چون ذکر کرد و حاجت را فرمود علت نوازع خود سازد برای خد بطلاق مباح کرده اند و در حدیث جواز تا و است باخرج و تم و بهر اجماع و اطلاق لفظ که ایت است یعنی خیرت و عن رافع بن خدیج رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کسب الحجام خیریت گفت رافع فرمود آنحضرت کسب خون کشنده یعنی اجرت او که بفعل حجامت حاصل کند پلید است و حیث ضد طیب است و اطلاق طیب گاهی بر طلاق حلال آید پس خیریت یعنی حرام باشد و گاهی اطلاق میکند بر اخراج از حلال که بی شبهه و بی کراهت پاک بود پس خیریت آنکه در مرتبه ادنی از حلال باشد و شامل کرده بود اگر چه کراهت تنزیه می باشد پس و اجرت حجام برین معنی ملاقات از جهت و امارت خستی که در دست و دوری از انضامی امور شوکانی و شرح مختصر گفته درین باب حدیثی است جمود و حاکم و قد ائمه منی الشک که در صحیحین و غیره است که حجامت کرد و او طیب آنحضرت را پس داد او را و وصاع طعام و شکو

کرد و مالی اورا پس سبکی کرد و از وی بوجدهت ابن عباس که گذشت و اولی جمع است میان آنها باین طریق که سبب جوامع کرده غیر حرام است بنا بر ارشاد
آنحضرت بسوی معالی امور و وصفت بخت و سخت مبالغه در تنفیذ باشد انتی رواه مسلم در سبب اسلام گفته خبیث ضد طیب است و آیا و ال بر حرم است ظاهر
آنست که نیست چه حق تعالی فرموده و لا تجزوا الخبیث منه شیئاً فلو کان من الخبیث ما لم یجوز ان یخرج منه شیء الا ما یجوز ان یشترک به من الخبیث
اجماع پس این حدیث مفسر است و مراد بخت عدم طیب است و نمونید دوست اعطای آنحضرت اجرت را بوی ابن العزیز گفته جمیع سیاهان حدیث و حدیث عطا
اجرت باین طریق است که محل جواز اجرت بر عمل مناصب است و محل جزیع بر عمل جویول گویم این منی بر آنست که آنچه اخذ میکنم حرام باشد و این بجزری گفته مکرده
از ان جهت است که جماعت از ان چیزهاست که در ان اعانت مسلم بر مسلم واجب است نزدیک قتیل پس این خدا جرت بر ان لائق نیست عن ابی هریرة
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم قال الله عز وجل ثلاثا فانا خصمهم یوم القیامة فرموا آنحضرت گفت خدای برتر
بزرگ تر کس از من بچا که کننده ایشانم و ز قیاست و در بخا دالت است بر شدت جرم این هر سه و بر آنکه و تعالی خصوصت کند باینها ثابته از منطابوم
بر حل اعطای بی قرع در یکی ازین سه کس مرویت که داده است عهد و پیمان بنام من و سوگند من بپسرت و نمائی کرد و شکست عهد ایا داده است ایمان بنام
من یا با غیره شروع کرده ام من ازین خود بپسرت عذر کرد و بر تحریم عذر و نکست اجماعت و در حل باع حرافا کل نموده و دیگر مرویت که فروخت آزادی
پس خود بهای آنرا و این تا یکدست برای زیادت تفریع و تشدید نه تنقید است تا فروختن بی اکل شرم حرام نباشد و تحریم بیع جمیع علیه است و در حل
است با جری افاستوفی منه و لم یعطه اجرة سوم مروی که بکر گرفت فروزی را پس استیفا کرد و از وی یعنی عمل و کار یک بران جیره گرفته بود تمام کنند
و نداد و او را خرد او گوید مال و را با بطل خود را و وجود تعیب و کدوی رواه مسلم در شکوة گفته رواه البخاری انتی و مومکا قال و عن ابن عباس رخی
الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ان احق ما اخذ فی علیه اجر اکتاب الله به سیکه من ادرین چیزی که بکر بدشماران مزد
کتاب خداست که بطریق تعظیم و تکریم آنرا بخوانید و گزندی را از برای خلاص بگویند و درین حدیث قصه است که جماعتی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و سلم
بآبی گذشتند که در غام قومی ساکن بودند و ایشان اکثر و مهاجر کرده بودند پس آمد مروی از اهل آب و گفت آیا هست دشمنان افسون گری که در اینجا مروی گزیده است
پس رفت مروی از اصحاب و خواند سورة فاتحه را بر شتر و گوسفندان و به شدن آن گزیده و آورد آن مرغ غنم را نزد یاران خود و مکرده بند شد آنرا گرفتن اجرت
بر کتاب خدا تا آنکه آمدند برین و گفتند بطریق شکایت وی با آنحضرت پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم احق چیزی که بران اجرت گیرید کتاب خداست و گوشت
در صحیحین بالفاظ آمده و در ان و لیست بر جواز رقیه بقرآن و اخذ اجرت بران و متاخرین تعلیم قرآن و کتابت آنرا نیز بران قیاس کرده اند و قومی بران رفته
که اخذ اجرت بر تعلیم قرآن حرام است قال الشوکانی اخوجه البیاضی و معارض اوست حدیث عباد بن صامت نزد ابوبوداد و در لفظ وی اینست آنوقت
مردم را از ایل صفه کتاب و قرآن پس بدید فرستاد بسوی من مروی از آنها که می گفتیم این مال نیست و رخی کتم بدان در راه خدا پس آمدند نزد آنحضرت و گفتیم
ای رسول خدا بدید فرستاد بمن مروی از آنها که می گفتیم او را کتاب و قرآن نیست مال می کتم بدان در راه خدا فرمود اگر دوست داری که انداخته بشی
طیقی را از نار پس قبول کن آنرا در سبب اسلام گفته اختلاف کرده اند علماء مثل باین دو حدیث مجهول که مالک و شافعی از ایشان اند و جواز اخذ اجرت
بر تعلیم قرآن رفته برابر است که تعلم صغیر باشد یا کبیر و اگر بر تعلیم خود را بر تعلیم تعین گرداند علماء حدیث ابن عباس و نمونید اوست آنچه در باب کالج باید که آنحضرت
تعلیم مرد قرآن را بران خود مگر گردانیده اند حدیث عباد معارض او می تواند شد زیرا که در روایت او و غیره بن و یاد مختلف نیست امام احمد حدیث
اورا مستنکر گفته و در تقریب گفته صدوق را او بام و نیز در سندش اسود بن ثالبه کند نیست و در وی مقابلست و تقریب گفته وی شامی مجهول است
و نیست در اعمات اسود بن ثالبه خیر او پس معارض نشود حدیث ابن عباس که صحیح ثابت است و اگر صحیح هم شود مجهول باشد بر آنکه عباد معارض با حسان

و تعلیم غیر خاص اخذ اجرت بود پس آنحضرت اورا تجدید کرد و از ابطال اجرت و وعید فرمود و در اخذ اجرت از اهل صنفه بجز مسلم که اوست و ذوات سبب نریز که در
 فقیر بودند و بعد فرمود من زیست میکنم و زیست گرفتن مال از آنها که اوست و در او انتهی و لیکن این چیز ذوات ظاهر حدیث است و وقتیه از حدیث دیگر
 و اصحابی می و عطا و فحاک بن قیس و زبیری و سحی و عبداللہ بن شقیق بسوی تحریر اخذ اجرت بر تعلیم قرآن بحیث خبر داده و نیاید ما عرفت قریباً ای استظار
 کرد بخاری دیگر اخذ اجرت بر قریه درین باب و روایت نمود حدیث ابی سعید را در قریه بعضی صحابه برای بعضی عرب که اقامت میست و در آن ولایت مگر چرا اخذ
 عوض در مقابل قرات قرآن تعلیم باشد یا غیر آن و نیست فرق در قرات بری تعلیم و بری طلب انتهی کلام و درین کلام نیاید چرا اخذ اجرت است بر تعلیم آن بعد
 و بسبب گفته بعضی متأخرین از علمای مدینه بنویسند شرح تاجیر بر ادوات قرآن نوشته اند و در وی ادله غیر ظاهر برین درجاء کرده و ما آنرا متبع کرده غلات آن
 یاد کرد و آنچه در او آمده ایم و عن ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اعطوا الاجیر اجرة قبل ان یجف عرقه بر سر
 فرور را و او پیش از آنکه خشک گردد و خوی او کفایت است از شتاب دادن و مزاج را در عمل و درین کردن در آن رواه ابن ماجه و فی الباب عمای عریه
 عند ابی یعلی و البیهقی و جابر عند الطبرانی و کله باضعاف و درین باب است از ابی هریره نزد ابی یعلی و یهقی و طبرانی از جابر بن طبرانی و همه آن
 ضعیف است زیرا که در روایت ابن ماجه عبدالرحمن بن زید بن سلمه است و در روایت ابی یعلی و یهقی و طبرانی از جابر بن شری بن قطامی و محمد بن زیاد است و درین
 گفته شری را و در حدیث است و در آنها مسند ضعیف ذکر یا الساجی و ابی هریره حرمی گوید شری که گوئی حکم فیه و کان صاحب سیم غنی افشا که گوید و حدیث نیست و لکن در خطیب
 در حق وی گفته کان عالماً بالنسب و افاض الادب و متقی و نفوی از حدیث را در صحیح و در قسم حسان بر اصطلاح خود آورده و تمام از حدیثی باین لغت است و آنچه از
 و یهقی و کله بعد سیاق می بسند خود گفته و در ضعیف بر جرح و خبره ابن عدی ایضا و غلط است برین تخفیف الی البخاری زیرا که از حدیث در وی نیست بلکه در آن حدیث
 ابی هریره است مرفوعاً بلفظ ثانیة فاصهم و در وی نیست و بر جرح متأخره ابی سعید را در حدیث و عن ابی سعید رضی الله عنه ان رسول الله صلى الله
 علیه و سلم قال من استأجر اجیراً فلیسم له اجرتة هر که بفرود و در آن پس باید که نام بر دهم و در اجرت اورا و در وی ولایت است بر
 نریز تسلیم اجرت اجیر بر عمل را و تا که بجزول نماند و مودی بخصام و شکار نکرد و در نزد احمد است از حدیث ابی سعید بلفظی فرمود آنحضرت از امتیاز آنرا که بیان
 کند برای او بنزد او را و بر حال اسنادش صحیح اند و نفس جاره ثابت است بعضی کتاب عزیز و قد شیع بسوی علیها السلام قال استأجره ان تجزئ
 استأجره التیمی الا لکن الی آخر الاثبات رواه عبد الرزاق و فیه انقطاع و در سندش انقطاع و تابعه معمر بن حاد و اینها مسند او و خبره یهقی فی مسنده
 عن عبد الرزاق واحد و ابوداود فی المراسیل مر و غیر آخر و النسائی فی الزرائع غیر مرفوع و وصله البیهقی من طریق عبد الله بن المبارك عن ابی حنیفة
 عن حماد بن ابراهیم عن حمه الله تعالى و موصول کرد و آنرا بسوی از طریق امام عظیم الی حنیفة کوفی رضی الله عنه و گفت که از او ابی حنیفة
 و کذا فی کتابی عن ابی هریره و قیل من وجه آخر ضعیف عن ابن مسعود رضی الله عنه و ترجمه حافظه امام در کتاب التجار التیلاء ذکر کرده ایم

باب احیاء الموات

باب در ذکر احادیث وارده در بیان زنده کردن زمین مرده موات بفتح میم و واو حنیفه زمینی که نیست مالک مر او را که فی القاموس و در نهایت گفته نشسته
 که زراعت و عمارت کرده نشد و مالک نگردیده کسی اورا و احیاء آن عبارات از مباشرت تعمیر اوست انتهی و معنی گفته موات عبارت از زمینی است که
 متصرف نباشد بسبب بعد ما یا بسبب بودن در زمان خاوار یا بعد از از بلا و زنده کردن او عبارت از معجز کردن اوست بقلبه الی کردن و غیر
 کافق و چاه کنان تا مامی نشود برای انتفاع انتهی و در سبیل اسلام گفته موات ارض غیر معتم است تشبیه و اند عمارت را بحیات و تطیل او را عدم حیات
 یعنی موات و احتیاء و عمارت اوست و احتیاء و شروع مطلقاً آمده پس واجب در آن رجوع بسوی عرف است زیرا که عرف همین مطلقاً شارع است

تمن او کند تا آنکه مالک پیدا شود و احیا مختلف است باختلاف اغراض نامش از حدیث آنست که هر چه قصد کرده است چون بوجهی ساخته باشد که اسم آن چیز بر وی جاری میشود و معروف احیا آن محقق گردد پس اگر مسکن ساخته است شرط آن تحویل بقعه و سقف بعضی آن و درست کردن دروازه آن و اگر در زیر دیوار ساخته است تحویل و تعلیق باب بر آن اگر چه سقف نباشد و اگر مرز ساخته است جمع تراب یا اجبار یا شوک گردان و تسویه ارض و قطع دوات الشوک و مانند آن و غنیایان حق آب برای آن و غرس اشجار در آن و چون احیای بعضی تمام نمیشد و او را منع کسی که در حرم او تصرف بخواند و حریم معمور آنست که حاجت بآن متعلق باشد پس تمام ارتفاع طین حریم قریه ناموست یعنی جای اجتماع قوم برای حدیث و جای دوانیدن اسبان و جای خوابیدن شتران و طرح رماد و سرچین و مدفن اموات و مانند آن و حریم در طرح رماد و سرچین و کناسه و تلخ و عمر از جهت دروازه و سیلاب و حریم بر برف و قف شتران آبکش و حوض آب و دولا و جای تردد و آب و از عبارت حدیث معلوم شد که علت ملک احیا است پس اگر احیا تمام نشد بلکه اقطاع با نام بعضی خوات را با تجزیه و بعضی متعلق شدوی اخص است بآن پس دیگر بیانی باید در آن تصرف کردن بقیاس حدیث الاخطیب اعم که علی خطبه اخیه و حدیث بن قاسم بن المسیج فواقی به و اگر غیر او احیا کرد آن احیا کند و را باشد و اگر بجز غیر از موت متعارف و زیاده شد سلطان او را گوید احیا کن یا دوست بدار امام را میرسد اقطاع اموات برای او قاصر بر احیا قدری که قدرت آن دارد و انتهی کلامه و عن عبد الله بن مفضل رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال من جفر يد اقله اربعون ذملا عطا لها كشيته كسكك بها و جاهی پس او را است چهل گز یعنی گرداگرد او بزی بود و باش چهار پایه خود و قاسوس گفته عطن محرکه و طین الاصل و منبر که داخل اخص حدیث و نیست بر ثبوت حریم برای چاه و ملو بحریم چیز نیست که منع کند مختصرا از آن بنا بر اضراء در نهایی گفته حریم از آن گویند که حرام است منع کردن حصا او را از وی و حرام است خیر او را تصرف و وی و ظاهر حدیث و آنست که علتش احتیاج صاحب میرست بسوی او و زاب دادن بشترا و گردانیده بر چاه و حدیث ابو هریره و دالات یکصد بر آنکه علت در آن احتیاج میرست تا تقرب احیا از آن بوی منفرت رسد و نه احوال و بدی و عادی مختلف شده و جمع میان هر دو حدیث باین طریق است که در احتیاج الیه نظر کنند برای قبی یا خشیه یا برای میر و علما درین مسئله مختلف اند شافعی و ابو حنیفه گویند حریم اسلامیه چهل گز است و احمد بن حنبل گفته نیست و هیچ گز و این در ارض مباحه است و اما در ارض مملوکه پس خود هیچ حریم نیست هر یکی در ملک خود مختار است هر چه خواهد بکند در واکه این حاجت با سنا خفیه اندر که در وی اسمعیل بن سلست و او ضعیف است و قد اخذ به الطبرانی من حدیث اشعث بن عیسی و فی الباب عن ابی هریره عندهما بلقظ حرم البیر البیدی خمسة و عشرون ذراعا و حریم البیر العادی خمسون ذراعا و بدی بیج چاهی که ابتدای آن تو کرده و عادی یعنی قدیم و این حدیث را و اقلنی هم روایت کرده و اعلال با رسال کرده و گفته هرگز سندش نموده است و هم کرده و در سندش محمد بن یوسف سقری شیخ و اقلنی است و وی شتم بوضع است و رواه البیهقی عن ابن السیب مرسل من طریق یونس عن الزهیری عنه و زاد فیه و حریم البیر الزرع ثمانية ذراع من نواحيها كلها و رواه ايضا ابو داود فی المراسیل و اخرجه الحاکم من حدیث ابی هریره موصولا و مرسل و در وصول عمرو بن قیس ضعیف است و رواه البیهقی من وجه آخر عن ابی هریره و در وی بجمولی است و عن علقمة بن یفیع عن سکون لام فتح تاف بن دائل بن حجر حفصی کوفی تابعی عن ابیة روایت میکند از پدر خود و اهل مذکور که سحابی مشهور است رضي الله عنهما ان النبي صلى الله عليه وسلم اقطع له ارضا بحضرموت بدستیکه اخضرش اقطاع کرد او را زمین بحضرموت بسکون ضنا و فتح را و میم نام شهری مشهور است و اهل از آنجا بود و میگویی پس فرستاد اخضرش با من عادی را تا پیونده و ده آن زمین را بوی گفت اخضرش بده آن زمین را و او را بر اسلام گفته منی حدیث آنست که فاضل کرد اخضرش او را بعضی ارض اموات تا آنرا احیا کند و اولی باشد بزمینه گردانیدن آن از آنسکه بسوی آن سبقت نبرده قاضی عیاض حکایت کرده که اقطاع تسویع امام است چنین را از اهل اخباری سبکیه و اهل آن دانند و اکثر استعمال او در ارض است باینطور که بعضی از آن زمین بیرون کند تا مالک آن شود و تعمیر یا نعل آن برای وی باشد تا مدتی و درین زمانه ما بین ثانی را اقطاع نامند و هیچ یکی از اراضیا

و غیر از دخول ارض او میسر بود و جائز است بیع چاه و چشمه زیرا که نمی در بیع فضل است نه در نفس عین و میسر و مشتری اخص است بان بقدر کفایت و ثابت شد
 خریدن عثمان رضی الله عنه بیرونه را از یهودی با مودی صلی الله علیه و سلم سبیل گردانیدن وی از در راه خدا برای مسلمانان و این در اول اسلام بود و گنگام
 قدم آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مدینه قبل از آنکه آنحضرت آنها را در اول امر بر حال شان مقرر داشت انتی و الذا و سوم در آنش یعنی با گریه آنشی
 و او را انشی رسد که دیگری را منع کند از آتش گرفتن و چرخ افروختن و در روشنائی وی نشستن و مانند آن که او را فرزند بعضی گویند و او آتش سنگ
 چنانست و از اول است فاضلی حسین گفته مراد آتش آتش است که در میزم غیر ملک افروخته اند و اما اگر در میزم ملک افروخته پس مالک پس میزم را پیش غیر از آن
 میسر و رسل گفته اقرب آنست که مراد از است تحقیق بنا بر عموم حاجت مردم بسوی آن تسلیح خاص در آن انتی و بهر حال در ریل گفته مجموع احادیث باب
 منتفی است و اول بر شتر اک در امور خانه مطلقا و بیرون نمی رود و از آن هیچ شئی مگر بدلیل مخصوص نه بدلیل اعم از آن همچو احادیث فاضیه بعد مصلح ل مردم مسلم
 مگر بطریق نفس و نیز اگر با وجود عموم وقتی صلح احتیاج است که ملک ثابت شود و بیعت ملک درین هر سه چیز محل نزاع است رواه احمد و ابوداود و رسل
 گفته اگر چه شتر اک درین چیز ثابت باشد اما لا بد است از ملاحظه چیزی که در آن جلب صلاح و دفع مفاسد باشد زیرا که ملاحظه یعنی در هر شریعت ضرر است
 و مفاسد این شتر اک بدون تعیین کلام بر جهت با مسلمین بهمانند نمی شوند پس مراد بناس اهل هر جهت اند که هر کس در قدر کفایت خود شریک است و از آن
 بران از غیر جهت او چه محل آن بر شتر اک جمله مردم و حتی اهل هر جهت مودی بسوی خدا و کبیر و سفک دمار و جز آن است پس واجب بر خلیفه توزیع هر مباح بر اهل
 هر جهت بقدر استحقاق ایشانست و واجب بر ایشان امتثال امر است زیرا که مصالح مردم در عین است پس بیع تمام نمی شود و جلب مصلحت و دفع مفاسدست
 مگر عین امتثال و اشارت کرده است شارع بسوی این در آب چنانکه امر فرمود که سقی کند اعلی پس اعلی و سقی حق بغسل را اگر بعد استیفا می اول حق خود را بکند
 بگمان شرا اند و ان پس شارع در اینجا ملاحظه هر دو امر فرمود و هم جانب مصلحت را رعایت کرد و هم لحاظ دفع فساد نمود و در جاله نقایات و رواه ابو نعیم فی المعجم
 فی ترجمه ابی خدش و لم یذکر الاجل و رواه ابن ماجه من حدیث ابی هریره مرفوعا ثلث لا یغنی الماء و الکالا و النار و اسناد صحیح و اخرج که آنرا ابوداود و ابویوسف
 از حدیث ابن عباس بلفظ المسلمون و در سندش عبدالله بن رباح مترکوست ابن السکن گفته این حدیث صحیح است و اخرج الخطیب فی الرواق من حدیث
 ابن عمر نحوه و زاد المصنف و در سندش عبد الحکیم بن میسر و است و رواه الطبرانی بسند حسن عن زید بن جری عن ابن عمر و آنرا نیز وطبرانی در معجم دیگرست و از طریق ابوداود
 من حدیث همیشه عن ابی هریره و در حدیث عایشه بنت ابی بکر گفته وی از رسول خدا که امر خیر است که حال نیست منع آن گفت نمک آب و آتش و سدی ضعیف است و روایت
 که آنرا ابی هریره بلفظ و مصلحت است که درست نیست منع آنان آب آتش ابی حاتم و حاکم گفته اخبارت منکرست و اخرج العقیلی فی المستطاف و حدیث عبد بن حنبل و شواکی
 گفته یعنی پیش من حضرت رسول گفته فی الباب روایت کرده اند و چون مقال و کان الکل منض علی الحجة ویدل علی الما بنجد و صده احادیث ثابتة فی مسلم

باب الوقت

وقت درخت جنس است اقبال وقت گفت که ای حاکم و شمر حاجب الی است که انتفاع بدان ممکن باشد با بقای عین بطریق تصرف در رقبه بر تصرف مباح و در حق
 تبرع است اهل جاویدت آنرا نمی شناسند آنحضرت صلی الله علیه و سلم بنا بر وجود مصالح که در سائر مصادقات یافته نمی شود از اشتبا و فرموده معتقد و تخفیف گفته
 مستمر شد اتفاق صحابه بر وقت قولاً و فعلاً و وقت کرد و عمر رض خیر و عثمان بیرونه و در صحیحین است و وقف ابی طلحه بر حار و روایت کرد و بعضی از ابی بکر و زبیر و
 و عمرو بن العاص و حکیم بن جهم و انس که وقف کردند ایشان و وقت کرد و بن ثابت خازن خود و علی بن زمین را در بیع و گفت بخاری وقف ساخت ابن عمر خانه خود را
 و هم زبیر بن جهم آنرا وقف کردند و شافعی گفته ما را رسیده است که پیشتر از شتر اک کس از صحابه انصار و وقف کردند مصادقات را و وقت کرد و فاطمه علیها السلام بر زنان آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم و فقرای بی بی شام و بی الملک و رواه الشافعی بسند فیه القطار و تخفیف گفته الا انهم من اهل البیت علیهم السلام تمام انتی یعنی چون این روایت

از اهل بیت است انقطاع آن الالباس بهست و درین تقریر راوی که هست پوشیده نیست جز آنکه تعالی جز او فی عن ابی عمره رضی الله عنه ان رسول الله
صلی الله علیه و سلم قال اذا مات الانسان انقطع عنه عمل چون می میرد آدمی متقطع میشود و از وی عمل او از من ثلثت مگر از توبه خیر که آن متقطع نمیشود
در دنیا و نیست بلکه متقطع میشود و اجر هر عمل بعد موت مگر این چیز که جاری میاید اجر آن بعد موت و متحد میشود و از ثواب آن نیز که اگر این هر سه چیز را کسب او است
صدقه جاریه یکی صدقه جاریه و مراد بدان وقف کردن زمین و جز آنست و همین جهت این حدیث را در باب وقف آورده و اول وقف در اسلام وقف عمر بود
چنانکه یاد کردیم که از خبر جابر بن ابی شیبه نقل قال المهاجرون اول حبس فی الاسلام صدقه عمر و فرقه اند چون عمر بسوی لزوم وقف و تبرع آن تبرعی گفته اند نمیدانم و میان امت
و متقدمین از اهل علم خلافتی در جواز وقف ارض و اشاره کرده اند و شافعی بسوی آنکه از خصائص اسلام است و معلوم نیست در جاهلیت و الفاظ او وقت و حبست و ملک
و ابدیت است و بسبب گفته نموده صراح الفاظ و کتابه و تصدیق و اختلاف فی حرمت تقبیل صرح و قبل غیر صرح و آمده است از شرح انکار آن و گفت ابوحنیفه لازم
نیست و جابر است بیج آن و خلافت کرده اند و از احوال اصحاب و مکرر فرمودی از ابو یوسف آورده که اگر میرسد ابوحنیفه را دلیل این مسئله القبه قائل نیستند بدان گفت
قرطبی رو وقف مختل اجماع است پس القات کرده اند می شود بسوی آن و اندیخت است بر صحت و لزوم وی او علم یستفیع به یا علی که نفع گرفته شود و آن مثل
تعلیم تصنیف و مراد نفع آخر نیست پس بیرون رفت علی که نیست نفع در آن چه علم خود من حیث احکام السعاده و صدق و داخل اند و از آن کسی که تالیف کرده علم
نافع را کمتر کرده اند و باقی ماند کسی که روایت میکند این علم را از او و متفیع میشود بدان یا نوشت علم نافع را و اگر چه باجرت باشد این همه بانیست یا وقف کرده
کتاب را که از فی السبل و ازینجا است این همه کثرت تصانیف اهل علم قدیم و جدید که درین امت دیده می شود و اولی صاحب ید غوله یا فرزند نیک که دعا کند
برای او و اولی شامل ذکر و انشی هر دو است و صلح او شریست تا دعای او مستجاب باشد و بنوعی قابل قطعه سالار بود که کند و کند که در کفنی بسوی عزت قدرت نه
توبه بجای پذیرد که وی غیره و باجماع چشم داری از پیوست و در وی نیست بر حقوق دعای اولی و باین بعد الموت و بر غیره دعا از صدقه و قضای دین و غیره و او
روایت این باجه زیاده برین به چیز فاده کرده و لفظی است ان مما یخیر المؤمن من عمله و حسنة بعد موتة علماء و اولی صاحب کار که او متفیع و نفع او است و او
او بیتا ابن السبیل او نه از اجاره او صدقه اخراج من الله فی صحته و حیاتة و بعد موتة و ازینجا سعدی رحمه الله تعالی گفته اند و آنکه ناله پسند وی بجای چیل و سجود
چاه و محان سرای نه و وارده اند و خصال دیگر که شمار را بده عددی رسانند و بسوی ریح از آن نظر کرده اند از اوقات این آدم نیست مجری به علی بن مهنا غیره
معلوم شما و دعا و نخل به و غیر من الخمل و الصدقات تجری به و راثه صحف و رباطه تفرقه و غیره و او را اجازت نه و بیت الغریب بناه یادی به الیه او بنا و نخل کرد و او مسلم
وله و للمسلمانی و ابن باجه و ابن جابر بن طریق الی قتادة خیر ما یخلف الرجل بعدة ثلاث و لیس یصلح یجعله و صدقه مجری یلینه اجر با عمل یصل به بعده و یصل الی الله و الله
در حدیث اشاره است بسوی فضیلت صدقه جاریه و علم باقی بعد موت صاحب علم و تزویج که سبب حدوث اولاد است و در کتاب بجا گفته بود که از حدیث
مخصص آیه و لیس للانسان الا ما نسى است زیرا که ظاهرش انقطاع ماعدای این هر سه است هر چه باشد گفته اند قیاس کرده اند و بروی غیر او پس میرسد است
هر چیز که کند آنرا غیر وی در شرح گفته آیه منسوخ است بقوله تعالی و الذین آمنوا و اجمعهم فیهم و کفتمهم و انما نزلنا انما نزلنا انما نزلنا انما نزلنا انما نزلنا انما نزلنا
انما نزلنا انما نزلنا انما نزلنا انما نزلنا انما نزلنا انما نزلنا انما نزلنا انما نزلنا انما نزلنا انما نزلنا انما نزلنا انما نزلنا انما نزلنا انما نزلنا انما نزلنا انما نزلنا
و عن ابن عمر رضی الله عنه قال اصاب عی ارضا بخیر و کف ابن عمر یفت عزیزی بخیر که سبی بود و شیخ بنع شمله و سیم قول بسکون سیم و بعد آن عین
کافی روایت البخاری فاتی النبی صلی الله علیه و سلم پس آمد عمر نزد آنحضرت یستأجر فیها طلب امریکه و آنحضرت را درباره آن زمین فدائی یا رسول الله
الی اصابت ارضا بخیر له اصب ما لا قضا هو النفس عندی منه پس گفت ای رسول خدا بخر سیکه من یافته ام زنبی را و زنبی که یافته ام من را بی هرگز که
آن گرانمایه تر باشد نزد من از آن زمین پس چه میفرمائی مراد از آن مال و چه کنم تا مال خشم بکسی در راه خدا یا بکار دارم نزد خود و بدو هم حاصل از مسلمانان نفس منی

جیدست و ادوی گفته می نویسد لایق از نفس قال ان شئت حبست اصلها و قد قف بها فمروا و اگرچه بخوابی وقت میانی اصل زمین را و اعتقد میکنی یا بخیر حاصل شود از آن و نیست تشدید بای میوه تصحیح کرده اند و نسخ و مجمع البحار از کارانی نقل کرده که بشاید بعضی وقت است و تحقیق بعضی منع و بعضی وقت نیز گفته اند قال گفت این عمر قصدی بها نمی پس تصدیق کرد بان زمین عمر رضی الله عنه بهیچ وجه که حضرت فرمود ندانم بیاع اصداها فروخته نشود اصل آن زمین و کلا یونث و کلا یوقه و میراث ساخته نشود و خشیده نشود اصل آن زمین و این کلام آنحضرت است چنانکه روایت بخاری افاده آن نموده و بهیچ شای وقت قصدی بها فی الفقی این پس بدو که عمر بنیاد اصل آن زمین و میان بقع و فی القبری و در میان خویشان و نزدیکان خود و بهیچ جزم القسری طبع و فی القاب و در آن ذکر کردن برده چنانکه زکوة بمکاتبان میسرند تا بدل کزابت را داده آزاد شوند و فی سبیل الله و در راه خدا که مردان و زنان و احوالی اند و ابن السبیل و در سفران که از وطنهای خود دور افتاده اند اگر چه در خانهها اموال داشته باشند و الضیف و در دهانان که بیایند که جناح علی من ولیها ان یا کل منها نیست گناه کسی که نتوانی شود در آن زمین و تمیز کن آنرا و برساند درین مصارف که بخور و از آن بالمصرف بود چه شروع و انصاف و احتیال و قریبی گفته جازیت عادت باطل حال از غیره و وقت تا آنکه اگر واقف شرط کند بر دی عیم اکل مستحق باشد از وی این شرط در او بعرف قد متعده دست یا بقدر دفع شهور یا قدر عمل و قبل الاول ولی که ذانی الفتح و یطو بخور کند کسی را از متعلقان خود که مالدار نباشد یعنی بخورد و بخوراند یا بقدر ضرورت و کفاف صدایق که دست غایب و متغیر مال و در مالیکه مالدار شده است و جمع گفته است مال را از حاصل آن و در سبیل گفته یعنی از غله و می آنقدر زیاده که بدان مملی بخورد بلکه بقدر نفقه خود بخورد و این سیرین گفته می غیر متغیر غیر متغیر است یعنی فراخیم گفته مال او در سبیل گفته تا آنکه گرفتن اصل مال وارد شده است در وی قیم که بخور و از مال می غیر متغیر می و از اصل قیم باشد و متغیر آنرا اصولی چنانکه میسر شود و لیکن سبیل و الفقه المسلم و بطریق عند ما غیرند و از احمد فی روایتی ان عملی بها فی حصد ام المومنین ثم المالا کابرین آن عمر و خود عند الذاری فی و فی روایة البخاری و در روایتی از بخاری ابن قنطط و در روایتی مال النبی صلی الله علیه و سلم لم یصدق باصله کلا بیاع و کلا یوقه و لیکن ینفق فیه تصدیق کرده باصل زمین که فروخته نشود و خشیده نشود و لیکن خرج کرده شود و چون آن در مصارف مذکوره و این مصروف و آنکه شرط از کلام است صلی الله علیه و سلم و از بخاری جواز دفع و در م آن ثابت شد و در روایتی از بخاری ابن قنطط جعل صلها و سبل ثم تروا فی اخری له تصدیق نموده و حسن اصله و زاد الذاری طی حسین یا دامت السموات و الارض صنف گفته ظاهر است که شرط از کلام نبی صلی الله علیه و سلم است بخلاف بقریه و آیات زیرا که شرط در آن ظاهر از کلام عمر است و نیست منافات میان هر دو زیرا که جمیع ممکن است با این طریق که عمر این را بعد ما روی صلی الله علیه و سلم شرط کرده پس بعضی روایات آن را بسوی آنحضرت رفع کردند و بعضی بر حضرت عمر و قوف نمودند و عن ابی هريرة عنی فی الله عنه قال بعث رسول الله صلی الله علیه و سلم عی علی الصدقات فرسنا و تحفرت کباری عمر فاروق را بر گرفتن زکوة از مردم الحداثیت تا آخر حدیث که در سیاق آن زکوة است و ذکر آن تمامه در اینجا ضرورت نیست بسبب عدم نیاز مقام و فیه و درین حدیث است فاما کمالا فقد احتسب ادراعه و اعتدای فی سبیل الله و اما خالد بن ولید پس تحقیق و تفحص کرده های خود و بهیچ سبب از جنگ خود را از اسلحه و چهارپایان و راه خدا بر غازیان و هر که حالش اینچنین باشد وی چه قسم زکوة میتواند کرد یا مردان است که وی چیزی ندارد که زکوة آن و بهیچ چیز خودی بود و از مال حتی سلاح جنگ و سازان همه را در راه خدا وقف کرد و فقیر شده ششم است اعتدای فتح مهره و سکون عین و منهم تاجع عواد و فتح بعضی ساخت و آموگی و در بعضی گفته جمیع عند تحقیق یعنی اسب صلب یا کاه و ساخته شده برای سواری است و این حدیث نمیداند بهیچ جهل و سبیل گفته حدیث و نیست بر صحت و وقف عین از زکوة و آنیکه بگیرد زکوة آن آلات حرب بهاد و بر صحت و وقف عروض و ابد ضیفه گفته صحیح نیست زیرا که عمر و بنی سبیل و غیر دیگر و وقف و وقف بهیچ بر صحت و وقف حیوان زیرا که اعتدای تفسیر کرده اند و بخیل و بر جواز بقای عین موقوفه زیرا که در دست واقف و بر جواز صرف زکوة بسوی شخصی و او را از صنوف ثمانیه و تحبب کرد این و قیوم العید عمر این را با آنکه بعد احتمال این و غیر این هر دو وارد پس

متنوخ نشود استدلال بدان بر آنچه ذکر یافته و محتمل که تخمیس خال بطریق ارجاء و عدم تصرف باشد نه وقت انشی شوکانی در شرح متفق گفته هر که وقف کرد و پس
 که زیان رساننده است مردار است و ابل است و هر که نهاده مالی در جمعی یا شومدی که متفق نمی شود بوی هیچکس یا هر نسبت صرف آن مال ببل جاتا
 و مصالح اهل اسلام و از آنجا است آنچه نهاده میشود که بمسقطه مسجد نبی صلی الله علیه و سلم وقف کردن بر قبول برای رفع شأن آنها یا آرایش می یا اگر آن چیز
 که مورت نموده شود مزار را بطل است اتقی متفق علیه و صحتی گفته تکلیف بلاعرض چند عمی باشد اگر تاج را برای ثواب آخرت داد صدقه است
 و اگر نقل کرد بسوی مکان موهوب که بجهت اکر ام او بدیه است و اگر حبس کرد اصل شی را و صدقه کرد منافع او را وقف است و لا بد است در وقت از واقف بسوی
 و موقوف غایب ناظر وقف و صدقه وقف و وظیفه موقوف علیه پس شرط واقف ابلت تبرع است و شرط موقوف مکان انتفاع بآن با وجود بقای آن ثامت نسبت بهما در وقف
 عتار و دو اب و حصیر و قنادیل و متاع جا نیست و وقف طعام ناخورده در میان ناشمیده صحیح نیست و شرط موقوف علیه است که مکان تملک شافع داشته باشد
 پس وقف بر چنین و عید و بنو و دش صحیح نیست و اگر چیهت مصیبت وقف کند صحیح نیست و اگر چیهت قربت کند مانند وقف مدارس بر فقها یا خانقاه بر شیوخ
 درست است همچنین اگر به جهت قربت ظاهر شود و نه جهت مصیبت مانند وقف بر غنیا و لا بد است از صریح لفظ و وقف یا تبیل قبیس و جلسته مسجد او مانند
 آن یا کانیه آن و اگر کتابت است لفظ تصدق علی الفقراء بنفعون به و اگر بوقی وقف کرد و ایشان متعذر شدند و قول آمده است رجوع میکند بملک
 واقف یا وارث و باقی بماند و وقف در مصیبت یا امر کرده شود براقب نام باشد ایشان بخر کورین یا صرف کرده خود بر ساکنین یا صرف کرد شود بر مصالح مسلمین چند وجه
 آمده است و اصل در وظیفه موقوف آنست که اتباع شرط واقف کرده شود و عبارت او را بر دلایل عرفی او فرو آورده شود و اتومی پیش فقیه نیست که موقوف
 در ملک شافقت است و اندک علم بلیل قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم است اصلا و تصدق بهما می بماند و علم و موقوف علیه را می رسد انتفاع آن
 خود یا بنائب از اعاره و اجاره اگر تصریح نکرده است تخصیص و بانتفاع و اگر وقف کرد و اب را صرف و در بدو لبن او از آن موقوف علیه باشد و اگر ناظر صدقه
 وقف شرط کرده باشد اتباع آن شرط باید کرد و الا اقول آمده است نظر فاضی راست یا واقف را یا موقوف علیه را و شرط ناظره الت کفایت فاهت را بضر
 و وظیفه او عارت و عبارت تحصیل غله و قسمت آن بر تحقیق و اگر شخصی در مسجد نشست یا نحو فی و خانقاه یا فقیده در مدرسه یا سوقی در بازار جای گرفت کسی دیگر را
 از جای او بر سر و اگر غائب شد بوجهی که غیبت منقطع نباشد و یا حق است بجای خود و غیبت منقطع در هر جای حبس عرف و حسب حاجت آدمی توانی نیست

باب الهبة

بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی من بعد محمد و آله و السلام و السلام علی من اتبع الهدی و بعد
 گفته تطلق بالمعنی الاعمالی انواع البر و برهتة الدین ممن یوعلیه و الله متقد و هی هبة یا تحقیق طلب ثواب الآخرة عن النعمان بن بشیر یعمنون و فتح با شتی
 و لا بد نش بر سر چارده ماه است از هجرت دوی اول مولود است که در خانه انصار بعد از هجرت بوجود آمده و والدین او نیز صحابی اندان اباه اتی به الی رسول الله
 صلی الله علیه و سلم روایت میکند که پدر او آورد او را نزد آنحضرت فقال انی خلعت ابنی هذا غلاما کسیر گفت بدستیکه من عطا کرده ام بخشیده ام
 پر خود که این است یعنی نعمان را غلامی نمای که لون و سکون جمله عطیه بغیر عوض کان لی که بگووان غلام مرا فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم اکل
 و لک خلعت مثل هذا آیا هم را را خود را بخشیده مانده این غلام فقال لا کسیر گفت بخشیده ام هم بر سر را مانند این غلام قال فارجه و مود پس
 یا پس گردان آنرا در ایل السلام گفته حدیث و لیست بر وجوب مساوات میان او را در هر وجه که کرده است بدان بخاری و ابن قول احمد و نهی و ثوری و اکثرین
 و هر چه باطل است با عدم مساوات و بهرست مغاذا لفظ حدیث از ام آنحضرت صلی الله علیه و سلم با رجوع و قول دوی انقول الله و قول دوی اعدا و بلی و لا و کم و قول
 غلامان و قول الله شمس علی جور و اختلاف کرده اند که کیفیت تسوی بعضی گفته اند که در تفسیر برابر باشد و این ظاهر قول او است در بعضی الفاظ حدیث نزدن شای

الا نسويت بينهم فزاد ابن جبان سوءا بينهم ودر حديث ابن جبانست سوءا بين اولادكم في العطية فلو كنتم عتقوا احد النسلات النساء اخرجه سعيد بن منصور
والبيهقي باسناد حسن وكنته ان يسويك است كذا ذكره راسل خط الانبياء جرب توزيت بد بهند وندب جمهور تب تسويست ودر باب واطالت كرواندر
اعتدال از خيزيت ودر شرح چند عذر ذكر نموده وهمه آن غير نهض اند و نوشته ايم دين باب رساله جواب سوال دران قوت قول بوجوب تسويه واضح كرده ايم
و اينكه به با عدم تسويه بالست انتهى و هو الاشبه وفي لفظه و در و ايتي چنين است فاطلق ابي الى النبي يبرفت بد دين بسوي اخذت صلى الله عليه
وسلم ليشهد علي صدقتي ما كواه كذا اخذت رابعه كنه من كنه عيشيل غلام نكورت قال افعلت هذا الولد كذا كاهم فرمود اخذت
ايا كرده اين را به فرزند ان خود يعني همان را غلامي داده يا خاص چنين پس را مسلم گفته معمر و بنس كل بنك گفته اند و است و ابن عيينه كل و لكن عشت گفته نيست
مناجات ميان اين هر دو زير كلفه و شامل كره و اناش است و لفظه بنين اگر مراد بدان كره اندر ظاهر است و اگر اناش اندو كورس پس بديل تقييد است قال كذا كفت
پدر من كه چنين نكرده ام و هم به ام غلام داده ام قال فافقوا الله واحد لواين او كذا كره فرمود بترسيدي مسلمانان خدا را و پر كنيد بغير فاني او را و برابر كنيد
سيان فرزند ان خود فرجه ابي خود تلك الصدقة پس با گرفت پدر من و باز كره و اندي آن صدق را و در حجه الله البالله گفته كره و است تفصيل بعض اولاد و
بعض و عتيق زير كره مورث مغيظه و خديان ايشان است نسبت بوالد و وي تصفيه خواهد كره و در برونكي و دين فساد و نكست و اما اشاره كره اخذت بايگان
تفصيل موجب انما استقصى له بعضه و اطوار او بر نقل است انتهى متفق عليه و رواه الشافعي في الامم و البيهقي من طريقه خود و از خيزيت معلوم شد كه برابر كره
در برون اولاد و اجاست و به قال الشوكاني در ذيل الا و لا گفته جواب داده اند جمهور از خيزيت ده جواب كه در فتح الباري مذكورت و اما آنرا اعتبار بازيارت مغيظه
ذكر كليم اول كره محبوب همان تمام مال والد و بود و اين را بن عبد البر كيات كره و تقب نموده بايها طرق حديث صرح ابو بصير چنانكه در حديث باب است كه
سويوب غلام بود و در مسلم است بلفظ التقدم على ابي بعض مال دوم كره عطيه نكرده را نا بزر نكرده بود و بلكه بشير پدرش را اخذت دين و امر مشوره خواست اخذت فرمود
مكن كاه الطبري و جوابش است كه امر اخذت على التدرع و سلم با رجوع شعر خيزيت و چنين قول عمل از مني حتى تشهد سوم كره همان مكان بود و بر محبوب باي نشد
پس پدر را رجوع دران جائز باشد كره الطحاوي حافظ گفته اين خلاف خيزيت كه در اكثر طرق حديث آمده خصوصاً قول ابي ارجحه كه است بر تقدم و رجوع قض و ايه
روايت بران متظافرا نكست كه وي صغير بود و پدرش بايغض ان بود و بار صغيري پس را و بر و عطيه نكرده بعد از است كه در حكم مقبوض بود چه تمام كره قول و مني
ارجحه دليل صحت است و اگر صحيح باشد رجوع هم صحيح نبود و امر رجوع الا ان فرمود كه والد را رجوع و به به ولد ميرسد اگرچه قبل خلاف است و كين استجاب تسويه
برين ملح است لهذا امر فرمود و اربان و رجوع گفته دين ان حجاج نظرت و ظاهر است كه معني قول و ارجحه است كه به به نكرده مني و ما قد نيست و لازم
نمي آيد از ان تقدم صحت به به هم كره قول و اشد على اذ اخبري اذن باشها و غير است بران و خود از شهادت از اخذت منع شد كه وي امام بود و كواي كفت
من شهادتي شوم زير كه شان امام حكم است شهادت كاه الطحاوي و ارتضاه ابن القصار و تقب كره و اما اين را با نكده لازم نمي آيد از نبودن شهادت شان امام
اينكه منع شود از تحمل شهادت و ادائي آن و مني كه تعيين كره و بر وي و مراد باون نكره و توين است و بقية الفاظ حديث بران و الاك و دار و حافظ گفته و ابي تميم
كرده اند جمهور دين موضع فابن جبان گفته اشهد صيغه امر است و مراد بدان نفى جاز است و به كوله لعائشه استقر على العم الوا لا انتهى و مويان است تسويه اخذت
از ارجح ششم تسك است بقوله الا نسويت بينهم كره مراد باهم رجبا است و مني تزيه حافظ گفته و اين جديست اگر و در مني شد الفاظ از آمده برين لفظ و لا سيما
روايت تسويه بينهم هم هم كره كره خود در حديث همان قار و اين اولاد كم است نه لفظ تسو و او مقب كره و اما اين را با نكده شهادت را هم واجب نمي كره چنانكه بوجوب
تسويه قال عتيق ششم كره و عتيق و ابيان ايشان و تسويه با تسويه آنها و بر برون و الا هم است بر انكه امر و ابي است و اين وجه مرد و است با نكده اطلاق جور
بر هم تسويه و اى تفصيل است بوجوب پس اين تره من معن ان يا كره صلح حرف امر باشد هم كره با بوجو عايم رانه را و كره و اعطيه و او كره تفصيل با برون بود

اندرین هر دو خلیفه واقع نمی شد و فتح گفته عروه از قصه عایشه چنین جواب داد که خواهان اید بدان راضی بودند و همین جواب از قصه عامه است انتہی با آنکه نیست
 حجت و فعل این هر دو خلیفه لایسب با هم میگردانند معارض منوع باشد و هم آنکه منعقد شده است اجماع بر جواز عطیہ مر و مال خود را بنوعی و خود و چون او را اخراج هیچ اولی
 خود از مال خویش مانع نباشد برای تحلیک غیر اخراج بعضی و لا دبر برای تحلیک بعضی دیگر هم مانع نباشد ذکر او بن عبد البر حافظ گفته و ضعف این وجه منعی نیست زیرا که قیاس
 با وجوه مض است انتہی پس حق آنست که تسویه واجب است و تفصیل حرام انتہی کلامه و فی روایه مسلم در روایتی مسلم راست باین انقطاع گفت آنحضرت
 فاشهد علی حدیثی پس گوای که او را بن علی علیه خود غیر مراد و روایتی آمده که گفت آنحضرت گواهی نمی شوم من بر جواز و جرمی که دست از راستی راه وستم
 کردن بر کسی نه قال پسر فرمود آنحضرت پدر نعمان را ایسی که ان یكون الک فی الدرسوا آ یا شاد و دیگر داند ترا نمیکند باشند ایشان یعنی پسران تو برای خود سبکی
 کردن بر ابرو یعنی میخواهی که همه بنویسند و استعمال بر اکثر و سبکی کردن بر والدین آید قال بلی گفت آری همین ابرو را شاد و دیگر داند قال فلا اذن گفت آنحضرت
 پس کن تفرقی و تفصیل میان اولاد خود و بطریق نگاه خواهی کرد و با شاد یا اثاث و بعضی گفته اند که رواست ذکر او را و چندین اثاث نبخشند که مقدم دهو قول محمد
 بن الحسن احدی و حق و بعضی اشافیه و مالکیه و غیر هم و الاول الاربع و بر هر تقدیر این بیان تفصیل و عدل است و جمهور بر جواز سب و بعضی حرام گفته و گوای در شرح مختصر
 گفته این احادیث و لالت دارد و بر وجوب تسویه و بطریق تفصیل و بدون آن جور و واجب است بر فاعل آن ستر جاع و نه سب و جمهور هم تجا است و جواب داده اند
 ازین احادیث بخبر می که لائق التفات نیست انتہی گویم حدیث نعمان ان اباه الی آخر و اجماع و کثیر از تابعین از نعمان روایت کرده اند هم عرو بن الزبیر عند مسلم
 و النسائی و ابی داود و ابی یحیی عند النسائی و ابن حبان و احمد و الطحاوی و ان تفصل بن المطلب عند احمد و ابی داود و النسائی و عبد الله بن عقیله بن مسعود عند احمد
 و عون بن عبد الله عند ابی عوانه و الشیعی عند الشیخین و ابی داود و احمد و النسائی و ابن ماجه و ابن حبان و غیر هم و قدر واه النسائی من سند شریف و النسائی فقیه بزرگ
 و تحقیقی گفته لا بد است در هر چه از او سب می باید که مملوک و معین باشد و آنچه صحیح است و صحیح نیست و صحیح است و صحیح نیست و صحیح است و صحیح نیست و صحیح است و صحیح نیست
 خطه شما که همه و صدقه آن صحیح است و همه دین برای مدین ابرار و اسقاط است و در عید اعیان شرب نیست بحدت عادت سگین در جن اعصار بزرگ هر دو و در
 و صدقه نیز نزد فقیر چون قرینه قویه باشد احتیاج اعیان قبول نیست و مناد و نه مامل کافیهست و الله اعلم و رجوع و سب و سب نیست اگر برای ثواب نباشد
 و اگر برای ثواب باشد رجوع میتوان کرد و از قول عمر رضی الله عنه من سب بهیبه لصله رحم او علی وجه صدقه فانه لا یرجع فیها و من سب بهیبه لری انما از او بها انما
 قبول علی بهیبه رجوع فیها اذ المریض منها رواد مالک فی الموطا معلوم شود که قرینه و الله بر آنکه این سب برای ثواب است بحدت شرط ثواب است زیرا که گفته است بر عیالها
 را و بها الثواب و نیز معلوم شد که این حدیث صحیح است و آن بنابر کتب است در احکام الا انکه سب حرام کرده شود و تعیین ثمن و الله اعلم و سب حرام کرده میشود و سب الله و سب
 در حکم دوست برای و که رجوع از ان صحیح است بشرط بقای محبوب و سلطنت محبوب که بحدیث لایحل لرجل ان یعطی عطیه او سب بهیبه فخرج فیها الا انما لایحل فیها
 و لکنه و صحیح الترمذی و الحاکم انتہی کلامه و عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم العابد فی هبته کالحلب
 یعنی در حق خدا نگر و در شش خود هیچ گاست که نمی کند پسر از می گرد و در حق خود و خوردن بگیرد و از دنیا بخالد است بر تحریم رجوع و سب و این سب
 بهایمیر علم است و نجای برای آن تجویب کرده و گفته بای لایحل لرجل ان یرجع فی بهیبه و صدقه و جمهور از ان بهیبه و الله بولید اشتنا کرده اند و سب بای و صدقه
 رجوع و سب است شود صدقه و در بهیبه یعنی رحم گفته اند مراد بحدیث تعلیظ است در کراهت عطا دی گفته قول او کالکافیه فی قیله اگر چه تحقیقی تحریم است لیکن زیادت
 گفتار کاتب در روایت دیگر دلالت بر عدم تحریم میکند زیرا که کاتب غیر تعبد است پس قوی حرام نباشد و مراد پسر از فعل مشابهه کلب است و تعجب که در این
 این را بیاست و اول و منافرت سیاق حدیث برای آن دعوت شرح در مثل این عبارت مجرب شد است چنانکه وارد شده است نه بر سلطه از افعال کلب
 و تقریر غراب و التفات قلب و نحو آن و مفهوم نمی شود ازین مقام که تحریم و مامل بعد لائق التفات نیست که لای السبل متفق علیه نزد اوجنیه معنی

رجوع والد از نه بیهوده انداخته و صرف اوست و گفته بخود نزد حاجت چنانکه در سائر احوال و برین تقدیر ساقاات نیست یا بن قبول او و احوال دیگر بگوید و خفته حدیث
عائده را میسر است و عدم ضرورت کرده اند و در اصل او طاهر گفته روایت واکه تحریر نمائی روایت واکه برک است نیست بترسیم لائش بران فقط زیرا که احوال بر تحریر
و است برک است و زیادت و قوی گفته تحریر ظاهر سابق حدیث است و اگر تحمل بر تغییر کرده اند زیرا که ترست قدر است و قناده گفته لا اعلم انی الا احوال قوی بنی قول
تحریر است فی روایت النخاری این لفظ و روایت بخاری لیس لنا مثل السوء نیست ما را مثل برین با سلسله انرا نمی بایک از حکایت چنین ضعیف کنیم الذی یعود
فی حبه کالکلب یعنی قریب فیه کیسه باز میگردد و در پی خود هیچ گسست که تر میکند بپیر بر گرد و دران رجعت الله الی الله گفته رجوع در پی هر که شده زیرا که نشاء خود
در چیزی که از احوال خود جدا کرده و از خود از انان بریده مثل است بآن چیز رشیده یا تخریز است یا اضرا بیدر بوب له و این همه اختلاف مذکور اند و در بعضی حدیث بعد از
استماع احکام آن و در خفته است بگفتان که از احوال هر چیزی نمیدانیم و او تشبیه و او انحضرت عاده در پی با سوس و کاسب برای تمثیل معنی در بادی را ای و بیان کرد و قریب است
با یغیر و یارب که از انسیان هر دو بواسطه رافع ساقاات باشد چنانکه والد و اولاد استی عن ابن عمر و ابن عباس رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه و سلم
قال لا یحلی لرجل مسلم ان یعطی العطیة فی رجوع فیها لئلا یست مریض سلمان را که بگوید و در پی را از نه بیهوده و در آن بترس رجوع کند و دران لحاظ گفته
قول وی لایست مسلم تحریر نیست بلکه مثل قول است لایحل العطیة لعی قوی او است که نیست طاهر الحیثی که خیر او را از وی حاجت طلال است و او را طلال در است
و سبب گفته لایحل ظاهر و تحریر نیست و این قول که این جائز است اگر است شایده صرف حدیث از ظاهر باشد انتی فرست گفته و بیان گفته اند و جو علیا لعی تحریر رجوع در
بعد قریب و در خفته رجوع در پی و صدقه بعد قریب جائز نیست مگر در چیزی که که بگوید و در خفته از انجا تعویض است و قریب تحریر است و در و اید طلال رجوع نیست و در و خفته
در و ایدی از احمد جائز است رجوع والد از نه بیهوده و از والد و اولاد و همه از ان والد است طبری گفته خاص است ازین و کم کیسه هر که در شب طواب و آنکه بوبوب له
و انداخته و قبض کرده و هر که میراث از ابوسوی و ابوبدو کرده زیرا که اخبار در استثنای این همه ثابت است و در و ایدی این که غنی فقیر را در پی اصداء حکم کند رجوع نیست
و صدقه که مراد بدان ثواب آخرت باشد و در وی مطلقا رجوع نیست و فتح گفته اتفاق کرده اند بر آنکه جائز نیست رجوع و صدقه بعد قریب انتی و تکلام درین باب گذشت
اما والد فیما یعطى الولد و والد و اولاد میباید بفرزند خود و در وی نیست بجز از رجوع مر و والد را در نه و دیگر بگوید یا بغير و بختیش بطلن خلاف ظاهر حدیث
و فرق کرده اند بعضی علماء وجه و صدقه پس در پی جائز گویند و در صدقه زیرا که صدقه و بدان ثواب که ترست و سبب گفته این فرق غیر ترست و حکم دریل گفته فلا یسئل
لا دلیل علیه شمی و حکم در حکم بدست نزد اکثر علماء کافی الفتح و احتجاج کرده اند با لفظ و التام است و اما که فرق کرده اند در اب و اید و اید ما در رجوع میرسد اگر
پدر زنده است و آنکه مرده باشد و صدقه کرده اند رجوع پدر را آنکه بوبوب له و در نه و آنکه باشد و بیان قابل است استی شوکانی گفته حق است که پدر را رجوع در پی
و لایست بجز از رجوع ام را اگر شمول لفظ والد را در استی شود گفته یا تخریر عا زیرا که ان خاص است و حدیث منع از رجوع عام پس بنی شود خامن بر عام و در صلح گفته
والد الاب و جمیعہ بالواد و النون و الوالدۃ الام و جمیعہ بالالاف و التار و والد الابن الابن فالام للتکلیف انتی رواه احمد و الشافعی نحوه مرسل و گفت شافعی اگر
استعمل میشد قائل میشد بدان انتی و در موصول که ترسی و الا دعه یعنی الواد و در نزدی و لسانی و ابن ماجه و صححه الترمذی و ابن حبان و الحاکم
و سبب گفته خاص کرده اند ازین حکم میریزد و بر برای زوج از صدق خود که نیست و در رجوع و دران و مثله رواه البخاری عن النخعی و محمد بن عبد الغفری تعلیقا و در پی گفته
و این میشود اگر قریب داده است زن را مر و عبد الزقاق از عمر بنند منقطع آورده ان النساء یعطین ربه و ذریه فایا امرأه اعطت زوجا فاشاء ان تصحب
انتی یعنی زن ان مر و در انجوشی و خوف می خشنه پس بر زن که خبری بشود مر و داده باشد و خواهد که رجوع کند بر و در عن عائشه رضی الله عنها قالت
کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یقبل الحدیة و یشیب علیها ابو و انحضرت که قبول میکرد و بدید را و جزا میداد و مکافات میکرد و بران و نیجا نیست بر آنکه
عادت وی صلی الله علیه و سلم جاری بود و بقبله بدید و مکافات بران و در و ایدی از ابن ابی شیبہ باین لفظ آمده و شیب علیها یا ما بنو حنیف ما و مستلک کرده اند یا بنی

جابر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم العمري لمن وهبت له عمري کسی راست که خشنود شد او را عمری بشمارم پس مسکون
 سیم والعت مقصوده بر وزن تجلی است ما خود است از عمر و حیات ناسیده شد بدان بخت آنکه در جاهلیت مردی بمردی دیگر خانه خود میداد و میگفت عمرت
 ایامای بخت مالک مد عمرک و حیاتک پس از اینجا او را عمری خوانند حاصل آنکه مالک بگری گوید که این سرایا این خانه مراست تا تو زنده این باز است و تا
 آن شخص زنده است او را باز میتوان کرد و اختیار نیست درین که بعد از وی با او داد و میراث میرسد یا نه تفصیلش آنست که این گفتن بر سه وجه است یکی آنکه مالک
 گوید این خانه و این سرای مراست و ترا و دم تا تو زنده و اگر عمری برای و از آن تو داد و لا تو بود پس این باتفاق علماء سه است و بیرون می آید از مالک مالک و
 ملک عمر میگوید و بعد از او مالک زنده او را و اگر دارش ندارد داخل بیت المال گردد و دوم آنکه مطلق گوید که این خانه و این سرای مراست مدت عمر تو چه بود باز که حکم این
 حکم اول است و بعد از وی بوزارتان او میرسد و در سبب خفیه نیز همین است واضح آنست که قول شافعی نیز همین است و نزد بعضی بوزارتان نمی رسد و بوزارتان عمر مالک
 باقی میگردد و سوم آنکه گوید که این مراست مدت عمر تو اگر عمری از آن من و از ارتان من باشد صحیح آنست که این نیز حکم اول دارد و نزد خفیه و این شرط فاسد است
 و سبب شرط فاسد فاسد نگردد و واضح در قول شافعی نیز همین است و اعتماد کرده درین بر ظاهر حدیث که یکی از آنها همین است و نزد امام احمد عمری باین وجه فاسد است از
 شرط فاسد و در سبب مالک عمری نمیگفت شافعی است در تفسیر صحیح اتفاق کرده و ذکره الشیخ صاحب الحق الدیلمی متفق علیه مصنف و فروع الباری گفته اند از جور و سبب
 آنکه عمری واقع است ملک میگوید و رجوع باول نمیکند و گویند که تصریح باشد از آنکه و بطریقی از بعضی مردم و مادری از او و دیگری از او قضا حکایت کرده که غیر شرف
 و تاملین است مختلف اند و از آنکه ملک توبه نیست چه گویند توبه بسوی رقیبه است که اگر مرید باشد و آنرا مویوب له آزاد کرده اند و دیده بخت
 و اهب گفته اند توبه بسوی شفاعت است نه بسوی رقیبه و هر قول مالک و شافعی فی القیام و در سبب و در آن ملک عاریت با وقت و در روایت است نزد مالک و نزد
 خفیه و عمری توبه بسوی رقیبه است و در رقیبه توبه بسوی شفاعت و ختم آنها باطله انتهی و مسلم است باین لفظ امسکوا علیکم اموالکم و باطله
 بر خود و الهامی خود را که تلفسد و هاتوا و تبا و کفر و انید آنرا فانه من اعمی عمری فی الذی اعمی حیا و میتا و لعقبه پس میگوید که عمری پس آن عمری یعنی
 زمینی که در وی عمری کرده است هر کسی راست که عمری کرده شد برای وی زنده و مرده و مراد او را راست و رسول السلام گفته علماء اختلاف کرده اند و در
 واضح است و است در همه احوال و آن در یک و مویوب است بلکه نام تصرف کند در آن بیع و غیره بنا بر تصریح امامیث با یعنی و فی لفظ و در روایتی از جابر بن
 انظمت انما العمري التي اجازها رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يقول هي لك ولعقبك ميت عمری که روا شده است از رسول خدا که آنکه
 گوید مالک که این عمری مراست و مراد او ترا فاما الذی قال هي لك ما عشت فانها ترجع الى صاحبها و آنکه گفتن این عمری مراست تا آنکه زنده
 باشی تو پس بگریزد و میرسد بسوی صاحب و مالک خود و این حدیث برخلاف مذرب جمهور است و ایشان میگویند که این قول جابر است برای او جابها و نه حدیث مرفوع
 پس حجت بآن قائم نشود و صاحب تفسیر احادیث مطلقه نبود و گفته اند مرجع است از کلام ابی سلمه در حدیث جابر و رواه احمد و ابوداود و اینها و رسول السلام گفته این تفسیر
 بر آنکه شرط عود و بسوی و اهب است بعد موت عمر پس آنرا حکم عاریت باین شرط باشد چنانکه عمری کند برائی نامی یا سالی که این عاریت است اجماعا انتهی و در مالک و ابی
 گفته میگردید عمری باین یعنی حدیث جابر بن عمری میداد و ذکر کرد و تعلیل را و بیان کرد و از طریق ابن ابی زب از زهری که تعلیل از قول ابی سلمه است حافظ گفته قد
 اوضحته فی کتاب المدرج و حاصل آنست که روایات مطلقه و الی غیره بدون عمری و رقیبه بر این عمر و رقیب و عقب او بر است که تفسیر حدیث عمر باشد یا مطلق یا بسوی
 و این روایت فافیه بفرق معلول با درج است پس شتمش برای تفسیر مطلقات و معارضه مخالفات خواهد شد انتهی و کلابی داد و الدنسائی و مرانی و ابوداود و
 راست از حدیث جابر لا تقبوا بضم تا و مسکون را و کسراف و لا تقموا انیز بخمین یعنی قبی و عمری نگذید و قبی بضم را و مسکون قاف ما خود است از مرقه نیز که
 هر یکی مراقب موت دیگر است تا چون وی بمیرد قبی رجوع کند بسوی صاحب خود یعنی مالک گوید که را ندیم این برای را برای تو باین شرط که اگر بمیرم من پیش از تو

لقطع وللقطاعان زمین برگرفتن چیزی را لقطعه بنام قطع قاف برشور و می شناسند بخندین غیر این را لقا قال الا زهری وخیاض گفته جائز نیست غیر این وخیاض گفته
بسکون قافست مال برداشته شده از زمین و قطع قاف نام شخص برداشته است از چیزی گفته قیاس برین است وخیاض گفته سمع سنه از عرب و اجراع
کرد و اندر بران اهل لغت و حدیث قطع است و زهری و قالی گفته بفتح قافست و عامه ساکنش نمایند و فتح الباری گفته در وی دو لغت است یکی لقاطعه بنام لام
و یکی لقطعه بفتح ام عن انس رضی الله عنه قال قال النبی صلی الله علیه و سلم بقیة فی الطريق گفت انس گدشت آنحضرت بیک خرما در راهی
خرما در راه افتاده بود و نظر آنحضرت بران افتاد و فقال لوله انی اخاف ان تكون من الصدقة کلتها پس گفت اگر نمی بود که می رسیدم که باشد برین
خرما از صدقه بخورم من آنرا و لیکن بخورم از ترس آنکه مباد از صدقه باشد از اینجا معلوم شد که برداشتن طعام که بر زمین افتاده باشد اگر چه او بی اختیار باشد سنت است
و اگر بخورم نیز جائز است و در آن کمال قواضی و غیظ نیست آنی است اگر چه قلیل و خفیه باشد و نیز معلوم شد که رعایت احتیاط و وقار شایسته است واجب است نیز معلوم شد
که صدقه را آنحضرت صلی الله علیه و سلم از جهت کرامت و طهارت جوهر شریف وی مطلقا حرام است و با حدیث دیگر روایت شد که نبی با شرم و والی ایشان چیزی را
و گفته اند بر حضرتش مطلقا حرام است چه صدقه واجب و چه تطوع و بر ایشان صدقه واجب نه تطوع قاله الطبرانی و در بعضی کتب خفیه صدقه نقل خبر حرام است بر نبی اکرم
نزد صاحبیه و نزد ابی حنیفه و در روایت است و متفق و در بخاری ثبوت لقطعه است فقط با متفق علیه دلیل اسلام گفته حدیث وال است بر جواز اخذ شیئی محرم که بران
تسلح می رود و عدم وجوب تعزیر آن و بر آنکه آنحضرت میجو و اخذ و ظاهر حدیث جواز است و خفیه اگر چه کاش معروف بود و گفته اند جائز نیست مگر وقتی که مجهول بود
و در صورت معلوم بودنش بی اذن را و انبوا اگر چیزی یسر باشد و وار و کرده اند بر آنکه آنحضرت قسم نمی تواند در راه ترک کرد و نگرفت حال آنکه بر امام است حفظ مال
خباثت و حفظ رکوة و صرف آن در صرف او و جواب داده اند نیست در آن دلیل بر عدم اخذ وی صلی الله علیه و سلم برای حفظ بلکه بر ترک آن است و در عایا
بهست آن گذاشت تا از زهرایان او هر که بروی صدقه ملال باشد بگیرد و نیست واجب بر امام مگر حفظ جان مال که طلب صاحبش معلوم باشد نه مالی که ملال
باعتراض از آن بنا بر تقارن او جاری شده است و در حدیث حدیث است بر وقوع از آن چیزی که امام بخیر حضرت است در آن گذاشتی و عن زید بن خالد الجعفی
ما بالکوفة سنة ثمان و سبعین من عبد الملک و گفته اند در آخر زمان مساوی و بهو این خمس و ثمانین و شصت از شما میرجا بهست کنیت او ابو طلحه یا ابو عبد الرحمن است
جامعی از وی روایت دارد رضی الله عنه قال جاء رجل الی النبی صلی الله علیه و سلم گفت زید آمد و وی بسوی پیغمبر خدا و سبل گفته قائم شد بران
تبعین این مرویست البه عن اللقطه پس پیدا آنحضرت را از حکم لقطه شرعاً گفته سأل زید بن خالد را و جی این حدیث است و قبل ابی مال و قبل عمیر و الدمالک و قبل
سوی الجعفی و الذخیرة فقال اعف عفاصها کس گفت آنحضرت بشناس عفاص فقط را بکسر عین محله و بغا ظرف که در وی لقطه است از چرم یا پارچه و صراح
گفته عفاص پوست پاره که مشرور بوی بندند و در روایتی خر قتها آمده و واکها و شناس و کاسی لقطه را بکسر و او بندد شرک و جز آن گذاشتی القاموس در نهان
گفته واکا گفته که بسته میشود بان بمیان و کبیه و مشک و جز آن دانه معرفت عفاص و واکا و در و صاف است و قبول قول وی بعد از اخبار بصفت آن ورود
لقطه بسوی او چنانکه در حدیث است و در حدیث دیگر بخاریست فان جار صاحبها یخیر که با او و لفظی بعد با و و عاها و واکها با عاها از راه و باین فته است احمد و مالک و شطر
کرده اند مالک زیارت صفت و نامیر و عدد و گویند و چنین روایات آمده و نیز گویند ضرر نکند جل بعد وقتی که عفاص و واکا را بشناخته و اگر نکند بشناخته و دیگر را
پس در وی اشتناقت بعضی گفته اند نیست او را هیچ شیئی تا آنکه بهر دو را بشناسد بعضی گویند بعد از نظر امدت بر پند و نیز از اختلاف است در آنکه بر پند شناختن
این هر دو بغیر بیان به پند یا لا بهست از بین بعضی بغیر بیان گفته اند زیرا که ظاهر احادیث همین است و گفته اند داده نشود مگر گواه و هر که بغیر این را واجب گفته میگوید
فانکه شناختن مطلق این هر دو را نیست که لقطه بمال وی مختلط نگردد و آنکه روکن او را بسوی او صفت و نیز که در بغیر عینه نیست چه دی مدعی است و هیچ مدعی
و عوی او بی گواه سپرده نشود و این اصل مقرر شرعی است مجرب و صفت عفاص و واکا از آن بیرون نمی رود و جواب داده اند با کمال ظاهر احادیث و وجوب

لغظه هست و بانه هست و تعین از ان و حدیث زید بن خالد محمول بر ابی ابراهیم است و خبر کرده است ابن خرم و ابن جوزی بآنکه زیادت و حدیث از ان
 ابن جوزی گوید آنچه ظاهر می شود و هر آنست که ظاهر وی از مسلم است بعد از ثابت و مستمر بر عام واحد نیست تو در دیگر بانچه در ان شک نیست نه آنچه در ان
 راوی او شک کرده و نیز گوید محلی که آنحضرت داشته باشد که تعریفش بر وجه الاثنی واقع نشده لهذا ثانیاً امر با عاده تعریف کرد چنانکه کسی فی الصلوة و آخر
 صل نماز لم یصل معنی گفته بندان احتمال بر مثل ابی غیر محضی است زیرا که وی از فقهای صحابه و فضلاء ایشانست منذری گفته قائل نیست احدی
 از ائمه فتوی بآنکه تعریف لغظه ناسه بالاست مگر شرح از عمر و حکاه المادری عن شوافی و الفقهاء و ابی النضر از عمر چهار قول حکایت کرد و یکی تعریف زید بن
 دوم یک سال سوم سه ماه چهارم سه روز و این خرم توفیق خرم از عمر بر ان افزوده و ان چهار ماه است و قبح الباری گفته و این مجموع است بر عظم لغظه و تجارت او
 اثنی و عنه و هم روایت است از زید بن خالد رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من اولى ضالة فهو ضال الا ان
 یصلها کسیکه جای و دیگر شده راپس وی مگر اوست مادام که تعریف کند از این یعنی باید که آنرا بشناسد و بی تعریف نگاه دارد و در ان خیانت و مکر است
 خرا و بگم شده و در بیجا حیوان حامی نفس خود است مثل شتر و گاو که قار است به دور تر رفتن در جستجوی مرغی و از اختلاف غنم پس جانوریکه متعجب باشد از غنای
 التقاط وی جائز نیست برابر است که بنا بر کلافی چه باشد بچوپان و اسب و گاو یا شتر نفس خود تواند کرد و هر پیران چوپان و مملوک باید بدانند مثل غنم که از اینها
 غیر امام یا نائب او را جائز نیست و دست ضلال و در بیجا عقیده بعدم تعریف است رواه مسلم و روی احمد و ابو داود و ابن ماجه و الشافعی و ابو یوسف و طبرانی
 فی الکبیر و الیصار فی المختار بل لفظ ابی الصنابة الاضلال و این عقیده است بعدم تعریف کافی روایتی مسلم و عن عیاض بکسر حین محله و آخرش ضاد و هم
 صحابی است معدود در بصری و دست آنحضرت بوده و قدیم روایت کرده اند از وی حسن بصری و غیره بن حصار بکسر حای محله بل لفظ حیوان مسخر و دست
 رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من وجد لقطه فلیتصدق بها ذوی عدل و در روایتی ذوالعدل آمده کسیکه باید
 لقطه راپس باید که گواهی دهد بر ان و خود او نداند عدل و او را یا مردی را که صاحب عقل و مال باشد که نصاب شهادت و امر باشد و بعضی برای دست
 و این رفته است مالک و احمد و قولی سنت مشرقی را بنا بر عدم ذکر او را و این صحیح و دیگر پس محمول باشد بر تمام و شافعی و قولی و ابو یوسف گفته اند که
 با لقطه و بر اوصاف او گویند این زیادت بعد صحت واجب العمل است و عدم ذکرش در غیر وی از احادیث متنافی است و در سبب گفته و حق و وجوب شهادت
 اثنی و در مثل الاوطار گفته و کیفیت شهادت او و قولی است یکی آنکه شهادت و دیگر وی لقطه یافته و او نداند و سر ندارد و را معلوم نکند تا در و مگر او را وسیله از ان نشود
 دوم آنکه بر وجه صفات وی گواهی دهد تا به موت ناگهانی و در فتوی آنرا داخل ترک او مگر دانند و بعضی شافعی شارت بسوی توسط بین الوجودین کرده اند و گفته
 استعیاب صفات نکند بلکه ذکر بعضی از ان نماید و وی گفته و هو الاصح و لیحفظ عفا صها و کاتفا کلا لیکتوب باید که نگاه دارد و اندر شرفه لقطه را پست
 برک تعریف و لا یغیب بشه و یا باید که غائب نگردد و لقطه را بعد از اضمحار فاجاء بها فهو احق بها پس اگر باید مالک آن پس می سازد و دست
 بل لقطه خود پس باید که رو کند آنرا بسوی او و بد بوی و الا فهو ضال الله یتقیه من یشتاء و اگر نیاید صاحب آن روزی از مرد پس آن مال خط است یا
 هر کسی را که میخواهد یعنی تکلیف کند آنرا و متعجب شود بان که خدا از غیب بوی رسانید و ثانیاً الحال اگر پیدا شود بدو در سبب گفته و در بیجا و نیست ظاهر را بر گردان
 لقطه مالک لقطه نیست ضمان و جواب میدهند بآنکه این عقیده است بانچه که شست از ايجاب ضمان و مراد سوتیه من یشتاء محل التعلل بعد دست بعد و یک مال
 تعریف و در مثل الاوطار گفته شک لقطه بعد تعریف بشرط فقر و دلیل او چند نیست و بشرط فقر لقطه و مال الله است زیرا که مالک شئی صفات الی الله
 مستحق صدقه است و چه رو گویند صرف آن بر نفس خود و بعد تعریف جائز است نفسی باشد یا فقیر یا بر اطلاق اوله شاک هر دو قول و قائل است متعجب بها و فی لفظ نفسی
 کسبیل مالک و فی لفظا فاستغنیها و فی لفظ نفسی مالک و جواب داده اند از دعوی اصناف بآنکه دلیل نیست بر صحت بسوی فقیر زیرا که چشم یا صفات بسوی

خداست قال تعالى واثمهم بنكال الله الذي اكلمكم نياوروم از خانه چیری نخست بد تو وادی هم چنین بن چیرت بد رواه احمد و الطبرانی و الدار
 و الاربعة ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و صححه ابن خزيمة و ابن حبان و له طرق و فی الباب عن مالک بن عمیر عن ابی خزيمة البوسنی الیهی فی الذیل
 و عن عبد الرحمن بن عثمان التیمی قمری برادر زادو طلمی بن عبید الله صحابی است اسلام آورد و بعد بیتة الزنویان و قبل یوم الفتح و قبل باعب الله
 بن الزبیر و در یک روز و گفته اند روز خدیجه و گفته شد با ابن الزبیر و در سئل گفته قیل انه ادرک النبی صلی الله علیه و سلم لیست له زوایه رضي الله عنه ان النبی
 صلی الله علیه و سلم نفی عن لقطة الحاکم پیوسته که آنحضرت نمی کرد و از لقطه حاج یعنی از القاطا چیری که از حاج ضائع شده و مراد منیل و در کتب است
 ابی هریره انما لاقط اللقطة الا لمنشد زید که و لقطه حرم تعریف است نه مالک و انتفاع بدان و تصدیق کردن آن و این مذهب جمهور و شافعی است چه غالب است
 که لقطه حاج در حرم بود و رسانیدنش با باب لقطه ممکن است زیرا که اگر کسی است خود ظاهر است و اگر آقا میست خالی نیست هیچ افتی در غالب از و در بسوی آن چو
 لقطه هر سال تعریف آن کند و وصل بسوی معرفت صاحبش آسان شود و از ابن بطال و جماعتی از مالکی و بعضی شافعی گفته لقطه که و غیر او بر است و اخذ قائل
 مکه بمبا لغه و تعریف بجهت آنست که حاج رجوع میکند بسوی وطن خود و خود نمی کند پس بلیق و دوی استیجاب بمبا لغه و تعریف دارد و در سئل گفته و ظاهر قول اول است
 و این حدیث نمی مقید است بحدیث ابی هریره که حلال نیست لقطه که مگر برای فقید پس لقطه که مختص است بتعریف ابدی و جائز نیست گرفتن آن برای مالک
 انتهی و همچنین خفیه فرقی نکرده اند میان لقطه حرم و غیر وی بدلیل الطلاق احادیث لقطه و گویند معنی قول وی الا من عرفه آنست که کس سال کامل تعریف کند چنانکه
 همه جا میکند مخصوص با یام سوم است و این خلاف ظاهر عبارت است و نیز سیاق حدیث برای بیان فضل که و خدا فضل دست پس اگر حکم لقطه وی و لقطه سائر
 بقرع برابر باشد و اگر آنرا فایده چه باشد و در سئل گفته قیل که ای حدیث و لقطه حاج باشد مطلقا و در غیر از و در که در اینجا مطلق است و بلیق بر تعریفش بلکه موجود نیست
 انتهی لیکن بجهت تعریف در حرم خود بود زیرا که محل اجتماع هاست و درین صورت اضافت مصدر بسوی مفعول باشد یعنی نمی عن القاطا الغیر ضائعة الحاج
 بر است که و واجب باشد یا راجع یا در که و قیل که اضافت بسوی فاعل باشد یعنی عن القاطا الحاج ضائعة الغیر خواه آن غیر حاج باشد یا نه زیرا که حاج و غیر
 بنفسه و بسفره از تعریف و حفظ متوالی و این وجه و حیرت و لیکن قائل نمی بودن حاج از لقطه معلوم نیست و رواه مسلم و اجماع و احتیاج کرده است ابن التیر
 بر مذهب خود و بظاهر استثنای که در وی نفی حل کرده و استثنای نشده نموده و این است بر حل آن برای فقید زیرا که اشتنا از نفی اثبات است و بر بی ضرورت لازم
 می آید اینکه که و غیر او برابر اند و سیاق مقتضی تخصیص است و ضعف از ان جواب داده که نیست مضموم برای تخصیص و حین توافق با غالب و غالب لقطه که یا
 لقطه از صاحبش و یا بن صاحبش از وجدان اوست بسبب تفرق بخلق و اتفاق عبیده و بسیار است که لقطه را طبع مالکش در اول و بار دیگر و از تعریف باز
 لهذا شارع از ان نمی کرده و امر فرموده که بگیرد و اگر کسیکه بشتنا سازد او را و احتیج بن راهبوی گفته معنی قول او الا لمنشد آنست که هر که ناشدی را بشود که بگیرد و بگیرد
 کس اینچنین شود را دیده است بروی جائز است که لقطه را برداشته بناید تا در گذر و در صاحب او و این اشیق است از قول جمهور زیرا که در وی مقید بحالات معرفت
 کرده نه بحال لاقطه و از دست بروی قوله الا لمعرف و حدیث بعض وی مفسر بعض است و عن المقدم بن معد یکرب رضي الله عنه قال

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الا لا يحل ذناب من السباع ولا الحمار الا اهلي ولا اللقطة من مال مملوك الا ان يستغنى
 عنها اگاه باشد حلال نیست صاحب و ندان از درندگان و نه خرابادی و از لقطه از مال مملو مگر آنکه بی نیاز شود و معا از ان لقطه که در ان ضرورت حلال باشد کلام
 در تحريم ذناب و حمار و باب الاطمینان باید و ذکر حدیث در اینجا برای بیان حکم لقطه که است که لقطه او حکم لقطه مال مسلمان دارد و این جموع است بر القاطا از جا
 که غالب کسان آنجا یا بنگارانی نمی باشند و الا لقطه معلوم نمی شود که از مال کدام انسان و که آن شخص است نزد القاطا و استغنا از ان و قول است بمقتضی حاکم
 و دیگر گفته و بخوان یا بعد از معرفت صاحب وی یعنی تعریف وی و تعبیر کرد و غنا از ان با مستغنا زیرا که بسبب عدم معرفت و غالب است چه اگر از ان بی نیاز

این عالم نادانان و بیان شخاصت انتمی در ذیل الاطوار زیاده کرده که این واقعه رجوع ابو موسی بقول ابن مسعود و در ایام عثمان بود زیرا که ابو موسی در وقت رسول
 امیر بود بر کوفه و سلمان بن ربیعہ قضای ایجاد داشت و امارت ابو موسی بر کوفه در ولایت عثمان بود این بطلان گفته ازین قصه اخذ توان کرد و اینجی که عالم را
 میرسد که اجتهاد کنند و تفکیک گمان شود که درین مسئله نفس نیست و ترک نکنند جواب را تا بحث از نفس و انیک محبت نزد تارخ سنت است و رجوع بسوی آن واجب
 و گفت نیست خلاف در آنچه روایت کرد این مسعود میان فقها ابن عبد البر گفته خلاف نکرد در آن مگر ابو موسی و سلمان ابو موسی رجوع نمود و نشانید که سلمان
 هم رجوع کرده باشد و در صحبت سلمان اختلاف است رواه البخاری و مسلم و ایضا واحد و ابو داود و الترمذی و ابن ماجه و الحاکم بن نهال و ابو و حسن عبد الله
 بن عمرو رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یتوارث اهل حلتین گفت فرمود و حضرت وارث نشوند از یکدیگر اگر یکی
 و دوین و در روایتی لفظ شتی آمده یعنی دو دین مختلف بکفر یا کفر و اسلام چنانکه سوری و نصرانی یا مسلم و مشرک چه بود گرین مراد بکلتین کفر و اسلام است پس مانند
 حدیث لایث اسلام الکافر باشد و توریث ملل کفر بعض ایشان از بعض ثابت است و تاثل نیست بموم حدیث هم ملل را مگر از لفظی که ذاقی السبیل و ماکان احمد
 شواکافی و شریع مخفف گفته خلاف است در توارث ملل کفر مختلفه و موم حدیث ابن عمر و جابقیه قضی عدم توارث است انتی در ذیل الاطوار گفته و حل کرده اند
 جمهور واحدی الملتین را بر اسلام و آخر را بر کفر و این محل مخفی نیست و در میراث فرزندان است انتی و حدیث مخصوص قرآن است در قول وی یوسفکم الله
 فی اولادکم زیرا که این آیه عام است در اولاد پس دل که کافر مخصوص باشد از آن بعد از اراث از پدر مسلم و قرآن مخصوص می شود و بجز آحاد چنانکه در اصول مقرر شده
 رواه احمد و ابی داود و الترمذی روایت کرد و این حدیث را احمد و ابو داود و نسائی و ابن ماجه و ترمذی که وی آنرا از حدیث جابر آورده نه از حدیث
 ابن عمر و لیکن در سندش ابن ابی اسلمی است و سندی و ابو داود و ابی عمر و بن شعیب صحیح و رواه الدارقطنی و ابن اسکن و ابن حبان بن حدیث ابن عمر و ترجمه الزا
 من حدیث ابی سلمه عن ابی هریره بلفظ لا تراث ملل من مله و در وی عمر بن راشد و شرف است بدان و بولین حدیث و اخوجه الحاکم بلفظ اسامة و روایت
 کرد حاکم آن را بلفظ اسامة یعنی لایث اسلام الکافر الخ و قد تقدم و در وی النسائی حدیث اسامة بهذا اللفظ و روایت کرد نسائی و هم حاکم و دارقطنی
 حدیث اسامة را همین لفظ که مذکور شد و دارقطنی گفته این لفظ در حدیث اسامة غیر مخفی است و هم عبد الحق فقره الی سلم و عن عمران بن حصین رضی
 الله عنه قال جاء رجل الی النبی صلی الله علیه و سلم گفت عمران آمده و می فرمود و حضرت فقال ان ابن ابی عاتک فاکل من میثاقه پس گفت آن مرد بر سر یک
 پسر من یعنی نبره ام بر پس چندی پس مرا از میراث وی فقال لك السدس پس گفت آن حضرت فرمود است سدس فلما ولی دعاه پس چون پشت
 دادان مرد و برگشت خواند آن حضرت او را فقال لك سدس اخو پس گفت و تراست یک سدس دیگر فلما ولی دعاه فقال ان السدس اخو
 طبعه پس چون برگشت آن مرد باز خواند آن حضرت او را و گفت بدستیک پس مگر خوش است و تراست انیت از تعصیب کرده زیرا که زائد است بر اصل و فزاید که
 متغیر نمیشود و این مسلم را چنین تصویر کرده اند که مروی و دو دختر گذاشت و این مسائل را گذاشت که جد است پس و دو دختر را و فزاید رسید باقی ماند ثلث پس
 دفع کرد سدس السوی او بفرض و سدس دیگر را بجهت تعصیب و یکبارگی ثلث باقی را بوی نداد و تا و هم نشود که فرض او ثلث است در ذیل الاطوار گفته صحابه
 اختلاف طول کرده اند و چند بحال نیست قطعیاً از عمر و علی و زید بن ثابت و ابن مسعود و جابقیه قضای می شکسته و بیستی درین باب آثار کثیره و ذکر کرده و خطابی درین باب
 با سنا و صحیح از محمد بن سیرین آورده که گفت پسریم عقیقه را از جد گفت چه کار میکنی تو با جد یا دوام در آن از عمر یکصد حکم بعض آن مخالف بعض است بعد
 خطابی برین کار تشدید کرده و سبقه الی ذلک ابن قتیبه میمنت گفته این محمول بر بالفهم است کما حکای ذلک الزبیر را بن عباس جدر اجماع داشته که رواه ابی یوسف
 عنه و بن غیره انتی گویم مراد باین ابو بکر و عمر و عثمان اند و در حجه بالغه گفته و این اولی ترا قوال است نزد من یعنی کوشتن جدر حکم بر انتی و هم سبقتی از طریق شنبی
 آورده که رای ابو بکر و عمر آن بود که جوادلی است از این و کرده میداشت عمر حکام در آن و از علی روایت کرده که دی تشبیه داد جدر اجماع و بر سر خطابی

وصحه ابن حبان واصله البیهقی صحیح گفت آنرا ابن حبان واصله علی بن ابی حمزہ در سن کفته علما در طریق اخیریت وصحت و عدم وصحت وی کلام
 نیست و در کتاب البیوع گذشتہ است و گویم درین باب حدیثهاست و ذیل الاوطا گفته و حدیث باب معنی است از ہمزہ زیر کہ حدیث صحیح است و ابو نعیم طبرانی آنرا
 از پنجاہ کس از اصحاب عبداللہ بن زینا جمیع کرده و ابو جعفر طبرانی در تہذیب روایتش نموده و طبرانی در کبیر آورده و ہم ابو نعیم از حدیث عبداللہ بن ابی اوفی اخراج
 کرده پس قول بہیقی کہ با سائیدی مرویست کہ تہذیبش ضعیفست و ہی ندارد و انتہی و عن ابی قلابہ بکسوف و تخفیف لام تابعی جلیلست عن انس
 رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم افرضکم زید بن ثابت ثابت عالم ترین شما بعلم فرائض و وارث زید بن ثابت است کہ کتاب و ہی
 و از اجلائی حاجہ و تابع قرآن و در زمان ابوبکر و عثمان بود و این پاره از حدیث طویلست کہ در وی ذکر نیست کس از اصحاب با نصاب خیر خصصہ گنما ذکر کرده اند مصنف
 پاره از ان کہ تعلق بیاب فرائض است آوردان شہادت نبویست برای زید بآنکہ وی اعلم خطیبین از اصحاب بعلم سوائت است و از وی اخذ توان کرد کہ نزد ہفت
 حدیث باب رجوع بسوی وی می باید و لہذا اشاعتی در فرائض بروی اعتماد کرده و او را بر غیر ترجیح داده و تمام اخیریت در روایت ترمذی و نسائی و ابن ماجہ است
 کہ عن نسیمی صلی اللہ علیہ وسلم استی باحتیابی بکود شہد پی دین اللہ و مواضع تمام حدیث و اقرا ہم کتاب عبداللہ بن ابی کعب علیہ السلام باطلال و اترام حاذقین
 و افرضہم زید بن ثابت الاوان کل امتنا و این نہ الامتہ ابو عبیدہ بن الجراح اخرجه احمد و ابن حبان و الحاکم و فی لفظہ افرض امتی زید بن ثابت و صحابہ
 و الاربعہ سوی ابی داود یعنی ترمذی و نسائی و ابن ماجہ و صححه الترمذی یعنی گفت ہذا حدیث حسن صحیح و ابن حبان و الحاکم و اعل بالا رسال
 و مع ابی قلابہ از انس صحیحست لیکن گفته اند کہ این حدیث از وی نشنبندہ و ذکر کرده است و از طریق اختلاف بر ابی قلابہ و علل ترجیح داده است و وی و ہی خطیب
 در مرجع کہ موصول از ان فکر ابی عبیدہ است و باقی مرسل و ابن المواق و غیر روایت موصول را صحیح و او را اند و از طریق دیگر است از انس نزد ترمذی و درین باب بہت انجاہ
 نزد طبرانی و ضعیف و اسناد ضعیف و از ابی سعید بن عقیلی و ضحفا و از ابن عمر نزد ابن عدی و درین باب کہ شریعت و ہود متروک

بَابُ الوَصَايَا

جمع وصیتست ہجو دایم ہدیہ و خطایا جمع خطیہ و اطلاق کرده شود بر فعل موصی و بر مال و غیرہ کہ بدان وصیت کردہ می شود و پیغمبر معنی محمد زبانش کہ ایضا است
 و بمعنی مشغول و آن اسم است و در شرح عبارت از عمر فارح من غنا و الی ابی اللہ المست عن ابن عمر رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 قال ما حق امر مسلم لہ شیء یبذل ان یوصی فیدہ نیست حق مومنان را کہ ما را و بر چہ نیست میخاہد کہ وصیت کند و در ان از مال و منال با عزم و کمال تا قیامت
 بمعنی بلیس و حتی اسم است و خبرش بابہ الا و او را یکدست و خبر بنا بر وقوع فصل بالا و حق و لغت بمعنی شیئی ثابت است و اطلاق کردہ می شود شہادہ بر انجاہ است
 می شود بآن حکم و حکم ثابت عام است از نیکی و واجب باشد یا مندوب و اطلاق کردہ می شود بر براح بقلت پس اگر مقتدر باش بحرف علی و مانند آن ظاهر باشد و
 وجوب و الا احتمالت گذافی اسبل و وصف بمسلم خارج مخرج غالبست پس نیست مفهوم برای او یا ذکر وی برای جمیعست تا در اثنائش مبارکت نمایند زیرا کہ
 شعر نفی اسلام از نارک وصیتست و وصیت کافر جابرست فی الجملہ و ابن منذر و ان حکایت اجماع کرده بصیت لیلین الا و وصیتہ مکتوبہ عند
 کہ بکس کند و بگذارد و و شب را بگذارد و وصیت وی نوشته شدہ است نزد وی یعنی باید کہ و شب بر مری گذرد کہ وصیت نامہ خود را ننویسد و فکر و و شب قید نیست
 مقصود از ان قلیلست لیکن در وی اشارتست بآنکہ اگر یک شب بگذرد و بالی نیست باید کہ زیادہ بران گذرد و غفلت نورزد و در روایت بہیقی ہذا ابو و لہ لیلین
 اولیلتین آمدہ و در روایت مسلم و نسائی ثلث لیلین مصنف گفته ذکر و یا شب برای رنج حرج از ترخام اشغالست کہ احتیاج بسوی ذکر ان را در روایت و این اعتبار
 نیست و اندنا محتاج الیہ را کند و احتمالات روایات درین باب است بآنکہ ذکرش برای تقریبست نہ تحدید و در وی اشارتست بسوی غفار و ان
 یہ سیر و گو یا کہ شب ثابت تاخیرست و لہذا ابن عمر گفت بسیر و ہم جمیع شیئی از ان باز کہ شنیدیم آنحضرت را سیر مودان را بگذارد کہ وصیت من نزد من است آتی

بالکسر و این تشابح امکان نمود و گفته جائز نیست کسوف زیرا که نیست جواب برای آن بنا بر خلو لفظ خبر از نا و غیره و تعقب کرده اند با کلامی که نیست
از تقدیرنا چنانکه ابن مالک گفته است کف فقهون الناس در حالیکه دراز میکنند دست پیش مردم برای سوال گفت دست پیش کسی دشمن یا آن معنی دارد
که گفت کف تمام از مردم طلبت و تمام حدیث این است برستیکه تو هرگز خرج نمی کنی مالی که طلب کنی آن ذات خدا و زحمای او را اگر که نزد تو ثواب دارد و تو
بدان بالغه که برسداری بسوی دین زن خود و متفق علیه اختلاف کرده اند و وقوع این حدیث که واقع شده بعضی گفته اند در حجة الوداع بلکه بود آنحضرت
غیاثت سعد و مرض او که روی این را ذکر نمود و این صحیح روایت زهریست و گفته اند در فتح مکه بود آخر جهاد الترمذی عمر بن عینیة و حفاظ اتفاق کرده اند
بر آنکه این و هم است و صحیح اول است و گفته اند این قضیه دو بار واقع شده معناه حدیث اول است بر شمع و صیت اکثر از ثلثت برای کسیکه وارث سیدار و در
مستقر شده است اجماع و اختلاف در آنست که استحباب ثلث است یا اقل ازین عباس و شافعی و جماعة بدان گفته اند که استحباب مادون ثلثت است لقوله و ثلثت
کثیر قرآن و گفته و صیت کرد ابو بکر بنحو و عمر بن جهم و حبیب بن ابی و دیگران گویند استحباب ثلث است لقوله صلی الله علیه و سلم ان الحدیث لکم فی الوصیة
ثلث اما لکم زیاده فی حسانکم و غیره میاید که این حدیث ضعیف است و در حدیث در حق کسی است که وارث دارد و دیگر ندارد و مالک گفته اند از روایت
بر ثلثت استحباب نیست و ضعیف و صحیح و شریک واحد در روایتی برای وی و صیت تمام مال جائز گفته اند و این قول ابن مسعود و علی است و ایشان گویند صیت
در آیه مطلق است و نیست آنرا استقید کرده بکسیکه وارث دارد و باقی مانده که وارث ندارد و باطل است خود پس اگر جائز کند وارث و صیت را صحیح شود اکثر از ثلث
و نافذ گردد بنا بر استقامت ایشان حقوق خود را و این گفته اند چه بود و خلاف کرده اند درین ظاهر بیرون فی و بیاید حدیث ابن عباس لفظ الا ان ایشاء الورثة
و این حدیث حسن است عمل کرده شود بدان آری اگر ورثه از اجازت رجوع کنند جماعتی گویند نیست رجوع ایشان را و حیات موصی و نه بعد وفات او و بعضی گفته
در حیات نه بعد از وفات زیرا که حق میوت او منقطع شده بچلای مال حیات که در آن حق استجد و میشود و سبب این طلاف اختلاف در مفهوم قول او است
صلی الله علیه و سلم آنکه آن تذکره که آیا مفهوم میشود از وی علت منع از وصیت بر زیاده از ثلث و اینکه سبب در آن رعایت حق وارث است و چون این منافی
شود حکم منع منافی شود یا آنکه علت عدم تعدیه حکم است یا آنکه مسلمانان بمنزله ورثه گردانیده شوند چنانکه قولی مشافعی را است و انظر لکنست که علت تعدیه است
و حکم منافی است در حق کسیکه وارث معین نیست که نافی اسبل و عن عائشة رضی الله عنها ان رجلا اتى بالنبی صلی الله علیه و سلم
برستیکه مروی اند نزد آنحضرت و آن مرد سخن بن عباده بود و قتال یا رسول الله ان امی اقللت نفسها و لم توحس بس گفت ای رسول خدا پدر
مادر من ناگهان رفت جان او و وصیت نکرد و گفته ناگهان شدن کاری و اقلات بمعنی ربودن هم آید اقللت بضم لام بعد طای کاسه و کسه لام و اقلتها و اقلتها
تخصیصا قلت عنها و گمان می برم او را که اگر سخن میکرد و هوشیاری بود چه آئینه تصدی میکرد و بخیری و وصیت میکرد و بدان اقلها اجران قصد اقلت عنها
آیا پس از امر وی و ثوابی هست اگر تصدی که کم از طرف او قال نعم فرمود آری هست او را ثواب صدقه که از جانب او کنی متفق علیه و در وی است
بر آنکه ثواب صدقه میرسد بپسند و همچنین دعا و استغفار برای میت نه بپسند اهل سنت و جماعت این است و در عبادات بنزیه احتکام نیست مثل نماز و تلاوت
قرآن و شمار وصول ثواب است یا فی در وقت الصلاة صحیح گفته شیخ اجل اکرم خال الدین بن عبد السلام البعلزلفوت او در خواب دیدند گفت ما و روزی که حکم کرد
به عدم وصول ثواب تلاوت قرآن و درین عالم بخلات آن یا قیوم ذکره شیخ عبدالحی الدبوی رحم و لکن این منام صالح حجیت نیست در احکام شرعیه قایتش آنکه
لا یق شهادت و متابعت باشد و اللفظ المسلم لفظ حدیث مسلم راست در سبل السلام گفته و حدیث دلیل است بر حقوق صدقه از اولاد است و معارضه او نیست
قول قتالی ان یحس الانسان الا انما یسئ بنا بر ثبوت حدیث ان اولادکم منکم کسکم پس و لکن او را کسب او است و بنا بر حدیث او و صلح بر عوله و کلام در آن و در آخر
کتاب بنماز که شدت و عن ابی امامة الباهلی رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول یقول گفت شنیدم

و من حفظنا عنهم من اهل العلم بالمغازی من قریش و غیرهم لا یختلفون فی ان نسی صلی اللہ علیہ وسلم قال عام الفتح لا وصیة لوارث و یاخرونه عن حفظه عنه من لفظه
 من اهل العلم یحکم نقل کافه فهو اقوی من نقل واحد استی و غیر الدین رازی و ربورن انحدیث تنواتر نزاع کرده و گفته بر تقدیر تسلیم آن مشهور از مذہب
 شافعی آنست که قرآن بسنت منسوخ نمی شود و صنف گفته لیکن حجت در اینجا جماع علماء بر مقتضای اوست کما صرح بالشافعی و غیره و مراد بحدیث وصیت
 وارث عدم لزوم اوست زیرا که اکثر اهل علم بر آنند که آن موقوف بر اجازت و رتبه است و گفته اند که اصلاً صحیح نیست و ظاهر همین است زیرا که نفی یا تسوئیه
 ذات است و مراد آنست که نیست وصیت شرعی یا بسوی آنچه اقرب الی الذات است و آن وصیت است و توجیه وی بسوی کمال که انباء المجازین است خود صحیح
 نباشد و نسیث ابن عباس اگر چه دال بر صحت اوست برای بعضی و در بارضای بعضی آخر لیکن دلالت نمیکند بر عدم توجیه نفی بسوی صحت بلکه نفی متوجه باوست
 و چون وارث را نفی نشوند وصیت صحیح باشد چنانکه شان بنای عام بر خاص است بکذا فی نیل الاوطار و در سبل السلام گفته اقرب و وجوب عمل است بحدیث باب ثانی
 تعدد طرق وی و قول شافعی و نزاع رازی من ضرورت اوست زیرا که است آنرا تعلق بقبول کرده و بخاری برای آن ترجمه نموده و گفته باب لا وصیة لوارث
 و لیکن اخراج آن نکرد گویند بر شرط خود نیافت امامان از ان از عطابن ابی رباح از ابن عباس موقوفاً آورده و آن در حکم نفع است کما تقدم و عن

معاذ بن جبل رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تصدق عليكم بثلاث اموالكم عند وفاتكم و انما
 فی حسنا لکم بدستیکم خدای تعالی تصدق کرد بر شما بثلاث المالای شما نزد یک و فوات شما بای از فونی یکی بای شما حدیث اولیست بر شریعت وصیت
 بثلاث و بر آنکه منع کرده نشود از ان صیت و ظاهرش طلاق است در حق کثیر المال و قلیل المال برابر است که برای وارث باشد یا غیره و لیکن احادیث
 مذکور که اصح اند از حدیث تنقید وی میکنند پس ناچار نشود برای وارث و باین رتبه اند فقیهای اربعه و غیر ایشان و مراد است از زید بن علی و زید که در عی
 اجماع اهل بیت بر نفاد وصیت برای وارث میکنند غیر صحیحست و قوله تعالی من بعد وصیة یوصی بها آؤدین ظاهرش قاضی است باخراج دین و وصیت
 از ترک است بر ابریس وصیت شریک دین باشد و استغراق مال اما علماء اتفاق کرده اند بر تقدیم اخراج دین بر وصیت بحدیث علی علیه السلام نزد احمد و در
 و غیره اما گفت حکم که محمد صلی اللہ علیہ وسلم که دین قبل وصیت است و شما وصیت را قبل دین بخوانید و بخاری این را تعلیقاً آورده و سندش ضعیف است
 زیرا که در وی حارث اعور است لیکن تندی گفته عمل برین است نزد اهل علم و گویند که بخاری بر همین عتقاد کرده و باز بر مقتضای او و برای آن
 شده اند آورده و اختلاف کرده اند علماء و آنکه دین مقدم بر وصیت است اگر گویند که وصیت در آیه چه مقدم بر دین شده گویم سهیل جواب داده است که چون
 وقوع وصیت بر وجه بر وجه و وقوع دین بعدی است بحسب اغلب است لهذا بابت وصیت که در زیر که افضل است و غیر وی گفته وجه تقدیم وصیت است
 که وصیت چیز است که بی عوض گرفته میشود و دین بعوض پس اخراج وصیت شاق تر است بر وارث از اخراج دین و ادای آن عظمای تفریط است بخلاف
 دین لهذا وصیت مقدم شد و وصیت حفظ فقر و مسکین است غالباً و دین حفظ غریم که سلباً آن میکند بقوت وادراستقال است و نیز انشای وصیت از
 پیش نفس موصی است پس برای تحریرش بر عمل مقدّمش کرد و بخلاف دین که بکار از وی سلباً است و آنرا ذکر کرده و هم وصیت ممکن است از هر واحد
 و سلباً از وی است ندایا و جو بایس در آن همه مخاطبین شریک باشد و واقع میشود بآل و عیال و کثر کس از فونی خالی می ماند بخلاف دین و کثره الوقوع
 اهم بالذکر است اولاً بکلیل الوقوع و راه الدار قطنی الکلبی و در سندش ابراهیم بن عیاش و شیخ وی عقیب بن جمید است و بناضیفان و اگر چه ایشان را
 در معین تفصیل سحر و ست و اخرجه احمد و البزار من حدیث ابی الدرداء و در آن زیاده کرده لیجملها لکم زیاده فی اموالکم و نیل الاوطار گفته
 و قد ذکره الحافظ فی التلخیص لم یحکم علیه و ان ما حجة و البزار و البیهقی من حدیث ابی هريرة بلفظ ان الله تصدق عليكم عند موتكم بثلاث اموالكم
 لکم فی اموالکم و سندش ضعیف است و کلاًها ضعیفة و هم طرق این حدیث ضعیف است و در راه التعلیل فی الضعفاء عن ابی بکر الصدیق و فی استناد

حس بن عمر بن یحیی و هو متروک و عن خالد بن عبد الله السلمي عن ابن ابي عاصم و ابن السکین و ابن قانع و ابی نعیم و الطبرانی و هو مختلف فی صحبته و او عنه بنده الحارثی و هو مجهول لکن قد تقبیح بعضی بعضها ببعض و لکن قوی گفته است بعض این طرق دیگر مجموع آن صلاح عمل است و الله اعلم

باب الودعة

و لغت اخوند مست از سکون نیکال و در عید انا ساکن گویند و می ساکن است نزد مسعود و گفته اند اخوند مست از ودعت که خفض عیش است زیرا که بتبذل با تنقیح نیست و در شریع عبارت از عین است که از مالک وی یا نائب او بزر و دیگری بنده تا حاضر نشد کند و این شروع است اجماعا در سبب گفته سند و نیست اگر بر جان خود و تنهایی باشد بقوله تعالی و لکن اولی علی التبر و التقوی و قوله صلی الله علیه و سلم ان الصدفی عون الصدف ما کان الصدفی عون اخیه اخیه بسلام گاهی واجب میشود و قوی که باشد غیر شروع صلاح برای آن خوف هلاک وی باشد و صورت قبول نکردن وی و انقضی و واجب است بر و دعت او اگر در و دعت بعض کتاب عزیزان الله ما کریم که ان الله اولی الامانات الی اولیها اگر چه بر دین آیه خاص است اما عبرت عموم لفظ راست نه خصوص سبب را عن عمر بن شعیب عن ابيه عن جده عن النبی صلی الله علیه و سلم قال من اودع و دعة فلیس علیه ضمان کسیکه نهاده و ودعت خود نزد کسی پس نیست بر وی ضمان و قوی که گفت شد بدون جنایت و خیانت از وی و درین باب آثار است و در آن مقال و منشی است از آن اجماعی و واقع بر یک نیست بر و دعت ضمان و موروث است از حسن بصری که بر وی ضمان است اگر شکر کرد و نه است از آن اجماعی تا و لیکر که در و دعت بیانیت متعدد و وجه توضیح جنایت آنست که جنایت خان میشود و خان ضمانت بقوله صلی الله علیه و سلم و لا علی المستودع غیر المغل ضمان و همچنین ضمان میشود و دعت و قبیح تعدی واقع شود از وی در حفظ عین زیرا که این نوعی از خیانت است و ودعت گاهی با غفلت باشد مثل استودعک و خان آن را لفظ و الله بر استحقاق و کافی است قبول آن لفظا و گاهی بغير لفظ مثل اگر در حالات و دوکان وی بنده در حضور او و وی منع کند از آن یا در سبب و وی در انوقت در نماز باشد و اگر در نماز است پس نشد زیرا که صلی را اظهار کرامت ممکن نیست و در ترتیب فروع تفصیل و دعت بسیار است اخوجه ابن ماجة و اسناد ضعیف زیرا که در سندش ثنابن الصباح است و وی متروک است و اخوجه الدارقطنی بلفظ الا ضمان علی من یؤمن به مصنف گفته فی اسناد ضعیف و در فطنی دیگر از وی این است لیس علی استعیر غیر المغل ضمان و لا علی المستودع غیر المغل ضمان و تفسیر فیل در روایت و اقلنی خان آمده و گفته اند بعضی مستغل است و مورث است این از تشریح غیر فروع و در سندش و کس ضعیف اند و درین باب است از ابی بکر و علی و ابن مسعود و جابر که ودعت امانت است و در بعضی از آن مقال است و باب قسم الصدقات تقدم فی اخر النکحة و باب تقسیم صدقه و در میان جهات و ششگانه گذشت و در کتاب رکوة زیرا که اتصالش بران یقین بود و باب قسم الفی و الفیة یا فقی عقیب البجهد و باب تقسیم مال فی و غنیمت خواهد آمد بعد کتاب جهاد زیرا که اولی اتصال باوست بآن جهات و تابع جهاد است ان شاء الله تعالی مصنف این جمله برای آن ذکر کرد که عادت و ترتیب فروع شافعی جاریست بگردانیدن این هر دو باب قبیل کتاب نکاح و مصنف برخلاف روش مذکور هر یکی را بموضع که الاثنی و اربعین پس باید و منی ساخت و اکثر اهل علم در ترتیب احکام باب و دعت را با عاریت یکجا ذکر کرده اند که فی المتفق و غیره و *

کتاب النکاح

و لغت معنی شرم و جمع و تراخل است و احتمال و اطلاق او در و دعت و غنیمت نهاده زیرا که این همه معانی بر وی موجود است و در شریع عبارت است از عقد بین الزوجین که حلال شود بدان و علی پس در عقد حقیقت باشد و در و دعت مجاز و هر دو صحیح لقوله تعالی فاکتحو بینکما و لکن باطن هر دو و علی باذن جائز نیست و ابو حنیفه گفته حقیقت است و در و دعت مجاز است در عقد لقوله صلی الله علیه و سلم فاکتحو و او قوله لعن الله من ید و بعض اصحاب وی گفته اند شکر است میان هر دو فارسی گفته چون گویند کتب غلاته او نیست فلان مراد عقد باشد چون گویند کتب مراد و دعت و در شری گفته لم یر فی القرآن الا للعقد و این تنقیح است بقوله حتی تنکح زوجا غیره و ابو حنیفه بن فارس گفته در قرآن هر جا معنی تزویج آمده الا در قول وی حتی اذا انکحتم النکاح مراد بدان علم است عن عبد الله بن مسعود رضي الله عنه قال قال

لنا گفت فرمودار رسول الله صلی الله علیه وسلم یا معشر الشباب ای گروه جوانان مشغول به جماعت هم وصف و شاب یعنی شصت و شصت بار و
 سحاب جمع شاب یعنی جوان از بهر آنکه گفته جمیع کرده شده است هیچ فاعل بر فعال جز این لفظ و اصل و حرکت و نشاط است و شاب نام کسی است که بلوغ رسیده تا آنکه
 سی سال کامل کند که از اطلاق الشافعی و طبری و غیره گفته اند و او را ده سال بیشتر شاب است تا سی و دو سال بیشتر کامل و این شاس نامی گفته تا چهل سال
 شاب است و نووی گفته است که شاب بالغ غیر مجاوز ثلثین است پس کامل تا آنکه تجاوز کند از چهل و شصت و در و یانی مجاوز سی سال را شایع گفته تا آنکه به پنجاد رسیده
 قال ابن قیمه و ابو یوسفی سفرای گفته مرع و درین امر لغت است و بیانش شعر مختلف باختلاف مزاج باشد من استطاع نكحه الباءة فلیزوج کسی که توانائی دارد و از شایع
 جامع را پس باید که نکاح کند و راه چهار لغت است بابت و با و چنانکه لفظ حدیث است و باید بدی تا و بابت بها و بهای تا و خطاب بچوانان آنرا است که غلبه شهوت نماید
 و مراد به او جامع است یا منکر نکاح و با و بابت یعنی منکر است و دیگر زن کند لا بد و در منزل باید گرفت مصنف گفته با نفع نیست از حل با و برضی اعم یعنی قدرت بروطی و زن
 تزویج و در روایت اسمعیلی از طریق ابی عوانه باین لفظ آمده من استطاع نکاح ان تزوج فلیتزوج و در روایت نسائی است من کان ذا طول فلیتک و شکیبایان با و به من سبقت
 غایبه و الباقی من حدیث انس فانه اغض للبصر یسیر بکسر تکلم نکاح کردن پوشیده ترست و نظر را که بر زن بیگانه نیست غضب یعنی وضا و حشمتین فرموده باینکه چشم را
 و احض للفرج و نگاه دارد و ترست آنکه زن ناشوی را حاض بکسر حاجای پناه فرج بسکون را عورت و امر تزویج متفق و واجب است با قدرت بر تحصیل مؤن نکاح
 و بوجوب رفته اند و او را واحد در روایتی و این جزم گفته فرمن است بر بهر قادر بروطی اگر تواند تزویج یا تسری و اگر نتواند آنرا صوم و گفت این قول جماعتی از سلف است
 و محمود گویند امر برای نرب است بلیل آنکه و تعالی تغییر گردانیده است در تزویج و تسری بقوله فواجدها انما نکاحها انما نکاح و تسری با جامع واجب نیست پس تزویج نیز واجب
 نیست تغییر در میان واجب و غیر واجب مگر آنکه دعوی اجماع غیر صحیح است بنا بر خلاف و او را و این جزم و ابن دقیق العید ذکر کرده که بعضی از فقهاء گفته اند واجب است
 که می ترسد عفت را و قدرت دارد و بر نکاح پس واجب باشد بکسر تکلم تا در نیست بر ترک زنا و نکاح بعده گفته حرام بر منحل بزوجه در وطن و اتفاق است با وجود قدرت بر ان
 و توقان خود و مکرده کسی راست که مثل این است با عدم اضرار بزوجه و باحتیاجی که در حق کسی است که داعی و موانع عقلی باشند و منکر و کسی را هست که اسید و انکاح است
 اگر چه شهوت در وطن نداشته باشد بقوله صلی الله علیه وسلم فانی نکاحکم لکم الاکم و بظواهر حدیث بر نکاح و امر بر ان و باجماع نزد حنفیه نیست است و نزد توقان یعنی منحل از زوی زن
 واجب اگر یافته شود مؤن آن و قول امام احمد در روایتی نیز همین است و اگر خوف زنا باشد واجب و نزد توقان نیست و در روایتی دیگر منی توقان مسبب کبر و مرض
 و حران مساج و در روایتی است که بزرگوار و مؤن و مکرده نزد عدم مؤن با اتفاق و نکاح افضل است نزد حنفیه و تجربه و عقلی برای عبادت و نزد
 این دیگر عقلی و تجربه و برای عبادت افضل است از نکاح و خلاف در غیر صورت و جوب است و من لا یستطیع فعلیه بالصوم و کسی که نمی تواند نکاح کرد و قدرت ندارد
 بر ان پس بروی با و که روزه دار باشد فانه له و جاهد فیراکم روزه دشمن مراد را و جاست و بی فتی و او را سکون حیم صحرای کربن و و جاکر کسره و او را و کفر خضیه بنگ
 و باین حدیث استدلال کرده اند بر آنکه هر جماع نتواند مطلوب از وی ترک تزویج است با اختیار صوم که در ان ضعف و داعیه فساد و دفع سورت شهوت و قطع شهوت است
 چنانکه و جاد فاطم است و تفسیر جاد در روایت ابن جبار با خصا آمده و بعضی گفته اند اخضا و سببیتین است و و جاد کوفتن آن و باقی حال صوم همچو و جاست
 و این تشبیه بیخ است یا استعاره بر قولی و آنرا و جاد از انجست گفته اند که تقلیل طعام و تراب انکساف نفس است از شهوت و در ان اوقات تعالی تسری نهاده که در تنها تقلیل غذا
 بی صوم حاصل نمی شود و خطابی با حدیث استدلال کرده است بر جواز تدای برای قطع شهوت با و و و حکاه البغوی فی شرح السنه و لیکن الاثاق حل آن بر و دایم کن
 شهوت است نه قاطع آن بالا صاله زیرا که گاهی قوی میگردد و بر ویدان مؤن نکاح بلکه حق تعالی مستغف را و عده افشا و افضل خود فرموده و انما را عایت استغف
 ساخته و ایشان اتفاق کرده اند بر منع جب و اخضا و آنچه در معنی اوست و در وی دلیل است بر آنکه نکاح با غیر ممکن است و استادن و عراقی استدلال کرده است
 یا بخیریش بر آنکه شریک در عبادت مضرت نیست بخلاف ریاضه و بعضی آنکه از بخیریش ترجیح میدهند و گفته اند که اگر مساج می بود و بسوی آن ارشاد میکرد و زیرا که گاهی راست

و النکاح راز شطالست که تو قادری بر هر چه خواهی و اشهد ان لا اله الا الله و هو یسید جمیع سبیل جرم و قطع نیست هیچ ندای سزای پیش غیر آن مکنات پاک
 و اشهد ان محمد اعظم رسله و گواهی میدهم بر طریق اذعان و ایتقان که محمد بنده خدا و فرستاده اوست خلقت و بقیة ثلاث ایاک و غیر آن مکنات را
 و تفسیر کرد از استیان قوری که یکی این آیه است یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله حق تقاته و لا تموتوا الا و انتم مسلمون و دوم اتقوا الله الذی انکس الون به و لا یزکم
 ان الله کان علیکم رقبا سوم یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و قولوا قولا سديدا یعنی بگویم کلاما که دقیق و کلمه فو تو بگو و من قطع الله و رسوله که فاعز و قور و عظیم را و الله اعلم
 و الدارمی و الا ربعة یعنی ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و سبیل گفته آیات یا ایها الناس اتقوا الله الذی خلقکم ثم یفرق احدیه الی رقیبا و الثانیة اتقوا الله
 حق تقاته الی اخرها و الثانیة اتقوا الله و قولوا قولا سديدا الی قوله عظیم که کافی الشرح فی الارشاد لابن کثیر عند آیات فی نفس الحديث الا انه جعل الال الی اتقوا الله الذی
 انکس الون به و الا رکع و الثانیة حق تقاته و الثانیة کما بنا انتهى و حسنه الترمذی و الحاکم و حسن گفت این حدیث را ترمذی و حاکم و یحییٰ بن صالح و یحییٰ بن
 عقیق گفته روایت ترمذی و صححه شاکانی گفته در صحیح ترمذی و مقصود فقط تحسین است نه تصحیح و لیکن ترمذی بعد از تحسین حدیث گفته روایت احمد بن حنبل و ابی اسحق
 من ابی الاوصی عن عبد الله بن النبی سلمی علیه السلام و کما الحدیثین صحیح لان اسرئیل جمع ما فقال عن ابی اسحق عن ابی الاوصی و ابی عبیده عن عبد الله بن النبی
 سلمی علیه السلام انتهى و این حدیث بیقی و حاکم از طریق عبیده بن عبد الله بن سعید و ابن ابی عمیر و ابی اسحق عن ابی الاوصی و ابی عبیده عن عبد الله بن النبی سلمی علیه السلام
 و اسرئیل عن ابی اسحق عن ابی الاوصی و ابی عبیده عن عبد الله بن سعید و ابی اسحق عن ابی الاوصی و ابی عبیده عن عبد الله بن النبی سلمی علیه السلام و ابی اسحق عن ابی الاوصی
 طریق اسرئیل عن ابی اسحق عن ابی الاوصی و ابی عبیده عن عبد الله بن سعید و ابی اسحق عن ابی الاوصی و ابی عبیده عن عبد الله بن النبی سلمی علیه السلام و ابی اسحق عن ابی الاوصی
 او غیره فلیقل الحمد لله و نستعین به و زیاده که در ابن ماجه بعد قول وی الحمد لله لفظ تحمده و لا بد بر سر مستقیمه و لا بد بر سر مستقیمه و لا بد بر سر مستقیمه و لا بد بر سر مستقیمه
 بلکه تمام مخلوقات جسمانی و روحانی بزبان قال و حال بعد قول وی من شرب و انفسا این کلمه افزوده و من سبیت اما انما یعنی از بیهوشی کردار ای خود که مملکت تقدس
 با شوب ریاضه خلق و انبات حول و قوت نفس یا حکم و تنهال بغیر هر دو سبب من شرب و انفسا یا تو را ترا داد و او را نشاء و یا تهاون در طاعات و عبادات و از کتاب محرمات و کلمات
 و زیاده کردار وی بعد قول وی عظیم که گفته ای آیات است این لفظ را که پیشتر حکم کن بجا بخت خود یعنی نکرده ای که از امری بدم و عن جابر رضی الله عنه
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا خطب احدکم الملی الا چه چون خوابی که از شما که خواستگاری کنن در فی رافان استطاع ان ینظر الی ما کذب
 الی نکاحها فلیفعل پس اگر می تواند که نظر کند بسوی چیزی که باعث میشود او را بسوی نکاح پس باید که بکند نظر جابر گفته پیش طبع که درم چاریر را پس بودم که پنهان
 میشود برای دیدن وی تا آنکه دیدم از وی چیزی را که خوانده بسوی نکاح وی پس برنی گزتم او را مرد و باعث بر نکاح آنچه معتاد و معتاد و معتاد است رعایت آن در نشاء
 از مال و حسب و جمال و دین و عفت یا غایت اهتمام در رعایت امر دین یا آنچه باعث است او را بخصوص مثل غرض بصورت کفایت از امور معیشت و غیر آن و بر هر دو
 وجه نظر بمعنی فکر و تأمل است و اگر مرد از نظر بخند و در اندیشه صورت دارد اگر چه از ظاهر عبارت دور است قاله الشیخ عبد الحق الدلبوی و حق آنست که نظر و تخیل و تخیل
 در معنی اوست بمعنی فکر است نه فکر و تأمل چنانکه آئینه معلوم شود پس این حرف که در از ظاهر عبارت است پی و جبر است و احادیث صحیح را و است فلیفعل گفته
 مدوی بویل است بر آنکه نظر و بسوی زن که اراده تزوج با او دارد و لا باس به است و امر مذکور برای اباحت است بقرینه لفظ لا جناح علیه در حدیث ابی حمید و لفظ
 فلا باس در حدیث محمد بن یحییٰ و ابن رقیة از جمهور علما و حکایت کرده است قاضی عیاض که اوست نظر و ایرخ خطاست مخالف او را و قول اهل علم و ظاهر احادیث
 آنست که نظر بسوی او جائز است بر هر است که باذن او باشد یا نه و مرئیت از مالک اعتبار از ابی اسحق و ابی داود و الشافعی و ابی اسحق و ابی داود و الشافعی و ابی اسحق و ابی داود و الشافعی
 و عبد الرزاق و در جماله تفقات و در حدیث محمد بن اسحق است و اعلا که دره است ابن القطان از ابی اودین عبد الرحمن و گفت معروف و اودین عمر و است
 و صححه الحاکم و شاهد او را شافعی است عندی و مطلق ترمذی و النسائی عن المغیر بن شعبه و لفظ وی اینست که گفت مغیره و شاکانی که اگر

من في رايك كنت مراراً غير خالصي الصلي عليه وسلم انما نظر كره ودية توبسوي آن زن كنتم نظر كره ام بسوي او فرمود اگر سخاوي كه تزوج كنن پس نظر كن بسوي او
 بر سكه نظر كره بسوي دي سزاوارست بوقوع الفت و اتفاق میان شما و راه ايضا احمد و ابن باجه و الداعي و ارجان و صحاح الحاکم من حديث الشافعي و الداعي
 في العلل و في الخلاف فيه و ثبت ما عكس من عبد الله بن عمر بن عبد الرحمن في من المغيرة و صحاح ابن جابر و الداعي و ابو حنيفة و هو في قصة المغيرة ايضا و في الباب عن ابی هريرة عن احمد
 و النعماني قال قال خطيب ربال امرأة فقال النبي صلى الله عليه وسلم انظر اليها فان في عينها انصافاً شيئاً و ابن ماجة صحاح مست و كرسيت بسوي صورت او و عن جابر و عبد الله بن جابر
 و ابن جابر من حديث عبيد بن حميد بن عتبة بن مسعود قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان الله عز وجل في قلب امرأة فلا باس ان ينظر اليها راه احمد
 و ابن باجه و صحاح الحاکم و ابن جابر و مسكت عنه الحافظ في التلخيص و عن ابی حميد و حميد و لفظه قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا خطب احدكم امرأة فلا جناح عليه
 ان ينظر منها اذا كان انما ينظر اليها خطبته و كانت لا تعلم راه احمد و الطبراني و الزا و رودة ام في التلخيص و مسكت عنه و قال في مجمع الزوائد و الجال
 احمد و الجال الصحيح و اينهمه روايات ناظر اند و استحباب و زهد يا جواز و اباحت نظر بسوي خطوبة و در حديث ما ينفك عن تنفق عليه است باللفظ مسكت عنه و فيما نظر
 و صوبه و در و ابي از انس بن مالك و احمد و طبراني و حاکم و مستدرک و في التلخيص ان النبي صلى الله عليه وسلم بعث ام سلمة الى امراة فقال انظري الى عرقها و يها و سكت
 احمد و مشهوره من طريق عماره عن ثابت عنه و رواه ابو داود و في المراسل عن بسوي بن اسيل عن حماد بن سلمة قال و رواه محمد بن ثمر الصناني عن حماد بن سلمة و لا محمد بن اسحق
 عن عبد الرزاق و سعيد بن منصور ان عمر بن الخطاب قال انما بعث بها اليك فان شئت فمى امرأتك فاسئل بها اليك فكشف عن عاتقها
 فقالت لولا انك اير المؤمنين اعطيتك عييك و سلمه عن ابی هريرة و سلمه راست از حديث ابی هريرة باري لفظ ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لرجل
 تزوج امرأته بدت بك انما عفت كفت مروي را كنه تزوج كره و بود في را از قبيل انصار انظمت اليها ايا نظر كره بسوي آن زن و مراد تزوج و روي را و رودة تزوج
 و نظر كرون بسوي كنهست تا تزوج بسوي و رويه واقع شود و بعد و از دست كه حاصل ميشود با تمام و نكاح و مهمل بود بسوي تلاقى و حجة بالغ كنه و لوح نميكنند و حكيم
 صحيح مروج تا نمايان نشود و از غير و شر آن پيش از لوح انتهى قال كنهت آن مروي نظر كره ام بسوي آن زن قال اذهب فانظر اليها فرمود و نظر كن
 بسوي او و روي و حجة و مسكت بر جواز نظر بسوي خطوبة چنانكه سبب شافعي و احمد و اكثر علماء است و نزد مالك باذن زن و در روايتي ممنوع مطلقاً و نزد حنيفة ناجز
 و گويند اگر زني با هر و اين بفرستد بهتر باشد و احاديث باب و در دست بر ايشان و دلتا شيخ و ترجمه گفته روي زن عورت نيت و نظر كرون حكيم ضرورت چنانكه
 چنانكه و رودة مذكور است انتهى و بسبب اسلام گفته دالت كه در احاديث بر زهد تقديم نظر بر بسوي كسي كنه كاخ با او سخا و در اين قول حماد بن سلمة و نظر بسوي و رودة
 زير كره بود به استدلال بر جبال و ضد آن و كنهين و خصوصيت بدن و در آن ميكنند و از اع كنهت نظر كن بسوي و اوضاع محرم و او گفته بسوي جميع بدن و حديث مطلق است
 پس نظر كن بسوي آنچه بدان مقدمه حاصل شود و دالت ميكنند بر فهم مخاير مرثعي را روايت عبد الرزاق و سعيد بن مسعود كه عم بكشا و ساق ام كلثوم بنت علي را
 چوان و رانزوي براي نظر بسوي او و بفرستاد و شرط نيت رضاي زن باين نظر كره مروي را سبب كه پيغمبر او را بفرستاد و مي چنانكه جابر كه را صاحب شافعي گويند
 اين نظر كرون خطبة بايد تا اگر ناخوش دارد و ترك كن او و بفرستد از اجلاف بد خطبة چون نظر بسوي وي ممكن نباشد زني مستحضر را بفرستد تا او را و ديده جفتش آگاه
 سازد و راي كه انس گفته كه اخضر ام سلمة انزوني فرستاد و گفته عرويق و را سبين و معاطف او را بسوي اخضر احمد و الطبراني و احكام و لم يبق و دروي كلام است
 و در روايتي آمده بسوي عرويق او را و آن دنيا نهي است كه در عرض نم و در میان نماند و افسر باشد و احاديث عارض است و مراد از ايشان و اختيار را خطبة است
 اوست و اما معاطف پس اين با خطبة عرويق است و مثل اين حكم زن را هم ثابت است كه دي نظر كن بسوي فاطم خود را كه زن را هم خوش مي آيد از بعد و اخضر را
 از وي خوش نماند كه تا قيل اما حاشي درين باب وارد نشده و اصل تحرير نظر اجنبی است مگر بسبب چنانكه و رودة خطبة است بر جواز نظر را و رودة خطبة زن و عن ابن عمر
 رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا ينظر احدكم على خطبة اخيه فاستشاري كنهدي انما خبر خواستگاري برادر خود

خطبه که بر اصل او از خطابه است که معنی روگردانیدن کلام است بسوی غیر زیر که مرد خطاب میکند زن را و اولیای او را بتزوج کردن و فاعل آن مرد خطاب گویند
 و زن را مخطوبه و خطبه بنوعی از خطابه است و فاعل آن خطیب است حتی یدک الخطاط قبله او یا دادن له تا آنکه ترک کند خطاب که پیش از این
 کرده است یا ذوق و دماغ او را بر اصل نمی تحریم است مگر بخیل صراف اذان و نودی اوعای اجماع کرده است بر آنکه نهی برای تحریم است و خطابی
 برای تادیب است نه تحریم و ظاهرش نهی از آن بر است که خطاب را جواب دهد نه بداند و در هیچ گذشته که حرام نیست مگر بداجابت و دلیل حدیث فاطمه زهرا است
 که گذشته و اجماع فاطمه است بر تحریم آن بعد اجابت و اجابت از طرف زن یکجمله گفت و ولی صغیر باشد و در غیر فدا است از اذن ولی بآن قبول که او را منع نیست
 و این در اجابت صحیح است و چون صحیح نباشد پس اصح عدم تحریم است همچنین در صورتی که از او اجابت هیچ حاصل نشود و شافعی نص کرده که سکوت بکر ضابطه است
 خطیب است پس آن اجابت او باشد و اعتقاد بر تحریم خطیب پس نزد جمهور صحیح است و او گفته فتح کرده و شود کما قبل دخول و بعد آن و قول وی صلی الله علیه و آله
 که دال است بر جواز خطبه بعد اذن و جواز آن برای اذن و آنکه بعضی غیر نص یا حاقی زیر که اذن او دالالت دارد بر اجابت وی پس خطبه آن زن را باشد برای هر کس که
 و گذشته کلام بر قید علی اخیه که آن مفید تحریم خطبه مسلم است نه خطبه کافر و اما اگر خطاب فاسق باشد پس آیا عقیف را خطبه خطبه وی جائز است یا نه بلایان
 صاحب مالک بخوانان و ترمذی و حبان العزنی و این قریب است در انصورت که مخطوب هم عقیفه باشد زیرا که فاسق کفو نیست پس گویا خطبه وی همچو خطبه است و جمهور
 این را اعتبار کرده اند و صورت بعد از است قبول از زن متفق علیه و رواه احمد و النسائی و ایضا و اللفظ البخاری ابن جوزی زعم کرده که مسلم از اذن
 و نه حدیث متفق است حال آنکه چنین نیست بلکه در بخاری نیز هست چنانکه در بخاریست و درین باب است از ابی هریره بیان لفظ خطبه کند یکی از شما خطبه برادر خود
 متفق علیه زیاده که بخاری تا آنکه ترک کند یا کماح کند و رواه ایضا النسائی و از عقیفه بن عامر بن مسلم بیان لفظ است مؤمن برادر مؤمن است حلال نیست او را خطبه بخورد
 هیچ برادر خود را و نه اینکه خطبه کند خطبه وی تا آنکه بگذارد و رواه احمد و ایضا و این دالالت دارد بر تحریم او از حسن بر سر آمده نهی کرد و رسول خدا از اینکه خطبه کند مرد خطبه
 برادر خود و ابی ایحاح کند بر هیچ وی رواه احمد و عن سهل بن سعد الساعدي وی آخر کسی است که مرد در برینه از صحابه انصاری است رضى الله عنه
 قال جاءت امرأة الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلت سهل اذن فی نزول حضرت مصنف و فتح الباب گفت لعلی لم اقف علی اهلها و وقع فی الا حکام
 لابن الطلاع انما خولیت بنت حکیم و ام شریک و بنو النعل من ام الوابته الوارثی قوله تعالی و امراته مؤمنات و نبئت نفسها للنبی صلی الله علیه و آله و لکن نه خطبه
 فقلت یا رسول الله جئت احب لک نفسی پس گفت ای رسول خدا آدم من و خالکی یکم چشم تو نفس خود را و این شریف بود که اگر زنی نفس خود را بختر
 بخشد حلال بودی نکاح و بی مهر و این از رضا نفس آنحضرت بود صلی الله علیه و آله چنانکه منطوق قرآن کریم است فنظر الیها رسول الله پس نظر کرد بسوی آن زن
 رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فصدت النظر فیها و صوبه پس بالابر و نظر را در آن زن و فرمود آورد و آنرا یعنی بغور تمام نکردی و بلند نیست آن را
 در یافت و در بخاری جواز عرض زن است نفس خود را بر مرد صالح و جواز نظر مرد بسوی او اگر چه خطاب نباشد پس جواز نظر مخصوص بخاطب نیست بلکه جائز است بهر
 محلی طیب زن زیرا که نظر آنحضرت بسوی او دلیل آنست که بعد عرض وی نفس خود را بر او داده و زوج او کرد و چون او را خوش نیامد اعراض کرد و خطا کار رسول الله
 پیتر من گویان کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم راسه مبارک خود را فلما رأت المراهقه لم یقف فیها شیئا جلست پس هرگاه که دید آن زن که هیچ
 حکم نکرد آنحضرت و حق و نهی نیست فقام رجل من اصحابه فقال پس ایستاد مردی از یاران وی صلی الله علیه و آله و سلم گفت منم گفته لم اقف علی اهلها و وقع
 فی رواية الطبرانی فقام رجل من اصحابه یا رسول الله ان لم تکن لک به حاجة فز و جنبها اگر نیست ترا این زن حاجتی پس تزویج کن مرا یعنی مکن
 او را و از نهی کرد آن بان و در بخاری نیست بر ولایت امام بر زنی که قریب و ولی ندارد و چون اذن دهد بر او خود لکن در بعض الفاظ حدیث آمده که آنها فوضت
 امر الیه و این قول مسلم است و جائز است عقد آن غیر سوال از ولی او که حاضر موجود است یا نه و از وی که رجعت مردی است یا نه خطابی گفته و این نیست

این مرد و زن و نکاح احمد و اسحق و مریس است از ابن عمر و ابن الزبیر و عبد الرحمن بن عوف و ابو داود و عبد الله بن مسعود و مالک گفته کافی است اعلان نکاح
 و نیک الا و اگر گفته و حق مذکور و این است زیرا که احادیث باب بعضی او متوفی بعضی است و نفی در النکاح متوفی بسوی صحت است و این تکرار آنست که از شداد و شریک
 چه حدش متکرر است و صحت است و هر چندین باشد شرط و زوج و عدالت و شهود و زنا و نفی و غیره و اول است بنا بر تفسیر شهادت معتبره و در حد
 عمران و عائشه و ابن عباس بعد از اتحی و عن عائشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ايما امرأة نكحت
 بغير اذن وليها فنكاحها باطل فمروهم زني كل نكاح كذب في اذن ولي خود پس نکاح آن زن باطل است و در روایتی این لفظ است بائنه ابو ثور گفته مضموم
 این لفظ آنست که اگر ولی اذن و در عقد او نفی خود را بجا نرشد و جواب داده اند که این مضموم است معارض منطبق که اشتراط اذن است نخواهد شد و رسول گفته
 حنفیه طعن کرده اند و ترجمه اینست که اگر ای او سلیمان بن موسی از زهریست و چون زهری را از زبیر پرسیدند شناخت و راوی این قلیح اسمیل بن علی را قاضی است
 و جواب داده اند که از نسایان زهری و هم سلیمان بر دی لازم نمی آید لایا و تنبیه زهری سلیمان مذکور تا کرده باشد و علماء را بر نیکو نگریه طام طویل است بهیچ وجهی که
 استیذان آن کرده و احادیث اعتباری و غیره و معاضد است و در حدیث دلیل است بر اعتبار اذن ولی و آن بقصد کردن ولی است و او را بقصد وکیل او و اگر
 نکاح باطل میشود با احتمال زنی از ارکان نکاح با علم و جهل و ناسیده شود و نکاح باطل صحیح فان دخل بها فله المهر بما استحل من فرجها پس اگر دخول
 کرده است زوج باین زن که نکاح کردی اذن ولی پس او راست مهر می یابد مثل سبب آنچه محال کرده و تصرف نموده است مرد از فرج زن و ظاهرش اشتقاق
 زن است مهر را اگر چه نکاح باطل باشد فان اشتجوا پس اگر اختلاف کنند اولیا و بر میان خود یعنی منع کنند از عقد و این عقل است که مقتضی میشود و سبب آن
 ولایت بسوی سلطان است تا از بشیرین مجبه و حیم خلاف و نزاع کردن بایکدیگر فالسلطان ولی من لا ولی له پس با دنا و ولی کسی است که نیست ولی مراد او
 و این اولیا جهت نزاع حکم عدم و از نیک و ولی سلطان باشد برابر است جائز باشد یا عادل بنا بر عموم احادیث قاضیه با مطاع سلطان و بعضی گفته اند مراد از
 و او که متولی مصالح عباد است نه سلاطین جور که اینها اهل این کار نیستند اخبرنا حماد بن عمار قال قال النبی فی ابی ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و دارمی شیخ در ترجمه گفته
 و صحت این حدیث صحیح است از امام احمد پس بدینکه در نکاح زن بغیر ولی چیزی ثابت شده و موقوف بر چیزی ثابت نشده است نزد من و این باب از پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
 و بر تقدیر صحت مراد غیر بالغ است و این عام مخصوص است بدلائل دیگر اتحی و در حدیث قول صنف و صححه ابن عوف از زبیر و ابن حبان و الحاکم و زیله
 حجت قائم است متبع این آیه و لهذا در حدیث بائنه اعتنا میان حکمت این حکم نموده و بدان اخذ کرده اری عمل یا رسالت و آن قاطع و صحت نیست و لهذا از ترمذی گفته
 حدیث حسن محمود تخفیف نیک الا و از در بیان حکم نیکو حدیث اطالت کرده اند و عن ابی هریره رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
 قال لا تنكحوا ما لم يهرح حتى تستأمنی نکاح کرده نشو و شب تا آنکه طلب کرده شو و اما و نشو و شب کرده شود بوی ایام بفتح هاء و کسره تحتیه نشو و ده زنی که شوهر ندارد
 بگوید باشد یا شیب و مراد و خجانی است که بداند از زوج بطلاق یا موت بقرینه مقابل او یا بکراهت شکم البکر حتی تستأذن و نکاح کرده نشود بکراهت طلب اذن
 کرده خود و شیب اعتبار بکراهت زنی که در زنی امر و اشارت میکند و مراد و در آن و در بکراهت ندان و در بکراهت ندان و در بکراهت ندان و در بکراهت ندان و در بکراهت ندان
 بسکوت بود قال ای رسول الله گفته صحابه ای رسول خدا و کیفیت از نكاح و چگونه باشد اذن زن و دشویره که وی را از اذن هم شرم و بکراهت می باشد قال
 ان تسکت فمروا بان سکوت اوست یعنی خاموش گشتن و انکار نمودن و وارد شده گفت عائشه یا رسول الله ان البکر تنكح قال رضا با ستمها از خبر ایشان
 و لیکن این منکر گفته است بحبان علم ان سکوتها رضا و صفیان گفته او را است بگوید که اگر انهم هستی تو خاموش باش و اگر ناخوش هستی بگوید و در وقت چون بگوید و هیچ
 بگوید که باین سکوت وی رضا نباشد و گفته اند که او را هیچ اثر و منع نیست مگر آنکه هر او را نباشد و گفته اند که شک را اعتبار است اگر گرم است دلیل منع است
 و اگر سرد است دلیل رضا است و رسول گفته اولی رجوع بسوی قرآن است زیرا که قرینه مخفی نمی ماند اتحی گویم ظاهر حدیث آنست که او را بگوید نکاح تو با فلانی می باشد

از امام است که اگر کسی را از حضرت پیش از قبول ابرو بریده است هم قبول است زیرا که وی با علم سموع و اهل لسان است مصنف در مخفی گفته و طبرانی است از حدیث
 ابی بکر عیب مرفوعه که نیست شما گفتند ای رسول خدا و بیست شما فرمود که کجایان زن بر آن که نباشد که این میان هر دو و سندش اگر ضعیف است اما اینجا استیاضی بدان
 توان کرد و امر علم و حسن ابن عباس رضی الله عنه ما ان جاریه بکر انت النبی صلی الله علیه و سلم قد کسرت ان باها از زوجها و هی کاره
 شخصه و هر رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت ابن عباس هر یک که در تنه کی بگردد نزد آنحضرت پس از آن که در وی زنی داده است و او را مال آنکه وی را زنی نیست
 پس غیر که و انید او را آنحضرت آن زن بالغ و پیر و امرا و خیار و موع است چنانکه در حدیث ضعیف است لیکن در آن که است شرط نیست مگر آنکه ذکر آن اتفاقی باشد آری اگر دختر طراح
 خود یا غیره کند و او را در راه افتاد وی میرسد پس گفته حدیث دلیل است بر تحریر اجبار و پدر دختر که بر طراح و دختر او و اناد و ابی اولی و این گفته اند ضعیف یا بخیر
 و حدیث مسلم بالغ و ابی بکر میتا و انها ابوها اگر چه بیعتی گفته که زیارت اب و در حدیث محفوظ است و مصنف رد آن کرده و گفته زیارت عدل است یعنی عمل کرده شود بران
 و احمد و حقی و شافعی با جابر بر پدر دختر که بالغ و نکاح رفته اند و علامه مفوم الشیبا حق فقه ما و این مال است بر آنکه بکر و خلایف شیب است و ولی احق است آن و جواز است
 که این مفهوم است متناویم منطوقی نشود و اگر از خدیجه و اعم و گفته در حق غیر برادر اولاد هم الا نه امیر و محصین بر پدر و جواز اجبار قاتی نما و بیعتی در تقریر کلام شافعی گفته که از حدیث
 ابن عباس محمول بر تزویج او با غیره گفت مصنف گفت این جواب بیعتی است زیرا که واقعه عین است ثواب بدان حکم ثابت نشود و گویم کلام این هر دو امام معاشات
 بر کلام شافعی و مذنب ایشان است و الا تا و این بیعتی بی دلیل است زیرا که اگر چه چنین می بود زن ذکر آن میکرد و میگفت که وی او را زنی داده و در حالیکه وی کاره بود پس علت
 که است زن است و تخمین عیلت بر است زیرا که در اینجا که است گویا آنحضرت چنین فرمود که اگر کاره ای پس ترا اختیار است و قول مصنف که این واقعه عین بود کلام
 غیر صحیح است بلکه حکم عام بود بنا بر عموم علت پس هر کجا که است یافته شود محکم ثابت گردد و سنائی انعامی آورده که زنی جوان بروی در آمد و گفت پدر من مرا بر
 برادر خود زنی داده است و در میکند بمن خسیه خود را و سن کاره گفتم گفت بنشین تا آنکه باید آنحضرت پس آنحضرت و او را این ماجرا خبر داد و آنحضرت کسی را فرستاده
 پدر او را طلبید و اختیار کرد بر است زن و او زن گفت ای رسول خدا من جانم که در دم آنچه پدر من کرد و لیکن خواستم که بیا کجا هم زنان را که نیست بطرف پدران از این امر
 چیزی و ظاهر است که این زن بگوید و شاید همان بکر باشد که در حدیث ابن عباس است و پدر او وی را با گفتن و بیعت کرده که پس برادرش باشد و اگر شیب باشد پس وی
 تصحیح کرده که نیست ملود و مگر انعام نسا با آنکه نیست آری از این امر هیچ شی و لفظ نسا عام است شیب و بکر هر دو را و این را وی نزد آنحضرت گفت و آنحضرت او را
 بران مقرر داشت و ملود یعنی امرا را با نفس تزویج کاره است زیرا که سابق عبارت در حدیث است پس توان گفت که این عام است هر شری را هستی و عن الحسن
 ابی سعید بن ابی الحسن مملای زینب بن ثابت در روایت بعد خلافت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب و بعد از او و در حدیث عثمان گویند پدر زینب علی رضی الله عنه را دیده بود و در
 بعثت وی او را صحیح نشده و در علم و در و زمان وقت خود بود و مات فی رجب سنه عشر و مائة و روات یکسند عن سمع بن اخیس بن فیمیم بن جندب و در سماع
 حسن از وی خلافتی مشهور است و در میان اهل حدیث رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال ایما امرأه زوجها و لیان فهی بالاولی منها
 فرمود آنحضرت هر زنی که زنی را و نداد و او را و ولی پس آن زن و ولی نخست راست از آن هر دو یعنی زن و نکر و بر وی سید که ولی اول او را در نکاح وی داده و این بر
 تقدیری خواهد بود که هر دو ولی در یک مرتبه باشند و ولی اقرب مقدم است و بر گفته چنان دو ولی یک زن را در نکاح دو مرد دهند و عقد مرتب باشد زن و ولی اول را
 بود و بر است که آن دیگر دخول کرده باشد یا نه ولیکن چون دانسته بوی دخول کرده پس با جماع زن باشد و زن اول است همچنین اگر نمانده باشد دخول کرده است مگر بر
 حدیث بنا بر جمل و این هر دو عقد اگر یک وقت واقع شده اند و هر دو باطل اند همچنین اگر بعد علم ملتزم شده اند که در حدیث است هم هر دو باطل اند و هر دو باطلی یکی
 اقرار کند یا یکی از دو زوج بوی دخول کرده باشد بر فضای زن که در وقت عقدی که زن بسبقت وی مقترست بر قرار خواهد اند زیرا که حق بر زن است پس اقرار او
 صحیح باشد و همچنین دخول بر زنای او قریب است بنا بر وجوب جمل بر سلامت رواه احمد و الا دبعة یعنی او را و دو و ترندی و سنائی و این را بعد و در می نیز

جلد ثانی

جلد ثانی

که آن را که ز خواستند و از خیر روزی که در جمیع کتب آمده که در حقیقت آن نازل شده و در کتب ابرار نیکان نیکان است که از طرف دیگر است
 بهر دوام است معاصی و محرم و غیره و از حدیثی که در کتب ابرار نیکان نیکان است که از طرف دیگر است که از طرف دیگر است
 مفید تحقیق بهر دوام است و در روایتی از احمد بن حنبل که در کتب ابرار نیکان نیکان است که از طرف دیگر است که از طرف دیگر است
 که در ازان روز خیر و از محرم و از حدیثی که در کتب ابرار نیکان نیکان است که از طرف دیگر است که از طرف دیگر است
 تقدیر و تأخیری واقع شده و این حدیثی که در کتب ابرار نیکان نیکان است که از طرف دیگر است که از طرف دیگر است
 گفته شد که این حدیثی که در کتب ابرار نیکان نیکان است که از طرف دیگر است که از طرف دیگر است
 برین ثبوت نیست و در آن بعد از آنکه حدیثی که در کتب ابرار نیکان نیکان است که از طرف دیگر است که از طرف دیگر است
 خیر من متعه النساء و چون کلام الهی که در کتب ابرار نیکان نیکان است که از طرف دیگر است که از طرف دیگر است
 و از حدیثی که در کتب ابرار نیکان نیکان است که از طرف دیگر است که از طرف دیگر است
 گفت اذنت لکم فی الاستمتاع من النساء گفت آنحضرت آگاه باشید بر سببیکم آن زن را که در کتب ابرار نیکان نیکان است که از طرف دیگر است که از طرف دیگر است
 ما منی معین این خبر در حدیثی که در کتب ابرار نیکان نیکان است که از طرف دیگر است که از طرف دیگر است
 الی یوم القیامة بر سببیکم که در کتب ابرار نیکان نیکان است که از طرف دیگر است که از طرف دیگر است
 عندنا منهن شیء فلیخل سبیلها پس سببیکم که در کتب ابرار نیکان نیکان است که از طرف دیگر است که از طرف دیگر است
 و الا تلخذن و اما اتقین من شیء و نگیرید از چیزی که داده اند شما آن زنان را از چیزی که در کتب ابرار نیکان نیکان است که از طرف دیگر است که از طرف دیگر است
 در آن برای کسان حاجت بود که داعی بر خفتند و اشارت کرد که این عباس با آنکه نبود متعه در آن روز مجبور و متعجب از وضع بلکه مغرور بود و در ضمن حاجات از قبیل
 تدریس منزل و کیفیت استیجار بر بجز وضع السلاخ از طبیعت زنانه و وقایع است که باطن میسر آن را که و میدارد و نمی آزان با برار قفل حاجت بودند
 غالب اوقات و در تجربه آن رسم بدان اختلاط نسب است زیرا که زن بعد از انقضای مدت متعه بیرون میرود و از خیر نکاح و اختیار بدست او می باشد پس متوان دانست
 که چه کند و چون در نکاح صحیح که بنایش بر تبادید است مضطرب و در غایت دشواری است بمتعه چه کار توان کرد که غالباً با عیبه در نکاح قصداً می شود و فرج است
 انهمی لضعف و تحسن در شخص و مقام فائده نوشته و در آن احوال مختلفه اهل علم را در نسخ جمع کرده و تعدیل و حشر بیان نموده فاعل تحریر بعدی گفته
 من شأنه علی طلب شمه اخراج مسلم و ابو داود و النسائی و ابن مکتب و احمد و ابن حبان و فی الاوطار گفته و اما آنچه موسیت از باب گفته بودیم
 که متعلق میگردیم بقصیده از دوقیم و متر تا چند وزیر محمد رسول خدا و ابی بکر و شروع خلافت عمر تا آنکه نمی کرد ما را عمر پس بغایت بعید است چنانچه جمعی از مابین
 نمی شود بعد از رسول خدا صلی الله علیه و سلم و جمع کثیر از مردم تا آنکه ستم مانند بران در جنایات وی صلی الله علیه و سلم و بعد از او تا آنکه نمی کند از آن عمر و بعضی
 ازین حدیث جواب داده اند که صحابه را پنج شصت نفر رسیده تا آنکه عمر نمی کرد و دانست که مردم را نقل فرسیده است و برین محمول است فعل غیر وی از صحابه و این جواب
 خالی از تشکیک نیست و لیکن من غیر بیسی آن واجب است بخیریت صحیح سبب و خبری که مصرح بنامیه تحریریم است و گذشته و مخالفت کردی از صحابه فاج و در حدیث آن
 نیست و نه عذر از اهل بیت زیرا که جمیع صحابه باید داشتند تحریر را و عمل کردند بران و روایت نمودند از برای ما و انتمی و عن ابن مسعود رضی الله
 عنه قال لعن رسول الله صلی الله علیه و سلم المحلل لعنته که آنحضرت محفل را لعن شد و مرد و زوج ثانی است که حلال گردانند و است زن را
 بر زوج اول و المحلل که لعنت کرد محفل را لعن شد و مرد و زوج اول است که برای او حلال گردانیده شده است زن اما لعن محفل پس آنجا است

که وی نکاح کرد بر قصد فراق و شریعت نکاح برای دوام و التیام است پس هر حکم بر نر باشد که او را استعاره میکنند و محلی که نکاح اول است بمسبب نیست
 که وی باعث او بر مثل این نکاح قبیح گفته و گفته اند مراد از نکاح است هر دو است که هیچ یک از آن آبی نیست نه حقیقت لعن و این خلاف ظاهر حدیث است زیرا که
 ذالبت دارد بر شریعت تحلیل و لعن نمی باشد مگر بر فاعل محرم و بر محرم نمی عنده است و نمی مقتضی فساد عقد است و لعن اگر چه فاعل راست لیکن سلیق بوجنی است که علت
 بودن آن هر حکم را اصلاح است و تحلیل را صورت نهادن کرده اند یعنی آنکه بگوید او را عقد که چون احوال کردی پس نیست نکاح و این مثل نکاح مستعصم است بنا بر قیقت
 و بگوید که بعد از طلاق و بی سوم آنکه نزد عقد متفق باشد بر تحلیل نکاح و اتم مقصود نباشد و ظاهر دلیل لعن فساد عقد حجج صورت دور لعن آن خلاف است
 بلا دلیل نهضت فساد عقدی که از افای السبل و بی گشته اند کرده است و ظاهر آنست که تحلیل اول قول نه نیست بلکه گفته اند وی با جود است بقصد اصلاح این جرم گفته این حدیث
 نیست بر عمو خود و بر محلل زیرا که اگر عام باشد داخل شود در آن هر واجب و بائن و مخرج پس هیچ آنست که مراد بعضی محللین از بعضی کسیکه حرام را برای غیر خود محال
 سازد و حاجت پس متعین باشد برای کسی که این شرط که در زیر که علماء اختلاف کرده اند و نیز که از زوج نیست تحلیل برای اولی نموده است و زن کرده پس داخل در لعن نشود
 پس بشرط است انتی و از زوج نیز تحلیل بلا شرط اند و ثور و بعضی خفیه و حمل کرده اند حدیث را بر بشرط تحلیل و عبد الرزاق از ابن الزبیر آورده که وی نمی دید یکی تحلیل در
 صورت عدم علم احد از زوجین این جرم گفته بود قول سالم بن عبدالله و القسم بن محمد صحیح شد و است از عطا که گفت اگر مردی نکاح کرد زنی را به نیت تحلیل پس شریعت
 نمود و وی و اساک کرد آنرا ایا باس است و بی گفته بانی نیست تحلیل اگر زوج بدان امر کند و در اینجا اقوال دیگر است که دریل الاوطار نقل کرده و بعد از گفته اینجا
 ان نذر کلاما فعل ان الصواب بل هو ان العادة بالباطل و هذه لا یخفی علی عارف انتی و شک نیست که این فعل شنیع است که بخود خود را در تحت دیگری به پس نموده
 و آن دیگر نموده خود را دیگری بدو و شریعت تحلیل برای زجر و عقاب است تا از نکاح طلاق نکند که تا قبل حافظ ابن القیم رحمه الله و دوام اعلام الموقنین عربی و اعلی این فصل
 مستقل اخبار آورده را درین باب باجم و تبدیل ایراد کرده و گفته مبطل نشده است نکاح محلل در هیچ ملتی از ملل گاهی و نکرده است آنرا آنچیزی که اصحاب و فرقه های
 بآن احدی از ایشان و نفوس مانده از تحلیل مضرت لعن فاعلش بسیار اند و صحاب و سلف بر آن اجماع نموده و در ضمن بیان تحریم این عقد و بطلان آن و ذکر شرور
 و نقصان ش نیست که آن استدعی سفر خیم است بلکه مقصود در اینجا بیان حال تحلیل است نزد خدا و رسول و وصایای وی و چون زمان متغیر شد وجهی است و آنرا قوم
 بعد گشت باز از تحلیل گرم شده و واجب را در است بسوی آنچه زبان نبوی بود و علیه وی از انقادی تحلیل تحلیل یا تحلیل آن تا شریک سبک گرد و هر که ارتق تعالی
 توفیق داده و به هدایت فقیه و بصیر ساخته وی میراند که کدام یک از مسلمین اولی تربین و اصلاح برای مسلمین است انتی انحصار و اجماع احمد و دارمی و الغسانی
 و نزد حاکم و طبرانی است از حدیث ابن عمر که گفت شریعت خدا صاحب تغییر خدا تحلیل را سفل و محمد آنحضرت و نزد ابن ماجه و حاکم است از حدیث عقیب بن عامر که گفت نزد
 آنحضرت آیا خبر نمکش را بتیغی مستقا گرفته اند یا رسول خدا فرمود آن محلل است لعنت که خدا محلل و محلل که را و در سند شیخی بن عثمان ضعیف است و حدیث طبرانی
 و اخرج نحوه احمد و البیهقی و البزار و ابن ابی حاتم و الترمذی فی المعمل من حدیث ابی هریره و حسن البخاری و الترمذی و صحیح یعنی گفت حدیث صحیح و العمل
 علیه عند اهل العلم هم عمر و عثمان و ابن عمر و هو قول الفقهاء من التابعین انتی و اخرج ابن القطان و محمد و ابن قیق العید و صحیح علی شرط البخاری و له طرق غیر بزرگ
 عند عبد الرزاق و ابی حاتم فی مسنده و فی الباب عن علی رضي الله عنه و لفظ وی انیست انه سلی الله علیه و سلم لعن المحلل و المحلل له و در سندش مجالد است
 و وی ضعیف است و محمد ابن السکن و اعله الترمذی اخرج کلا یربعه الا السنائی یعنی ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و درین باب است از ابن عباس و اخرج ابن ماجه
 و در سندش نعم بن صالح ضعیف است و عن ابی هریره رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا ینکح الزانی المجلو
 الا مثله نکاح نمکند زنا کنند تا زانیه زوجه شده و حدیثی که در مثل خود را حدیث دلیل است بر آنکه زن را نکاح با کسیکه زنا می او ظاهر شده حرام است و همچنین مرد را
 با زنی که زنا می او ظاهر گشته و وصف مجلو و مینی بر اغلب است چه هر که زنا می او نمایان شود حذر کرده آید و این حدیث موافق قوله تعالی است و حرم نکاح المجلو

بریره بر شوهری وقتی که آزاد شد یعنی او را اختیار است و تحت شوهر باشد یا نباشد و این را خیار عتق گویند که چون جاریه در محله مردی باشد و آزاد شود و غیرت آن مرد را اختیار کند یا نه چنانکه بخواهد بیو می باشد شافعی گفت این حدیث اصل است در کفارات محله و وقت تخمیر زیرا که وی تخمیر گردانیده شد و سبب آنکه زوج وی نفوذ وی نبود و بعضی گفته سلف اختلاف کرده اند زیرا که عبد بود یا غیره و این خلاف را بخاری ذکر کرده و راجع است که عبد بود اتمی و این بریره یعنی راجع به کسبای مولاة عایشه است نخست در ملک نبود و وی او را از ایشان خرید و آزاد ساخت این قصه در کتاب البیوع گذشت متفق علیها و نام شوهر او غوث بود و بنعم هم در کتب معتبره ابن عباس گفته وی غلام میاد بود و عجب بنی فلان گویند که می بینم او را که میگرد و در پس بریره و کوچهای مدینه را و اه بخاری و در لفظی است بود زوج بریره عبد اسود از ان بنی مخیره زوز که آزاد شد بریره و اندک گویان او را می بینم و مدینه و نوای او و فکهای او روان است بر ریش می راضی میکند او را تا اختیارش کند و وی راضی نشد و این کار کرد و راه الترنه می محمد و این نیز صریح است در عبودیت وی روز عتق بریره فی حدیث طویل در حدیث در از تمام او این است که فرموده آنحضرت عایشه را و ایشان او را که توان را و آزاد کن او را بود شوهرش بنده پس تخمیر گردانید آنحضرت بریره را یعنی بعد عتق پس اختیار کرد بریره نفس خود را نه شوهر را و جدا گشت از وی و اگر می بود شوهر او را از تخمیری گردانید آنحضرت بریره را و مسلم عتق را است از حدیث عایشه آن دو جها کان عبد ابدیکه شوهر بریره غلام بود و این قول بریره ثلاثه است که اختیار زن بعد عتق وقتی است که زوج عبد باشد برای دفع عا که حرة زریعت چه قسم نامزد زن را و بعضی گفته اگر زوج حرة باشد تخمیر خیار ثابت است و علت تخمیر نزد او اتمی از زیادت ملک است زیرا که زوج حرة ملک است و برامه ملک و مطلق شیخ در ترجمه گفته گویان زیادت یعنی قول او اگر بر بودی تخمیر کرده نمی شد بریره نزد ایشان و حدیث ثابت نشده یا حدیث در ج است و این قول او می است بنا بر مذنب و اتفاقا خود اتمی یعنی قول عروه است که صاحب بدک الناس فی سنن وینیه ایضا ابو او و فی روایت مالک و اگر تسلیم کنیم که قول عایشه است پس این اجتهاد وی است و نیست در آن جهت و باطل اگر چه در بعضی آزاد کرده شوند خیار بالاتفاق ثابت نیست و همچنین اگر تمنا زوج آزاد شده زن او را خیار نباشد زن خواه حرة بود یا اتمه و فی روایت عتقها و در روایتی از عایشه آمده کان حرة بود شوهر بریره آزاد و این روایت موافق مذنب شافعی و نبی و غیر هم است و چه در جواب داده اند که این روایت صحیح است عمل بر آن توان کرد و بریره را نزد تر و ج بادی اختیار نمود زیرا که سیدی او را بر بنی زاد اگر چه کاره باشد و چون آزاد شد اختیارش حاصل گشت که پیش از آن نبود ابن التیم گفته در تخمیر بریره سه مانع است و از آن دو مانع از حقیقت گردانیده سوم را که راجع بود زیرا که در وقت تحقیق است که سیدی بحکم ملک رقبه و منافع و کس بر وی عقد است و متفق مقتضی تملیک منافع و رقبه است برای حقوق زیرا که قصه و عتق و حکمت در آن چنین است پس می چون مالک رقبه خودش مالک منافع منافع خویش هم گشت و چنانکه آن منافع نفع هم است پس هیچ کس مالک آن نشود و گردانیده رقبه و مالک مالک است و این مالک را و اگر چه بکافی تحت زوج یا نفع نیست و در بعضی طرق آمده ملک نفسک یا فاختاری گویند این تعلیق حکم است یعنی اختیار بر ملک خود برای نفس خویش پس مردی یا شارت است پس وی علت تخمیر و این مقتضی ثبوت خیار است اگر چه تحت حرة باشد و کلا اول ائمت و اول اثبت است یعنی عبد بودن شوهر بریره نه حری بودن وی پس مذنب ایضا ثلاثه و چه در قوی باشد و حکم مدینه این را روایت کرده اند و چون ایشان خبری روایت کنند و حقیقت آن باشد آن صح بود و اتمی گفته مختلف نیست روایت از عروه از عایشه که وی عبد بود و کند اقال جعفر بن محمد بن ابی نعیم عایشه بودی گوید که میگوید کسی است که قائل است به عبودیت او و قول عایشه که وی عبد بود زیرا که عایشه صاحب قصه است پس صحیح شد رجحان عبد بودن وی قوه و کثرة و حفظ اتمی و بر ثبوت خیار برای معتقه بعد عتق اگر زوج او عبد باشد اجماع است و خلاف دانست که حری بود و قول جمهور و غیر خلاف است و در آنکه نفع بلطف اختیار واقع میشود یا نه بعضی گویند بشود که ایدل و توانی الحدیث خیرت و بعضی گویند لا بد است از تلفظ نفع و چون اختیار کند نفس خود را زوج را رجوع بوی نباشد و اگر زن راضی شود مراجعت بعد جدید باید و وی مختار نفس خود است مادام که زوج او را بکلی کرده است زیرا که در حدیث است نزد احمد و اعتقت الائمة فی باجماعها ما لم یطأ بالان تشا فارتدت و ان وطأها فلا خیار لها و آخر خبر الازرقطی بلانظر ان و یکا فلا خیار لک و آخر خبر

[illegible]

بن شعیب و کذا قال البخاری و ابن کثیر و ارشاد گفته بود حدیث جید قوی و عن عمرو بن شعیب عن ابنه عن جداه ان البیاض حمل الله علی و سلم و اذینیه
علی ابی العاص بن کاح جدید بدستیکه گفت باز گردانید و خبر خود را بیدار بانی العاص شومیزی بن کاح جدید و در روایتی بهر جدید و ابن حدیث محبت
شافعیست بهیسی در شرح سیر که گفته برین حدیث است عمل اگر چه حدیث ابن عباس اصح الاستاد است زیرا که احمدی از نقلها باین قائل نشده چه اسلام فاکتی
میان این هر دو قال نسائی الا برین حلیم و ابن عبد البر گفته معاف این حدیث است اصول و در وی تصریح است بوقوع عقد جدید و اخذ بصرح اولی است از اخذ
بمحتل و میگوید است بخالف است ابن عباس و روایت خود را که احلی ذلک عنه البخاری و در سبیل گفته را و ابن تاویل است تصریح ابن عباس در روایت دیگر که حدیث
شهادة و الاصل و اقرار و اه ابن کثیر فی الارشاد و نسب الی اخرج الازاهام احمد قال الترمذی حدیث ابن عباس اجود اسنادا گفت ترمذی حدیث ابن عباس
اجود است از روی اسناد و لیکن العیسی علی عمل بر حدیث عم و بن شعیب است و اخرجه ابن ماجه ایضا و علی اهل عراق است در سبیل گفته و مفسر نیست
که عمل ایشان بخیر حدیث ضعیف است و هر قوی ضعیف را قوی نکنین بلکه حدیث آئینه را بر عباس ضعیف عمل و نه بهیسی ایشان است انشی گویم و به ضعیف آنست که در
سندش حجاج بن ارفاهه است و او ضعیف است و معروف بن لیس ابن کثیر و ارشاد گفته امام احمد فرموده این حدیث ضعیف است و حجاج آنرا از عمر بن شعیب شنیده
بلکه از محمد بن عبد البر و عمری شنیده است و عمری الایسای حدیثه شیاف و قد ضعیف نه الی حدیث جماعه من اهل العلم و اصح حدیث ابن عباس که کذا قال الترمذی

والد ارقطی و ابوسبی و حکامه عن حفاظ الحديث و عن ابن عباس رضي الله عنه قال اسلمت امرأه فتروجت فجا وزوجها فقال يا رسول الله اني كنت اسلمت وعليت باسلامي كفيك ابن عباس اسلام آوردن زن پس نکاح کردیم و خبر شدت ابوسبی رسول خدا و گفت ای رسول خدا بجز بیک اسلام آورده ام و دانستی تو اسلام مرا و این تاکید اسلام تحقیق دوست یعنی بی شبهه و ارقطی علمت بحجرت ما بلفظ غایبه آمده یعنی دانست آن زن اسلام را و پس گفته بخیل که اسلام آورده باشد بعد انقضای عدت زن یا قبل آن و بهتر حال بازگردانیده میشود پس وی او و علم زن باسلام زوج قبل تنزوح یا بعد از او سلطان نکاح او است مطلقا بر است که عدت گذشته باشد یا نه و این یکی از ادله کلام ابن القیم است که بالا گذشته زیرا که آنحضرت از وی استفسال نکرد و که آیا ترا علم باسلام او بعد انقضای عدت حاصل شده یا قبل آن و این دلیل است بر آنکه عدت را در اینجا حکم و اعتبار نیست فانتزعهما رسول الله صلی الله علیه و سلم من زوجها الا حین یس بر کشید آن زن را رسول خدا از شوهر پسین او و در دها الی زوجها الاول و باز گردانید او را پس شوهر نخستین وی حدیث و دلیل است بر آنکه چون زوج مسلمان شود و زن او اسلام وی بداند پس این دن در عقد نکاح او است اگر چه شوهر دیگر کرده باشد زیرا که آن تنزوح باطل است و از تنزوح دیگر گرفته باطل داده شود که اقاله فی البدر التمام و دلیل گفته و این سخن درست یعنی اگر عقد آخر او بعد انقضای عدت او از زوج اول است پس نکاحش صحیح است و اگر قبل انقضای عدت است باطل است مگر آنکه گویند که وی مسلمان شد و این زن در عدت بود و لهذا نکاح هر دو باقی ماند پس تنزوح بعد اسلام اول باو بگیری باطل باشد زیرا که وی در عقد نکاح او است و بنابر اقرب را و احسن و ابوداود و ابن ماجه و صححه ابن حبان و الحاکم و ابویحیی

از او بعد از آنکه یکبار بوی دخول کرده بود و طی کرده است برای او اوجل عنین تر از آن که در این قول از زای و زوری و ابی خنیفه و ابی ثانی و اسحق است
و ابو ثور گفته اگر جماع او بنا بر طاعتی ترک داده است هلمت یکسال بپند و اگر بری علت ترک نموده پس هیچ تا جمل نیست و عباس گفته اتفاق کرده اند که فوطه عمل بر آنکه
زن را طاعتی است و جمل پس او را خیار ثابت باشد وقتی که تفرج کند با مجبوب و مسووح بنا بر آنکه او جمل نموده شود برای عنین مدت یکسال برای اختیار و زوال طاعتی
که او راست است و کسی که به استمال کرده اند بر مقدار اهل یک ستمه بدلیل ناهش و فضا ذکرش بجهت آن که تسکین چنان فصول را بگوید که در حال اظهار شود و طاعتی که کام است

باب عشره النساء

باب در بیان عشره مردان با زن عشرت یکسره در سکون بین مجتهد و معاشرت بمعنی غلط و مخالطت و عاشره و غلط و تشریه قبیله و تبار و هم عشرت مرجع آن و عشره
اطلاق کرده میشود بر شوهر و بر هر معاشره قال تمالی البسلی المولی البسلی العشر عن ابی حمزه رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
مبلغون من انی نامی اقی فی دهرها لکنت کرده شده و رانده شده است از درگاه قرب و زنا می حق کسیکه باید زن را دور و روایتی زن خود را در دهرش و ظاهر است
که ایتیان در دهر زن بیکانه باشد و اعلا خود بود و حرمت و معصیت حدیث دلیل است بر تحریم ایتیان النساء و ادبار و این قسم است مگر خلیل با نیت و با نکه
اصل تحریم یا شتر است مگر آنچه او تعالی حلال کرده و حال نکرد خدا مگر خلیل که اهل لوله و فاکو آخر کلام تا شتم و قوله فالتوب من بین حیث اکثرکم انتم پس موضع حرث را
میل کرده و غلبه از حرث در بیان نزع است همچنین غرض از ایتیان زن آن طلب نسل است نه تضایف شہوت و این نمی باشد مگر در قبل پس حرام بود و هر چه باعدای موضع
حرث باشد غیر از ابروی قیاس کنند بنا بر عدم مشابهت در بودن وی مثل نزع و اما محل استماع باعدای فرج پس با خود از دلیل گیر است که جواز مشابهت و انقض
در باعدای فرج او باشد و در سبب امامیه جواز ایتیان زوجه و ائمه بلکه ملوک در دهر است و بر بل گفته منقول از ایشانیان همچنین است لیکن آن را در کتب معروضه ایشانیان
نیستیم پس اعتقاد کنیم در آن تا آنکه مخصوص بایم و بسیاری ازین منقول مذابح صحیح نیست در حاشیه ضوء النهار اغایط کشیده و نقل مذابح بیان کرده ایم و اما آنچه از
شافعی مرویست که صحیح نشده است در تحلیل و تحریم و چیزی و قیاس نیست که حلال باشد پس حق در اینجا قول شریع است که گفت و الله الذی لا الاله الا هو بقدر
نفس الشافعی علی تحریمه فی ستمه کتب و گویند که وی قائل بود بجل آن در قدیم در پی نبوی از شافعی آورده که گفت رخصت تمید هم در آن بلکه نمی سکیم از آن و گفت
هر که از ائمه با حیات آن نقل میکنند وی را بر ایشانی غلط فاش و ترجیح رود و چیزی که آن را سراج کرده اند بدون و درست طریقی بسوی طلی و در فرج پس طلی میکند از دهر
نزد و در و این خبر سماع مستقیمه است و رواه احمد و ابی داود و النسائی و التبرق و اللفظه و لفظ حدیث در مسائل را بست و در جاله نقایات و رجال
ستیش نقایات از لکن اعلی با لا رسال لیکن اعلال کرده شده است با رسال و در سندش عارض بن محمد است بزرگ گفته لیست مشهور و ابن القطن گفته لا یعرف حاله
و حدیث را طرق است بعضی ضعیف و غریب و بعضی حسن و مرویست از جماعه از صحابه منهم علی بن ابی طالب و عمر و خزیمه و علی بن طلح و طلح بن علی و ابن مسعود و جابر
و ابن عباس و ابن عمر و برادر و خنیفه بن عامر و انس و ابو ذر و در سبب گفته و فی طرقه جمیع کلام و گفته است کثره الطرق و احتمالات و رواه ایشانی بعض طرق و ایشانی بعضی ازین طرق
بیایه و عن ابن عباس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا ينظر الله الى رجل اتى رجلا او امرأه في دهرها
فقطر میکند خدا بسوی مردی که باید مردی را یا زنی را در دهر و شک نیست که اول غلط و او ش و شافع و افصح است انذا تقدیم کرد آن را اگر چه هر دو حرام است شافع در جبهه
گفته و نقل میکنند از امام مالک که در زن و دوا خود روایتی است انتی و سبب گفته و آنکه اصحاب با تهمی و در سبب گفته فاضی ابو الطیب و تعلیق خود گفته روایت کرده اند
این را از مالک اهل مصر و اهل مغرب و روایت کرده است آن را ابن شمیم و کتاب البیان و تحصیل اصحاب مالک از اهل عراق این روایت را ثابت نمی کنند و رجوع
کرده اند و شافعیان اصحاب او ازین قول و فتوی داده اند تحریم وی و نه سبب جمهور برین است و ابن عبد حکیم از شافعی قیاس حملت آن نقل کرده و بنا بر ظاهر او با محمد
بن حسن ذکر نموده و بعد گفته که شافعیان این قول در قدیم بود و در نه در جدید حرمت مشهور است و در سبب گفته که وی کاذب است و مصنف در تخفیف گفته که در سبب شافعی

[illegible]

وینا بر بسوی او فبات غضبان پس شب کند میروم بنگین لعنتها الملائكة لعنت یکنند آن زن را و فرشتگان حتی تصحیح تا آنکه صبح کند زن یعنی تا صبح
 لعنت میفرستند تا آنکه برگردد از عصبان زیرا که در بعض الفاظ بخاری حتی ترجیح آمد و متفق علیه و اللفظ اللجاری حدیث اخبار است با آنکه بر زن اجابت
 نزوج وقت طلب و برای جماع واجب است زیرا که دعای بسوی او فرستادن کفایت از جماع باشد کافی قوله الاول للفرش ای برای کسیکه علی میکند و فرستادن دلیل
 و جوب لعن مایه که بر دست زیرا که لعنت نمی کنند مگر با مر خدا و می باشد این لعن مگر عقوبت و نیست عقوبت مگر بر ترک واجب لفظاً حتی قبیح دلیل است بر وجوب اجابت
 و شرب نیست آن را مفهوم زیرا که خارج میخرج غالب است و الا بروی اجابت او در روز جمعه واجب است و این نیز می این را غیر مقید میل آورده و ایضا این را
 مرفوعاً کسی که ندیده می شود نماز ایشان و می رود بسوی آسمان سجده ایشان کی غلام گر خیمه تا آنکه برگردد و دوم است تا آنکه بر شیار شود سوم زن که سنگین است
 بروی نزوج وی تا آنکه بخوش شود و گردد اگر چه این در ساق ششم است اگر چه در عدم طاعت زن مراد را در غیر جماع باشد و نیست در وی لعن ولیکن در آن حدیث
 شدید است و عدم طاعت زن مراد را در جماع از لیل و نهار داخل است و بخاری در بدو اخلاق زیاده کرده فبات غضبان علیها ای زوجه ها گفته اند این بیایات
 متجه وقوع لعن بر دست زیرا که در میوقت ثبوت معصیت آن زن متحقق میگردد و بخلاف آنکه در میوقت شتم نکند و در غضب نیاید که در میوقت است حتی لعن نیست و چون
 ملائکه دلیل است بر آنکه منع می حق از حق در هنگام طلب و اگر کسیکه بروی حق خود دارد موجب خطا بر مانع است برابر است که این حق در بدان باشد یا در
 مال و دال است بر جواز لعن عاصی مسلم اگر چه جوار باب باشد تا موافقت معصیت و چون عصبان کرد دعا کرده شد برای او توبه و مغفرت مصنف در فتح بعد
 نقل این قول از مطلب گفته این تعقیب از حدیث مستفاد نیست بلکه از اول دیگر است و حق این است که مراد مانع از لعن یعنی لغوی اوست که ابعاد از حرمت
 خداست و این را لائق آن نیست که مسلمانان بدان دعا کنند بلکه برای او هدایت و توبه و رجوع از معصیت باید خواست و هر که لعن به اجازت داشته مراد او معنی
 عرفی است که ساق سبب باشد و معنی نیست که محل آن جائی است که عاصی منزه و مرتفع گردد و از معصیت بسبب آن و از آن می آید از لعن ملائکه که می دان
 زیرا که تکلیف محتاج است انقیاد کلامه گویم قول مطلب که لعن قبل وقوع معصیت برای ارباب است کلام و دست زیرا که لعن می قبل اقبال معصیت هرگز
 جائز نیست زیرا که سبب لعن وقوع معصیت از وی است پس قبل وقوع سبب جمعی برای اقبال معصیت و در حدیث لعن ملائکه را مرتب بر آنکار و بابی آن
 از اجابت کرده اند و در ادب لعن اندر تشریب انحر تر تریب لعن بر تشریب خمر و وصف تشراب بودن اوست و قول مصنف که اگر معنی عرفی نباشد است
 جائز باشد در ادب تشریب بلکه مقصود تشراب همان معنی لغوی است و تحقیق آنست که حق تعالی ما را خبر کرده که با آنکه برخیزین پس لعن می و خود بخوابید
 شمر لعنت کرده ولیکن ما را بدان امر نرسیده پس اگر لعن او تعالی با امر لعن این کس را و شود و بر افتادن آن و لعن این کس را و بسیکار او توبه و جوار است
 واجب باشد و دعای برای او توبه و استغفار تدبیر باشد و در دنیا او تعالی از لعن ملائکه اخبار کرده و معلوم است که این لعن با مراد است و هم خبر داده که
 ملائکه استغفار میکنند برای اهل ارض و این عام است شامل سیکه او را لعنت میکنند از اهل ایمان و مراد در آیه همین اند یعنی عذبات اهل ایمان زیرا که محتاج
 بسوی استغفار اند تا آنکه آیه مقید است بقوله رَبَّنَا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَاَلَا اَیُّ کَمَا قَبِلَ زیرا که تائب همیشه مغفور است و دعای ملائکه برای او بفرستند قصد
 زیادت تنویر ایشان تا بنیست و اما شمول عموم آیه کفار را پس معلوم است که این مراد نیست و از اینجا معلوم شد که ملائکه تا آنکه تا آنکه هر دو امر اند که از آن آیه
 در سبب گفته و فی الحدیث رعایت الله لعبده و لعن من عصاه فی قضا و شهود نه و اتی رعایت عظم من نه رعایت الملک الکبیر الخیر الخیر فلیکن لعن من عواده و اگر
 ولایادینش اگر کسی معاصیه میخورد و او را لعنه الله الشریفه من کلام رسول خدا که از آن است و مسلم و مسلم راست باین لفظ طکان الذی فی السماء سلخا
 علیه باشد آن کس که در آسمان است یعنی خدا خشم گرفته و ناراض شونده برای زن حتی یوحی عنها تا آنکه بخوش شود و مراد از زن گفته اند مراد من می
 ملائکه اند زیرا که روایت سابق نموده اوست و گفته اند ذات مقدس الهی است باعتبار کمال قدرت و امر وی در آسمان و طبیعی گفته چون تعبیر کند از حرمت

که می باشد طلای دین در عقران و جز آن بر روی تاجه او و نیز زود و اعلا می جلد سحوق شده بشو و تحت نمایان گرد و در حق بحد احدی لغیر جیم
و تحفیف ذال جمعه بنت و هکس بفتح واه و سکون یا اسلام آورد و بکد و هجرت کرد با قوم خود وی خوانه هر عکاشه بن جنس است از بار او بود زیرا که بن بر قنار
سفر است و جابریه است قال حضرت رسول الله گفت خدا را خبر شد من غیر خدا را صلی الله علیه و سلم فی آنکس در میان مردمان
بنیم بنو و انش کبیر و ناس مردمان و هو یقول و حال آنکه آنحضرت میگفت لقد هممت ان اهلی عن الغیلة بحقیق قصد کردم من که نمی کنم غیله
نظر و تفاوت قوم غیله یک غیر و فتح آن و بعضی گویند یا نیز نیست فتح مگر بحدوث تا و صحیح جواز هر دو است با تا نیز یعنی قتل و با که اعتقاد قوم آن بود و کجای
کردن با زن در حالت رضاع و عمل گرفتن وی در حالت زریان میکند نیز زندگی که شیر میدهد او را بهجت فساد شیر نیز شیر در وقت حمل کم میشود و خشک
میگردد و چنین که در شکم متکون میشود زریان دارد و این را غیله گویند و غیله کبیر هم خوانند قاله الاصحی و ابن السکیت فقتلک فی الروم و قاله
پس نظر کردم و تامل نمودم در حال فارسی روم فاذا هم یفعلون او که دهم پس ناگهان دیدیم که ایشان غیله میکنند فرزندان خود را و شیر میدهند در
زمان حمل فاذا یضرب لک او که دهم شیا پس زریان نمیکند او را ایشان را غیله چیزی نمی نامند که نیست که نمی و ترک نمی هر دو با جهاد بود و این یکی
از دو مسائل است که از انجیرش ثابت شده و دیگر عزل است چنانکه میگوید خنسا لوه عن العزل پس رسول الله که خدا آنحضرت را از حکم عزل فقتل
پس گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم ذلک الواد الخفی ابن عزل و ادنمانی است و او بهر زنده بگردد و نولد و ادنمانی بهجت آن گفت
که ظاهر نیست و حقیقت و انجیرش ثابت شده و دیگر عزل است چنانکه میگوید خنسا لوه عن العزل پس رسول الله که خدا آنحضرت را از حکم عزل فقتل
و ذکر خود را بعد ایللاج از فرج تا انزال کند خارج از آن و این را بدو بهجت کنند یکی در کنیز تا بار دار نگردد و دیگری ولدا را زنده مینماید و با همی او بیع و استعد
و دیگر در حرقه بنا بر که است منتر رضع یعنی حامل نشود و بچه شیر خوار را از شیر و زریان نرسد و حکم کردن آنحضرت بر عزل بآنکه و او خنی است و آلات دارد بر
تحریم و تحریم جزم کرده است این جزم و بهمین حدیث احتجاج نموده و جمیع گویند بآنکه است از حرقه باذن او و از است سر به بغیر از آن وی و در انجیرش
بجست خلاف است و گویند حدیث باب معارض دو حدیث است یکی حدیث جابر که گفت بودند ما را جابریها بودند که عزل میکردیم هر دو گفتند این نموده
صغری است و پرسیده شد از آن رسول خدا را فرمود دروغ گفتند یهود اگر خدا خواهد خلقی نمی توانی تور در کردن آن از حرقه النساء و انجیرش و صحیح دوم
ابن هریره مانند آن نزد نسائی و ثمالی گفته جمیع میان احادیث بحال نمی است در حدیث جابر بر تنزیه و این جزم حدیث او را ترجیح داده و گفته نمی در آن
برای تحریم است و حدیث غیر او مرجح است زیرا که اصل اباحت است و حدیث وی را منع است پس هر که ادعای اباحت بعد منع کند بر وی بیان است
و در اصل گفته نزاع کرده شده است این جزم در دلالت قول وی صلی الله علیه و سلم ذلک الواد الخفی بر صراحت تحریم زیرا که تحریم و ادحتی که قطع حیات
ثابت و عزل را بوی تشبیه داده اند و در وی قطع چیزی است که نمودی بسوی حیات است نه خود قطع حیات و تشبیه کمتر از تشبیه بدست فاعل او از آن
نام کردند که بوی قصد منع شئی حاصل شونده متعلق است و اما علت نمی از عزل پس احادیث بال اندر آنکه وجه آن معاندت قدر و قضا است و این دلالت
دارد بر عدم تنقیح میان کنیز و آزاد و شکوکانی و دختر گرفته بآنکه نیست عزل انتهی و حکایت کرده است ابن عبد البر اجماع بر عدم عزل از حرقه بگرا بآن و
و این تنقیح است بآنکه تشافیه گویند زن را در جمیع حق نیست و باجماع این حصلت مکرره داخل مضمون این آیت است و اوله الذود و سکنات باقی و کسب ثبات
دو اقسام است معاکل زن برای استیاط لطفه قبل روح متفرغ است جواز عدم او بر خلاف در عزل پس هر که عزل را جائز گفته معالجی هم جائز و شست و کمر از
حرام گفته این با اولی حرام گردانیده و طهر است باین تعاطی زن چیزی را که قاطع حبل باشد از اصل و فتوی داده اند بعضی تشافیه منع و این شکل است
بر قول ایشان بابت عزل مطلقا و عن ابی سعید الخدری رضی الله عنده ان رجلا قال یا رسول الله ان لی جارة یبرئ منک

که در جنگ خیر بدست آمده بود و بعد از عتق برنی گرفت و او را گردانید ازادی او را هر کس بخواهد او را بکشد گفت این امر المومنین حریفه و دخترهای بران خطیب است
از سبط یارون بن عمران بود و بران ابی الحقیق چون روز خیر گشته شد حریفه و برندان افتاد و حضرت او را بچیده از او ساخته تفریح کرد و وفات او در سنه
چهاره است و قبل غیز ذلک متفق علیک حدیث دلیل است بر محبت گردانیدن عتق هر کسی به عبارت مفیده که واقع شود و فقهار او کیفیت عبارت از خبری
چند عبارت است احمد و سخی و غیرهم بنظم این حدیث زفته اند و همین حدیث استدلال کرده و اکثر بعد صحت رفته و از حدیث جواب داده اند که حضرت او را
بشرط تفریح از او کرده پس بر حریفه قیمت وی واجب باشد و این قیمت معلوم بود بران تفریح کرده و این تاویل مردود است زیرا که لفظ حدیث در مسلم است
ثم تزوجها و حمل عتقا صدق و بعد از خبر از وی او گفته ثابت است انس را گفت بعد از آنکه روایت این حدیث کرده و اما صدق افعال انفسا و اعتقاد و این بنظم است و در آنکه
نفس عتق صدق بود اگر گویند که این قسم انس است و با آنست که غیر صحیح باشد گویند و می گویند لفظ و این امر برای اوست و وی تصریح کرده که حضرت همین عتق
را صدق کرده و این روایت فعل می صلی الله علیه و سلم است و حسن ظن با انس که بهجت نفقت اوست موجب قبول روایت او در افعال است چنانکه قبول آن
در افعال واجب است و الا لازم می آید در افعال و افعال زیرا که صحابه لفظ نبوی را نقل کرده اند که در شیخی قایل و اکثر روایت ایشان بالمعنی است چنانکه معروف است
و عده در روایت معنی فهم اوست و قول وی که انس این را مرفوع نگذرد بلکه بطریق ظن گفته خلاف ظاهر لفظ است زیرا که گفته جعل عتقا صدق و افعال و طبرانی و
ابو الشیخ از حدیث منفیه آورده اند که گفت اعتق النبی صلی الله علیه و سلم و جعل عتقی صدق و این صحیح است و در روایت انس و در آنکه وی این را انطباق
نگفته است که قبل و جمهور این حدیث را بهجت آن تاویل کرده اند که مخالف قیاس است بدو وجه یکی آنکه عقد صفیه بر نفس می آید اگر پیش از عتق واقع شده است
این مجال است و اگر بعد اوست غیر لازم است او را و دوم آنکه اگر عتق را صدق قرار دهیم پس این عتق باید حالت رق قرار گرفته و این مجال است زیرا که عتق
و عتق با هم تناقض دارند و در حالت حریت است و این ستانیم من حریت بر عقد است و لازم می آید وجود عتق در حال فرض عدم و این مجال است زیرا که تقرر
صدق را تقدیم بر زوج لا بد است نصا یا حکما تا زوج مالک باشد پس این در عتق صورت نمی بندد پس مجال است که صدق باشد و جواب این است که گفته
تفسیر مبالغه است این مبالغه است نتوان کرد و تا بنا بگذرد قبل قول مذکور جواب از افعال است که عقد بعد عتق باشد و چون صفیه از عقد متنش شد از رعایت برای قیمت خود
لازم آمد و درین خود هیچ چیزی نیست و از ثانی آنکه عتق متفق است که با و نه از آن صحیح است و چون شفقت ازین جنبش باشد عقد بران صحیح شود مثل کنی و در
و خدمت زوج و خوان اگر گویند جواب عتق عظیم است که از اصداق گردانیده فوت را ضیق الا ان نیست و در از شی بر دیگر گردانیدن ممکن بود پس جواب این است که حضرت
فعل منفی قول برای تشریح میکرد و جواب آن بیشتر از ثواب افضل باشد و این در حق افضل است و حدیث ما پیشتر از قصه جویری که میگوید این حدیث منفیه میگوید لفظ
وی نیست که حضرت جویری را گفت بل لک ان افعتی عنک کتابک و از وجب قالت قد فعلت اخرجه ابوداود و پس درین قصه نه فقرض بهرست و بنفیر او
پس از این قصه باشد که نانی السبل و لیکن مجاوی از این عمر آورده که حضرت عتق جویری بهجت الحارث القرظی را صدق وی گردانیده پس میگوید یا نحن فی باشد
و غیره میگوید که این را مضاف است حضرت بود و در عتق گفته دعوی خود را مضاف میسوی دلیل است و گویند از او کرده بود او را بشرط آنکه کاح کند با وی بغیر هر پس
و نمایان لازم آمده و این خاص است با حضرت و در عتق گفته لا یغنی ان هذا تعسف لا یغنی العیة و ان الصلح گفته عتق بجای هر شده آنکه میگوید چنانکه گویند الجمع
ز او سن الا زاوله و این را اقرب وجود مسوی لفظ حدیث گردانیده و بعد النبوی در عتق گفته و با جمله قالدیل قد و بعد از او مجر و الاستیعاب و الصلح الا بطال مانع
من الا لاوله و الا قیسه مطرحتی مقابلیه النصوص العریضه السیخیه فلیس بیدال مانع بر مانع است و رفته اند بنظم منطوق حدیث از قبا سعید بن السلب و ابی نعیم میگوید
و زیری و این القیم در عتق علی بن ابی طالب و انس بن مالک حسن خبری و ابی سلمه را هم تمرد و گفته و هو الصحیح للنفق و احوال الصحابة و القیاس و اطالته از
در بحث ازین مسئله بر وجهی که مزیدی بران تصور نیست و رفته اند از فقهای اصحاب ثوری و ابی یوسف و احمد و سخی و او را می گویند و سخی و انس بن مالک و گفته اند که چون

از او که کینه خود را بر نیکوکارین او بین حق اوست صحیح است عقد و تنق و مهر و مالک و این شهر و والی حنیفه و محمد بن محمد محتش رفته و گفته است حق مهر مثل است زیرا که
 موی خمره گشته و علی ابوبی هر سال خیریت و این رفته اند جمهور و دلیل ایشان قیاس است و بهو کمتری و عن ابن سلیة بن عبد الرحمن بن عوف الکوفی
 القسری کی از قنای بنده مدینه مشهور رفته از مشابهت البعین و اعلام ایشان است در قولی و در قول دیگر احد السبعة ابو بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام الکوفی
 گویند همین کنیت نام اوست و وی کثیر الحدیث و اسع الروایة است سماعت دارد جماعتی را از صحابه و از وی هم جماعتی گرفته در سنه اربع و سیدین یا در پنج و مایه در
 عمر سبعین میر و ترجمه نوی باقی قنای مدینه در احوال النبلا نوشته ایم قال سالت عائشة رضی الله عنها زوجه النبی گفت سپیدیم عایشه بانوی
 پیغمبر را صلی الله علیه و سلم که کان صد ابق رسول الله چند بود مهر آنحضرت صلی الله علیه و سلم قالت کان صد ابقه لا زوجة فنتی خیرة
 اوقیة گفت عایشه مهر آنحضرت مرزبان او را و از ده اوقیه بود و دشتا و نصف اوقیه نش و فتح نون و دشتا یخنین و اوقیه یغم مهر و سکون و او و کسراف و
 دشتا یخنیة جبل در هم سنگ را گویند و این وزن اوقیه چهار است و این کلام محمد بن ابی است بر اکثر و اغلب و الا صدق صنفی حق بود و مثل دست جویریه و در حدیث
 را هم این مقدار مهر نمود و ام حبیب را پنجاشی از طرف آنحضرت صلی الله علیه و سلم چهار هزار در هم و او کار و او داود و النساء و ابان شی از ابی جعفر چهار صد و بیست
 روایت نموده از خبر ابن ابی شیبة من طریق و طبرانی از انس آورده که در و صد و نیا بود و لیکن سندش ضعیف است و بهر حال ایضا در مبرج بود برای اکرام
 رسول خدا و نبود و باموی صلی الله علیه و سلم لیکن آنحضرت آنرا مقدر داشت قالت اتدری ما اللش قلت لا گفت آیا در می یابی چه چیز است نش گفت
 قالت نصف اوقیة گفت نصف اوقیه است در و سراج گفته نش است در هم سنگ که نیم اوقیه باشد و نش نصف هر خیره را گویند تا آنکه نش غنیف نصف غنیف
 فلتا که خسیانه در دهم پس این مجموع یا نصف در هم باشد فهدا اصدق رسول الله صلی الله علیه و سلم لا زوجة پس این کابین آنحضرت است
 برای زنان او و این انصاب صالح است بحسب عادت مردم و آنحضرت صلی الله علیه و سلم و همچنین بعد از آن او و داخل است در بکرت و اجمع است برای
 خیر و در آن حصول شرف اتباع است و در آن مصلحتی صحیح و است که احکام قوم شافعی گویند و هر شب هجده قدر است تا سی و اقل هر که بدان عقد صحیح شود و کثر گذشته
 و اکثر را حدیث اجماعا قال تعالی و انکم امة من قنطار اوقنطار گویند که از ده و صد اوقیه و هب است فاما معا و گفته اند از برای پوست گا و قال ابو سعید الخدری
 و گفته اند معا و هزار شقال گفته اند صد ظل زر و عمر خواسته بود که اکثر مهر را بر مقدار مهر از نواج مطهرة مقصور کند و زیاده را بسوی بیت المال رد سازد و در خطبه
 بدان حکم نموده زنی بر وی زد و در احتیاج با یک قنطار خود پس رجوع کرد و فرمود که حکم اقمه من عمرو عن ابن عباس رضی الله عنه قال لما تزوج علی
 بن ابی طالب بسوی الله عنه و کرم الله وجهه فاطمة رضی الله عنها مهر گاه زنی گرفت علی فاطمه را که سیدة نساء عالمین است و این در سنه ثانیة از هجرت و راه بیضا
 بود و بنا کرد و او در ذی حجه و زاید برای او حسن و حسین و محسن و زینب و رقیه و ام کلثوم را و مهر در مدینه بعد از موت وی صلی الله علیه و سلم ماه کنانی این است و قال
 بسطام رحمه الله فی الروضة النورية و در اینجا برای ولادت محسن و ابی صحیح آورده باشد و الا مشهور و الا این است و الله اعلم فلینظر قال له رسول الله صلی
 الله علیه و سلم اعطها شیئا فرمود علی را بی صلی الله علیه و سلم بده فاطمه را چیزی قال ما عندی شیئی گفت علی غیبت نزد چیزی قال فاین در وقت
 الحکمیه فرمود پس کجاست زر و خطبه و پس او آن زر را با فاطمه خطبه یغم های حبله و فتح طاسبت بسوی خطبه بن مجارب است که بطنی از عبد القیس بود
 زر را میساخت که فی النهایة سمیت بکاک لانها خطم السیوف و از نخیله است انتخاب تقدیم چیزی از مهر برای جبر خاطر و به معلوم شد و همین است معروض نزد
 کا و مهر و مهر و عارض نیست باین حدیث عایشه زو این مایه و ابو و او که گفت اگر در ما را رسول خدا صلی الله علیه و سلم با یک و داخل کنم زنی را بر زوج او
 پیش از نیکه بدهم و او را چیزی زیرا که دال است بر عدم و وجوب تقدیم پس منافی است با این نیا شد و در نیکه صحیح عایشه دال است بر نیکه شرط نیست و صحبت
 نکاح تسلیم زوج مهر را بر زوجه قبل دخول الا عرف فی ذلک خلافا و کبر قبل گفته درین روایت ذکر اعطای مهر یا غیر او نیست و وارد شده است و تعیین خطبه علی

بسم الله الرحمن الرحيم بحسب ما سمعنا من ابي عبد الله عليه السلام في حديثه ان رجلا من بني امية
موت او بطريق مبرشته فقال قضی رسول الله صلى الله عليه وسلم في بروج کسفت عقل حکم کرد آنحضرت در شان بروج کسب سوره و فتوح نیکو
وسكون را بخت و اشق و خرواش کسب شین مجده وفات امرأه مبانزنی بود از قبیل مالعی از بنی اشجع صحابه بیت و نام زوج وی بلال بن مرثد بود که در این
فی المعرفه و برون سند احمد ایضا مثل ما قضیت حکم کرد مانند آنچه حکم کردی توای این مرد ففرجه بها این مسعود چسب شد از بدین کلمه عقل یا این فتوی خوا
بحکم آنحضرت این سواد بشکرا دریافت مواب درین سله گفت شاد نشدم من بعد از اسلام آوردن خود مانند فتادی انواققت قضای خودم بقضای رسول
خدا حدیث و دلیل است بر آنکه زن تحت کمال هر جمیع صدق است بموت زوج بعد عقد قبل فرض کابین اگر چه دخول نکرده باشد و خلوت واقع نشده و نام مهر نبره
و لازم مهر مثل است و باین رفته اند از این سواد و این سیرین و این ابی ایلی و ابو عینیه و اصحاب او و استحق واحد و دلیل ایشان همین حدیث است و در وی طعن کرده اند
و وضع آن بیاید و علی و ابن عباس بن عمر و مالک و اوزاعی و ولایت و بادی و شافعی در قولی بآن رفته که مستحق نیست مگر میراث را فقط و مستحق نیست مهر را
و نه متعه را زیرا که متعه نیامده مگر برای مطلقه و مهر من طلی است و طلی از زوج واقع نشده بر قیاس ثمن بیع و جواب داده از حدیث بآنکه مضارب است و آن
مرد و دست چنانکه بیاید و دل گفته فنهض الی بیث للاستلال فهو اولى من القیاس انتهى دریل گفته گویند مردی است از علی علیه السلام که گفت لا یقبل قول
احد من ابی اهل علی عقیده فیما یخالف کتاب الله و سنته نبیه و این مرد و دست بعد ثبوت از وی علیه السلام بوجه صحیح و اگر تسلیم کنیم ثبوت او پس منفر نیست بحدیث
عقل بگو مردی است بطریق غیره و با او است جراح چنانکه نزد ابی داود و ترمذی است و دیگر مردم از اشجع و نیز کتاب و سنت نفی مهر مطلقه قبل مس
و فرض کرده اند نفی مهر زنی که شوهر او بمرد و احکام موت غیر احکام طلاق است و استحقاق میراث جمیع علیه است و مستحق آن بعد نیست که سبب او است و طلی
روای احمد و کلا درجه یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و دارمی نیز صححه الترمذی و حسنه و جامعه منهم ابن مهدی و ابن حزم
و قال الا غمر فی لحه اساده و مثله قال البیهقی فی الخلافات و شافعی گفته الا غمظ من وجه شیت مشک و لوثت ثقلت به و در ام گفته ان کانت ثبوت عن رسول الله
صلی الله علیه و سلم فهو اولى الاسور و الاجتهاد فی اجد و ان النبی صلی الله علیه و سلم و ان کبر لاشی فی قوله الا طاعة الله التسلیم له و لم اختلف عنه من وجه شیت مشک و مر
یقابل عن عقل من بیان مرد و یقال عقل ابن سیرام و عن بعض اشجع و واقفی گفته این چیزی است که از کوفه به مدینه آمد و اهل مدینه آن را نشناختند و جواب آنست که شرط آن
غیر قیاس و دست نیست زیرا که حدیث شتر و دست میان دو صحابی و این طعن در روایت نیست و مراد بعض اشجع معقل است و این بعض صحابی است و عدم ثبوت
علمای مدینه نیز قیاس و عدالت را وی نمیکند و حاکم در مستدرک از جمله بنی محبی آورده که گفت شنیدم شافعی را میفرمود اگر حدیث بروج صحیح شود قائل شوم
بآن حاکم گفته قلت صح فقل به و قال شیخنا ابو عبد الله حضرت الشافعی لفت علی رؤس الناس قلت قد صح الحدیث فقل به و اقول فی رد علل بعد ذکر احتمالات
در حدیث گفته و انسبها اسناد احادیث قتاده الا انه لم یحفظ اسم الصحابی گویم چه حالت اسم راوی برای مخدین بر فرست نیست زیرا که صحابه همه عدول اند و آنچه مصنف گفته
که حدیث بروج را شافعی است از حدیث عقوب بن عامر که ان رسول الله صلی الله علیه و سلم زوج امرأه رجلا فدخل بها و لم یفرض لها صداقا فمضرت الوفاة
فقال اشهرکم ان یمنی غیبه لهما اخرجه ابو داود و الحاکم تبعه الشوکانی پس در سبل گفته مخفی نیست که این حدیث را شافعی بر این نیست زیرا که این در باره زنی
مذلوله است آری در وی شهادت نمیشود که کمال بپذیریم صحیح است و الله اعلم و عن جابر بن عبد الله رضي الله عنه ان النبي صلى الله
عليه و سلم قال من اعطی فی صداق امرأه کسکد او در مردن سولیکا او تمرا سولیک یا تمرا یعنی پری هر دو کف فقد استحل پس تحقیق حلال گویند
آن زن را فی الصراح حلال شمردن و حدیث دلیل است بحدیث بودن مهر از غیر و هم و ندانیم و کفایت مطلق سوئق و تمرا ظاهر مثل آنست که اگر قبل
باشد و گذشت تا دلیل علما در قیاس مهر در شرح حدیث و ایه و نفس و این ناظر است در نه سبب ایه و ضعیف تا دلیل میکنند آن را بطل معجل و میگویند که عادت ایشان

جاری بود و بخیل بعضی منتران ز دخول اخراج احمد و ابو داود و اشار الی ترجیح و قده و اخیر اشافعی با نافع صنف در رئیس گفته در وی موسی بن سلیمان بن
ووی ضعیف است و مروی است موافق این اقوی است انتہی پس نمی بایست که اشارت بسوی ضعیف او میکردند بوقت و عن عبد الله بن عامر بن
ربیعہ بن ابوجہر العنزی یصح عن جہسکون نون و ز و در نسب و خلاف کثیر است در وقت قبض آن حضرت علی السلام چار یا پنج ساله بود و فاقش در شش
و پنج ساله بهما بود و عن ابیه روایت میکند از پدر خود و عامر بن ربیعہ و وی صحابی قدیم الاسلام است صاحب دو هجرت حاضر شد در و بهر شایه بدان النبی
صلی الله علیه و سلم اجازت نکاح امر آنکه بر سبیکه آن حضرت روا داشت نکاح زنی را زنی فراره ففتح قاورا نام قدیم است علی فعلین بر دو نعل گفت آن را
آیا را نمی شنیدی تو از نفس خود و مال خود و نعل یعنی نفس خود را در بدل این دو پایش زدی گفت کسی خوشنودش هم و حریت را بدل است بخت گردانیدن
مهر چیزی که شنیدم و شتر باشد اگر چه شتر حقیر باشد و گذشت آنکه هر چه شنیدم گردانیدن آن صحیح است هر ساختن آن هم صحیح است و در وی با خبر است برای آنچه در غیر
ایحدیث وارد شده که تصرف نکند زن در مال خود و اگر برای زوج خود و این حدیث تحت ایام است و خفیه آن را بر این مقل حمل میکنند اخراج الترمذی و احمد
و ابن ماجه و صححه و خولعت ای الترمذی فی ذلك ای فی التحصیح و عن سهل بن سعد رضی الله عنه قال زوجه النبی صلی الله علیه و سلم
رجلا اعمی اعمی اعمی حدیث سهل بن زبیر رواه آن حضرت زنی را را که شتر را از این تصف گفته واردا انداخت و در اقل مهر ثابت است از آن روای
شیراز آن جمله حدیث جابر و عامر است که گذشت و حدیث ابی لیدیه مرفوعه از ابن ابی شیبہ بر سه تعلق در هر فی النکاح فقد تحمل و حدیث ابی سعید ز و اخطی بلفظ و
علی سواک من اراک یا قوی شئی که درین باب آمده حدیث جابر است نزد مسلم کما تتبع البقیة من الترمذی و التوفیق علی عمر رسول الله صلی الله علیه و سلم اخراج
الحاکم و گذشت حدیث سهل و رواه ابی لیدیه مرفوعه و در اقل نکاح و در وی این است که آن حضرت امر کرد و غایب آن زن را با التماس قاصد حدیث و وی نیافت
و تزویج کرده و او را تعلیم چیزی از قرآن سپرد که مراد باین همان حدیث است پس هر گردانیدن یا ختم حدیث تمام است کما عرفت و اگر مراد غیر این است پس
مقتل است و لیکن بعد است زیرا که صنف میگوید و هو طوف من الحدیث الطویل المتقد م فی اوائل النکاح و این گفته از حدیث طویل است
که در اوائل کتاب النکاح گذشت و بر تقدیریکه مراد باین حدیث باشد تا ویش آنست که آن حضرت اذن داد گردانیدن مهر فانی از حدیث اگر چه عقد بر آن تمام
نیست بلکه فی السبل و باجماع احادیث باب ناظر اند و حدیث بود و من تعلیم قرآن و حق مقف و متوفی و ترمذی و تعلیم و حق مقفیر مثل گفته امین زیرا که قیمت دارد
و وزن نوات از ذهب و جز آن در نعل گفته آن کل را قیمت صح ان کیون مهر و عن علی رضی الله عنه قال لا یکون المهر اقل من عشرة دراهم
گفت نمی باشد کابین کمتر از ده درهم چنانکه مذکور است و این معارض است با حدیث متقدم مرفوعه و اله بر حجت گردانیدن مهر شئی صحیح شنیده
مخلج کما عرفت اخراج الدارقطنی موقوفه و بعد فی سدد که مقل زیرا که در سندش بشر بن عبید است احمد گفته کان یضع الی ریش و مروی
از حدیث جابر مرفوعه و در سندش حجاج بن ارطاة است و هم مشرک و این هر دو ضعیف اند و عن عقبه بن عامر رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم خیر الصداق الیسی که بهر کابین آسان تر است بر مرد و در وی دلالت است بر حجاب تخفیف مهر و بر آنکه خیر
آسان خلاف این است اگر چه جائز باشد کما اشارت الیه الآیه الکبریة فی قوله و انکم تم حدش فظاکر و گذشت نمی عمل از غالات در مهر و در روایتی تراوت
ابن عمر بن زینب در آنکه مذکور آمده اخراج عبد الرزاق و طرق بالفاظ مختلفه و خلیل که مراد بخیر بركت زن باشد اخراج ابو داود و صححه الحاکم
و در حدیث عالیه است بزرگترین نکاح از روی بركت آسان ترین آنهاست از روی مایه و اگر انی و لقب و مشقت در ترمیم باب آن رواه ابی یحیی فی تنقب
الایمان و الطبرانی فی الاوسط و در سندش ضعیف است و رواه احمد بن حنبل و عظم النکاح بركه ایسه نموده و بود کابین فاطمه بن قیل رضی الله عنهما چه اجد
در هم که از دوازده او قیه شیری کم است و عن عائشه رضی الله عنها ان عمر بنت الجحان گفت عایشه بر سبیکه عمر و در حجاب ففتح جیم و

باب الولیة

مستحق است از دلم فتح و او و سکون لام بمخفی جمع زیرا که زوین مجتمع میشوند با هم قاله الازهری و غیره و ابن الاعرابی گفته اصل وی پادشاهی و اجتماع اوست و واقع میشود بر طعام که برای سرور سازند و مستعمل است در ولیمه اعراس با التیید و در غیر آن با التیید مثل ولیمه مادیه که از قال بعض الفقهاء و محاد فی الفقه علی ما اصحاب و حکای ابن عبد البر عن اهل اللغة و هو المنقول عن الخلیل و قلب و بجزء المجهری و ابن الاثیر گفته که ولیمه طعامی است که ساخته میشود و در عرس خاصه در قاسوس گفته ولیمه طعام عرس یا بر طعام ابن سرلان گفته قول اهل لغت اقوی است زیرا که ایشان اهل لسان اند و اعرف بموضوعات لغت و اعلم بزبان عربی استی که بر اهل لغت فعل از آن اولم است و واقع میشود بر طعام ساخته شده برای سرور حادث و ولیمه عرس آنست که نزد دخول و اما مالک سازند عن ابن عمر بن مالک رضي الله عنده ان النبي صلى الله عليه وسلم ادى على عبد الرحمن بن عوف ان تصدق برستیکه وید آنحضرت بر عبد الرحمن اثر

زودی که مسیده بود و تن وی ایام جامه وی از طیب عروس حقان یا از غیر آن و در معنی روایات تمسیر صفره بر دوش و عرقان آمده پس شخص نبی از غیر
 باشد متر فوج را و مردی است جواز آن در شب یا ناکمال و عظمای مدینه دلیل نفوذ نبی ثابت در احادیث صحیحین مثل لایقین الله صلوة رجل فی جسده شیء من الخلق
 و گفته اند این مفهوم مستقام نبی ثابت در صحیح نبی تواند شد و گفته عبد الرحمن بن ابی نعیم و اول هجرت بود و حقیق که این حضرت از جانب آن او بود که بوی صبیغه
 نه آنکه قصد خود را متعاش کرده باشد و در جمیع انوار و عزراة المحققین و نبی علیه البیضاء و ابوالصفیه و ثنائی و من تبعها من بعد الذی انزل الله فیها فی کل هذا
 پس پس آنحضرت چه چیز است این اثر نبی سبب آن چیست و از کجاست قال یا رسول الله انی تزوجت امرأة کانت ای رسول خدا بکبرتیک کن نکاح کرده ام
 زنی را علی وزن الف من ذهب بر وزن دائره خزانة گفته اند مقدار آن در آن روز چهارم دنیا بود و این را کرده اند که گفته امی تم مختلف است از سایر
 موزون ساخته نبی چه گفته اند انواره من ذهب عبارت از چند مرتبه در اصطلاح اهل حساب که سه و نیم باشد میشود و از نیم و نیم و اختطابی و اختاره الانبیری و نقل
 عیاض عن اکثر العلماء و مؤید است روایت یحیی که وزن انواره از ذهب قیمت کرده شده بخیرم و در روایتی از یحیی از قتاده القویری آن سه و نیم و ثلث آمده و سنان بن
 سعید است لیکن خبرم احمد و بعضی سیم و نیم و بعضی سه و نیم و درم گفته اند و بعضی مالکی گفته اند انواره نزد اهل مدینه پنج و بیست و در روایت طبرانی از انس آمده که گفته
 اند که در یک آن از ربع دنیا و شانی گفته انواره ربع شمس است و شمس نصف اوقیه و اوقیه چهل درم پس یک انواره بخیرم باشد که اقال ابو سعید و نیم از انواره و اخبره و ان
 قال قبادک الله انک گفت آنحضرت پس برکت و در فضلی تعالی هرگز در این دلیل است بر آنکه هر سر و اعبا برکت کرده میشود و در یافت عبد الرحمن برکت دعوت نبویه
 و آنکه گفته اند راتی بود و وقت حجر از حجت ان اصیب و همها از گفته رواه البیاضی عنده فی آخره الروایة او لفظه و بشاکی که بگوید سندی باشد این
 عبارت بلای بیان قلیل و گفته هر دو آید و گفته اند که مراد در اینجا کثیر است یعنی اگر چه بیشتر خرمن شود بکن زیرا که بودن شاة در آن نماند قلیل بعید است و عبد الرحمن در آن
 زمان بخیر غنایم رسیده بود و چون آنکه از احادیث معلوم میشود و ولیمه میگردد و سبوق و حایر و امثال آن متفق علیه و اللفظ السليم و طرق فی الصحیحین و حدیث اول است
 بر وجوب ولیمه و در سنن و ابان گفته اند ظاهر بر قبول و بعضی الشافعی فی الامم و ال است و در روایت احمد از حدیث بریده که گفت آنحضرت چون خطب کرد علی فاطمه را و الله است
 از ولیمه و سندش لباس است و این دال است بر لزوم ولیمه و این در معنی و وجوب است و ابوالشیخ و طبرانی در اوسط از حدیث ابی هریره آورده و مرعوا الولیمة حتی توفیه من
 و نبی و لم یحب فقه عصی و ظاهر از حق آنست که واجب باشد و آنچه گفته سنن است که جمهور گویند و ب است و این بطلان گفته نمیدانم احدی را که واجب گفته باشد از آنرا
 گویم و ای عارف باین خلاف شده است بدان که در این حدیثی است که گفته نمیدانم که امر کرده شده باشد کسی بآن جز عبد الرحمن و نمیدانم که ترک کرده باشد آنحضرت و ولیمه را
 و از اینجا استناد عدم و چنین کرده اند و دلیل گفته و لا تخفی ما فیه و اختلاف کرده اند و وقت ولیمه را و ردی از شافعی گفته نزد دخول است و این بسبب گفته منقول از فضل و
 معلی الله علیه و سلم بعد دخول است گویم ایشا را و گفته نزد دخول آنحضرت بزیب بنت جحش میگردد قبول انس که گفت صبح کرد آنحضرت عروس بزیب و خواند قوم را و یحیی برین
 ترجمه باب کرده و گفته باب وقت ولیمه قاضی خیاض گفته اصح نزد مالکیه است با و است بعد دخول و جامع گفته نزد عقده اما مقدار ولیمه پس ظاهر حدیث در آنست که اهل
 مجزی یک شاة است که از این خود نباید امانت شده که آنحضرت و ولیمه ام لم یقل از یک شاة کرده و بزیب یک شاة و انس گفته ولیمه نکرد و بزیب زیاده از آنچه ردی
 کرده و لیکن ثابت شده که بزیب بنت الحارث زیاده بر آن کرده گویم او انس بکت طعام ولیمه بزیب است که مردم در آن نان و گوشت شکم خور و ندانم و این بزیب و ولیمه
 وی نبود و قاضی عیاض گفته اجماع کرده اند بر آنکه حدیث برای اکثر آن و اقل آن یک شاة است و هر چه پس یک کافی است و سبب بر قدر حال است و اختلاف کرده اند و در کار

ولیمه زیاده بر روز و زیاده باید و عن ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا دعی احدکم الی ولیمة فلیأتها
 بآن خوانده شود و گویم پس باید که زیاده را و اجابت دعوت همیشه سنت و سبب است و در ولیمه او کند و ساقط میشود و وجوب بودن طعام از ولیمه
 اغنیاء و وجود و نشانیان بدینا باشد دعوت بسبب جاه یا برای تعاون یا بر ابل یا وجود و نکرات و اجابت و نبی کرده است متفق علیه یا خیر حدیث دال است بر وجوب

اجابت ولیمه و حدیث ثانی مسلم که مسلم راست بینی اذ ادعا احد کراهه فلیجب عرسا کان او شوق و قوی که بخواند یکی از شمار برادر خود را پس باید که
اجابت کند عرس باشد یا نه آن چنانکه برای حقیقت گویند بولیمه درین روایت مطلق طعام است دال است بر وجوب اجابت هر دعوت نیست تعارض میان
هر دو روایت اگر چه از یک راوی است زیرا که احتمال دارد که گاهی اقتضای بعض حدیث کرده باشد و گاهی استثنای آن نموده یا آنکه این لفظ از بعض روایات آن
باشد و در فقه ظاهره و بعضی شافعیه بظاهر و اجابت را مطلق واجب گفته و در عجم این جزم نیست که این قول جمهور صحابه و تابعین است و بعضی در ولیمه عرس و عرس
فرق کرده اند این عبد البر و قاضی عیاض و نووی اتفاق بر وجوب اجابت ولیمه نقل کرده اند و جمهور شافعیه و حنابلہ تصریح بضرعین بودن آن نموده و نس
علیه کاک و بعضی فرض کفایه گفته اند و کلام شافعی دالالت دارد بر وجوب اجابت در ولیمه عرس و بر عدم قصصت در غیر آن زیرا که گفته اتیان دعوت ولیمه است
و ولیمه کله آنرا ولیمه عرس گویند و هر دعوت که در آن مرد را بطلبند ولیمه است و قصصت نمیدهم احدی را در ترک آن و اگر ترک کند آن را ظاهر نشد مگر که وی عیاضی
چنانکه در ولیمه عرس ظاهر شد استثنای و بر قول وجوب او این دقیق الحی و شرح المام گفته جائز است ترک اجابت بنابر اعدا و بعضی ازین بالا گذشته و از آنجمله
آنکه در اینجا سبکی باشد از ضرر یا لایم یا فزایش حریر یا ستر جدار بیت یا صورت در خانه یا باشد روز سوم و چون این اعدا را می بقول بوجوب است پس بقول مذنب
بالاولی باشد و اینها خود از ایزاد علویات شرعی و قضایای واقعیه صحابه را چنانکه در بخاری است که ابوالیوب را این عمر دعوت کرد وی در خانه پرده بردار و دید
این عمر گفت زن این درین کار بر ما غالب شد ندوی گفت من کننت اخشی علیک فامکن اخشی علیک و الله الا اطمع کاک طعاما یوگشت اخرجه البخاری تعالیق و صلوا احد
و سئد و طبلانی از سامن بن عبد الله بن عمر بن آن آورده و امام احمد در کتاب الزیاده آورده که مردی عمر را دعوت نمود و طلبید خانه او سئو بود و بوی و زان گفت
ای فلان کعبه را در خانه خودی آوردی بعد صحابه که یاری بودند حکم فرمود تا هر کی هتک آن کرده و درین احدیست دلیل است بر تحریم ستر جدار و ابوداود از حدیث
ابن عباس مرفوعا آورده الا ستر و النجیر بالشیاب و در وی ضعف است و اورا شایسته است و بعضی و غیره از حدیث سلمان موقوفه آورده اند که وی ای کجا ستر پوت کرد
و گفت خانه شما که محمود است یک کعبه نزد شما آمده و گفت ندرایم در آن تا آنکه دیده شود و در سبب خلافت جماعتی جزم ستر جدار کرده و جمهور شافعیه بر آنکه مکروه است
و مسلم اخرج کرده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود ان الله لم یامرنا ان نسوا الحجارة و الطین و کشید پرده را تا آنکه دید او و قصه معروف است و در سبب السلام گفته
و قد کان یفتی فی ذلک رساله جواب سوال فی ملة قدیمه و طبرانی در اوسط از حدیث عمران بن حصین آورده که نبی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن اجابة طعام الفاضلین
و نسائی از جابر مرفوعا روایت کرده من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یقع علی مائدة یار علیها الخمر و سئدش حیدر است و اخرجه الترمذی من جمیع اخر عن جابر و فییه
صفت و اخرجه احمد بن حنبل و حدیث عمر و بجا دعوت مقتضی اجابت است و حصول سنگربان پس مانع و مقتضی متعارض شدند و حکم مانع راست و حنن ابی حمیر
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم شر الطعام طعام الولیمة یعنی من یا تیهما بدترین طعام طعام ولیمه است منع کرده شود
آن را که سبکی می آید و العینی از فقر چنانکه در حدیث دیگر ابوبهریره است شر الطعام طعام الولیمة یعنی اما الاغنیاء و تیرک الفقر و راه مسلم و در حدیث ابن عباس است
نزد طبرانی بشر الطعام طعام الولیمة یعنی الیه الشبعان و منع غنة البخیان و از اینجا معلوم میشود که اگر دعوت شامل هر دو فرق باشد شریعت از وی زائل شود
و مرد بولیمه و ولیمه عرس است زیرا که در عدم تقدیر صرف بسوی همان ولیمه میشود و بدعی الیهما من یا باها او خوانده میشود و بسوی او یکسکه یا یکسکه آنرا این
جماعتیست نقد برای وجه شریعت طعام است و من لا یحب الدنوة فقد عصی الله و رسوله و یکسکه ترک کند اجابت دعوت را پس تحقیق بی فرمانی آن
خدا و رسول او را حدیث ظاهر است و وجوب اجابت دعوت بر تقدیر عدم وجود مانع اگر چه بسوی شر طعام بود زیرا که طلاق عصیان نمی شود مگر بر ترک
واجب و در سبب الاو طار گفته ظاهره و وجوب است بنابر او امر و آورده با اجابت بغیر ساریت و گرانیدن غیر خبیث عامی و این در ولیمه عرس در غایت ظهور است
و در ولیمه دیگر اگر اسم ولیمه شرعاً بر آنها صادق آید استثنای و کلام در آن گذشته است و اخباری و تجاری شوق و هم روایت است از ابوبهریره رضی الله عنه

قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا حجي احدكم فليحج وتحيي كنه خزانة شوقه كي از شما بسوی طعام هر طعام که باشد یا طعام و کیم یس باید که ایامت کند و حاضر شود برای گنجا داشت خاطر مسلمان و در طعام خوردن اختیار دارد و فان کان حاشا فلیصل یس اگر باشد روزه دار پس باید که نماز گذارد تا اورا فصل آن و اهل طعام را بکشت آن حاصل و شغل گردد و یاد دعا کند برای اهل طعام بهشت و برکت و به قال جمهور و ان کان مفطر فلیطعمه و اگر باشد افطار کننده پس باید که بخورد و صوم اگر عدم فرض است افطار حرام است بلا خلاف و اگر فصل است بآن ترست و اگر عدم افطار شاق باشد بر جمیع دعوت فصل است نزد اکثر شافعیه و بعض جناب و الا صوم فصل باشد و رویی مطلقا افطار را مستحب گفته و این بر برای کسی است که خروج از صوم نقل تجویز میکند و هر که بر اثر بران بعد تلبیس واجب می بیند نزد او جائز است و نظام حدیث و وجوب اکل است و علماء در آن خلاف دارند اصح نزد شافعیه عدم وجوب اوست در طعام و کیم و جناب آن بلکه واجب حضور و اجابت است فقط و گفته اند واجب است بنا بر نظام امر و اقل آن یک لقمه است نه زیاده و هر که قائل وجوب نیست گوید امر برای نذر است و غیر نذر صرافه بسوی آن حدیث آیه است اخرجه رسول ایضا و له من حدیث جابر رضی الله عنه شوی و قال ان شاء طعمه و ان شاء تران پس اگر خود بخورد و اگر خود بخورد پس سنت یا واجب است و یا شدنه اکل و غیر صائم اکل مستحب است و الحدیث الفاظی است چه تخمیر و صل عدم وجوب است و این را منصف عقوب حدیث ابی هریره آورده و حسن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم طعام الولیمة اول یوم حق طعام و کیم هر روز اول حق است یعنی واجب است یا سنت نموده یا من و ب و طعام یوم الثاني سنة و طعام روز دوم سنت است و برای تکمیل جبر نقصان که در روز اول واقع شده و تکمیل آن مستحب و طعام یوم الثالث لشمعة و طعام روز سوم مهم است یا نعمت است و سکون است یعنی برای آنست تا مردم بشنوند و بویج کنند و من بهم سهم الله به و هر که بشنود مردم را و شنود گرداند نفس خود را بگردم و عطا و سخاوت برای خود و یا شنود گرداند او را خدای تعالی هر روز قیامت میان اهل عرسات که برای او خوشی و دلگیا است یا در دنیا ضیعت کند و جزای آن چه و یا بدیه مقصود آنست که خدای تعالی هرگاه نعمتی بر بنده خود اداست نمود و افاخته کرده باشد و باید که در برابر آن شکر کند و اظهار نماید و مردم احسان کند و لیکن از احتیاطی تجاوز نماید تا بعد از صرفت و سهم و یا ناکش که آن فرضی حق نیست و حدیث دلیل است بر شریعت ضیافت در ولیمه و در روز پس روز اول واجب است چنانکه لفظ حق که بمعنی ثابت لازم است آقا و آن میکند و روز دوم سنت است یعنی طریقه استمکات معتاد و دم که در آن فعل را یا تمییز نیست و روز سوم یا و نعمت است پس فعل آن حرام باشد و اجابت آن نیز تمییز بود و برین انداکثر علی التوکی گفته چون ولیمه کند روز سوم اجابتش مکروه باشد و در شایع مطلقا واجب است استیجاب باشن و چه استیجاب کن در روز اول و جماعتی گفته مکروه نیست روز سوم برای غیر خود و روز اول دوم زیرا که اگر عدم مردم بشنوند و در یک روز جمع بگمان شاق است و بر روز فرقی را دعوت کرد این را یا و سمعه باشد و هر که اقل گفته و هر که وقت و صل بخاری بعد از باس ضیافت تا آخرت روز است چنانکه گفت باب حق اجابت الولیمة و الدعوة و من اول لسمعة ایام او نحوه و لم یوقت النبی صلی الله علیه و سلم لویا و لایومین و درین ترجمه اشارت است باخرج ابن ابی شیبة بطرقی حفصه بنبت سیرین که گفت هرگاه ترویج کرد و برین دعوت کرد و مردم را هفت روز و در روایتی هشت روز و یا بن اشاره کرد بخاری بقول خود نحوه و در قول وی لم یوقت دلیل است بر عدم صحت حدیث باب نزد وی قاضی عیاض گفته اصحاب نابرای اهل سمعة تا هفت روز مستحب گفته اند گو یا مالکیه بخاری کلام بخاری اختارده اند و درین گفته الاخی ان احادیث الباب تقوی بعضها بعضا فتعلم الاحتیاج بها علی ان الدعوة بعد الیومین مکروه است امتی رواه الترمذی و استغفره زید که گفت الاخره الامین حدیث زیاد بن جندب البکائی و بکثیر الغزالی و مالک و گفته و اقلی تنفر دست بدان زیاد از عطا ان ابن السائب ان ابی عبد الرحمن سلمی از ابن حنبل و زیاد و شافعی است و در حجت بر بودن و معذک سماع او از عطا بعد از عطا در وی است و رواه البیہقی من روایت ابی سفیان عنه و در سندش بکبرین خفیه ضعیف است و ذکره ابن ابی حاتم و الدارقطنی فی الغلیل من حدیث اسیر بن اسیر بن جابر روایت سنن ابی یوسف و درین است

لیکن در حال سناوش موقوف ماند و نمیدانیم که در بعضی مذکور است که حضرت زکریا که بود او آواز از نهادن سبی از علی السلام بر حسب از ابی خاله و الا فی علی بن ابی طالب
 الاودی از حمید بن عبد الرحمن الحمیری عن رجل من اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم روایت کرده و اینهمه را ائمه حدیث توشیح کرده اند الا ابو خالد الانانی که در
 اختلاف است ابو جاتم توشیحش نموده و اصحاب و این معین الالباس به گفته و این جهان الایحوز لا احتجاج به فرموده و این حدی گشته فی حدیث لیلین الا انک یتب حدیث
 و شریک گفته کان من حریا پس حدیث به سیاق مصنف ظاهر الوقت است و در وی دلیل است بر آنکه احق با جابت اسبق است و اگر استوی شوند تقدیم بر او شود
 جابر و جابر مرتب است پس احق ایشان اقرب است از وی باب و اگر استوی شوند قرعه انداخته شود میان اینها انتهی گویم مصنف حدیث از جهت اختلاف
 در ابی خاله است و گویم مصنف ترجیح بخیر بر تقدیل کرده حکم بضعف نموده و گفته رواه ابو نعیم فی معرق الضحایه من وایه حمید بن عبد الرحمن عن ابی بیه و له شاف
 فی البخاری من حدیث عایشه قیل یا رسول الله ان لی جارین فالی ایما اهدی قال لی اقره ما منک با و ذیل گفته تاثیر اقرب به بدی دالت میکند بر آنکه وی
 احق است از البعد و احسان کردن بسوی او پس احق باشد با جابت دعوت با اجتماع هر دو در یک وقت و اگر یکی تقدیم کرد و اولی باشد با جابت از دیگر بر است
 که سابق اقرب بود یا آنکه پس قرب اگر به سبب تاثیر بود لیکن معتبر نیست مگر با عدم سبق و چون سبق یافته شود اعتبار اقرب نبود و در صورت استواء در قرب و بعد
 دار با اجتماع در دعوت قرعه انداختن است حتی و عن ابی حنیفه بن سفيان عن حماد بن عمار عن حماد بن عمار عن حماد بن عمار عن حماد بن عمار عن حماد بن عمار عن حماد بن عمار
 بضم سین و تخفیف و او منسوب است بسوازه بن عامر از صفار صحابه بود در وقت رحلت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلوغ نرسیده ولیکن سماع دارد از وی و روایت
 کرده اند از وی و علی رضی الله عنه او را در کوفه بریت المال گذاشته بود و تمامه شاد با و را با و حاضر شده وفات او در سنه اربع و عشرين در کوفه بود و رضی الله عنه
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ک اکل متکلی انی خورم من طعام راکمیه کرده در نمای آورده که عامه چنان پندارند که مرا و متکلی ک اکل متکلی یک
 سهولت و همین است بلکه امر او اینجا متکلی بمعنی متحد بر فراشی است که زیر دست و نه تنگ و مستوی بر فراش نشسته تنگی است و خطابانی و نووی گفته متکلی بمعنی تنگ
 در جلوس خواه چهارزانو بنشیند یا مستحضر بر فراش باشد و در ذیل گفته انکار و اخذ دست از کاه و تا بدل است از او و دو کاه چینی است که بان کسریه بنزد پس گوید
 وی مقعد خود را و کاه کرده و آن را بقصد بر فراش نشسته معنی آن است و او را بر فراش است بر فراش از وی تنگ بمعنی حدیث آنست که چون بخورم نشینم بر فراش
 تنگ و معتبر چنانکه بسیار خواران اطمنه نشینند و لیکن بنشینم فی تنگ و استقامت بخورم لقمه چند و خیزم و در سفر السعادت گفته تکبیر بی نفع است کی آنکه به ملو بر زمین
 نهد و دم آنکه بی نفع نشیند سووم آنکه یکدست بر زمین نهاده بران تکیه کند و بدست دیگر طعام خورد و در هر نفع مذکور است بعضی استقامت را بر بساوه یا بجایار یا مانند
 آن زیاده کرده و نوع رابع ساخته بعضی گویند انکار اینجا بمعنی خود بر وجه سهواست و سلت در اکل آنست که باطل طعام و توجیه بسوی وی یعنی بنشیند و حمل
 انکار بر میل با جاد الجانین و منع ازان بر مذمب اهل طب است که گویند خوردن برین وضع مانع از سهولت غذا و طعام است و جماری و گواراناشدن چنانچه باید
 که انی جمع الجار سیوطی و رجل الیوم و الیه گفته نخوردن و نه بر وی افتاده بلکه نشیند بر و زانو یا بر صورت اقبایا بر هر دو پایا بر دارد از وی راست و نشیند
 بر زانو یا چپ کاتب حروف گوید چون در حدیث تفسیر انکار مذکور نیست و اهل علم در آن خلاف دارند و عرض از عدم انکار ووری ادبیات اکل اهل سنت است
 پس بر صورتی بخورد که بعد بود از تکبیر و تفرغ و روش اهل علم و اقرب باشد متواضع و انکار عبودیت و از هر حیوان را و عرف انکار و اندک به سیر و واکتورتی قیود
 برای اکل از سنن ظاهر شود همان معین گردد و ایا البخاری و در بعضی گفته رواه الجماعة الاسلامی و النسانی و لفظه انما اکل متکلی و جمعی از اهل علم این حدیث
 و امثال آن را در باب آداب الاکل آورده اند و ایراد آن در باب الولیمة هم لطیفی دارد و در ذیل الاوطار بعد ذکر اختلاف در صفت انکار گفته اختلاف کرده اند سلف هر حکم
 اکل تکیه کرده این القاص نعم کرده که این از خصائص نبویه است و بهیچ تعجب او نموده گفته مغیری صلی الله علیه و سلم را هم کرده نیست زیرا که از فعل غفلت
 و اصل را مخوذ است از انکه یک نعم گرم و رانی باشد که جز تکیه کرده نتوانست خورد و او را که است نباشد بعد از جماعتی از سلف آورده که ایشان تنگی شده

خوردن و این را اصل بر ضرورت نموده و درین محل نظر است و این ابی شیبہ از ابن عباس و خالد بن الولید و عبیدہ سلمانی و محمد بن سیرین و عطاب بن سیدان و زہری
 جو از آن طائفه روایت نموده و چون ثابت شد که مکروه یا اختلاف اولی است پس تحجب و وصفت جلوس برای اکل آنست که چاشنی بر سر درو کب و دلو و بر درو کب
 باشد یا ناصب پای راست و جالس بر پای چپ و غزالی از کرامت اکل مضطجی اکل قبل راستی کرده و در علت کرامت اختلاف است و اقوی آنکه روایت
 درین باب روایت ابن ابی شیبہ است از طریق ابراهیم خنمی که گفت مکروه میباشند خوردن تنگیه کرده از خوف بزرگ شدن شکم و این بغیر است اخبار وارده و وجه
 کرامت ظاهر است انتهى و عن ابن عمر بن ابی سلمة قرشی مخزومی است رسیب آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود در ارض حبشه سال دوم از هجرت تناول شد
 وقت رحلت جناب رسالت نه ساله بود مدینه سه ثلث و ثنائین بمردا حدیث را از رسول خدا یاد گرفته و از وی این السیب عروه بن الزبیر و کبیر بن محمد بن عمر
 را وی از چون ام سلمه و زکاح آنحضرت را آمد و خواهرش زینب و عائشة آنحضرت پرورش یافتند قال گفت عمر بن ابی سلمه نمودم من در کودکی کنیز تربیت پر خیر خدا صلی الله
 علیه و سلم بود دست من می جنبید و یکی میگردد و دراز میشد و طبق طعام و تناول میکردم از هر جانب وی چنانکه عادت خود سالان است پس قال لی فرمود مرا اسخانی
 صلی الله علیه و سلم یا سلام سم الله ای کوکب کو نام خدا را حدیث دلیل است بر وجوب تمسینه نزد اهل و این کی از دو وجه است مرا صحاب احمد و ابن ابی حنبله و ابن
 اهل حدیث ابن القیم و بدی گفته احادیث امر تمسینه صحیح اند نیست معارض همای آنها نیست اجماع نسخ مخالف آنها و مخرج آنها از ظاهر و شرک یک میشود
 تمارک و در شیطان در اکل و شرب انتهى و جمهور از سلف و خلف چه محدثین و چه غیر ایشان بر آنند که اکل شیطان محمول بظاهر است و نزد اکثر فقها امر بر ای تحباب
 و تمسینه تحجب و همچنین تحمید و از اکل و شرب تقدیس است بر اکل و گویند بجز کن بران تا غیر او شنیده متنبه گردد و اگر ترک کرد آن را بسبب نسیان یا غیله و در اول طعام می باید
 که در میان آن بگوید بسم الله و آخره بحديث ابی داود و ترمذی و غیره که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم اذا اکل احدکم فلیذكر اسم الله فان نسی ان ینکر الله فی اوله
 فلیقل بسم الله و آخره و یوحی الترمذی و باید که هر یکی از دو اکل تمسینه بگوید و اگر یکی گفت هم سنت تمسینه حاصل شد قال الشافعی و بران استدلال توان کرد و بکلمه آنحضرت
 خبر داد که ملال میسازد شیطان طعامی را که ذکر کرده نمی شود بران نام خدا پس اگر ذکر کرد یکی از دو اکل صادق آمد بران اینکه ذکر کرده شد نام خدا بروی چنین اگر یکی
 از جماعت گوید درست است پس وجوب یا استحباب نزد ایشان علی الکفایه است و احادیث بسیار مخالفت این قول است و آن را توجیه کرده اند و کل جمعیست و بخور درست
 راست خود و این کی از سه سلسله است که از حدیث ثابت شده و در آن دلالت است بر وجوب اکل همین زیرا که امر بدان وارد است و مؤید اوست تا کلام آنحضرت خبر
 داد که شیطان بخور و دوی نوشند بشمال خود و فعل شیطان بر انسان حرام است و زیادت تا کلام میکند این را آنکه مدی خور و نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم شمال خود
 فرمود و بخور درست است خود گفت نمی توانم فرمود و توانستی و منع نکرد و از آن مگر که پس نتوانست برداشت آنرا بسوی دین خود و از خبره مسلم و آنحضرت بدو عا
 نمیکند مگر بر ترک واجب و بودن و عا بنا بر ترک او هم محتمل است و نیست منافات در آنکه دعا بر هر دو ام باشد و کل مسالیک و بخور از پیش خود جائی که متصل
 زیرا که در خوردن از پیش صاحب خود سهو عشرت و ترک مروت است و هم وی استقذا و سیکند از آن خصوصاً اگر شئی رفیق باشد مثل شور با و یا نند آن و این امر نیز دلالت
 بر وجوب دارد و اگر در مثل خاکه چنانکه در ترمذی است از حدیث عکراش بن ذویب که گفت آورده شدیم کاسه بزرگ از شرید و لحم بی استخوان پس مرا ذکر دم است
 خود در نواحی آن و خور و آنحضرت از پیش خود گرفت بدست چپ خود دست راست مرا و فرمود ای عکراش بخور از یکی که این یک طعام است بستر آورده شدیم
 بطبیعی که در آن الوان تملو و پس خوردن گرفتن از پیش خود و جلال کرد دست رسول خدا و طبق و فرمود ای عکراش بخور از هر جا که خواهی که این نزدیک است
 و درین دلالت است بر تفرق میان اطعمه و نوک بلکه دلالت است بر آنکه چو لون با کول متعدد باشد طعام بود یا غیر آن از هر جانب که خواهد بخورد و همچنین چون پیش از
 چیزی مانند پس از جای دیگر بخورد اگر چه از سائر جهات باشد و بخاری و مسلم از حدیث انس آورده اند که دعوت کرد خیاطی آنحضرت را بر طعامی که ساخته بود آنرا پس
 رفتم همراه نبی صلی الله علیه و سلم و نزدیک کرد وی نان جوین و شور با که در آن دُبا بود و قدیس دیدم آنحضرت را که میجوید که مرا اگر در کبابی و جوانب او

پس همیشه از آن روز سجده و بازگشت نمی آید از قصه حیدر خرم و در بیت است که گفت انس انداختن گرفتیم آنرا بسوی خدا و خودی خود را می بینیم
 بر طلب وی صلی الله علیه و سلم و بار از جمیع قصه بخت محبتی که با این تیره داشت و از اکل از وسط قصه نمی آمده متفق علی بود برین باب می باشد
 با فاطمه و عن ابن عباس رضی الله عنده ان النبی صلی الله علیه و سلم اتی بقصعة کبیرة فیکسها فخرت و آورده شد بقصه و آن کاسه بزرگ گویند
 که دو کس را سیر کند قال الکسانی فقلیم تر از آن چنان است و قصه کاسه کبیر شش کس از آن سیر شوند و جمیع اصحاب است و گفته اند قصه کبیر است و در
 از آشنه قتال کلاص جوانها پس فرمود بخورید از جانهای کاسه کناره ای او او کلا کلاص من و وسطها و خورید از میان کاسه فان البرکة تنزل
 من وسطها پس بر سیرتیک برکت فرود می آید از میان وی یعنی بر طعامی که در میان کاسه است بخت آنکه وسط فصل و اعدل مواضع است پس اثنی و او بی بود
 بنزول خیر و برکت و چون طعامی در میان کاسه است محل برکت است ابقای وی تا آخر طعام مناسب باشد برای ابقا و استمرار برکت و طعام انا و از باب
 وی خوب نبود و درین باب حدیثهاست و همه دلالت دارد بر نهی از اکل از وسط قصه و تعلیل آن بنزول برکت گویا بقصه آنست که اگر از وسط خور
 برکت بر طعام نازل شود و نهی متقنی تحریم است بر است که اکل و انداختن با جماعه رواه الاذیة یعنی ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و نسائی و احمد و هکذا
 لفظ النسائی و این افظ که مذکور شد نسائی راست و سند صحیح و سند صحیح و لفظ احمد و ابن ماجه و ترمذی این است که برکت نازل میشود و در وسط طعام
 پس بخورید از کناره وی و بخورید از وسط وی و لفظ ابو داود این است چون بخورید یکی از شما طعامی را پس باید که خور و از بالای کاسه و لیکن بخور و از پایین آن
 زیرا که برکت نازل میشود از بالای کاسه ظاهر است که مراد با علا و وسط است و با سئل اطراف و مراد بنزول فیضان خیر و مدیعت است از جناب فضل و رحمت الهی
 و لهذا سید الطائفة حمید بغدادی گفته یکی از مواضع نزول رحمت برین طائف طعام است و تعلیلی گفته تشبیه داده شد زاید طعام را بنزول از اعلا و انقا
 و الطائفة نزع که در وسطی ریزند و از آنجا بر اطراف می افتد و چون از اطراف میگیرند نازل آن از اعلا پس اگر از اعلا بگیرند متقطع گردد و این اقتضاست
 بظاهری و انکناست از استقول بحسب و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال ما عاب رسول الله صلى الله عليه وسلم طعاما قط غيب
 نكروا خفرت هیچ طعامی را اگر گریزان ادا اشتهمی شیئا اجملا بود چون خوش می داشت چیزی را که پیش می آوردند بخور و آن را و آن که هفت ترک و اگر ناخوش
 میداشت و موافق طبع شریف یا ناسب حال نمی افتاد می گذاشت و نمی خورد و آنرا متفق علی بود و روی اخبار است بعد عیب اخفرت طعام را و عیدم
 او مکررا پس نمیگفت که این مال مست یا حاسف یا خولک و ما علش عدم عنایت او صلی الله علیه و سلم باکل است بلکه هر چه را خواست خورد و الا ترک کرد و نیت
 در ترک دلیل بر حرمت عیب طعام هیچ علی تقی را فادام ایشان طعام بی مزه بخورید و بی مزه در روزی نکاح زیاده از عادت انداخته بود و فرمودند بخش
 که چون مست چشیده گفت بخور بخور که خوب است شخ میچ گفت و در گذشت و در معولات مظهر به نوشته میفرمود طعام بی مزه را از برای تحصیل شکر از مصالح
 گویند اگر با مزه سازد مضایقه ندارد بلکه احسن می نماید و کسانیکه طعام با مزه و لذیذ را از خط آب بی مزه میکنند عجب نیامد زیرا که از طعام بی مزه شکر نازل می شود
 مگر بطاهر زبان که صورت شکر است به حقیقت آن بلکه در حقیقت آن شکر از اشعاب حبست که معنی آن حبس النفس است پس این معنی مستمخلاف شکر و منافعی
 اتباع سنت است که برای مخالفت نفس سخت ترجیزی ادا آن نیست و حق تعالی تجلی خاص آن طعام علاوه چنانکه تفسیر حضور حضرت ایشان یکبار قسمی از طعام را
 گویند تغییر یافته کرده بود و باینکه این معالیه بسیار ناخوش شدند و فرمودند که خون تجلی خاص این طعام که فضل نمود و بدیده شفاست و این قسم کجاست
 از روش صوفیان ثقات نیست انتهی بلفظ تحریر شود و بدیده شفاست طعام لذیذ از باب تقشف تصون است معنی برخلاف نفس و این در حقیقت معتبر است
 صحیح نیست زیرا که اصل کار موافقت حق است نه مخالفت نفس آنچه فعل نبوی بود و آنست که طعام خوشگوار را سیر و ناخوش را ترک میکرد و عیب نمی نمود و
 در آن ترجیح با مزه بود و بدیده و لذیذ بر بی لذت است و اتباع در همین است و برابر است تقاضای فیض نازل میشود و مظهر نذیری تجلی کرد و بدیده شکر و در حق

جابر رضي الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا تأكلوا بالشمال أي من الشمال ياكل الشيطان ياكل بالشمال پس برکتی که
 شیطان بخورد برکت چپ در سبیل گشتن این از او له تحریم اکل شمال است اگر چه جابیه یسوی که است رفته اند و در شرب نیز چنین وارد شده و این دلیل بر است
 بر آنکه اکل شیطان اکل حقیقی است استیلا و او مسلم و ذیل الا و طار گفته جمهور سلع و غلف برین اند که اکل شیطان محمول بر طاهر است و شیطان برادر
 دست و دو پا است و در ایشان نرواده است و وی حقیقه بدست خود بخورد اگر وقع کنند و گفته اند اکل ایشان مجاز و متعارف است و گفته اند خوردن ایشان
 شمعین و بوی گرفتن است و نیست بلحاظ یسوی چیزی ازین و در صحیح اکل و شرب او بشمال ثابت شده و معوی است از و هب بن مثنبه که شیاطین اجناس
 خالص حرن نمی خوردند و نمی نوشند و نه کحل میکنند و ایشان هیچ و باد اند و ایشان جنبی است که این همه کار میکنند و متولد میشوند و هم السحالی و الغیلان
 و خیم و عن ابی قتاده رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال اذا شرب احداكم فلا يمتنع في الاكل و في كلب خور و یكی از
 شما پس باید که تمسک نکند و نفس نرند و از بتا چیزی از آب درین در آب نیفتد و دیگری از آن کر است کنند و گاهی درین بوی بدستگیری باشد و آب این
 بدوی سیکرد و اندازد و است آنکه تمسک در آب فعل بهائیم است و معنی گفته اند این نهی در جایی است که مکره دارند و در مرقم تمسک او چسبیدن از نماز با طاهر است
 مساعدا این نیست و آنکه در حدیث انس است نزد شیخین که نفس نیز و آنحضرت در او ندمه بار و آنست که سه نفس آب بخورد و در نفس زدن طوط آب از دهن
 جدا میساخت چنانکه در حدیث دیگر آمده اند که در او ندمه نیز و تعلیلش در روایت مسلم چنین آمده که این مردی و ابری مهری است یعنی اقع بر اعطش و اکثر
 برای بر و بنا بر آنچه در دست از مضم و سلامت از تاثیر در بر و مده و خوشگوار است بنا بر سمولتی که در آن است متفق علیه و لابی داود عن ابن عباس مرفوعا
 شوی و زاد و ابوداود است از حدیث ابن عباس مانند آن و زیاده که در و یتم فیه و نهی کرد از آنکه میده شود و در طرف آب بهمان سبب که معلوم شد و این مال و تحریم
 این فعل است و در حدیث ابی سعید خدری است که گفت مردی غاشاک را می نیم افتاده و در طرف آب فرو بردن آن قدری آب اما آن غاشاک بیرون شد
 آنست من سیراب نمی شوم بیک نفس فرمود جدا کن قبح را از دهن خود پشتر نشستن یعنی هم و قبح نفس من روانه احمد و الترمذی و صححه الدارمی و در حدیث
 ابن عباس است که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم نوشید آب را یکبارگی همچو نوشیدن شتر و لیکن بنوشید و بار و سه بار و یسم اسکنید چون بنوشید و محمد گوید
 وقتی که بر و ازید و از خیا معلوم شد که دو بار نوشیدن هم سنت است و در دست نهی از شرب از مرقم بقادر حدیث ابن عباس نزد شیخین و معارض است
 حدیث کعبه که نوشید آنحضرت از مرقم بر حلقه قائما آخره الترمذی و قال غریب حسن صحیح و اخرجه ابن ماجه و جمع میان هر دو باین وجه است که نهی در شای کبریت
 و قریب صغیر باشد یا نهی برای تنزیه است تا مرقم عادت آن گیرنده ندرت و علت نهی آنست که گاهی در دهن او دانه می باشد مبادا همراه آب در گلوئی شارب
 رود و همچنین ثابت شده است نهی از استاده نوشیدن آب و حدیث ابی هریره نزد مسلم و معارض است حدیث ابن عباس نزد مسلم و شرب باز مرقم قائما
 و جمع میان هر دو محمل نهی بر تنزیه فعل بر بیان جواز است و این در حق آنحضرت واجب بود برای اظهار شرب و مثل این در صور کشیده از وی صلی الله علیه
 و سلم اقع شده در سبیل گفته و اما نهی از شرب قیام پس سبب است بنا بر حدیث صحیح و در دین باب و ظاهر او استحباب است مطلقا عاده و ناسی و نحو چهار او
 قاضی عیاض گفته نیست خلاف بین العلماء درینکه بر ناسی نمی نیست و صححه الترمذی و از او آب شرب است که اگر نزد شارب چلسا باشند و از او شرب
 ایشان کند باریت همین کند چنانکه در حدیث انس است نزد شیخین و از کرمات و است شرب از شگاف قبح و بلکه ساختن آنکه در حدیث ابی سعید نزد ابوداود دست

باب القسم

قسم بفتح بخش کردن و ازینجا بوده است قسم یعنی نوبت میان زنان گاه شستن و یکبار بخش میده و بفتح تخمین سوگند قسم میان زوجات باشد نه ملکات
 و نه میان مرد و زوج و ملک که لقوله فان منکم الا تعدوا فواحدة او ما کلت ایانکم و در وی شمار است بعد از و جوش در ملک عین عن عائشة رضي الله عنها

ثیب را قاست کند نزد وی سترش قسم پیشتر کم و منفق علیه واللفظ اللجادی حدیث دلیل است برایشا جدید کسی را که نزد وی هست جان را بر
گفته جمهور علمای این که این حق زن است بسبب زفاف بر اینست که نزد او زوج باشد یا نه و اختاره النودی در کل گفته لیکن حدیث قال است بر آنکه این حق
کسی است که زوج دارد و زفته اند باین تفرقه جمهور و ظاهر حدیث و خوب است و بودش حق زوج جدید و در همه خلاف است قائم نشد و دلیل بر آن که مقایسه آن
باشد و مراد بایشا در اندان نزد او چیز نیست که متعارف باشد نزد خطاب و ظاهر آنست که ایثار نیست و قیاد است نه استغراق ساعات لیل و نهار نزد او
بکما قاله جامعه آنکه این دقیق الشید گفته از طاهره اند بعضی فقها و گردانیدند مقام زوج را نزد وجهه و در اسقاط جمعه و واجب است موالات در سبب و موالات
و اگر فرق کنند یتیم واجب شود و نیست فرق در میان حره و است پس اگر زوج کن زن دیگر را در مدت سبب یا موالات ظاهر آنست که این را تمام کند زیرا که
سستی این شده است و عن ام سلمة رضي الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لما تزوجها اقام عندها ثلثا رويته است
از ام سلمه که هرگاه خبری گرفت و را رسول خدا قاست کرد و نزدیک او سه شب و قال انه ليس لك على اهل البيت و هو مودع بترتیب نیست بسبب توبه
اهل و خواری بسبب اقتضای بر سه شب که این نه از جهت بی رغبتی و در صحت است بلکه از جهت آنکه حکم شرع این چنین است و این تفسیر حدیث در مقام
بهر غرات و مراد باین فوات خود است قاله القاضي عیاض ان شئت سبعت لك اگر خواهی تو هفت شب باشم نزد تو چنانکه حکم زن بکر است و در روایتی آمده
ان شئت ثلثت ثم درت قالت ثلثت و در روایتی آمده که آنحضرت چون بروی درآمد و بعد خواست که بیرون رود جامه او را گرفت آنحضرت فرمود اگر خواهی
زیاده کنم ترا حساب کنم بکر هفت شب است و ثیب سه شب و ان سبعت لك سبعت لك و اگر هفت شب باشم نزد تو هفت شب باشم نزد
و دیگر زنان خود و او مسلم و احمد و ابو داود و ابن ماجه و روی مالک و الدارقطني خود و روی ذلال است بر آنکه چون زوج از مدت مقدره برضای زن بجا
کن حق آن زن از ایثار ساقط شود و روی قضای آن واجب گردد و اگر تعدی بغیر رضای اوست پس حق زن ثابت است باین مفهوم قول و می صلی الله
علیه و سلم است ان ثلثت و عن عائشة رضي الله عنها ان سوجه بنت ذمعة بترتیب کرده و در ترمذی و بیق زاذیم و عن ابنه و آنحضرت باین تفرق
در بکر کرده بعد موت خدیجه و وفاتش در مدینه سه راجع حسین اتفاق افتاد و هبت یومها لعايشة بنحی روز نوبت خود را بایشه و گفت ای رسول خدا اگر در مدینه
من روز خود را گذاردم تو ششم مرا بایشه و این وقتی بنحی که کالان سال شد و در روایتی یومها و لیله آمده و در روایتی بنحی بک رسا رسول الله صلی الله علیه و سلم
واللفظ بود و این است که روی و شباهه و نازل شد این آیه و ان امرأة خافت من بعلها نشووزا و راه ایضا ابن سعد و سفید بن منصور و الترمذی و غیره از
مضنف گفته روایان متوارد اند بر آنکه وی از طلاق ترسیده نوبت خود سپرد و ابن سعد بسندی که بایش ثقات انداز و روایت قاسم بن ابی بزه آورده مسلا
که آنحضرت از طلاق داودی در راه آنحضرت نشست و گفت سگندگی کسی که ترا بحق فرستاد و که نیست مراد در حال حاجتی و لیکن دوست دارم که بزرگتر شوم
بازنان تو روز قیامت و سگند میدهم ترا یکسکه و داود و بر تو کتاب که یا طلاق داده مرا بسبب خشمی که بر من کردی فرمود و گفت پس قسم می دهم که هر حاجتی
مرا آنحضرت بر جوع کردی گفت من روز و شب خود را بایشه بخشیدم فکان النبي صلى الله عليه وسلم اقيم لعايشة يومية و یوم سوجه یوم آنحضرت
که نوبت میکرد و عایشه را روز یکی را و خودش دیگر روز سوده و منفق علیه و رواه الشافعی و البیهقی بن حدیث عقبه بن خالد بن هشام موصو لا و روی دلیل است
بر سپردن زن نوبت خود را بغیر خود و معتبر رضای زوج است زیرا که او را حق است در زوج و زن را نیز سر که حق زوج ساقط کند بکر رضای او و فقها درین
مختلف اند اکثر بر آنکه بکر نوبت صحیح است و زوج اختیار دارد که خاص کند نوبت بنحی که هر که خواهد از زنان و در امور الظاهر و بعضی گویند نمیرسد و در تخصیص بلکه
آن زن بحدود و نیست و گفته اند اگر واهی گفت خاص کن باین هر که خواهد یا نخواست و اگر طلاق کرد یا نخواست و گفته اند صحیح است رجوع زن در نوبت
موقوفه خود زیرا که حق تجدید میشود لیکن در مستقبل نه را منی و عن عمروة قالت عایشة یا ابن الحقی گفت عروه گفت عایشه مرا ای سپهر خیر من

ما اعن علیہ فی خلی وین و کتاب بنیکہ بنیکہ من بروجی و عادت وی و دین می یعنی مخالفت می کند بعلی نمی خواهم از وی از جهت آنکه بخلی است
 و دین می نقصان است بلکه باطنی نزد من بگروه است یعنی ترسم که از من نسبت بوی چیزی واقع شود که بفان حکم اسلام است و جهت کجای از آن سازگاری و نشوز و کفران نعمت
 زوج و این است مراد بقول وی و لکنی که الکفر فلا سلام و لکن من بگروه میبارد کفر از اسلام و گویند وی یعنی اندیشه بسیار بدوی و تمسیر القاتمه بود و از او بسیار حبلیه
 بچرخانده و کما وقع عند ابن ابی حبه و در حدیثی است که ثابت اوراد دوست او شکست و لیکن فی این جهت شکی نشد بلکه بعد از بعضی باقی خفت فقال رسول الله صلی الله علیه
 و سلم از دین علی حدیقه بگفت آنحضرت آیا باز که دایره سیدی بر ثابت باقی او را که در هر بنود داده است فی الصلح حدیقه هزار یا دخت مراد بانی است و در روایتی آمده
 آنکه کان زوجا علی حدیقه مثل قال نعم گفت آنری سید هم حدیقه را که داده است بمن فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم پس گفت آنحضرت ثابت بر قیس را قبل الحدیقه حلقه
 تطلیقه قبول کن ایستاز او طلاق بدو او را که طلاق و در حدیقه ثابت شده که خلع طلاق باین است و در حدیقه و ابوداود و النسائی و دفع گفته این امر را شاد و صلاح بود
 نه ایجاب و ذکر نکرد آنچه را داشت بر صرف امر از حقیقت وی و در حدیقه در وی دلیل است بر شرعیت خلع و صحت او و بر آنکه حلال است اخذ عیال از زن و احتیاج که در حدیقه
 در آنکه شرط است و صحت وی بودن زن ناشنیده یا نه ظاهر می باشد و اول گفته اند که فی الشرح و در حدیقه و باج گفته ظاهر بر اسلام خلع فاعل عین و اختار الاول ابن المنذر دلیل بر این
 ثابت بر آنکه طلاق نشوز است و قوله تعالی ان لا یحکم فیکم الا الله و اولی الامر منکم و قوله ان لا یحکم فیکم الا الله و اولی الامر منکم و اولی الامر منکم و اولی الامر منکم
 خلع با رضای میان زوجین اگر چه حال مستقیم باشد و حلال است عیال بقوله تعالی فان طلقن کلمه عن کلمه فیه نفسا و فرق نکرد و بحدیث الا بطریقین بنفسم
 و جواب داده اند از اول و لیکن بآنکه نیست دین حدیث دلیل بر این شرط است که مراد نجوف و لان فاعل حسان و تقبیل باشد و این حال است بر
 جواز او اگر چه حال مستقیم باشد میان هر دو و این هر دو مقیم حدود الهی باشند و حال و تقبیل که مراد آن باشد که با نیت که اقامت حدود و انمی توانند که در زیر که
 گاهی مراد بطنی علم می باشد یعنی باشد علم که در صورت تحقق و حال که احتمال نمی توانیم که در با او اقامت حدود الهی را در دست قبول و برین تقدیر نیست در آیه
 و لیکن بر شرط نشوز بر هر دو تقدیر و فی رواية له و در روایتی از بخاری است و امره بطلاقها و امره که آنحضرت ثابت را بطلاق و یعنی بدون قید یک
 طلاق چنانکه نفی و امر و این اولی است و بر حال خلع فسخ عند کل حال است و حدیث و این است بر این زوج و از زن آنچه داده بود او را بغیر زنا و ت و در گرفتن زیاده و خلعت
 شافعی و مالک و حنبل و مکرر زیاده گرفتن و دست است اگر نشوز از زنا و باین زن باشد و اگر گفته همیشه شنیدیم که فیه جائز نیست بعد از آنکه زن از انفق و لعل
 فلا یجوز علیها فیهما اقل منک به و ندیدیم هیچ یکی از امتدلیان که منع کرده باشند از این که باین امر کار خاتم نیست و این بطلان جواز آن از جمهور نقل کرده و اما در روایت
 اما الزیاده فلا یس فاعل آن ثابت نشده و در سبب خطا و طووس و احد و حق و زبری نیست که زیاده گرفتن جائز نیست و در قول ابی حنیفه و همین بن و این گفته
 هر که زیاده و سنندوی ترجیح با حسان نکرد و بعد از زنا و علی که امر و بعد از آنکه زیاده را از آنچه داده است او را رجعت ایشان حدیث باب مراد از آنکه
 فلما است و این را بیهی و آنکه همین حدیث باب روایت کرده و هم این مایه از این جمیع از آنها مسلک و نقل است نزد اقلی و بر حال و نفقات اند و جواب آنست
 که در حدیث باب هیچ دلالت برین معنا نیست نه نفیاً و نه اثباتاً و لفظ اما الزیاده فلا یس است و غیره مرفوع و اگر رفع آن ثابت شود و توان که خارج مخرج مشورت باشد
 نه اخبار از حدیثیم آن بر زوج و ظاهر امر آنحضرت بطلیقته بنا و علی الاصل وجوب است اگر چه برای ارشاد گفته اند و دلیل له قوله تعالی انما یحکم فیکم الا الله و اولی الامر منکم
 یا حسان آن زیرا که مراد آنست که واجب بر وی یکی از این دو امر است و در اینجا اساک بمعروف و تنذیر شده زیرا که وی غالب فراق است پس ترجیح با حسان بر
 مستعدن باشد و نیز ظاهر آنست که خلع بلفظ طلاق واقع میشود و مواعلات بر در مهر از برای طلاق است که طلاق بسبب آن خلع میگردد و اختلاف کرده اند
 در آنکه اگر بلفظ خلع واقع شود و در طلاق است و حجت ایشان آنست که این بلفظی است که مالک نمی شود و آن را که زوج پس طلاق باشد و اگر فسخ
 می بود و با نیمی شد غیر صدق و همچو اقاله و این جائز نیست نزد جمهور و نقل و اکثر نویس دلالت کرد بر نیک طلاق است و این عباس و غیره و گویند فسخ نیست نه باین

احمد بن محمد بن سید و ابی است اور امر آنحضرت آن زن را بعد از کرون یکم حیض چنانکه گفت و کلابی حاو و الی الترمذی و حسنہ ان امرأۃ ثابت بن قیس
اختلفت فجعل الذی صلی اللہ علیہ وسلم عدلۃ حیضہ پس اگر و انید آنحضرت عدت آن زن یک حیض و ازینجا ثابت شد کہ عدت خلع عین یک حیض است
چنانکہ عدت طلاق سه حیض خطابگی گفته و درینجا اقوی دلیل است بر این قائل فسخ بودن خلع و طلاق زیرا کہ اگر خلع طلاق می بود و انکشاف بر یک حیض نمیکرد و نیز چون
فرمود و الطلاق مکرر مان بعد و ذکر افتد اگر و بعد و گفت فان طلقها فلا یحل لک من بعد شیئ تکلم زواج غیره و پس اگر افتد اطلاق بودی می باید کہ این طلاق کہ حلال
نست اور اگر بعد از زوج طلاق بر این می بود و این استدلال مروی است از ابن عباس ابن القیم گفته و ابی است بر آنکہ این طلاق نیست اینکہ حق تعالی عز
فرمود بر طلاق بعد دخول است حکم کہ همه آن متفق است و در خلع کلمی آنکہ زوج احق است بر رجعت دوم آنکہ محسوب است از سه پس حلال نباشد زوج را پس بقی
عدو مگر بعد دخول زوج سوم آنکہ عدت سه قمر است و نفس واجب است ثابت شده کہ نیست رجعت و خلع استی و رجوعه الحافظ محمد بن ابی اسیم الموزر و در سبیل گفته
و قدر زمانه پس طلاق فی منقۃ الغار حاشیہ خود النہار و انما یزالک الاول و یسطان افاقیہ استی و هر کمال است فسخ بودن و شرط نمیکند ایقاع آن بر وجهیست بلکه میگوید
در حال حیض و قائل است باین از ایشان هر کمال نیست بوقوع طلاق بری زیرا کہ خلع و طلاق ثلاث معد و نیست دلیل بر عدم شرط عدم تفصال است علی
علیه وسلم چنانکہ در حدیث باب غیر است ممکن است کہ ترک تفصال بنا بر سابق علم آن باشد و هر کمال است بودن آن طلاق میگوید که این طلاق باین است زیرا کہ
اگر زوج را رجعت بودی افتد اگر افتد نمی بود و فقہارا اجابا طولیہ و فروع کشید و در کتب فقیہہ و تعلقات خلع است و مقصود ما شرح بدلول حدیث است
پس پس معذرت زیادت با محتاج الیہ بر ختم و فی روایت عن عمر بن شعیب عن ابیہ عن جلالہ عند ابن ماجہ ان ثابت بن قیس کان ذمیا کبر ستیکہ
ثابت بدر روی کریمه نظر بود و ان امرأۃ قال و بعد ستیکہ زن او گفت لک لا تخافۃ اللہ اذا دخل علی لبصقت فی وجهی اگر نمی بود خوف
خدا می تعالی وقتی کہ می دراید برین هر اینی بخوی می انداختم در روی او و در روایتی از ابن عباس آمده کہ از زن ثابت نزد آنحضرت گفت ای رسول خدا از اینم
نشو و سر من در ثنابت هرگز برداشتم جانب خمیر را پس دیدم او را کہ آمد در چند کس و وی سخت تر ایشان است در سواد او اصر ایشان است در قامت و انقی
ایشان است در وجه الحدیث و درینجا تصریح است بسبب طلب اطلع را و احمد بن حدیث سفلی بن ابی حاتمۃ یفتح الحاء الملهمة ثمانیہ ساکنہ
و کان ذلک اول حمل فی الاسلام و بود این خلع زن ثابت بن قیس بنین خلع در اسلام و پیش از وی خلع هیچ کی از زنان نبوده در عصر و س
صلی اللہ علیہ وسلم گفته اند در جایست بوده عامر بن حرب دختر خود را برادر زاده خود زنی داد و بود چون دختر بروی درآمد از وی نفرت کرد و در شکایت
پیش پدر بروی گفت جمع کنم بر تو فراق اہل تو خلع کردم ترا از وی عوض آنچه و ادم ترا بعض علما گمان کرده اند کہ این اول خلع بود و در

باب الطلاق

در لغت کشادن و بر کار کردن و طایق اسیری کہ را کرده شد و طایق الوجه و طایق اللسان کشاده رو و کشاده زبان و طلق النیدین بالخیر کثیر الذیل و در شرح
کشادن کره ترویج و بر کار کردن و گذشتن مرد زن را از قید نکاح و این موافق بعض افراد مدلول لغوی خود است امام الحرمین گفته ہر لفظ جابجاء و در شرح
بتقریرہ عن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انقض الحلال الی اللہ الطلاق و شمن ترین حلال بسوی خدا
طلاق است یعنی اگر چه حلال و مباح است اما نزد خدا بسوغوف مکرر است و لیس چیزیکہ مباح و روا باشد و مکرر بود چنانکہ او ای صلوة در بیوت بی عذر و
صلوة در زمین منصوص پس حدیث دال است بر انقسام حلال بسوی محبوب و بسوغوف و بر آنکہ در حلال چیز است کہ بسوغوف نیست بسوی خدا و طلاق از این
میان البعض است و بعض مجاز است از نبودن ثواب در آن و قربت در کردن آن و در حدیث دلالت است بر آنجا تنجب ایقاع طلاق ما و اسکیانید
از ان مذکور و بعض اہل علم تقسیم کرده اند طلاق را پنج قسم حرام است کہ بعضی باشد و اورا صورتها است و مکررہ است کہ بی سبب واقع شود یا با

حال و عین قسم مبغوض است با وجود ملت و واجب است که با شقاق و فیا بین باشد وقتی که در رای حکمین آید و این را هم صورت و منتهی است که زن غیر خفی باشد و باز آنکه مرد زن را بخوابد و نفس را بچمل مؤنت وی بغیر حصول غرض استمتاع از وی خوش نگردد و او امام الحرمین بعد از آنکه طلاق در نیت صورت کرده و نمودی این قسم را نیتی نموده رواه ابو داود و ابن ماجه و درین باب حدیثی است ثوبان گفته فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم هر زنی که سوال کند از شوهر خود طلاق را در غیر یاس یعنی حالت شدت و ضرورت که داعی او بچمل و بخیال و اندر او را بمغافرت پس حرام است بروی بوی بهشت رواه احمد و الترمذی و ابوداود و ابن ماجه و ابوالریحی و الترمذی و ذکر آن بعضی هم کمریفه و در حدیث معاذ بن جبل است نزد او قطنی که پیدا نکردند ای تعالی چیزی را بر روی زمین که دشمن داشته تر باشد بسوی خدا از طلاق الی غیر ذلک و لیکن رواج این امر و کثرت آن چنانکه درین زمانه که از انیم مشاهده می افتد و سابق زمان معلوم نیست خصوصاً در یارب و از آنجا بلاد عجم رسیده و خلقی که در آن مبتلا گشته با آنکه در قبایل مدت نوبت کثرت طلاق می رسد و یک زن را در عمر خود اتفاق ده و دوازده شوهر یا زیادتر یا کمتر می افتد و غالب وقوع او بی موجب شرعی می باشد و تحقیق الامر این طلاق حیله زنا کاری و یاربازی است نه عقد شرعی و طلاق یعنی اگر چه صورت او شرعی باشد خدا رحمت کند بر آن بنده که این قسم مبغوض را از زبان مردم براندازد و اگر از همه چنانچه نامهای از خویشاوندان و خاندان خود دور سازد و تا نوازند در دفع آن از آنها های دیگر نبل محمود نماید ستاره ولی اندک محبت دلهوی در حجه البیعه درین فہم بر مخرج سطر سبقت برده و گفته در کثرت طلاق و جریان هم بعد از مبالغات بدان منقاد بسیار است زیرا که مردم متفاد شهوت فرج اند و قصد اقامت تمیز منزل و تعاون و در اتفاقات تحصیل فرج نمیکند بلکه سطح نظر ایشان لذت گرفتن و ضرر برداشتن از زنان است و این سبب تنجی ایشان بر کثرت طلاق و نکاح است نویسنده فرقی در میان ایشان و در میان زنان را نظر بر جمع نفوس ایشان اگر چه ممتاز باشند از آنها را قاست نکاح و موافقت سیاست خیمه و این است معنی قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم لعنت کند خدا و اولاد و اقارب و ذوات اوقات را و نیز در جریان این قسم اہمال توطن نفس بر معاشرت دائمه یا مشاء اوست و نزدیک است که اگر این باب مفتوح شود مرد و زن در محقرات امور متکدل شود و منافع بسوی فرقی گردد و کجا است این امر بدترین بارهای است و اجماع بر دوام این نظم و نیز عادت گرفتن زنان بطلاق و عدم مبالغات مردم بدان مانده نکردن بران فاتح باب و قاست است و نداشتن یکی خبر دیگر ضرر خود و خیانت نمودن یکی دیگر را و تمسید نمودن وقوع طلاق برای نفس خود و آنچه در زیرت یعنی از فساد مخفی نیست انتہی و صحیح الحاکم و رواه ابوداود و البیہقی و مرسل الیس فیہ ابن عمر و جمیع ابوحاکم و اسالہ و ذلک الدارقطنی و البیہقی و رجھا الارسل و رواه ابن الجوزی فی التلخیص المتناہیۃ باسناد ابن ماجه وضعفه بعد بعد بن الولید الوصافی و موضع ضعیف و گفته قد تابع معرف بن واصل و رواه الدارقطنی عن معاذ بن لفظ خالق الدشتی البغض الیس من الطلاق قال و سنادہ ضعیف و منقطع و اخرج ابن ماجه و ابن جابر بن حریث الی موسی مرفوعاً ما بال احکم لم یحب بعد و ادم قول قدا طاعت قدر اجبت و حسن ابوعمر رضی الله عنہما طلاق امر آت و بی حاکم روایت است از ابن عمر که وی طلاق داد و زن را که مراد او بود و حال آنکه آن زن حاضر بود و بنا آئینه بنت عفار است قالہ جماعہ بنہم النودی و ابن بابیش منہن و تخیس گفته همچنین است و تکلمہ الکمال لابن نقطۃ و ذکر کرده است از ابوسوی ابن سعد و تخیس ابن ابیہ از عبد الرحمن الاعرج و ذکر کرده است مرسله و واقع شده است در آن تصحیف و ہی آئینه بنت عمار و در سند احادیث نافع که عمر گفت ای رسول خدا عبد الله طلاق داد و زن خود را بچمل که این لقب دی باشد و نام او را ذکر کرده فقال عمر ایس سوال کرد عمر بن الخطاب رسول الله صلی الله علیہ و سلم را عن ذلک ازین طلاق که چون است فقال عمر بن الخطاب ایس گفت آنحضرت مکرر و بگوید ایس باید که مراجعت کند با آن زن و در اینجا بکلیت بر حرام بودن طلاق در حال حیض نیست آنکه مبادا طلاق از حرمت که است و نفرت طبع باشد نه برای مصلحتی که دیده است در آن و در حالت طهر این احتمال مذمتی است و با وجود آن اگر طلاق داد و واقع میشود و اما فرموده فلیر اجماع و حجت بعد از طلاق می باشد معلوم شد که امر بر اجابت ابن عمر را آنحضرت بود و عمر را بود و تبلیغ از آنجا

و یصلی الله علیه وسلم بزوج خود عبد الله بن مکتوبی مأمور است بمرحمت پس این خبر است نظیر قوله تعالی باشد قل لایا و ی الذین آمنوا و یحییوا الصلوة و یسخرت
صلی الله علیه وسلم مأمور است باینکه اگر زن را با قیامت مسلو و مأمور است از جانب خدا بچنین این عمر مأمور بود از طرف رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس تو هم باید کرد که
این مسله از باب سلمه بل الامر بالامر بالشیء من ذلك الشیء است بلکه این مسله مثل قول می صلی الله علیه وسلم است مبر و اولادکم بالصلوة لتسمع الحریث نه مثل آن و مصنف در
فتح گفته ان بن مثل هذا الحریث نه و مسله فوفا لظفان القرینه و وضعت ان عمری نه و الحاکمه کان مأمورا بالتلیغ و لکن الواقع فی روایة الیوب عن نافع قاطران یا جمعا
انتی گویم ابن دقین العید گفته که باخی ریت مسله اصولیه مذکور فعلق دارد و مسله معروفه فی کتب الاصول و الخلاف فیها مشهور و چون ابن عمر مأمور شد از طرف و
صلی الله علیه وسلم بمرحمت این امر برای و وجوب است پس بجهت واجب باشد و این رفته است مالک و روایتی است از احمد و تصحیح کرده است صاحب هدایه از خفیه
و وجوب در او این قول و او دست و دلیل ایشان امر بمرحمت است و گفته اند که اگر مرد از ان باز ماند و متنع شود حاکم تادیب می کند و اگر مصر شود بر امتناع از رجوع کند از و
حاکم و مذمت به مأمور است فقط گویند زیرا که ابتدا نکاح واجب نیست پس استادت آن نیز بچنین باشد که باقیاس قرینه مذمت است و جوابش آنست که چون
طلاق در حیض حرام است استادت نکاح در آن واجب بود و اتفاق کرده اند بر آنکه اگر طلاق در وقت دخول و زن حاضر است امر کرده نشود بمرحمت مگر نزد و زواری
و غیره و اتفاق نقل کرده اند بر آنکه چون عدت بگذرد رجعت نیست بچنین اتفاق است بر آنکه اگر طلاق داده و در طهر یک مرتبه کرده است در آن ماه و نشود بمرحمت و مصنف
تعبیر آن کرده و گفته خلاف در اینجا ثابت است که الحاکم الحنفی من الشافعیه و جهاتهم لیکر که حتی قطعه پست بر گذاردن زن را تا آنکه پاک کرد و از حیض تم
تحصیل تم قطعه پست از حیض آرد و پست پاک شود از حیض دوم در اینجا دلیل است بر آنکه طلاق مذمت بگذرد در طهر ثانی نه در طهر اول و رفته است تحریم طلاق در آن ملک
و منع کرده است از ان ابو یوسف و محمد بجهت حدیث باب دلیل روایت دیگر بلفظ عمر بن عبد الله بن جهمان فاذن غسلت و هین است اصح من روایة الشافعیه و ابو حنیفه بآن رفته
که انتظار طهر ثانی می شود و است و کذا عند احمد فی روایة عنه و فائدة باخیر ظاهر ثانی چند چیز است یکی آنکه رجعت برای غرض طلاق نشود بلکه تا یک عدت که طلاق در آن
حلال است نگاهش آرد و دوم آنکه این عقوبت است او را بر مصیبت که طلاق دادن است در حالت حیض سوم آنکه طهر اول با حیضی که در آن طلاق داده است و طهر یک
چیز است پس طلاق در آن گویا طلاق در حیض است چهارم آنکه نهی از طلاق در طهر اول برای اطاعت عدت اقامت زن با مروت است تا باشد که با وی جماع کند و آنچه در
دل است از سبب طلاق بدر و در و این وجوده ظاهر است و آنکه اساک طهر ثانی واجب نیست بلکه خب و اولی است همان شاعا مسک بعد و ان شاء
طلق قبل ان یحس پست اگر خواهی بگذارد و آن زن را نزد خود بدهد و اگر خواهد طلاق بد پیش از آنکه مساس جماع کند او را و ردی و دلیل است بر آنکه طلاق در طهر یک
در آن جماع کرده بدعی محرم است و این تصریح کرده اند بهر وجهی که گفته بجهت در آن چنانکه در طلاق در حیض است و مشهور نزد ایشان این چهار طهر
در حیض است نه در طلاق درین طهر که در آن وطی نموده و او را گفته جبر کرده شود و حتی که طلاق دهد در حیض نه در نفاس فتاک الله التي احل الله ان تطلق
لها النساء پس آن مذکور که طلاق دادن در حالت مذکور است عدتی است که امر کرده است خدای تعالی که طلاق کرده شوند آن عدت را زمان یعنی بدو که تعالی
فقط یقولن لایا و ی الذین آمنوا و یحییوا الصلوة و یسخرت صلی الله علیه وسلم یا ایها النبی الایه متفق علیه و کذا فی الفاظ و فی روایة مسلم
و در روایتی از مسلم است و این روایت حجت احمد و ابو حنیفه است و در اینجا انتظار طهر ثانی مصره فایده جمعها آنکه زن این عمر را پس باینکه رجعت کند آن زن را
و از اینجا معلوم شد که زوج مستقل است در رجعت بدون قیودی زن و ولی زیرا که آنحضرت امر رجعت را بسوی او گردانیده و لقوله تعالی و یقولن لایا و ی الذین آمنوا و یحییوا الصلوة و یسخرت
صالحین نمی آرد و لقوله ظاهر او حامل آنکه باید و این دل است بر آنکه او را حیض نمی آید باینکه طلاق طلاق در آن جواب داده اند که چون حیض حامل او در طول عدت اثری
ندارد اعتبار آن نکرد و در حدیث ابو یوسف حمل است و اقرار در حدیث اطهار است غرضی گفته شتی است از تحریم طلاق حاضر طلاق چنانکه زیرا که آنحضرت از حال زن
ثابت بر قیاس تفصل نکرد که آیا طهر است یا نه حال آنکه امر طلاق کرده و شافعی بآن رفته که ترک سقفا از مقام احتمال تا نزل منزه عموم فی التنازل است و جمیع طهارت ظاهر

پس باینکه طلاق در دوا و ادایا یک طاهر است اگر غیر حامل باشد پس درینجا مطلق طهر را اعتبار کردند و تحریم از برای حیض بود چون حیض نازل شد و حسب تحریم هم
 زوال پذیرفت پس جائز شد طلاق درین طهر چنانکه جائز است در طهری که بعد از است و در طهری که طلاق در حیض اول و تقدیم نماند و در سبک گفته و از این قریب باطل است
 و نقیض اختلاف کرده اند در ادایا طهر و حیض که انقطاع دم است یا طهر بغسل بر دو قول و آن دو روایت است از احمد و راجح ثانی است یعنی از ابد است از اعتبار غسل
 چنانکه گذشت در روایت نسائی فاذا اختسدت من حیضتها الاضری فطامیسا ما حتی یطلقها و ان شاء الله ان یکملها السکما و ان یفسر قول من حیض طاهر بقول
 وی ثم طهر و احکام لایادایا یک طاهر است و درینجا دلیل است بر آنکه طلاق حامل شکی نیست و باین فتنه اندجه و مردی است از احمد که نمی نیست و چون معلوم شد
 که طلاق پیش از حیض محرم است پس مردی اختلاف کرده اند که آیا واقع میشود یا نه و معتقد است یا نه و چه روایت است و استلال ایشان باین نقطه است
 که فی الحقیقه در روایت دیگر است بلخاری را و حدیث بنعمه و مسلم بنی بجمول از حساب و حساب فطلیقه و شمره شد این طلاق که ابن عمر در
 حیض داده بود و یک طلاق پس باقی دو طلاق باشد بنحله طلاق که زوج مالک است و در سبک گفته و لیکن تصریح نکرد و بخلاف اعلی بر اگر فاعل این عمر است در آن
 حجت نیست و اگر آنحضرت است پس حجت نیست و لیکن در غیر این روایت تصریح فاعل آمده چنانکه در سنن ابن و بهب است بلفظ و در ادایا ابن ابی ذئب فی الحقیقه
 عن النبی صلی الله علیه و سلم هی واحدة و اخره الدارقطنی من حدیث ابن ابی ذئب و ابن سنیق جمیعاً عن نافع عن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه و سلم قال هی واحدة
 و وارد شده است که محاسب این طلاق آنحضرت است بطرق و بعضی مدعی مقوی بعضی است انتهى در فتح گفته و هذا فی فی محل النزاع بحسب التعلیل الیهی پس
 معلوم شد که واقع میشود و در اندایا و صادق و ابن جریر بعد از وقوع و حکاه الخطابی عن الخوارج و الرواض ابن عبد البر گفته لایخالف فی ذلک الا بالبرج
 و القفال و بروی مشایخ بعض المتابعین و مؤثر و ذاهبی و ابن جریر و جواب روایت دهی واحدة گفته که این لفظ از کلام آنحضرت صلی الله علیه و سلم است
 و ابن القیم گفته معلوم نیست که این لفظ ابن و بهب از نزد خود گفته یا این ابی ذئب یا نافع و جائز نیست انصاف آن بسوی رسول خدا تا یقین نشود که از کلام او
 است و بوجهی که گفته اند این تجویز واقع رفع ظاهر بنیاد نیست و اگر باب دفع اولی باشد مثال این تجاوز مفتوح کنیم هیچ حدیثی برای مسلم نماند پس اولی در جواب عارضه
 باخبر می آید و از حججه و روایت دارقطنی باین لفظ که گفت عمر ای رسول خدا آیا صاحب کرده شود این طلاق گفت آری و در جانش تا شعبه ثقات ماند
 چنانکه مصنف گفته و شعبه راوی است از انس بن سیرین از ابن عمر و نیز حجت بهر قول او است صلی الله علیه و سلم را چه از یک جهت نمی باشد که در طلاق
 و ابن القیم جوابی گفته که حجت در کلام آنحضرت بر سه معانی واقع شده یکی معنی کما یقال تعالی فان طلقها فلا جناح علیها فان طلقها فلا جناح علیها و طلاق نیست در میان آنست
 از اهل علم و آنکه طلاق درینجا زوج فانی است و زوج در میان زن و زوج اول است و این تجویز ابتدا از کجاست دوم معنی روح بسوی حالیکه بران بود و اولاً قول
 صلی الله علیه و سلم لابی النعمان بن بشیر لما اخل ابنه خلافاً ما یخبر به دون ولده اجمع پس این روایت نیست که بهر دران جائز نیست سوم معنی رحمتی که بعد طلاق می باشد
 و معنی نیست که احتمال موجب سقوط استلال است و لیکن بگوید حجت است درینجا بر حجت بعد طلاق روایت دارقطنی از ابن عمر که مردی گفت من طلاق دادم
 زن خود و البته و این حاضر است ابن عمر گفت تا فرامانی کردی خدا را و جدا کردی زن خود را وی گفت رسول خدا این عمر را عمر بر اجعت کرده بود و فرمود اگر کرده بود
 ابن عمر را بطمانی که باقی بدهد و او توانی نماند شتی آنچه حجت کنی بران زن خود را مصنف گفته درین سیاق ردست بر سبکه حل کرد و حجت را در قصه ابن عمر بر معنی
 از وی و لیکن معنی نیست که این سیاق بر فرضی و ال بود و نش برین در عاقل احتیاج نیست زیرا که خبر و فهم ابن عمر است و نیست حجت و مقرر شده که معنی حجت گفته
 اعم از معنی اصطلاحی است و بهر حال ثابت نشده که در حجت حقیقت شرعیه ثابت است تا معیر بسوی اوستین گردد و این حجج کالین عدم وقوع اثر این عباس است
 الطلاق علی اربعة و بهر حال و بهر حال و بهر حال و بهر حال فان طلق الرجل امرأته طاهر من غیر جماع او یطلقها ما لا یستحبها ما لا یحلها و الا لایحرام
 فان یطلقها ما لا یحلها عند الجماع لایدری شیء من الحرام علی و لایحرام الا رواه الدارقطنی و لیکن درین حجت نیست زیرا که قول صحابی است نه حدیث مرفوع و فی روایات

و در روایتی از مسلم است قال ابن عمر گفت عبد الله بن عمر را مردی که طلاق داد و زن خود را در مالیکه حاضر است اما آنست طلقتم و لاحقاً او نیتین
 و اما یاتو طلاق داده اند اگر یک طلاق یا دو طلاق فان رسول الله صلی الله علیه و سلم امری پس بگویند آنحضرت اگر مردان از آنچه اینک مرا جعت کنم آن
 زن تمام مسکه احتی تحيض حیضه اخري پس بگویند یا مرد و اما آنست طلقتم و لاحقاً او نیتین و اما آنست طلاق داد و تو آنرا از مسکه طلاق فقط
 عصیت ربك فيما امرتك به من طلاق امر اوليك پس تحقیق نافذانی کردی و توبه و دعا بخورد چیزی که اگر مرد بدو تری از ان طلاق زن تو مرد را و هر سه
 قوله تعالى است یا ایها النبی اذا طلقتم النساء فطلقوهن من لبتهم و مستتر است که امرش بی نیت است از خدا آن و نیتی عین نیتی ذات یا بعد از وصف لازم قضی فسدت
 و فاسد را حکم ثابت نیست و قوله تعالى فانما ساءل بحرف و کاف و کسر شیخ یا حسان و طلاق دهنده به غیر امر الهی تسبیح یا حسان نکرده پس خاصی باشد خدا را عزوجل و قوله
 تعالى الطلاق منکران و مرد را دوزن است و این دل است بر آنکه ماعدای او طلاق نیست زیرا که میغیبه صالح حسرت یعنی تعریف مسند الیه بلام جنسی است و قوله
 صلی الله علیه و سلم عن علی بن ابی طالب علیه السلام انما نكح امرأته و ما یستلزم من طلاق امری صلی الله علیه و سلم و مسلمة نزاع از همین قبیل است زیرا که خداوندی است
 این طلاق را مشروع نکرده و نه بدان اذن داده پس نیست از شرح و امری و این همه محجات عدم وقوع است در کل گفته این دال است بر تحريم طلاق و چنین قول او
 امری ان اراجعا دال است بر وقوع طلاق زیرا که رجعت فرع وقوع است و در وی بحث است و خلاف کرد در ان طلاس و خواج و در و انقض گفته اند که واقع نمی شود
 هیچ چیز و نصرت کرده اند از ان قول را بن حزم و راجح که و انیه آنرا بن تیمیه و ابن قیم انتی و شوکانی در درازی مضی بگفته واقع است خلاف مروت را و در آنکه طلاق نعم
 در حیض محسوب است یا نه و روایت عدم صیانتش ارجح است و واضح کرده اند این سلسله را در شرح متقی و رساله مستقله و خلاف در ان طویل است و ادله بسیار در
 عدم وقوع بدعی است و رفته است جماعتی از سلف بدعی و وقوع مثل ابن حزم و ابن تیمیه و رفته اند جمیع بدعی و وقوع انتی و در شرح متقی بعد از ذکر ادله فقیهین ترجیح
 عدم وقوع طلاق بدعی گفته و من نهیب الی هذا المذهب اعنی عدم الوقوع شیخ الاسلام ابن تیمیه و تلمیذه ابن القیم و اطال الکلام علیها فی المهدی و الحافظ صاحب المیزان
 الوزیر و الفیهما رساله طویل و فی مقدمه که استین فی القطع الکامل و قد جمعت فیها رساله مختصره مشتمله علی الفوائد المذكوره فی غیرها انتی و فی روایه اخري
 ای السنن ابن عمر قال عبد الله بن عمر گفت در قصه طلاق زن خود فرجها علی و در هر کاشیا پس بر کرد آنحضرت آن زن را بر من و ندید که طلقه را
 چیزی و مثل است در روایتی و او دو مصنف گفته اسناد این زیاد است بر هر طریق صحیح است و تفصیح کرده اند ابن القیم و غیره که آنچه حدیث صحیح است و رجال الثقات
 ای که حفاظ اند و قد اخبره احمد و دیگران اعلال کرده اند این را بنحیث ابوالزبیر را وی اوسا لحفاظ را ابو داود گفته ابن حدیث را جماعتی از ابن عمر روایت کرده و
 احادیث ایشان برخلاف قول ابن الزبیر است و ابن عبد البر گفته قول وی لم یبرها شیئا منکر است غیر الی الزبیر آنرا گفته نیست حجت و قوی که خلاف کند او را
 مثل وی چه جای آنکه او ثقی و انبث از و مخالف وی باشد و اگر بصحت رسد معنی آن نزد آنست که ندید آن را شی مستقیم زیرا که نبود بطریقه سنت و خطابی
 گفته اهل حدیث گویند روایت نکرده است ابو الزبیر هیچ حدیثی منکر ترا ندیده و تحیل که معنی آن چنین باشد که ندید آنرا چیزی که حرام باشد با آن مراجعت
 یا ندید آن را شی جائز و سنت ماضی در اختیار اگر چه لازم او باشد و بهیچ در معرفه از شافعی آورده که وی روایت ابوالزبیر را ذکر کرده و گفته نافع است
 از ابی الزبیر و هر چه او ثبت است از هر دو حدیث وی اولی باخذ است وقت خلاف حال آنکه موافق نافع اند دیگر اهل ثبت و جواب داده اند که ابوالزبیر غیر ثقی
 و حفظ و عدالت خوشیت تالیس او وقتی است که سمعت یا حدیثی نگوید و چون باین لفظ گوید تالیس نازل باشد و وی در اینجا تصریح بصلح خود کرده است و نیست
 و را حدیث صحیح آنچه مخالف حدیث وی باشد تا بسوی ترجیح روند و گویند که اکثر مخالف او نیست بلکه غایت وی امر بر رجعت است بر فرض استلزام وی
 وقوع طلاق را حال آنکه این منافع است که ما عرفت و اگر اینچ استلزام را مسلم داریم تا هم صالح معارضه نص صریح نخواهد بود یعنی و لم یبرها شیئا حال آنکه گویند روایت
 ابو الزبیر است روایت سعید بن منصور از طریق عبداللہ بن مالک از ابن عمر که وی طلاق داد و زن خود را و او حاضر بود پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم

لیس فلک شیء و این جزم در محلی است متصل خود را بن عمر از طریق عبد الوهاب ثقفی از عبد الله بن مسعود روایت کرده که وی گفت درباره مردی که طلاق میدهد زن خود را و وی حاضر است که لا اعتد بک و این حدیث صحیح است و روایت کرده است ابن عبد البر از شعبی که وی گفت چون طلاق داد زن را و او حاضر است اعتد او کند بلان در قول ابن عمر روایت کرده است زیاد بن ابی اسیر را حمیدی در جمع بن ابی اسیر و معجم بن وصال آنکه در وی الترام کرده است که ذکر نکن مگر آنچه صحیح باشد بر شرط شعبی بن وصال بن عبد البر و می گفته است تابعت کرده اند ابو الزبیر را پس از شخص عبد الله بن عمر و شعبی بن عبد العزیز بن ابی رواد و شعبی بن سلیم و ابی اسیر بن ابی حسن و شک نیست که روایت عدم اعتد او این طلقه ارجح است از روایت اعتد او که سابق گذشته و چون بنا بر تعدد جمع بسوی ترجیح رویم روایت عدم اعتد او ارجح باشد لما سلف حال آنکه جمع ممکن است با آنچه ابن عبد البر ذکر کرده که اعتد مدم فرغ گفته و بهو متعین و بهو اولی من تعلیظ بعض النکات انتهى و قال اذا طلق فلتطلق اوله تسک و فرمود چون پاک شود آن زن پس طلاق ده و او را پاکه و در او از اینجا معلوم شد که طلاق بدعی غیر واقع است و همین است آنچه که تقدم در اول السلام گفته و قد طال این التیم فی الهمدی الکلام علی نصره عدم الوقوع و لکن بعد نبوت انه سلمی علیه السلام حسبها تطلیق تطلیق کل عبارة و ضیع کل ضیع و قد کن نفعی بعد الوقوع و کتبنا فی رساله و لو تفقده ثم رآه و لو قوعا متی بعد گفته ثم انقوی منقوی ما کنست انقوی بدو و الا من عدم الوقوع لادله قویه قد فتنا فی الرساله بطلان الدلیل الشرعی فی عدم وقوع الطلاق البدعی انتهى و ولد الحمد بعد گفته و از ادله است که این طلاق مقسوب است بسوی بخت و بهر بخت ضلالت است و داخل نیست و ضلالت در نفوذ حکم شرعی و واقع نمی شود حکم شرعی آن بکلی ضلالت باطل است و روایات حدیث ابن عمر اتفاق کرده اند بر آنکه در سنن فرغ این حدیث حسابی نیست آن تطلیق را بر این عمر غیر مذکور است و بنابر عمر را فرموده که این طلاق واقع شد و بنابر عمر آن را فرموده روایت کرده بلکه در صحیح مسلم است آنچه دالت میکند بر آنکه وقوعش از رای ابن عمر نیست زیرا که چون وی از شعبی پرسیده شد گفت مالی را اعتد بها و ان کنست قد عیرت و تم حقت و این مال است بر آنکه او را فرغی نفس نبوی معلوم نیست زیرا که اگر نفسی نزد او می بود و روایتش ترک نمیکرد و بیان علت حلیه متعلق نمی شد زیرا که خبر و حق را دعوت طلاق صحیح و غل نیست و اگر نفس نبوی نزد او بودی چنین نمیگفت مالی را اعتد بها و قد کنست فی رسول الله علیه و سلم ان اعتد بها و اتفق صحیح کرده است امام کبیر محمد بن ابی اسیر و زبیر که اتفاق کرده اند روایات بر عدم وقوع و روایت مرفوع و وی شانزده حجت بر عدم وقوع طلاق بدعی آورده و ما از رساله مذکور تخلص کرده ایم و بعد از آنکه تعرف رجوعنا عاها فیما یحق بذا فی نسخ مسلم السلام انتهى کلامه رضی الله عنه و جزا غایه بعد گفته و اما استدلال بر وقوع بقوله فلیز احبوا و ایضا که حجت نیست بعد طلاق پس این غیر نامحضر است زیرا که حجت متشدد بین طلاق عرفی شرعی است تا خیرست زیرا که گفته اعم از دست و عن ابن عباس رضی الله عنه قال کان الطلاق علی عهد رسول الله گفت ابن عباس ابو طلاق در زمانه آنحضرت صلی الله علیه و سلم و ابی بکر صدیق رضی الله عنه و سنین من خلافة حمدا المثلث و لاحقا و دو سال از خلافت عمر فاروق رضی الله عنه سه طلاق در حکم یک طلاق و در بخاویل است بر آنکه طلاق تابع طلاق نیست بلکه واقع میشود یک طلاق و بیان رفته است جمعی از اهل علم قدیرا و حدیثا و محکی است از ابی موسی و علی و ابن عباس و طاووس و عطاء و جابر بن زید و انس بن عیسی و شعبی بن یوسف بن عبد الله و روایتی است از زین بن علی و ابن رفته است جماعتی از متاخرین منتم شیخ الاسلام بن قیوم و ابن القیم و السید محمد بن اسماعیل الامیر و قاضی القضاة محمد بن علی الشوکانی و نقل کرده ابن مغیث در کتاب الوثائق از محمد بن وضاح و نقل کرده افتاد بران از جماعتی از شیخ قریط بن شبل محمد بن قتی و محمد بن عبد السلام و غیره و از ابن مسعود و عبد الرحمن بن عوف و زبیر و نقل ابن المنذر عن عمرو بن وینار و محمد بن بعضی تابعین کنست که واقع نمی شود و از طلاق متتابع هیچ شیئی که طلاق و نه زیاد بران و جماعتی از اصحاب ابن عباس و سحر بن راهویه بیان رفته که مطلقه اگر در دو مرتبه طلاق واقع شد و اگر غیر در دو مرتبه است یک نشود و بهر جهت و بهر وجه و ابن مسعود و ابن عباس و ابن رفته است که طلاق تابع طلاق است و لیکن وارد است حدیث باب برایشان زیرا که صحت مخالفات عمر فاروق با آنچه در عصر نبوی بود پس در عصر ابی بکر پس در اول ایام خلافت خودش شکل است و ظاهر کلام ابن عباس در آنست که این اجماع بود و از آن اختلاف

اخبرني عنه في حديثه انكاح قوی است زیرا که نسخ بعد وفات نبی صلی الله علیه و سلم انتقل و حتی تصون نسبت و او جزو من است که قوله تعالى الطلاق مني
 محتمل و در بیست یکی از آنکه انت طالق نشان را یکبار شمارند زیرا که ارسال کلمه و فحیه واحد کرده اند و آنکه نظریه یعنی آنکه گویند که بگوید انت طالق بسترگو نیست
 طالق بسترگو نیست طالق و کلام را حقه نموده انت طالق نشان گفت و این یک بار است و ظاهر و سبب است و معنی و مردم را در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 انکشاف امر نشود و نه از آنحضرت سوال کردند از آن پس اکثر با احتمال اول میفرستند و همچنین در زمان صدیق و چون عهد میفرستند و این سبب پیش و برود فتوی بامر
 ثانی و او بدان تصریح کرد و برای خلاف جعلی نگذاشت و برای این قول ما نظائر بسیار است فسر اهل العلم کما فرماست ما حدیث صحیح او است الاولانی زمان
 صلی الله علیه و سلم و ابی بکر ثم نبی عمر عنه انتهی کلامه و فصل خطاب درین باب نبی آید فقال عمران الناس قد استعملوا فی امر کان لهم فيه اناة
 فلو اصابنا علمهم فاحضاه علمهم پس گفت عمر بدرستی که مردم شتابی کردند در کاری که بود ایشان را در آن کار صحت و درنگ پس کاش جاری میکردیم
 آن را بر ایشان پس جاری کرد و آنرا بر ایشان و جواب داده اند و جمهور ازین استحکال بچند وجه اول آنکه حکم طلاق در اول امر چنین بود که هر یک شش نفر
 بعد منسوخ شد و عصر نبی صلی الله علیه و سلم و او در آن طریق نیز از انجمنی از علمیه از ابن عباس نقل کرده که گفت بود و در وقتی که طالق میداد از خود را بر حق
 میبود و رجعت او و اگر چه او را سه طلاق داده است پس منسوخ شد این حکم انتهی مگر اینقدر نیست که نسخ شش نفر شده و حکم منسوخ معمول به باشد تا آنکه عرفی اند
 عند انکارش نموده در سبیل گفته اگر روایت نسخ ثابت شود پس نسخ ثابت شد و الا قول عمران الناس قد استعملوا فی امر کان لهم فيه اناة الخ واضح است بلکه
 این رای مخفیست نیست سنت در آن و در بعضی الفاظ اخبرني است نزد مسلم که ابن عباس ابی الصبار گفت انما تتابع الناس فی الطلاق فی عهد فراجا
 علیهم انتی و ذیل الما و طار گفته نسخ اگر بلیلی از کتاب سنت است پس آن دلیل حدیث و اگر باجماع است آن اجماع کجاست با آنکه استمرار مردم در ایام ابی بکر
 و بعضی ایام عمر بر منسوخ بعید است و اگر نسخ قول عمر است که مذکور شد پس حاشا که عمر سنت ثابت را بخش دای خود منسوخ سازد و حاشا که اصحاب قول خدا
 صلی الله علیه و سلم آنرا از عمر پذیرند انتی ماری گفته زعم کرد و کسیکه او را خبرت بحقائق نیست که این طلاق بود پس منسوخ شد و این غلط فاحش است
 زیرا که عمر منسوخ نکرد و اگر میکرد و حاشا عن ذلک مبادرت میکردند حجاب به کار بر روی و اگر مرد قائل نسخ آن در زمان آنحضرت است پس هر چند این منسوخ نیست
 لیکن خارج از ظاهر حدیث است زیرا که اگر منسوخ میشد در آن عصر راوی را جایز نمیشد که خبر و بقیای حکم در خلافت ابی بکر و بعضی خلافت عمر را گویند
 که حجاب گاهی اجماع میکنند بر نسخ و قبول کرده میشود این نسخ از ایشان گویند و قولش از آن جهت است که باجماع ایشان استلال بر نسخ میکنند زیرا که گفته
 از پیش نفس خود نسخ میکنند معاذ الله و کیف که این اجماع بر خطاست و ایشان معصومند از آن اگر گویند که ظهور نسخ در زمان عمر بوده باشد که این نیز
 غلط است زیرا که در فضیلت اجماع بر خطا در زمان ابوبکر لازم می آید و محققین اهل اصول شرط نمی کنند انقضای عصر را در صحت اجماع و امید علم ذکره النوی
 و ازینجا ظاهر شد که حدیث ابن عباس محکم غیر منسوخ است و بهایمطلوب دوم آنکه این حدیث ابن عباس مضطرب است و قطعی در نسخ منسوخ است
 در آن باختلاف بر ابن عباس اضطراب در لفظ و پس ظاهر بیافش آنست که این حکم منقول از جمیع اهل آن عصر است و عادات انسانی ظهور و انتشار
 آن میکنند و اینکه منقرض نشود ابن عباس بدان و این خوابان توقف از عمل بطایه است اگر مقتضی قطع بطلانش نباشد انتی و در سبیل گفته این محروم است
 و بسیار نیست و عادات نشانست که بدان یک راوی منقرض گشته و این خبر نمیکند مثل ابن عباس که بجز است و منقرض است و ذکر قول ابن عباس
 حدیث ابی زکانه اگر چه در وی کلام است که سیاقی و در ذیل گفته دعوی اضطراب چنانکه قطعی در منسوخ کرده زعم فاسد است و حتی ندارد و مدعی هم آنکه
 در و در این حدیث در صورت خاص نیست که گفتن مطلق است انت طالق انت طالق انت طالق نیست آنکه حال مردم در عصر نبوت و ابی بکر و عمر
 بر سه است و صدق و قصد فضیلت و اختیار است در ایشان خداوند و خب ظاهر نشده و صادق بود و در دعوی او را که تا آنکه از لفظ انسانی نه مطلق

پس قبول کرده شود قول ایشان و چون عمر در زمانه خود تغییر احوال مردم و غلبه دعاوی باطله و فساد طلاق با ایتناغ ثلاث بلفظی دیگر که احتمال تاویل در آن نیست
در اجزای کلام کم به ظاهرش دیده و صورت نگریسته طلاق لازم ایشان گرفته اند زیرا که غالب در ایشان به این قصد بود و قاضی انصار را بقیه که ان الناس
قد استجابوا الخ و این جواب را قاضی پسند نموده و ندوید گفته بواجب الاجابة انتهى و در سبیل گفته مخفی نیست که این تقریر است برای بودن نمی عمر برای شخص
و معنای کلام مردم در زمان مختلف اند و ایشان صادق و کاذب هر دو است و شناخته نمی شود و آنچه در دل انسان است مگر او کلام او پس سخن او قبول
کرده شود اگر چه در نفس الامر باطل باشد و حکم به ظاهرش بر دو دعوی سرانجام و تعالی است با آنکه ظاهر قول ابن عباس که طلاق ثلاث طاقه و اسیده بود
در آنست که سبکی است به عبارت که واقع شود انتهى و در ذیل گفته مخفی نیست که هر که بلفظی محتمل آنکه گوید و دعوی کند که نیت همین تاکید است و او را
در دعوی او تصدیق خواهند کرد و اگر چه در آخر عمر باشد تا بر من غیر القرون و من لم یجد رسد و اگر بلفظی گوید که محتمل تاکید نیست تصدیق کرده نشود
و او دعوی او نکند بدون فرق در میان عصر و عصر انتهى چه در آنکه معنی قول او کان طلاق الثلاث واحدة است که طلاقیکه در عصر آنحضرت و عهد
ابو بکر واقع کرده و میشد در غالب احوال یک طلاق می بود و آنکه سه طلاق سید اند پس مراد آنست که این طلاق ثلاث که الحال سیدند و در آن
بجای آن یک طلاق میدادند معنی فلو استغنیاه علیهم آن شد که لو اجر نه علیه حکم با شریع من وقوع الثلاث و این جواب بر قول او استجابوا فی امر کان
لهم فیما اناده متمثل متمثل قریب بغير تکلف است و معنی آن اخبار است از اختلاف عادات مردم در اطلاق طلاق و عدم ایصال آن پس حکم متفرق ماند
و این تاویل را ابن العربی ترجیح داده و آن را منسوب بنسوی ابو زرعه کرده و همچنین بهیچ از وی روایت نموده و گفته معنی او آنست که ان باطلاق
اتتم لانما کانوا یطلقون واحدة در سبیل گفته این وقتی تمام شود که در عصر نبوت ارسال ثلاث تطلیقات دفعه و واحدة اتفاق نیفتاده باشد حال آنکه حدیث
ابو هرکانه در دفعه اوست و اباسیکنند از آن قول عمر فلو استغنیاه چه این ظاهر است در عدم معنی آن در آن عصر شریعت تا آنکه وی خود استغنیای آن دید و این
دلیل وقوع اوست در عصر نبوت و لیکن ماضی نشده پس نیت در آن اینکه وقوع ثلاث دفعه بذرت در آن عصر بود و پنجم آنکه ابن العربی گفته این حدیث
مختلف فی الصحه است پس چه قسم بر اجماع مقدم کرده شود در ذیل گفته اجماع کجاست که آن را معارض سنت صحیح ساخته انتهى و نیز بعد و روایت حدیث
در مسلم چه جای این سخن است که این حدیث مختلف فی الصحه است ششتم آنکه ابن عباس را که کان طلاق الثلاث واحدة حکم نفع نیست
پس موقوف بروی است در سبیل گفته این جواب ضعیف است زیرا که در اصول حدیث و اصول فقه تفرقه شده که لفظ کنا لفعل یا کنا لیا فعل و نه را حکم
رفع است انتهى و در ذیل زیاد کرده علی بابو الریح و قد علمتم بمثل بذانی کثیر من المسائل الشرعیة انتهى هفتم آنکه مراد ابن عباس ازین قول خود
کان طلاق الثلاث واحدة لفظ البتة است وقتی که بگوید ان طلاق البتة چنانکه در حدیث رکانه بیاید پس چون قاضی این را سبب گفت تفسیرش این بود
و ثلاث قبول کرده می شد چون زمانه عمر آمد تفسیر بواجب را قبول نکرد و گفته اند اشاره کرده است بخاری باین جانب زیرا که در فعل کرده است
درین باب آنامی که در آن لفظ البتة است و احادیثی که در آن تصریح ثلاث است گویا اشارت بعدم فرق میان هر دو عبارت
نمیکند و لفظ البتة وقت الطلاق محمول می شود بر ثلاث مگر آنکه طلاق اراده و احادکن پس قبول کرده شود و بعضی از روایات البتة را بلفظ ثلاث نقل
کرده اند یعنی اصل حدیث ابن عباس کان طلاق البتة علی عمر رسول الله صلی الله علیه و سلم و عند ابی بکر الخ است و در سبیل گفته بعد از این تاویل و توفیم
راوی در تبذیل غیر مخفی است و مستبعد است بودن طلاق بلفظ البتة در رعایت تدوین و درین محل گفته نشود و بر این آنچه واقع شده است و کیف که قول عمر
قد استجابوا فی امر کان لهم فیما اناده متمثل و دلالت دارد بر آنکه این نیز واقع است و در عصر نبوت و اقرب همین است که این را می عمر است که در نظرش راجع و از
چنانکه از مستعجل و غیر او منکر و در کل احد یوحذ من قوله و یتک غیر رسول الله صلی الله علیه و سلم و خلاف عمر و بن ابی حمزه آنحضرت صلی الله علیه و سلم

و اینست عرف تقاطع اینست فایده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در عصری دوسه سال از شصت و هفت سال برین مذہب و اگر تکرار کنند ایشان را بناهای
 ایشان بشمار دیگان یگان را که اعتقاد میکردند و یک یا فتوی میداد بدان یا مقرب بود بر آن می توان شمره و اگر در محلی کسی را بر آن ذکر این اعتقاد میکرد و پیش
 کند فتوی نیز نخواهد بود باین معنی و عقیده نیست و سکت غیر منکر باشد اینست حال بر محلی از صد صد و یک تا صد سال از خلافت عمر و ایشان اکثر از هر کس از قطعاً
 چنانکه ذکر کرد دست آرد اینست ابن کثیر از ابی احمق و همچنین بر محلی از زمانه خلافت صدیق تا سه سال از خلافت عمر برین بود که سه طلاق یک طلاق است از روی
 فتوی و اقرار و سکوت و بعضی از اهل علم برین فتوی اجماع قدیم کرده اند و اجماع نکرد است و البته محمد بن طلاق این بلکه همیشه در است کسی بود که فتوی داده است
 باین قرن تا بعد از قرن تا امروز چنانکه فتوی داد بآن ترجمان قرآن عبداللہ بن عباس کما رواه حماد بن زید بن ابی بن حکم بن عمر بن ابی بن عباس که گفت دی چون گفت طلاق
 است طلاق ثلاثی یا بفرموده پس این یک طلاق است و مرویست از روی فتوی سه طلاق نیز یعنی سوا فوق قول عمر و فتوی داد بودند آن یک طلاق از برین العوام
 و عبد الرحمن بن عوف حکام و غنما بن و ضاح و از طوطی و ابن مسعود و روایت است که ابن عباس و آلنا العین پس فتوی داد بآن حکمیه رواه اسمعیل بن ابی
 سن ابی بن عتبه و فتوی داد و طوس و اما تبع تابعین پس فتوی داد بدان محمد بن آق حکام الامام احمد و غیره و فتوی داد بآن مجلس بن عمر و عمارت محلی اما
 اتباع تبع تابعین پس فتوی داد بآن داود بن علی و اکثر اصحاب او و حکام و غیره ابو العباس و ابن جریر و غیره و فتوی داد بآن بعضی اصحاب مالک و التلمیذین
 فی شرح تفریع ابن الخطاب قول البعض للماکتیه و فتوی داد بآن بعضی خفیه حکام ابو بکر الرازی بن محمد بن مقاتل و فتوی داد بآن بعضی اصحاب احمد حکام
 شیخ الاسلام بن تیمیہ بن عذہ گفته فتوی میداد بدان محمد بن احیاء تابعی عبدالسلام بن قیس الحارثی حم و خود امام احمد بدان فتوی داد و با حمله دال است بر قول
 کتاب و سنت و قیاس و اجماع قدیم و بنیاد بعد آن اجماعی که باطل گردان آن را و لیکن امیر المؤمنین عمر بن الخطاب چون دید که مردم کار طلاق را بسبک گفتند
 و بسیار شد ایقاعش از ایشان دفعه واحده لاجرم صلحت در عقوبت ایشان با صفای هر سه طلاق و دید تا باین شدن زن و حرام گردیدن او بر خود
 شان یکبارگی در یابند و اندک وی حرام است تا آنکه نکاح و دیگر کند برای دوام نه نکاح تحلیلی زیرا که عمر از الناس بود در نکاح تحلیلی و بدیناقتت اینست
 از طلاق باز باینکه اگر یا صلحت در زمان وی در میان بود و الباقی در زمان آن حضرت و عهد ابوبکر و صدر خلافت خودش همان ایقاع و احد بود در ثلاث زیرا که
 مردم در آن زمان مراجع و طلاق نمیکردند و از خدا و طلاق دادند می ترسیدند و او تعالی برای ترسندگان از خود مخرجی نهاده اما چون ایشان خوف خدا ترک
 داده و تلاعب بکتاب او و بدان طلاق بر غیر وجه مشروع و می شروع کردند عمر رضی الله عنه عقوبت طلاق ثلاث را بر ایشان لازم گردانید و انتی لمضنا بعدة
 و آنچه بدان و یا نیست میگفتیم خدا را و می گفتند یا اسوای او قصد است درین باب زیرا که چون حدیث صحیح شد از آن حضرت و صحیح نشد ناسخ آن از وی پس فزون بها
 و بر است اخذ بجهت سه و ترک خلاف او و عدم ترک او بنا بر خلاف حدیثی از مردم هر که باشد چه راوی حدیث و چه غیر او زیرا که ممکن است که راوی حدیث
 را فراموش کند یا حدیث او را در وقت فتوی دادن یا در یاد یا دالت حدیث بر آن مسلمند یا بدینا و یا نشد کند یا بویل مرجوح یا در گمان او معارض
 او قائم شود و در نفس الامر معارض آن نبود یا در افتا تقلید غیر خود کند یا اعتقاد آنکه وی اعلم است از خود و خلافت نموده است او حدیث را اگر بنا بر حدیث
 قوی تر از حدیث و اگر این شبهه را مبتنی فرض کنند و حال آنکه راهی بسوی علم با تناف کما یکن هم نیست تا هم راوی معصوم نیست که مخالفت او امر و روایت
 خود را موجب سقوط عدالتش برسد و حسنات او سیئات شوند انتی و وی رحمه الله تعالی را درین باب کلامی لطیف الذیل مدلل بر اهل صحیح و برین بیان
 شرحیم است که در انشاء الکفان و جز آن از الله اینست خود ایراد کرده اگر خوف و خشیت اطاعت کلام نمی بود اقامت قبل آن میرفت و فیما ذکرنا که کفایت بود
 لغوی عابدین و با التوفیق و حسن محمد بن حبیب الدنحی الله عنه بن ابی رافع الانصاری الاشمی و عهد آن حضرت علی علیه و آله و سلم و بنو بنو و بنو و بنو
 از وی علی علیه و آله و سلم روایت نموده بخاری گفته اند و روایت است از مسلم انکارش نموده و در تابعین از طبقه ثانیة شمرده ابن عبد البر گویند و اب قول بخاری است

والبواجم گفته لا تعرف له حجة وكان من العلماء من استحسن واما ما احمد بن حنبل رواه واحاديث اخرى رواه ابو حنبل في صحيحه
 از ان صراحت بسماع او قال اخبر النبي صلى الله عليه وسلم من دخل طلاق امة ثلثت ظلمات جميعا گفت محمود بن وهب رواه في صحيحه
 از مال مروي که طلاق را در زن خود راسه طلاق به معنی یکبارگی اعم از آنکه انت طالق راسه بارگفت یا انت طالق ثلاثا گفت فقام غضبان پس برکت
 آنحضرت نشناخت ثم قال ايلعب بكتاب الله وانا بين اظهري وستر فرمود یا بازی کرده میشود بکتاب خدا و حال آنکه من در میان پشیمانی شامم
 بلفظ معلوم نیز روایت است و مراد بکتاب الله قول وی سبحانه است الاطلاق مرکان که مراد بدان تفریق طلاقات است و حدیث دلیل است بر آنکه جمع سه
 طلاق بدعت و حرام است و باین رفته اند ابو حنیفه و مالک و غیره شافعی و احمد بدعت است و نه مکروه بلکه خلاف اولی و نه منسل است و نه استدلال اولین بقول
 صلی الله علیه و سلم الکعب است و حدیث الشریک و سعید بن منصور بسند صحیح که بود عمر چون آورده می شد بحدی که طلاق داده است زن خود راسه طلاق در وقت
 میکرو پشنت او را بغضب و گویا که وی ضعیف السند نیز تحریرش از همین حدیث گرفته و حجت آخرین قول وی سبحانه و تعالی است طلاق من لیس بطلاق و لا طلاق
 مرکان و آنچه در حدیث لعان بیاید که زوج او را سه طلاق داده بخیرت وی صلی الله علیه و سلم و وی بران الحاکم نفرموده و جواب داده اند که این هر دوایت مطلق
 و حدیث صریح است در تحریر ثلاث پس هر دوایت متقید باشند بدان و طلاق طالع من نزل به خود را بر محل بود بلکه وی بحج و لعان باین شده بود چنانکه بیاید حتی
 قام رجل فقال يا رسول الله الا اقله تا آنکه سه بار مروي پس گفت ای رسول خدا آیا قبل نمیکند و از زبان نیکو شتم آن مرد را که طلاق داده است زن خود را
 بر غیرت وی زیرا که لعب بکتاب خدا کفر است و در نیافت آن مرد که مراد آنحضرت از مجرد توجیع است نه حقیقت کلام و نیست در حدیث دلیل بر آنکه آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم بروی هر سه طلاق راسه تا که در یک بار او حنفی ذکر حدیث و پنج شخص برای اخبار این معنی که در طلاقات ثلاث در عصبی صلی الله علیه و سلم
 واقع شده است رواه النسائی و در واته موثقون و این گفته اسناد صحیح و محسن ابن عباس رضی الله عنه قال طلاق ابو دکانة
 بضم را تخفیف کاف بن عبد ربه بن عاصم بن قریش مطلق است حدیث او در جازین است از مسلم فتح است و از شجاعان عرب بود و ام دکانة گفت ابن عباس
 طلاق را در پدر کاناد را یعنی زن خود را فقال پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم اجمع امراتك مراجعت کن زن خود را فقال
 اني طلقها ثلاثا پس گفت وی بحقیق طلاق داده ام من آن زن را سه طلاق و بعد سه طلاق رجعت نیست قال قد علمت راجعها و فرمود آنحضرت
 و استم من که توبه طلاق داده باری مراجعت کن او را و در بخواب و دلیل است بر آنکه هر که سه طلاق دفعه بدر حکم یک طلاق است و لعان در بیان ما بعد از آن سابقا ذکر
 و ظاهرش مؤید قول شافعی است که نزد وی طلاق واحد صبی است و نزد ابی حنیفه واحد باین مرد و مالک سه گفته اند شاید ما بعد از رجعت بکلی باشد و گفته باشند در
 و کحل کن اما این مجرب و احتمال است در برابر استدلال و بر تقدیر حدیث ثانی قول مالک است رواه ابو داود و رواه احمد و الحاکم و ابو حنبل و ابن حبان و بیهقی
 و فی لفظ الاحمد و در لفظی مراد است طلاق ابو دکانة امراته طلاق را او را که نه نامش عبد ربه است زن خود را فی مجلس واحد ثلثا
 در یک مجلس سه طلاق فخر بن علیها پس گفتین شد بران فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم اجمع امراتك و اجمع امراتك پس گفت او را رسول خدا که آن
 هر سه طلاق یک طلاق است مقصود آنکه مراجعت کن و فی مسندها ابن اسحق و در سیدین هر دو روایت که مبنی نزد ابو داود و دیگر نزد احمد است محمد بن اسحق
 سیرت است و فيه مقل و در وی مؤید است در سیرت گفته قد حققنا فی ثمرات النظر فی علم الالشر فی ارشاد النقاد الی ميسرة الاجتهاد و عدم صحة القدح فيه بالجماع و قد
 انتهى و نقل باین کلام درین مقام قول بود اند از ذکر آن اعراض رفت و از خبره ايضا ابو یعلی صحیح و طرقه کما من رواية محمد بن اسحق عن داود بن الحصين عن علي بن
 عن ابن عباس و علیا عمل کرده اند مثل این اسناد در چند احکام مثل جاریت و آنحضرت و نیز خود را برای ابی الباص کحل اول و گفته شد و قد صححه ابو داود و لا نوافرجه
 ايضا من طرق اخرى و فی التي اشار اليها المصنف بقوله وقد روي ابو داود من وجه اخر احسن منه و فی انه اخرجه من حديث نافع بن عمار بن عبد الله

فما طهرت قیس که زوج وی اورا سه طلاق داده بود و چون آنحضرت را خبر شد فرمودست اورا الفقه و بروی است عدت و جواب داده اند که در حدیث صحیح نیست که این هر سه یکبار در یک مجلس داده پس دال بر مطلوب نباشد گویند عدم استقلال آنحضرت که آیا در یک مجلس داد یا در مجلس و دلیل است بر آنکه فرقی در آن و جوابش آنست که عدم استقلال بهجت آنست که وقوع در آن زمان غالباً بعد از ارسال ثلاث بود که تقدم و قید غالب برای آنست تا نگویند که وقوع ثلاث در آن عصر اتفاق افتاده زیرا که مایه توایم گفت که این اتفاق نادر بود و مثل این است استقلال حدیث عایشه که مردی طلاق داد و زن خود را سه طلاق و تزویج کرد و دیگری آن دیگر نیز طلاق داد و چون از آنحضرت پرسیدند که آیا حلال است اول را فرمودند تا آنکه بشنایان دیگر عسید و او را خبره البخاری و جواب از آن همانست که سابقاً ذکر یافته و نیز استقلال کرده اند حدیث عباد بن صامت که گفت طلاق داد و در زن خود را هزار طلاق و آنحضرت ذکر کرد و فرمودند و از خدا ترسیده سه طلاق اورا است و نه صد و نود و هفت عدد آن و ظلم است خواب بد عذاب کند و خواب بد بخشد او را خبره عبد الله زنا و له الفاظ و جواب داده اند که سندش صحیح بن علی ضعیف است و عبد الله بن الولید مالک و ابی ابراهیم بن عبد الله بن محمول فای حجته فی روایت ضعیف عن مالک بن مجول و نیز والد عباد سلام زنی یافته تا بجدوی چه رسد و نیز استقلال کرده اند بحدیث رکانه که در آن آنحضرت از وی سوگند خواست بر آنکه اراده نکرده است مگر یک طلاق را و این دال است بر آنکه اگر اراده سه طلاق میکرد و هر سه واقع میشد و جواب داده اند که آنچه در قصه رکانه ثابت است و ادان است طلاق التیبه نه طلاق ثلاث و نیز اورا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم امر کرد و برگشت بعد از آنکه گفت سه طلاق داده ام و هم در وی مقال است که بآن منقض برای استقلال نمی تواند شد و لکن در روایت دیگر گفته اند که من استیفاً ضعیف و لا تقوم بها حاجة فلا نفظم بها حجم کتاب و کذا که استدلوا به من فتادی الصحابة اقوال افراد لا تقوم بها حاجة قول سفيان الثوري و وقع مشهور و احد صحیح بدون فرق میان دخول بها و غیره و این مردی است از علی و ابن عباس و نضره ابو العباس بن تمیمه و تبع ابن القیم تلمیذ علی نصره و شواکفی در رساله خود گفته و هذا صحیح الاقوال انتهى و استقلال کرده اند به حدیث ابن عباس که گفته است و این هر دو صحیح اند و در دالات و ادله غیره از اقوال غیر نامض اند اما اول و ثانی فلما عرفت و ثانی بانی غیره جاقول رابع فرق است در میان دخول و غیره و دخول پس واقع میشود سه طلاق بر دخول بها و یک طلاق نیز غیره دخول بها و این قول یک جماعت است از اصحاب ابن عباس و ابن تمیمه است حق بن ابراهیم و استقلال کرده اند ایشان را بنحیدر در و است ابوداود و امام اعلمت ان الرجل كان اذا طلق امرته ثلاثاً قبل ان يدخل بها جعلوا واحدة على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم و بقياس زیرا که چون گفت ثلث طلاق بآن شد از وی باین قول پس اگر اراده کرد و نظر را نیافت محلی برای طلاق و انوش و جواب داده اند بنا بر آنچه گذشت از ثبوت این در دخول و غیره و این مفهوم حدیث ابی را و دو مقام عموم احادیث ابن عباس نخواهد شد و ظاهر احادیث آنست که فرق نیست در آنکه انت طالق ثلاثاً یا ثلاثاً یا غیره و این قول و طلاق است در تفرق میان این الفاظ که نیست مستند بسوی دلیل و واضح و طالت کرده اند ایشان درین سلسله اقوال و طابق کرده اند اهل فقه و اصحاب رابعه بر وقوع ثلاث بتألیف قضای عمر و سخت شده است که ایشان بر مخالف درین حکم و این سلسله نزد ایشان علم را فضا و مخالفین گردیده و عقاب کرده شد بسبب فتوی دادن باین شیخ الاسلام بن تمیمه و گردانیده شد و طواف نموده آمد ابن القیم رحمه الله تعالی را بر سبب افتاد عدم وقوع طلاق ثلاث و لا یخفی ان هذه محض عصبية شديدة في سبلة فوجیهة قد اختلف فيها سلف الامة و خلفها فلا یحکم علی من ذهب الى احدى الاقوال من الاقوال المتخالف فيها كما هو معروف و هنا تمیز النصف من غیره من فحول النظر و الاقوال و الراجح انتمی کلام السبل حجر سطور و گردید در رسالت اللیب فی الاسوة الحسنة بالحبیب نوشته و لقد سمعنا شیخنا عالم الهند عارف و فقه شیخ الاجل ولی السید بن عبد الرحیم الدباوی رحمه الله تعالی یدعی و یقول حدیثاً من الاحادیث الصحیحة ترد علی العلماء الاربعة باجمعهم و یكون حجة عليهم فما ذهبوا اليه و الامر علی ما قال رحمه الله تعالی انتهى معلوم نیست که آن کدام حدیث صحیح است ظاهر چیست ان نمی نماید که شاید تمیز

بدان قولی ذکر اشهاد کرده نیست اشهاد دیگر قولی جواب داده اند که نیست ثم بروی زیر که حق تعالی فرموده الا علی از و اجهم و این وجه است و اشهاد دیگر واجب است
و چه موثر است در صحیح است بطلان اختلاف کرده اند و آنکه آیین شرط فعل است یا نه مالک گفته صحیح نیست لفعول مگر نیست گویند قائل عموم الاعمال بالنیات است و چه موثر است
زیر که زوجه است شرعاً و داخل نیست زیر قول تعالی الا علی از و اجهم و شرط نیست نیست و تمسیر و تغییر و غیره با اجماع و اختلاف کرده اند و در وجه اعلام زن بر مرد
بر حجت خود تا بدیگری ترویج کند چه علمای آن گفته اند که واجب است بر زوج و گفته اند واجب نیست و تفسیر کرده اند برین خلاف که اگر پیش از علم جمیعت زوج ترویج کرد
اول قول اول گویند نکاح باطل است و زوجه مرد زوج اول است که رجوع کرده و استدلال کرده اند باجماع علمای آنکه حجت صحیح است اگر چه زن نداند لیکن این
دعوی تمام نیست زیرا که قائل ایجاد اعلام قائل عدم صحت است و بعد از اعلام پس اجماع کجاست مگر آنکه رجعت را صحیح گویند و تبرک واجب است که اگر تکرار کرد
در بیوقت دعوی اجماع تمام باشد و نیز آنکه اجماع کرده اند که زوج اول احق باوست قبل ترویج و مروی است از مالک که زن ثانی را است دخول کرده باشد بلوی یا نه
و استدلالش بر روایت ابن عباس از ابن شهاب از ابن مسعود است که وی گفته نصف النساء فی الذی یطلق امراته ثم یراجعها ثم یخبرها رجعتها فتکفر و یراجعها
غیر از انیس لم یسن امرها شیء و لکن ما من تزوجها مگر گفته اند که این مروی نیست مگر از ابن شهاب فقط و هو الزهری پس قول او باشد و آن حجت نیست مثلاً کلام چه صورت
حدیث تردید از مخرج بن جندب که آنحضرت فرمود ایما امرأة تزوجها انشأ فی الاول منها و این صحاح است برین صورت و نیز باید دانست که او تعالی از مروی بودن
احق بر دیگران فی ذلک ان اراک و اول اصلاً کما یعنی بر زمان در عدت است و آنکه اراده اصلاح باشد یعنی حسن شرع و قیام به حقوق زوجیت اگر مراد از رجعت غیر این باشد
چنانکه رجعت بغير طلاق بود کما یفعله العاصی پس این مراجعت باطل است زیرا که بدان اراده اصلاح و اقامت حدود و اندک کرده چه وی اولاً طلاق داد و بعد از آن رجعت
از موضع کرده رجوع نمود باز طلاق داد و باره بیعت زن از آن ظاهر است و آنکه مباح نیست او را رجعت و احق نیست بر زن خود که بر شرط اراده اصلاح در حرمت
و درین مراجعت که بغير طلاق کرده که مراد از اصلاح صحت و هر که گفته قوله ان از او و اصلاحاً شرط رجعت نیست قول وی مخالف ظاهر است و بلا دلیل

و حسن ابن عمر رضی الله عنه انه لما طلق امراته قال للبی صلی الله علیه وسلم لعمره فلیراجعها مروی است از ابن عمر که هرگاه طلاق
وی زن خود را گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم عمر احکم کن او را که رجوع کند بآن زن پس سابق شد رجعت بعد طلاق و این حدیث بطول بیشتر گذشته متفق علیهم
و درین باب است حدیث ابن عباس از عمر که وی طلاق داد و خضه البیتر رجعت کرد او را و اخرجه ابو داود و النسائی و ابن ماجه و الحاکم و اخرجه ابن شهاب عن ابن عمر
در فتح گویند اجماع کرده اند بر آنکه هر چون طلاق داد و حرمه را بعد دخول یک طلاق یاد دوی احق است بر رجعت او اگر چه زن کاره باشد و اگر رجعت نکرد و عدت نقض شد
اجنب گشت و حلال نیست او را اگر نکاحی است و اختلاف کرده اند و آنچه بدان مرد مراجع میشود و او را می گفته چون جماع کرد و رجوع شد و مثل این مروی است از بعض
تابعین و به قول مالک احق بشرط ان ینوی به الرجعة و این قائل اند کوفیان همچو از داعی و زیاد کرده و او را که رجعت پس شہوت یا نظر پسوی فرج او بشہوت کند و رجعت
گردد یعنی باشد رجعت مگر کلام بدلیل آنکه طلاق قبل نکاح است ظاهر در بیان دلیر است زیرا که عدت مدت اختیار است اختیار صحیح است بقول فعل و نیز ظاهر قول تعالی و یجوز
احق بر دیگران قول صلی الله علیه وسلم و غیر اجماع و مرجع است زیرا که قول از فضل خاص نکرده و هر که دعوی اختصاص کند بر وی دلیل است و یکی از مالک
که رجعت بطریق مقدمات و مخطوبات اگر چه صحیح است یعنی اگر نیت رجعت نکند بنا بر غم بر قبیح و الا فلا لما مر و احد گفته چنین وجه است بدلیل صحت ایلا

باب الایلاء

در لغت معنی سوگند خوردن نیت و در شرع سوگند خوردن مرد بر زن که نزدیکی نکند یا وی و بعضی از اهل علم گویند ایلاء حلف است بر ترک کلام با زن یا بر آنکه
او را در خفا آرد و کاری کند که زن ابد علی و نحو آن از زهری منقول است که نمی باشد ایلاء مگر آنکه سوگند خورد و مرد بخدا یا کاری که مضر زن باشد از اعتزال
و جز آن اگر قصد مضر نیست ایلاء هم نیست و مروی است از علی و ابن عباس و حسن و طائفة که نیست ایلاء مگر در خضه که هر که حلف کند بر ترک طی بسبب خوف

اخراج کردن از آن احوال بر توبه و در حیات حریصه اخراج وی از موت رقیبت مقرر شد زیرا که رقیبتی سلب بقرون از مملوک است پس شایسته موت است که مقتضای
تصرف از نیست مست پس اعتنا با ثبات تصرف است و باین وجه مانا با حیا آمده که مقتضای ثبات تصرف برای حی است منتهی مالک شافعی عدم اجزای اعتنا بر توبه و کافرا
و گویند مقتضای آنکه با ما بر تقدیر آیت قتل اگر چه جنب مختلف باشد و سنت مؤید اوست زیرا که چون سائل از علی بن ابی طالب علیه السلام استفتا در حق رقیب که بر او بود
کرد و آنحضرت از اجاریه پرسید این اندک یا است گفت فی السما یعنی در آسمان فرمود و گفت تو رسول خدائی فرمود از آن که این گویند است آخر حجاری خجی
گویند و حال می علی بن ابی طالب علیه السلام جاریه را از ایمان عدم سوال می از صفت کفار و سبب اودال است بر اعتبار ایمان در رقیب که سببی آزاد کند زیرا که مقتضای
که ترک استغصال باقیام احتمال از ازل شرع عموم در مثال است حکایت کرد که گویم شافعی قائل است باین قاعده پس اگر قائل شود بخالفین که بفرمود اویند دلیل برین تقدیر
سنت باشد کتاب زیرا که در اصول مقرر شده که محمول نمیشود و طلاق بر توبه مقرر با اتحاد سبب لیکن در حدیث شافعی هر چه آمده نزد ابی داود و بلطف قائل رسول الله
ان علی رقیبه مومنه الحدیث عمر الدین بنی گه گفته این حدیث صحیح است و در بیوت دلیل در حدیث نباشد زیرا که سوال نکرد و آنحضرت از ایمان مگر صحبت آنکه سائل رقیبه مومنه بر خود
گرفته بود و سووم اختلاف است در رقیبه معصیه هر عیب که باشد و او گفته مجزی است معصیه زیرا که هم رقیبه ناول اوست و دیگران بعد از اجزای آن بر توبه قیاسا بر مایه و
بجای تصرف با ایس و شافعی فصلی کرده و گفته که کامل المنفعه است بحدیث شافعی کافی است و اگر ناقصه المنافع است غیر مجزی و قوی که نقصان ظاهر داشته باشد همچو
اطلع و اعمی چه حق تنبیک منفعت است و آن ناقص شده و خفیه او رقیبه فصیله است که قدر او شرف در از و قیام ادله بر این شوار است چهارم صنایع و دوا که است
بر وجهی بتابع و دلال آیه همین است و آیه شرط کرده که قبل مس باشد اگر میان این دو س کرده استیناف عمل نماید و روزه از سر گیر و این اجماع است که رطل کرده
در روز توبه و همچنین در شب نزد خفیه دیگران اگر چه ناسی آیه بود و در شافعی و ابویوسف آنست که غیر ضرر و جائز است زیرا که علت نمی افساد و صوم مست و نیست افساد
و طلی لیل اما در کشی روایت ندارد و خروج احادیث و فقهی صحیح گفته و جواب داده اند که آیه عام است و اگر در روز و رطل کرد و نسیان نزد شافعی و ابویوسف ضرر نیست زیرا که
افساد و صوم کرده و ابویوسف گفته از سر گیر و چنانکه حکم و طلی حدیث بنا بر عموم آیه و گفته اند که علت افساد و صوم نیست بلکه عموم دلیل ال است بر همه احوال با آنکه گفته اند
مگر بوقوع و قیام سبب پنجم آنکه اگر در اثنای صوم عذری مایوس عارض شده زائل گردد یا بنا کند بر صوم یا از سر گیر و مالک احمد گفته بنا بر صوم کند زیرا که
تفریق در آن غیر اختیاری بوده است و ابی حنیفه و شافعی در قولی گفته از سر گیر و زیرا که وی تفریق را اختیار کرده است و جواب داده اند که عذر او را غیر مختار ساخته
و اگر عذر بر جوست گفته اند بنا کند و بعضی گویند کند زیرا که رجائی و ال عذر او را کاختار ساخته و جواب داده اند که با عذر هیچ اختیارش نیست ششم آنکه در
قول می علی بن ابی طالب علیه السلام قسم بر قول سائل انما لا ارقب فی قاضی است با نچه بران قیاضی است از عدم انتقال بسبب صوم مگر بنا بر وجود آن بر توبه پس اگر رقیب یافت
اگر چه محتاج باشد بسبب خدمت او بنا بر عجز صوم صحیح نیست اگر گویند تمیم صحیح است و اجد آب اوقت احتیاج بسبب آب در اینجا نیز بر وی قیاس باید کرد گویم
قیاس نیست زیرا که شریعت تمیم با عذر است و احتیاج بسبب آب کالغذ است اگر گویند شقی الی اجماع عذر است و با او حود و بسبب احتیاج بسبب آب و شافعی
در غیر طبیعیان صوم محدود و یا نه گویم ظاهر حدیث مسلم و قول او در اعتدال از کفیر بصیام و بل اصبت الذی اصبت لامن الصیام و اقاروی می علی بن ابی طالب علیه السلام
بر عذر او و قول الطعم دالت می کند بر آنکه عذر است عدول کند با او بسبب اطعام قسم آنکه نص قرآنی و نبوی صحیح است در اطعام مستسکین گویند عوض هر روز
از دوا ماه اطعام یک مسکین مقرر کرده و علماء در آن خلاف است که آیا شصت مسکین یا پنجاه یا یک مسکین یا شصت و طعام بعد مالک احمد شافعی قائل از ابی داود و ابی حنیفه
بن علی در قولی ثانی رفته و گفته کافی است خوراندن یک یا زیاد از یک تا شصت روز بعد از اطعام مستسکین زیرا که وی در روز ثانی هم شصت مسکین را قائل
این طعام بسبب او بود و جواب داده اند با آنکه ظاهر آیه قنایر مسکین بالذات است و موی است از امر سه قول و قول چنانکه گذشت سوم آنکه اگر مسکین بگریه و زاری
همین یک مسکین کفایت نکند و الا کند و شصت اختلاف کرده اند در قدر اطعام هر مسکین چنانکه گویند واجب است صاع از سر بازده یا حیا نصف صاع از آنکه در شافعی گفته

واجب است و در هر دو صاع باشد و است لاش قبول اوست و در حدیث اطعم عرق من تمر ستین سکینا و عرق همانا نیست که پانزده یا شانزده صاع میگنجی بمانا
و می بینی اند علی سلم و اطی در رمضان العرق پانزده صاع از تمر و آنکه اکثر روایات در حدیث همین است و است لال کرده اند اهل قول اول تا آنکه دارد دست در روایت
عبدالرزاق بروسی صاحب حدیث بنی زریق و بگوید که بدو ترا و بخوران از ظرف خود یک سق بشبخت سکین گویند و سق ستین صاع باشد و در روایتی نزد
ابوداود و ترمذی است فاطم و سقاس تمر بن ستین سکینا و آمده است تفسیر عرق بشبخت صاع و در روایتی نزد ابوداود و آمده آن العرق کتل بسع ثلثین مائنا
ابوداود گفته اند اصح الحدیثین چون در تفسیر عرق سه قول آمده در روایات در آن مضطرب گشته شافعی میل بسوی صحیح بکثرت نموده و اکثر روایات پانزده صاع است
و خطابی و معالم السنن گفته العرق السیفقة التي هي من الخوص فيختار منها المكامل و گفته آمده است تفسیر آن شصت صاع و در روایتی از ابوداود سق صاع و در
روایت مسلم پانزده صاع و از اینجا معلوم شد که عرق در سعت ضیق مختلف است شافعی بر روایت پانزده صاع رفته و میگوید قول اوست اینکه اصل عبارت و مراد از
زائد است و این وجه صحیح باشد و در حدیث لیل است بر عدم سقوط جميع انواع كفارة بعضی در آن خلاف است شافعی و احمد در روایتی بعد سقوط و بعضی بقیه
بحديث جليل بنت مالك بن ثعلبة که نزد ابی داود است گفت فلما ركعوا من وجع من اوس بن الصامت تا آنکه گفت مر از سوا خدا آزاد کند گردنی گفت نمی باید فرمود و
روژه دارد و پس ابی گفتیم پس سرانگوده است طاقت و زده ندارد و فرمود شصت سکین بخوراند گفتیم نزد من هیچ نیست که بدان تصدیق کند فرمود اینک من اعانت و انتم تعزونی
از تمر حدیث پس اگر كفارة بعضی است همیشه آنحضرت بیان میکرد و خود اعانت می نمود و احمد در روایتی و طائفه بسوی سقوط بعضی رفته مثل سقوط دیگر واجبات نزد بعضی
از آنها و از عوض آنها و بعضی گفته اند ساقط میشود كفارة و طی در رمضان بعضی غیر این كفارة از كفارات دیگر بحیث آنکه اگر در آنحضرت مجامع در روز رمضان
بخوردن می و عیال می كفارة را و حال آنکه مرد مصروف كفارة خودش نمی باشد و اهل قول اول گویند این كفارة او را حلال شد بحیث آنکه چون می حاضر شد و غیر از
طرح و كفارة داد و حاضر نشد صرف آن بروی و این مذهب امام احمد است و كفارة و طی در رمضان او را در كفارات دیگر دو قول است و هم آنکه خطابی گفته حدیث
قال است بر آنکه ظاهر بقید بخور ظاهر مطلق است و تنبیه ظاهر کرده باشد از زن خود تا می بپسرسید و او پیش از تقضای آن اختلاف کرده اند و صورتیکه حائض نشد
و بار بر من کرد تا آنکه این ابی لیلی گویند چون گوید انت علی کفر اعمی الی اللیل كفارة لازم شود اگر چه بدان اقرار نماید و اکثر اهل علم گویند بروی هیچ نیست اگر اقرار نکرد
و شافعی را در ظاهر بوقت دو قول است یکی آنکه ظاهر نیست از حدیث باب توهم میشود که سبب نزول آن ظاهر نیست قصه باشد زیرا که حکم آیه وحدیث صحیح است حال آنکه سبب
نزول او قصه اوس بن الصامت است که این کثیری الا را شاد من حدیث بخوریت من سالیة قالت فی و اند و فی اوس بن انزل الله سورة المجادلة قالت كنت عندك
شبی کثیرا فکیرا فساخنته و قد جعلت فی فضل علی بن ابی طالب اجتهت لشی فغضب فقال انت علی کفر اعمی قالت ثم خرج فجلست فی نادى قوم ساعة ثم دخل علی فاذا به یبید فی من
نفسی قالت فقلت کلا والذی نفسی بلیت سیده الا تخلص الی و قد قلت ما قد قلت فحکم الله و رسول فیما الحدیث رواه الامام احمد و ابوداود و اسناده مشهور و از حدیث
آنکه گفته اند که اگر بلفظ ظاهر قصد طلاق کند طلاق نمیشود بلکه طهارتی باشد و این گفته اند احمد و شافعی و غیر آنها شافعی گفته اگر طهارت کرد و اراده طلاق میکند طهارت است
و اگر طلاق داد و اراده طهارت میکند طلاق باشد و احمد گفته چون گفت انت علی کفر اعمی و مراد طلاق داشت این طهارت شد طلاق این تعلیم این تعلیل کرد تا آنکه ظاهر است
طلاق بود در اسلام متشخص شد حال او بسوی امر متشخص جائز نیست و نیز اوس بن صامت نیز طلاق کرده بود بروی حکم طهارت جاری می ساختند در حکم طلاق غیر طهارت
حکم خود صحیح است پس گنایگر اندین آن در حکمیک حق عالی از ابطال کرده جائز نباشد و قضای حدیث و حکم او واجب نیست اخوجه احمل که لا یغفل الله العنشی
یعنی ابوداود و ترمذی و ابن ماجه و حسن الترمذی و صحیح ابن خریمة و ابن الجارود و الحاکم و حسن بن خوزه اهل السنن و صحیح الترمذی
من حدیث ابن عباس و صحیح ابن الصب الهمام منسلف گفته رجال و می ثقات اند و یکن ابو حاتم و نسائی اعلال کرده اند از ابی اسال و ابن جریر گفته اسال
مرسل غیر ضعیف است اخوجه ابوداود و احمد من حدیث بخوریت من سالیة بنت مالک بن ثعلبة و اخوجه ابن ماجه من حدیث غایب و اخوجه الحاکم و ابن ماجه و ابن ماجه

مروغلت سلا عنین قبل ان یزانی تحذیرا ان یخولیت از وقوع در عصیت و اخیره ان عذاب النیة اخون من عذاب الاخرة و خبر داد او را که عذاب نیا
آسان ترست از عذاب آخرت قال لا والذی بعثت بالحق ما کذبت علیه ما کفتم ان من سئل عن عذاب فرستاده است ترا بگویم هر راستی دروغ نگفتم بر این من شستم
دعاها پسترواند و طلبید از حضرت ان یخولیت از وقوع در عصیت و اخیره ان عذاب النیة اخون من عذاب الاخرة و خبر داد او را که عذاب نیا اقامت حدت جز
که قوت زن کرده است بر سر آنکه روی اقامت حد کنند بیهوده است و زورات آن بکنند یا زن ناکرده است از خود اقامت حد قرار بدان نکند پس ملاعن کند و مرد
بنداب آخرت موعود در قول و تعالی است یخولیت از وقوع در عصیت و اخیره ان عذاب النیة اخون من عذاب الاخرة و خبر داد او را که عذاب نیا اقامت حدت جز
فرستاده است ترا بر راستی که آن مرد در و عقلت غلبه بالرجل پس شروع کرد از حضرت بفرقیاس حکم شرعی نیز همین است زیرا که وی مدعی است پس مقدم کرد و شروع
شده است بدایت بوی در آید و اجماع است بر آنکه تقدیریم و سنت است در وجوب بدایت با و اختلاف است جایزه پس بوی بوجوب فتناند و وجه ابن العربی و به قال الشافعی یمن
تبعه و اشبه من الما لکیر لیس علی الدلیل و الا حدیث فی غیرک پس بدایت بهلال کرد زیرا که شریعت لعان برای دفع حد از رجل است اگر شروع زن بکند
واقع اند غیر ثابت میشود و مذنب خشیه و مالک ابن اعین سمحیت بدایت بر زن است زیرا که آیه ال نسیب بر مرد بدایت بر مرد و او عاطفه در ان مقتضی ترتیب نیست
و جواب داده اند که اگر چه اقتضای ترتیب نمیکند لیکن حق تعالی بدایت نمیکند مگر بکسی که احق و اقدم است در عنایت و فعل آنحضرت صلی الله علیه و سلم بیان آن کرد و فرمود
مثل قوله نبدأ بما بدأ الله به و در وجوب بدایت بعنا فتنه حد اربع شهادیات با آنکه پس گواهی داد چار گواهی بخدا فتنی بالمرأه بستر شروع کرد با مرد و
بر زن وی نیز چار گواهی داد بخدا فتنه فرق بید فتنه مسا پس تفریق و جدائی کرد از حضرت میان آن هر دو و در اینجا دلیل است بر آنکه واقع نمیشود و فرقت مگر بتفریق حکم
بنفس لعان یا بر رفته اند اکثر اهل علم و استدلال ایشان بهین لفظ این حدیث است و در صحیح ثابت شده که آن مرد طلاق داد زن بعد تمام لعان آنحضرت و او را
بر بنیعی مقرر داشت پس اگر فرقت بنفس لعان حی بود آنحضرت بیان میکرد که این طلاق او در غیر محل است و جمهور گویند فرقت بنفس لعان است جواب داده اند
ازین لفظ که این بیان حکم است نه ایقاع فرقت و احتجاج کرده اند با آنچه در روایتی آمده و لا سبیل لک علیها انما این التغب کرده اند با آنکه این جواب سوال خرد بود
از آنکه زن از ان مرد گرفته است و جواب داده اند با آنکه عبرت عموم نظر است نه خصوص سبب و در وی کرده در سیاق نفی است پس شامل مال بدن هر دو باشد و مقتضی
تسلط وی بود بر این زن بوجه من الوجوه و در حدیث این عباس نزد او و او داده که حکم کرد آنحضرت که نیست آن زن بر این مرد و قوت و نه سکنی از برای آنکه بگوید
لعان ان غیر طلاق این ظاهر است در آنکه فرقت میان هر دو بنفس لعان واقع شده و اختلاف کرده اند در آنکه حصول فرقت تمام لعان است اگر چه زن اتعان نکند
یا نه شافعی گفته تمام لعان است و احمد گفته مال نمیشود مگر تمام لعان هر دو همین است مشهور نزد الکیه و این قائل اند ظاهر به و استدلال کرده اند با آنچه صحیح مسلم
از قول امی صلی الله علیه و سلم کل متلاعنین بین کل متلاعنین ابن العربی گفته آنحضرت بلفظ ذلکم خبره از قول خود لا سبیل لک علیها داده که حکم هر دو متلاعن همچنان است
اگر فراق خبر حکم نمیشود پس نافذ شد حکم در اینجا از احکام عظم صلی الله علیه و سلم بقول فی کلم التفریق بین کل متلاعنین و گفته که طلاق دادن آن مرد زن او حضور وی صلی الله
بامر وی نبود و زیاد کرد این طلاق تحریم را که لعان واقع شده است مگر تاکید پس حاجت با نخواست نیست و اگر فرقت جز بطلاق نمی باشد باید که زوج را نخواست یا آن زن
بعد تحلیل جائز باشد حال آنکه در حدیث سهل بن سعد است نزد او و او گفته بصفه السنه بعد فی المتلاعنین ان یفرق بینهما ثم لا یجتمعان ابدا و اخرجه البیهقی بلفظ
فرق رسول الله صلی الله علیه و سلم بینهما قال لا یجتمعان ابدا و عن علی و ابن مسعود قال لا یجتمعان ابدا و عن عمر بن الخطاب و ابن عمر بن الخطاب و ابن عمر بن الخطاب
رواه مسلم و اختلاف کرده اند در آنکه لعان فسخ است یا طلاق یا بئن شافعی و احمد و غیره ها گویند فسخ است بدلیل آنکه موجب تحریم بود است پس فسخ باشد مثل
فرقت رضاع زیرا که مجتمع نمیشوند با و نیز لعان هیچ و طلاق نیست نه کنایه از ان البوحیه گفته طلاق یا بئن است بدلیل آنکه نمی باشد لعان مگر از زوج پس از
احکام مخصوصه نکاح باشد و این طلاق است بخلاف فسخ که گاهی از احکام غیر نکاح باشد مثل فسخ بعبید جواب داده اند با آنکه لازم نمی آید از اختصاص این نکاح با آن

چنانکه لازم نمی آید در آن نفقه و غیره و نیز اختلاف کرده اند در آنکه اگر ملاحن بعد لعان خود را در ونگو گوید نه وجوبش بر وی حلال شود یا نه ابو حنیفه گفته حلال شود و سبیل مانع مخیرم و قول سعید بن مسیب نیز همین است و ابن جبر گفته واپس میشود زن با و اما مسک و عدت است و شافعی و احمد گفته حلال نیست ابد الا و اصل علی علیه السلام لا سبیل لک علی ما جواب او داده اند که این قول آنحضرت کسی راست که اللعان کرد و خود را در ونگو گفت و خطایی گفته در لعان نکرد مقذوف به هم تبعاً میشود و اما حکم معتبر نیست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلال بن امیر را گفت گواه گذران یا حد در پشت تو زد و نشود و چون ملاحن کرد و مقرض بلال بزد کرد و نه مروی است در چیزی از اخبار که شریک بن سحر را عفو کرد و از پنج معلوم شد که حد لازم بقذف ساقط میشود و لعان نیز اگر مبتدای بخاطر است در ذکر مقذوف و بی برای از اندر نفس خود و لیکن غیر مخفی است که ضرورت تعیین مقذوف به در اینجا نیست و شافعی گفته مقطوع حد از وی وقتی است که نام آن مرد در لعان برد و اما احمد و دشود و ابو حنیفه گفته حد لازم است و مرد را مطلقاً بشهر میرسد و اما گفته حد مرد است لعان بنی الا انتمی در سبیل گفته نیست دلیل در حدیث بلال بر مقطوع حد بقذف نیکو که حدیث مقذوف است اما مطلقاً او مروی نشده که آنحضرت میگفت حد لعان بها قطعه است یا قاذف چهارمین را حکم ظاهر میشود و اصل ثبوت حد است بر قاذف و شعثی

نسان برای دفع حد از زوج و زوج است در مصفی گفته اگر شخصی مرد اجنبی یا زن اجنبیه از نسبت کرد حال او خالی از سه حالت نیست اگر مقذوف و اقربا کرد قاذف از حد خلاص شد اگر چار گواه بر زن آورد و اگر مقذوف و اقربا نکرد و چار گواه هم قائم نشدند واجب شد بر قاذف حد قذف که ششاد از یاقه است اگر شخصی زن خود را بر زن نسبت کرد یا حمل و دل او را از خود نفی نمود از چهار حال خالی نیست اگر مقذوف و اقربا کرد یا قاذف چهار گواه بر زن آورد حد قذف از قاذف بر ناست اگر لعان کرد و نیز از حد خلاص یافت و اگر از لعان باز ایستاد حد قذف که ششاد از یاقه است واجب شد نزدیک به و اما ابو حنیفه گوید حد قاذف بر زوج لازم نمیشود غیر از این نیست که موجب آن لعان است پس لعان نام گوییم هر چه چند است مقرون تسکیم که زوج بسبب آن از موجب قذف خلاص میشود و انتمی و مسکن ابن عمر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال للمتلا عنین برب سیکه گفت آنحضرت مرد و زن که میخواهند که لعانت کنند حاکم علی بن حاکم الله حدیث شهابی است میماند که این قول خود احدی کاذب یکی از شمار ونگو است بوجهی که کاذب باشد خدا تعالی اهل تولی جزای او است باز مردی گفت لا سبیل الا علیها نیست بسبب پیوند راه مرد بر برین زن حرام شد بر تو این زن همیشه را در اینجا دلیل است بر استحقاق زن هر که در عرض استحلال فرج بوی رسیده و این صیغه متقنی عموم است زیرا که در رویا قالی گفت آن مرد و یا رسول الله صلی الله علیه و سلم مال من چه حال ارد یعنی منی خود برین حرام شد یا باری جبری که داده ام میروان چه کنم و اید قالی فرمود نیست مال هر ترا آن کنیت صدقت علیها آهی بها استحللت من فوجها اگر هستی تو که راست گفته بروی بر تو گناهی نیست و لیکن آن مال رفت بر بدل چیزی که حلال کردی تو از فرج آن زن تو تصرف کردی در آن گناهیست و اگر دروغ بر بسته بروی و شتم گردانیدی او را بدان فذلک بعد پس آن یعنی رجوع مال باز گردانیدن هر بسوی تو دور تر است لاک منها مژ است از آن یعنی بلی خود استحل از فرج کردی دیگر شتم و متوش گردانیدی او را و دیگر طمع هر چه داری و این بعد از دخول با اتفاق است و مجمع علیه اما پیش از دخول پس نزد ابو حنیفه و شافعی و مالک که جمود را از حد است هر است روایات از اصحاب مختلف است در قولی که اگر نه بری گفته لاشی اما و احد و حاکم و ابو الزناد گفته اند مستثنی جمیع نسبت متفق علیه این حدیث نیز مؤید فریق بینماست و در احادیث دیگر صریح آمده که لا یجوعان ابد و ابوابین فتانند جمود مروی است از ابو حنیفه و صحیح که لعان مقتضی تحریم نمیشود نسبت زیرا که طلاق و نه بدو است پس بنوعی تثلیث نائب انو نیست پس حجب باشد اما مروی از ابو حنیفه حدت و وقتی است که متلاعن خود را کاذب گوید نه صادق این موافق جمود است کما که صاحب الکتاب و عن محمد و سعید بن مسیب بنیل الا و طرا گفته و الا و له الصحیحه الصریحه قاضیه بالتحریم الموی و کذا قال اقول الصحابه و نهو الذی یقتضیه حکم اللعان فی الاقبحی سواء قال ابو حنیفه و غضبه قد حلت باحدی الاحوال انتمی و کلام درین مسئله گذشته است و مسکن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم قال ابصر بها فرمود بر بینید آن زن که ملاحظت کرده است باز و خود دان جا عت به ابیض سبط افوی لی جمعا پس اگر بیارد آن زن لدر اسفید رنگ فرو بسته بوی یا و لدر ختم حق

وینماید آنحضرت را نیز فرمود و یک فرمود که ایما امر ائمه ادخلت علی قوم من الناس منهم هر که می باشد که کسی از این قوم یعنی از آنکه است و از این فرزند می آید که دانی می گردود و فلیست من الله فی شئی پس نیست آن تن در چیزی از این و خدا و محبت خدا و این علی علیه السلام شدید است بر آن و در کتاب از این شد و دل بد خلاصا الله جنته و البته در این آرد آن تن اخلاقی تعالی بهشت خود را یعنی با مقربان سابقان و یک کویا این فرزند از دست مراد و در اینجا و الله است و اقتضای النص بر آنکه نسب و لا یسوی آباست نسب سبوی اجبات و محرم سبوی را درین باب رساله مختصر است معنی اقتضای الارب که در آخر خط فی ذکار الصحاح المستشرع در آن این سلسله را بدل با دلالتی است و کلام فقها ذکر کرده و نیز درین باب رساله است از شاه رفیع الدین بن شاه ولی الله محدث دهلوی مثل بر فواید و ائمه و ائمه اسبیل محمد و ولده و هر یک سبک شود و فرزند خود که بزیادین او و گوید که این فرزند از من نیست و زن اقامت بر آن کند و هو یظن الیه و حال آنکه آن مرد می بیند سبوی آن فرزند و می داند که از وی آمد و بر فرزند او را می بیند و الله عنه در پرده میشود و خدای تعالی و نمی نماید و در ایوانی در جزای آنکه فرزند را دیده و دانسته و در سبک و وضعه علم رؤس الخلق و سبک میکند خدای تعالی او را بر سرهای خلائق و در وضعه ایشان فی الاولاد و الاخرین در پرده و محرم و عصمت قیامت که تمام طایفه ایشان و پسینان در اینجا حاضر آیند و جمع شوند و این عید و اندازست و مرد را چنانکه نخست اندازد و زن را یعنی نباید که بدکاری کند و فرزند هم نباید که ستاری نماید آخر حجة الشاه و الحاکم و الدارمی و ابو داود و النسائی و ابن ماجه و صححه ابن حبان من حدیث سفید المقتبری عن ابی هریره و صححه الدارقطنی فی الخلیل مع اعترافه بتفرد علیه السلام بن ابی موسی بن خنیمه و انه لا یثبت الا بهذا الحدیث فی تصحیح نظر فی الباب عن ابن جریر عن الزبیری و فیله بر اینهم من نزدیک و بی وضعیف و اخرج احمد بن حنبل و ابی یوسف نحوه و اخرج عبد الله بن احمد فی زوائد المستدرجین ابیه عن ابی هریره و قال لقرد و بر کعب و در سبیل برین حدیث تفرد و گفته و معنی الحدیث واضح و عن عمر رضی الله عنه قال من افولده طریقه عین فلیس له ان یفیه گفت عمر بن الخطاب کسیکه اقرار کرد و فرزند خود یک چشم و زن پس بی رسد او را اینکه نفی کند آن فرزند را و گوید که این از من نیست بلکه نفس او را بر نازانیده است و روی دلیل است بر آنکه صحیح نیست نفی و الله بعد اقرار بان این صحیح علیه است و اختلاف است در آنکه سکوت کن بعد از آن و نفی نکردن شافعی گفته نفی علی الفور است و حدیث را آنجا است که در عرف و تراخیص شریف در مثل بن نهادین بر دانه و پوشیدن جامه و مانند آن که این در تراخیص مصدر و است در سبیل گفته و هم فی المسئلة تقادیر لیس علیها دلیل الا لاری و فرقت علی غیر اصل اصل اخوجه الدیهقی من وایه خیال الدین الشیبی عن شریح عن عمرو بن طریق قبیضه بن وویب و لفظ وی این است که حکم کرد عمر مردی که آنجا کرد و پسر از زن حال آنکه او در شکم زن بود و پسر اشکاف کرد و آن حال آنکه او در شکم زن نشسته و آنجا که از این حکم کرد عمر در حق آن مرد و زن و پسر از زن بنا بر اقرار بر آن زن لایح که مولود را بان مرد و سبکش حسن است و هو حسن موقوف و این وایت حسن السند موقوف بر عمر و قول و است رضی الله عنه و عن ابی هریره رضی الله عنه ان رجلا یدرس یکم روی با دی نشینی که پیش ضمیمه بن قناده بود و قال الغب النبی فی المبعات من طریق قطعه بنت مرم قال یا رسول الله ان امرأتی ولدت غلاما اسقی گفت ای پیغمبر خدا بدین یکم زن من آید و است کوزی سیاه را و من اسکا کرده ام آنرا که از من باشد بجهت عدم مشابهت او با من لفظ عبد الغنی از قطعه این است که حدیث کرد ایشان را اسقوی که پیدا شد ضمیمه را و لفظ وی سیاه از روی آن که از بنی ثعلب بود پس فرمود و این حدیث را و در آخرش این است که پس آنکه پذیرا از آن بنی ثعلب و خبر دادند که بود و این زن آنجا نمود و خطابی گفته این قول از من مرد تقریض بر سبب و گوید ازاده نفی و ولد میکند یعنی این سیاه است و من ضمیمه پس از من بی قسم باشد و آنحضرت حکم کرد که ولد فرار است و خلاف شبیه لون الاول و وجوب حکم بر آن کرد و اندیش و بر این مبنی بان که با اختلاف الوان ابل با آنکه لقل و واحد است و در اینجا اثبات قیاس میان اتحاد کلمه متشابه بین من حیث الشبه است و نیز در روی دلیل است بر آنکه حد بر کسای غیر واجب است بلکه واجب بقدر صریح است انتی و از اینجا معلوم شد که تقریض بقدر قذف نباشد و باین قفه اندیشه و در مالکی بان گفته که واجب است اگر در قذف گفت و شرط کرد و اقرار وی بقصد قذف و جواب داده اند از حدیث باب بانکه در وی حجت نیست زیرا که در این شخص قذف نبود بلکه سائل مستفتی از حکم بود و بنا بر آنکه او را واقع شده و چون برای او مثل زن ندانان کرد و مطلب گفته تقریض اگر بر سبیل سوال است حدیث اگر بر سبیل مواجه است حد و روی اجبه این المیه گفته فرقی

آنچه بوی آنش افزونند شب بیتی جوانی نیز از همین باب است زیرا که حرارت غریزی در آن نیز افزون و خفیه باشد و شب بیتی اولی و غیره نیز منتهی است و در سبب این نیز منتهی است
 فلا جماعیه الا باللیل پس گردان بر سر اگر در شب و ندرت عیبه بالذبح و کیش و برکن آنرا در روز و لا غشطی بالطیب و شانه کن بوی خوش یعنی بشوید
 و لا باحسانه و نه شانه کن بچاقا نه حضاب زیرا که خدا داخل حضاب است و حضاب در جرد و ممنوع است و نیز جنابوی خوش را در وقت بایستی امتشط گنیم
 بچیز شانه کنم و عادت خود شانه کردن لطیف است قال بالسند فرمود شانه کن بدرخت کن یعنی بگرهای اود و را یکمی آلائی می پوشی بدین خود را یعنی بسیار بپوش
 آنرا بر رویای خود آنکه پوشد روی ترا چنانکه خلاف می پوشد رواه ابی اود و والنسائی و اسناد حسن و اخرجه ايضا الشافعی و فی سنادوه المغیره ضحاک
 و قد اورد عبد الحق و المنذری بجهان حال المغیره و من فوته و هم رواه است از ام سلمه رضی الله عنها ان امرأه قالت یا رسول الله ان ابنتی ماتت عنها
 زوجها یسر سیکر زنی گفت ای رسول خدا تحقیق دختر من مرد از وی شوهر وی و با منش خانه کن بنت نعیم بود و بنت عبد المطلب نعیم و زوج وی غیره فرمودی است که انی می پرازد
 و قال ان شکک عنہا و حال آنست که بدر آنکه است بشو او و آنکه آید پس سر کنیم چشم او و تو بگوید با بغوی نیز روایت است و فکما بانعم حان و فتح ان از ابانصر و من قال
 فرمود بر کنه و یار سوال کرد آن بنیاس بار بر باز نیز فرمود که سر کنه شد متفق علیه کما در کل گذشته و ظاهر حدیث نهی از تدایوی است کمال مخصوص که متفق ترین باشد
 والا بمنی تدایوی با نچه برای زینت باشد نیز حاصل میشود یعنی گشته اند جائز است اگر چه در وی طیب باشد و نهی را اصل بهتر است که در جلد جمیع این الاوله و در سبب گفته هر که عاده را
 از کل امتنع میکند بجهت آنکه در وی ترین است و توتیا و غزوت را لایاس بر میگردد بجهت آنکه چشم از وی صحیح میشود و این حدیث بروی دارد زیرا که در وی الی الی کل
 که بدان تدایوی صین میکنند نه از کل امتنع مخصوصه را بگوید و عوی کند که متبادر میشود و از کل نیز اطلاق مکرر شده و عن جابر رضی الله عنه قال طلقک خالتی
 گفت جابر طلاق داده شد خاله من سه طلاق یعنی شست برای عدت و ابو موسی و در ذیل صحابه خاله او را در مبعات مکرر نموده و ارا دت ان تکی کما کما پس است
 که بیرون آید از جای خود و بر و بیرون و در خان خرمای خود را بجهت بیرون و در خان خرمای خود را بجهت بیرون و در خان خرمای خود را بجهت بیرون و در خان خرمای خود را بجهت بیرون
 حصا و میگردد و فرجه هر جا که جل ان تخرج پس منع کرد او را در وی از بر آمدن بجهت عدم علم وی با آنکه بر آمدن از مکان عدت جائز نباشد و قالت النبی صلی الله علیه
 و سلم پس آمد خاله نزد آنحضرت و گفت که من بعد شسته ام و ضرورت دارم در بر آمدن برای جدا و حکم نیست بر آیم یا نه فقال بلی پس گفت آنحضرت بلی بیرون آنحضرت
 تخلیث بخرمای خود را فاذن عسی ان تصدقی او فقله صریحا پس بدرستی که نزدیک است که تصدق کنی بخرمائی بری اگر سبب انصاف رسد یا کنی
 اصافی را کسی اگر کمتر از ان باشد پس مراد تصدق فرقی نباشد که زکوة است و بمعروف تطوع و تواد که مراد تصدق دادن بفقرا و معروف بدین فرستادن بفر
 فقرا یا کرمی شک است رواه مسلم و ابوداود و ابن حبان و الحاکم و قد یوب النعوی له فقال باب جواز خروج المعتدة البائن من غیره بانی النکاح الی الی الی
 و لا یجوز لغيره حاجه و حدیث دلیل است بر جواز خروج زن عدت نشین از طلاق باین برای حاجت نبی حاجت باین رفته است طالق از علماء و علی ابو حنیفه و گفته اند باینکه است
 بر آمدن برای حاجت و بعد در شب روز مثل خوف از اندام منزل و الی است بر اعتبار غرض نبی یا دنیوی تعلیل آنحضرت خروج را بصدقه یا فعل خیر و جواز است از خروج او
 و فیکه ستادی شود بوی همسایه و نیست معارضه میان این حدیث و قوله تعالی و لا تخرجون من بین یدیه و لا یخرجون الا ان یکلمنک یا حنیفه لایه زیر که حدیث مخصوص
 این عموم است که از نبی معلوم شده پس جائز نیست خروج مگر برای حاجت و غرضی از اخر ارض تفسیر کرده اند فاحش را بیداره را حرام و غیره و منسوب ثوری و لیث مالک
 و شافعی و احمد و غیره هم جواز خروج است در نماز مطلقا و تمسک کرده اند بظاهر این حدیث و بر قیاس حدیث فاحش و گویند نیست در حدیث دلالت بر اعتبار حاجت
 و غایتش آنست که خروج برای قربتی از قرب بود و چنانکه آخر حدیث بران الی است در سبب گفته و این عذر است اما بغیر عذر پس حدیث بران دلالت ندارد مگر آنکه گویند
 در خروج غالباً برای فعل صدقه و معروف است و هم حدیث دل است بر استحباب صدقه از تمرز و جدا و بر استحباب تعریف برای صاحب فضل خیر و تذکره معروف و
 سبحان فربیعہ بضم فاء و فتح را و سکن یا بحدیث مالک بن سنان خواهر ابوسعید خدری است صحابه از اهل بیت رضوان حدیثی از زواهل مدینه باشد

فی الحاشية واما ما روی عن علی بن المذنبی بان له یوم عنهما غیر معد بن السخی فمرو بهما فی سبیل احمد بن وایه سلیمان بن محمد بن کعب بن عجر عن عمه زینب فی نخل علی قد اقل الشیخ
 ایضا بان فی سنده معد بن السخی و قتیبة بن القطان بان له قد وثقه النسائی وابن حبان انتهى ووثقه الضاحی بن یحیی الدارقطنی وقال ابو جهم صلی الحدیث وروی عنه
 جماعة من اکابر الائمة ولم یعلم فیهم یحیی وغایة ما قاله فی ابن خرم وعبد الحق انه غیر مشهور ویزه دعوی باطله فان من یروی عنه مثل سفیان الثوری وحماد بن زید واما ک
 بن انس یحیی بن سعید والد زوروی وابن جریر والزهیری مع کونه کبر سنه وغیر هؤلاء الا ان یتکلف یمکن غیر مشهور وانما قال ابن عبد البر ان حدیث معروف مشهور
 علی الحدیث والحدیث وعلی فاطمة بنت قیس رضي الله عنها قالت قالت یا رسول الله ان زوجی طلقنی ثلاثا کانت فاطمة کتمت علی رسول الله
 یدرستیکه ثم یرس طلاق اودمره طلاق فام ابوالوغیر ویرجنس بن غیره ویرجی صابی ست واما ان یقحم علی زوجی ترسم که ناگهان آید بر من غیر مشهور فام صها
 فقولت پس امر کرد آنحضرت ورا پس تحول انتقال کرد ویرجی میگرفت وازینجا معلوم شد که انتقال محتمل از جانب بی یا بصورت ضرورت و احتیاج جائز است
 رواه مسلم والنسائی ویرسل گفته کلام حدیث فاطمة غدا اوله شنبه بنی ایامه مصنف ابن خلدون ویرجی که در اینجا ذکر گفته و سکنی بود و در اینجا
 تحول است وحق بن عمرو بن العاص قال لا ینالیسوا علی سنة نبینا گفت عمر و شنبه که و انید بر راست پیغمبر اصلی الله علیه که و سلم حدیث ام الولاد
 اذا فقی عنهما سید هار بعة اشهر وعشر اعدت لم ولد و قتی که وفات یافت از وی خواجه وی چهار ماه و ده روز است یعنی برابر حر و در سبیل خلاف است
 مذکور و از وی و ظاهر به و دیگران چون افق مفاد حدیث است و اما که شافعی و احمد و حاکم بیان فرمودند که یک حیض است چه وی ز و چه نیست نه طایفه پس اجنبیست
 مگر استبراحی رحم او این یک حیض حاصل می تواند شد برای مشابهت بکیزی که سید وی مرده باشد و در آن خلائی نیست و اما گفته اگر از آن زمان است که حیض نمی
 سه ماه عدت کند و او را سکنی است و این صنف گفته عدتش سه حیض است و هر قول علی و ابن عمر و زید که عدت بروی واجب شده در حالیکه حره است یا چون و چه نیست
 که عدت وفات کند و در غیرت که عدت آنست کند پس اجب استبراحی رحم او است بعد از آنرا که گویم اگر مرد استبراحی یک حیض کافی است زیرا که تحقیق میشود و بهتر بدان
 و قومی گفته عدت او نصف عدت حره است بنا بر تشبیه بانکه مزوج نزد کسیکه آنرا تجویز میکنند و سیاق و در نهایت الجمله گفته سبب خلاف آنست که او را سکوت عندها است و کذا
 و سنت و متروا تشبیه میان حر و اوست پس هر که او را تشبیه کرده بزوج اوست ل او ضعیف است و انصف از آن قول کسی است که تشبیه او را با عدت حره طایفه انتمی گویم چون
 درین حدیث نقال است پس اقربا قال قول احمد و شافعی است که عدت کند یک حیض و هر قول ابن عمر و عرو و ابن الزبیر و القاسم بن محمد و شعبی و الزهیری زیرا که اصل رایت
 از حکم عدم جنس او از ازاوج است و بهتر است یک حیض حاصل میشود و کذا فی السبل رواه احمد و ابوداود و ابن ماجه و صحیح البخاری و اعلمه الدارقطنی
 بالا لقطعاً زیرا که از روایت قبیه بن ابی ذؤیب از عمرو بن الناص است و او را از وی سماع نیست قاله الدارقطنی و ابن منذر گفته ضعفه احمد و ابوعبید و حماد بن یحیی گفته
 پر سیدم اباجب الدار ازین حدیث گفت لا یصح و حماد بن یحیی گفته دیدم ابوعبید الدار تعجب میکرد ازین حدیث بعد گفته کلام سنت بنی صلی الله علیه که و سلم درین سلسله است
 و چهار ماه و ده روز برای حره از نکاح است و این کیزی نیست که از رقی محرم بر آید و مندرگی گفته درین مطربن همان است ابوجاود و اراق و او را غیر واحد تضعیف کرده اند
 و او را علت سوم است که خطراب باشد زیرا که روی است بر سه وجه گفته حدیث مذکور روایت کرد خلاص از علی شل آن لیکن خلاص اعم است و در حدیث مذکور که کرده اند
 ابن یحیی گفته لا یلبس بحریه و یحیی گفته روایات خلاص عن علی ضعیف عن اهل العلم وحق عایشة رضي الله عنها قالت انما الافراء الاطهار نیست اقربا مگر
 اطهار یعنی اعدت مطلقه سه قرو است پس مراد آن سه طهر است نه سه حیض قال تعالی و الاطهارات یتنقسن کفهن لیه قرو و این گفته اند ازین عمرو بن عبد بن ثابت عایشة زهری
 و ربه و اما که شافعی فهمای بنده و احمد و روایتی ملاک گفته و الا لام الذی ادرکت علیه اهل العلم بعد از ان المراد بالقرو فی الایة الکریمة الاطهار و صلی الشیخ ابن حبان حدیث ثابت است و شافعی
 گفته لالت دار برای این کتاب انسان اینی گفت اما کتاب بقوله تعالی فاطمة بنی اخضر و در حدیث ابن عمر گفته ثم ظهر فمران ثلثا اسک ان شاطط فکمال الدعة التي امر الله
 ان تطلق لها النساء و در حدیث ابن عمر است چون طلاق او می آن خود را فرمود آنحضرت تا ظاهر است فلیطلق او مسک و خواند این آیه را و الا طلقتم انفسا فخطو فمیرس قبل عدت

او فی قبل بعد تن شافعی گوید پس شک کردم پس آنحضرت خبر داد که عدت طهرست نه حیض و آنکه طهرست قبل از آنکه طهر شود و آن طهر است که در آن وقت
مستقبل عدت باشد و اگر طلاق از او شود در حیض مستقبل عدت نبود که بعد حیض و اما انسان پس قمر است معنی او عیس عرب گوید بهو فی النساء فی حوضه فی متفانه و غیر
الطعام فی شدة یعنی بحسب الطعام فی القول او احویس لشیء اقره ای خباه و اعشی گفته قطعه ای کل بعلمت جاشتم غرة و بشتند الاقصایا عزم انکا به مورثه
عز او فی الحی رفته به لماضی فیما من قرونا انکا به و قرو درین بیت بمعنی طهرست زیرا که معنی آنست که وی در عزرات خود اطهار ایشان اصابه ساخته و غرورا
بر ایشان اختیار کرده و گزیده ای اثر الغر و علی القعود فصاحت قرو و نساء بلا جماع و این ال است بر آنکه اقرا اطهار است و نه سب جماعتی از سلف مثل خلفای اربعه
و این سعود و ابی حوی و حسن بهری و اوزاعی و ثوری و حسن بن صالح و ابی حنیفه و اصحاب او و طائفه کثیر از صحابه و تابعین آنست که مراد از آن حیض است و قرو و نساء
حیض است نه طهر و این قائل اندایه حدیث و این جموع که امام احمد و گفت کنت قول انما الاطهار و انما الیوم از سب الی انما حیض است لال ایشان آنست که حیض
در لسان شرع قرو و بعد حیض کتوله تعالی و لا یحل لمن ان یمکن ما خلق الله فی احوال و این جمیع محل است زیرا که مخلوق در رحم کی ازین منجه باشد نزع عامه فستن
و این سبیکر ده اندا که سلف و خلف و احدی گفته که این بمعنی طهرست و نیز حق تعالی فرموده و الا لانی یسین من حیض من حیض و ان یمکن فیه من ثلثه و الله و الا لانی
کم حیض پس هر بار در بر این حیض گردانید و توفیق حکم بدم حیض کرده و بعد م طهر حیض آنحضرت فرموده دعی الصلوة ایام اقرالک و هیچ کی گفته که مراد این طهرست
و کتوله صلی الله علیه و آله که سلم فی ماخره احد و ابوداود فی سبایا او طاس لا تو طاحا مل حتی تضع و لا غیر ذات حل حتی حیض حیض و کتوله صلی الله علیه و آله که سلم فکت
بثلت حیض و قول بحسب ایام اقرالک و کتوله عدت ما حیضت ان جواب داده اند قائلین اطهار از آنکه معادیه تحریم کتمان مافی الارحام است آن حیض است جلیل یا بدو
و شک نیست که حیض داخل است در آن لیکن تحریم کتمان لالت می کند بر آنکه قرو و نساء در آن حیض است زیرا که چون قرو اطهار باشد منتقض شود بطبع و در حیضه را بعد از آن
پس لازمی آید از کتمان حیض عدم معرفت انقضای طهری که عدت بدان محکم میشود پس لالت کثیر بر آنکه اقرا اطهار است طهرست و جواب از حدیث اول آنکه صحیح لفظ در آن
روایت شافعی است اخبرنا مالک عن نافع عن سلیمان بن سیران عن اسمعيل ان النبی صلی الله علیه و آله سلم قال یتنظر عدو اللیالی و الا لایام التي کانت حیض من من الشهر قبل ان
یصیبها الذی اصابها ثم اتعذ الصلوة ثم لتغتسل لتصل و این روایت نافع است و نافع اخذست از سلیمان بن ابوب ایوی آن اعطاه این اصل بر دو شافعی است
مر حدیث اول او جواب از ثانی آنست که بیهشک اعتبار یک حیض دارد شده و آن پس است از رسول خدا صلی الله علیه و آله و قول جمهور است در فرق میان سب و طهر و عدت
آنست که وجوب بر بی قضای حتی زوج است پس مختص بزنان حتی می باشد که طهرست منکر میشود و از ان بر او است بواسطه حیض معلوم میشود بخلاف اعتبار این جواب
در سب ذکر کرده و از بقیه احادیث منکوره و جواب از انها تعرض نموده و جمعی را مذنب این است که لفظ قرو و شترک است میان معنی طهر حیض منکون نش گفته اقرات المرء اذا استأ
ذات حیض و ابوعبید گفته که بمعنی طهرست و معنی ضم و جمع و جزم بر این اطلاق در قاموس است القرو ضم الحیض و الطهر نهی و این کثیر گفته قرو و شترک است میان حیض طهر و حیض
انکا اطلاقش بر طهر کرده و بعضی گفته اند قرو و نفع قان و ضم آن حقیقت و حیض مجاز و طهرست از بعض اصحاب شافعی عکس این مروی است اکثر ایشانند که شترک است
و نه شترک غیر گفته اسم است برای انقضای حیض و سب گفته متنازعین درین سب از طریقین است لال کثیر کرده اند بر نهیهای خود و غایت فاده اوله اطلاق قرو و شترک
و بر طهر و اگر محتمل است که معرفت پس اگر شترک باشد چنانکه جماعتی گفته لابد است از قریبه معینه برای یکی از دو معنی می اگر یکی حقیقت بود و دیگری زانی پس اصل حقیقت است
و یکی ایشان مختلف اند که حقیقت و حیض مجاز و طهر یا بالعکس است اکثر قائل بادل اند و قائل بتانی اقل و اولیو آیه حل حیض کنند زیرا که در آن حقیقت است قائلین
بر طهر و یا نه نیست دلیل تعیین احد القولین زیرا که غایت آنچه در گفت موجود است استعمال است در هر دو معنی و مجاز را علامات است از تبار و صحت لغوی غیر ذلک آن در دنیا
معلوم ندارد و قائلان بر التیم الاست لال علی بن حیض و معنی القوال و القریبه لیل الی تعیین قائلان که می گویم این القیم در هر دو معنی گفته اند لفظ القرو و شترک است معنی کل الشترک
الا حیض و لم یمنع فی موضع واحد استعماله لظهور محله فی الآیه علی المعهود المعروف من خطاب الشارع و اولی بل تعیین قائلان قال الاستساخته دعی الصلوة ایام اقرالک

یوسف ثمان و هو بضعیت لادن من حدیث نظام بن اسلم قال فیما یوحا تم نکر الحدیث وقال ابن یحیی لا یفرح صحبه الصحاح و خالفوا ابو داود و گفته این حدیث
محمول است و نزدیکی گفته غریب است و منی شناسیم او را مفرح مگر از مفرحین پس علم و شناخته نمیشود و او را جز این است حدیث شامی و انفقوا علی ضعیفه و اتفاق کردند و این
صحت این حدیث بکاملت اما غیره قلیقه بمال الاستدلال لا ینقض الخبر و عن روفیع بن رستم و روفیع بن رستم و او و سکون بن حنانه و کسر فان ثابت از بنی مالک بن النخعی و صحابی
النصارى است معدود در مصنفان معاویه و او را در سنه ثمان و اربعین امیر طرابلس گردانید و غیره و در تفسیر نه سب و اربعین و فالتش رقه بود کسر او و تخفیف فان بعضی
گویند در شام در سنه ست و خمسين رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال قلت انخرفت روز حنین که نام خود مشهور است بعد از فتح که لاجل
کامر و یومنا لله و الیوم که اخرا ن یسقی صاعه ذریع غلظه حلال نیست مردی را که ایمان دارد بچند روز آخرت که بدو آب خود را کشت غیر خود را کنایت است
از وی کردن با زبان شکر از پس وی دلیل است بر تحريم و طی حامل از غیر و طی چو کنیز خریده شده که حامل باشد از غیر و آنکه در بر آورده است ظاهرش در صورت تحقق محل است
و اگر تحقق نباشد پس جایز نیست و طی اندک نبی باشد اما اگر آن شده است بدون اعتبار آنکه حیض چنانکه بیاورد و احتکاک کرده اند علماء از این غیر حامل که واجب
بر وی غنبت است یا استبراء یک حیض اقل از موجب عدت بروی رفته اند اکثر بدم و موجب دلیل غیر ناموض است باقرینین زیرا که استدلال اکثر بقوله اصلی لیس علیه وسلم
الولد للفرش و دان این نیست مگر بر دم حقوق که از زبان زانی و قال موجب عدت استدلال بموضع و آنکه ظاهر است که زانیه در این اصل نیست زیرا که وی در روز و جاست
آری در لیل استبراء داخل است بهو قوله اصلی لیس علیه وسلم لا یوطأ حامل حتی تضع و الا غیر ذات حمل حتی حیض حیضه مصنف در تفسیر گفته خاتمه استدلال کرده اند حدیث روفیع
برفساد نکاح حامل از زنا و تخفیف بدان احتیاج بر انتفاع و طی و او کرده اند جواب داده اند اصحاب زان آنکه مرد و دایم حدیث در سبی است مطلق نسأ و تعقب کرده اند که حدیث
عموم لفظ است بهو قوله عموم است حدیث سعید بن مسیب از بصره که مردی از انصار است نزد او و او گفت بزی گرفتارم و دشمنان را در پی او پس داخل شدند بروی ناگاه و وی
آبستن است پس اگر حدیث را گفت مغافرت کرد آنحضرت میان هر دو و آنچه او داده و الا ترمذی و صحبه ابن حبان و حسن البزار و غیره البعث
ابن ابی شیبه و الدارمی و الطبرانی و البیهقی فی الضیاء المقدسی و الطحاوی و فی الباب عن ابن عباس عند الحاکم ان النبي صلى الله عليه وسلم نهی یوم النحر عن بیع النکاح حتی
تقسم و قال لا تسق باک ذریع غیرک اصل فی النسائی و عن رضى الله عنه فی اصالة المفقود مروی است از عمر بن الخطاب در باره زن و مرد
که معلوم نیست نشان در مکان او و قرین از بیعت سنین انتظار کنند زن کوره و موقوفه و تا چهار سال زیرا که این است غایت آنکه حدیث درین حدیث است که ثابت در بلاد و بلاد
سیر و اگر رجوعی تواند رسید زرقانی در شرح موافق گفته او و اضعیف است بقول مالک که اگر زن بمسئال مانده رفع بجا کند اصل برای او از سر گرفته اند اگر ضعیف یا آیه است
یا زوج او ضعیف است همین چهار سال باشد یا آنکه اصل نیست و آنی هم ضعیف است بقول او که سنین و سنین من بعد یاس است از رفع و اگر رجوع کند که کاشف است
یک سال می انتظار بر چهار سال کامل اگر علت بودن او متکشف می بود انتظار تمام اربع بشکرو گفته اند نیست علت آنکه اگر اتباع و این تحسن است انتهی ثم تعدد القیة
اشهر و عشر البیتر بعدت نشین چهار ماه و ده روز بر این است که بنا کرده باشد زوج با وی یا نه پس حلال میشود از و از رازی قالی گفته در وی نحوه عن عثمان و علی الخ
علیه السلام لم یخالف فی خصوصه و علیه جماعه من التابعین أخرجهما مالک و الشافعی و عبد الرزاق و ابو عبید و ابن ابی شیبه و الدارقطنی نحوه عن یزید قم و درین
باب است از عثمان نزد ابن ابی شیبه و از ابن عباس نزد ابو عبید و رواه ابن ابی شیبه ایضا و از علی نزد شافعی و ذکره فی مکان آخر تعلیقا و گفته اند وی این است که گفت علی
در زن موقوفه و دی مبتلا شد پس باید که صبر کند و نکاح نماید تا آنکه بیاورد و اقصین موت و بهیستی گفته این مشهور است از علی مطلقا و مروی است بوجه دیگر ضعف از وی
خلاف این بدان منقطع است و این صحیح گفته رسیده است ما را که این خود موافق علی است درین باب از آنکه هرگاه خود را موقوفه و ممکن کرد او را از زن می رواه کرده اند
و در آن قطع است با وجود وقت زحالتش و روایت کرد عبد الرزاق در قصه موقوفه که او را حین بوده بودند که چون آمد بعد چهار سال از نزع و نزع خود نمیکرد و اندک و او را عمر
زن کابین او که بوی داده بود رواه ابن شیبه ایضا و روی البیهقی نحوه مطلقا و قصه بیل بن الانصار از خانه ابن جریج در وی این است که زن فی بعد چهار سال نزد عمر آمد

فی الدین الطلقة ثلاث بائنه وین با حکم بدست کرد و سعید گفت حدیث کرده اسطر از این و بعضی که حکم کرده زن را بعد ترخیص یا نکند میشنیدند در عدت چهار ماه و در روز
 و در بیعتی است از حدیث مسروق که گفت اگر چیزی بگوید که از حدیث مسروق و در میان این حدیث است او می رسد می داند که وی است یا آن زن از بیجا معلوم شد که عیب عمر بنی گفته
 آنست که زن را موقوفه بکشد شش چهار سال از رویه امر او حکم رسیده باشد میشود از زوج چنانکه ظاهر روایت کتابت است اگر چه روایت ابن ابی شیبہ است بر آنکه حکم
 امر کند ولی فقید الطلاق آن او و این موقوفه مالک احمد و اسحق و قوی است شافعی را و جماعتی از صحابه بلیل فعل عمر و نه سبب بودیست محمد و روایت از ابو حنیفه و قوی
 از شافعی آنست که بیرون نمیرود زن از زوجیت تا آنکه ثابت شود و بصحت رسد و بیعت زوج با طلاق او بارت و اولاد است از یقین این امر زیرا که عتد وی ثابت است
 بیقین پس بر ترفع نشود و مگر یقین برین دل است اثر علی نزد بیعتی که اسلف اگر یقین است با طلاق حاصل نشود در بیعت عمر طبعی کند یکصد و بیست سال یا یکصد و پنجاه
 یا دو صد سال و روحی است قول بعضی از محققین گفته اند بینه فلسفیه بلیه بینه تیر و الاسلام نه اذال اعراض من الخلق اجمار و القول با نهما العاده صحیح که با غیر قوی است
 بل نه اندر الدین در بیان سترک المانی که اخیرا لصا و حق بن السنین السبعین و بعضی از اهل علم گفته اند هیچ وجه ترخیص نیست زیرا که اگر زوج برای او چیزی نگذاشته که بدان سبب وقت
 تواند کرد پس گویند زوج حاضر است و فوت نشد زن اگر دلی و دلی حق زوج است نه حق زوج و اگر نگذاشته حکم نزد طلاق زن فسخ نکاح کند بینه نظر مسروق و قولی که
 فلا یسکون من غیره اولی حدیث و لاضر ضرر فی الاسلام و حکم برای رفع ضارت در ایلا و نهما است پس این الطبع است از ان فسخ مشروع است بینه مانندان در سبب گفته
 این حسن اقول است و این اعلی و عمر نگذاشته اقول موقوف است و در بارش و این کثیر است از شافعی پسندش تا ابی الزاد که گفت پرسیدم سعید بن مسیب از عمر و یک نمیدانم بینه
 بر زن خود گفت فرق کرد و شود میان هر دو و گفت من است گفت من شافعی گفته ام آنست که مرد و بیعت در قول ابن مسیب بیعت محلی باشد و در عواشی خود و نهما و زن
 سبب کلام دارد و کرده ایم فسخ بینه یا بعد قدرت زوج بر انعاق اختیار نموده ایم آری اگر حدیث غیر صحیح یا تواتر البیان چنانکه باید ثابت شود قوی این آثار باشد لیکن
 ضعیف است کما یقال انتی و حسن المغیره بن شعبه رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم امر الله المفقح امر الله حتی یاتیهما
 البیان زن عمر و حکم شده زن است تا آنکه یکدین آن به ایان یعنی خبر موت و یقین یا طلاق یا ردی و این حدیث ظاهر خود ظاهر در بیعت ضعیف است فسخ صحیح حدیث
 و بعضی از حدیث اعلی را درین باب رساله است صحیحی بآل الله المسنود و فی حکم امره المفقود و در ان ترجیح بذهب ضعیف بر سایر مذاهب در آنچه نوشته که طاعت نکاح زوج و نهما بعد
 که شش بیعت چهار سال نهما نه سبب امام مالک است و حرمت آن مذهب با امام عظیم و صاحبین امام شافعی در جدید راجع و امام احمد است انتی و این از ابن ابی ریحانه الامشقی
 و لیکن غیر فیض نظر است زیرا که این نهما مذهب مالک نیست بلکه جمعی از صحابه و تابعین از داعی و شافعی و فقها با او است کما تقدم بینه گفته در غریب مالک تعصای عمر است
 و مگر که عمر رجوع ننمود و دلیل برین بوی مانده اصحاب عمر رجوع علی قول علی فکره ابن ابی ائلی انتی و درین نیز نظر است زیرا که رجوع عمر غیر ثابت و در روایتی قول علی موافق قضا
 عمر است کما سلف آری اگر چنین گویند که قول عمر قول علی هر چه باشد رجعت نیست اجتهاد را درین مسئله سراج است باینکه عدم در و حکم آن در کتاب سنت معلوم حصول اجماع
 بر یکی از این مذاهب میرسد و مع ذلک شک نیست در ترجیح حدیث باب بر قضای صحابه اگر چه ضعیف باشد زیرا که حدیث ضعیف اولی از روایت است و نهما این الامام گفته که سراج
 مرعبا لامشیتا با الصالة انتی و اقول اصحابه که موافق این حدیث است مرجحات او است و اقامت موافق مذاهب مالک نظر بغیر و در مثل نظر بر زوج و اخذ و حصول بینه بینه
 زوج و حنفیه نیز مستحسن است و انچه گفته اند بطحاوی و در حجت و رفع القدر و فتاوی غیر الدین علی و خسرو و روحی و جز ایشان ثابت است و همچنین جواز حکم فتوی البیض و تقرق
 نکاح بصورت موجود بودن مالکی بموضع ضرورت و موقع حرج حسب تصریح خواهر امیر بخاری و طحاوی و صاحب نهرو شامی و غیره و هم متفق بر اینست تا عده کلیه
 فقها المشقة تلک التیسر کما فی الاشباه و الظواهر و مکرر ما یجوز علی التام فی الدین من حرج و مکرر فی الدین و کما فی التیسر و لا یریک العسر و حدیث انما یجوز فی العسر و انما یجوز فی العسر
 و حدیث احب الدین الی الدنالی الخفیة المسحة و بعضی خفیة ترا سقیم کرده اند تا که زوج حاضر باشد و از طلاق دادن با بکند و اگر غایب باشد تقرق و نیست زیرا که عمر و
 معلوم نیست و حال غیبت و اگر قاضی حکم کند بر تقرق قضای او غیر نافذ باشد و اولی برین بینه ضعیف است و در مسوی شرح موطا گفته قول قدیم شافعی همین است که چون

شهری زن غایب شود و خواهر او متعلق گردد قاضی برای او حکم نکاح می رسد و زن بعدت وفات تنهید و زوج اول اگر آید و از هیچ طایفه بران زن نبودنی الاصح بیشرافنی صحیح کرد
بسی قول اکثر اهل علم که در نکاح باز و دیگر نمی رسد اگر تنهیدن آید بجای گفته رجوع به بایع مخالفت قیاس علی که در زیر که قسمت میراث و عتق ام ولد او حکم و فاش قطعاً نتوان کرد
نویست فایق میان این مرد و میان فرقت نکاح گویم بلکه موافق قیاس است زیرا که زن من خود در است میان و امر بایست است بر زن و عدت فاش واجب بازنده است
و اسناد زن خود معروف کرده پس تفریق تنهیدن باشد بقوله تعالی فانیسکون من بحروف و چون می در ادای واجب تصحیر کند قاضی از وی نائب گرد و چنانکه در هیچ حال
در ادای من واجب میشود و بر زن و عدت واجب آید و امر کردیم با بقی عدت که در شرح برای طلقه آمده احتیاطاً و آن ترخص چهار سال است زیرا که این اکثر مدت حمل است
زود شافی و حکم کردیم بعدت وفات و حکم قاضی را بر ترخص اربع سنین بمنزله حکم تفریق و شتم و جواب از قیاس من کور فرق میان نکاح و غیره است زیرا که زمان محصور عینین
و تنهید را در فرقت اختیار است از نا احوالات اولاد و ورثه مطالبه نورش نمی کنند بلکه میراث افری فسطاری است بقی موت او وزن سطله و هیچ است تنهید و سکنه
و طایفه الفارق الحلی بین القسطنطین و الدعلم انتهی کلام المسوی و در مصنفی کلام برین مسئله کرده اما در کتاب زاله الخفا عن خلافه الخلفاء در رساله مذکور عن ابن النکاح
بعد از ادوایات آثار عمر و علی و غیره گفته و الا و بعد عنده ان انفق و له و همان بدخل و با حاله فی عموالات الشرع احد بهانه قوت لا مساک بالمرعوف و فوجیه علی التشریح
بالاحسان فلما ان قسری فی التشریح نائب الشرع عنه کما یوجب القاضی فی بیع مال الماطل فاینها انست فی ظاهر الحال و چون حکم بانها بر علی الاول قول مالک اصولاً نه
محکم علیه بالتفریق بیند و برین وجه و کان کالمطلق اما فلما رجع الیه الا ان بعدتها کده المتوفی زوجه اعنها لان الزوج غایب بمنزله المیت و له نظاره کما مره المجلول
و امره المهر علی الشافعی حکم بمنزله من بلیغاً انعمی زوجه فاش عدت ثم تزوجت ثم حضر الزوج نکاح بنا و فرقه ما علی خبر کاذب فرد ما رعیت و اطن عمره و قهر حکم الی الا ان
بمنزله التولین للجهت فان ذهب القاضی الی الاول فالامر علی قضا مالک ان یسب الی الثاني فالامر علی ما روی اکثرهم عن عمر و الدعلم حقیقه الحال انتهی کلام گویم
و این حسن اقول است نزد اکثر اهل علم مستبرم اخوجه الدار قطعی باسناد ضعیف و ضعفه ابو حاتم و البیهقی و ابن القطان عبد الحق و غیرهم و در سبل ترخص
بیان اخوجه ضعیف کرده و کذا فی التحفیز و عن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یتیقن من البیتة و یهی بها لیل
رجل عند امرأه الا ان یکون لک اکثر من و ان حضرت شب گدازد مرد و زن و یک هیچ زن مگر اگر که باشد نکاح گشته یعنی شوهر وی و درین لیل است بر تحریم خلوت با جنبه
در شب پس روز باینکه یک حدیث آید و ال است بر تحریم خلوت لیل و نه ارا اودا احیاً یا کسیکه محرم است و محرم آنکه نکاح با وی درست نباشد همیشه نیست بیا محرم
مثل پدر و برادر و مادر پس خلوت با وی مباح است و این نیز و حکم جمیع علیه اند و در تعلیق بلفظ همیشه احتراز است از خلوت زوجه و عمه و خاله وی و مانند ایشان
و سبب مباح احتراز است از ام و بطور اشد نیست او که این حرام اند اما نه بسبب مباح زیرا که وطی شبهه موصوف نیست مباح و نه محرم و نه بغیرها از احکام شمس شریح اگر
فصل نکاح نیست و لفظ محرم احتراز است از ملاعنه که وی نیز حرام ابدی است نه بجهت حرمت بلکه بجهت تعلیل و راه مسلم و در لفظی از مسلم زیاد کرده و ملاعنه
و تنهید بجهت است که نکاح آید و روشن زوای می باشد و کبر و جاده حصول و تنهید از رجال است باشد می نیست و نیز چون نمی کردند از آمدن برین شب که مردم در آن تساهل
میکنند پس آمدن بر و دشمنه بکر الا ولی منهی عنه باشد و عن ابن عباس رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم لا یخلو رجل بامرأه
الا مع ذی محرم تنهانی که نمی هیچ مرد با هیچ زن شب باشد یا بکر در روز باشد یا در شب مگر با ذی محرم اخوجه البخاری و ابن ال است بر بدلول حدیث ما قبل
و بر زیاد که تحریم خلوت است لیل و نه ارا و مفید جواز خلوت با جنبه است همراه محرم تنهیدن بخلوت تسامح است پس استثناء منقطع باشد و عن ابی سعید
رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال فی سبایا او طاس گفت آنحضرت در برده های او طاس که بند کرده آورده اند و او طاس نام هر
از دیار و از آن است که غرقه وی با دفع که شد و آن موضع حرب چنین بود و گفته اند و ای او طاس غیر و ای چنین است لا یوطأ حامل حتی تضع و طی کرده و
زنی باشد که در آنکه بند بار او زیاد و لا خیر ذات حمل حتی حیض حیضه و و و طی کرده شود و زنی غیر بار او تا آنکه حیض کرد و یک حیض و اگر حیض نمی آرد

معلق باسم رضاع که در انچه پس هرگاه که اسم رضاع یافته شود حکم وی نیز موجود باشد و حدیث موافق آیت اردست زیرا که آنحضرت فرمود حرام است از رضاع آنچه از
از نسب و حدیث عقبه چنانکه باید و قول می آید علیه السلام که و قد رعت انما ارضعتکم از عدد رضعات نکو این است و الا ایستادن جواب از تعلیق
تحریم باسم رضاع آنست که محل است شایع میان آن بعد کرده و بر آن ضبط نموده و بعد بیان توان گفت که اینست رضاع ترک کرده سووم آنکه حرام نمیکرد و اندر
رخ رضع و این قول ابن مسعود و عایشه و عبد الله بن بکر و عطاء و طاووس و سعید بن جبیر و عروه بن زبیر و لیث بن سعد و شافعی و احمد و ظاهرند بر اینست که رضاع
و جماعه از اهل علم معتقدند بر اینست که رضاع است لال ایشان بحدیث عایشه است چنانکه بیاید و آن رضاست و خمس و بی نیت سهله بنت سهیل که وی سالم
را پنج بار شیر نوشانید و این رضاع است بحدیث باب لیکن چون این تعلق است و حدیث باب مفهوم مقدم باشد بر آن اگر چه حدیث روایت کرده که خمس رضعات
قرآن بود مگر اگر حکم جزا و است در عمل بر آن چنانکه در اصول تصریح شده و معاضد او است حدیث سهله مذکور که وی سالم را برای تحریم پنج بار نوشانید و این پنج
اگر چه رضاع مجاب نیست لیکن نزد صحابه برقرار بود که محرم نیست مگر پنج رضع و در سبب گفته تحقیق رضع یکبار نوشیدن است شتوق از رضاع همچو ضرر از ضرر جلد از جلد
پس چون کوکل پستان او در دهن گرفته و شیر مکیده یا اختیار خودی غرض بگذشت این یک رضع شد و قطع بغرض مثل نفس یا استراحت یا سیر یا غفلت یا چیزی و خود
عنقریب خارج نمیکند او را از بودن رضع و واحد چنانکه اکل اگر اکل را باین چیز یا قطع کرده باز خوردن که در این یک اکل باشد و این مدبب شافعی است و تحقیق رضع
و این موافق است و چون پنج رضع برین صفت حاصل شوند حرام گردانند رضاع را اخوجه مسلم و در متنی گفته روایه الجماعة الا البخاری انتمی روایه النسائی بن
حدیث امام فضل بن عیاض است روایه احمد و النسائی و ابن جابر الترمذی من حدیث عبد الله بن الزبیر عن عایشه و قال صحیح عبد اهل الحدیث که اعند
مسلم و ابن جریر از اهل اعلال شرط است کرده و گفته بر وی است از ابن الزبیر عن امیه و عنه عن عایشه و عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم و با واسطه و جمیع کرد این جهان بیان این رو
با سکن جماعت ابن الزبیر از جمیع ایشان مصنف گفته و درین جمیع بعد است بطریق اهل حدیث و روایه النسائی من حدیث ثابته بن ثعلبه و قال ابن عبد البر الا تصح فرموا
و هم روایت است از عایشه رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت عایشه فرمود آنحضرت و قدی که در آن بروی و حال آنکه او بزرگ
او مردی میگفت پس گویا که و پنداشت او را و گفت عایشه که این برادر من است از رضاعت انظرون من اخوانکم نگاه کنید و ببینید که کیستند برادران شما
فالبه الرضاة من الجماعة زیرا که نسبت حکم رضاعت مگر از اگر رنگی که بر آن رضاع را سیری حاصل گردد و این در خوردنی می باشد پیشتر تا می دوشال نزد اکثر مردم
مرد ابو حنیفه و درین سیری طفل بطعام نمی باشد حاصل آنکه حرمت رضاع در کبر سن ثابت نمیکرد و آن مرد که نزد عایشه بود و عایشه را برادر خود گفت که بر من شیر خورد
و گویند نه عایشه آنست که حرمت رضاع در کبر سن نیز ثابت میشود متفق علیه مصنف گفته و اقیق شده بر نام این مرد و گمان آنست که کبر سالی تعیین شده
معنی آنکه در امر رضاعت نیز نظر کنید که رضاع صحیح واقع در زمان رضاعت و مقدار رضاع است یا نه و این حدیث افاده ذکر عدد نکرد و بلکه عدستعداد از حدیث اول است
پس وجهی برای ذکر این حدیث نیست که ذاتی اش در سبب گفته استدلال کرده اند یا حدیث بر آنکه تغذیه بیشتر رضع حرام است برابر است که شرب باشد یا جو یا
یا حنظل اگر جمیع صبی است این قول ابو حنیفه و خنفسه گویند رضع حرام نیست گویا نزد ایشان تحت اسم رضاع داخل نیست گویم اگر معنی رضاع طوط باشد چه آنچه مذکور شد
از آن اهل است اگر کسی رضاع را داخل نکند داخل نمیشود مگر انتقام شدی و صهر این از آن چنانکه ظاهر بر گویند و نیست محرم نزد ایشان مگر همین انتقام محبت صهر رضاع
در حدیث بر جماعت و هم روایت است از عایشه رضی الله عنها قالت جاءت سهله بنت سهیل فقالت یا رسول الله ان سالما مولی ابی حد
معذنی هبتنا انه سهله و گفت ای رسول خدا برستی که سالم مولی حنفیه با ما است در خانه ما یعنی بود و باش وی نزدیک است و قد بلغ مبلغ الحال و تحقیق سهله
جای رسیدن روان یعنی بالغ گردیده فقال الرضعیه تحریمی علیه فرمود شیر نوشان او را حرام گردی تو بر او و در سن او بود او و است نوشان او را پنج رضع و
بمنزله او از رضاعت و از اینجا معلوم شد که رضاع کبر نیز موجب حرمت است و سلف اختلاف کرده اند درین حکم عایشه را بر این حدیث رفته و گفته ثابت است حکم تحریم

اور بچہ پڑی کریم قاسم بی ان اذن ملکہ علی پس لکھ کر دیا کہ اذن بی ہم اور ایا کہ من نزد خود و قال انہ عک و فرمود بدستیک افغ غم شست متفق علیہ و رسول گفت
نام ابی قیس و ابل بن فلح اشغری بود و قبل اسمہ ابجد پس بر تقدیر اول برادر او باشد نام او موافق نام پدرش افتاده ابن عبد البر گفته نمیدانم ابو القیس را اگر لکھ در پیش
و حدیث مال است بر ثبوت حکم رضاع و در حق خروج مرضعہ و اقارب او زیرا کہ سبب این آب مرو زن ہر دوت مسائل واجب کہ رضاع ہم از پدر و باشد مثل ہر کچھ
سبب دل و دل بود و واجب شد تحریم دل و دل سبب او بنا بر تعلقی وی بولد خود و اما ابن عباس در سنج حکم گفته اللقاح واحد اخریہ عنہ ابن ابی شیبہ زیر کہ دلی مکرر نیست
و مرد را از ان حصہ است و باین رقم تا ندیم ہو صحابہ و تابعین اہل انداہی حدیث دلیل واضح است بر نہ سبب ایشان و در روایتی از ابو داؤد و زیادت تصریح آمد کہ گفت
عایشہ دخل علی افغ فاستترت منہ فقال التستر منی و اما عک قلت من اری قال رضعتک امرأۃ اخی قلت انما ارضعتنی المرأة ولم یضغنی الرجل الحدیث خلاف کردہ اند
در سنج حکم ابن عمر و ابن عباس و رافع بن خدیج و عایشہ و جماعہ از تابعین و ابن المنذر و داؤد و اتباع او و گفته اند ثابت نمیشود حکم رضاع مرد را زیرا کہ رضاع زنی است
کہ شیر از دوت قالوا ویدل علیہ قولہ تعالی و انما مکلمکم اللہ فی کلماتکم و جواب آنست کہ این آیت عارض حدیث نیست زیرا کہ ذکر احکام دلائل نمیکند کہ ما عدلی الشیاء
را حکم رضاع نباشد و اگر دالی باشد بمفہوم خود تا ہم مفہوم لقب مطرح است کما عرف فی الاصول و نیز استدلال کردہ اند بقضای جماعتی از صحابہ برین مہمب ظاہر است
کہ در ان حجت نیست در سنج گفته و قد اطال بعض المتأخرین البحث فی المسئلہ و سبقہ ابن القیم فی اللمدی و شیخ ابن تیمیہ و احوال واضح ما ذهب الیہ المجہور انتہی و عنہما
قالت کانت فی ما نزل من القرآن گفت عایشہ بود در چیزی کہ فرود فرستادہ شد بہ است از قرآن عکس نہ ضعات معلومات یجر من و فرمودہ
ببقین معلوم شدہ باشند حرام میگردد ان رخصہ لنسخی فخصص معلومات پسترسنوخ کردہ شد ندہ رخصہ نہ یخرج ضعة یعنی فرود آمد خمس ضعات معلومات یجر من
فوق فی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و ہی فیہ ما یقرأ من القرآن پس فمات یافت شخصت حال آنکہ بآیت ثابت بود در چیزی کہ خواندہ میشد از قرآن یعنی حکم
خمس ضعات تا آخر خدا آنحضرت بود و بعد از ان مسنوخ شد تلاوت و حکم آن باقی است در سنج گفته مراد آنکہ نزول پنج ضعة متاخر است جدا آنکہ آنحضرت قات است
و بعض مردم آنرا قرات میگردد و آخر قرآن متلو میدانستند بجهت نہ رسیدن نسخ بالشیان بنا بر قرب محمد وی و چون بعد از ان خبر نسخ رسید جمیع کردند و لایح فونہ
بر عدم تلاوت وی و این از باب نسخ تلاوت است نہ حکم و این نوعی از انواع نسخ است زیرا کہ نسخ سہ گونہ است یکی نسخ تلاوت و حکم ہر دو مثل عشر ضعات و نسخ تلاوت
نہ حکم فخص ضعات و الشیخ و آیتخہ اذ ان یافا جریو با سوم نسخ حکم نہ تلاوت و این بسیار است بخو قولہ تعالی و الذین یؤفون کم و یدرون اگر و اجا الایہ و تحقیق قول و حکم
این حدیث مقدم گشتہ و عمل بر مفاد این حدیث ارجح اقوال است این قول کہ حدیث عایشہ قرآن نیست زیرا کہ ثبوت قرآن بخلاف انی شود و نہ حدیث است زیرا کہ
روایتش بطریق حدیث کردہ مرد و دست بآنکہ اگر چه قرآنیست وی ثابت نشدہ و حکم الفاظ قرآن بر ان جاری گشتہ لیکن روایت کردہ است آنرا از رسول خدا صلی اللہ
علیہ و سلم پس در عمل حکم فوع دارد و عمل کردہ اند بمثل آن علما شیخان فاعی ماجر درین موضع بر ان عمل کردہ و خفیہ در قرات ابن سعید و وصیام کفارہ ثلثہ ایام متتابعاً
و اما کہ در فرض ان از ام بقرات ابی و لاخ و اخت من ام و تمام مردم باین قرات احتجاج کردہ اند و العمل بحدیث الباب لا عذر عنہ و لا اخرا العمل بہ فی سلف
انتہی رواہ مسلم و ابو داؤد و النسائی و لا الفاظ و در نیل الماوطان نیز ترجیح مفاد حدیث باب کردہ و از ایرادات مخالفین احوال پیشانیہ گفته و تحریر بطور تمام از بحث
در رسالہ افادہ الشیخ بمقدار الناسخ و المنسوخ نوشته فیلر اصح و حسن ابن عباس رضی اللہ عنہما ان الذی صلی اللہ علیہ وسلم ایدل ابی حمزہ
بدستیک آنحضرت ارادہ کردہ شد و خواستہ شد بر دختر حمزہ بن عبد المطلب و نام وی اختلاف کردہ اند بر هفت قول اما نہ عمارہ سلمی عایشہ فایا ابیہ امہ امہ
لیکن ابن شکر ال گفته این کہیت اوست و در سنج گفته نیست درین اسما انجہ بدان جرم توان کردہ اگر کہ دختر برادر وی صلی اللہ علیہ وسلم بود و مرد حضرت علی
رضی اللہ عنہ است اخرج عنہ مسلم و نسائی و انہ قال قلت یا رسول اللہ مالک تتوق فی قریش و قد عناق قال عنہ کم شیئ قلت ابنتہ حمزہ فقال انہا کالحمل
پس گفت کہ وی حلال نیست مرا انہا ابنتہ اخی عن الرضاعة بدستیک و می دختر برادر من است از رضاعت و رضاعت حمزہ با آنحضرت چنان است کہ

عقیده پس بکار آن از خود و نفقه و نکحت و زوجا غایزه و نکاح که آن زن شوهر دیگر را جزوی از خود و نفقه البخاری فی کتاب النکاحات من جمیع براءه السیاق
 و در هر یک از این در باب نفقه و بوی علی ذلک البخاری و در حاشیه وی گفته و این متنی است که گویم لفظ متقی این است باب نهادن الزواج
 بالزواج و او در حدیث الباب نفقه ثم قال رواه احمد و البخاری و معن زیاد السهمی قال فی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان تعدوا نفق
 گفت نمی کرد رسول خدا از نوسانیدن شیر زن احمق سبک عقل و در نهی آنست که ضلع را از دست در طبع پس کسی را اختیار کند که در وی حاق و در میان
 و از جانشینان قانون گفته شرط نفقه بحسب سن آنست که ماهین نیست و پنج سال تا بی پنج باشد زیرا که در سن سبب و در سن کمال است و در وی نفقه
 و ترکیب آنست که سن الاولی قوی گردد و سنینه بزرگ و عصبه سخت گوش متوسط و در نهی از لغوی بسیار گوشت بسیار پدید باشد و بحسب اخلاق آنست که در یک خلق
 محمود و الاخلاق عظیمه از اخلاق انفسانه بر رویه از غضب غم و غیر ذلک باشد زیرا که این چیزها منفسد مزاج اند با آنکه سوء خلقی نیز موجب سوء عینیت است و بعد
 نبی و افعال بر ازارت باری است انتهى اخبره ابو داود و هو مرسل لم یست زیاد صحبه و این حدیث مرسل است زیرا که زیاد را از پیوسته است

باب النفقات

جمع نفقه است و نفقه اسم چیزی است که خرج و بذل میکند آنرا انسان و حاجت خود و حاجت غیر خود از طعام و شراب و در اصل داده اتفاق معنی فنا و فنا و ذوب است
 و خروج بیدست و جمع آن باعتبار انواع اوست چنانکه نفقه از ولج و اولاد و الدین و اقارب مثلاً و ظاهر آنست که مراد در اینجا عامتر از نفقه واجب غیر واجب است
 سخن عائشه رضی الله عنها قالت خلعت هند بنت عتبة گفت عایشه در آمد نزد دختر عتبه بن ابی بنی عتبه بن عبد مناف سلام آورد و عام فتح
 در که بعد اسلام زوج خود و کشته شد و پدر او عتبه و عم او عتبه و برادر او ولید بن عتبه و در شاق آمد بر وی قتل شدن ایشان چون کشته شد حمزه فرخت که قتل می دوزد
 شکم او گرفت جگر وی و خاندان را بر او بدادند و فات بدادند و در محرم سن اربع عشر بود و قتل غیر ذلک امر اقای سقیان زن ابوسفیان بن حرب نام او دختر بن حرب بن امیه
 بن عبد شمس است از روزنای قریش بود و مسلمان شد عام فتح قبل اسلام زوجه خود و قتی که گرفتار آمد بدست لشکر عتبه که وی صلی الله علیه و سلم روز فتح و آمد و او را عیال
 و در نزد رسول الله صلی الله علیه و سلم بود و در خلافت عثمان بود و در سنه سی و دو و علی رسول الله بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم و این عهد را در عهد ابراهیم است
 آنحضرت را و این سخن سابق بر مرد داشت و داستان کفر و معلوم است که در آنچه که و عایشه از وی راوی است فقالت یا رسول الله ان ابی سقیان رجلاً
 پس گفت هندای رسول خدا بدستیک ابوسفیان مردی عیال است در غایت بخل محروم لا یطعم من النفق کما یکفنی و کیفی بنی سید و در امر آنحضرت بنی که
 پسندگی کند و در او و عیالش من کفایت کند فرزندان مرا الا ما اخذت من ماله بغیر عیاله مگر چیزی که گیرم از مال می بدونی استن می بینی و در دیگر مرد و او
 خبر کنم و در اینجا دلیل است بر آنکه مادر او ولایت است و اتفاق بر اولاد و در قمر و پدر فضل علی فی ذلک من جناح پس هست بر من و من در دیدن از زمانه فقال
 خذی من ماله بالمعروف ما یکفیک و ما یکفی بنیك پس از خود گیرم از مال او و بر وجه شروع که شاخته میشود و شروع و امر میکند شروع بدان یعنی بر وجه
 چیزی که پسندگی کند بر او کفایت کند فرزندان ترا در حدیث اولی است بر جواز ذکر انسان با آنچه کرده و در آنرا بر وجه اشتکا و فتیای این یکی از ان و اخذت من ماله
 غیبت را بخاندان او و نیزه دال است بر وجوب نفقه زوجه و اولاد و بر زوج و ظاهرش آنست که اگر چه ولد گیر باشد بنا بر عموم لفظ و عدم انفصال نیزه و اولاد و قتی
 کسی بود که کفایت مستحق مساوی بر کردی اسلام آورد و عام فتح و بود و در سنه سی و دو و علی رسول الله بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم و این عهد را در عهد ابراهیم است
 پس اگر شخص آن حدیث دیگر ثابت شود و غیره الا عموم قاضی است بآن رفته اند از شافعی و سبوی و شریک و حاکم ابن المنذر عن الجمهور و حدیث دارد و مست بر ایشان نقل گفته
 و لم یسب من اجاب عن الاستلال بهذا الحدیث علی وجوب نفقه الاولاد بانه واقعه عین الا عموم همانا خطاب الواحد خطاب الجماعه کما تقر فی الاموال فی رواه متقی علیها
 با لفظیک و ذلک انتهى و در وی دلیل است بر آنکه واجب بقدر کفایت است بدون تقدیر نفقه و باین رفته اند جامع علی منهم الشافعی و بریز دال است قول فی القالی فی الموال و ذکر

بسم الله الرحمن الرحيم ودر قولی از شافعی است که این نفقه مقدم است بامداد بر سر هر روز و دست و بر سر سبکینه میزند بر سر هر یک مد و ابوی علی گفته واجب ظل است
هر روز بر حق مسکین و مسو و اختلاف و صفت وجود است زیرا که در قدر اکل مسو و مسو برابر اند و نیست اختلاف مگر در جود و غیره و نوی گفته این حدیث است
بر ایشان مصنف گفته نیست این حدیث صریح دور در ایشان لیکن تقدیر مذکور محتاج تحلیل است پس اگر ثابت شود که نفایت از او و این حدیث محمول بر آن مقدار باشد
و نیز در حدیث لالت است که هر که را استیفای حق واجب خود مستدر شود وی اگر آید و زیر که رسول خدا باشد را بر گرفتن حق او مستدر داشت ذکر نکرد که این حرام است
با آنکه سوالش این بود که آیا درین اخذ بر من گناهی هست یا نه و در جواب باقتضای تقاضای او بر او را منی فرمود و در بعضی آیات آمده لا جرح علیک ان تطعم
المعروف و راه البخاری و ابن الفطر که خدی من الله لا یجوز لی که فتوی باشد از آنحضرت و تحویل که حکم بود و در این دلیل است بر حکم علی الغائب یوب علی البخاری باب القضاء
علی الغائب این حدیث را ذکر کرده لیکن نوی گفته شرط قضای علی الغائب آنست که غائب باشد از یاد یا مستغز که بر وی قدرت حاصل نشود یا مستدر و در ابوسفیان
صحیح یکی ازین امور بود بلکه حاضر بود در هر پس این حدیث از باب حکم علی الغائب نباشد مگر آنکه حاکم و تفسیر معتزله در سند رک وایت کرده که چون آنحضرت در بیت زنا
شمار کرده و زدی نمهند بهر گفته لا یلک علی سرقه انی سرق من مال زوجی نکفت حتی ارسل الی ابی سفیان یحمله اما سنده فقال ما الرطب فنعیم و اما الیاس فاعاد این
و لالت در او را آنکه قضای بر حاضر بود مگر این خلاف ترویج بخاری است در سبیل گفته حال آنست که تفسیر معتزله در میان آنکه قضای باشد یا حکم و بودن و وقتیا از است
زیر که آنحضرت از هندی بنینه طلبید و نه سوگند گرفت و گفته اند که حکم کرد آنحضرت بعلم خود و بعد از هندی و طلب نکرد و بنینه و همین این حدیث است کسی که قائل است حکم
بعلم خود و لیکن با احتمال دلیل این فرض بصورت معینه از صور احتمال نباشد آری استدلال بدان بر وجوب نفقه زوج و اولاد بر زوج تمام است این که زوج را اخذ از مال
زوج میرسد و فقیه قیام بقدر کفایتش کند و در او صحت از ایراد این حدیث در اینجا همین حکم است انتهى و در سبیل لا و طلاق گفته جواب ادعای انداز این حدیث با آنکه از باب فقیه
نه قضای این فاسد است زیرا که فتوی نمیداد آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم که حق انتی در وجوب نفقه زوج بر زوج خود خلاقی نیست و واجب کرده است آنکه از مال
قال القالی و از زوجه هم فقیه و آنکه هم و موزعی و تفسیر خود و لالت این آیه بر من مملوب و وجوب نفقه ثابت کرده متفق علیه و له عنهما الفاظ و راه البخاری و لا یلک علی
و راه الطبرانی من حدیث عروه بن الزبیر عن بند و ریل گفته و الحدیث فوائد لا یصلح غایبها بالمقام و قد استوفانا فی فتح الباری و استوفی طرق الحدیث و احل الفکر
و عن طارق بن عبد الله المحاربی یضم سیم و حامی و حار وایت میکند از وی جامع بن شاذان در بی بن حراش قال قد مننا المذنبه فاذا رسول الله
صلی الله علیه و سلم قاتل علی المنابر یخطب الناس و یقول کف طارق قدوم آدم ما دیم ما دینه را پس ناگاه آنحضرت استاده است بر منبر خطبه میکند
مردم را و میگویی و ید المعطی العلی است هنده بالله دست گیرنده نیست این حدیث گو یا تفسیر حدیث الیه العلیا خیر من الیه السفلی است در نمایا گفته علیا معطیه
یا منفق است و سفلی یا نه و آید عجمی تعول و شروع کن کسیکه عیال داری و می بینی و این دلیل است بر وجوب اتفاق بر قریب تفصیل کرد آنرا بقول خود
اما شواهد و اختك و اخاك و ان مادر تو و پدر تو و خواهر تو و برادر تو و این ترتیب ال است زیرا که مادر زن و اتر و اتر و اتر است از پدر قاضی عیاض گفته
و این مذهب جمهور است و ال است و در حدیث ابو هریره نزد بخاری که ذکر کرد مادر را سه بار باز ذکر کرد پدر را معطوف بنهم و هر که نمی یابد مگر کفایت یکی از او بر من
مادر را بنا بر این احادیث و در قرآن کریم تنبیه است بر زیادت حق نام در قولی سبحانه و وحیة الانسان و الیه یرجع انفسنا ناکلته انفسه کرنا و وضعه کرنا و در لفظ
اخت و اخ و دلیل است بر وجوب اتفاق قریب مسر و برادر از عیال گردانیده زیرا که تفصیل قول و است ابد بر من تعول یا بن گفته است عمر ابن ابی سلمی احمد و
نفقه نزد شافعی تغییر بنسب از من باشد یا صغیر یا حجرون بنا بر عجز او از کفایت نفس خود گفته اند اگر در وی یکی از این صفات نباشد پس در آن قوام است این
آن خوب است زیرا که تکلیف بحسب با وجود اتساع مال قریب و قبیح است قول و من منع است و صورت قدرت بر کسب یک را که قدرت بمنزله مال است سوم و وجوب
نفقه محل بر فرع است نه بالعکس زیرا که تکلیف اول و اصل با علوس بنسب از صاحب بالمعروف نیست و نزد حنفیه بحسب لازم است قریب محرم و غیر محرم را

[illegible]

رفع بها کذا زهره که خیار فسخ بسوی حاکم است خواه فسخ کند یا اطلاق یا نایز از اذن و فسخ و سپس اگر فسخ کرد یا اذن او در فسخ این فسخ شد بطلان نفیست
 فسخ را اگر چه در مدت عدت نبوسد و اگر اطلاق داده است این طلاق رجعی است در وی حجت میرسد و نیل گفته و نیست فسخ از جهت اعسار بر هر یک از کتب محسوب
 و زوجه اند بعضی شافعی موی است از آنکه ثابت میشود فسخ بسبب این ظاهر اول است زیرا که لیلی برین نیست از آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت شده که زن خود را
 و اسیر اند در دست از و اسیر مالک خلافتش خود نیست بدون ضمانت سبک در دست و اسیر است و میوید این است حدیث اطلاق لمن اسک بالاساق لی و غیره
 تخلفش فسخ و از تحت زوج نمی رسد بلکه دلیل بر جواز نشن الاثبات که چنانکه در اعسار از نفقه در وجود عیب و فسخ است همچنین اگر زن که است شدید و شسته باشد
 از زوج انتهی آنچه سعید بن منصفی عن سفیان عن ابی الزناد عنه قال گفت ابو الزناد فقلت لسعید سنة پس قسم من سعید برین سید این که
 تو گفتی سنت است فقال سنة پس گفت سنت شافعی گفته و الذی یبشیر ان یکون قول سعید سنة رسول الله صلی الله علیه و سلم در سبیل گفته و اما قول
 ابن جریر لم یجد احد من عمر بن الخطاب ظاهر است چه قسم سائل از وی سوال از سنت عمر کند محل کلام برین لائق نیست حال آنکه گفته که قول اوی من السنة یحکم
 مراد سنت خلفا باشد لیکن بعد سوال از ان حجت برین است و در حدیث امر سل قوی و این مرسل قوی است
 و میوید و است حدیث ابو هریره و رواه الشافعی عنه و عبد الرزاق عن عیسی بن سعید عنه و عن عمر بن الخطاب که کتب الی امراء الاناجل جناد برستیک
 نوشت عمر بسوی فرمان و ایان لشکر بای خود زیرا که یک شنب یکروز در زنی را شنید که در گوشه خانه خود میگوید بشعش الاطال هذا اللیل و از و جانب و و اترقی الی
 خلیل الاعیبه و بران از زنان می پرسید که زن از شوهر خود چه قدر مدت صبری تواند کرد یک ماه گفته آری گفت دو ماه گفته آری گفت سه ماه گفته آری گفت چهار
 قلیل باشد گفت چهار ماه گفته آری اما صبر فاش شود یعنی درین مدت پیش نشد با مردی و حال آنکه این سناسا که در باره مردان که غائب شدند از زنان
 و سفر کردند از و یا خود ان یا خد هم بان یففقوا و یطلقوا اینک بگردان امر این مردان غایب شده را بر آنکه نفقه کنند بر زنان یا طلاق دهند فان طلقوا بغیثوا
 نفقه ما حبسوا پس اگر طلاق دهند بفرستند نفقه زن از حبس تحقیق و این بر این حضرت عمر بیشتر گذشته و این دلیل است بر آنکه نزد وی نفقه بطل در آن حق زوجه است
 و واجب بر زوج کی از و او مرست اتفاق یا طلاق آنچه الشافعی ثم الله یهقی باسناد حسن فی اوائل کتاب السیر من و ایتة ناکت عن عبد الله بن
 عن ابن عمر و رواه ابن قسب عن مالک فاسله و جزم بسته و رواه سعید بن مسفور من و جاز عن یزید بن ارم و در وی این است که گفت خصه چهار ماه یا پنج ماه
 یا شش ماه و رواه ابن المنذر من طریق عبد الرزاق عن عبد الله بن عمر و اتم سیاق و هو فی مصنف عبد الرزاق ذکره ابو حاتم فی الطلاق عن جابر بن سنان عن عبد الله
 بن قبال بن جند و گفت ابن جریر صح عن عمر اسقا و طلب المرأة للنفقة اذا عسر بالزوج کذا فی التلخیص و عن ابی هریرة قد رضي الله عنه قال جاء
 رجل الی النبی صلی الله علیه و سلم آدمزدی بسوی رسول خدا فقال یا رسول الله پس گفت ای حضرت عذبی دیتا از نزد من بنیاری هست فقال
 انفق علیه نفسک فرمود صرف کن آنرا بر جان خود و در حاجت خود قال عذبی آخر گفت آن مرد نزد من بنیاری گیر هست قال انفق علیه و ولدک
 فرمود صرف کن آنرا بر فرزندی خود قال عذبی آخر گفت نزد من دیگر هست قال انفق علیه اهلک فرمود خرج کن آنرا بر زن خود این خرم گفته اختلاف کرده اند
 و ثوری بن عیسی زن را بر و ولد مقدم کرده و سفیان کذا بر زن الاثبات است که یکی بر دیگری مقدم نشود بلکه هر دو برابر باشند زیرا که صحیح شده که آنحضرت یک سخن را سه بار گفت
 و مکرری نمود پس تمک که در احادیث این حدیث یکبار و ولد را مقدم کرد و بار دیگر زوج را پس هر دو برابر شدند انتهی مصنف در تخیص گفته و صحیح مسلم از روایت جابر تقدم
 اهل و ولد غیر تر و دست پس صحیح کی از و روایت ممکن است انتهی در سبیل گفته قول ابن جریر حمل بعید است زیرا که تنکیر کریر از آنحضرت صلی الله علیه و سلم طرف و ولد
 حرم کریر غالب است بلکه از جانی است که کلام او را فهم کردند و در مثل اینی پیش که جواب سوال است که کریر جاری نمیشود زیرا که حاجت تقیم سائل جواب نیست و روایت
 که در ان مرد نیست مقوی روایت تقیم اهل است قال عذبی آخر گفت نزد من بنیاری دیگر هست قال انفق علیه اهلک فرمود نفقه کن آنرا با خود

آن پسر و مادر که کس نکند و شوهر دیگر نخواسته در دنیا دلیل است بر آنکه مادر ارجح است بحضانت و در وقت اراده پدر برای انتزاع او از وی بدین بین در خصانت
مقتضی خود که مقتضی استحقاق اولویت او بحضانت است و بدو ذکر نمود و آنحضرت و ابرار آن مقرر داشت و بیان حکم فرمود و گویند بیست و نه روز و بیست و نه شب است بر بنی مقتضی حکم و بر آنکه
و معانی در اثبات احکام معتبر و در فطرت سلیمه مستقر اند و نیست خلاف درین حکم و حکم گردانندگان ابو بکر سیر عمر و ابن عباس گفته در صحاب و فرشتها و حرمها و غیر اینها حتی
ایست و بخیر انفسه خرج عبد الرزاق فی مقصده و حدیث دال است بر آنکه ساقط میشود حق حضانت از مادر وقت نکاح و بدین فتنه اند جا پسر و شوهر و صحیح عافی لک است باین قابل اند
شاید فی خفیة مالک بن المنذر گفته است اجماع علی هذا کمال من حفظه عن ابن العلم و مروی است از عثمان عدم سقوط حضانت بنکاح و باین فتنه اند حسن بصیری و بدین حرم
و استدلال کرده باینکه انس بن مالک نزد مادر خود بود با آنکه وی شوهر دار بود و همچنین ام سلمه تزوج کرد و ولد او در کفالت وی ماند و همچنین دختر عمره حکم کرد آنحضرت
بنحاله احوال آنکه وی از وجه بود و گفته در حدیث باب ثمال است زیرا که حیضه است یعنی گفته اند حدیث عمر بن شیب عن ابی هریرة عن جده حیضه بود و جواب آنست که مجرد بقا
باعد من سنن صالح هیچ نیست زیرا که تمکین که او را قری غیر مادر باقی مانده باشد و از حکم برای خاله لازم نمی آید که مادر را نیز همین حکم باشد و مذہب خفیة آنست که نکاح
بازی هم محرم بطل حق حضانت مادر نیست و شافعی گفته بطل است مطلقا زیرا که دلیل تفصیل نکرده و هو الظاهر و حدیث دختر عمره صالح تمسک نیست زیرا که حیضه
محرم آن دختر بوده و مادامی که دلال قیاس بر آن چنانکه بعضی عمر کرده اند پس غیر ظاهر است اما حدیث عمر بن شیب پس ایما حدیث مثل بخاری احمد و ابن المدی و حمید
و احق بن ابی و امثال ایشان از قبول کرده اند بر آن عمل نموده پس قدح در آن قابل التفات نیست و فاء احمد و ابو داود و صححه الحاکم من حدیث عمر بن شیب
عن جده و رواه البیهقی ايضا و عن ابی هريرة رضي الله عنه ان امه قالت يا رسول الله ان زوجي يريد ان يذهب بابني فقلت زني امي و ان
بدر تکیه شوهر من میخواهد که بر دهم مرا و قد نفعتی و حال آنکه تحقیق نفعت کرده است آن پسر مرا و سقانی من بیا را بی عذبة و آب آوده است مرا از چاه و ابی حنبله
عین فتح لون بای هو حده و تاد آخر نام چایی است و در سبب گفته و احده حبات العنب فجاء ذو جها پس آمد شوهر آن زن فقال النبي صلى الله عليه وسلم
يا غلام هذا ابوك و هذا امك پس گفت آنحضرت ای کودک این پدرت است این مادر تو فتنه بید ایضا شاست پس بگیر دست هر کدام یکی ازین هر دو را
که میخواهی فاخذ بید امه پس گرفت آن پسر دست مادر خود را فانطلقت به پس برود مادر او را حدیث دلیل است بر آنکه صبی بعد از تنفعا بنفس خود مختار است
میان مادر و پدر و علما را درین مسئله خلاف است جماعت قلیل بآن فتنه که صبی مختار است عملا بعد از الیه و این قول اسحق بن ابی هريرة و شافعی و اصحاب اوست اسحق گفته
احسان بكون مع الام الى سبع سنين ثم یخیر و قیل الى خمس و این گویند تاخیر است و بیقی از علی رضی الله عنه آورده که وی مختار در عماره و خداجی را میان ام و عمه بود
هفت ساله یا هشت ساله و احمد گفته مادر او بیست و یک ساله است اگر هفت ساله است ذکر است در آن سده روایت است یکی تاخیر و مشهور از اصحاب
او همین است و اگر مختار نکند قرعه اندازند میان هر دو و دم آنکه پدر ارجح است سوم آنکه پدر ارجح است بذكر و مادر ارجح است بانثی تا نه سال بعد از پدر ارجح است
باو نیز درین گفته ظاهر از احادیث باب تخیر است در حق اولاد بالغ و بچنین ارجح است بغیر فرق در ذکر و انثی و مذہب ابو حنیفه و اصحاب او مالک مذموم تخیر است گفته اند
ام اولی است باو آنکه مستغنی شود بنفس و چون مستغنی شد پدر او بیست و یک ساله است بذكر و مادر او بیست و یک ساله است بانثی و مالک گفته است حق اولاد است و نقل نمیشود
تا آنکه فرزند خود را نشود و بالغ نشود و ذکر و حدیث از ابو حنیفه و اصحاب او و اکل شرب لبس است و نیز شافعی بلوغ سبع سنين در سبب گفته و فی المسئلة تفصیل
بلا دلیل انتهی و تمسک فاش تخیر بحدیث الم تنکحی است و گفته اند اگر اختیار را می بود مادر ارجح بود بچنین است که این عام دراز نیست مطلق دلال است بر آن
تخیر مخصوص باسقیه اوست و این جمیع میان هر دو دلیل گفته اند اگر کسی یکی را از ابوبن اختیار نکند مادر را باشد بلا قرعه زیرا که حضانت حق اوست و نقل نمیشود
از وی این حق مگر با اختیار ولد و چون بی اختیار نکرد باقی ماند بصل گفته اند این اقوی است از روی دلیل در حدیث ابو هريرة و مادر او اختار قرعه میان هر دو آمد و بلفظ
النبي صلى الله عليه وآله وسلم استهما فقال الرجل من يحول بيني وبين لذي فقال اختارها فذهبت به اخرها ليعتقني و ظاهرش تقدیم قرعه است بر اختیار

واینکه قهر طریقه شرعیست نزد سادی امر و بیانه است رجوع بسوی او چنانکه جائز است رجوع بسوی تخیر و لیکن تخیر اولی است بنا بر اتفاق الطائفت بر آن اتفاق
راشدین آن مگر در بی نبوی گفته تخیر و قهر وقتی است که مصلحت ولد در آن باشد و اگر مادر اصون و اغیر از پدرست مقدم باشد بدون التفات بسوی قهر نیست
و تخیر مبیی ادرین حالت زیر که وی ضعیف العقل است بطالب اولی اختیار کند و چون بی اختیار کرد کسی را که سعاد است برین کار پس التفات بسوی اختیار
صبی گفتند و کسی پسرند که در ماندن نزد وی نفع و خیر است و محتمل نیست شریعت غیر این او آنحضرت فرموده هر دو هم بالنسبة السبع و اضربوهم علی ترکها العشر
و فرمود اینهم فی المضاجع و حق تعالی گفته **قُواْ اَنْفُسَكُمْ وَاٰلَکُمْ اَزْوَاجًا** و چون مادر ادر است که بی نشاند و تعلیم قرآن بیکنند و صبی لعب معاشرت اقران میگزیند و بی
سعاد ممکن است پس مادر نیز ادر است بوی نیست قهر و تخیر و کذا الکسکس و سبل گفته ها کلام حسن است و لیکن این کلام اگر چه بی مصلحت است
بی طر محرم است و چنانکه باید پیچید زیرا که بعد و در تخیر یا قهر از شرع آفریدن مصلحت و غیری آن با عدم التفات بسوی قضای شارع یعنی چه احدی از است کاشنا
من کان کبر مصطقی بهتر از مصلحت که در حکم شارع باشد نمی تواند اندیشید با آنکه حدیث باب غیر ثابت بهم نیست بلکه صحیح است و بعد الحمد که این حدیث در نه نام دارد
بلکه بعد خطوری و در سبل الما و غار و دیدیم که شوکانی رضی الله عنه اول کلام ابن التیم قل کرده و ثانیاً از شیخ الاسلام ابن تیمیه حکایت نموده که وی گفت ابو بکر
تسلیح کو و ند حکم ولد را تخیر گردانید و بی پدر اختیار کرد مادر گفت پرس او را که چرا پدر را اختیار کرده حاکم از وی پرسید گفت مادر من بخود من از نوکات و فتیله فرستاد و
مرا زد و کوب می کند و پدر من مرا میگردارد و من با دیگر کودکان بازی میکنم حاکم او را مادر سپرد و بعد گفته رجحان ابن تیمیه فاستدل بالمعنی عن اوضاع المناسبات لا یخفی ان الاولی
المذکورة فی خصوص الحضانة خالیة عن مثل هذا الاعتبار فوضعه حکم الاحقیة الی محض الاختیار فمن جعل المناسبات صالحاً لخصیص الاولی او لخصیص الاخری فافک و من الی و وقت علی
مقتضای ما کان فی شکک لهن و ما غنیهما لاسعد من غیره انتی و از اینجا معلوم شد که لائق تخیر و استقامت قبل ملا حظه مصلحت صبی و احوال احمد الا لضعفه یعنی ابو داود و در
و نسائی و ابن ماجه و رواه ابن ابی شیبة و قال استهافیه و صححه الترمذی و ابن جبان ابن القطان صححه و عن زافع بن سنان رضي الله عنه انه اسلم
و ابنت ام ایته ان تسلم روایت است از زافع بن سنان که وی اسلام آورد و ابا کروزن می از اسلام آوردن فاقعد النبي صلى الله عليه وسلم پس نشاند
آنحضرت اکام ناحیه و الالب ناحیه مادر را یکطرف و پدر را یکطرف و افاقد الصبی بینهما و نشاند کودک را میان مادر و پدر فمال الی امه پس سبل کرد
بسوی مادر خود فقال اللهم اهد هذا فقال الی امیه پس گفت آنحضرت خداوند راه نما اورا پس مائل شد بسوی پدر خود فاختد به پس گرفت پدر او را در صبی
اختلاف است بعضی گویند که بود و بعضی نانی و ظاهر آنست که بمن تخیر رسیده بود و پدر را که اختیار کرد محض بدعت نبویه که پس این حدیث از ادله تخیر نیست و در
دلیل است بر نفوت حق حضانت برای ام کافر اگر چه ولد مسلم باشد زیرا که اگر او را حق نبی بود آنحضرت صبی را میان او و پدر نمی نشاند و این گفته اند اهل اجماعی و وی
و جمهور گویند با اکثر هیچ حق نیست زیرا که خاصه حریمی می باشد بر تربیت طفل بر دین ملت خود و حق تعالی میان کفار و مسلمین قطع سوالات نموده و بعضی چنین
اولی مبعوض کرده و گفته ان تجعل الله لکم فرین علی المؤمنین سبیلاً و حضانت ولایت است و در ان مراعات مصلحت مولی علیه ضرورت و حدیث باب غیر منقض است
زیرا که در سندش مقال است اگر صحیح باشد مشوخ بود و آیات قرآنی و شرط کرده اند در خاصه عدالت را اصحاب احمد و شافعی و جمهور گویند فاسق را در آن حق
و جواب آنست که آیه عامست حدیث خاص پس احتیاج بیان نافع نیست حدیث باب صلح احتیاج است باعتبار محل حجت و شرط عدالت و در خاصه در رعایت
بعد است اگر این شرط را مستبعد از اد اطفال عالم فعل نشوند زیرا که معلوم است که از روز بعثت رسول الله صلی الله علیه وسلم تا قیام سماعت اطفال انساق و میان
ایشان پرورش می یابند و هیچ کی از اهل دنیا با این همه کثرت تعرض بدان نکرده و طفلی را از ابوین یا احدی با نیا بر شوق یکی ازین پدر و انتزاع نموده پس این شرط بطل
بجست عدم عمل بران در سبل گفته آری اگر عاقل بالغ بودن خاصه شرط کنند میرسد زیرا که محزون و معنود و طفل احضانت نیست بلکه خود ایشان محتاج حضانت
و کفالت دیگرانند و شرط کرده اند اصحاب امیر بانه حریت خاصه گویند حاکم را بر نفس خود و ولایت نیست با ولایت غیره رسد و حضانت ولایت است تا مالک در حق حرکت

ولما زادته داشته باشد گذشته و در حق است با و ما و اسبکه فروخته نشده است و بعد سریع پدیدار است آن است لاشعور مع حدیث من فرق بین الداء و دل و لافز الله
 و بین احبته یوم القیامة است روایات متعددی و احدی آنکه صحیح حدیث ابی یوسف بحديث لا تولد والدته عن ولد ما اخرج به البيهقي من حديث ابی یوسف السیوطی
 و گفته که اگر چه منافع است میدهست اما حق حضانت مستثنی است بر چند اوقات حاجت نفس ملوک و عبادت ربه متفرق باشد اخوجه البوداد و ولد الناسی و صحیح
 الحاکم و در سندش اختلاف و کثیر و الفاظ مختلفه است ابن القطان روایت عبد الحمید بن جعفر را مرجع داده و ابن المنذر گفته ثابت نمیکند این را ابی یوسف و در سندش اختلاف
 و در روایت دارقطنی بجای می بیند آمده و نامش غیر گفته ابن الجوزی گوید روایت سبکه غلام گفته صحیح است ابن القطان گفته اگر روایت ثابت شود بجای که
 و قضیه باشد بنا بر اختلاف مخیرین و **و عن البراء بن عازب رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قضی فی ابنته حمزة بخاله ابی لهب**
انحضرت حکم کرد و در دختر خود حمزه برای خاله وی که اسباب است عیسن و بنو جعفر بن ابی طالب بود و قال الخالة لعن الله اهلکم و فرود خاله بجای مادر است در اینجا
 بر آنکه خاله در حضانت بمنزله ام است و باجماع ثابت شده که ام اقدم حاضری است پیش مقتضی تشبیه آنست که خاله اقدم باشد از امات ام و اب عات و شرافیه تقدیم
 اب بر خاله رفته اند و شافعی تقدیم ام الام و اب اب بر خاله و مذاهب اکثر اصحاب شافعی و روایتی از ابو حنیفه آنست که اخوات اقدم اند از خاله و اولی تقدیم خاله است
 بعد از ام بر سایر حاضری بنابر نص حدیث و وفای تشبیه الا این تشبیه لغوی باشد و بعضی گفته اند اب اقدم است از خاله باجماع و در آن نظر مستفید که از اضطرر محلی است
 که خاله اولی است از وی و محلی نیست قول تقدیم اب بر خاله مگر از شافعی و اصحاب و و ابن خزم در حدیث بر این عمل کرده که در سندش اسرائیل است و او را علی بن المدینی
 تضعیف کرده و در که و مادر بروی با آنکه توثیق نموده اند و اسرائیل حدیث احمد از خطبوی تعجب نموده و گفته تضعیف است ابو حاتم گفته یوالتن اصحاب ابی اسحق و کافی است
 این دلیل که شیخین اتفاق کرده اند بر اخرج این حدیث اخوجه البخاری و اخوجه احمد حدیث علی فقال و الجارية عند خالته فان الخالة والدانة
 پس گفت انحضرت دختر خاله لغوی باشد و بدستیکه خاله مادر است و اخوجه ابو داود و الحاکم و البيهقي من حدیث علی علیه السلام بلغنا انما الخالة ام و فی الیاب عن ابن مسعود
 مرفوعا الخالة والدانة اخوجه الطبرانی عن ابی هريرة مرفوعا مشکاة و اخوجه اصبغی عن الزهیری قال بلغنا ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال العم اب اذا لم يكن
 اب الخالة والدانة اذا لم تكن و منها ام اخوجه ابن المبارك فی المبرور و صمد و در اینجا بسیاری از تفصیلات استشکال کرده اند که قضای انحضرت علی علیه السلام برای جعفر
 از یک است و چیست اگر بن حضیر است جعفر محرم آن دختر نیست و می علی در قرابت دختر برادر اند و اگر خاله راست می فروجه است از و اج ام مستطحق حضانت
 اوست پس مستطحق خاله بزواج اولی است جواب آنست که قضای برای خاله بود و زواج با رضای زوج است اما مستطحق حضانتش نکرد و چنانکه مذاهب احمد و ابن ابراهیم
 است و بعضی گفته اند مستطحق حضانت مادر است تنها اگر پدر نازع باشد و نیست مستطحق غیر او و نه حق ام اگر نازع غیر پدر باشد و این حاصل میشود
 جمعیان حدیث باب حدیث التامی و این گفته است ابن جریر و اینقول که انحضرت قضای برای جعفر کرد و این ال است بر آنکه خصم اخق و حضانت است
 بعد است زیرا که علی و جعفر دین امر برادر اند و قول انحضرت که الخالة ثم صریح است و علت قضای معنی می آنست که مادر نازع نیست و در حضانت و لزوم
 و نیست حق غیر او را و **عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اتى احدكم اخا دمه بطعامه فمروا**
چون بیاید یکی از شما را و دمی بطعام او و خادم عام است که ذکر باشد انشی خراشید یا ملوک اگر حرا نشی است و مخدوم ذکر است لا بد است که محرم باشد و کذا فی
مروءة العکس فان لم یحلبه معه پس اگر ننشاند او را با خود و طعام بخوراند هر دو خویش فلیسنا وله لقمة اولیقتین پس باید که بدو را و لایق است با خود
یا یک کلاه و واکه زیرا که وی متولی شده است حر و علق آن طعام را و این تمام روایت است لقمة لضم لام یعنی عین ماکول از طعام و مروی است بفتح لام و صواب
اول است اگر مروی معتم است و ثانی اگر مروی فعل است همچنین اکل و در اینجا دلیل است بر آنکه واجب نیست طعام ملوک از جنس چیزی که اکل ماکول است بلکه لایق است
که تقدیر بر وی و این بدو بنا بر علت مذکوره یعنی تولیت حر و علق از هر طعام که باشد بحسب اقتضای عبادت این مذهب گرفته واجب نزد جمیع اهل علم طعام خادم

از غالب قوت که مثل آن ماکول باشد و همچنین ادا و کسوت سید را استیضای نفس برای خود میرسد اگر چه فصل شاکر است و شافعی بعد از ذکر این حدیث گفته
نزد او و وجه است یکی آنکه نشانیدن خادم با خود فصل است اگر کرد و نشانید واجب نیست دوم آنکه سید خیر است بیان آنکه نشانید بالقره و لقمه بدید این اختیار و حرم
در سبیل گفته داخل است در حدیث حامل طعام نیز بنا بر وجوبی علت در و متفق علیه و اخیرا الشافعی ثم البیهقی بخود و اسناد صحیح و اکثر اهل حدیث این حدیث را در باب
لقمه رفیق آورده اند بکلامی بصفت که در باب جنایات آورده گوید ادا و کسوت که رفیق و خادم در حضانت مولی و سید است و عن ابن عمر رضی الله عنه
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال عذبت امرأة امة بربک عذاب کرده شد زنی در حدیثی که سیدم بر نام این زن در روایتی حسیره و در روایتی آنکه
از بنی اسرائیل بود که آنی مسلم و ذلیل الا و لا گفته جمیع ممکن است زیرا که گوئی از حدیث در روایت دوم آمده بود پس نسبت بسوی بنی اسرائیل باعتبار دین باشد و بسوی همه
باعتبار قبیلہ وی قبیله در باره گوئی نیز مؤثر است و هر دو ذکر است بحدیثی که صحت آنست که بنکر دکان گیره را تا آنکه هر دو داخل النار پس
داخل شد آن زن آتش و زجر قاضی عیاض گفته بحتم که حقیقه معذب بنار شد یا در حساب مناقشه کردند و مناقش در حساب معذب است و ذلیل گفته لفظ خلعت
و دلالت بر احتمال اول دارد و گفته اند که زن کافر بود و بسبب کفر در آید و بسبب کفر در عذاب پادت کردند و نوی گفته اند آنست که مسلم بود و در آید بسبب یمن
مسئیت در آمده و الوعیم در تاریخ اصفهان گفته کافر بود و راه البیهقی فی البعث و النشور فاستحققت العذاب بکفرها و ظلمها لاهی اطعمتها و سقته
اذ هی حبست ههنا آن زن خوراند و نشانید آن گیره را زیرا که بند و حبس کرد او را و لاهی ترک گفتا و گذشت آزاد کرد و تا کل من حبشاش الا رض
که میخورد از گیاه زمین بلکه حبس کرده میرانید و در بدل آن معذب شد حبشاش بفتح خای حجه و دشین و جائز است ضم و کسر آن در سبیل و ذلیل گفته فراد و ام ارض و شترت
زمین اند و نوی گفته مروی است بحامی و حمل و مراد نبات ارض است این ضعیف یا غلط است در روایتی من حبشرات الارض آمده و حدیث ذلیل است بر تحریم حبس
و مشایب او از و اب بدون طعام و شراب زیرا که تقدیر خلق اندست و نشان از آن نمی کرده و در سبیل گفته حدیث ذلیل نیست بر جواز اتحاد مهر و ربط او اگر طعام او را حمل نکند از
گویم ادا است بر آنکه واجب نیست اطعام او بلکه واجب تخلیه او است تا خودش بخوش کند و میری در شرح منهاج گفته صحیح آنست که قتل هر دو در حال عدو جائز است در اینجا
و قاضی قتل می در حال سکون نیز مجوز کرده و بقواسم خمس طری ساخته و این حدیث را در حدیثی در باب لقمه بهائم آورده و مصنف در باب جنایات گوید هر دو جنس متخذ است
و بر وی پرورش و اب پرورده و واجب نیست شافعی و اصحابی آنست که چون مالک بهیمه مکرر کند از علف یا بیع یا شصیت می جبر کرده شود چنانکه جبر کند بر مالک عبد زیرا که
هر دو مملوک اند صاحب کبر و طلب قبول بمصالح مالک محبوس از مصالح نفس خود و ابو حنیفه و اصحاب او بان گفته که مالک ابا امر کرده شود یکی از این چیزها بر صراطی متصالح
نه بطور محرم زیرا که بهائم را هیچ حق و خصوصیت نیست گویشا شجر دوست و جواب داده اند که بهائم ذات روح محترم از حفظ ایشان مثل آدمی و حیوان است شعریار و اموری که دانسته است
که جان دارد و جان شیرین شش است و بر مصالح شجر بالا اجماع جبر نتوان کرد زیرا که ذی روح نیست فاقرقا و تخمیر در امور متکلمه مکرره و حیوان محترم الدم است و حیوان ماکول اللحم مالک
خیر نیست میان هر مسلم مذکور و رفیع متفق علیه و طرق من حدیثی را بر هر قریه و او مسلم حدیث جابر و فی الباب عن عقیبة بن عامر و عبد الله بن عمر و ابی ابن حنبل فی صحیح

کتاب الجنایات

جمع جنایات است مصدر من جنی الذنب بجنایه ای جره الیه و صیغه جمع آورده و نیا آنکه صدر است نظرا باختلاف انواع زیرا که گاهی ذنفس باشد و گاهی در
اطراف و گاهی عمد او گاهی خطا عن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحل دم امرء مسلم حلال نیست
ریختن خون مسلمان که یشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله گواهی میدهد بالو بهیت خدا و رسالت من این تا که و بیان اسلام است و اشارت است
با آنکه تکلم بشهادتین کافی است در عصمت و حلال نابودن خون بی تحقیق و تصدیق و عمل اند و از اینجا معلوم شد که ریختن خون کافر بغیر این سه چیز که میاید حلال
زیر که توصیف بمسلم مشعر آنست که کافر مخالف است و دین حکم صحیح آنست که مخالفت در عدم حل دم مطلقا باشد الا با حادی ثلاث مگر یکی از سه

مفهوم این لفظ دلالت دارد بر عدم حمل و دم مسلم تغییر این سه حال اگر محلت آن غیر این ثلاث خواهد آمد پس عموم این مفهوم مخصوص این اوله و الدیر حل باشد الشیبه الزانیه
یکی زیادت که جم کرده میشود محسن انی و ثبات از صفات احسان است باقی حریت و اسلام است خود مطهر است و این مجمع علیه است علی سستیانی بیانه اش ان الشک
و النفس بالنفس و دم قتل است عمدی که کشته میشود حیوان عوض جان یعنی قصاص گرفتن این حق می متول است و مفهوم این لفظ است لال که در دست قاتل قتل
حرم عبد و رجل بر او مسلم کافر تحقیق خلاف درین مسئله و بیان ما هو الحق درین طرح انداخته و الت لا کذا لاینه سوم ترک هنده مردین خود را و این عام است
هر مردی از اسلام با هر زنت که باشد پس اگر رجوع با اسلام نکند کشته شود گویا دردت از زوجیات قتل است بر نوع از انواع کفر که باشد المفارق للجماعه که باشد
از جماعت مسلمانی از اسلام و این نمی باشد مگر کفر نهی و ابتداء و نحو بهما زیرا که اگر چه درین هم مخالفت جماعت است لیکن ترک این نیست چه در ترک کلی است
و آن جز کفر نبوده و مجرد صدق اسم ترک بر وی اگر چه ترک خصیلتی از خصایل این باشد بنا بر اجماع بر آنکه جائز نیست قتل عاصی بترک خصیلتی از خصایل اسلام مگر آنکه در
جواز قتل باغی و نحو آن دارند و فغانه قصد او لیکن این در هر فردی از افراد نیست پس هر فردی را از افراد مسلمین جایز باشد که هر که بر وی باغی کند با او قتل باشد
او را کشته حال آنکه مطهر است لیکن مراد نیست بلکه مراد برکنار شدن از مخالفت جماعت مسلمین کفر نیست فقط تکفید علی خاک نموده فی روایت آتیه و رجل خرج من الاسلام
و قوله او کفر به یا اسلام و رسول کشته و ایراد است برین صریح صیقل که از ثلاث نیست چه از اوده اند که داخل است زیر مفرار و جاحط یا مراد قتل بقصد است و قتل
برای دفع باشد و در حدیث لا اله الا الله است بر آنکه کشته نشود کافر اصلی برای طلب ایمان می بلکه جهت دفع شر او و قد بسطنا القول فی ذلک فی حواشی خود الفهار
و بعضی گفته اند کافر اصلی داخل است زیر تارکین چون چه وی اصل فطرته را که حق تعالی او را بران مشغور کرده و آفریده بگذرانسته است کما عرفت فی محله متفق علیه
و در بعضی گفته اند او را جماعه و عن عائشه رضی الله عنها عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا یجوز قتل مسلم الا فی احدی ثلاث
خصال جلالت نیست کشتن مسلمان مگر در یکی از سه خصلت زان محسن یکی از آنکه در محسن که عبارت است از حرکت مسلم که در او کرده باشد یک صحیح فیر جم
پس هم کرده شود و سنگ دودا و او را و رجل یقتل مسلما متعمدا و دم وی که بکشد مسلمان را قصد اقیقت پس شسته شود و در قصاص می و رجل یخرج من
الاسلام بدم مذبی که بیرون رود و بدو رشود از اسلام و او باین مرد مجاز است پس و صفت خروج از اسلام بقصد مبایعته باشد و ال است بر او دوه بی محض تقییب
خروج از اسلام قول فی حار الله و رسول الله پس بنگذ با فدا و رسول او زیرا که مقرر شده که مجروح کفر موجب قتل است اگر چه محاربه با وی منضم نباشد و ال است بر او دوه
این معنی ذکر مجاز فی قتل و یصلح او ینفی من الاصل پس شسته میشود و یا در کشته می آید یا فی کرده میشود از زمین چنانکه حکم مجاز به قطع الطریق است
و کتاب عزیرا عما جاز از الذین یجرون الشور و رسول الله و کسوف فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او یقطعوا ایدیهم و ارجلهم ثم یخربون و فی الاثرین
و ذلک اذ ابعد و النساء و ایضا و مسلم بخیه و ایضا و صحیح در سبیل گفته مفاد این حدیث همان غدا حدیث شاول است و تصدیق مجاز بقصد اسلام بیان حکم خاص خروج
عن الاسلام است این خصن است از مفاد حدیث شاول و فی حصن است نزد الو حقیقه و زو شافعی نفی از بدلسوی بلکه نمیشنید زارت فرج باشد و گفته اند که حضرت از بدو
نفی کنند فقط و ظاهر حدیث و آن تحریک بر امام را درین عتوبات زیر مجاز است مسلمان باشد یا کافر و عن عبد الله بن مسعود رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم اول ما یقضى بین الناس فی القیامه فی الدماء نخست چیزی که حکم کند خدا فی تعالی در میان مردم روز قیامت
خوناست یعنی و حقوق عباد و حقوق خدا اول چیزی که از ان حساب کنند زارت متفق علیه در حدیث و لیل است بخبر شافعی تم انسان زیرا که تقدیر خود قصدا
مرا هم راست و حدیث ابو هریره و صحیحین اول با یحیی سبیل علیه السلام بر مراض این نیست لما سلف و بنا بر آنکه این حدیث در اولیت حساب است
و حدیث بان و اولیت قصدا چنانکه انسانی از حدیث شافعی مسعود آورده اول با یحیی علیه السلام و اول القیامه بین الناس الذی اورد و یحیی علیه السلام
اول بن یحیی بن عیسی الرحمن القصصه و دم القیامه قتل بدو الحدیث و در اینجا بیان اول قصصه است که در ان قصاص و و بهین اختصاص است حدیثیانی هر دو

اول یقینی بن الناس فی الدار وایاتی کل قلیل قد حل اسفه قول یارب سل بذا نعم قلنی الحدیث ودر حدیث ابن عباس است مرفوعا یا ای المقتول سلقا راسه با شیخ
طیبا قائمه بید الاخری تشیخا وادوا جودا حتی یلقا عین یدی الله تعالی واین در باره قضای الدار است ودر قضایا باموال حدیث ابن عمر است مرفوعا از و ابن ماجه
وعلیه دینار ودر هم قضی من حسناته ودرین معنی چند حدیث است وچون حسانتش فانی شوند پیش از آنکه قضا شود انچه بر دوش اوست میثات خصم را بروی انداخته
در ناز بچکنند ودر اینجا استسکال کرد واندکه عطای ثواب غیر تنبای در مقابل عقاب تنبای چگونه باشد یعنی بر قول خروج موحیدین از نار و بهیچ کجایش گشتار است
آنقدر خیر است ودر هند که موازی حقوق است و با باشد بفرضا سخت که حق تعالی در حسنات قضا عت می کند چه قضا عت حسنات محض فضل است و در هر کار از
بنده گان بخیر اید بدان خاص غیر باید و این در حق کسی است که بی نیت قضای من مرده و هر کس نیت قضا داشت و بعد از وی او تعالی قضا کند و عن سمرق
بن جندب رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من قتل عبدا قتلناه کسبیکه یحشد غلام خود را سبکشم ما اور البقصا من
در سله غلام است نخی و بعضی تابعین بآن فته اند که هر کشته میشود بعد از مطلقا عملا بحدیث باب و مؤید اوست عموم قوله تعالی انفس و از سبک جانی
و ابو یوسف و سعید بن اسید و شعبی قناده و ثوری و حسن بصری و عطاء بن ابی رباح و بعضی اهل علم قتل حرست بعد غیر و در سبک گفته ابو حنیفه بآن فته که
مقتول میشود و بعد مگر آنکه سیدی باشد عملا بعموم آیه گویاوی سید را خاص کرده بحدیث الا یقاتل ملک من مالک و لا اولد من الدار و اخرجه لیه یعنی یکدن سبک
عمر بن عیسی است بخاری گفته منکر الحدیث است و بهم بهیچ از حدیث ابن عمر در قصه نسیخ آورد و که چون بی نیتی بیده خود برید آنحضرت گفت هر که منکر کند خود را
یا بسوزد او را بنار آن بنده آزاد و مولای خدا و بر او است او را آزاد کرد و از سید قصاص گرفت و در سندش شعی بن صبیاح ضعیف است و رواه عن الحجاج
بن ارطاة من طریق آخر لا یخرج به و فی الباب احادیث لا تقوم بها حجة و ترمذی از حسن بصری و عطاء بن ابی رباح و بعضی اهل علم روایت کرده که نیست در میان
حر و عبد قصاص نه و نفس نه در دادن او و گفته که این قول احمد و احنی است و صاحب کشاف آنرا از عمر بن عبد العزیز و حسن عطاء و عکرمه و مالک و شافعی و
عمر از علی و عمر و زید بن ثابت و ابن الزبیر و شافعی مالک و احمد حکایت نموده و کل ایشان قوله تعالی است الحر اگر گویند تعریف مبتدا مفید حصر است پس کشته نشود
بغیر حر و حق تعالی در صدر آیه گفته کتب علیکم القصاص و آن بمعنی مساوات است و لفظ الحر باحر تفسیر و میل است و قول فی تعالی در آیه ما یله انفس و انفس طلق
و این آیه مفید و بدین این آیه صریح است و حق این است و سیاق آن آیه در اهل کتاب است و شریعت ایشان اگر چه شریعت ما نیست لیکن در شریعت ما تفسیر زیاده
و نقصان بسیار واقع شده پس اقرب آنست که این تفسیر را و درین مناسبت است زیرا که تخفیف رحمت است و شریعت این است اخف است از شرع مرتب
و از ایشان آصار می که در آن شرع بود و وضع کردند این قول که آیه مانده ناسخ آیه بقوله است بنا بر تاخر مرد و دست زیرا که میان هر دو آیه منافات نیست بجهت
عدم تناقض میان خاص عام و عقید و مطلق تا احتیاج بسوی نسخ نشود و آیه مانده حکما مستقیم است بنا بر آنکه حکایت حکم خدای تعالی در تورات است این مقدم است
در نزول بر قرآن این ابی شیبه از حدیث عمر بن شعیب عن امیه عن جده آورده که ابو بکر و عمر قتل نمیکردند حر را عوض عبد و بهیچ از علی آورده که از سنت است
اینکه کشته نشود و در سندش جابجایی است و شکی عن ابن عباس و فی ضعیف و حدیث سمره ضعیف یا منوع است با حدیث مذکور و در حدیث عمر بن شعیب
عن جده است که مردی غلام خود را کشته بود و استمده آنحضرت او را صد تا زیاده زد و یک سال را نفی کرد و سه ماه از مسلمانین مجنون و او را بقتل روزه قصاص
نگرفت از وی چون فرزند که حر بمقتول نمیشود پس در صورت قتل قیمت لازم آید با خلائی که درین سله معروف است اگر چه قیمت مذکور متجاوز شود از حدیث
و قد بیناه فی عواشی خود النهار استی در ذیل الاوطار گفته احتجاج کرده اند شیهتین قصاص میان حر و عبد بحدیث سمره و این نص است در قتل سید بعد از مال
بنحو ای خطاب بر آنکه غیر سید را لا ولی کشته شود بعد و زافین جواب اده اندا و لا بمقالیکه در حدیث اوست چنانکه باید و ثانی با حدیث قاضیه بعد قتل حر بعد
که بطرق متعدده وارد شده و بعضی او مقوی بعضی است پس صالح احتجاج باشد و ثالثا بآنکه این حدیث خارج مخرج تحذیر است چنانکه شارح خبر گرفته اند که در

کرت چهارم یا پنجم بخشد حال آنکه چون باز چهارم آوردند نخست در باب آنکه بنسوخ نیست مؤلفین نیست قوامی حسن بر خلاف وی حال آنکه وی ادوی این حدیث نیست
 باینکه بنی ارجح است از غیر خود که تقری فی الاصول و احادیث حق قتل حر بعد بر آن شتمل است ماسا بنا باینکه بنسوخ از دلیل خطاب در قوامی الحار و الحر و العبد با
 عدم قتل حر بعد است و مخفی نیست که منقضی در بعض این اوجه ممکن است و متبیین در عوی نسخ را بالعکس کرده اند و گفته اند که این آیه بنسوخ نیست بقوله انفس
 بالنفس و در حدیث علی است المؤمنون ترکافا و ما هم و جواب ازان بودن اوست حکایت شرع با قبلنا و قد تقدم و اگر فرض کنیم که هر دو آیه تشریع است بر آن
 این است آیه بقره منفسه که مانده باشد یا آیه مانده مطلق و آیه بقره مقید و مطلق محمول است بر تعید و بعضی تأیید کرده اند این را باینکه قصاص گنیمت از حد در
 اطلاق عهد جماعه انفس و دیگر آیه یا بی ثبوت قصاص کرده و گفته حق معارض شده است چون بجای سید باشد جناب بر جر بود عند تحقیق جواب داده اند ازین باینکه این
 تأیید وقتی تمام است که بقای جنی علیه بعد جنایت نماید آن فرض نمایند و در آن مان تعقب عتق آن جنایت را ممکن باشد و بعد عتق موت پیش آید زیرا که تا عتق حلال
 از عتق در ذمه من و در صورت اگر چه در واقع هر دو معارض باشد و بر فرض آنکه عتق منفسه از آیه منفسه و نه بر افعیل خلاف است و صاحب نسخ یعنی مؤلف سبل السلام جواب
 ازین اشکال جناب داده اند که در صورت جری و خصی است نه در صورت قتل انتی و این هم است زیرا که مراد بشک در کلام مورد برای تأیید شده است که موجب عتق او باشد
 بر فرض آنکه و نحو همان مسئله مخصوصه که در ذمه من صاحب بخساری شده و بر سید لکن الحار و الحر و العبد بالعبد وار کرده اند که مقتضی این آیه است که بعد از عتق
 و جوابش آنکه قتل بعد جرح علیست پس تساوی میان هر دو لازم نمی آید انتی کلام سبل الاوطار و من جلع عبد احد غناه و کسیکه بر اعضا و اطراف غلام
 خود را می بریم اعضا را و او در صراح گفته جلع یعنی بریدن گوشت و دست و لب که ذاتی القاسوس رواه احمد و الا ربعه یعنی بود او و در نزد منی نسائی و ابن ماجه
 و رواه الدارمی ایضا و حسن الترمذی ای قال حسن غریب و هو رد و انما الحسن البصری عن سفيق وقد اختلف في سماعه منه فقال يحيى بن معين
 انه لم يسمع منه و قال علي بن المديني ان سماعه صحيح و انما جديشه و ان بعض اهل العلم انه لم يسمع منه الا حديث العقيقه فقط و في رواية ابي داود و الترمذی
 و من خصی عبد خصیته و کسیکه نفسی کند بنده خود را خصی کنیم او را و صحیح البخاری که هذه الزیاده حاکم گفته این روایت صحیح است و حدیث دلیل است بر
 تو سید بعد و نفس اطراف و غیر سید بالا ولی تقیس است بر آن بعضی گویند مراد بنده ایست که آزاد شده و عید خواندن او با اعتبار حال سابق است و حسن
 عین الخطاب رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا يقاتد الوالد بالولد الا بالولد كشته نشود و الولد بقتل عورض و زوجه
 تو و تخریک کشته را باز کشتن گرفته است بدلول حدیث شافعی او گفته خطفت عن عدد من اهل العلم التیتم ان لا یقتل الوالد بالولد و بالولد لا یقتل و این است
 نهیب جمهور صحابه و غیر هم و خفیه شافعی و احمد افعی مطلقا بحديث باب گفته اند ابی سید جود این است پس از سبب عدم او نباشد و بنی گفته پدر را عورض کشته
 مطلقا لعور و قوله تعالى انفس پس جواب داده اند که این آیه مخصوص است بجز و گویا این خبر نزد وی صحیح نشده و مالک گوید اگر پدر پسر را زد و فرجی که قصاص گنیمت
 زیرا که این قتل عمد است بلا شبهه و احتمال دیگر ندارد و اعطیست در جنایت بنا بر قطع رحم و اگر شمشیر زدن قصاص نیست با احتمال آنکه شاید بطریق تاویب زده باشد اما
 تاویب شمشیر زدن یعنی چو اندازد سبیل گفته این آیه اوست و اگر نفس ثابت شود هیچ شنی مقاوم او نشود و عمر بن حکم کرده و قصه مدعی پدر را ویت لازم نموده و هیچ را
 بوی نداده و گفته تا قبل از این نیست پس ایت نشود ویت را بالا اجماع و نه غیر آن و از هر چه در و ام مثل پدر اندوزد ایشان در سقوط تو و رواه احمد الترمذی و ابن ماجه
 و صحیح ابن الجارود و البیهقی و قال الترمذی انه مضطرب زیرا که اختلاف کرده اند در آن بر عمر و بن حنیسب عن ابن عمر و بن حنیسب عن ابن عمر و قیل عن
 سراقه و در وی شنی بن حنیسب و قیل بل او اسطه و این نزد احمد است و در وی افعیل بن حکم است و او ضعیف است لیکن تابع شده است و حسن
 بن عبد الله العنبري از عمر و بن مینار قاله البیهقی و نیز در سندش حجاج بن ارمطاست عبد الحق گفته زده الاحادیث کما معلومه لم یصح منها شیء و شافعی گفته طرق
 هذا الحديث کما منقطعه و لیکن این حدیث را طریقی دیگر است نزد احمد و داؤد طینی و حجاز بن در وی قصه است و بیتی سند او را صحیح کرده و گفته رجال اسنادش ثقات اند

غیر از الامار و مینا و غیره کتب فی مثل ذلک ان ایقاده بر شمر کتب انقال لاقتلوه و لکن عقلموه و کذا فی الکفیس و قال فیہ و گفت علی در آن حدیث المعنی منقول
 تنحکما فاما ما قدم مسلما فان بابرست خونهای ایشان در قصاص و دیت فرق و فضل نیست در آن شریف را بر وضع و کسیر را بر معنی و عالم را بر جانی مرد را بر زن و طلا
 عادت با بایست که منافسه و عدم مساوات بود و یسعی بذمتهم ادا ناهم و کسب کار میکنند و سید و بعهود امان مسلمانان کثیرین ایشان یعنی امان از دین مسلمانان حریف
 امان است از طرف جمیع مسلمین اگر چه این امان بپند زدن یا اعلام باشد بشرط آنکه مکلف بود پس اگر زنی یا دانی مودی کافر یا را امان داد و عهد بست بیک مسلمانان را
 شکستن این عهد جرم است و عدم ید علی من سواهم و مسلمانان حکم یکدیگرست و از دین داری و امان نصرت نمودن اتفاق اشتراک اختلاف نکردن بر کسانیکه چنانچه
 یعنی کافران یعنی چنانکه در اجرای یکدیگرست مخالف و تباین نیست و خبیث و بدگفتارند چنانچه باید که مسلمانان یکدیگر متفق باشند و لایقتل مؤمن بیک کافری
 و کشته نشود و مؤمن عرض کافر و کذا و عهد فی عهد کشته شود و از عهد و امان یعنی مودی در عهد خود یعنی تا مودی است و چیزی تنگید که منافات بدیت دارد
 پس معلوم شد که کشتن فی مبی جائز نیست اگر مسلمانان او را بکشد مسلمانان البتة قصاص می باید کشت این بدیهه با بپند نیست و مراد بکافر حریف است و در وجه و کافر
 حریف است یا مودی مسلمان در عوض مقتول نشود و در حریفی اجماع است و در مودی سبب آنکه اسم کافر مودی صادق است و نه در سبب شیعی و مخفی و خفیة قتل مسلم بدست
 بحديث باب حدیث عمر و بن شعیب بن ابراهیم بن جده و لا و عهد فی عهد و جهش آنکه این معطوف است بر قولی مؤمن و تقدیر این است لا و عهد فی عهد و بکافر چنانکه
 در معطوف علیه است مراد در معطوف علیه کافر حریفی است فقط زیرا که در برابر معا هاست و معا کشته میشود و معا بدست می که مثل است اجماعا پس تنقید کافر
 بحریفی در معطوف علیه مثل تنقید در معطوف لازم آید که صفت بعد متعدد در ارجع بسوی جمیع باشد اتفاقا و تقدیر عبارت چنانست که لا یقتل مؤمن بکافر حریف
 و لا و عهد فی عهد و بکافر حریفی و این مفهوم خود ادا است بر آنکه کشته میشود مسلم کافر مودی و جواب داده اند اولاً بآنکه این مفهوم صفت است و در عمل بر آن خلاف شده است
 میان ائمه اصول و جملة فاطمین بعد عمل بر آن خفیه اند پس احتجاج ایشان باین قاعده صحیح نبود ثانیاً آنکه جمله معطوف یعنی قول اول و لا و عهد فی عهد برای مودی
 از قتل معا هاست در وی تقدیر نیست اصلاً و این را کرده اند بآنکه سیاق حدیث برای بیان قصاص است نه برای انقیاد قتل یا که تحریم قتل معا به معلوم است
 بالضرورة از اخلاق جا بلیت تا باسلام چه رسد و جالبش آنست که معرفت احکام شرعی از کلام شارع است و معلوم بودن تحریم قتل معا به از جا بلیت مسلم معلوم
 او در شریعت اسلام نیست و کفایت که احکام شرعی بر خلاف قواعد جا بلیت آمده اند پس ضرورتی ندارد که مقرر داشته شود این کلام را دانسته شود و مؤید است
 آنچه شافعی در ام در سبب خطبه آنحضرت روز فتح بقوله لا یقتل مسلم کافر ذکر کرده که این خطب سبب قتل بود که از خرافه بوجود آمده و او را عهد بود آنحضرت فرمود
 لو قتل مسلماً بکافر فقتله بر و گفت لا یقتل مسلم کافر و لا و عهد فی عهد و در اینجا اشارت کرد بقوله لا یقتل مؤمن لکافر بسوی ترک قصاص از خرافه می بخانه
 او را کشته بود و بقوله لا و عهد فی عهد بسوی نهی از مهادت بر مثل فصل قائل مذکور پس این قول و لا و عهد فی عهد کلام تام است محتاج
 تقدیر نیست لایما مقرر شده که تقدیر خلاف اصل است و جز بضرورت تقدیر نباید کرد و اینجا خود هیچ ضرورت نیست کما قرئناه و تأملنا بآنکه معلوم صحیح از کلام
 محققین بخواه آنست که لازم نیست اشتراک معطوف و معطوف علیه مگر در حدیث عطف از برای او باشد و هو الذی نص علیه الرضی و آن حکم در اینجا نهی از قتل است
 مطلقاً بغير بسوی آنکه قصاص باشد یا غیر قصاص پس لازم نمی آید از بودن یک جلد در باره قصاص اینکه جلد دیگر نیز مثل می باشد تا این تقدیر ثابت شود
 و نیز بخینص عموم تقدیر چیز یک معصوم و معطوف است ممنوع است اگر صحت تقدیر متنوع و فیه تسلیم کنیم خاصه بآنکه صاحب المنع و غیره من اهل الاصول و اهل
 خفیه و غیره هم آنست که قوله لا یقتل مسلم کافر یا غیره عام است پس شامل نمی باشد و جواب آنست که این مخصوص است با حدیثی که دلیل بر آنکه بدیتی از
 حدیث عبدالرحمن بن ابی بکر آمده که آنحضرت مسلمانان را عرض معا هیکشت و فرمود من گرامی تر کسی ام که وفای کند بدش و و جالبش آنست که این حدیث
 مرسل است یا نه از وجه ثابت نمیشود و این البیانی مذکور ضعیف است لا تقوم بحجة اذا وصل الحدیث بکلیه اذا وصل الیه لانه لا یطعن فی مرفوعه یا سنی

بر خطا و اوجوب قصاص بر مسلم و عتق و ابدیت لیکن سند و لا یجوز مثل ما تمسک به ما المسلمین من شافعی در آنست که کرده که قصصه بلیانی در باره مستامن بود که در وقت
منبری او را کشته و برین تقدیر اگر این حدیث ثابت می شود منسوخ باشد زیرا که خطبه آنحضرت بحدیث باب روز قیامت بود که می فرمود و برین حدیث قصصه عمر و بر این
متفق است بر آن زمانا دیگر دلیل ایشان آنست که طبری روایت کرده که آورده شد علی رضی الله عنه را مردی را از اهل فیه قاتل نموده و قاتلش را بر سر او
بیندیش نکرد و قاتل او را بر او قتل کرد و گفت من بخوردم فرمود مگر کسان قاتل تیر اندید و توحیت کرده اند و ترسانیده اند گفت نه و لیکن قاتل این برادر مرا بر من زد و
و ایشان عرض کردند و بر این حدیث فرمود و اما تری من کان له متنا فمده که مناد و دیر که دینا و جوا البش آنست که این روایت با آنکه قول صحابی است در سندش
ابو الجوزی سدی است و بی حیثیت است کما قال الدارقطنی و روایت علی از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم این است لا یقتل مسلم بکافر کما فی حدیث الباء و حجت درین
روایت اوست و شافعی در بر قصصه گفته ماکم ان علیا روی عن النبی صلی الله علیه و سلم شیئا و یقول بخلافه دیگر دلیل آنست که سبقتی از عمر روایت کرده که وی در حق
مسلم که معا بر کشته بود گفت ان کانت طیرة فی غضب فعلی القاتل اربعة آلاک ان کان القاتل فصاعدا یا یقتل و جواب داده اند و الا با آنکه این قول صحابی است در حدیثی
و ثانیاً با آنکه درین قول آلاک رجل نزع غیبت زیر که روی ترتیب قتل بر بودن قاتل نص علی کرده و این خارج از محل نزاع است قصاص از قاتل در حال غضب
ساقط نموده حال آنکه ساقط نیست اگر قصاص واجب است و ثانیاً با آنکه شافعی و قصص مرویه از عمر رضی الله عنه در قتل معا به گفته اند لا یعمل بحد من الا ان جمیعاً منقطعاً
و مضاعف و تجميع الانقطاع و تضعف و تمسک کرده است مالک و لیست بقول عمر که از عمر گرفته کشته نمیشود مسلم نه می اگر بر طبق غیل او را کشته است و غیل آنست که در آن روز
فج کینه نیست در آن تمسک برین معنی لما عرفت و صحیح است که در حدیث علی را در ذیل الا و طار بعد ذکر داده و جواب نه مذکور گفته و اذا اقرر
بما علم ان الحق ما ذهب الیه الجمهور و یؤیده قوله تعالی و ان یجکل الله لکافرین علی المؤمنین سبیلاً و لو کان لکافران یقتل من المسلم کان فی ذلک عظم سبیل و قد
نفی الله سبحانه و تعالی ان یکون له علیه سبیل فیما سواک و قوله تعالی لا یتکلمونی اصحاب النار و اصحاب الجنة و جردان الفعل الواقع فی سیاق نفی تفضیل التکرار و فی
قوة الاستواء فیهم کل امر من الامور الا ما تحسن و یؤیده ذلک ایضاً قصه النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی حوضی موسی علی نبیره فطمع المسلم فان النبی صلی الله
علیه و سلم لم یثبت له الا قصاص کما فی الصحیح و هو جزی علی الکوفیین لانهم یتقون الا قصاص بالقطر و من فی ک حدیث الاسلام یعلو و لا یعلی علیه و هو ان کان فی
مقال لکن قد علقه البخاری فی صحیحہ انتهى و محسن انس بر ما لک رضی الله عنه ان جاریة و جلد اسها قد رخص بین حجرین بدستیکه
و خمری یافته شد بهر که شکسته و کوفته شده است میان دو سنگ فساکی ها من صنع باک هذا پس پرسیدند او را که که کردی و این کار را فلان او فلان
آیا فلان کس کرد یا فلان کس کرد و نه ای مردم که بر اینها گمان بود و بدو شد حتی ذکر و الجحی ما کانک ذکر و ندیدوی انا و مت بر اسها پس اشارت کرد آن جبار
بسر خود که آری این کار مرا منی کرد یا خدا لیجی یا فاق پس گرفتار کرده شد یهودی پس اقرار کرد که من کرده ام و درینجا دلیل است بر آنکه اقرار و احد کافی است زیرا که
دلیل بر تکرار اقرار نیست فامر رسول الله صلی الله علیه و سلم ان یرض راسه بین حجرین پس امر کرد آنحضرت که کوفته شود و سر او میان دو سنگ متفق علیه
و الا لفظ المسلم و قال فی الفتی رواه الجماعة انتهى و فی روایت مسلم فتکتهما یجری بها الی النبی صلی الله علیه و سلم و بهر تری فی روایتی آخری قتل جاریه من الانصاف
علی حلی اراهم القامه فی قلیب و رخص راسها بالحجارة فامر بان ریج حتی یموت فخرجت من حلی بکایت حدیث دلیل است بر وجوب قصاص قتل مثل محله و بر قتل مرد بر زن بر آنکه
کشته شود یا بچاق کشته است این سه سلسله را اول وجوب قصاص بقتل و این مذکور شد شافعی مالک و محمد بن حسن است علیاً بهذا الحدیث و معنی مناسب ظاهر قوی است
و آن ضیانت ما است از اهدار و قتل مثل قتل محم دست دراز باق روح و الو حنیف و شعبی و نخعی بآن قدر اندک نیست قصاص قتل مثل قتل و حجت ایشان شد
نعمان بن شیبیر است مرفوعاً کل شیء خطا الا السبیت و کل خطا ارشاً اخرجه البیهقی فی الخط کل شیء سوی الی حیده خطا و جواب داده اند که در این حدیث جعفر جعفری و قیس
بن یزید است و این هر دو صحیح بهمانستند پس روایت ایشان متقا و حدیث انس نخواهد بود و خفیه در جواب حدیث انس گویند که در کوفتن جرح حاصل شده یا جرح

یقول القائل ویصبر الصابر اخرجه لیه بقی الدار فظنی و محمد بن القطن ابن شہر درانی وایت معمر بن اسمعیل بن اسمیه است مرسل و دارقطنی گفته الارسل فی اکثر و بہم گفتم
الموصول غیر محفوظ و جواب احمد بن حنبل است نیست ظاہر اورا پس معارض اقوال ثابتہ در امر با حسان قتل منہی از مثلہ و حصرت و در سیف نوازش
انہی کلام کہ گویم کہ حدیث القواد الی البسیف ثابت شود و جہت افحہ است و لیکن احدی از ائمہ خطا تصحیح بلکہ تحسین می قائل نشدہ بلکہ جمیع ایشان با وجود کثرت طرق
تضعیف و تنکیہ روی رفتہ اند و اقل آن خود صاحب نیل است کہ تقدیم پس تقویت بعضی طرق اور بعض الیہ یعنی چہ و جواب از شدہ و احسان قتلہ ممکن است چنانکہ در سیف
و قد اجب بانہ مختص با ذکر انہی و محمد بن عمران بن حصین رضی اللہ عنہ ان غلاما کاناں فقراء قطع اذن غلام کاناں اغنیاء بدستیکہ
غلامیکہ مردم فقیر را و یعنی عاقلہ آن غلام فقرا بودند و جنایت او خطا بود و گفته اند مراد ازین غلام جرست زیرا کہ جنایت عبد بر قتل اوست نہ بر قتل پدر و گوی
غلامی دیگر کہ تو انکار آن بود و قاتل النبی صلی اللہ علیہ وسلم پس آمدند نزد آنحضرت کسان ابن غلام قاطع و گفتند ما مردم فقیریم ہم فلم یجمل ہم شئیما پس
نگرانید برای جامعہ فقرا چیزی را از دیت پس معلوم شد کہ واجب نمیشود بر فقرا از عاقلہ چیزی و اگر کافری بندہ بودی جنایت بر قتل او قتل میگرفت و قول عامر بن عبد اللہ و فقر
دافع آن نیست رواہ احمد بن التثانی ابو داود و ترمذی و نسائی با سندہ صحیح و سبل قول بخیریت غلام را نسبت بخطائی و قول حمید بن ابراہیم نسبت بہ یتیم
و گفته حدیث ال است بر آنکہ غرامت نیست بر فقیر پس اگر غلام مملوک است یا جماع اہل علم غرامت نیست و جنایت او خطا بود آنحضرت تبرعا از نزد خود دادہ و اگر جرست بنا
فقر بر آنکہ لازم نگردانید و محمد بن عثمان بن شعیب عن ابیہ عن جده ان رجلا طعن رجلا یقرن فی رکتہ بدستیکہ مردی طعن کرد مردی را در
زائمی می بجاء الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال اقدی پس آمد بسوی آنحضرت و گفت قصاص گیر مرا فقال حتی تدبراً پس فرمود آنحضرت تا آنکہ نہ بدستیکہ
شد الیہ فقال اقدی پیست کرد و گفت قصاص گیر مرا فاقادہ پس قصاص گرفت اورا و جاء الیہ پیست آمد نزد آنحضرت فقال یا رسول اللہ عرجت
پس گفت ای رسول خدا النکاح شدم من فقال عقد لحیتک فقصیتنی پس گفت آنحضرت تحقیق منہی کردم ترا پس بافرمانی کردی مرا فابدل لک اللہ و بطل
عرجت پس دو کرد و ترا خدا و باطل شد لک تو قتلہی ان یقتص من حرج پیست منی کرد ازینکہ قصاص گرفته شود از زخم حتی بدبراً صاحبہ تا آنکہ نہ شود
صاحب زخم حدیث بطل است بر وجوب انتظار بر حرج و اندمال او بر اقتصاص از جراح بعد آن و باین فتمہ انداز صنفہ و مالک و ترمذی و شافعی مستوی است فقط
و تسک و تمکین می صلی اللہ علیہ وسلم است جبل مطعون بقرن را از قصاص قبل بر و دلیل وجوب قول می صلی اللہ علیہ وسلم است در قصصہ حسان بن ثابت
اصبر و احتی بسفر الحج و فی لفظ انتظار و احتی بیری صاحبکم در نیل گفته اگر این حدیث ثابت شود حدیث باب قرینہ صرف او از معنی تحقیق می بسوی معنی مجازی باشد و آنکہ
وضو بہا لہا گفته بطور مفسدہ تعجیل بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم قرینہ است کہ امر بصبر و انتظار برای وجوب است زیرا کہ دفع مفاسد واجب است جوایش آنکہ محج
اذن او صلی اللہ علیہ وسلم است باقتصاص قبل اندمال وی اذن نمیکند بگرانچہ جائز است و بطور مفسدہ قاصح درین جواز نیست و بطور شکی نیست نہ اکثری
نزد اقتصاص قبل اندمال معلوم یا مطلقون باشد پس ترک اذن واجب نیست برای دفع مفسدہ نادرہ آری قول می صلی اللہ علیہ وسلم در آخر حدیث باب ثم منہی
ان یقتص من حرج حتی بیری صاحبہ ال است بر تحریر اقتصاص قبل اندمال زیرا کہ لفظ ثم مقتضی ترتیب است پس منہی واقع بعد از ان تا مع اذن واقع قبل از ان
رواہ احمد بن الدارقطنی و اعل با کلا منال بنا بر آنکہ شعیب بن جندب و اندر یافته و این دفع کردہ اند با ثبات لغای او بعد از این حدیث متصل باشد و اگر
ایضا الشافعی و ابیہتی من طریق عمر بن یسار عن محمد بن طلحہ در سیف لفظہ فی معناه احادیث تزییدہ قوۃ انتہی القول منہا حدیث جابر بن عبد اللہ جرح فارادان استیقید
فتنی النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان یقتاد من الجراح حتی بیری الجرح رواہ الدارقطنی و لیکن مرسل است و محمد بن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال اقتصمت
امرأتان گفت ابو ہریرہ جنگ کردند و زن کہ ضررہ بکدی کردند من ہذیل از قبیلہ ہذیل فرصت اصل ہما الاخری محج پس انداخت و زد یکی از ان دون
دیگر را بستگ در رویی زیادہ کردہ فاصابت بطنہا وی حامل و لفظ ابو داود و این است فضررت احدیما الاخری بسط و نزد مسلم باین لفظ است ضررت امرأۃ فضررت

فستلوا وی حملی فستکتموا فقتلها کما حی بطنها پس کشت مهر او بچرا که در شکم بود و فاختصوا الی رسول الله صلی الله علیه و سلم پس جنوست کردند بسوی آنحضرت
نقضی ان دینه جنینها غیره عبد او ولیدة پس حکم کرد که دیت بچراوی که در شکم او مرده است غلام یا دواغره یعنی غیر مجبور و فتح را می مشدود و اصل منقذ
که در چیده اسبی باشد بعد از اطلاق کردن آنرا بر هر چه روشن پوشد و بر باشد و شب اول از ماه و سفید بدان متاع نفیس شریف قوم در وی مردود و بر چه
نیز اطلاق کرده اند و بعضی گفته اند بشرط بیاض و در تنوع و اضافت لفظ غره اختلاف است اسمعیلی گفته قرات عامه باضافت مست و قاضی عیاض تنوین را
او گفته و باجی گفته بقتل که او شک باشد از راوی یا برای تنویع بود و هو الاظهر و در فتح گفته مرفوح در حدیث لفظ غره است و لفظ عبد او امته شک او می است
در مراد بدان در وی لیل است بر آنکه در موت جنین بسبب جنایت واجب غره است مطلقا بر اینست که در شکم بمیرد یا از شکم مرده جدا شود و اگر از شکم زنده برآمد
و بعد بمرد پس در آن جیت کامل است که بدن از جنین معلوم نمایند یا بنظر کسی بیایا بیرون آید و الا اصل برات و مرده است و عدم وجوب غره و غیره
درین حدیث بعد و ولید واقع شده شعبی گفته غره پانصد دریم است نزد ابو داود و نسائی از حدیث بریده یکصد گو سفید آمده و بعضی پنج شتر گفته اند زیرا که اصل
حدیث همین شتر است این پنج جنین است و در جنین امتی بعضی گفته اند مخصوص بقیاس بر دیت است پس چنانکه واجب رضایان اوقیمت است بچنان واجب جنین
ارش است منسوب بسوی قیمت تقیاس چنین کرده است که لازم در آن نصف عشر دیت است پس لازم درین نصف عشر قیمت او باشد و قضی بدیهه الم آة
حلی عاقله ها حکم کرد بر دیت زن که کشته شد بر عاقله آن زن که کشت او را در ذیل گفته و این ال است بر عدم وجوب قصاص و مثل این صورت و از ادقائل شریعت
و هو الحق زیرا که این قتل بچرا و صغیر بود که بدان قصد قتل کسی نمیکند بحسب اغلب پس واجب آن دیت است بر عاقله و نیست قصاص و خفیه این از ادله
عدم وجوب قصاص و مثل قرار داده اند انتی و ذیل گفته الراجح ما ذهب الیه الجمهور انتی یعنی ثبوت القصاص فی القتل بالقتل و در لفظ علی عاقله ها دلیل است
بر آنکه وجوب دیت بر عاقله است و مراد بدان چاه مختصات است که میان ایشان تعاون و تمنا صرمی باشد و عقل معنی دیت آمده و تفسیر کرده اند عصبه اجماعا
ولد و ذوی الارحام چنانکه نزد بیتی است از حدیث اسامه بن عیثم قال ابو انا یعقبا بنو ما فاختصوا الی رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال له بدیهه علی عصبه
و فی الجنین غره و لکن الجنایة لکشفه باب جنین المرأة و ان لقتل علی الوالد و عصبه الوالد لا علی الولد شافعی فرموده نمیدانم خلا فی در آنکه عاقله عصبه اند و ایشان قریب
از طرف اب تفسیر کرده اند این ابا قریب الا قریب از عصبه که هر کلاف و درین قیاس است چنانکه در بیان قیاسات بیاید و ظاهر حدیث وجوب دیت بر عاقله و قال
الجمهور و جمعی در وجوب خلاف کرده و گفته دیت نه باحدی از احدی لیل و دیت احد و ابو داود و نسائی و حکم کرد مردی آمد نزد آنحضرت فرمود او را این کسیت
پسر من است فرمود انه لا یجوز علیک و لا یجوز علی و ذرا و ابو داود و ترمذی است از حدیث عمرو بن احوص که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود لا یجوز جان الاعلی
لا یجوز جان علی له و جمع میان وجوب دیت بر عاقله و این حدیث گفتند که مراد بدان جزای اخروی است ای لا یجوز علیه جاییه یعاقب بهانی الا آخره و خطاب گفته که و له
و والد عاقله نمیدانند و برین قول استدلال تمام است زیرا که عدم جنایت جانی بر ولد و والد صادق است و مرثقا و ولد هاد من صحه و وارث گردانید آن زن را
یا دیت او را و اولاد او را و کسانیکه با اولاد او نمیدانند و در سنن ابو داود است که پسر آن زن که حکم کرد آنحضرت بر وی بفرمود پس حکم فرمود که میراث آن زن سیران بگور است
و عقل عصبه است و مثل این در مسلم است و رسول گفته ضمیر خود شما عاقله بسوی قاتله است و قبل علیه بسوی قاتله زیرا که عاقله بسوی گفته که میراث این زن را مرثقا نمیکند
نه حکم کرد بر دیت آن زن برای زوجه و ولد و انتی فقال حمل بر النبیة الیه الی پس گفت حمل بن ابنته هدی نوح زن قاتله حمل بفتح حایم ناهن بنون و با
موصی یا رسول الله کیف نفوم من لا شرب و لا اکل چگونه تاوان بهم کسی را که نوشید و نخورد و لا نطق و لا استهمل و نه سخن کرد و نه آواز کرد
فقتل الخ یطیل پس مانند این شخص ضائع کرده میشود و انداخته میشود و خون او طیل بضم تهمانیه و تشدید لام بلفظ مضارع از طیل معنی هر بودن خون و طیل
بموصد و تخفیف لام بلفظ ماضی از طیلان نیز روایت است فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم انما هذا ابن اخوان الکهان پس گفت آنحضرت

نیست این شخص یعنی قاتل گلو زهر اوردن کا همان من اجل بجهه الذي یصح از برای صحیح او که گفت یعنی قول باطل در مقابلت شرع میگوید زیاد بران صحیح تا
که آن نیز از عادات اهل کتابست در ترویج اقاویل باطله و استمال قول اهل باطلت می آرند و ظاهر آنست که این اعطای یعنی من اجل حجبت مدرج است از قول او و دران
دلیل است بر کراهت بیع اشیاء علی الاطلاق مذموم نیست بجهت وقوع آن در کتاب سنت بکثرت بلکه مذموم از ان بهان است که بتکلف باشد و در برابر ابطال حکم شرع بود
و غرض از ان ترویج و آراستگی باطل خود بود چنانکه این شخص کرد مصنف علیه من حدیثه و غیره بن شعبه و له الفاظ عند الاربعه و اخرجه ابو داود و الترمذی
من حدیث ابن عباس رضی الله عنه ان عمر سال من یتهد قضاء رسول الله بدرستیک عمر بن الخطاب رضی الله عنه سوال کرد کسی را که حاضر شد
حکم رسول خدا را صلے الله علیه وسلم فی الجنین در باره یحیی شکم قال فقامت ابنت عباس پس ایستاد و تحمل بن النبیة زوج زن قاتله فقال کنت
بین امرأتین پس گفت بود من در میان زن یعنی ووزن در کج خود و آم قضاوت احد لهما الاخری پس دیکم از ان هر دو دیگری را فذکره مختصرا
پس ذکر کرد این حدیث را باختصار و صححه ابن حبان و الحاکم و حدیثه لالت ارد بر آنکه در جنین غره است ذکر باشد یا نه انشی زیرا که حدیث مطلق است باجمی و شرح
رجال مؤطا گفته الجنین بالقائه المذموم المعروف انه ولد سوا کان ذکر او انشی بالمستعمل صارا انتی و عن انس ان الی بیع بضم ر واقع موصوده و کشته یحیی
مشده و خواهر انس بنت النضر عمته دختر نضر بن عدنان بن مالک است و نضر بن عدنان پدر مالک است و جد انس و این غیر بیع بنت معوذت در سنن بی
بنت معوذت واقع شده و صنف گفته ان غلط گیسبت ثنیة تجار یقه بدرستیکه بیع شکست ندان پیشین خبر کی انا انصار را که ما فی روایت و طلبوا الیها
العفو پس طلب کردند سووی وی و خواستند از وی عفو را فاجابوا پس سر باز زدند انصار را ز عفو کردن آن فقرضا الا بدش پس عرض کردند ویت را در صریح گفته
ارشیت جراحت فاجابوا پس انکار کردند و بدیت هم راضی نشدند فاواللهی پس انصار از نزد آنحضرت صلے الله علیه وسلم فاجابوا الا القصاص پس
ابا کردند که قصاص فاحمر الله الله علیه وسلم بالقصاص پس امر کرد آنحضرت بقصاص و فرمود که ندان بیع را نیز باید شکست در وی بلیل است
بر وجوب قصاص در ندان پس اگر ندان کامل است ما خود است از قول تعالی و انس پس بیعت ثابت شد اجماع بر قلع سن بن در عهد و اما کسرس پس این حدیث
بر وی هم دلالت دارد علی گویند و این در صورت معرفت مماثلت و امر کان اوست بدون سرائت بسووی غیر واجب بود او گفته احمد بن حنبل را که نعم حسان کنند
در ندان شکسته گفت از سن جانی بقدر مفسور از سن جانی علیه و در نمایند و بعضی گفته اند حدیث محمول بر قلع است و مراد بکسر قلع است در سبیل گفته این بجهت
و در نیل گفته بنو قیس انتی و در عظم فریسن اجماع است بر عدم قصاص عظمی که در دو رخودن او خوف جان فتن باشد اگر مماثلت دران بر قدر رفته حاصل نشود
و شافی ولیث و خفیه گفته اند در استخوان غیر ندان قصاصی نیست زیرا که مماثلت متعذر است بجهت جیلولت لحم و عصب و جلد طحاوی گفته اتفاق کرده اند بر آنکه
در استخوان سر قصاص نیست پس سائر عظام ملحق باو باشد و تعقب کرده اند که این مخالف حدیث باب سنت پس فاسد الاعتبار باشد فقال پس گفت انس
بن النضر که عم انس بن مالک است و برادر بیع بنت النضر و انس ابن عامر عم وی نامیدند و انس بن النضر صحابی جلیل القدر است از شهدای احد و دران
روز شهید شد و چند زخم شمشیر و نیزه بوی رسیده بود میگفت بوی بهشت از جانب احدی یا بم پس رفت و خود را بر قلب لشکر مشرکان زد و جنگ کرد و کشته شد و چون
آنحضرت حکم کرد شکستن بن ندان بیع در قصاص می گفت یا رسول الله اتکس ثنیة الی بیع یا شکسته شود و ندان پیشین بیع خواهر من ظاهر است تمام انکار
لا و الذي یحدثک لا تحق لا تکس ثنیة یا رسول الله اتکس ثنیة الی بیع یا شکسته شود و ندان بیع و این اخبار است از وی از واقع که شکسته نخواهد شد
ندان می گوید بجهت حقوق افضل خدا اوقعین باچرا انداخت حق تعالی در دل می از رجاء و امید بطریق دو انکار حکم رسول خدا شافع بن مالک و بعضی گویند درو
تعرض کرد بطلب شفاعت گفته اند که این گفتن بیش از علم بوجوب قصاص بود و گمان کرد که وی تخیر است میان یت یا عفو و جواب آنحضرت که کتاب خدا قصاص است
مرشد بسووی اوست در نیل گفته جمیع اقایل الاخوان بعد و لکن بقریر با وقع منه صلی الله علیه و سلم من الثناء علیه بانه من ابرار الله و لو کان من ابرار الله یمنه و ما حکم الله به

لکان تحقیقا لوجوب القتل اقله فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم یسئل من مات اخفرت بعد تقریری برعلت این ذال است بر جواز خلفه و امر غنوی العوج یا ایس
کتاب الله القصاص امی اس نوشته خدا و حکم او قصاص است و من بدان حکم دوام ندیم وقوع آن در اراده خداست تا چه کند و بشور و رفع کتاب دست برآید
و قصاص خبریست و جائزست نصب اول برصدر و فعل محذوف باشد ای کتب کتاب الله و درانی بر مغولیت یعنی مغول کتاب فیل مقدست در سبب گفته بخیر
آخر و را بکتاب خدا حکم است یعنی فرمان او قصاص است و گفته اند اشارت است بسوی قوله و البحر و قصاص قوله فاعقوا بئس انما یقول و و اسن یسئل
درین گفته به و الاظهر خفا گوید شعر محاسب خم شکست بنده سرش شش پس البحر و قصاص فوضی القوم ففحقوا پس اضی شد ندیدان کرد و عاف کردند
و در روایتی قبول کردند دیت را فقال رسول الله پس گفت اخفرت صلی الله علیه وسلم ان من عباد الله من اواقم علی الله لایة بهر شکی از بندگان
کسی است که اگر بگویند خود را بخدا خیر یا بگویند خدا را راست میگردد و اندک ای تعالی سوگند و را و میکند از مقتضای روح انس بن شیریست که وی این چنین مردیست
و در سبب گفتن این تعبیر است از وی علی الله علیه وسلم بوقوع مثل این جلف از انس بر نفی فعل غیر و امر غیر را القاع آن قضیه عادت دران جنت درین است که این او تعالی درل
غیر عفو انداخت و انس سوگند خود را است و این اتفاق اگر بود از جانب خدا و انس را که وی درین خود را گردید و اینکه انس از ان عباد اوست که دعای ایشان قبول
و حاجت ایشان مقضی می شود و هم دران جواز ثناست بر کسی که از وی مثل این معاملة بوقوع آید نزد امان از فتنه بروی استحقاق علیه و اللفظ للحارثی و رواه مسلم
انس ان اختار ربع امر حارثی خرجت انسانا فاقصموه افکره و رج بعضهم و ایت البخاری قال البیهقی الاظهر انها قضیتان لکان قال الرافعی و عن ابن عباس
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قتل فی عیة گفت اخفرت کسی که کشته شد در عیة بکسر عین جمله و سیم شد و دو تشدید یا از عی
بمعنی کوری و بیل یعنی در حالیکه مشتبیه است امر وی معلوم نمیشود و قاتل و نه قاتل و فتنه عین ضم آن نیز آمد و فی دعی شجره یا در انداختن سنگ یعنی سیاه و چنانکه
و سنگ می انداختند ناگاه سنگی یکی رسید و کشته شد مقصود آنکه سنگ کشته شد بلکه تقیید بسنگ هم اتفاقی است مراد آنست که قاتل و قاتل موجب دیت است نه قصاص این
ندیهب غفیه است اوسط یا کشته شد بدون تازیانه او عصا یا بزورن چوب پس این قاتل در حکم قاتل خطاست اگر چه بعد بهم باشد فعلیه عقل الخطا پس بر قاتل است
دیت خطا و فقیر این اشیه عدنا مند و از اینجا معلوم شد که هر که قاتلش معلوم نیست در دیت واجب است و این دیت بر عاقله است و ظاهرش بغیر انما ان قصاص است
و درین اختلاف است خطابی گفته است ای گوید و وجوب دیت در دیت المال است و وجوب دیت در دیت المعنی آنست که مسلمان فی فعل قومی از مسلمین بر دیت او بریت المال
مسلمانان باید و حسن گفته و وجوب دیتش بر جمیع حاضرین آن حر که است زیرا که نوت و بفعل ایشان شده است و متعدی نشود بسوی غیر ایشان و مالک گفته پدر است زیرا که
چون قاتل فی بغیة یافته نشود و اخذ اصدی بران تسجیل است و شافعی گفته ولی او را گویند دعوی کن بر هر که خواهی و سوگند یا و کن پس اگر حلف کرد مستحی دیت باشد و اگر
نکول کرد حلف از مد علیه خواهد بر نفی و مطالبه ساقط شود زیرا که وجوب دیت مگر بطلب در سبب گفته و اذ اعرفت هذا الاختلاف و عدم استند القوی فی اقای نه
الاقوال و قد عرفت ان مستند الحدیث قوی کما قاله المصنف علمت ان اقوال را ولی الاقوال و من قتل عداه فحق و کسی که کشته شود و عدای همین اختلاف معنی که
معلوم شد پس آن قاتل موجب قصاص است و قود فتنه قاف و و او قصاص گرفتن مجلس از افتیاد دست و جانی و قصاص الفتیاد می نماید و گردن می انداخت بر سر دوی
و درین سبب دو قول است اول وجوب قود عینا و این مرتبه یدین علی ابو حنیفه و جاعه است ویدل لهم قوله تعالی کتب علیکم القصاص حدیث کتاب الله القصاص
و گویند دیت واجب نیست مگر آنکه خانی راضی شود و بر وی جبر نکند در باره تسلیم دیت دوم قول احمد و مالک و غیر هم و قول شافعی است که واجب لقبیل عدیمکی از دو کتار
قصاص با دیت لقوله صلی الله علیه وسلم من قتل لیه قاتل فهو بمنزلة النظرین اما ان یقید و اما ان یدعی اخرجه احمد و الشیخان فی غیرهم و جواب داده اند از حدیث باب آنکه ولی
مقتول خیر است بشیر رضای عانی بجز امتیت و گویند درین تاویل جمع بین الدلیلین است در سبب گفته اقتضای آیه و در بعض احادیث بر بعض واجب
والت می کند بر آنکه غیر او واجب نیست احمد و ابو داود و از ابی شریح خراعی آورده که گفت شنیدم اخفرت را میفرمود من هیچ بدم او خیل فموا بخیارین احدی ثلاث

اما ان یقتل او یا نه یقتل او یغیر فان ارادوا الرابعة فخذوا علی یدیه فان قتل من الک شیء یا فمعه بعد ذلک فان لکن فی الفتح خامی مجرب و بای موصوفه ساکنه یعنی حرکت
 در او بار او را رابعه زیادت بر قصاص و میت است و من حال دو ناله و کسیکه جانی را در میان آن مانع آید از گرفتن قصاص و حکم شرع بقتل نماید یا نه فعليه لعنة الله
 پس بروی میت لعنت زانندگی از رحمت خدا و ششم او پذیرفته نمیشود از روی توبه و نه فدیة یا نه قتل و نه فرض اخرجه ابو داود و النسائی و ابن ماکه با سنان
 قوی و عن ابن عمر بن عبد الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال اذا امسك الرجل الرجل وقتله او خرد قتی که نگاه دارد مردی مردی را و کشت
 او را مردی دیگر بقتل الذي قتل کشته شود آن کسی که کشت و میخس الذي میسک کرده شود و کسیکه نگاه داشت چنانکه امسک کند مردی را زنی را و زنا
 با وی دیگری حد میت بر نگاه دارد و همچنین قصاص میت بر نگاه دارد که ذاقا و شیع و در هر چه گفته پوشیده ماند که این احانت است و در احانت بقتل حکم اجابت دیگر
 قصاص آمده است مگر آنکه این حد میت نسخ باشد از منی گویم و سبل گفته حد میت و دلیل است بر آنکه حد میت بر مسک سی حبس و ذکر بدت نکردن و باطل و قصاص بر کول و راجع
 بسوی نظر حکم است زیرا که فرض نماید بر است و توبه بر قاتل است باین بفته اند خفیه و شافعی حد میت باب قوله تعالى و من اغتدی علیکم فاعذوا علیکم و علیکم فاعذوا علیکم
 و ما لک منی ابن ابی لیلی با ترفقه قاتل و مسک هر دو کشته شوند زیرا که قاتل شرک کند و اگر امساک نبی بود قتل حاصل نمیشد و جواب داده اند که نص مانع است از این الحاق حکم
 این سه مثل حکم نگاه کننده است که ضمان بر مردی یعنی با لک و نه در آن جای است نه بر جافرا و تا و در نیک گفته این تشبیه است با سنان است و نیست حکم از همراه وی پس حق است
 بقتضی حد میت مذکور است و اطلاق حد میت بر ارسال غیر قاتل است بر مردی یا بر اصول و جماعه از این حد میت و همین است راجح زیرا که اسناد زیادت مقبول است اخذ بدان تختم رواه
 الدارقطنی موصولا و موصلا و صححه ابن القطان و رحمه الله تعالی الا ان البیهقی رحمه الله قال انه موصول لا غیر موصوفه و ابن کثیر در ارشاد گفته و هذا الاسناد
 علی شرط مسلم یعنی اسناد دارقطنی زیرا که بی و این گفته است از حد میت ابی داود و حری از ثوری از اسمعیل بن اسید از نافع از ابن عمر و در هر غیره عن اسمعیل بن علی علیه السلام انه
 فی رجل قتل رجلا متهودا و اسکه آخر قاتل القاتل و میسک الآخر فی یسجن حتی یموت رواه الشافعی و عن عبد الرحمن بن البلیالی فی الفتح موصوفه سکون یا ففتح لام
 ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قتل مسلما بعدا جدا بدستیک از حضرت کشت مسلمان را و در قصاص معاهد یعنی عهد کننده با امام بر ترک حرب می باشد بخیر
 و باین معنی یکسر است و ففتح ما نیز و این گفته اند یعنی کسیکه عهد کرده است با وی امام و معاشرت بهلین حکم معاشرت امام است و قال انا اولی من وفایه و گفته و گفت
 من نزار و اگر کسی ام که وفای کند و عهد او را و این حد میت حجت خفیه است و قتل مسلم عوض فی معاهد و فرزند یا نه کشته نمیشد و مسلمان عوض کافر حرمی باشد یا نه
 معاهد و کلام همین حد میت در زیر حد میت ابی حنیفه گذشت و جواب داده اند بهر از این حد میت با لک این حد میت ضعیف است جدا و بلیانی غیر صحیح است و سبل گفته ضعف
 جماعه فلاحی جماعه انظر به او و اصل کیفیت اذا ارسل فکیف اذا خالف اخرجه عبد الله بن ابي حنبله عن ابي اسیم بن محمد بن ابی لیلی ضعیف و وصله
 الدارقطنی بد لک ابن عمر فیه یعنی بلیانی از ابن عمر را وی است و ی از حضرت و اسناد الموصول و ابی بیهقی گفته موصوفه و ابن کثیر در ارشاد گفته و هذا الاسناد
 ابرج و الاخر انه رواه عن ابراهیم بن سعید و انما رواه ابراهیم بن ابن المسکد و المحمل فیه علی حمار بن مطر را وی و قد کان لیکب الالاسانیه و یسرق الالاسانیه حتی کثر
 ذلک فی روایت و سقط عن خال الاحتجاج به و روی عن البیهقی انه قال لم یسند غیر ابن ابی حنیفه یعنی ابراهیم لکن در نیک گفته و ذکر نافی غیر موضع انه لا یصح بینه لکونه
 ضعیفا جدا فلو ثبت لکان منسوخا لان حد میت سبل کافر خطیب به النبي صلى الله عليه وسلم يوم الفتح فاجاب الشافعی فی الام عن حد میت البلیالی بان کان فی قصه
 المستامن الذي قتل عمر بن امیه و قصه متقدمه علی ذلک بزمان و عن ابن عمر رضي الله عنه قال قتل غلام عتبه کشته شد که یکی بطریق خلیفه که سحر
 و سکون و تجمانی بناگاه و بفریب کشتن فقال عمر بن الخطاب لو انک فیه اهل صنعاء لقتلته هم به اگر شریک میشد و در آن سال کمان صنعا
 که شهر می مشهور از بلاد می پایی تحت انجام است که این شتم ایشان را عوض فی و تخصیص فی صنعاء از انست که این مردان از انجا بودند یا این مثل است نزد عرب در کثرت
 و در خیال است بر قتل جماعه یکی اگر شریک اند و قتل و در قتل جماعه واحد مذکور است اول قتل جماعه بود است باین فرستاده باین بفرستاده می مسا و بهر مردی من علی و غیر و بخاری از

[illegible]

باب الذريات

تخفيف ثنات حقبة جمع دیت است مثل عدات جمع عدت دیت بکسر صد رست و وی یی بدین دیکه کوعده عده غالب آمده بر مالیکه داده میشوید در جنایات و لفظ جمع آوردن باعتبار انواع اوست که دیت نفس است اطراف باشد عن ابی بکر بن محمد بن حزم لفتح حای جمله و سکون ز ا تا بلی است از طبقه ثانیه قاضی مدینه بود از طرف عمر بن عبدالعزیز و همین کیفیت نام اوست عن ابیه روایت میکنند از پدر خود محمد بن حزم و وی نیز تابعی است ولادت او در عهد آنحضرت بود و در سنه عشرين گویند پیش از وفات آنحضرت بدو سال عن جده و وی روایت میکنند از جده خود عمر بن حزم صحابی انصاری بخاری است عامل بود بر بخران از طرف آنحضرت رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم کتب الی اهل الیمین بدریستیکه نوشت آنحضرت کتابی بسوی اهل یمین اول کتاب بر کور این بود من محمد النبی الی شرجیل بن عبد کلال و شیم بن عبد کلال الحارث بن عبد کلال قیل فی عین المابعد فن کرم الحدیث پس ذکر دو تمام حدیث را الی آخر با همنا و فیه دوران کتاب این است ان من اعتبط مومنا قتلا عن بدیهه کسیکه بکشد مسلما فی رابی علت و بی جنایت که موجب قتل می باشد بر خطا کشتن شتر را بی علتی خطای گفته اعتبط مومنا ای کسیکه فلا الا عن قصاص م قزوئی است اعتباط بغین مجرمانه که منفره اوست تفسیر او در سنن ابوداود و کبر سیده و شید مجیی ابن مجیی عسائی از اعتبار با کشتن قاتلی که نیکش در رفتن روحی بدین که وی بر برایت است و استغفار میکنند از خدا و این دلالت دارد بر آنکه مشتق از غبطه است بمعنی فرج و سرور و حسن حال و چون مقتول مومن باشد و این کس بقتل او شاد شود داخل گردد در روحیه من قتل مومنا فاعتبط بقوله لم یقبل الله منه صرفا و لا عدلا فانه قتل حق پس بدریستیکه انگش قصاص دست خود دست یعنی مقتول است بخزای فعلی و خیانتی که بدست خود کرده یا قصاص جزای فعل دست اوست یا معنی آنست که قصاص گرفته شود بی جهت جنایت گویند دست بدست با وی پیش و دست اوست الا ان یضی اولیاء المقتول مگر آنکه راضی شوند و اولیای مقتول نکار و بار او شرعاً دست تصرف ایشان بدیت یا بغیر و در اینجا دلیل است بر آنکه اولیای مقتول خیر اند در میان این و امر حکم قرآنه و ان فی النفس الدیه مائة من الابل و بدریستیکه کشتن نفس است صدرا شمر است و ظاهر بقصد بر این نوع از انواع و دیت دلیل بر آنست که عمل در وجوب همین نوع است و بقیه صنایع تقدیر شرعی نیست بلکه مصالح است بآنها رفته است مثافعی و باو حنیفه و زور و شافعی در قولی گفته بلکه دیت از ابل است بنا بر نص از تقدیر بقویم زیرا که قیمت متلفات همین و چیز است و مساوی این هر دو است و بیان همان ابل بعد از این حدیث خواهد آمد فی الکالف اذا اوجع جده عن الدیه و درینی چون تمام کرده شود بریدن آن و از پنج برکنده شود دیت تمام که صد شتر باشد و عجب اصل بمعنی جمع و جمله است و اوجب القوم یعنی همه آمده اند استیعاب بمعنی فرا گرفتن هم از اینجا است و این حکم مجمع علیه است و آن مرکب است از اینجا

زیرا که یک چشم او در معنی دو چشم است بر نفس او که همیشه و وجوب ازین آنست که دلیل تفصیل نکرده درین گفته و بسوا الظاهر و محکی است از شافیه و حنفیه قصداً گفتن
از اعور و قتی که چشم کسی که کور کرده باشد و احدین جنبل در آن خلاف کرده درین گفته و الظاهر و اقاله الاولون انتهی و اصل در باب قطع اطراف و اعضاء آنست که
اگر فحاشی و زنا نکرده اند جنس منفعت را تمام و کمال یا سبب ذوال جمال مقصود کرده و واجب تمام ویت است و طبعی با تلافی نفس است بجهت تعلیم آدمی و اصل در آن
قضای آن حضرت است تمام ویت در ذلالت و بیانی و شغفین و بیغیرین و صلب عینین ازین اصل قریح کثیر و بیاید میشود و عمر رضی الله عنه در یک ضرب که عقل و سمع و بصر
و کایم از اهل گردانید و بجهت حکم کرده و راه عبدالمدین احمد عنه همچنین در لحی و قتی که سترده شده و سترست ویت است بنا بر نفوت جمال و همچنین موسی سر و قی الرجل
الواحد نصف الدیة و در بریدن یک پای نیم ویت است از جهت قوت نقصت منفعت و حد جلی که در این جیت واجب است بریدن و مفصل ساق است و اگر از
یکه بریده ویت لازم شده و در زائد حکومت است درین گفته و نبی شناسم خلاقی درین همچنین نیست خلاف در آنکه در هر دو دست ویت کامل است و حد دست از کوع است
و این محکی است از ابو حنیفه و شافعی و اگر از منکب برزد در آن نصف ویت و حکومت نزد ابو حنیفه و حمر است و نزد ابویوسف و شافعی در قولی زائد بر کوع و مفصل ساق
در ویت و در جلد اخل است و واجب نیست حکومت در آن انتهی گویم برقی از زهری آورده که وی گفت خواندم در کتاب عمرو بن حزم و فی الاذن خسون بن الابل گفته
رویناعن علی و عمر انها قضایا لک بهیاتی از حدیث معاذ آورده که وی گفت در سمع حد ابل است و در عقل حد شتر گفت بهیاتی اسناده لمیس تقوی این گفته و در
رسید بن سعید قهری است و بی حنیف است زید بن سلم گفته منفعت آنست که فی العقل اذا ذبح الیة و راه البیهقی و فی المراهیمة ثلث الدیة و در شکسته
که رسیده است پوست منخراسم یک ویت است که سی و سه شتر یعنی سوم حد شتر باشد شتر شکستن آنست شکستگی سر که پوست دماغ رسیده باشد اسیم و اسیم
دماغ تباد شده و باین گفته است علی و عمر و حنفیه و شافیه بعضی اصحاب شافعی بآن گفته که واجب بآنست ویت حکومت است بنا بر غشا و دماغ و این المنذریر ثلث ویت
در ماموم حکایت جماع کرده که اگر از کحول که وی گفت واجب ثلث است با خطا و در ثلث با عمد و فی الجائفة ثلث الدیة و در جراحتی که بدرون شکم یا سر برسد
ثلث ویت است جوف شکم و درون هر چیزی و در گذر اندیدن طعنه باندرون جائفة جراحتی که باندرون گذارده بود و در جگر گفته جائفة آنکه در جوف حضور رسد از پشت یا پشته
یا در کبک یا گردن یا ساق یا باز و مانند آن یا پنج جوف دارد و در غیث گفته جائفة از شتر خر اسنان باشد در نعل گفته معروف نزد اهل علم و نه کور در کتب همین است
و باین گفته اند جمهور یعنی وجوب ثلث نیست در جائفة و در نهایت المجتهد بر آن حکایت اجماع کرده شافعی گفته لا اعلم خلافاً لآن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال فی الجائفة ثلث الدیة
ذکره ابن کثیر فی الارشاد و در سبل از نهایت المجتهد آورده که اتفاق کرده اند بر آنکه جائفة از جسد اسب جسد است نه از جراحت سر و نیست قود و در آن در و
سبب یک ویت است موسی و جائفة است هر گاه که در پشت یا شکم واقع شود و در وقوع او در غیر این اعضاء اختلاف است مالک از سعید بن مسیب آورده هر جراحت نافذ
بسوی تجویف اعضاء هر عضو که باشد ویت ثلث ویت است اختاره مالک لا سعید پس وی قیاس کرده آنرا بر جائفة و افاق آنچه مروی است از عمر و در موضع جسد
و فی المنفلة خمس عشرة من الاصل و در منقله پانزده شتر است منقله بضم میم و فتح فون که در قواف بشود و شکستگی که استخوان بوی شکسته باشد کذا فی الصراح
و در قاموس گفته منقله شکستگی که نقل کرده شود از وی فراموش عظام آن پروماست بر استخوان از آنکه گوشتها و در نهاده و بوی شکسته آنکه بیرون آورد و صغار استخوان را
و نقل کند آنرا از اجزای می و گفته اند استخوان بشکن و با می حال واجب بر آن پانزده ناقه است و این مروی است از علی و زید بن ثابت و شافیه و حنفیه و فی کل اصبع
من اصابع الید الرجل عشر من الاصل و در هر انگشتی از انگشتهای دینیت ده است از شتران این ای چهار روزنه یا کثیر علما است و در حدیث عمر بن شعیب است
منوعوا الاصلیح سوار اخر جاج و ابوداود و در سبل گفته عمر الدین باب ای دیگر گوید پسر رجوع باین حدیث کرده در نعل گفته مروی است از عمر که در خنصر شش و در بنفره و در بوطی و
و در سبابه و دوازده و در ابهام سیزده پسر از وی رجوع مروی شده و مروی است از مجاهد و در ابهام پانزده و در سبابه و در وسطی و در بنفره شش و در خنصر شش
و این مروی است بحدیث باب بحدیث عمر بن شعیب و فقه اند شافیه و حنفیه با آنکه در هر انگشت ویت اصبع است مگر انگشت ابهام که در آن نصف است مالک گفته ثلث

و ظاهر این حدیث منع است مطلقا بدون فرق میان غنمی اسبوی حرم و میان غیر مکرّب داخل حرم و میان قبل نفس و قطع عضو و باید که در آن از آن مقام با قائل نزد مسجد حرام
و آن نیست مگر بر جواز دفعه قاتل در حالت قتال که چنانکه تقدیر بر شرط بر آن دلالت دارد و حدیث را در نسخ و حکم بودن این حدیث اختلاف است ابو جعفر کتابنا نسخ مشغوف گفته
انها من معبانی النسخ و النسخ جحد و طواس گویند حکمت و جابر نیست ابتدا بقول در حرم و تسک همی که کرده اند و با حدیث باب در جامع البیان گفته
بذا قول اکثر و قتاده گفته منسوخ است نسخ است قول تعالی و قالوا هم حتی الاکون فتنه و بعضی گفته اند باینکه ابوجعفر گفته و این قول اکثر اهل نظر است و شریک گفته
در حرم و غیره و این حدیث قال تعالی و انما لکم فی حرم و جحد و طواس گویند حکمت و جابر نیست ابتدا بقول در حرم و تسک همی که کرده اند و با حدیث باب در جامع البیان گفته
که در آمد آنحضرت بود بر سر او فقر و کشتن این خطا او صاحب سیر البیان قول اول اختیار کرده و دعوی نسخ را رد نموده باینکه بابت آنکه قول اول تعالی در ماده لا تخلوا
سفر آنکه و الا لشهر الحرام موافق آیه بقدر است و ماده بعد بر لیت نازل شده در قول اکثر اهل علم بر آن که حدیث دلالت بر مکان میکند و این عام است در افراد مکنه و باید
نفس است در بی قتال در مکان مخصوص که آن سلب از آنست پس مخصوص باشد باینکه بر آن تقدیر چنین باشد و اقبلوا المشرکین حدیث و جحد و طواس گویند حکمت و جابر نیست ابتدا بقول در حرم و تسک همی که کرده اند و با حدیث باب در جامع البیان گفته
المسی الحرام فلا تقتلوا هم حتی یتلافوا و اما قول تعالی و قالوا هم حتی الاکون فتنه پس این طایفه است در آنکه و ازینکه و احوال و آیه بقدر عقیده است بعضی گفته پس این
مطلق عقیده باشد که این حدیث جمع ممکن است نسخ نیست این حدیث معنی کلام طویل او لیکن در مخصوص معنی عام متاخر بخاص مقدم خلاف است میان اهل اصول
در ارجح تخصیص است بهم در نزدون عموم شخاص غیر مستلزم عموم احوال و آنکه و ازینکه خلاف معروف است میان اهل اصول و عن عبد الله بن عمر و

بن العاص صی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ان دية الخطا شبهة العدم ما كان بالسوء والعصاة بدستیکه دیت قتل خطا
کر شبه عدست که بتا زیاده باشد اعصا ما نه من الا ایل حدیث از تیر منها اربعی فی بطنیها اولادها از جمله آن حدیث جرح است که در شکرهای است
پیرای او است و در سبیل گفته کلام بر نیریدت گذشت و صنف این حدیث را برای آن آورده که گویا تفسیر حدیث عمر و بن شعیب است و در آن تغلیط عقل خطا بود و در آنجا
بیانش نه اینجا بیان آن خود و انتی گویم پس مناسب که این حدیث بعد حدیث مذکور بود تا سفسط بالفتح و غیره بالکسر و کجا باشد و این حدیث استدلال کرده اند بر آنکه قتل
قسم است حد و شبهه عمد و خطای محض شیخ در ترجمه گفته عمد آنکه قصد باشد بجدید و صلاح و آنچه در حکم آنست و شبهه عمد آنکه بغیر صلاح باشد خواه قتل بوسی واقع شود و غالباً
یا نه و خطا آنچه جز این است این نزد امام ابو حنیفه است و بی حمل میکند عصارا بر اطلاق خیف باشد یا تیل و دیگران گویند که قتل بمقتل که واقع میشود بوسی قتل غالباً از
قبیل حدیث و ایشان حمل کنند عصارا بر خیف که واقع نمیشود بوسی قتل در بعضی روایات مغایره واقع شده و تغلیط در شبهه عمد نزد ابن سنان و ابو جعفر و ابو یوسف
و احمد آنست که واجب گردانیده شود چهار قسم است و پنج محض است و پنج نیست لیون نیست و پنج حقه و نیست و پنج جزد و تغلیط نزد شافعی و محمد باین نوع است
که واجب گردانند بی جزد و بی حقه و بی تیل که هر خلفا باشند یعنی احوال که در بطون آنها اولاد است اما در خطای محض تغلیط نبود و واجب در آن پنج قسم
بست نیست محض بست لیون بست این محض بست حقه بست جزد و این باتفاق است این حدیث دلیل شافعی و محمد است و اما بیگیم که این چهار قسم
با آنچه روایت کرده شده است از ابن سنان و از سائب بن زیاد پس گفتند گویم با تحقیق که ناذر و انتی گویم سائب معلوم شده که حدیث ابن سنان و سنان و قوف است این حدیث
الخروج ابو داود و النسائی و احمد و الدارقطنی فی سننه و سابق فی الاختلاف البخاری فی تاریخ و سابق اختلاف الرواة فی و ابن ماجة و الدارمی و الصاوی و

ابن حبان و ابن القطان و قال یصحح و لا یضرحه الاختلاف و عن ابن عباس رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال هذه و هذه
سواء و مر محدودیت این در این برابر است اشارت کرد باگشت خرد و باگشت نرجا که بیان کرد راوی بقول خود یعنی آنحضرت و الا بهام مراد میدارد آنحضرت
باین اشارت خضر و ابراهیم را یعنی دیت هر دو برابر است اگر چه خضر ضعیف تر و خیر تر از ابراهیم است یا اگر چه ابراهیم دو بند دارد و خضر سه بند اما هر دو در محل نفع است برابر اند
پس یادت و نقصان اعتبار ندارد چنانکه یحیی شمال روایه البخاری و لای داود و الترمذی ای من حدیث ابن عباس الا صابغ سوا عشتان

اگر بعضی کلان تر و بزرگ تر از بعضی باشند و این هم مثل اول و الا سنان سواء و نه آنها همه برابر از چنانکه فرموده الشیخ و الضرس سواء و دندان پیشین و دندان کرمی همه برابر اند اگر چه اضراس بزرگتر و عظیم تر از تنایا اند انسان و نه او دارند تنایا دندانهای پیشین چهار دو بالا و پانزده پایین این از آن سباعیه همین طریق پس انبیا پس از آن اضراس پس نتوان گفت که دیت بر قدر رفع است و ضرس انفع است و در ضرس و کلان حاکم ای من حدیث ابن عباس دیت اصابع الیدین و الرجلین سواء دیت انگشتان هر دو دست و هر دو پا برابر است از جهت قوت شدن منفعت فخره بر یک لغوات انگشتان وی عشره من الاصل کل اصبع ده از شتر انگشت راز بر که چون در قطع اصابع همه از هر دو دست یا از هر دو پا تمام دیت است از جهت قوت جنس منفعت پس در هر اصبع عشره دیت که ده شتر است و کلام درین باب باستیفای گذشته **و عن** عمن بن شعیب عن ابیه عن جد زفنه رفع میکند این حدیث را تا رسول خدا صلی الله علیه و سلم قال فرمود آخرت من تطیب کسک طیب گیر خود را تکلف و له یکن بالطب معن فاو نیست معروف بطب و مهارت و مذاقت ندارد در آن فاو است فساد و فساد پس رسید بانی را پس چیزی را که شتر است از آن یا نزدیک است از آن یعنی بود محل می بیمار یا قریب الی الکل شد فساد من پس آن تطیب ضرایب است برایت که رسید برایت یا با شترت برابر است که عده باشد یا خطا و واجب است بروی دیت و مساوی شدن از وی تضایف از جهت اذن در ضری رضای او و در آن برین عوی اجماع کرده اند و در نهایت الحجه گفته اند اگر احداث که تطیب باشد بروی ضربت سجن دیت در مال اوست و بعضی گفته اند بر عاقله طب بجرکات ثلثه علاج کردن بفارسی پیشی و طبع و طب و طب و طب و طب هر حاذق و در کار خود و تطیب علم طلب خوانده و عمل کند و بر آن که هنوز حاذق نشده باشد و طب جسمانی علاج بدن بحدی صحت و دفع مرض و دیت است تطیب یکبار و از خبرت به علاج نباشد و نیست و در شرح معرّف و تطیب حاذق که شیخ معروف دارد و اعتماد دارد بر جان خود و وجود صفت احکام معرّف حاذق از طب در هر دو نبوی گفته تطیب حاذق به است که در علاج خود مراعات است امر کند و این است را ذکر کرد و تطیب جلیل چون عطای علم طب کند و در معرفتش مستقیم بود و در براتلاف نفس و اقدام نماید به بر آنچه معلوم شد نیست پس گویا علیل از قریب اوده و لازم شد او را ضمانت این اجماع است از اهل علم خطاب می گفتند ای خاتم خلایق در کار تو نقدی کرد معالج و تلف شد مرض ضامن گردد و متعالی با علم بعمل بغیر معرفت متندی است و هر گاه که متولد شود از فضل می تلف ضامن شود دیت او مساوی شود از وی خود نزدیک وی استبداد آن نکرده بدون اذن در مرض و جنایت تطیب بر قول عامه اهل علم بر عاقله اوست انتهى و در سبب اعانت تطیب حاذق اگر بر سرایت با اتفاق ضامن نباشد و زیر که این سرایت فعل ماذون فیه از جهت شرع و جهت معالج است و همچنین سرایت هر فعل ماذون فیه که فاعل در سبب آن تعدی نکرده مانند سرایت حد و سرایت ضامن نزد جمهور خلایق الهی نیست که وی بر سرایت ایجاب نمیکند و شافعی فرقی نهاده است در میان فعل بقدر شرع عاقل حد و در میان غیر مقدر مثل تعزیر و در مقدر ضامن گویند و غیر مقدر زیر که این اجماع بسوی اجتهاد است در سبب عدوان اگر اعانت به شتر است پس ضامن علیه باشد اگر عدوانست و اگر خطاست بر عاقله بود اخرج به الدارقطنی و صحیحه الحاکم که وهی عند ابی داود و النسائی و غیرهما و این حدیث نزد غیر ابی داود و النسائی نیز هست الا ان من ارسله اقوی من وصله لیکن سیکه ارسال کرد آنرا اقوی تر است از کسیکه موصول کرد آنرا موصول است و موصول است و عندنا و هم نزد است از عرو بن شعیب عن ابیه عن ابی الدنّی جلیله الله علیه و سلم قال فی الموضع خمس خمس من الابل گفت آخرت در هر یکی از شش گیسو که یکدیگر را بکشند استخوان را پنج پنج است از شتران و ده از اجزاء او و در ترمی و نسائی و ابن ماجه و رواه الدارمی ایضا و از احمد و زاده کرده و احمد و الا اصابع سواء کل من و انگشتان برابر اند همه عشره عشر من الابل ده ده از شتران یعنی در دیت هر انگشت ده شتر است و چون در هر اصبع عشره دیت کل باشد و هر یک انگشت بحساب آن خواهد بود پس در هر بند انگشت ثلث و عشر و در بند انگشت نر لث عشر زیرا که او را دو بند است و انگشتان دیگر را سه بند و صحیحه ابن خزیمة و ابن ابی داود و این موافق کتاب عمرو بن خرم است که تقدم پس فائده ایراد این حدیث است این حدیث درین مختصر کمتر باشد از جهت تکرار و سبب گفته میشود و در و اس برابر است بالاجماع زیرا که هر دو مانند یک عضو است **و عندنا** و هم روایت است از عرو بن شعیب عن ابیه عن جد زفنه رفع میکند این حدیث را تا رسول الله صلی الله علیه و سلم

گفتم و فتیکه جرح او عظیم و مصیبت او شدید است ای ناقص گشت سعید گفت تو مگر ای گفتم بلکه عالم استیثناست یا حایل تعامل گفت نه ای استیثنا ای روا و مالک فی المیزان است
 و آخره البیوتی ایضا و بر تقدیر یک قول ای ای استیثنا دال بر رفع باشد حدیث بر سر است شافعی گفته قول سعید ای السنه یشیلان کیون عن النبی صلی الله علیه و آله
 او عن عامه من صحابه بعد و گفته قدر کذا نقول ان هذا علی المعنی ثم وقت عند اسال الصدوق الخ لا نأخذ به من غیره من یقول السنه ثم لا نجد قول السنه نفاذا انما عن النبی
 صلی الله علیه و آله سلم و القیاس اولی بنا فیها و ما وصفنا ز شافعی آورد که وی گفت کان مالک یدکر السنه و کنتا ما بعد علیک فی نفسی نه شیئ ثم علمت انه یرید استیثنا
 فرجت عنه و درین باب است نزد پیشی از ساذ بن جلیل از آنحضرت که گفت دیت زن نصف دیت مردست برهمنی گفته اسناد لا ینبیت مثل در نیل لا و لا که سبب
 و نیست مذکوره سعید آنست که وی تصحیف را بعد بلوغ ثلث از دیت جل اربع سومی جمیع ارش ساخته و ارش یک اصبع دو ایل و ارش صبعین بشت ارش ثمان شیئ
 بیان نموده زیرا که این دین ثلث دیت جل است چون سائل از اربع اصابع پرسید بشت شتر نشان از زیر که تجاوز نکند از ثلث دیت مرد و ارش اصابع اربع از جل ایل است
 پس ارش چهار اصبع زن بستانل باشد و اگر تصحیف باعتبار مقدار از اندر ثلث میگردند باعتبار بارادون او و در اصبع رابعه از زن مثل پنج ایل می بود زیرا که تجاوز
 ثلث است و در ثلث اصابع حکم تصحیف نیست پس بر قطع اربع اصابع از زن بی بر پنج ناکه می شود و درین خود اشکالی نیست دلالت نکرد حدیث باب بر آنکه
 ارش زن درادون مثل ارش جل است و نیست دران دلیل بر آنکه در صورت تجاوز ثلث لازم تصحیف غیر مجاوز ثلث است از جنایات به فرض وقوع او مستعد دانند
 اصابع و اسنان از اگر جنایت واحده مجاوز ثلث دیت جل باشد ممکن است که قائل شوند به تحقیق نصف ارش جل در کل پس اگر فتوی صحیح شود و از مثل حدیث
 بر شعیب است مسلم نیست اگر حفظ اوست از سنت پس اگر مرد بیان سنت ایل مدینه است که تقدم عن الشافعی پس دران حجت نیست اگر مرد است ثابت از آنحضرت
 صلی الله علیه و آله سلم پس مسلم لیکن با احتمال اطلاق سنت شتر منقض احتیاج نباشد لایسیا بعد قول شافعی که مرد بیان سنت ایل مدینه است و مع ذلک مسلم است
 حجت بدان قائم نیست پس اولی در جنایات متعدده حکم بمثل ارش جل در ثلث مادون اوست بعد تجاوز ثلث حکم تصحیف را اندر ثلث فقط لکن اتهم الانسان
 فی مضیق مخالف للعدل و القیاس با حجتیه نه و و حکمی است از ابن مسعود و شریح که ارش زن مساوی ارش مردست تا آنکه ارش زن پنج شتر رسد پس دران
 می رود و در نهایت الحجت گفته اند از ابن مسعود و عثمان و شریح و جماعه آنست که دیت جرات زن مثل دیت جرات مردست مگر بر وجهی که آن بر نصف است کمی است
 از زید بن ثابت و سلیم بن اسیر که مرد وزن برابر اند تا آنکه ارش پانزده شتر را رسد و حسن بصری گفته برابر اند تا نصف پس شتر تصحیف است نه و الا قول الدلیل علیها
 و صحیح ابن خزمه و آخره الدار قطنی ایضا و هو من وایه اسمعیل بن عیاش عن ابن جریج و هو از روی عن غیر الشامیین الی کثیر بن عبد الرحمن الجهمی عن الامیه و نزل
 منه قال ابن کثیر در سبل گفته تعذروا فی اسمعیل بن عیاش از روی عن غیر الشامیین و مقبول فی الشامیین الذی یرجع عند النظر قبوله ثلثا الثقه و ضبطه و کانه
 لذلک صحیح ابن خزمه نه و الروایه و می عن اسمعیل بن عیاش عن ابن جریج و ابن جریج لیس شامی و عنه و هم روایت است از عمر بن شعیب عن امیه عن جده قال
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله سلم عقل شبه العمل مغلط ویت شبه عمد تغلط کرده شده است مثل عقل الجمل مانند دیت عمد و پیا نش در حد
 ابو داود باین لفظ آمده است من الابل منها اربعون فی بطون و اولادها و منی شبه عمد و عمد و تغلط دران بیشتر هم گفته شده و لا یقتل صاحبها و گفته نشود صاحب
 شبه عمد یعنی قاتل باین طریق این سخن بجهت آن فرموده است هم نشود مجازا اختصاص در شبه عمد یعنی چون مشابه عمد است باید که حکم او حکم عمد باشد و شبه عمد را بیان
 بقول خود و ذلک و این قیل که شبه عمد است باین طریق می باشد ان ینزل الشیطان فیکون ذمما بین الناس که بجهت شیطان پس می باشد خون را
 در میان مردم فی غیر ضعیفه و غیر عداوت و لا حیل سلاح و نه بر داشتن آلات جنگ حدیث دلیل است بر آنکه چون جراح بفرقه قصد واقع شود و لا یخ
 بلکه بجهت اعضا و نخچه باشد پس دران خود و قصاص نیست بلکه وی شبه عمد است لازم دران بیت مغلط است چنانکه در بیان دیت هم گذشته و گذشت که
 دیت عمد و شبه عمد ثلاث است نزد شافعی و مالک از خاص بودن او و نه بر اصحاب ای است این حدیث دلیل است بر اثبات شبه عمد در سبل گفته انه الحق

ف

دلیل است بر لوث و حقیقت لوث شبه است که غالب شود پس حکم بر آن چنانکه در زمانه فضیل کرده و آن شبهه در اینجا دوات است و لذا مالک شافعی بآن شبهه اندک تر است
ثابت نمیشود مگر وقتیکه کسی متعول بر عدا علیه عداوت باشد چنانکه در قصه خیر بود و گفته اند گاهی مردی مردی را میکشد و در جای دیگر آنی اندازد و قتل منسوب
بآنها شود و قول متعول قبل از وفات که فلانی مرا کشته است معذور و در صورتی که مالک گفته قول او مقبول است اگر چه اثری در وی نباشد و بگوید زخمی کرد مرد فلان
و ذکر کند عذر او مالک اندک کرده که گفته قدیم و قدیمین برین جماع کرده اند و ابن العربی آنرا ذکر کرده و گفته قائل نمیدارد آن مضار خیر او و تبعه علیه الیه جماع کرده است
مالک بقتله بفرمانی اسرائیل که مقتول اند که در وقت خود را و قاتل خود را جواب داد و اندک این معجزه نبی است و قصاصش قطعی است و نیز او تعالی باور از مذکر و لیس موت او
دوی تا قبل از حدین نمود چنانکه اگر حق متعول را از مذکر و زوی تعیین قائل خود را و زود ما هم بدان قائل شویم ما این شدنی نیست ابد او احتیاج کرد و از آن احتیاج
او بیک قاتل غالب است پس اگر قول متعول را بخرج راجع را در زمانه نبوی ابطال و باطل و این حالتی است که هر مردی در آن محرمی صدق میکند و بگوید فلان را کشت و ماسی قتل میکند
تقوی و بر عین واجب شد متعول قول او در سبیل گفته لا یخفی ضعف هذه الاستدلال و قد صدقوا صور الالوت میسبونه فی کتبهم دوم آنکه بعد ثبوت قتل دعوی اولیای متعولان
بقسامت ثابت میشود پس احکام قسامت هم ثابت گردد و از آنجا که قسامت است نزد کمال شر و طاقست لقول فی الحدیث استحقاق قتلک اوصا حکم یا یا حسن حسین
علی رحل منم فیدفع بر من و قوله دم صاحبک و در لفظ مسلم است تقسیم خمس خون حکم علی رحل منم فیدفع بر من اگر چه قول او اما آن دید اوصا حکم الحدیث مشعر بر تقسیم قتل
ولیکن این تصریح در روایت لم اقوی است در قول القصاص فاین سه اهل مدینه است و باین فقه است زهری و ربیع و ابو الزناد و مالک لیسث و اوزاعی و شافعی و در قول
واحد اوسخ ابو ثور و داود و مؤظم اهل جاز و ابن بکر و عوی بر او حدین است خود بر وی ثابت و اگر بر جماعت است حلف کنند بر آن ثابت شود بر آنها دیت نزد
و در قولی واجب بر ایشان قصاص است اول صحیح است پس اگر وارث یکی است بچاه سوگن خورد زیرا که ایمان لازم در شانند ذکر باشند یا اثاث عدا بود یا با خطای بر عیب
شافعی است در فقه اهل علی و معاویه بحد و موجب خود بقسامت باین فقه است ابو حنیفه و اصحاب و وساکر و نوایق اکثر تصریح بر این بعض حدین و ثوری و اوزاعی بلکه واجب
نزد ایشان باین است که اقامه و از آنجا که دیت است بایمان حدین در قسامت بخلاف غیر او از دعوی دیگر چنانکه در این روایت است اول است و واحد بر ثانی هر دو دیت
علی الحدیث و الیمین علی المعنی علیه الا فی القسامه و در سندش یسین است ولیکن برهقی آنرا از حدیث عمر بن شعیب آورده و در آن کلام کرده و گفته اند که جزیه معنی چون شهدا
باشند ثقی کشته یمن برای او قمر شده و اینجا شبهه ثقی است پس معنی در قسامت مشابه معنی علیه گردیده که مؤید بر ارات صلیه است و در حدیث خفیه دیگر آن است که علی
فسم کن و نیست یمن بر حدین پس حلف کنند بچاه کس از اهل قریه که ماقبل نکردیم و نه قاتل او را دستیم و باین میل کرده است بخاری زیرا که روایات در قصه القصاص
و در حدیث مختلف آمده است پس مختلف را بسوی متفق علیه رد کنند یعنی یمن بر عدا علیه است پس اگر حلف کنند دیت بر ایشان لازم نیست بلکه بری شدند بچاه یمن
و بر این است قصص اهل طالب چنانکه باید هر که گفته دیت لازم است استدلال کرده است با حدیثی که تحت بدان قائم نمیشود و بنا بر عدم صحت رفع آن احادیث نزد
اینهاست اما قول او که دیت او آنحضرت از نزد خود روایتی است اما از اهل صدقه یمن مراد آنست که این اهل را از صدقه بطور قرض گرفت چون آنحضرت تحمل
دیت نمود برای اصلاح بین الطائفتین حکم این دیت حکم قصاص از غرام شد که بروی غرامت کرده برای اصلاح ذات البین نه آنکه آنحضرت برای نفس خود گرفت زیرا که گفته
او از اهل نیست ولیکن اصلاح ذات البین است از صدقه جاری برای غم از اصلاح ذات البین شد و هر که گفته که وی این دیت از سهم غارمین و او هیچ نیست زیرا که غرام اهل مدینه را
از زکوة داده نمیشود و اما روایت انسانی که آنحضرت شتران را بر بیود قسمت کرد و اعانت بعض ایشان نمود پس این تقسیم گفته این جنود نیست زیرا که لازم نمیشود
دیت بر عدا علیه را بجز خود جوی قتل بلکه لازم است از اقرار و یمن یا ایمان مدعیان و در اینجا هیچ شی از اینها یافته نشد و آنحضرت بر مدعیان عرض حلف کرد اما آنرا
انکار کرد پس لازم بود دیت بخود دعوی چه قسم صورت بندد فانهی در سبیل گفته گویم اظا هر میشود که در حدیث اصلاح حکم بقسامت از طرف صلی الله علیه و سلم
چنانکه معاد حدیث است بلکه نیست در وی دلالت مگر بر حکایت اربعه لا غیر و آنحضرت برای ایشان قصه حکم بر هر دو تنه بر ذکر کرده و از اینجا است که بسوی یهود گفتند

بعد از آنکه میان ایشان کلام مذکور رفت و سیاقی تحقیق در جواب بود که ما قضا است دلیل است بر آنکه اگر بکاتبه و بجز واحد یا وجود امکان نشانده و سبب گفته اند که اگر در آنکه برای این دعوی اموال مجاز داشته است شهادت سلوین بر سایرین و اگر چه مدعی باشد زیر که قاطع الطریق این کار میکند یا غفلت انفرادی مردم است و این حکم میشود و اگر بعد از ثبوت حکم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بقسامت و عدم نهوض آن بیان کرده ایم و عقرب یادت بیان می آید و چون این معنی ثابت شد پس این قیاس از مالک معصوم نص البینه علی المدعی و الیمین علی من انکر تخوفاً شد مگر آنکه مدعیست چیزی از تخصیص عموم نص البیاس باشد که قبیل گویم و درین نظر است که یهود و ادیت لازم نشده بنا بر آنکه مدعیان گویند خوردند که اعرفت پس دیت دادن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بطریق تبرع بود تا غول بقول را بیکان نزد و علماء را در دیت بدین معنی حکم است متفق علیها و لا انفاط عندنا و باقی گفته بخاری و مسلم این حدیث را از زینب و حماد بن زید و بشر بن الحنفی نقل کرده اند و کاهن عجمی بن سعید و روی ابو داود و البیهقی و ابو یعلی نحوه در ذیل گفته و حاصل این احکام القسامه مضطر به قایده الاصله و الاصله فیها و اوده علی انما مختلفه و ما سبب العلماء قفایا صیما مستقره الی انواع و تشعبله شیب من ام الا حاطه بانها فیکتلف الاصله و الاصله شروح الحدیث و در شرح مختصر گفته چون قائل از جابحه صورین باشد ثابت میشود قسامت و آن پنجاه سوگند است اگر وی منتقل از اختیار کند و دیت است اگر سوگند نخورد و اگر سوگند نخورد دیت ساقط شود و در صورت التباس امر دیت از ثبوت المال معنی و اصل حکم در کیفیت قسامت اختلاف بسیار کرده اند و آنچه ما ذکر کردیم اقرب بسوی حق و اوفق بقواعد شریعت مطهره است و این عبارت را است بر ثبوت قسامت آنچرا سبب نقل کردیم و اصل است بر عدم ثبوت آن و در فقه جمیع صحابه و تابعین و علمای حجاز و کوفه و شام ثبوت آن چنانکه قاضی عیاض حکایت کرده و فی الجمله ایشان مختلف نیند در آن اختلاف ایشان و تفصیل است چنانکه بعضی از آن گذشته و باید و مروی است از جامع حجازی از سلف مثل ابو قلابه و مسلم بن حبابه و حکم بن عتیفه و قتاده و سلیمان بن ابی ابراهیم بن علی و مسلم بن خالد و عمر بن عبد العزیز و در روایتی که قسامت غیر ثابت است بنا بر مخالفت او برای اصول شریعت وجود از آنچه اگر حاصل و شرح عینه بر مدعی و یمین بر سکر است و از آنچه اگر جائز نیست یمین مگر بر چیزیکه میداند آنرا انسان قطعاً باشد و حسیه یا آنچه قائم مقام او است از آنچه اگر در حدیث باب حکم بقسامت نیست بلکه از احکام جابلیت بود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و برای ارادت بطلان او بایشان قائلین جواب داده اند که قسامت اصلی مستقل از اصول شریعت است و دلیل آن در دلیس از امامه بان مخصوص خود و در آن خود و ما و زجر معتدین است و حلال نیست طرح سنت خاصه بیاس خاطر سنت عامه و عدم حکم درین حدیث سهل بن ابی حاتم مستلزم عدم حکم مطلقاً نیست زیرا که آنحضرت بر مخالفین عرض نموده و فرموده اما ان بددا صاحبکم و اما ان یا فانی فاجرب کما فی روایه متفق علیها و آنحضرت عرض نمیکند که آنچه شریعت است و این دعوی که این تلافی بود و انزال ایشان از حکم جابلیت باطل است و کیف که در حدیث ابی سلمی که مقرر داشت آنحضرت قسامت را بر وجهی که در جابلیت بود و سخن روایت است از ابی سلمه بن عبد الرحمن و سلیمان بن ابی ابراهیم از رجل من اهل انصار که مروی از انصار و در نقلی عن رجل من اصحاب النبی صلی الله علیه و آله وسلم من الانصار ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اقر القسامه علی ما کانت علیها احلیه بر سکر است که آنحضرت مقرر داشت قسامت را بر وجهی که بود بران و جابلیت و قضی بهایین ناس من اهل انصار و حکم گردان در میان مردان از انصار فی قتل سبیل ادعی علی الیهی که در سکر است که دعوی گردن خون او را بر خود ظاهر حدیث در اتحاد و قومه است یا مستعد باشد و سبب گفته که یا اشاره است بسوی آنچه بخاری در قصه یا در جابلیت و ادیت کرده و در وی این است که ابوطالب قائل گفت اختیار کن از ایامی از سبب اگر صد شتر میخواهی بقیص صاحب را بخر یا بکش و اگر خواهی پنجاه قسم از قوم بگذران که تو او را بکشی و اگر با نسی تا بکشیم عرض او در پنجاه دلیل است بر ثبوت قتل بقسامت ما اشارت کردیم که ثابت نمیکند قسامت را مگر جاهل که قرائه از علم و اسامی افین می آید ایشان ذکر نموده که سلف جواب زان گذشت بعد گفته بیان عدم حکم آنحضرت بقسامت این است که چون ایشان گفتیم ما سوگند خود را بر حال آنکه حاضر و ناظر بودیم آنحضرت بیان نکرد که نشان قسامت همین است و این حکم خدا و شرع است بلکه عدول کرد بسوی قول خود بکلف لکم یهود و گفتند لیسوا بسلیمان آنحضرت نه جواب داده و بیان کرد که شمارا جز قسم گرفتن از دعا علیهم نمی رسد مطلقاً خواه مسلمان باشند یا غیر مسلمان بلکه عدول کرد بسوی عظامی است از خود

پس اگر کسی است ثابت میبود و چه آن بیان میفرمود بلکه تقریری علی علیه السلام ایشان را بر آنکه منافقت نیست مگر برادر مشاهد می دلیلی است بر آنکه منافقت نیست
و قسامت و انقضای بود و از برای او ایجاب می نمود دروغی آنها را طلب نمی نمود پس قصد می نمودی است با آنکه خان خنجر حکم شرعی نیست زیرا که تاخیر بیان از وقت حاجت می آید
و این اقوی دلیل است بر آنکه قسامت حکم شرعی نیست و تلفظ کرد در بیان این معنی که قسامت حکم شرعی نیست باین تدریج که می نمودی است بعد از ثبوت او و شکر و شایسته
بر مردم نیست بر اینرا معلوم غیر مشایده حاضر و غایب است و بجز آنکه در بیان آنکه در کمال ایمان قسامت همین است که برادر را معلوم باشد و از برای بیان اینرا می شود و بطلان
این قول که در قسامت دلیل است بر حکم علی الغائبه زیرا که در اینجا خود هیچ حکمی نیست و بطلان جواب از منافقت قسامت برای احوال با آنکه قسامت مختص است از اصول
زیرا که سنت مستقلة بنفسها متفرع و مختص برای احوال است مثل سایر مقتضات بنابر احتیاج بسببی غیرت و از حفظ و ما و بر کوع معتدین و چه بطلان این را چه آنکه نیست
که این فرع ثبوت حکم قسامت است از شارع پس اگر حکم درون شارع بدان ثابت شود این جواب خوب است اما حدیث اقرار قسامت بر وضع جاہلیت پس این اخبار است
از قصه که در حدیث اول بن ابی شخمه گذشته معلوم شد که آنحضرت بدان حکم لغیر خود و کار فرما و از حدیثی ثمالی طالبی است که قسامت در جاہلیت بر آن بود
که تا دیدیت بر مردم قاتل باشد نه عاقله چنانکه ابوطالب گفته اما آن قودی مانع من الابل این بنا هرست در آنکه دیرت از مال او بودند نه از عاقله یا پنجاه کس از قوم قوم
یا کوشتن شوی و در قصه خبر هیچ شی از اینها واقع نشده زیرا که مدعا علیه قوم خود و ندو دیت دادند و ناز از منافقت مطلوب شد و این غیر قاض است در روایت او
از صاحب بلکه در مستنباط و نیز زیرا که حدیث وی نافاده است با وادی خصای احوال خدا را بقسامت از قصه اهل خیر می کند و درین قصه قضا نیست و عدم حجت است با و در حجت
و غیره اتفاقا جاہلیت است و تعین القبول روایت است حدیث را بلفظ یا بمعناه و قول ابو الزناد قلنا بالقسمه و الصحابه استوفوا من انی الاربعم الف رجل فاما اختلاف ستم
پس در فتح الباری گفته ابو الزناد این از اخبار بن زید بن ثابت نقل کرده است که آنحضرت بعد از پیروی بنی نصر و الدیه بنی فی روایت عبد الرحمن بن ابیہ الانابت
که ابو الزناد و صحابی اربعمه باشد تا هزار اصحاب چه رسد انتمی گویم مخفی نیست که این تقریر روایت ابو الزناد است برای شما و آنچه از اخبار بن زید و بنی فقیهیه روایت نمود و ابو الزناد
بقول خود قلنا تدلیس کرده گویند و قتل مسلمین میکنند اگر چه چنان نشود و غایتش بعد از ثبوت و از اخبار است که فعل جماعتی از اصحاب است و این اجماع نیست که حجت باشد
و شک نیست و ثبوت فعل عمر قسامت اگر چه قتل کردن وی بقسامت چنانکه است نزاع ماز شود حکم علی علیه السلام قسامت و آن ثابت شده و و اما مسلم و احمد و الدنیا

باب قتال اهل البغی

مصدر فی حلیه نیکای علی و ظلم و عدل عن الحق عن ابن عمر رضی الله عنه من حمل علینا السلاح فلیس منا کسی که بر ما آلات جنگ را
پس نیست آنکس از ما و بر طایفه از ما که طایفه نصر مسلم و قتال و دن او است نه ترویج و اخافت و قتال او و این در حق غیر مستی است اگر مستحق قتال است و مستحق غیر حق کافر
بجست حلال گرفتن و حرام قطع را حلال سلاح کنایه از مقاتله است زیرا که قتل لازم حمل سیف است در اغلب و جتیل که کنایه از ثبوت و مردار حمل آن حقیقه یا از قول ابو
چنانکه لفظ علینا و لفظ لیس مناد است بر آن حمل که حمل طریق منزل و لعب باشد چنانکه از حدیث دیگر معلوم میشود و لیکن مناسب باب معنی اول است و حدیث
دال است بر تحریم قتال مسلم و تشدید در آن قتال اهل اسلام خارج از عموم این حدیث است دلیل خلاص متفق علیه من مدینه و حدیث ابی موسی الاصح
و آخره سلم من حدیث ابی هریره و سلم بن الاکوع و عن ابی هریره رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال من خرج عن الطاعة هر که
بیرون آمد از اطاعت خلیفه که بروی اجتماع واقع شده گویند و طایفه قطری از اقطار است زیرا که اجتماع مردم بر خلیفه و جمیع بلاد اسلام از انشای دولت عباسیه اتفاق افتاد
بلکه هر طایفه که خلیفه فایده امور است مستقل مانند پس اگر حدیث را محمول کنند بر خلیفه که جمیع اهل اسلام بروی اجتماع کرده باشند فایده حدیث قلیل سیانند و فارق اجتماع
و چه اگر ادانی جماعت یعنی بیرون شدن از جماعتی که اتفاق کرده است بر طاعت امام و منظم شده است شامل او جمیع گردیده است طایفه ایشان بوی و گاه باری کرده است
آن امام ایشان را از عدو و مصاد و مرد و شیخات فصدیت تها علیه پس مردن او مردن جاہلیت است یعنی منسوب است بسببی اهل حمل مرد و با آن است

و اما حکایت مردی از ابن معین این است که من مصنف کتاب البصیفة را در مدینه آورده است و منسوب بسوی کد نام را وی نموده که بران حکم کرده آید و حدیث بول است بر آنکه
 فیه باغیة معاویة و من فی حزیه است و فیه محبة علی کرم الله وجهه و من فی صحبته و از اهل سنت برین قول جامع از این سه مثل عامی و غیره اجماع نقل کرده اند و او ضحاک
 فی الروضة الندیة انتفی کلام اسیل حجر مسطور گوید روایت کردن علم این حدیث را در صحیح خود کافی است در تصحیح او و منی است از قبح قاضین طعن طاعنین لاسیما
 و قتیقه روایت کرده باشد آنرا از حدیث دیگران هم جزم مسلمة مثل قتاده و ابی سعید و اصل حدیث ابی سعید نزد بخاری است و قد اخرجه الاصبغی و البرقانی من حدیث
 خرمیه بن الثابت و الطبرانی من حدیث عمر عثمان و عمار و حذیفه و ابی ایوب و زیاد و عمر بن حزم و معاویه و عبد الله بن عمر و ابی رافع و مولاه لعاری بن یاسر و غیره
 و اما قول سید محمد که استرواح مصنف مذکور خلاف در حدیث عصمت شنیعة است پس قتی تمام میشود که اعتقاد مصنف بموجب این خلاف یا سبیل بسوی ترجیح ضعف
 حدیث ثابت شود و الا بالغیبت از نیکه نقل خلاف محض برای اعلام عموم و انتقوله مخالف باشد بمؤید اوست ایراد وی این حدیث را درین کتاب خود بدون اشارت
 بسوی خلاف در صحت او چنانکه عادت او در ذکر احادیث مختلف فیه است و او اهل مسلم مصنف در فتح الباری گفته اتفاق کرده اند اهل سنت بر وجوب منع طعن
 بر احدی از صحابه سبب آنچه واقع شد ایشان را ازین بنی اگر چه شناخته باشد محقق اینغنی را از ایشان نیز که قتال نکردند اینها درین حروب مگر از اجتهاد و او نقل عتو کرده است
 از مختلی در اجتهاد بلکه ثابت شده که او را یک اجر است و عصب او را بر عیبه گفته توقف کنندگان از قتال در جمل صفین اقل عدد بودند از قتالین و یکنان تناول ماوراء
 انشاء الله تعالی بخلاف کسیکه بعد از ایشان آمد و قتال کرد بر طلب دنیا انتفی شوکانی در شیل الما و اگر گفته این توقف است بر صحت نیات جمیع مقتدین در جمل صفین و بر اراء
 هر واحد از ایشان و این اند دنیا و صلح احوال مردم را نه مجرد ملک و منافسه بعضی بعضی با علم بعضی از ایشان بطل بودن خود و محقق بودن خصم و این بغایت بعید است
 لاسیما در کسی که حدیث صحیح نقل عمار الفقه الهیة را می شناسد که اصرار او بعد ازین معرفت بر قتال کسیکه عمار هم او است معانده بحق و تمادی در باطل است کماله غنی
 علی مصنف و این حرف از زمانه از راه محبت فتح باب مثالب بر بعضی حجاب است بلکه با چنانکه خدا خوب میداند از اشد ساعیان در رسانیدن باب منفرین خاص عالم از دخول
 درین امر هم تا آنکه درین باب سالها نوشتیم و بسبب آن تا بظهورین بر فرض و محبین بر فرض و چون تظهور در امور یک شرح آن در از است اقتادیم و در می کرده شدیم گاهی بنصب
 و گاهی با خراف از مذہب اهل بیت گاهی با حدیث شیعه و آمدند ما را از مسائل مشتبه بر عتاب از طرف بسیار اصحاب بر سباب از جانب جامع غیر اولی الالباب و نیز که جوابات
 اهل عصر ما بر رساله ما موسوم باشد و القی الی الذی الی الیه فی حق البغی دیدیم است فی بعض اخلاق قوم و آنچه بران مجبول بوده اند از عدولت سالک مسلک انصاف
 و انترض دلیل بر مذہب اسلام و عدولت صحابه اخیار و عدم تقید بمذہب آل اطهار واقع شده زیرا که ما درین حرب الهی جمع اهل بیت رضوان الله علیهم جمعین
 بر تظہیم صحابه رضی الله عنهم و بر ترک سب احدی از ایشان بسبزه طریق حکایت کرده ایم و بر کسی که زعم اتباع اهل بیت میکنند و تقید بمذہب ایشان در مثل این امر که
 هر که اقام مقصرین است نیست اقامت حجت کرده ایم فلم یبق الا انک بالقبول و الله استعان اقول شیعہ فی البیت یا اهل الجمل فی زمین و قاتلوا به و رجال العلم قد خذوا
 انتفی حجر مسطور گوید و این جمعی و عدولت درین من که ما را نمی نسبت بر من مالمه مضاعف شده بلکه نوبت اقبال و جدال و ترک سلام و کلام رسیده که نام سب و دشنام است
 که تبعین شقی آن ننید و کد نام خیل و ضلع است که در ذلیل و تهوین ایشان بکارنی رود و اهل الله شکی ثم الی الله شکی شعرا اهل حدیثیم و عمار انشایم به حدیثی که
 در مذہب ما حیل و فن نیست و **و عن ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم هل تدلی بی یا ابن ام عبد الله یا سید**
ای پسر ام عبد الله یا عبد الله بن مسعود رضی الله عنه سب زیرا که معروف باین عبارت وی است و ابن عمر گویند از وی این روایت میکنند یا آنحضرت را شنیدیم که
 وی باین مسعود این سخن میگوید که کیف حکم الله فی من بغی من هذه الامة چگونه است حکم خدا بر کسیکه بغاوت کرد ازین است قال الله و رسول الله اعلم
 گفت ابن مسعود خدا و رسول او را ترا ندانند قال فرمود لا یجوز علی جرمیجا تمام کرده شود کار نمی ایشان بجز بضم یا و سکون جیم و تخفیف ما از اجزای نقل از
 علی بن جبر اذا السرح قتل فی التیم قبل من ان جرمیجان البغاة و لا یقتل اسیرها و کشته نشود بند می و لا یطلب لها دنها و طلب کرده نشود گریزند او و کلا

و بشرط ابرار عالم مخصوص است؛ این که ممکن نشود و او را تکلیف دست خود بغیر ضرب شدنی یا یک لحظه تا دست او بگذارد و تا تکلیف بدون این امر ممکن است از اذن رسول
 باشد که این جنایت در نباشد و شافعی در بر علی الاطلاق و جمعی است دلیل شرط ابرار را بخیر ذکر کرده اند و از قواعد کلیه شرعی است الا حدیث فاعاد ان
 پس اگر بکنین در جای دیگر از بدین است این حکم در آن قیاسا جاری شود و موی است از مالک که در مثل این صورت ضمان واجب است در نیک گفته و در مجموع دلیل
 و تصحیح و قد اقول انبأ ذلک الدلیل بجاویز و فی غایة السقوط و عارضه باقیه باطله و ما احسن و اما احی بن عمر لم یبلغ ما کان هذا الی ریت لم یخالف الذکر قال ابن
و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال ابو القاسم گفت ابو هریره فرمود ابو القاسم صلی الله علیه وسلم و این کنیت جناب رسول خداست بروی
 هزاران درود و سلام باد و ان امر اطلع علیک بغیر اذن اگر ثابت شود که بر تنبیه موی طلع شد و نگر نیست بروی اذن فی اصرار اطلع پیوسته در پی
 نگر نیستن فخذ فته بخصاصة پس انداختی و زوی تو اکثر است بگرز خدفت بخا و اذن محبتین انداختن بگرز بد و انگشت سیاه و ابرام ففقت عینک
 پس اگر گزری تو چشم او را بکن علیک جناح نیست بر تو هیچ گناهی متفق علی حدیث اول است بر تحریم اطلع بر غیر نفی اذن و او بر آنکه هر که بگرز بقصد
 جایی غیر خود که در آمدنش است یا جان نرست مگر اذن مالک طلع علیه اجازتست و رفع او بگرز و اگر چه چشم او را بگرز و نیست ضمان بروی و اگر ناظر اذن و نظر است
 جناح اجازتی غیر مرفوع باشد همچنین اگر منظور الیه در جایی است که احتیاج اذن در آنجا نیست اگر چه چیزی را نظر کند که دیدن آن روانیت زیر که تقصیر درین جا
 از منظور الیه است و عن سهل بن سعد ان رجلا اطلع فی حجر فی باب رسول الله صلی الله علیه وسلم مع رسول الله صلی الله علیه وسلم یجرب رجل به راسه فقال له لو علمت انک نظر طعن
 فی عینیک لما جعل الاذن من اجل لبصر و عن الحسن ان رجلا اطلع فی بعض حجر النبی صلی الله علیه وسلم فقام الیه النبی صلی الله علیه وسلم فشق او بشاخص فکان نظر الیه
 یخجل الرجل لیطعنه متفق علیهما و عن ابی هريرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من اطلع فی بیت قوم بغیر اذنه فمقد حله من ان یفقدوا عینه رواه احمد و سلم و فی لفظه احمد
 و النسائی و صححه ابن حبان من اطلع فی بیت قوم بغیر اذنه فمقد عینه فلا دية ولا خصاص پس نیست دیت و نه قصاص و با این قسم است جماعتی از
 اول علم منهم الشافعی و خلاف در آن از ابو حنیفه و مالکیه است گویند قصاص دیت واجب است و جماعتی از علما مساعدت ایشان کرده و غایت آنچه بر آن تعویل کرده
 آنست که دفع معاصی جزیش آن نمیشود و این از غرض است تعجب میکنند نصف از اقدام بر تنبیه مثل این دلیل در مقابل حدیث کتاب دیگر احادیث صحیح آورده
 درین باب زیرا که هر عالمی اندک آنچه بدان شارع اذن داده مصیبت نیست که فقو عین مطلع از باب مقابل معاصی مثل او باشد و ابو حنیفه گفته حدیث محمول است
 بر سبب الله و رجوعت بدو و در دوش سبب تغلیظ و ارباب بوده و جواب ازین منبع و سند است زیرا که ظاهر آنچه از روی صلی الله علیه وسلم رسیده محمول بر تنبیه است
 مگر تری که دلالت کند بر اذن مبالغه و بعضی تخلص از بی ریت بان کرده اند که این قول است باجماع بر آنکه اگر یکی نظر بسوی حورت دیگری کند این نظر سیح ففقد عینک
 و نه مقدر ضمان و جوابش اول منع اجماع است و قرطبی در تنبیه و بی نزاع کرده و گفته حدیث متداول بر مطلع است زیرا که حدیث مذکور از برای غلظت اطلع بر عورت
 پس در دیدن او تحقیق بالاولی باشد و اگر اجماع را مسلم داریم تا هم معارض دلیل و در نخواهد شد زیرا که حدیث در امر دیگر است چه نگر نیستن در خانه بسیار است که متفق
 بسوی نظر بجزم سائر آنچه صاحب خانه قصد سران از چشم مردم و نظر اغیار بسیار و بعضی تفرق کرده اند که سبب نظر کند قبل انداز و بعد از و ظاهر احادیث باب چشم
 در سبب ازین بین السید الفروع تصرفات فتما درین حکم نقل کرده و بسط نموده چون غالبش بی دلیل بود و از یاد کردیم در نیک الاوطار بعد از اختلاف فتما درین سبب
 ارجاع الی ان دلیل العلم فی هذه الاحادیث تفاسیل و بشرط اعتبارات بطول استیفاء و ما عابها مخالف اظهار حدیث و عاقل عن دلیل خارج عذر و ما کان بهما سبب
 و لیست الا اشتغال بسطه و در کثیر فائدة و بعضها مانع ازین هم نمی باشد مقتضو بالا حدیث مذکور و لابد ان یکون ظاهر الارادة و اوضح الاستفاده و بعضها مانع
 من التیاسر شرط تنبیه الدلیل بر آن یکون حجما معتبر اعلى من القواعد المعقولة فی الاصول انتهى در سبب السلام گفته اند که پیشود ازین حدیث صحت قول فتما که
 بهم کرده شود صوامع محدثه و بعضی تنبیه ملک نمی که مسوره باشد و این حکمی است از قاسم رسی و ابی هریره عمر است ابن عبد العزیز از روی ابی هریره از عذبه و قریه مصر

یامر بکتاب خدا حکم است و دلیل گفته مرا حکم خداست برابر است که از قرآن باشد یا بر زبان رسول گفته اند و قرآن است فقط فقال لا خروها افقه من.
پس گفت و گوی و او فهمید و تر بود و از وی گو یا راوی و او پیشتر ازین و اقبیه شناخت یا خود ازین و اقبیه استلال کرد که وی انقض است بعم فاقض بیننا بکتاب الله
آی حکم کن میان ما بکتاب حق یعنی بی پرده است که میان ما حکم بکتاب حق کنی من نیز از آنم و گفتن آن هر دو این باب بختم است که ایشان سهید بودند از مردم حکم آن سدا رو داشته بودند که
این حکم نهوده است بکتاب الله پس پیش از غیر آمدند تا حکم کند بکتاب و تعالی و الا وجه حاجت است که آنحضرت گویند که حکم بکتاب الله کنی و وی حکم نیکند و گردان و از آن
و از آن در هر که سخن کنی که صورت قضیه چیست فقال قبل این فرمود که حقیقت حال چیست فقال گفت یعنی آنکه راوی او را توصیف باقی کرده چنانکه سیاق عبارت
شعر است و کتابی گفته قائل اول است و ال مستلزم اینچه در کتاب الصلح از صحیح بخاری واقع شده باین لفظ فقال لا اعزلی ان ابی بعد قولی ای جارا عزلی ان ابی
کأن عسیفا پس برین بود مردور برین مرد عسیف بر وزن معنی اجیر و باین واقع شده است تفسیر او صحیح بخاری بطریق ادرج و در روایتی از نسائی بلفظ کان
اجیر الا امر آتیه آمده و اطلاق عسیف بر سائل و عباد آمده و عسف در اصل گفت یعنی جور و ستم است و اجیر را عسیف از آن نامند که مستاجر بر وی جور میکنند در عمل
و معنی برین مرد زرد این مرد است چنانکه در روایتی عینه آمده و در روایتی فی اهل هذا و ابی اخبر ان حلی ابی الهم و من خبر داد و شدیم که بر سر برین مرد است تا فافقت
منتهی الله شانه پس بعد از آنکه گفتیم یعنی پس از این شخص بصد و سفند و ولید و بیترکی و دایمی که مراد بود قداس برها و سر خرید و وی منسوب باوست فسالت اهل العلم
پس پرسیدیم علم را فاجاب و فی ان علی ابی جلد صائفة و تغریب عام پس خبر دادند ما علما که بر سر من حدتاز یانه است و بیرون کردن از شهر یک سال غیر ازین
دوری از جای خود تفریب از شهر دور کردن و ان علی امراته هذا النعم و بران این شخص جم است معلوم میشود که آن میرخص نهوده است و زن محصنه بود و از بیجا ناپا
که در زبان آن مرد و علیه السلام اقبیه از صحابه نیز میگرداند از جهت عدم وصول آنحضرت فقال رسول الله صل الله علیه و سلم و الذي نفسي بيده لا قضين
بينكما بكتاب الله پس گفت آنحضرت سوگند بخدا که جان من بدست اوست هر آینه حکم نکنم میان شما بکتاب خدا الوليد و الغنم و علیك و شكر و كوسف و ان
یا اگر و انیده شود بر تو پس را آن اجب است زیرا که حد و فدا قبول نمیکند و استلال کرده اند باین بر عدم حل احوال ماخوذه و صلح با عدم طیب نفس و علی ابنك
جلد صائفة و تغریب عام و بر سر تو حدتاز یانه است و بیرون کردن از شهر یک سال حکم فرمودن آنحضرت بجلد بدون و ال از احصان شعر بآنست که وی عالم بود
بدان باز پیشتر و در روایتی آمده و ابی لم یخص و حدیث ال است بوجوب حد بر زانی غیر محصن بصدتاز یانه و برین دل است قرآن و بوجوب تغریب عام زیادت است بر دل
کتاب عزیز و این تغریب عام بعضی علما داخل حد دارند و بعضی گویند داخل حد نیست بلکه سیاست و تغریب است فموضع بر برای امام و صلحت دید وی و مذنب جفیه
این است و رفته اند چه بر سویی و بوجوب تغریب ابی غیر محصن تا آنکه ادعا کردیم برین نص در کتاب الاجماع اتفاق اهل علم را بر نفی زانی که برادر از قبایل این مذهب گفته خود
رسول خدا در قصه عسیف با آنکه حکم کند بکتاب خدا و بیده گفت که بر وی جلد نماند و تغریب علم است و همین کتاب خدا رسول است و خطبه کردید ان عمر بن الخطاب بر
رؤس منابر و عمل نمودند بر آن خلفای راشدین و انکار کردند آنرا احدی و این اجماع است و محلی است قول ان از زید بن علی و صادق ابن ابی اسلمی و ثوری مالک و فقیه
واحد و اسحق اما ابو حنیفه و حماد گفته اند که تغریب عیس غیر واجب است و استلال کرده اند با آنکه ذکرش در آیه حد نیست و بحیث از ازنت است احکم بجلده و باین است
از غیر است زیرا که عدم ذکر تغریب آیه جلد دلالت بر مطلق عدم ندارد و حال آنکه ذکر او در احادیث صحیحیه بآیه اتفاق اهل علم بحیث از طریق جماعتی از صحابه آمده که
یکی از آنها حدیث باب است و میان این که عدم ذکر او در این منافات نیست این استلال با ما با استلال خارج است بر عدم ثبوت رجم محصن زیرا که گفته اند مذکور
در کتاب خدا و غیر ازین استلال است و عدم ذکر تغریب بر قول فی صلی الله علیه و سلم از ازنت است احکم بجلده و در ذیل گفته حال آنست که احادیث تغریب مجامع
شهرت معتبره و نزد حنفیه اند و از این سنت زائد بر قرآن وارد شده و نیست ایشانرا معتدات از ان زیادت زیرا که عمل کرده اند با دون این بر اصل حدیث تغریب
بقرینه و حدیث جواز و تنوید عیس با آنکه این هر دو زیاده اند بر قرآن نیست این زیادت از ان قبیل که سبب فرید علیه از تحریج بودن بیرون و دو داعی نسخ میگردد

و این قول که تقرب سیاست و عقوبت است نه حد و جواز کیش آنکه برین تقدیر قول بوجوبش ضرورت زیر که همه حدود و عقوبات و سیاست اند و نفع در ثبوت است
نه در مجرد تفسیر و آنکه در حدیث سهل بن سعد نزد ابو داود آمده که مردی از بکرین لیث اقرار کرد در زنا با زنی را بر روی آنحضرت و بود بکرین و داد و دادند زنا و طلب کرد
از وی مدینه وقت که نسیب کردن زن او را و او نیار و روز دوا را حد فرمود و زنا را نسیب اگر تقرب است واجب می بود آنحضرت در آن اضلال نمی فرمود و جواز کیش آنست که برین
احتمال آن را که پیش از شروعیت تقرب باشد و عاقبتش احتمال تقدم و تاخر و بر احادیث تقرب است و متوجه درین صورت بصیرت بودی زنا و نفع غیر نسیب است
و این مصالح هر دو را بوجوب نیست مگر بر فرض تاخر و آن معلوم نیست و باین جواب از حدیث از انتامه احد که می فرستست باین دفع شد قول طحاوی که ای پیش
ناسخ حدیث تقرب است و تعلیل کرده است باینکه چون از نسیب ساقط شد از حد و هم ساقط گردید بنا بر آنکه حد و نسیب است گفتن این متناکه است با حدیث التماس از انوار
الامام فی محرم چون از زمان تلقینی شد از مردان هم منقذ می گردید و گفته که این بنی بر آنست که عموم چون مخصوص گردد استدلال بدان ساقط شود و این نیز به ضیق نیست
غایت الامر آنکه اگر تاخر حدیث است از احادیث تقرب باینکه مسلم مستفادش همین باشد که تقرب بر حق اما واجب نیست ازین لازم نمی آید که در حق غیر دینی این ثابت باشد
یا گفته شود که حدیث است مذکور تخصص عموم احادیث تقرب است مطلقا بنا بر آنکه می بینیم و عام بر خاص علی ما هو الحق خواهد بود مقدم باشد یا تاخر یا معان و این یکی
یا اعتبار عام و بوجوب و خاص است نه باعتبار عدم ثبوت مطلقا زیرا که مجرد ذکر کافاه آن نمیکنند و ظاهر احادیث تقرب ثبوت است در ذکر او نشی و باین رفته است که
اما مالک از ادعای گفته تقرب نیست بر زن بجهت آنکه عورت است این مردی است از علی و نیز ظاهرش عدم فرق میان هر دو و باین گفته است ثوری و داود و طحاوی
و شافعی و در قولی و خودی است قوله تعالی فی حکمهم شیء ثقیف کما علی التخصیصات من الکذاب و بعضی بضعیف و حق است بعد رفته اند قیاسا علی الحد و این قیاس صحیح است
و در قولی از شافعی بضعیف نیست میان این هر دو مالک احمد و حنفی و شافعی و در قولی حسن باین گفته که نیست تقرب برای رقیق و استدلال کرده اند بحديث اذان
است احد که جواب از آن گذشت ظاهر حدیث در آنست که تقرب یعنی زانی از محل اوست یک سال باین گفته اند مالک شافعی و غیره و تقرب صادق است بر هر
شهرت بر آن اطلاق غریب باشد پس ضرورت اخراج زانی از محلی که بر آن اتم غریب صادق نباشد و گفته اند اقل آن سافت قصر است و محلی است از محلی زید بن علی که
تقرب صبیح است و جواب او اندازان باینکه محلی وضع تقرب است و واجب محل احکام شرعی به حقیقت آنماست و لسان شارع و عدول از آن بجا نیست مگر در اینجا
که امر محلی نیست تقرب بکوره در احادیث شرع اخراج زانی از موضع اقامت است بر وجهی که غریب شمرده شود و بر مجموع و وطن اتم غریب صادق نیست و باین
معنی از روی بکرین بود و بقا باشد شرع معصوم بوده است چنانکه عمر تقرب بکوره در مدینه بسوی شام و عثمان بسوی مصر و ابن عمر بکرنیک خود را بسوی یثرب که آن وقت
آنکس الی اصل آنچه خدا او بامداد کن ای انیس بسوی زن آنکس بر روز دوی انیس بضم هزه و فتح فون بر منجاک بن الاسلمی نام مردی است که برین قوم زن
و قبل این مرد قالد بن عبدالبر و ابن مسکن در کتاب الصحاح گفته اند که اگر کسیست مذکور نیست مگر در همین حدیث و بعضی غلط کرده گفته اند که وی انیس بن مالک است
آنحضرت او را بضمی خوانده حال آنکه چنین نیست زیرا که انیس انصاری است و انیس بنی فزان اعتوت فاحهها پس اگر اقرار کنند آن زن که زنا کرده است پس
حکم بر او را اقرار کرد آن زن پس حکم کرد انیس او را شیخ و در ترجمه ظاهر حدیث چنان می نماید که اگر زن که اقامت میکند در حد زنا نیکو نیست شافعی است آنجا که جماع می فرست
شرط کند که بگوید که او اعتراف است که معتبر و معهود است درین باب تحقیق ثابت شده است با حدیثی که لا بد است از چهار اقرار و بعضی زیاده کرده و گفته که چهار مجلس است
چنانکه در کتب فقه مذکور است انهمی گویم دلالت حدیث بر همین است که اعتراف یکبار در زنا کافی است مثل خبر او از سال احکام و باین گفته است حسن بن مالک و داود و اگر کار
در آن شرط می بود اضلال در آن از آنحضرت علی الدلیل و اگر مسلم در چند قصاص اوقع نمیشد و احوالی که در آن تراخی از اقامت جدید اعتراف اول آمده محمول اند بر التماس
امر معتز و ثبوت و عدم عقل و صحیح و کفر و نحو آن احادیث اقامت جدید یک اعتراف محمول است بر صحت مثل سخن آن باین حاصل میشود جمع میان اول و از آنحضرت
ثابت نشده که یک اعتراف در زنا غیر صحیح است و تا چهار بار اقرار کرد مستوجب حد نشود و عدم اقامت حد در حدیث مابعد اقرار اول بقصد تثبیت او بود چنانکه باید

جابر بن عبد الله را که میبایست پس کسی که دریم با او را بجهنم و چون برسد اورا سنگها را گرفت تا آنکه در باقیمانده اورا در سنگستان پس هر کس که دریم تا آنکه میبرد و در باقی نوزجاری باز
 جابر را این نظریه است پس اگر در آنحضرت پس هر کس که دریم با او را بجهنم و چون برسد اورا سنگها را گرفت تا آنکه در باقیمانده اورا در سنگستان پس هر کس که دریم تا آنکه میبرد و در باقی نوزجاری باز
 مروی است یعنی شناسا کرد و بر روی او بر حکم کرد و نماز گذارد و بر روی او در روایت آمده و بلا در و نمود الی و فی الفقه ترکوه علیه تیوب فیتوب علیه و شافعی اجماع از اینجا اند کرده اند و جمع
 منقول از آنرا در چون بگریزد و حکم کرده شود شاید که رجوع کند و در قولی صلی الله علیه و آله و سلم علیه تیوب اشکال است زیرا که وی نیامده بود مگر نائب طالب تطهیر از ذنوب بود
 آورد که نزد آنحضرت در قندها و الذی نفس محمد بنده الله ان یعنی انما را بجهنم منفس فیما ذواب اده اند که شاید مراد آنست که وی رجوع کند از اقرار خود و توبه کند
 میان خود و میان خود او بخشدش و افعالی بامداد آنست که توبه کند از آنکه کذبی اغشخ در او و لفظ فارحود دلالت دارد بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم بنفسش پس خود
 حاضر چشم زده و واجب نیست که او را با هم رجیم کند بر ثبات الحد و باین گفته است شافعی و ادلی حمل بر ندب است برین حمل است روایتیه بهیاتی از علی رضی الله عنه که
 گفت ایامه امره یعنی علیها ولده او کان اعتراف فالامام اول من رجیم فان ثبت بالبدنه فالشود اول من رجیم و نیز در اینجا دلیل است بر آنکه رجیم را نمی بستند
 و گویند که الا فرار من فی بود و در ندب نیست زنی که گویاید که او آن حسن است نزد دیگران کند شود برای مرجوم تا سینه مرد باشد یا زن در شل گفته روایات
 در خبر برای مرجوم مختلف است در حدیث ابو سعید آمده لم یفر و الماعز و در حدیث عبد الله بن بریده آمده انهم جفروا له الی صدره رواها مسلم و احمد و جمع کرده اند
 میان هر دو روایت باین طرق که منفی خبره ایست که بر چنین دران نتواند و نسبت عکس است یا آنکه اول مرتبه نظر کند و چون فرار کرد و او را در یافتند که گور کرده
 دران استاده نمودند یا آنکه خبر اول مرتبه بود اما چون از نس حجاره از خبر بدر رفته بگریخت در پی او رفتند و بر فرض عدم امکان جمع تقدیم روایت ثبات بر شافعی
 و اگر فرض کنیم که این خبر مرجع است اما ظاهر در روایت و رجوع بسوی غیر او مثل حدیث خالد بن یحیی اخذت من رجیم و روایت ثبات بر شافعی
 حدیث و در خبر برای فامیده و رفته است ابو حنیفه و شافعی بعد از خبر برای مورد و قولی از شافعی الا باس به است و در وجهی از شافعیه امام حنیفه است مروی از ابو یوسف
 و ابو ثور حضرت برای مرد و زن هر دو و مشهور از این علامه عدم حضرت مطلقا و ظاهر مشروعیست حضرت لما قدمنا و در شافعی برای آن توبه بکرده و گفته باب ما جاز فی
 المرجوم و دران حدیث ابو سعید عبد الله بن بریده و غیره بطول آمده و متفق علیه حدیث شامل سینه مسائل اول آنکه این شخص چهار بار اقرار کرد و علم را
 در اکثر اکر اقرار بر چهار بار اختلاف است ابو حنیفه و اصحاب و ابان ابی الهی و احمد و شافعی و حسن بن صالح بآن گفته اند که شطوط است در آن اقرار چهار بار و اگر اقرار
 ازین نابت نشود حد و نه سبب ابو بکر و عمر و حسن بصری و مالک و حماد و ابو ثور و بنی و شافعی آنست که وقوع اقرار مرتبه واحد کافی است مروی است از او و چون آمده
 ازین حدیث و امثال او بظن ابی و روایات در عدد اقرارات درین حدیث و حدیث جابر بن سمرة و در اسلام اربع مرات آمده و در طرق دیگر نزد مسلم مرتین او ثلث واقع شده
 و در حدیث ابی سعید نزد وی ثلاث مرات آمده و دلیل ایشان حدیث آنست که حضرت او را گفت فان اعترفت فارجهما و ذکر ذکر اقرار را پس اگر شتر و مستحب بود
 ذکر میفرمود زیرا که در بیان معلوم است تاخیر از وقت حاجت نارد و او مثل عدم اشتراط است در سایر اقرار مثل قتل سرقت و در حدیث عباد است نزد مسلم توبه
 و ابو داود و نسائی و ابان باینکه هر کس که آنحضرت زنی را از حدیث اقرار کرده بود مگر یکبار و پنجمین حدیث بریده جم قبل تر بیخ اقرار آمده و همچنین ثابت شده جم در حد
 خالد بن الحلیح عن ابیه بر اقرار واحد خبر ابو داود و النسائی و در حدیث جابر است نزد ابو داود و در جم اعتراض تیره و واحد و از آنجمله حدیث یو دین است که اگر اقرار
 دران مقبول نشده پس اگر تریخ اقرار شرطی بود و مثل این واقعات که سفک ما و نه تک محام بران مترتب میشود هرگز که میفرمود و تحقیق غیر هم جواب داده اند ازین اول
 با آنکه این احادیث مطلق اند احادیثی که دران وقوع اربع مرات آمده و تمهید اویند و ابان بر آورده اند یا آنکه اطلاق و تعلیق از عوارض الفاظ است و جمیع احادیث که
 بران ذکر تریخ اقرار است افعال اند و نیست غایب از غایت آنچه دران است آنکه تاخیر اقامت حد و بعد وقوع اقرار یکبار تا تمام اربع جائز است بعد تاخیر ناجائز
 ظاهر سیاق است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم این را در قندها و ماعز و نسبت کرده و چنانکه قول ابی بکر بن حنوفه شهر را و است بحد سوال از قوم او و او را مکرر

[illegible]

بجسم آن اور پس ذکر کردم این آیت حضرت فرمود خوب کردی تو موقوف ای علی علیه السلام و استرحه البیت فی فروعها و قد غفل الحاکم عن ذکر ما بعد من این حدیث که
 علیها در سبیل گفته قلت کیکن انه استدر که لکون سلم لم یفقد و قد ثبت عند الحاکم دفعه **و سخن** عمران بن حصین رضی الله عنه ان امرأه من حمیده گفت
 عمران بن حصین که زنی از قبیلہ حمیدہ را معروف بنامید است انت فی الله صلی الله علیه وسلم و هی حبلی من الزنا آمد آنحضرت را و حال آنکه وی استیضحت
 از زنا فقالت یا نبی الله اصبت حدًا پس گفت ای پیغمبر خدا رسیدم حد را یعنی زنا کردم و سن او را حد زنا شتم فاقته علی بن برکات حد را بر روی پاک
 مرا از گناه فدعا رسول الله صلی الله علیه وسلم ولیها پس خواند آنحضرت و طلبی ولی آن زن ان فقال احسن الیها پس گفت یک کس بسوی او ایست
 آن فرمود که سواد اهل قربت و ارحمیت تا یلیت فرمود و او را ایذا رساند پس تخذیر کرد از آن امر فرمود با حسان فاذا وضعت فاتی بها پس چون بنهد بر سر
 خود را و بر آید پس بیا رور از من ففعل پس کرد آن زنی بچنین فام بها پس امر کرد آنحضرت بآن زن از اینجا معلوم شد که در جمیع موضع بوده لیکن بر روایت
 نزد مسلم ثابت شد که بعد از نظام و او را آورد آن زن بچرا و در دست او پاره از زان است پس مصنف در اینجا طی و مختار بکار برده فشکت علیها تیا بها
 پس است بر خود و جامه های خود را در سبیل گفته شکایت بسوی الجہول ای شدت دور و بی فی روایت انتی و معناها واحد غرض آنست که عورتان و زوجه کثرت و کثرت و نشود و با
 اضطراب که نزد نزول موت و عدم مبالغاتی باشد و این اتفاق کرده اند علمای آنکه زن انشائیدہ در جمیع کلمات و در سبیل نیست دلیل برین در حدیث
 الا شکی نیست که اقرب بتر است این در تحریر ابو حنیفہ حکایت کرده و محلی است از ابن ابی سبیل و ابویوسف حد او و حال قیام و بعضی گفته اند امام نجاشی میان بقود قیام
 تا هر چه مصححین بینه کند شواص بها فوجبت بستر کرد آنحضرت در جمعی پس حجم کرده شتم صلی علیها پیستر نماز گذارد بر جنازه وی ظاهرش آنست که خود آنحضرت
 بروی نماز کرده و این بر تقدیر صحیح است که صلی بصبینه معلوم بجهت رسد و در سبیل گفته صلی بجمیع صاد و کسلا م است بچنین است در روایت ابن ابی شیبہ و ابی داؤد
 و در روایت ثانیة ابو داؤد آمده که حکم کرد ایشان را که بگذرانند نماز بروی او لیکن اکثر روایات مسلم بفتح صاد و لام گفته اند فقال عمر ائصیل علیها یا نبی الله پس گفت
 عمر بن الخطاب یا نماز میگذازی تو بروی ای پیغمبر خدا و قد ذنت و حال آنکه وی زنا کرده است و این ظاهر است و آنکه خود وی صلی الله علیه وسلم مباشرت بملوث بنفس
 خویش نموده پس بگوید اکثر روایات مسلم فاشته و انیکم و این عبارت امر آنحضرت بملوث است و اسناد بسوی ابی که در خلاف ظاهر است اصل حمل بر حقیقت است بر تقدیر
 خود گذارد و باشد دیگر این امر کرده گذاردن نماز بر خود و در جمیع ثابت شده پس هر که این امر کرده میگویی قول می صادم نفس است حدیث دلیل است بر عدم سقوط حد و
 و این صحیح و قول شافعی است به قال الجمهور و خلاف در حدیث بمراب است وقتی که تو میگذراند قبل قدرت بروی که در خیال توبه او سقط حد است نزد جمهور لقوله تعالى
الَّذِينَ تَبَوَّءُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَقْرَأَهُمْ عَلَيْهِمْ فَقَالَ لَقَدْ تَابَتْ قَبَايَةُ لَوْ قَسَمْتُ بَيْنَ سَبْعِينَ مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ لَوَسَعَتْهُمْ لَيْسَ فَرَمُوهُمُ حَتَّى تَقْرَأَهُمْ
 آن زن توبه کرد که اگر نعمت کرده شود میان هشتاد کس از اهل مدینه بکسی که از اقامت حد را توبه نام کرد و از جهت حصول طهارت و بركات از گناه بدان چنانکه
 بتوبه حاصل میشود و توبه در حکم قتل نفس است و اینجا بحقیقت قتل نفس کرد و جان او بالا تر ازین چه خواهد بود چنانکه فرمود و هل وجدت افضل من ان جات
 بنفسه بلکه و آیا یافتی توفیق را از قتل ترازینکه و او جان خود را برای خدا و او را مسلم اینجا ایماه اختلاص کرده اند در نماز گذاردن بر کسی که زده شده مالک کرده گفته
 و امام ابو حنیفہ امام و اهل فضل نگذازند و نزد شافعی و ابو حنیفہ نگذاشته شود بروی و بر سر کابل لا اله الا الله است از اهل قبله اگر چه فاسق و محد و باشد و نماز گذارد آنحضرت
 بر فغانی چنانکه در اینجا است و بر روی که در سجده اقرار بر ناکرد و در جمیع شد **و سخن** جابر بن عبد الله رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
 علیه وسلم و جلا حق اسلام و مر جلا من الی و و اما آیه در جمیع کرد آنحضرت مروی از قبیلہ علم را ما عزمین مالک است مروی را از یهود و زنی را که همین غایب
 مذکور است رواه مسلم حدیث ما عزمین که شدت فراوان از او این حدیث در اینجا استدلال است بر اقامت حد بر کافر زانی و هو قول الجمهور و حکایت کرده است صاحب
 اجماع بر حد زانی و اما در جمیع شافعی و ابویوسف در جمیع کافر محض گفته اند و نه سبب ابو حنیفہ و محمد و زید بن علی حدیث در جمیع مالک گفته لا حد علی ما عزمین مستان پس بر سبب

صد شایخ خود است پس بریند او را باین شاخ یکبار زدنی که در حکم صد تا زدن میشود و عکال بر وزن قرطاس شایخی بزرگ که بروی شایخی خود می‌نهند
که هر یکی از آنها شمران است یکصد شین و خانی چهره و آرا عکول و عکول بضم عین هم خوانند و در روایتی اشکال و در دیگران کول آمده و این ولنت است در عکال ففعلوا
پس که در بعضی از اینها معلوم میشود که امام را باید که نگاهبانی کند جلوه را و محافظت نماید بر حیات وی و نیز در وی دلیل است بر عدم تأخیر حد از سواران و اهل انوش
و مالک گفته تأخیر کرده تا بعد از آنکه گویند تا توانی و بیماری این مرد شاید از اراض منزه بود که حکام عادت اسیر می‌شود در آن نبود و از تأخیر حاکم در اقامت نیز
قیاس بر حکم توان یافت و در سبیل گفته حدیث دلیل است بر آنکه هر که ضعیف باشد از مرض و مانند آن و طاقت اقامت حد بر وی بسیار نداشته باشد بروی
اقامت نیز می‌کنند که احتمال آن محصور عافیه و احوال و سیدار و غیره که از ضربت عکول و بخوان باین فتنه اند جاوید گفته اند لا بد است که محدود و بسیار شریف شایخ
تا مقصود از حد و قوی باید و بعضی گفته اند کافی است اگر چه باشد هر که در دو و دو و احوال و غیره که حق تعالی چنانکه اهل صفوف نیاز فریده که یکی در جنب گیری بر اینست تا تمام
مانده باشد و بعد از انتشار بسیار شد هر فردا و می‌منوع است پس اگر مرض چنان است که اسید زوال مرض اوست یا خوف شدت حد و بر دست در اجرای حد تأخیر
تا زوال آن است و این تقریر بر تقریر اول است و در سبیل گفته و الا العمل من قبل الجائز و شرعاً و قد جواز است مثله فی قوله و قد یجوز که گفته اند الا استی و اوه احمد
والنساء فی و این مساجه و الشافعی و ابویقین و اسناد حسن و در حدیث زید بن اسلم است که اعتراف کرد مردی بر جان خود بر زناد و بعد از آن در حدیثی
علیه که او مسلمین طلبید و آنحضرت سوط را آورده شد سوط مفسور فرمود فوق این بسیار پس آورده شد سوط جدید که بریده نشده بود و شمر آن فرمود میان این و
پس آورده شد سوطی که زرم شده بود و به تمام اکتب آمده پس امر کرد بدان زده شد بآن و اوه مالک فی الموطا و از اینجا صفت سوط جلد معلوم میشود که توسط یا
میان جدید و عتیق همچنین جلد اگر خوب باشد می باید که چوبی متوسط میان کبیر و صغیر بود و نه از خشب که استخوان شکند و گوشت پاره کند و نه از احواد رقیقه که در اکتاف
در بجز خاک گفته عرضش یک صاع و طولش یک فراس باشد استی که ذی نیل الاوطار لکن اختلف فی وصله و ارساله رواه الدارقطی عن حدیث فلیح
بن ابی حازم عن سهل بن سعد و قال هم فی تلخیص الصواب عن ابی حازم عن ابی امامه بن سهل رواه الطبرانی من حدیث ابی امامه بن سهل عن ابی سعید الخدری
و رواه ابو داود من حدیث انهری عن ابی امامه عن جل من الانصار و اخرجه النسائی من حدیث ابی امامه بن سهل بن جیف عن ابیه قال لیه فی الموطا عن ابی امامه
در سلا و اخرجه احمد و ابن ماجه من حدیث ابی امامه عن سعید بن سعد بن جاده موصولاً مصنف و تلخیص گفته اگر این هر طرق محفوظ اند تحصیل که ابو امامه آنرا از
جماعتی از صحابه تحصیل کرده باشد در سبیل گفته و قد اسلفنا لک غیر مرقه ان فی الیس جمله فادته یل و روایت موصوله زیاده من ثقه مقبوله و عن ابی حسان
رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم قال من وجدتموه یعمل عمل قوم لوط کسبکم بیا بیا و اگر کسی که کار قوم لوط علیه السلام که شریف است
بمروان عوض نماند او را همین نسبت او اهل میگویند و از وی الاطیوط اشتقاق کرده اما فقیر را از بن نسبت و اشتقاق دل و تعلق است زیرا که تمیز بین
فعل شایع از اسم غیر خبر ابیات نازیباست فافعلوا الفاعل المفعول به پس بکشید کننده این کار را و آنکه کرده شده است بوی این کار زیرا که
وی از کتاب کبیر و عظیم کرده و دست حق تعالی عظیم شده و در کتبش اقوال است اول آنکه حد لوط قتل است خواه فاعل مفعول محسن باشد یا نه و دلیل این قول
حدیث یاب است و در سبیل گفته و هو مجموع فی تلخیص للاحتجاج به و باین گفته است شافعی و جمعی از سلف مثل ابو بکر و علی و غیره و طریقه قتل است که میگویند
کرده شد و آنکار نکرد و بر آن کسی پس گویا اجماع گشت و در سبیل گفته و تعجب فی المنار من قله الذاریب الیه مع فروع و دلیل لفظاً و بلوغه الی حدیثی است و در
قتل احکام است علی علیه السلام گفته تبلیف قتل کنند پسر یا کشتن سوز زدن زیرا که مصیبت عظیم است و باین گفته است ابو بکر و صاحب شفاء الاولم اجماع صحابه
قتل قتل کرده و در حدیثی است که حد لوط سونقتن است و در حدیثی است که حد لوط سونقتن است و در حدیثی است که حد لوط سونقتن است و در حدیثی است که حد لوط سونقتن است
قصه است و در سندش ارسال مندرجی گفته سونخت او طیه را بنا و ابو بکر و علی و عبداللہ بن الزبیر و هشام بن عبدالمکرم و هم آنکار از اعلامی بنا که در قریه باشد

سنگون بر زاندازند و سنگ باران سازند و راه البیهقی عن علی ابن عباس چچاهم که دیوار را بر روی سیکنند و باین قسم است عمر و عثمان نجیبم آنکه حد واحد
 زانی است بکر را جلده و تفریب کنند و محضن بر ارجم نمایند و باین قسم است سعید بن مسیب و عطاب بن ابی نوح و حسن قتاده و نخعی و ثوری و اوزاعی و شافعی در حق
 و احتیاج کرده اند باینکه لموطا نوعی از انواع زناست زیرا که اطلاق فرج در فرج است پس الاطوطوط داخل باشند بر غیر عموم دل و اورد در زانی محضن که بود و باین
 حدیث از انانی الرجل الرجل فها زانیان اذا امت المرأة المرأة فها زانیان واه البیهقی من حدیث ابی موسی و در سنن محمد بن عبد الرحمن است ابو حاتم و اورد
 تکلیف کرده و بهیچ گفته لا اعرف و الحدیث منکر بهذا الاسناد انتهی و روه ابو الفتح الازدی فی الصغفار و الطبرانی فی الکبیر من حدیث آخر عن ابی موسی و فیه بشر
 بن فضال الجلی و بهو جواد قاضیه ابو داود و الطیالسی فی مسنده عنه و بهیچ اعلی علیه السلام آورده که وی رحم کرد و لوطی را و گفت شافعی باین گفته
 در رحم لوطی محضن باشد یا غیره و در شکل گفته بر فرض عدم قبول اوله مذکور این هر دو را لاق باشد این هر دو زانی بقیاس جواب نیست که اوله و اورد و باین
 و مفعول بر مطلقا محضن عموم اوله زناست که فارقی است میان بکر و شیب بر فرض قبول لوطی و بطلان قیاس است بر فرض عدم قبول زیرا که قیاس درین حال
 فاسد الا اعتبار مسکود چنانکه در اصول تقریر شده و در سبل گفته اعتدال کرده اند قائلین جد لوطی بحد زانی از حدیث باب باینکه در وی مقال است پس متضمن
 اباحت و مسلم نشود و لیکن مخفی نیست که این اوصاف که آنرا علت الحاق لوطا بر زانگرا ندیده اند و لای علیت او نیست انتهی ششم تقریر کرده شود لوطی فقط
 و این نهی باو ضعیف است قولی است شافعی بر او سبل گفته نیست مخفی آنچه درین نهی است از مخالفت اوله مذکور و بخصوص لوطی و اوله و اورد در زانی علی بن
 و استلالان باین حدیث که اگر خطا کنیم و عفو بهتر است از آنکه خطا کنیم و عفویت مردوست باینکه این در صورت التباس است در آن خود هیچ نفع نیست باینکه گفته و اما
 احق مرکب نهی و مقارن نهی الزیله الذمیة بان یقاب عقوبة بصیر بها عجرة للمعتبرین لیزب لغدینا یکسر شروعة الفسقة المتعزین فحقین بمن اتی بقاشته
 قوم بهیچ هم بهامن احد من العالمین ان یصل من العقوبة بما یکون فی الشدة و الشناعة مشابها للعقوبة ثم وقد خفف الله تعالی بهم و استعاضل بذلك الغزبان
 بکریم و بهیچ انتهی و قاضیه البیهقی عن علی ان قال هذا ذنب لم تقص به ابته من الاعم الامه و احده صیغ الفاعل بما قد علمت من وجد بموافق و قد علمت علی جمیع
 فاقبلوا و کسیک بیا بیهیما و اگر افتاد بر بهیچ و جماع کرد و او را پس بکشید و او را باین قسم است شافعی در قول اخیر و گفته ان صح الحدیث قلت به و در قولی گفته و احب
 قیاس علی الزانی بهیچ از جابر بن یزید آورده که هر که بنیاد بهیچ اقام کرده شود بر وی حد و احسن بن علی روایت نموده که هر که در حد و حسن نصبری گفته و بهیچ نزد زانی
 و حاکم گفته اری ان یجلده و لا یصلح باخذ و بهیچ حال بر تحریریم اتیان بهیچ جماع است انام احمد و غیره گفته اند که در وی تقریر است فقط زیرا که در حدیث باب کلام کرده اند
 و باین قسم است ابو حنیفه و مالک و شافعی در قولی و گفته که این زنا نیست و کرده اند باینکه این فرج محرم است شرعا و مستثنی است بطبع پس واجب ان حد باشد مثل قبل
 و اقتلوا البهیمة و بکشید آن بهیچ را که باوی این فعل شنیع کرده شد و بکشت و قتل وی آنست ما استوله شود از وی حیوانی بصورت انسان یا انسانی بصورت حیوان
 و لایق شود عار بصاحب او و در نگارداشتن وی در بجزر خاک گفته اند بیخ بهیچ و لو کانت غیر ما کوله لکما اتی بولد مشوه کما روی ان راعیا اتی بهیچ فاقبل بولد مشوه
 و حدیث ان النبی صلی الله علیه و سلم نهی عن ذبح الحيوان الا لاکلهم و محضن باین حدیث است و رفته است بدلول حدیث علی و شافعی در قولی ابن عباس گفتند
 حال بهیچ گفت نشنیدم از آنحضرت صلی الله علیه و سلم درین باب چیزی لیکن گمان می برم که آنحضرت مکره و نهی است اینک خورده شود گوشت آن یا نفع گرفته شود
 بدو حال آنکه کرده شده است بوی این کار زشت روه ابو داود و السنائی و نزد ابو حنیفه و یوسف خوردن گوشت او مکره و نهی است این ظاهر است و اگر
 قتل او واجب نیست و لکن در هر یک گفته که آنچیزی است از نوع و نوعی برای آنست تا حدیث کرده نشود بدان نیست امری واجب رواه احمد و الا لایعنه
 یعنی ابو داود و ترمذی و سنائی و ابن ماجه و رجاله موثقون الا ان فیة اختلافا زیرا که اصحاب بن آنرا از حدیث عمر بن ابی عمرو از عکرم از ابن عباس
 بلفظ اول و ثابت کرده اند و ترمذی گفته لا نعرف الا من حدیثه و این روایت نزد بهیچ باین لفظ است ملعون من وقع علی بهیچ و قال اقتلوه و اقتلوا و لا یقال بیده

ماتع و هدم و هیت ماتع از ان فاخته بنت عمرو بن عامر بود پس منع کرد او را آنحضرت از در آمدن بر زنان خود و از آمدن بر عیدین و پیران و از او در روز جمعه منع کرد
و بزود و فنی کرد و بای هر دو صاحب و را که هدم و هیت بودند و هیت یکسر است و گفته اند صواب آن بخون بای موصوفه است قال ابن مسعود یقول ان یاسر بن مسعود
و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ادفعوا الحدود ما وجدتموها فمدا و كنید حد را تا یاسر بن مسعود
آن جای و کردن در اینجا دلیل است بر در حد و شبهه بهی و عبد الرزاق از عمر رضی الله عنه روایت کرده اند که وی حد و داشت مردی را که زن کاره بود و در شام
و دعوی کرده وی جای بود و بجزیم زن او و بچنین مردی است از وی و از عثمان که حد و داشتند ایشان جاریه را که زن کاره بود و این عجمی بود و دعوی عدم و بجزیم کرد
اخرجه ابن ماجه و سنداه ضعیف زیرا که از طریق ابراهیم بن الفضل است و وضعیف است و اخرجه الترمذی و الحاکم و البیهقی من حدیث
عائشة بلفظ ادرک الحد عن المسلمین ما استطعتم و رفع کنید حد و را از مسلمانان تا توانید خطاب است مع غیر ائمه را یعنی باید که بوجبات آنرا
بپوشید و مرفعه بجا نکنید اما ائمه و حکام را جای نیست عفو و دفع بدم و افعه بوی ایشان و در آنرا این است چنین آمده پس اگر باشد مسلمانان اجماعی بر این
پس خالی کنید راه او را پس بدستیکه اگر امان خطا کند و عفو بهتر است از نیک خطا کند و عفو و بعضی این را حمل کرده اند بر دفع و در امام حدود را بقول خود و یونان
یا شرب خورده یا تمیل کرده یا غمر کرده چنانکه گذشت و برین تقدیر خطاب باید است و هو ضعیف ایضا زیرا که در سندش نیز بدین یا دوشقی است و او ضعیف است
بخاری در حق او گفته منکر الحدیث و نسائی گفته متروک است و روایت کرد آنرا و کعب بطریق قه و هو اصح و گفت ترمذی مردی است از غیر واحد از صحابه که از بچنین
گفته اند و بهی در سنن گفته روایت کعب اقرب است بهی و اب ثابت قال رواه رشیدین عن عقیل عن الزهری رشیدین نیز ضعیف است و مرآة البیهقی عن علی بن یحیی
عنه من قوله بلفظ ادرک الحد بالشبهات و در کنیه حد و را شبهه ها که واقع شود در شئون آن در اینجا دلیل است بر در حد و شبهه جائز الوقوع مثل عوی که
یا آنکه گوید در خواب بود که مردی مر اید و این حرکت بکرد که درین حال سخن او قبول کنند و حد و را از وی دور نمایند و تکلیف بین بر نهم خود و در سند این اثر
مختار بن نافع است و وی منکر الحدیث است قاله البخاری بهی گفته اصح درین باب حدیث سفیان ثوری است از عاصم از ابی وائل از عبد الله بن مسعود قال
ادروا الحد و بالشبهات و افوا القتل عن المسلمین ما استطعتم و مردی است از عقبه بن عامر و معاذ بن موقوف و مردی منقطع و موقوف علی عمر مضاف و تخفیف
روایت کرده است آنرا ابو محمد بن خرم در کتاب الایصال از حدیث عمر موقوف علیه با صحیح و در این ابی شیهة از طریق ابراهیم بنی از عمر بن لفظ است لان
اخطی فی الحد و بالشبهات خالی من ان اقیما بالشبهات و در سند ابی ضیفه الحارثی است از طریق مقسم از ابن عباس مرفوعا بلفظ ادرک الحد و بالشبهات
در سئل الاوطار گفته وافی الباب ان کان فی المقال المعروف فحدش من عصف و ما ذکرناه فی صلح بعد ذلک للاحتجاج بعلی مشروعیة و الحد بالشبهات المتخلطة
لا سلطان لشبهه انتهى و عن ابن عمر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اجتنبوا هذه القاذورات فرمود به پرهیز
این نجاستها را التي هي الله عنها آنکه نمی کرده است خدا از ان نجاستها فمن لم فليست له تریست و الله پس یکم فرود آید بگناه پس باید که بپوشد
آنرا بپوشیدن خدا و لیست الی الله و باید که توبه کند بوی خدا و در حدیث علی است کسیکه برسد و بکند گناهی را پس بپوشد خدای تعالی آن گناه را بوی و عفو کند
و در گذر از ان پس از گزشت ازین که باز کرد و در عذاب کردن بجزیری که در گذشت از ان اخرجه الترمذی ابن ماجه و استقریه الترمذی گفته اند این بر تقدیر است
که مسترحبت عفو باشد و الا از سر عفو لازم نمی آید شاید که برای روز جزا باشد اگر چه امید واری هست که چون از مرد بپوشد و بپوشد و بپوشد و بپوشد
شهرت ناچه که چه ناگزشتیم از گناه و خواهد که گذشت رحمت او از گناه و ما و تواند که این کلام گنایه از توبه باشد که عفو لازم توبه است با جمله گناهی که کرده و خدا
آنرا است فرموده باید که از ان گناه توبه کند و افشای آن نماید فانه من یبدل لنا صفحته فیم علیه کتاب الله عز و جل پس بدستیکه ایشان این است کسیکه
ظاهر شد یا را گناه وی بر ما میکنیم مردی کتاب خدای غالب بزرگ چنانکه در حدیث عمر بن شیب عن ابیه عن جده است که فرموده آنحضرت عفو کنید حد و را فی این

موجب قطع و در هر سمت نیست قطع و اقبال از آن اقبال دوم است که در سبیل آن ترا حکایت کرده و گفته اند ان القولان فی قدر انصاف تفرع عن الدلیل فی الباب
اقوال لم یضرب لها دلیل فلما حجة الى شغل الاوراق والادوات بالقال القیل و استدلال ایشان بحدیث ابن عباس است که بودند من یمنی بمرور رسول خدا و هم
ان خرج البقیة الى الطحاوی و اخرج خود که انسانی عند و اخرج عند الیود و اودان ثمنه کان دینار او عشرة دراهم و بقیة از عمر بن شعیب بن ابی عن جده آورده که کان ثمن الحسن
عمر رسول الله علیه السلام عشرة دراهم و سانی از عظام سلار وایت کرده دانی انچه بریده شود در آن ثمن من است آن در هر سمت باشد و گفته اند صحیحین است از حدیث
ابن عمر که برید آن حضرت در سخن اگر چه صحیحین است که قیاس سودر بود و دیگر این روایت معارض روایت صحیحین است پس اجاب احتیاط است در استنباط حدیث صحیحین
موجب در هر یک گفته دلیل آن است که اندک اکثر درین باب اولی است از جهت چگونگی کردن و در هر حدیث که در اقل شبهه عدم حمایت است مبنی و گویند باید روایات و تقدیر سخن من
ارجح اند از روایات دیگر اگر چه آنرا اکثر صحیح باشند لیکن احوط همین است موشل این روایت از ابن العربی و گفته و الیذهب سفیان من جلال الله فی ما حدیث و جواب آن است
که این روایات هر دو است از ابن عباس و ابن عمر و در بعضی روایات صحیحین است و می در آن گفته اند و چون حدیث را معنی آن در غیر صحیحین است نزد
علمای حدیث پس این روایات و اصل معارضه حدیث عایشه این عمر که صحیحین است نباشد و دلیل الاوطا گفته تعسف کرد طحاوی و در عمر خود که حدیث عایشه مضطرب است
بیان مضطرب بر وجهی کرده که فی الدلیلان قول دست و نصف و فتح الباری استیغای بر بردی کرده و منها حدیث ابن عمر که میاید بحث متعلقه است درین باب اگر فرض کنیم
که این روایات صالح معارضه روایات صحیحین است تا هم مفید مطلوب نباشد یعنی عدم ثبوت قطع در کمتر از آن زیرا که روایات با مثبت قطع در ربع دینار است که ملاحظه و قدیر
پس روایات مذکوره راجح باین روایات شوند و طرح روایات متعارفه در سخن من متعین گردد و از اینجا لایح شد عدم صحت استدلال بر روایات عشرة دراهم از بعضی صحابه بر تقدیر
سقوط قطع و را و ان آن کرد و انید آن شبهه در حد و شبهه حال آنکه جامعیتی از صحابه در سه دراهم و ربع دینار دست سارق بریده اند کما سلف انتمی و در سبیل گفته مستفاد شد
از این روایات مضطرب در تقدیر قیمت سخن که سه دراهم است یا ده دراهم یا جز آن روایت ربع دینار در حدیث عایشه صحیح است در مقدار پس انچه در آن مضطرب است مقدم کرده
بروی با آنکه ربع همین است که قیمت سخن سه دراهم است چنانکه باید در حدیث متفق علیه ابن عمر و باقی احادیث مخالفت او است و در سند و مقاوم او نمی تواند باشد و احتیاط باشد ثبوت
دلیل در اتباع دلیل است و را و علمای او با آنکه روایت تقدیر سخن من بدو در هر از طریق محمد اسحق و عمر بن شعیب آمده و درین هر دو کلام معروف است اگر چه در مجموع سخن
نمی بینیم بنابر انچه در واضح دیگر تفریر کرده ایم و سخن ابن عمر رضی الله عنه ان الدینی صلی الله علیه و سلم قطع فی سخن ثمنه ثلثه دراهم پس بیکه آنحضرت
برید دست در و در سپری که بهای آن سه دراهم بود و سه دراهم همان ربع دینار باشد سخن من که هم و فتح مجید و تشرید یونانی یعنی تریس یعنی مقرر است از اجتماع این معنی خفا
و استار که مورد تدریس سبب آنکه که در دستار است قال فانه شیع و کان معنی من کنه است یعنی ثلث شخص خاص که با عیان و معصود و آنرا پنجم که هم و جنانا یعنی پنجم هم گویند شافعی گفته
ربع دینار موافق روایت سه دراهم است و ال است و را و روایت احمد لا تقطعوا فی ما هو ادنی من فی الک بعد و ک قطع در ربع دینار بعد و راوی در اینجا خبر داده که قطع و سه دراهم
و این گفت که همین جهت است که سه دراهم ربع دینار است و در نه منافی قول و لا تقطعوا فی ما هو ادنی من فی الک باشد و معتبر در آن قیمت است در بعضی الفاظ حدیث بجا
قیمت نه ثمنه ثلثه دراهم نزد صحیحین واقع شده این بقیة العید گفته معتبر قیمت است و ذکر سخن من که در بعض روایات آمده بنابر تساوی هر دو و در هر سمت است و را و قیادت یاد عرف
راوی یا با اعتبار غلبه از اختلاف قیمت شمنی که مالک از خبریده هر قیمت معتبر نیست متفق علیه توشیتی گفته حل این بیست نزد جامع از علمای کماله بطریق
در کمتر از ده دراهم آنست که این تویم از ابن عمر بود و بدلی و اجتهاد وی بود و اما اقوال صحابه و قیمت سخن من مختلف یافتیم از ابن عباس و در هر دو از ام ایمن و پس از این
بن عبد الله یک دینار آمده پس انچه بجهت ده دراهم داخل مجمع علیه است اگر گویند عایشه روایت کرده که قطع ید در ربع دینار بود و جوابش آنکه این حدیث ثبوت
روایتین بر موقوف بر عایشه آمده و خالی از اختلاف روایت نیست پس حل کردیم که سخن من نزد وی ربع دینار بود انتمی شیخ در هر وجه گفته بالجواب انده اکثر درین باب بود و او است
تا مراد قول ای سمانه السارق السارق بر وجهی شود که شبهه را بدان راه نباشد انتمی کاتب الحروف و عا الله عندک و جواب این صلح بیشتر گذشت و اگر ثابت شود که روایت

عائشه موقوف است تفسير ابن عباس و غیره هم موقوف است با آنکه سند ضعیف و سند روایت عائشه و ابن عمر قوی زیر اگر آن در سنن است این صحیح و جعل طعانی اش برین است
و شایع است درین باب بر نسانی است که فرمود آنحضرت بریده شود دست و زود چیزی که گستر است از قیمت برگرفته شد عائشه را چه قدرت شمع گشت بعل دینار و خطا
معا به در شمع من می تواند که از آنجاست باشد که جمیع است بعضی خرد می باشد و بعضی کلان پس خلاف معنی بر غیر و که او است و لیکن هیچ کس از شمع من نزار
نخواهد بود پس هر که حاضر واقعه شد و چون او دید و است که این من کمتر ازین شمع خود نیست پس حکم کرد بدان و دیگر را آن سیر کرد و چون بطریق تخمین پس قول عائشه و سیکه
بالوست اثبت است از تفسیر ابن عباس و در اشیا متداوله که بیع و شرای آن پیشه در بدعی باشد و من آن سحر آن معلوم هر کس بود هیچ حاجت ای واجب نیست
پس احوط و احتیاط علی حدیث باب اتباع دلیل است نه پیروی تاویل طویل و ادعای علم و حسن ابی هریده رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله

علیه و سلم لعن الله السارق یسرق البیضة فیتقطع یدیه گفت آنحضرت لعنت کن خداوند تعالی دزد را که می دزد و بیضه را پس بریده میشود دست او
اعمش که راوی این حدیث نیست میگوید گمان میکردند که اگر او بیضه حدیث و سارق که سادی در اهرم باشد رواه البخاری و مسلم و یسرق الحیل فیتقطع یدیه و می دزد
رسول پس بریده میشود دست او و سارق گفته شک نیست که بیضه قیمتی است همچنین رسن ازیر که بعضی رسن چنان است که قیمتش با ده بر سه و در هر حال سارقین
مقام با لغت سارقان نیست از علی آنکه بگوید دست سارق و بیضه حدیث که شمع آن ربع دینار بود انتمی شیخ و غیره گفته اند این تکلف است دلیل گفته تاویل اشعش شیخ
زیر که حدیث ظاهر است و همچنین بر سارق بر تقویت او عظیم را بر غیر پس چه در تاویلش است که قیغه خبرت نه امر و فعل و این دلیل نیست چندی تواند که راوی صلی الله
علیه و سلم آن باشد که قطع میکند او را هر که عایه تا صابکین متفق علیه شیخ و در ترجمه گفته گویند در ابتدا قطع و قلیل بود پس از آن منسوخ گشت یا اشارت کرد
بحدیث آنرا و سلاطین که ایشان همچنین میکنند و وجه سیاست و قنندید بر وجه شرعی انتمی و این نیز تکلف است امر او است که موی تعینت نفس میکند و راخذ قلیل
تأخره رفت عادت میکند با خد کثیر و می افتد در سرقه و بریده میشود دست می که تا قدم و این حدیث از ادله ظاهریه است و تاویلش که مشت و موچین و ویش با تطبیق باشد
باب است الا تقطع ید السارق الا فی ربع دینار پس تاویل و کور تعین باشد و حسن عائشه رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال

عائشه گفت هر سارقی که او را در خانه و گنجین که در قریش از مرزن و خمر و سبیه که در دیده بود و نامش فاطمه بنت اسود بن عبدالاسد بن عبدالمطلب پدرش اسود بر دست
خمره و کافور کشید و زید پس گفت کیست که سخن کند با روهی آنحضرت را که گشت که دیر می تواند کرد بر آنحضرت مگر اسامه بن زید محبوب رسول خدا پس سخن کرد اسامه آنحضرت
پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم انشفع فی حد من حد و الله آیا شفاعت میکنی تو در حدی از حد و خدا استقامت گویا اسامه از سابق معلوم است
که در شفاعت نیست نه قام فاختطبت بستر است او آنحضرت پس خطبه خواند بپایه فقال یسر گفت ایها الناس انما اهلك الذين من قبلکم ای مردم
براهل که از پیشانی که بود و پیش از شما که ایها که کافو اذ اسرق فیدم الشریف ترکوا بودند چون میزدی یکدیگر و در میان ایشان بزرگی و توانائی می گذاشته بود
و اید امت حد میکردند و در اینست می نمود در سرق بزرگی و بزرگ بلند قدر شدن و اذ اسرق فی حد الضعیف اقاموا علیه الحد و چون می دزدید و ایشان توان
آقا است میزدند و روی خود را و اینها را با یکدیگر بواسطه اهل اند و ظاهر عزم است یعنی براهل نشدند و با سراسر ایاام سابقه با هر چه می گفتند از هر کسی است که براهل شد سبب
انقیاض حد و پس در این شرح خاص باشد و در حدیث عائشه است نزد ابی اشعش انهم عطلوا الی یروعن الا اعتبارا و اذ امر با علی الضعفاء و در حدیث ابن عباس است
ایم که تاویلا فزون الدیم من الشریف اذ قتل عدوا و القصاص من الضعیف متفق علیه تمام روایت این است و الذی نفسی بیده و کما نیت فاطمه بنت محمد قطعت یدها
فقطعت یا آنحضرت و زوله احمد و مسلم و النسانی یعنی هر کس که اگر در شمع من می دید هر آنی می دیدیم دست او را شیخ و در ترجمه گفته رحمت کند خداوند تعالی شیخ تاج الدین سبکی را
که از اعظم علمای شافعی است و بیجا از اخلاق و عجب خاندان نبوت سلام الله علیه من موصوف است چون این حدیث را روایت کرد ام سامی فاطمه را درین مقام ذکر کرد و شایکی کرد از
ابرای هم شریفی در اینجا و گفت بعد از قول آنحضرت و گویند اگر ارباب نبود پس ذکر کرد آنحضرت امر که از ارباب است خود حد الله تعالی انتمی کلامه گویم و همچنین ضعف کوه ضعف

جواب خطای است و تبعه المیع فی النوی و غیرهما و کلف او غیر مخفی است نیز از این منی است بر آنکه معجزه زنی احد است نیست در حدیث لالت بزرگوار است
 ششتر است چه وی اگر روایت ثانی قرار داده و این حدیث استشاره قضی است که هر دو یک حدیث باشد اشار الی این قیق العین فی شرح العمود مصنف
 ضعیف صاحب عمود و سیاق حدیث بجا آورده و زین گفته ممکن است جواب یابن طریق که آنحضرت محمد را بمنزله سبقر داشته و این دلیل است بر آنکه اسم سبقره صادق
 چیزی روایت و ضعیفی نیست که ظاهر از حدیث باب همین است که قطع بنا بر محمد بود چنانکه حدیث باب وثیقۃ القاطب بر آن دلالت دارند و این منافی و صحت آن و بعضی روایات
 بر سر نیست زیرا که صادق می آید بر جاحد و نیست که وی سارق است فالحقی قطع جاحد الودیعه و یکنون آن شخص صاحب المادۃ الدالۃ علی اعتبار الحرز و وجهان الحاجه
 بین الناس الی العاریه قلوا علم العیران المستعیر او یحیی علیه السلام علی بن عبد الله بن جابر عن النبي صلى الله

علیه وسلم قال لیس علی حاشی نیست برخیا نیت کننده خیانت گرفتن از آنچه در دست است و بر وجه امانت و مراد باین حدیث کسی است که خفی مال از
 مالک می ستاند و اظهار حفظ و نصیحت میکند و فاش آن اعم است زیرا که گاهی خیانت و غیر مال می باشد و منتهی خانه الایمن این مسأله است بطریق دیگری که در حدیث
 نظر کردن او و که منتحب نیست بر غارتگر و غارت گرفتن مال است بر طریق غلبه عالمیه و سمرقانه است که خفیه زمانی باشد و نه منتهی غنیمت نیز آمده است پس
 بمنی سرقت کننده از غنیمت باشد و اگر بر این منی حمل کنند قطع از آنجست نباشد که او را در وی حق است و لا تحتلس و نیست بر باینده اتمتلا س گرفتن چیزی از اهل
 وی امرت بفارسی ربودن و در دنیا گفته بوسن یا خنده سلبا و مسکابه قطع دست بردن از جبت عدم حرز و خفیه جمهور گویند این حدیث مؤید مذمت است زیرا که
 جاحد عاریت خائن است بر خائن قطع نیست پس بر جاحد عاریت هم نباشد لیکن در سبیل گفته این عام است هر خائن را اوبی جاحد عاریت محصص شده و قطع و جاحد عاریت
 خاصه نه دیگر خود را و بعضی علما با ترفقه که قطع خاص است بچسبکه از نام غیر عاریت بگیرد و مستقار مندرافربا دود عاریت تصور می نماید و نزد مطالبه الحاکم میکند پس
 این قطع نه بجز خیانت است بلکه می شاکست سرقه در انداختن خفیه است و علما در شرطیت بودن سرقه در حرز اختلاف است صاحب جنبل اسحق از فروغ اوج بعد
 اشترط فرقی اند باین عدم ورود دلیل سنت و اطلاقی آن غیر ایشان شرط کنند دلیل حدیث باب زیرا که مقدم اول و دوم قطع است در آن غیر مذکور یعنی آنچه خفیه باشد چنانچه
 که این قوم ثبوت قاعده که بدان تقیید قرآن حاصل شود نمیشود و نموده عدم اعتبار او است قطع کردن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دست گیرنده را و می خوان از زیر سر او
 و سبقره اعم و قطع دست مخروبه و می همین حد عاریت بگیرد و این بطلان گفته حرز با خود است و مفهوم سرقه گفته پس اگر صحیح شود لا بد است از تطبیق میان این میان این حدیث
 بر اعتبار حرز و سبقره گفته و مسئله کمتری و الاصل عدم الشرط و انا استیذان و اوقفت حتی یشیع الله تعالی انتی و درین گفته تسک جموم است سرقه متضمن ای است لا است
 زیرا که مخصوص است با حدیث ثانی باین اعتبار حرز و میو یا اعتبار او است قول صاحب قاموس السرقه و الاستیاق المحلی مستمر الاخذ مال غیره من حرز پس این امام از این لغت
 حرز را جز مفهوم سرقه گردانیده و که اقال ابن الخلیف فی تفسیر البیان انتی رواه احمد الدارمی و الحاکم و الاذیة یعنی اودا و دود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و صححه
 الترمذی و ابن حبان و فی الباب عن عبد الرحمن بن عوف عن ابن ماجه باسناده صحیح بخود حدیث الباب عن انس عن ابن ماجه ایضا و الطبرانی فی الاوسط و
 ابن عباس عن ابن جری فی البطل و وضعه و زین گفته و هذه الاحادیث تعوی بعضها لبعض و لا یسماع تصحیح الترمذی ابن حبان حدیث الباب در سبقره و فی الکلی
 که لعل الحدیث و قد صحیح سمعت و عن رافع بن خدیج یفتح خای حمیر و کسب و الامل صحابی شهور است در غزو بدر حاضر نشده از جبت صغیر و واحد و حدیث
 و شایه دیگر حاضر گفته رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا قطع فی تمی نیست دست بردن در میوه و درخت و اما که بر سر درخت
 و آنرا بدید حرز نگرفته اند و باین تاویل کرده است شافعی و گفته خود را که بدید حرز نیست و اکثرش چنان است که از همه جوانب آن توان در آمد و ثمر اسم است جامع
 رطب یا لب از رطب عنب غیرها کما فی البدل المیز و لا کثرو و در کثرت نشانه بر وزن غیر چیزی سفید نرم مثل پیکره در میان درخت خرمایی باشد و آنرا سبقره و آنرا
 جانب سر درخت می آید و آنرا جگر که یا بجم جم و تشدید بر وزن همان و این تفسیر در روایت نسائی آمده است و بعضی گفته اند که کثرت یعنی شکوفه درخت است و آنرا

نیز بخود و اصحاب است و از اینجا معلوم شد که در شتر و گوسفند قطع نیست و خود در سنت خود باشند یا بریده هرگز کرده باشند و این فقه است ابوحنیفه زیرا که حدیث عام
از شتر و غیره و همچنین نیست قطع نزد او و طعام و در سیاح الاصل مثل سید و حطب و شیش من مراد طعام است که برای اکل همیا کرده باشند و الا اگر ندیم و شتر قطع است
بالتفاق و لوم و اشر و خوان بران مقبوس است و گفته این چنین را خوب فیه نیست و بالکلیش بدان شکل نمیکند پس حاجت زجر و حرزدان نیست و اکثر بلکه مجبور آن فقه اند که
شتر قطع حرز است پس در هر شتر قطع کرده شود برابر است که بر اصل خود باقی باشد یا از وی برید و جدا گانه نگانداشته باشد برابر است که هلس سباج باشد مثل شیش
یا نه بنا بر عموم یا حدیث و آورده و در شتر اطمینان و عادت اهل مدینه عدم احراز و اطمینان بود پس هر که قطع دران بنا بر عدم حرز بود و اگر از شتر کند حکم او حکم او باشد
و قطع واحد و اتقی و زعفر و خارج و طایفه از اهل حدیث و ظاهر بر عدم اشتهار فقه اند و اهل سنت بران قطع جاحد و حدیث حدیث عمر بن شیب که درباره جنبه بیاید
مفید اعتبار حرز است و اندک مسلم و راه المذکور من این منی احمد و ابوعبید و راه مالک الحاکم و البیهقی و الدارمی و صحابه ایضا الحاکم و البیهقی و الدارمی
و این حبان و مختلف فی و صله و ارساله قال الطحاوی نه الحدیث گفت العلماء و منه القبول و هو راه احمد و این باجه من حدیث ابی هریره و فیه سعید بن سید المقبری
و وضعیعت و یحیی ابی اُمیة فیه هم و فیه خیم و تشدید یا الخ و حی نامش معلوم نیست صحابی است بخود و در اهل حجاز زوی عنه ابو المنذر مولى ابی هریره
نه الحدیث قال انی رسول الله صلی الله علیه و سلم بلص گفت آورده شد آنحضرت بدزدی قد اعترف اعترافاً تحقیقاً او را کرد بدزدی او را کرد و دنی
و له یی جدمه صناع و یافته نشد بران و در هیچ کس لا فقال له رسول الله صلی الله علیه و سلم ملا خالک سرقت پس گفت او را آنحضرت گمان بر
ترا که دزدیه تو حاصل یقیع چهره است بر فوط منار شکم مثل اضاغ لیکن فتحه را بدل کند کینه و بعضی فتحه هم خوانند اما فیه صرح تراول است مقصود آنحضرت
و فیه حدیث بود و یقین بر جمع چنانکه در حدیث ناسیه و این کی از و قول شافعی است و دلیل است بر استحباب تلقین سقراط و در حدیث و ناسیه و ناسیه این مخصوص بعد از
قال بلی گفت آن مرد آری دزدی کرده ام من فاعاد علیه مرتین او تلکنا پس باز گفت آنحضرت این لفظ را و دیار یاسه بار که گمان از کم تواند دزدیده و وی هرگز
او را سیکر و میگفت دزدیده ام و از اینجا معلوم شد که یکبار قرار در سرقه کافی نیست بلکه دیار یاسه بار باید و اقل آنجه بدان قطع لازم آید و دیار است و این فقه است ابی اُمیة
و این شمر و احمد بن حنبل و احمد و مروی است از ابویوسف و سبل گفته لیکن لا البت نیست درین حدیث بر تکرار او را بلکه خارج مخرج استنبات و تلقین سقراط است
و مروی دران مکرر و گذشته که دیار است یا سه بار و طریق احتیاط آن بود که سه بار شتر میکرد و حال آنکه باین قائل نشده اند از انبیا و بالکلیش شافعی و خفیه بآن فقه اند
که او را سیکر کافی نیست و برین حال است سه بار گفتن آنحضرت لا اخالک سرقت در روایتی و اگر مجز فعل لا البت بر شرطیت کند می باید که وقوع تکرار از آنحضرت
صلی الله علیه و سلم بر مقتضی اشتهار او باشد حال آنکه در حدیث مجع حدیث ردای صفوان تکرار او را منقول نشده فامر به فوطیح پس امر کرد آنحضرت
برای و بست بر این آنحضرت پس بریده شد و حی بی و آورده شد او را بعد از دست بریدن نزد آنحضرت فقال پس فرمود او را استغفر الله و توب الیه
آنحضرت خود او را خدا و توبه کن بسوی او و باز اگر باز دزدی کنی یا هیچ گناهی کنی در اینجا دلیل است بر مشروعت امر کردن مجبور را به استغفار و بر دعا کردن برای او
بعد استغفار چنانکه باید فقال پس گفت آنحضرت استغفر الله و توب الیه فقال پس گفت آنحضرت اللهم توبت علیک تلکما حد و ما یجیر یوتوبه او
و رجوع بر حمت کن بروی سه بار فرمود این کلمه را و در حدیث دلالت است بر ندب تلقین و انکار بسیار و درین باب آثار است از جاحد و اصحابه یعنی از ابی الدرداء
روایت کرده که وی آورده شد جاریه را که دزدی کرده بود او را گفت تو دزدیده و دزدیده ام وی گفت پس خالی کرد راه او و عبد الرزاق از عمر آورده که
آورده شد نزد او مروی پس پرسید او را که آیا تو دزدی کرده بگو مگر دزدیده ام او گفت پس بگذشت او را و گفت عطا بودند کسانی که گذشتند چون آورده میشد
نزد ایشان دزد میگفتند آیا دزدیده تو بگو دزدیده ام من نام بر عطا ابوبکر و عمر را یعنی ایشان این چنین میکردند و این ابی شیبه روایت کرده که آورده شد
دزدی نزد ابوبکر پس گفت او را تو دزدیده بگو دیار یاسه بار و از این سخود و انصاری است و در جامع سفیان که دزدی کردنی شتر را پس گفت او را

یا خود هیچ مرتز نیست جماعتی از سلف و شافعی مالک بآن گفته که نباش سارق نه دستش بریده شود زیرا که خنثیال از حرز فقر گرفته و این مرویست از علی و عایشه
و قول ثوری و ابو حنیفه عدم قطع نباشست زیرا که حرز نیست در سارق گفته اند مسئله فیما مضی لان حرمة المیت کحرمة الحي لکن حرمة يد السارق كذلك لا لئلا
ولم يدخل النباش تحت السارق لغیر القیاس الشرعی غیر واضح و اذا توقفنا استغنی القطع انتهى و بهم اختلاف کرده اند و سارق از بیت المال شافعی ابو حنیفه گفته
قطع نیست و این مرویست از عمر و مالک گفته در آن قطع نیست اتفاق کرده اند بر عدم قطع سارق از غنیمت و خمس اگر چه از اهل می نباشد زیرا که مشارکست در آن
بفتح یا خمس اخبره مالک الشافعی و احمد و الاربعة یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و الحاکم من طرق منها عن طاوس عن ابن عباس قال البیعتی یصح
و منها عن طاوس عن صفوان قال ابن عبد البر یصح طاوس عن صفوان یصح لانه ادرك من عثمان مروی عنه انه قال ادركت سبعین صحابیا و رواه مالک عن الزهري
عن عید السد بن صفوان عن ابیه و قد صححه ابن الجارود و الحاکم و الشاهد من حدیث عمر بن شعیب عن ابی عن جده قال الی صنف و سنده ضعیف و رواه الزهري
و البیعتی عن طاوس و مرسل و رواه الیضا البیعتی عن الشافعی عن مالک عن حمید بن اخط عن صفوان عن جابر بن جری الله عنه قال
جاء بسارق الی النبی صلی الله علیه و سلم فقال اقلوا گفت جایز آورده شد و وی بسوی رسول خدا پس فرمود بکشید او را فقالوا پس گفتند صحابه
یا رسول الله انما نسیق جزین نیست که دیده است قال اقطعوا فرمود به برید دست و را قطع پس بریده شد فخرجی به الثالثة پیتر آورده شد
و زد و دوم بار فقال اقلوا پس فرمود بکشید او را و آن که مثله پس کرد و مانند آن یعنی وی در دست پس حکم کرد که برید دست او را پس بریده شد فخرجی به
الثالثة پیتر آورده شد و سوم بار فقال اقلوا پس کرد و مانند آن فخرجی به الرابعة که آن پیتر آورده شد و در بار چهارم چنین فخرجی به الخامسة
پس آورده شد و در بار پنجم فقال اقلوا پس فرمود بکشید او را گفت جابر پس بریدیم او را پس کشیدیم و انداختیم در جای و انداختیم بر وی سنگها اخبره
ابن اخط و النسائی و در سندش ضعیف بن ثابت است نسائی گفته پس القوی فی التوریه و استنکف و گفت که این حدیث منکرست و نمیدانم درین باب حد
صحیح قال الذہبی ضعیف ای مصعب احمد و ابن جریر و لیکن او را شایسته است چنانکه گفت و اخرج من حدیث الحارث بن حاطب صحیح و روایت کرد نسائی و بهم حکم
از حدیث حارث صحیح مانند آن درین باب است از عید السد بن زید الجعفی نزد ابو نعیم و جلیل بن عبد الکریم حدیثی نقل منکر الاصل و تحقیق حدیثی که ذکر کرد شافعی
ان القتل فی الخامسة منسوخ گفتن زد و بار پنجم منسوخ نیست خلاف در آن نزدیک اصل علم ابن عبد البر گفته و این دلالت دارد بر آنکه آنچه حکم است از
عقن و عمر بن عبد الرحمن که ایشان قبل میکردند از پنجم الاصل له است حکم ابو مصعب من احباب الک خطابی گفته نمیدانم هیچ یکی را از فقها که مباح داشته باشد
دم سارق را اگر چه بر شده باشد از وی مرقه و این حدیث منسوخ نیست بحديث الاصل دم امرؤ سرق الا باحدى ثلث و بعضی گفته اند که قتل این در بطریق
سیاست بود و امام زبیر مد که اجتهاد کنند در غیر مقتصدان بهر نفس که خواهد از حقوق و بعضی گفته اند که آن حضرت صلی الله علیه و سلم انست اردا و یمن قطع
پس مباح گردانید خون او و اگر قتل می و بعضی گفته او را آنست که محل کرده شود بر آنکه وی تحمل سرقه بود و لابد است ازین تاویلات و الا اجترار و اتقای او
در سیر اگر سلطان بودی جائز نیست که از قتل محرم بطور گویایین همه تا وی را بکشتن محض است اگر حدیث ثابت شود و بصحبت رسد قول موجب آن واجب گردود و محض
عموم و لکن این از خون مسلم باشد و لیکن چون در آن سخن است و نزد آن حدیث بی اصل و منکرست همین منکرست در عدم عمل بر آن عذر خواه پس است تاویل چرایی که
باین نیست در روایت نسائی است بعد قطع توایم اربعه که پیتر زد و دید از پنجم در حدیثی که پس گفت بود رسول خدا صلی الله علیه و سلم اعلم بدان قبی که فرمود بکشید
او را بعد از آنکه از وی سر بر داشت قتل کند این پس گفتند او را نسائی گفته که اعلم فی هذا الباب حدیثنا صحیحی و در حدیثی که پس گفت قتل سارق در بار پنجم
و بر آنکه هر چهار قاتل او در چهار بار بریده شوند و او را بقطع دست است در سرقه اولی اجماع و قرات ابن سعد و یمن اجماعی است زیرا که وی چنین گفته و قطع
ایمانه است ثانی بای چوب بر نندازد و اگر بنا بر فعل صحابه و نزد طاوس دست چوب بنا بر قرب است راست و در کثرت سوم دست چوب در نیت چهارم بای که

حال آنکه اکابر ائمه کرامت و اهل لسان از صحابه و جز ایشان بمجموع گفته اند که سلف متعق علیهم السلام و ائمه اثنی عشریه و انصار و توان گفت که این حد را بنابر حدیثی است
زیر که در آن اخبار بود از شربانی که در مدینه بوده و درین کلام عمر تقید بر مدینه نیست بلکه اخبار است از شرب مردم مطلقا و سخن ابن عمر رضی الله
عنه جامع النبی صلی الله علیه و سلم قال کل مسکر خمیر فرمود هرستی از زنده خمیر است این هرچ است در آنکه خمیر مخصوص نیست بنام از آن
چنانکه ابو حنیفه گفته بلکه عام است هر سکر را از عنب باشد یا تمرا یا خرآن و اگر ثابت شود که اهل لغت اطلاق نمیکند اسم خمیر بر غیر آن پس غلط از
صحاب لغت باشد زیرا که ثابت است این حدیث از کلام شارع صلی الله علیه و سلم در صحیح مسلم و این غلط بدان می ماند که شیخ در ترجمه زیر حدیث لوان
اهل السماء والارض اکثر کوفی در مومن لاکبهم الله فی النار در باب القصاص نوشته که بعضی از علمای حدیث گفته اند که مصواب که هم الله است
نه اکبهم زیرا که معنی اکب بر روی افتاد است و معنی کب بر روی افکند و اکبهم هر دو است از بعضی روایات این چنین گفته اند اهل لغت اما اگر ثابت گردد که
انچه در حدیث مستلف شریف آنحضرت است خطا از اهل لغت باشد که این چنین گفته اند و الله اعلم انتمی بقطعه و تعلیق ثبوت بجهت آن که در حدیث
زودتر می آید از ابو هریر است موی گفته که این حدیث غیر است بنحو اول حدیث باب که در مسلم است و جعش حجج علیه السلام و علاوه آن اهل لغت هم در
مجموع گفته در قاموس گفته خمیری که هستی آرد از عصیر عنب یا عام است که از عصیر عنب باشد یا خرآن و مجموع هیچ تر است زیرا که هرگاه حرام شد خمیر در مدینه
آنوقت در مدینه خمیر عنب نبود و نه در شهر ابیسان که از خرما و دانه عنبیه و غیر آنست که در لغت بعضی ستر و خلط است و خمیری پوشیده عقل او خلط و خبط میکند
آنرا انتمی و چون در هر سکر صفت ستر و خلط و خبط محتمل موجود است لهذا آنحضرت هر سکر را حرام نموده و این تمهید موافق لغت است پس باطل است
قول ابو حنیفه که اهل لغت اطلاق نمیکند اسم خمیر بر غیر او شاعر گفته شعر زنگ بجهت اگر نیست این پس که تر است می زو و سوسه عقل خمیر دارد و در کل مسکر
حرام و هرستی از زنده قلیل باشد یا کثیر حرام است از عصیر بود یا بنین شیخ در ترجمه گفته شده است از مدینه ابو حنیفه و ابو یوسف خلافا لجمهور که شلست
خلال است و آن عصیر عنب است چون بخت شود مایه و در وقتش و باقی ماند یک ثلث این نیز وقتی است که نبوشد از برای اتقویت بر عبادت کذا فی المدایه
و ذکر کرده است و کانی و سخانی که پرسیده شد ابو حنیف کثیر از ثلث گفت حلال است شرب آن گفتند مخالف گفت که می توان ابو حنیفه و ابو یوسف را گفت مخالف گفت که در این
ایشان خلال انچه از زنده اگر برای فهم طعام و قوت عبادت و در زبان با برای حق و نفع و ولوب میخورند پس معلوم شد که خلاف در آن است که برای قوت عبادت
و فهم طعام بخورند اما آنکه بقصد تملی بخورند حرام است اتفاق و ذکر کرده است ابو یوسف در ابالی که اگر نبوشد برای حق و نفع و تملی پس قلیل و کثیر آن حرام است و بنابر آن
و فتن بسوی آن حرام و برین اختلاف است بنیز تمیز و تکرار بخت شود و بخت گردد و خوش آورد و گفت اندازد انتمی کلام و این تفرقه از غرض آنست که تحصیل
قوت عبادت در کل حرام یعنی چه ابو حنیفه و ابو یوسف در بنیامند و راند که بجهت راند خطایم یک اجر است اما اتباع ایشان بعد دریافت نصو صحن صحیح و دارد و در ترجمه
هم سکر که جوایز این گفت در سلف گفته اختلاف کرده اند علماء در آنکه اگر ایام و ترجمه قدس سکر است یا تخم تناول ابو مطلقا اگر قلیل باشد و مستی نیارد و قلیل درین حدیث
اسکار باشد چه در صحابه و غیر هم داخل و شافعی و مالک جمیع آن گفته اند که هر چه من اسکر است قلیل و کثیر حرام است و استمالا کرده اند و بنابر این
و حدیث جابر که بیاید و حدیث عایشه نزد ابو داود و کل سکر حرام و اسکر نه الفرق فلا الکف من حرام اخرجه ابو داود و حدیث سعید بن ابی وقاص که
گفت فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم انهم عن تسلیل ما اسکر کثیر و اخرجه ابن حنبل و الطحاوی و درین معنی روایات بسیار اند که ظالی ننند
از رجال در اسناد آنها لیکن مقتضای حدیث باب ابو اخط فرمود معالی گفته الاخبار فی ذلک کثیره و لا مناسخ لاحد فی العلم قول عنها و رفته اند
کوفیان و ابو حنیفه و صحاب او اکثر تعلیمای بصرو با آنکه خلال است و در سکر از غیر عصیر عنب و رطب و شندید می که حق در لغت خمیر عموم است هر سکر را
که قاله مجاهد بن صابر القاموس پس متناول باشد از اول لیل تا نیمه بخاری از ابن عباس روایت کرده که پرسید او را ابو جریز از باقی بابی

نصف

بالوقت مراده احمدی کتاب الاشریه بلفظ فالوقیه منه حرام و فرق بالفتح فاعسکون او فتح نیز آمده و پانزده مدینه شافیه و طایف فرق ملاکف عبارت از قلیل و کثیر نیست
و صحیح ابن حبان دریل بعنوان فائده زیر این حدیث نوشته که حرام است هر مسکری که چیزی را بنوشد اگرچه شرب خود مثل شیشه مصمت گفته بر که میگوید و میانی نمی آرد بلکه
مخدر است و مست میکند پس این کابره است زیرا که وی حادث میکند و بسیار از آنچه حادث و پیدا میکند شرب از طریق نشاطه اگر حرام است اسکار تسلیم کنیم پس این منکر است
و ابو داود روایت کرده که منی که در میان خدا صلی الله علیه و آله و سلم از هر مسکری و غیر خطای گفته منقر بر شرب است که مورت بشور و خورد و را خضا شود و عراقی بر تحریریم شیشه
حکایت اجماع کرده و بر کفر مستحل او این تمیزه افزوده اول ظهور شیشه در آخرایه سادسان پیرت اتفاق افتاده نزد ظهور دولت تار و این از عظم سکاوت بدتر از شرب است
بعضی جوهره زیر که مورت نشا و لذت و طرب است مانند باد و می و صعب میشود و بر وی طعام عظم تر از خمر و خطا کرد قائل درینقول بشعر حمزه ماسن غنیر لعل
و حرام تحریریم غیر الحرام و پنج غیر حرام است این تمیزه گفته حد و شیشه واجب است این البیطار گفته شیشه که اگر آفتاب هم مانند و در مصر یافته میشود و حتی مسکرت
اگر انسان قدر دریم دوم از آن بخورد و قباح خصال و بسیار است تا آنکه بعضی از علما یک عدد و است مضرت دینیه و دنیویه در آن شمرده اند و قباح خصال
در انبیا و هم موجود است در آن زیادت بسیار است این فریق العید و روح جوهره گفته مسکرت و متاخر علمای شافیه و حنفیه این از وی نقل کرده اند و بر آن

اعتماد نموده است و کلام سهل و عن ابن عباس رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یبذل له الزبیب فی السقاء
بود رسول خدا که بنید انداخته میشد برای وی خمرای خشک را زانای چه کم که مشک است در نمای گفته بنید آنچه بسیار از او شرب از قوز زبیب و حل و خطه و شیر و غیره
و از اینجا ظاهر شده که بنید از غیر زبیب هم می باشد قشره یقین می نوشید آنرا تمام آن روز و الذ و در فردای آن روز و بعد الذ و بعد فردا و در بنید
مدر و می ایستاد و اذ اکان مساء الثالثة شرب و سقا کایس چون میبود و شب نوم می نوشید آنرا و می نوشاند خان فضل مفتی حاد و کسر آن شی ایضا
پس اگر می افزود چیزی و زیاد میشد میر خیر آنرا احتمال دارد که ریختن بنا بر تشریف بودی و بسبب جرم اسکار و راشقه المعات گفته از جمله مشروبات آنحضرت تفریح و تفریح
فتیح آن بود که زبیب یا قمر و متعارف تر زبیب است که در آب بنید از منی طلخ اما لادت وی بجای براید و شربتی بود صافی و لذیذ و نافع بدن تفریح خمر و در هم طعام تفریح
در دفع فصول حرارت و بنید نیز همچنین بود لیکن او را کجا هارند تا تغییر و تیزی پیدا کند اما تغییر فاضل که بعد اسکار کشت و لهذا آنحضرت بعد از سه روز از آنرا و کسر کرد
و این نیز نافع است بدن او و زیادت قوت و حفظ صحت و اگر کسی مسکرت حرام است و در اباحت شرب و جواز آن وضو بدان خلاف مشهور است در میان ائمه و بهر شیشه
ایات و جواز است مالم یسکر و احادیث ناطق است بدان تفصیل این بحث در شرح سفر السعاده کرده شد و انتهی گویم در حدیث دلیل است بر جواز انقباض و نیست
کلام و جواز آن آنکه قائل است بجواز شرب بنید وقت اشتداد احتیاج کرده است بقوله فی روایه اخری سقاء الخادم او ام یصبی به در نوشاندین خادم دلیل است
بر جواز شرب او و خود نوشیدن ترک اذن بطریق تنزه بود و جواب آنست که نیست دلیل در آن بر بلوغ او و اسکار بلکه نوشاندین خادم بنابر تفریع طعام او بود و آنحضرت و جواب
پس سادرت در آن خوف فساد بود و محتمل که اگر برای تفریح باشد یعنی اگر شسته نشد و بعضی اخیر طعم بود و بنام سید او اگر سخت تر شد امر باهر اقی میگرد و بهند اجرم التوبه
فی معنی الحدیث اخرجه مسلمان کی از روایات مسلم است و حدیث را لفظه است قریب بهمین معنی بودی اهل السفن نحوه و عن احمد بن حنبل رضی الله عنه

عن النبي صلی الله علیه و سلم قال ان الله لو جعل شفاء كل داء في شربة ماء لم يشرب ماء الا شربة واحدة و عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
دلیل است بر تحریم تدوی خمر زیرا که چون در آن شفا نیست تحریم شرب و اباقی است تجویز دفع ضرر از نفس بدان افق تحریم او نیست باین فقه است شافعی و بعضی گفته اند
اگر استعین گردد علاج بدان حکم اطباء احتیاج صیاح است و اگر قهقه در گلو بند شود و خوف ملاک بود و آب مانند آن از آنچه که بدان قهقه فرود یافته نشود و صیاح
و در بحر خزار بر آن عوی اجماع کرده و در آن خلاف است و ابو حنیفه گفته تدوی بخمر جائز است چنانکه شرب بول دم و سایر نجاسات برای تدوی جائز است
در سبب گفته این قیاسن طایل است زیرا که مقیس علیه جرم است بعضی گویند که حرام است هر جرمی را در نجس و باج گفتن شقی الدین یکی میفرموده هر آنچه اطیب از شنی

فی الجهاد ای بلفظ قالت عایشه استاذنت النبی علی المدینه و سلم فی الجهاد فقال جهاد کن الحج و فی لفظ آخر فسأله نسأوه عن الجهاد فقال الجهاد الجهاد و نسأوه عن الجهاد
روایت کرد که جهاد کبیر یعنی خارج وزن و ضعیف ج است از اینجا معلوم شد که بر زنان جهاد واجب نیست و ثواب یک قایم مقام ثواب جهاد مردان باشد حج و عمره و غیره است این
بجست است که زنان با سواران و ستر و کت و رجا و سنانی و اوست چه در وی مخالفت قرآن مبارزت و رفع اصوات است و نیست در یحیث و لیل هر دو جهاد
زنان و انداز جاری این باب اردیف ساخته است بیاب خروج النساء للغزو و قاتل غیر ذلک و سلم از حدیث انس آورده که گرفت اتم سلیم بخیری روز حدیث و گفت
باخضرت گرفته ام این را اگر یکی از مشرکان بمن نزدیک شود شکم او بدرم و این حالت دارد جهاد قتال و اگر چه در آن لیل است بر آنکه قتال کند و بطریق مافیه و نیست این
اینکه قصد کند بسوی صف و بی طلب مبارزت نماید و در بجاری است انچه دل است بر آنکه جهاد زنان قتی که حاضر شوند در موافق جهاد آب و شامیدن و داغی و کارکن
و سهام دادن است و عن عبد الله بن عمر رضی الله عنه قال جاء رجل الی النبی صلی الله علیه و سلم یسئله ان یدفع الیه الجهاد اذ قال عبد الله بن عمر
بسوی باخضرت در آنکه اذن بخیر او را در جهاد نام این مرد و با هم است یا معاویه بن جهمه و اذ النسائی و انما کم فقال ارجع و اذ النسائی پس گفت باخضرت آیا زنده اند
ما و پدر تو قال نعم گفت آری زنده اند قال فیهما کما کله فرمود پس من هر دو جهاد کن یعنی در خدمت ایشان کوشش بجای که جهاد تو پدر است و رسول گفته است
نفس او قیام مصالح البونین ارفع نام نفس او طلب مرضاة ایشان بذل اموال او رضای حوائج ایشان جهاد نماید و از باب شاکت قتی که اذن بخیر است و در جهاد
از باب قول النبی و جهاد سید و سید متشابه است که استعاره باشد بعلاقه خدمت زیرا که در جهاد انزال ضرر باعد است پس آنرا در انزال نفع بوالدین است حال آنکه
و مصنف و دفع الباری گفته مستفاد میشود از یحیث جهاد یعنی از تعبیه از شیء البند او چون معنی آن مفهوم شود زیرا که صیغه امر در فجا بد نظارش ایصال ضرر است
باین هر دو این مرد نیست قطعا بلکه اذ ایصال قدر مشترک از کلفت جهاد است که تعب آن مالی باشد و از اینجا توان گرفت که هر شئی که اذ ایصال نیست مسمی میشود جهاد
و زیل تعبیا و کرده و گفته مفهوم بودن ایصال ضرر بوالدین از این صیغه قبل دخول لفظ فی بر آن حج نیست بعد دخول آن چنانکه در یحیث است این معنی از وی مفهوم نیست
زیرا که جهاد فی الکفار و لیکونید یعنی جهاد بهم چنانکه جهاد فی اندک و کونید پس جهاد که مراد از آن ایصال ضرر باشد جائزه است نه جهاد فیه و در حدیث لیل است بر آنکه
بر و الدین گاهی افضل از جهاد می باشد انتی متفق علیه و اخرجه النسائی و ابو داود و الترمذی و صحیح و ابن جبار و سعید بن منصور و غیره و انتی متفق علیه قال
ارجع الی والدک باک حصر تعبیه رسول گفته حدیث ال است بر آنکه ساقط است فرض جهاد با وجود البونین با وجود جهاد زیرا که در حدیث معاویه بن جهمه است که آمد جهمه
باخضرت را و گفت ای رسول خدا اراد کرده ام غز و را و آمد ترا مشورت گیرم فرمود ترا مادر است گفت آری فرمود انما هذا فان الله یمنع جهاد را و احد و احدهما
و الدین بقی انتی و قد اختلف فی اسناد و علی محمد بن طلحه اختلافا کثیرا و ارجع الیه النسائی ثقات الامم و بن طلحه و هو صدوق یحیی ظاهر حدیث است که جهاد
فرض عین باشد یا کفایه و برابر است که تنصر شوند البونین بخروج او یا نه جهمه علما بآن فتی که حرام است جهاد بر ولد وقت منع یکی از البونین یا هر دو بشرطیکه
مسلمان باشند زیرا که بر ایشان فرض عین است و جهاد فرض کفایه و ملحق اند با ایشان جد و جده علی الاصح نزد شافعیه ظاهرش عدم فرق میان اهل الذمه
و چون جهاد متعین گردد پس اذن ایشان شهر طریقت نه بضای اینها اگر گویند بر فرض عین است جهاد هم در خیال فرض عین شده پس هر دو صدق گشتند
تقدیر جهاد چیست گویم جهاد آنکه بصلوات جهاد اعم است چه حفظ دین و دفاع از مسلمین است پس این مصطلح عامه مقدم باشد بر غیر او و مقدم بود بر مصطلح
و در اینجا دلیل است بر آنکه مستشار را شارک کند بخصیصه محضه و میرسد و اگر که استفعال نماید از مستشار تا و الدین کنه او را بسوی فضل و کمال چون ابی داف
من حدیث ابی سعید نخعی و احد و ابو داود و است از حدیث ابی سعید بانند آن در دلالت بر آنکه واجب نیست بروی جهاد و حال آنکه والدین و در حدیث بان
مگر باذن آنها و لفظ وی این است که هجرت کرد مدی بسوی باخضرت از من پس فرمود آیا هست ترا هیچکی در من گفت در وید من اند فرمود اذن داده اند ترا گفت فرمود
ارجع کن بسوی این مرد و و صحیح ابن حبان و زاد و زیاده کرد بلفظ ارجع فاسئله ان یدفع الیه الجهاد و الا فیهما را و پس اذن خواه آن هر دو را پس آن

بعد الفتح گفت آنحضرت نیست هجرت بعد از فتح بلکه پیش از آن فرض عین دین بر اوقات انصار و ضرورت اعوان چون مک فتح شد و اسلام قبول نمود و سبیلان غالیان بر
 علت نه اهل شد و وجوب باقی گشت این حدیث حجت فائده این عدم وجوب است گویند تا نسخ حدیث اول است امر نکرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم کسی که اسلام آورد و از عرب
 بهما جرت بسوی خود و انکار نفرمود بر ایشان بقیای ایشان و از مدینه ایشان بود و صلی الله علیه و سلم چون نفرستاد لشکری میگفت امیر او را که چون ملاقات کنی عدو را بگو
 او را بسوی من خصم است پس اگر اجابت کند تر افسوس و اگر نه از ایشان باز زبان پست بخوان ایشان بسوی تحول از دار آنها بسوی دار ما جری اعلام کن ایشان را که
 اگر آنها این کار خواهند کرد و ایشان است آنچه برای ما جری است بر ایشان است آنچه برای ما جری است پس اگر را بکنند و اختیار کنند خانه های خود را پس نگاهدار ایشان را که
 خواهند بود اینها مثل اعراب مسلمین جاری خواهد شد بر ایشان حکم خدا آنکه جاری میگردد بر مؤمنان الحدیث پس بر ایشان هجرت واجب نکرده و خبر حدیث باب تحول
 بر کسیکه مأمون نیست بر دین خود و درین جمع است میان احادیث و جواب او کسیکه قائل است بوجوب هجرت کفر را بحدیث باب نفی هجرت از کفر است چنانکه اهل
 بران قول می بیند فخر زکریا که هجرت پیش ازین از کفر واجب و این حدیث را که میگوید خروج است از دار حرب بسوی دار اسلام بود فرض در عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و مستمر ماند بعد از او برای کسیکه ترس بر جان خود و آنکه منقطع شد با لاساله قصد بود بسوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم چنانکه باشد از نیت پس احباب هجرت و مفاخرت او طاعت با
 برای جهاد و فرار از دار کفر و فتنه و طلب علم و زیارت مساجد ثلاثه و زکات و قیامت و گاهی فرض میشود بر سبیل لغای خروج طائفه از مسلمانان برای تفتیش کما قال تعالی
 فَلَوْلَا لَفُزَّ مِنْ كُلِّ قَرْيَةٍ فَتَبَيَّنْهُمْ عَلَى الْيَمِّ لَيْتَقَطَعُوهُ أَوْ يُؤْخَذُ بِهِ وَلَئِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ الْدِينَ فَلْيُحَرِّمْ لَكُمْ تَقَاتُوهُ وَلَئِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ الْدِينَ فَلْيُحَرِّمْ لَكُمْ تَقَاتُوهُ وَلَئِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ الْدِينَ فَلْيُحَرِّمْ لَكُمْ تَقَاتُوهُ
 طبعی گفت این است که مقتضی مخالفت حکم با کفر برای ما قبل است و معنی آنست که هجرت که مفاخرت و طلب علم و زیارت مساجد ثلاثه و زکات و قیامت و گاهی فرض میشود بر سبیل لغای خروج طائفه از مسلمانان برای تفتیش کما قال تعالی
 مگر مفاخرت بسبب جهاد باقی است همچنین بسبب نیت صالحه مثل فرار از دار کفر و خروج و طلب علم و فرار از فتنه و نیت درین همه معتبر است و نودی گفته معنی آنست
 که آنچه منقطع شده است با قطع هجرت تحصیل آن ممکن است بجهاد و نیت صالحه و جهاد و مطوف است بر رفع بحمل اسم متفق علیه و رواه اهل السنن الا باجبه
 و گفت عایشه چون پرسیده شد از هجرت ما بهجرت الیهیم کان المؤمن غیر بدینه الی الله رسول الله محافه ان یقتلن فاما الیوم هذا لم یزل الله الاسلام و المؤمنین یحیدر جهنم
 رواه البخاری و عن جابر بن سمود انه باخیه جالد بن سمود الی النبی صلی الله علیه و سلم فقال هذا جلد یاربک علی النبی فقال لا یحب
 یحب فیح که و لکن ابایه علی الاسلام و الایمان و الجهاد متفق علیه و عن ابی موسی الا که استفتی عن رجل من انصار النبی صلی الله علیه و سلم قال کنت الیوم مع النبی صلی الله علیه و سلم
 پس گفت مردی قتال میکند برای غنیمت که مالی بدست آورد و بدان غنی شود و مردی قتال میکند برای نام و آواز نام و مردی که میگوید که وی در دین و کار و مردی که قتال میکند برای
 این غرض که دیده شود و مرتبت و مکان و در شجاعت و مردی که در دین پس گشت در راه خدا و جهاد و از این گمان قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من قاتل
 لکن کل کلمه الله هی العلیا کسیکه قتال کند برای آنکه باشد که خدا و دین اسلام بماند و از آنکه کفر و کیش کافری فتحی سبیل الله پس اوست در راه خدا و جهاد و کشته
 برای می قتالی حدیث دلیل است بر آنکه اگر قتال در راه خدا وقتی است که برای اعلای کلمه او باشد و نه موش آنکه هر که ازین خصلت خالی است قتال در راه خدا نیست و این
 مفهوم شرط است باقی مانده کلام در آنکه چون با اعلای قصد غیر باشد مثل منعم آیا این راه خداست یا نه طبری گفته اگر قصد اعلای کلمه نباشد حرام است حصول غیر فی حق آن نیست
 و باین فتنه اندر هجرت محتمل آنست که بیرون نمی رود از بودن در راه خدا با قصد تشریک بر آنکه وی قتال کرده است برای اعلای کلمه الله و این نماینده است بقوله تعالی
 لیس فی کل کلمه حق ان یتقوا فضلا منکم و یتقوا فی نفسیت این فی نفسیت چیست پس غیر ازین همچنین شد و خود در اینجا بحث علی العمل است که اگر اعلای کلمه نباشد هجرت غیر بسوی اوست
 و اگر قصد بر ابرار ظاهر حدیث آیه در آنست که خضر زار و مکر آنکه بود او و دینشانی از حدیث امام بسند جید آورده اند که گفت آن مردی و گفت ای رسول خدا خبر ده مرا که
 مردی غز کرد بجوید اخبر و در چیست او را فرمود او را هیچ نیست این اسم بار افاده کرده هر بار میگفت لاشیء پس فرمود ان الله قال لا یقبل علی ابن العمل الا ما کان فی
 و از تنی به وجهه این دلیل است بر آنکه در صورت تساوی هر دو باعث که احر و در کثرت شل باطل میشود و اگر این طایفه را در اینجا بهر خصوصیت طلبت کردی که در آنکه

در حکم اسلام آورده و در دار کفر و قاتل و در بند بر خور از ان باور دی گفته چون قاتل شد بر اطاوارین در بلدی از بلاد کفر پس این بلاد را اسلام گردیده اقامت در ان منحل
از حلت کردن از انجا نیز که درین اقامت امید و راندن غیره و در اسلام است و نیک گفته اند یعنی مافی الزمان من المصادرة لاحاد و ثلث الباب بالمقاتلة تجزیم الاقامت فی دار الکفر
و نیز خطابی گفته فرض شد هجرت بسوی حضرت فی صلی الله علیه و سلم وقتی که هجرت کرد بسوی مدینه برای قتال همراه او و قطع شرائع دین بود که در این او تعالی در دنیا قطع کرد
موالات را در میان مهاجر و غیره و فرموده ان الذین آمنوا و لم یهاجروا ما لکم من الحکم فیهم من شیء حتی یهاجروا و او هرگاه که قطع شد که در مدینه مردم از جمیع قبایل در اسلام قطع
هجرت اجبه و باقی ماند انتخاب بغوی و شرح السنه گفته بحمل الجمع بطریق اخری فقول لا هجرة بعد الفتح ای من مکة الی المدینه و قوله لا تنقطع ای من دار الکفر فی حق من سلم الی
دار الاسلام و گفته بحمل جمیع آخر و هو ان قوله لا هجرة ای الی الذی صلی الله علیه و سلم حیث مکان بنیة عدم الرجوع الی الوطن المهاجر منه الا باذن فی قوله لا تنقطع ای هجرة
من باجر علی غیره و الا وصف من الاعراب بنحو هم منتهی قد اوضح ابن عمر بالمراد فیما اخرجه الا سمعیله بلفظ انقطع هجرة بعد الفتح الی رسول الله صلی الله علیه و سلم
ولا تنقطع الهجرة ما قبل الکفر ای ما دام فی الدنیا دار کفر فالهجرة واجبة فیها علی من سلم و خشی ان یفتن علی دینه و فخره و انه لوقر ان لا یتقی فی الدنیا دار کفر ان الهجرة
تنقطع لا تنقطع موجب انتمی محرر بطور گوید این همه که گفته دالت دارد بر آنکه وجوب هجرت خاص از مکة بسوی مدینه که در عدم انحضرت و صد اسلام بود و ساقط شد
و وجوب عام که از هر دار کفر بسوی دار اسلام باشد ای مستلزم آنکه فرض کنند که در کفری در دنیا باقی نیست پس هجرت هم واجب نباشد بنا بر انقطاع موجب لازم
باطل است پس ملزم مثل اوست و مفهوم احادیث باینست که اگر در اسلام هم در کفر کرد و هجرت از انجا فرض باشد و علم را در اینجا خلاف کثیر است بنا بر عدم در
نفس صحیح درین باب یعنی گویند دار الاسلام هیچگاه دار الحرب نیست و لقوله صلی الله علیه و سلم الاسلام یحیو و لا یعلی و باین گفته است ابن حجر مکی و من افقه بعضی گفته
میشود اگر متصل گردد بدار الحرب لا لا و بعضی گویند تا شعیره از شعرا اسلام بر وجه اعلان و اعلام ظاهر است دار الحرب نیست و اگر چه هر طرف گردیده است
دار الحرب شد و این قول اوجیفه است کما فی الفصولین فتلک من شیخ الاسلام ابی بکر و لیست آنکه چون حکم بعلت ثابت نشود باقی می ماند ببقای او پس تا حکمی از احکام اسلام در ان بلاد
باقی است حکم دار الاسلام بودن او باقی است کما فی العوارض و بعضی گفته دار الحرب میشد و هر طرف شدن یک شعیره از شعائر اسلام و در درختها گفته اند لایسیر دار الاسلام دار حرب
الا باصور ثلثة مهاجره احکام اهل الشرک و باطلها بعد از الحرب بآن لایقی فی مسلم اودمی آتیا بالا مان الا اول علی نفسه و دار الحرب تغییر دار الاسلام باجره احکام الاسلام
فیها انتهی و در کما فی گفته المراد بدار الاسلام بلاد یجری فیها احکام المسلمین بکون تحت قهره و بدار الحرب بلاد یجری فیها امر غیره و بکون تحت قهره انتهی
و شاه رفیع الدین بگوید گفته اصح و ارجح آنست که ما دام که حرب ضرب قائم است و مسلمانان از استخلاص آن ملک متعاند نگشته اند و استیلائی کفار و کفری نشده که
هر چیزی را از شعائر اسلام که خواهند موقوف سازند و مسلمانان بی ایمان ایشان اقامت دارند و بر املاک خود بی اذن ایشان تصرف نماند آن ملک از الاسلام
و دار الحرب نبوده و تصرفات عارضی ایشان معتبر نیست و باینست که تسلط اسلام آن تصرفات اعتبار ندارد و چون مسلمانان از جنگ برگردند و متعاند نشوند و فکر جمع است
در دل داشته باشند اما از متعاندست و مانند اقامت مسلمانان بایمان ایشان گردد و تصرف بر املاک خود باذن ایشان کنند و جریان شعائر اسلام از راه بی تعصبی ایشان
ندارد و بی قوت مسلمانان آن ملک دار الحرب میگردد و تصرفات ایشان جائز و بر ایشان جاری است انتمی و بنا بر بی دایات این بلاد که مادر آئیم دار الحرب است زیرا که حکم
امام مسلمین صلا درین قهر و جاری نیست و نه هیچیک از مسلمانان و اهل سمر بامان اول باقی است بلکه حکم نصاری اتباع ایشان بی دغدغه جاری است و مراد از
جریان حکم آنست که در مقدمه ملکه رومی و بنده و بست رعایا و بر ایا و اخذ خراج و باج و شورا و احوال تجارت و سیاست قطع الطریق و مبارقان فصول خصوصیات
و سزای جنایات کفار بطور خود حاکم مستقل باشند و هیچیک از اهل ایشان تبع اندازند اگر بعضی احکام اسلام را مثل حجه و عیدین و اذان و فوج بقدر و جزا تعین نظر کنند
اما اصل این چیزها را از ایشان بدست نماند و اساجد را بی تحلف بهم میکنند و حدود و شعریه را بکلمه طرف ساخته اند و عدم تعرض با وادیرین مسافرین تجارت برای مسافرت
خودست بنا بر غلبه اسلام و قهر مسلمین و استیلا و استعلا ای ایشان اعیان و رومی این ملک بپیر حکم ایشان درین بلاد داخل نمیشوند و عمل نصاری تا انصاف

و شوقشان در عزرب بدون تخصیص و نسخ بنام امر گفته اند از هب الی قول عمر بن الخطاب علیه السلام من العرب غیر حدیث ابو بکر علی بن ابی سبی بن ابی جحش حدیثی بنی لک گفتند از حدیث کرد در ابابکر قصه عبد الله بن عمر بن الخطاب مولای من متفق علیه و فیما صاب یوم من جویریه و عن سلیمان بن بريدة یضم موده اسمی هر روزی برادر عبد الله بن عمر بن الخطاب تابعی ثقه است عن ابی نر وایت میکند از پدر خود قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اتممت بشیء یدیم لحدیثی گفت بریده بود و آنحضرت چون ابی می ساخت کسی اعلی حبشیش بشکر می در سبک گفته بهم بچند اواسط السارون الی الحریه بلا غیره او سترتیار فوجی از لشکر سر بر پاره از صیت که از حبش جدا شده بر سر عدو تاز و دو روح کند بسوی من و گفته اند قطعه از خیل مقدار چهار صد که اقال بر ابراهیم الحری و سر برید نام شد زیرا که سر می کند و در شب غمیه او صاده فی خاصه بنقوی الله اندر زمین و امیر را در حق یعنی نفس او بنقوی خدا و بر پیر کردن از وی و سخت گرفتن و عمل بجزیت نمودن و بمن معه من المسلمین و وصیت میکرد در حق کسی که با اوست از لشکر یا خیر یا نه بنیکی یعنی ساحت کردن بر رفق نمودن آسان گرفتن و این از حقوق صحبت است و آداب امارت اینچنین تفسیر کرده اند این کلام را الله قال اغزو ا بسم الله پیوسته میگفت غزا کنید و بر و یقتل دشمنان من بنام خدا و در لغتی علی انهم الذین یبرنام خدا فی سبیل الله در راه خدا قالوا من کفر با الله قتال کنید کسی که کفر ورزد و بجنگی غز و جل اغزو اغزا کنید تا کی است فلا تغلوا بضم غین پس خیانت نکنید و غنیمت از غل و غنی خیانت و بضم غم مطاعت و لا تقدر و ابکسر الی وضم و عذر و ضد و فاست و عذر شکنی نکنید و لا یغتلوا بضم غم و شک نکنید مثله بضم هم و سکون مثله گوش و بینی بریدن میثال اذ قطع اذ او اذنه او نه گیره او شنیداس ابراهیم و خود یعنی تمثیل هم آید و لا یغتلوا و لیدر او بخشید اطفال که بسبب تکلیف نرسیده و در نیجا دلیل است بر وصیت کردن بر تقوی امیر و عمر و یحییان او را از مجادیر بر تحریم قتل و غنم تمثیل و قتل صبی این مجرمات اند باجماع و اذ القیت عدلک من المشرکین و چون پیش آئی دشمنان خود را از لشکر فادعه الی ثلاث حصا پس بخوان ایشان را بسوی من خصلت خطاب است امیر را و دعوت قبل قتال است و ظاهرش آنست که اگر چه ایشان را دعوت رسید و بیا لیکن بالیوم محمول بر خطاب است چنانکه افاده بنی مصطلق بران در حالت غفلت بران لالت دار و الا و دعا واجب است فاتیهمنا ایا بک فاقبل منهم پس هر کدام از این سه خصلت که اجابت کنند ترا و اختیار نمایند مشرکان پس قبول کن از ایشان در حرف و ماد لفظا ایا بک و اندست و گفت عذرم و باز مان از تحکیم ایشان بزیاده بران در تعرض حال ایشان ادعهم الی الاسلام بخوان دعوت کن ایشان را بسوی اسلام و این بیان خصلت اولی است که نخست دعوت بسوی اسلام است و در شیخ و مسلم هم ادعهم واقع شده عیاض گفته صواب استقاط شتم و ابو عبید آخر از کتاب خود و ابو داود و مسند و غیره آنرا ساقط کرده زیرا که تفسیر خصال ثلاث است مازدی گفته شتم برای استفتاح کلام داخل شده است فان ایا بک فاقبل منهم و گفت مختصر پس اگر اجابت کنند ترا دعوت اسلام را و مسلمان شوند پس قبول کن از ایشان و باز مان از ایشان در تعرض کن با موافق و اما ایشان ترا ادعهم الی الحق الی صراط الهم الی دار المحاجرین پیوسته بخوان ایشان را بسوی برگشتن براندن از سرای خود و جای خود بسوی سرای مجایرین ساکن شدن میان ایشان در نیجا تر خیب کنار است بعد ایا ایشان اسلام را بسوی هجرت بدیدار مسلمین زیرا که توقف در بادی بسیار است که سبب عدم معرفت شرعیت گردد بنا بر قلت اهل علم در اینجا و هجرت شروع است بنا بر دلیل اذن ایشان در بقا فادعهم الی المحاجرین پس هر ایشان را است چیزی که مهاجران را است استحقاق مال فی الزمان که در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم اتفاق کرده پیش از آنچو داده است خدای تعالی از فی داده همیشه مرا و اسبلمانان را و علیم ما علی المحاجرین و بر ایشان است چیزی که بر مهاجران است از شر انک خروج برای جهاد و قتی که لازم کند امام خواه و بر برابر عدو باشد که بوی کفایت است یا نباشد بخلاف غیر مهاجرین که واجب نیست بر ایشان خروج بجای و اگر باشد در برابر عدو کسی که کفایت میکند فان ایا بک ان یقوی ایا بکها پس اگر با آنرا و قبول کنند باز گشتن و آمدن از آنرا و بسوی او مهاجرین را فادعهم الی الحق و یقولون کا عراب المسلمین پس خبرده ایشان که ایشان می باشند مجرای اسبلمانان که لازم گرفته اند اوطان خود را و می باشند در بادی و در کفر

بحق علیه السلام حکم الله روان گردانید و میشد بر ایشان حکم خدای تعالی الذی یجری علی المومنین آن حکمی که جاری گردانید میشد و بر سایر مسلمانان و کما یحکم لهم فی الغنیمه و الفیء شیء دینی باشد بر ایشان بر او غنیمت و فی چیزی چنانکه مجازان اعمی باشد و غنیمت و فی یک معنی است بلکه اگر کفار بدست یهودی غنیمت کردند که غنیمت اگر بی جنگ مشقت بدست افتد و فی آنکه مشقت و جنگ بدست آید اگر اهل ایحاجد امع المسلمین مگر آنکه جهاد کنند همه را مسلمانان و مجاز از انانی جهاد نصیب از انان بود و این همه بیان کنی خصلت اولی است ظاهرش آنست که اهل ادیه را که حجت نکرده اند نصیب و فی غنیمت نیست اگر جهاد نکنند و بد قال الشافعی غنیمت در میان مال فی و مال غنیمت و مال کوه و گفته اعراب ادب ثانی حق است نه در اول مالک ابوحنیفه بعد هم فرق رفتند و گویند باز است صرف هر واحد در صرف دیگر و ابوحنیفه زعم کرد که این حکم منسوخ است بود در اول اسلام و در سنگ گفته و جواب داده اند شیخ و در سبیل گفته و ادو اخوان الحدیث لم یأتوا به بران علی بنه فان هم ابوا فاسا لکما یجوز لیس اگر ایشان بایکند و مکرشی نمایند از قبول اسلام و سلطان نشو ندیس طلب کن از ایشان جزیره را این سخن خصلت دوم است حدیث اولی است بر اخذ جزیره بدون فرق میان کافر عجمی و عربی و کتابی و غیر کتابی و ثلثه عدد و که هو عام و باین فتنه است مالک و از اعمی از اهل علم و شافعی گفته قبول کرده میشد و جزیره مگر از اهل کتاب مجوس و مشرک یا بنی تمیمه که تعالی فی کتابی جزیره بعد ذکر اهل کتاب قبوله صلی الله علیه و سلم سنو بهم ثانی الکتاب باعدای ایشان از سایر سرش گردان اخل اند و عزم و قول تعالی قال یجوز لکم ان تقاتلوا کفرا و قولنا فاقبلوا الذکر کین حجت و جد و تموم و احد از کرد از حدیث بلکه وارد دست قبل فتح که دلیل امر تجوز و هجرت این آیات با جد هجرت اند پس حدیث برید و منسوخ یا متاول است بآنکه مراد بعد و اهل کتاب اند و ابوحنیفه بآن فتنه که قبول کرده میشد و جزیره از عربی غیر کتابی و از کتابی عجمی و در سنگ گفته گویم آنچه ظاهر است قبول جزیه است از هر کافر یا عجم حدیث بریده و آنچه مفید اخذ جزیره از اهل کتاب است و تعرض باخذ و عدم اخذ آن از غیر ایشان نکرده و حدیث بیان نموده که از غیر ایشان نیز اخذ باید کرد و محل لفظ عدد و اهل کتاب غایت بعد است و اگر چه این کثیر در ارشاد گفته که که جزیره بعد انقضای حرب است کین عجمه و انان نازل شد و باقی نماند بعد نزول و اگر اهل کتاب و این بطریق تقویت مذیه با نام خود شافعی گفته و سلطان این عجمی غیر مخفی است زیرا که بعد نزول این آیه عباد نیز ان از اهل فارس غیر هم و عباد اصنام از اهل هند باقی بود پس میفرماید صحیح شود که بعد نزول می خبر اهل کتاب کسی نبود و عدم اخذ جزیره از عرب شروع نشده مگر بعد فتح و حال آنکه عرب اسلام در آمدند و دوی محارب از ایشان باقی نماند و بعد فتح کسی که بید کرده شود یا بروی جزیره زده آید بلکه هر که بعد آن از اسلام پیرون فتنه نیست و اگر مگر سیف یا اسلام چنانکه حکم اهل دست نیز به حدیث است و آنچه شافعی علیه و سلم قبل ازین عرب از بنی مصطلق بهو ازین بند کرده و دقیق ساخته و نیست حدیث استبرار مگر در سبایای او طامس و تمر ماند ایچکم بعد عصر و می صلی الله علیه و سلم و فتح کردند صحابه بلاد فارس و روم را و در عایانی ایشان عرب بودند مخصوصا در شام و عراق و فرق کردند میان عربی عجمی بخت نمودند از انان بلکه عام شدند حکم سبای جزیره را بر جمیع آن کسان که مستولی شدند ایشان بر آنها و از اینجا شایسته میشد که حدیث بریده بعد نزول فرض جزیره بود و فرض آن بعد فتح بود و در ثانی از فتح و طامس از هجرت نزد نزول سوره برات اندازنی کرد از مشرک و بنو داین نهی اگر بعد از ادب باین معنی میل کرده است اهل التیم در بدی مخفی نیست فت و افان هم اجابوا و اقبل صلحهم و کنت عنهم فان هم ابوا پس اگر ایشان با آنرا از قبول جزیره فاستعن بالله و قاتلهم پس یاری جویند و قتال کر ایشان از این خصلت ثالث است و اذا احاصرت اهل حصن و چون محاصره کنی و احاطه کنی و تنگ گیری بی جنگ اهل قلعه را حصن در محل معنی پناه و استواری است و استوار شدن کرد اگر دشمن را و درون فارد و ک ان یجعل لهم ذمة الله و ذمة نبيه پس زخواست کنند ایشان ترا که بگردانی مرا ایشان را و منم خدا و منم پیغمبر خدا را و کین گردان مرا ایشان را و منم خود و منم اصحاب خود یعنی در وقت ذمه دادن نام خدا و نام رسول بردن حاجت نیست نام خود و خود و اصحاب خود را گرفتن پس است که بحقیقت راجع در ذیل گفته ذمه عقد صلح و جهاد است نهی کرد از انان تا نقض نکنند آنرا کسی که حق نمیشناسد و هنگام کند حرمتی بعضی آنجن که نمیزند از حدیث و این حدیث است از نقض فیه امر بر حش باید که جمیع حدیث و اگر نقض همه را حرام است فان کما ان تحفر و اذ منکر و ذمه اصحابا کما هو من ان تحفر اذ من الله و ذمه

پس بدستیکه شما اگر بشکند ز دمه ای خود را و دمه ای صاحب خود را آسان ترست و بتعظیم دین نزدیک تر زیکه بشکند ز دمه خود را و دمه ای رسول خدا را اگر نقض فرماید
مطلقا پس نمی برای تحریم باشد و گفته اند برای تنزیه است نه تحریم در سبیل گفته لیکن اصل در آن تحریم است و دعوی اجماع بر آنکه برای تنزیه است تمام نیست
و اذا ارادوا ان تذله علی حکم الله فلا تفعل و چون خواهند ترا که فرو آری ایشان را بر حکم خدا پس بگویند و میار ایشان را بر حکم خدا نمی برای
تحریم است در سبیل گفته نمی محمول بر تنزیه و احتیاط است همچنین با قبل بل علی حکمت بلکه فرو آری ایشان را بر حکم خود فانک لا تادی الاصل حکم الله
فیهم امر زیرا که بدستیکه تو در نمی یابی که آیا میرسی حکم خدا را در ایشان یا نمی رسی یعنی چه میدانی که حکمی که تو فرو آوردن ایشان کرد و صواب است نزد خدا
و موافق حکم الهی است یا نه شاید خطا کرده باشی چنانکه حکم چند است بخلفی و یصیب در سبیل گفته این دلیل است بر آنکه حق در مسائل اجتهاد با و احد است نیست مجتهد
مصیب الحق و قد اقمنا ادله حقیقه بر القول فی تحمل آخر انتی و در سبیل گفته خلاف در آن شهرت و در مواضع او مبسوط و حق آنست که مجتهد مصیب از صواب
نه از اصابع و گفته اند که این حدیث منتقض نیست برای استدلال بر آنکه نیست هر مجتهد مصیب را که این زمان نبی بود و احکام شریعت در آن وقت نازل میشدند و بعض
ناقص بعض و محض بعض می بودند پس این نیست از آنکه نازل شد بر نبی صلی الله علیه و سلم حکمی خلاف آنچه در مفسرین است انتی آخر چه مسلم فی صحیح و عن عبد
بن مالک رضی الله عنده ان النبی صلی الله علیه و سلم کان اذا اراد غزوة و تری بغیرها بود آخرت که چون میخواست غزوه را می پوشید بغیر آن بزرگ
و تری بفتح او و تشدید را از توبه یعنی پوشیده و شستن خبر و در افکندن خبر دیگر اصل فی از دمی است بفتح او و سکون اجزئی که درای انسان گردانیده آید و سر
در شرح کتاب سلیمو بهر مذهب کرده و گفته اصحاب اخذت لم یضبطوا فی الفقه و کانهم یملکوا یعنی اگر میخواست که جایی بغزوه رود او از دمی چنان می افکند و چنان میزند
که بجای دیگر میرود و این قسم هم شیار می و فرام آورده کار و فاعل گردانیدن دشمن است و از قبیل خدعه است که در جنگ می باشد و این نوعی بطریق تعرض و کنایه بود
نه بقول صریح چنانکه قصد غزوه بجائی داشت از احوال جانی گیری پرسید و کیفیت طریق اومی پرسید و فهمید با کجانبی از دمی صریح میگفت که فلان جایم و تادری و غایب
نیاید چنانکه گویند گفته است شمر سکنه که با شریکان حرب است و در غیره گویند در غرب دشت و در غزوه تبوک است لفظ الا آمده و آخرت اظهار
مراد خود فرموده و متفق علیه و هو لابی داود و زاد و الحرب خدعة و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الحرب خدعة و عن ابی هريرة قال سی النبی صلی الله علیه و سلم
الحرب خدعة لفتح خای مجربیم آن با سکون ال حله و ضم اول و فتح ثانی هم آمده و نووی گفته التقه اعلی ان الاولی فصحه و بک جزم ابو ذر الهروی و القرطبی و التائیه
کذا لک فی روایة الاصلی و رجح قلب الاوالتی و در سبیل و تحقیق این لفظ اطالت کرده فلیرجع الیه و عن معقل ان النخاع بضم نون ابرج حدیث در اطراف
مزی بابین لفظ است عن معقل بن سیر المزی عن النعمان اوده فی سنده النعمان بن مقرن گفته ترمذی گوید حسن مجتهد پس شاید که در نسخ بلوغ المرام لفظ عن التاجیه
کذا فی حاشیه بسمل گوید در نسخه صحیح بلوغ المرام منقول از نسخه علامه محدث سید سلیمان بن عیسی الاهدل که به خطا و است گفته که این نسخه معتبرست و مقابل کرده شده است
بر نسخه که مقابل بود بر نسخه مصنف این لفظ است عن معقل بن النعمان الی آخره چنانکه در نسخیاست پس شاید قلم در کتابت آن بابین بقت کرده است و الله اعلم من قرآن
بضم نون و فتح قاف و تشدید رای کسوره و بنون صجالی زنی برادر سوبید بن مقرن جناح لای منزیه روز فتح بیت حیرت کرد با هفت برادر خود و چهار صد نفر از منزیه
ساکر بن بصیر و ابی سیر که بکوفه و بود و عامل عمر بن الخطاب بر نهانند و هما شایسته شده حدی و عشرین قال شهد رسول الله صلی الله علیه و سلم
گفت با حضرت عمر قال ابی سیر بنی ابرس بود آخرت اذا الم یقاتل اول النهار چون قتال میکرد در اول روز آخر القتال تا خیر و در کتاب میک و قال احسن
تروال الشمس تا آنکه زوال می پذیرفت کتاب و ذهب الی ریح و تا آنکه می وزید با دما و یزال النفس فرود می آید نصیر بختاد و درای آسمان درین هنگام چنانکه در حدیث
دیگر آمده نصرت بالعبایاری و فتح داده شده ام من بیاد و بنا و واقع شد نصرت بهو بوبی در ارباب کما قال تعالی فاستلنا علیه برهم و یجود الم تروک ما یسحق فی یوم یظن
نصرت و زید بن یحیی قال بعد زوال میباش و حاصل میشود بدان تبرید حدیث سلیم بن حرب زیادت نشاط و معارض نیست این با غارت کردن آنحضرت صلی الله علیه و سلم

برای جنگ پس گفت آن ملعون کیستید شما و از که اقم قبایلید پس خبر دادند او را که بالنصارا می گفت نیست حاجت برادر شما یعنی باشما کار نداریم خود مستقیم گریه بران خود را
که فریاد می شنیدند و هاجران که خویشان او را می بیند پس گفت آنحضرت برخیز و بایستای حمزه وای علی ای عبید بن الحارث پس وی آورد و عتبه بسوی حمزه گشت
او را روی آورد و من که علی بن ابی طالب بسوی شیب پیکش تم او را و او شد گرد میان عبیده و ولید و وضرب شمشیر که هر یک دیگری انداخت پس گران گردانید
هر یکی از آن هر دو صاحب خود را بجاخت کون پس میل کردیم با ولید که شتیم او را و بر داشتیم عبیده را از مکه و وی رضی الله عنه از شهرهای بدرست و در مغازی
از بخاری است از علی رضی الله عنه که گفت اما اول من یجئوا للخصومة بین یدی الرحمن یوم القیامة قال فیس بن عباد و فیهم انزلت هذا ضیاعا خصموا فی ربهم
قال هم الذین تبارزوا فی بدر حمزة و علی و عبید بن الحارث رضی الله عنهم و شعیب بن سبیعة و عتبه بن سبیعة و ولید بن حنظله و حسن ابی ایوب رضی الله
قال انما انزلت هذه الاية فینا معاشرة لخصمنا که انصار گفت ابو ایوب تا زال نشد این آیه که میزد مگر در حق ما که کرده انصاریم یعنی مراد میداد و ازین آیه که میزد
ولا تعلق اباید یکو الی التفرک لکنه مینه از یزد و تنهای خود را در هلاک قاله و داعی من انکر علی من جعل علی صف الیوم حتی فخل فیه کم گفت انرا
ابو ایوب بطریق دیگر یکبار که کار کرد بر سیکه حلا آورد و بر صف روم آنکه در آمد و صفهای شان قسمین قول و حدیث اهل بن برید ابو عمران است که گفت بودیم با قوسه و طغیانی
صف عظیم از روم و عکبر و مردی از مسلمانان بر صف مذکور تا آنکه محاربه شد و داخل گشت در میان آنها پسر گشت روی آورده پس فریاد کرد و مردم و گفتند سبحان الله بقتل
دست خود را در هلاک ابو ایوب گفت ای مردم شما را دلیل سکنید این آیه برین معنی و جزین نیست که این آیه در ما مشر انصار فرو داده چون او تعالی دین خود را عا لیب کرد و با
بسیار شد و گفتیم با خود و پیمان که اموال اضا لشد پس اگر اقامت کنیم در آن و صلاح نماییم ضایع را از آن آیه نازل شد پس تسکین این اقامت بود که اراده آن کردیم
و از این عیال و غیر هم مانند این تاویل آیه صحیح شده گفته اند درین حدیث دلیل است بوجاهت دخول احد در صف قتال اگر چنین بود هلاک دهم باشد گویم بر ظن هلاک خود در اینجا
دلیل نیست زیرا که ظن جامل مکور معلوم نیست که چه بود و لیکن قابل مذکور گوید که غالب حمل واحد بر صفت کثیر همین است که ظن هلاک دارد و صفت گفته حمل واحد بر صفت
عده و نزد جمهور اگر از راه فطر شایع است لکن اگر باب عدو یا افتاد و مسلمانان برانها یا مانند آن از مقاصد صحیح است حسن باشد چون مجروح و متور بود و منعی عا لیب
و قتی که مرتب شود بروی او و بر مسلمانین گویم بود او داد از حدیث عطاء بن السائب آورده که گفت ابن مسعود قال رسول الله صلی الله علیه و سلم عجب بنا من رجل غزانی
سبیل الله فانهم هم صحابه فعلم ما علیه فرج رغبته فیا عندی و شفقة فیا عندی حتی انهم یقی حربه ان یثیر گفته لا یاس و الا احادیث و الا آثار فی هذا کثیره تدل علی
جواز المنارزة لمن عرف من نفسه بلادی الحروف شده و مسطور و رواة التتلا لشد یعنی ابو داود و النسائی و ترمذی و صححه الیوم و قال حسن صحیح
و ابن حبان الحاکم و اخرج المذکورون حدیث اهل بن برید المتقدم و حسن ابن عمر رضی الله عنه قال حرق رسول الله صلی الله علیه و سلم
و سلم یحلی بنی النضیر و قطع گفت ابن عمر سوخت آنحضرت در ختان خرمای بنی النضیر را و برید بنی النضیر بفتح نون و کون ضایع می نام قبیل نیست از قبایل بود
متفق علیه حدیث دلالت کرد بر جواز افساد اموال اهل حرب بخریق و قطع بنا بر صحتی که در آن باشد و درین باب نازل شده است آیه فالتقم من لینه الا یتکلمن
گفتند فونی کنی از فساد در ارض پس الی این حدیث برین حدیث در عالم التشریل گفته لینه بر وزن فعله از لول است و جمع آن الولان آید و گفته اند از لینه معنی او
نخاله که میزد است و جمع آن لینه رفیعانه و بر سوسوی و از تشریل بخریق در بلاد عدو و به قالت الحنفیه و کبر و در شبه است از او را می و ابو ثور و احتجاج کرده اند با
و صیت کرد ابو بکر جیه ش خود را که این چنین گفتند و جوابش آنست که می صحت بر بقا دیده که آخر این در ملک مسلمانان می آید و این امر بر طایفه مصلحت است
و حسن عباده بن النضیر و غیر الله و غیر الله قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لعلوا حیانکم فیدل علی غنمنا علون غنمنا کون غنمنا یعنی مطلق خیانت بر آ
این فیه گفته می بد لک لال صاحب بغلای میخینی متاع و این را که با رست بالاجل کما انقذ النوی فان الغلول نادر و عار علی اصحابه فی الدنیا و الاخرة
برین و سیکه خیانت کردن جراتش و در جنگ است بر صاحبان خود و دنیا و آخرت زیرا که چون ظاهر کرد و سوا و صحت شود و دنیا و امارت آخرت پس مفید است

کتاب الامجاد

که اسیر ساخته بودند آنها را تقیف بمردمی شکر از بنی خقیل تقیف قبیل مشهور است از هوازی بنی خقیل الضیم عین نام قبیل است در عرب با نعل سبک بزرگ مردم و پیران
که در یک بزرگ یک هم باشند چون همه اسلام آمد از حالت جا پست که موافق حق بود مقرر داشتند و آنچه مخالف حق بود برانگندند و گفتند حلیف اسلام پس است حدیث اول
بروز از غادات سلم اسیر اسیری از شکرین بایر فتنه اند جهو و ابو حنیفه گفته جان نیست مفادات متعین است قتل اسیر را استحقاق با و زیاده کرد مالک یا مفادات او با اسیر
و ساجدین او گفته جان نیست مفادات بغیر او با قتل اسیر را قریب ساختن او و واقع شده است از آن حضرت صلی الله علیه و سلم قتل اسیر چنانکه در قصه عقبه بن ابی معیط
و فدای مال چنانکه در اساری بدر و شکر بر او چنانکه شکر کرد بر این عزت روز بدر بر یک قاتل نکند وی روز احد و قاتل کرد و اسیر شد و کشته آمد و فرمود در حق او لایعین الکون
من جهر ترین واقع شد استرقان اهل که از وی صلی الله علیه و سلم اسیر کرد و او را ایشانه را خیره احمد و ابن حنیف و ابن مسعود و ابن عمر و ابن عباس و ابن مسعود و ابن عمر و ابن عباس
و لفظ وی این است که بگوید ندقیف هم سوگند بنی خقیل پس اسیر کرد ندقیف و مرد را از اصحاب آن حضرت اسیر کردند اصحاب آن حضرت مردی از بنی خقیل و حکم بکشتن او دادند
در سنگستان که هم پس گذشت آن حضرت بوی پس و از او دانید و آن حضرت را و گفت یا محمد یا محمد در کدام جرمه گرفته شده ام من فرمود بگنجان حلفای تو که تقیف ندقیف پس که کرد
او را آن حضرت و گذشت پس از او دانید و گفت یا محمد یا محمد پس حکم کرد او را آن حضرت و گذشت و فرمود چیست حال تو گفت من لما هم فرمود اگر میگفتی تو این کلمه را
حال آنکه تو مالک بودی امر خود را یعنی در حال اختیار سنگاری می یافتی گفت او ای پسند ساخت آن حضرت آن چه کرد که اسیر ساخته بودند از اخبار التقیف و سخن صحیح
بصا و جمله و خای مجبه بن العیالک منفع معده و سکون تحقیق می یابد و سخن است یقال ابن ابی العیالک عدایش باهل کوفه است وجهی شاد از دیشان است سوی عذ عث
بن ابی حازم و ابو ابن ابی النبی صلی الله علیه و سلم قال ان القوم اذا اسلموا احبوا دماءهم و اموالهم فرمود بدستیکه قوم دقتی که مسلمان شدند گداشت
خونها و مالهای خود را و در بعضی مست حدیث متفق علیه است ان قاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله اسفا ذاقوا الموت و اموالهم الحذیث در حدیث دلیل است بر کرم
دم و مال کافر که مسلمان شود و حکم را در وی پس است گویند که اسلام آورد و طوعا بدین قاتل می مالک مال ارض دست مثل از بن حنیف و واجب بر ایشان مال اموال اینها
نزد و دست نیست فرق در میان آنکه اسلام آورد و اسلام باشد و اگر چه بنا بر ظاهر دلیل بایر فتنه اند جهو و بعضی گفته حریفی چون مسلمان شود در در احرب
و غیره باند را اینجا تا آنکه غالب بشوند مسلمانان بر ایشان پس وی احق است بجمع مال خود و ارض خود و عمار خود که این فی مسلمین است ابو یوسف است ایشان از اخلاف کرده
و موافق جهو گرفته و مال است بر این مذهب جهو را قرار آن حضرت خقیل ابی نصر و در چیزی که برای برادران او علی و جعفر بود و برای آن حضرت از در و راع و بیع و غیره و غیره
از او استماع نمود از کسی که در دست می بود دقتی که نفریافت بر این دلیل است بر تفریق ارض و در و غیر آن در دست کسی که اسلام آورد و درین در و تفرق و دست بطریق
و بجاری بر قصه قتل تبویب کرده و گفته باب از اسلام قوم فی دار الحرب نام مال ارض و من فی هم قبیله گفته و محتمل که مراد بجاری آن باشد که آن حضرت احسان کرد بر اهل مکه با اهل
مسلمانان ایشان قبل از آنکه اسلام آورند پس فکر کسی که مسلمانان شد بطریق اولی باشد و اگر اسلام آوردند بعد از قتل پس اسلام عاصم دمای ایشان است اما اموال
پس تقیف اند نیست مست و غیر منقول فی بعده درین ارض که فی مسلمین شده اختلاف است بر اقوال اهل مالک است و نصره بر التیمم که این زمین وقت دست
تقسیم کرد و خود خرج او در مصالح مسلمین و از اوقاقت و بنای قیاط و مساب و جز آن از سبل خیرات مگر آنکه امام در وقتی از اوقات مصیبت و تقسیمش بیند پس او را
قسمت آن اسیر را بر التیمم فرموده و بر قاتل تبویب العلماء و کان علیه سيرة الخلفاء و الراشدین فی نزاع کردند درین بطلان اصحاب او و گفتند عمر را قسمت کن زمین را که فتح کرده اند
در شام و دیگر خمس او تقسیم کن اگر عمر گفت این غیر مال است لیکن حسن میکنم او را بطریق فی جاری باند بر شما و بر مسلمانان سائر صحابه درین باب موافقت نکردند و همچنین در
فتح مصر و عراق و ارض فارس و سائر بلاد که غنوه فتح شده بودند خلفای راشدین قریه و احذر را هم تقسیم نمودند و موافق شدند عمر را برین امر جهو را بیدار کرد و کیفیت اقبای
آن با قسمت قتلان کرده اند پس ظاهر مذهب امام احمد و اکثر نقض من می برانست که امام غیر است در آن تخمیر مصیبت و تخمیر شرموت یعنی اگر اصل حق مسلمانان شمت
ای باشد شمت بکنند و اگر وقت باشد وقت سیاه و بر ایشان و اگر وقت بعضی قسمت بعضی بود همچنان که اندریر که آن حضرت صلی الله علیه و سلم هر قسم بعمل آورده زمین و ظاهر

والصلوات علی النبی وعلی آله وعلی سلم قبل حبس کشتن خبر بر جارت و عقبه بر این مخطی و غیره را
و قد آمد روی را از سلمین بنی مکر که گفتیم فی حدیث عمران ترتبی بعد حدیث عمران گفته و آن عمل علی بن اعدا کثر اهل العلم من اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم
و غیره همان الامامان بن علی بن عثمان و سلم و بنی بن عثمان و اختار بعض اهل العلم القتل علی الغبی قال الاوزاعی بلغنی ان بنی الابی
منسوخه یعنی فاما بعد و اما قد انسختموا قوله و اقلوهم حیث یقتضونهم حدیثا بکلام بنی الاوزاعی قال الحق بن ابی ریحیم المبارک عن الاوزاعی قال سمع ابنی بنی منسوخه قلت لاحد انک
یقتل اوینادی صاحب الیک قال ان قدر و ان ینادوا فلیس به باس و ان قتل فما اعلم به باس قال الحق بن ابی ریحیم المبارک عن اصحابی الا ان یكون معروفا طبعه بالکثیر
و حق بن ابی سعید الخدری رضی الله عنه قال اصبنا سبایا یوم اوطاس لهن ازواج گفت ابو سعید رسیدیم بانهیدیان را در و اوطاس که
مر آنرا را شوهر آن بودند ابو سعید بگری گفته اوطاس اوی است در دیار هوا زن فحش جاپوش سرخ کردند از رفتن نزد آنها فانزال الله تعالی فی من نزل و اودا قتا
این کبر و المخصن من النساء که ما ملکنا یا انکه و حرام کرده شدند زنان شوهر دار مگر آنچه مالک شده است دست شما از حجه منسلو حدیث
دلیل است بر انفصاح نخل حسیبین استند در آیه برین تقدیر متصل باشد و این گفته است شافعی ظاهر اطلاق را بر است در آنکه همراه او راجع او هم در بند آمده باشند
و نیز و ال است بر جواز وطی و اگر قبل اسلام سبیده باشد بر است که کتابیه بود و یا شنیه چه آیه عام است و معلوم نشد که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر سبایای اوطاس
عرض اسلام کرده باشد و صحابه را نفرموده که سبیده او را بکنند تا آنکه اسلام آورد بآنکه تاخیر بیان از وقت حاجت جائز نیست و ال است این حدیث عراض بن ساریه
نزد ترندی که حرام گردانید آنحضرت و طی سبایا آنکه بنده آنچه در کوههای ایشان است پس تحریم را عارضی ساخته که آن وضع حمل است و ذکر اسلام نفرمود و در سنن است
مرفوعا لیکل الامر لرب من باله و الیوم الاخران یقع علی امره من الیسی حتی یستبرأ و ذکر نکرد اسلام را از حجه احد و هم نزد احد است که هر که ایمان آورد بجهاد و برین
پس نخل بکنند چیزی از سبایا تا آنکه یک حیض آرد و در اینجا هم ذکر اسلام نکرد و بر سبیل گفته شده است که این حدیث با این گفته است و طایف
و شافعی و دیگران بعد از آنکه در جاز نیست طی سبیده بکات آنکه اسلام آورد و حتی که کتابیه نباشد و سبایای اوطاس ثقیات بودند پس نزد ایشان لا بر است از تاویل
تا آنکه حل اینها بعد اسلام است و این تمام نیست مگر بخبر دعوی زیر که دلیل بر شرطیت اسلام نیامده انتهی و حق بن ابی عمر رضی الله عنه قال بعث رسول الله
صلی الله علیه و سلم سر نه و آنافیه هم قبل بخت گفت ابن عمر فرستاد آنحضرت فوجی از لشکر و من ان فوج بودم طرف نجد باره از لشکر که عود بکشد که بعد از آنکه
بیرون رفتند و روی باشد از یکصد تا پانصد و سر نه از آن که یک شب سیر میکنند و ساریه آنکه در روز و دفتن ایا که کشین و پس غنیمت کردند شتران بسیار را فیکانت
سر نه آنکه پس بود سهام ایشان سوهان بغیمتین جمله حج سهم است یعنی نصیب اتنی عشا بیدار و دوشتر یعنی در حصه یک یک کشت از و دوازده شتر سبیده
و نقلوا بیدار بیدار و زیاده داده شدند یک یک شتر نفیل زیاده از غنیمت و اول نعل نفختین غنیمت انفال جمع و امام را جاز است که زیاده دهد پیش اگر
مصلحتی در آن بیند و عادت شریف آنحضرت بود که بعضی غازیان از حصه غنیمت بزیادتی مخصوص بگیرد و انید از برای جت و ترغیب قتال و این گفته اند جمهور
و بعضی از اهل علم بر آن اجماع نقل کرده اند و اختلاف است در آنکه نفیل از مصل غنیمت است یا از خمس یا از خمسین خطابا گفته اکثر اخبار و لالت از نذر آنکه از
اصل غنیمت است انتهی و اصح نزد شافعی آنست که از خمس خمس است مالک گفته نیست نعل مگر از خمس و از او را غنیمت از خمس و از او را غنیمت از خمس و از او را غنیمت از خمس
اگر خواهی تا تم تفصیل بعضی حدیث است که پس از خمس است و از راس غنیمت اگر جدا شده باشد و خواست که نعل بدهایشان از غنیمت سار جیش پس
از غیر خمس است شتر یک زیاده بثلث نکل و متفق علیه نقلوا بصیغه مجهول است بحمل که امیر سر نه داده باشند که او قتاده بود و بحمل که آنحضرت داد و ظاهر روایت
ایشان از غنیمت از خمس است که قسم نفیل هر دو از طرف امیر جیش بود و آنحضرت آنرا مقرر داشت زیرا که در آن گفته و لم یغیر و النبی صلی الله علیه و سلم و اما قد
ابن عمر نزد مسلم بن ابی نعیم و نقلنا رسول الله صلی الله علیه و سلم یغیر بغیر الیسن فی و گفته نسبت بسوی آنحضرت بجهت تقریری است و لیکن حدیث ابو داود و بلغنا

باقی را در ضمیمه حدیث از او نقل است کلام در آن گذشته و موضع المصنف الیهما کان کذا رواه ابو داود و رجاله لا بأس به و قال نیست رجال سند تراشید
وعن ابی رافع التیمی آنحضرت است نخست مولی عباس بود نام او اسلم است بحضرت بنشیند و بود و یک خبر بسلام عباس آورد آنحضرت او را آزاد کرد و گفت فرشتا
 مرا فرست بسوی آنحضرت خطاب آنست که این در صلح حدیبیه بود پس چون دیدیم من آنحضرت را انداخته شد و دل من درین گمانی گفتم ای رسول خدا بدین تنگی من باز نیکنم
 بسوی قریش برگردان تا گیرم مگر من سلام را در دلش قال گفت ابو رافع قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ای لا اخیس بالعهده بدین تنگی من باز نیکنم
 و بیوفائی نیکنم بعد و بیان جنس بنامی بود و تخم آنرا در شکم من بیوفائی کردن و لا اخیس الا رسول حبس میکنم و نگاه میدارم رسولان را و در لفظی بجای رسل برد
 بنظم با و سکون آن آمده جمیع برید یعنی رسول قاصد باز فرمود و سکون بر گرد پس اگر باشد در ذات تو محبت من اسلام انچه این دست پس پیش از کفار و یما
 و مسلمانان گفت ابو رافع پس رستم بپست آمد آنحضرت را و اسلام آورد و من بدو عنده مسلمان شدم و او ابی اود و النساء و صحبه ابن حبان در حدیث
 دلیل است بر حفظ عهد و وفا بدین اگر چه با کفار باشد و بر عدم حبس رسول گویا و وصول او همان است و او را و جاز نیست حبس وی بلکه رد باید کرد و **وعن**
 ابی هریره رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ایما قرية اتقوا فاقموا تحفها کما کرمتم قریه از قری کفار که آمد بدین شان آن قریه را اقل نشد
 و اگر کم قریه شما در آن قریه یعنی بی قتال خیال کردند آن قریه را اهل می صلح کردند با شما و این را غنی گویند فهمید که فیما پس نصیب شما و قسمت شما و حق شما از عطا دار
 قریه است چنانکه صرف کرده میشود در مصالح و نیست خمس من آن بالا اتفاق نزدیکه نیز شافعی و ایما قرية عصمت الله و رسول الله و هر کرام از قریه که بی یاری
 خدا را و رسول خدا را و گرفتند شما از جنگ و تهر و غلبه فان خمسها لله و رسول الله پس بدین تنگی یک و مر خدا و رسول او راست توحی لکن بپست آن یعنی احوال غنی و بی یاری
 بعد از خمس مر شانه است و بپستی نشاند که از قسم او انچه بیست که لشکر آنرا صل کرده و آنحضرت بر میان ایشان بدین لشکر است و قسم آنرا آنکه آنحضرت ایشان بدین خمس میگرفت
 ازین تا فی ان بیان بدین تنگی پس کرده اند این حدیث را و او مسلمان و آنرا که بیست این تنگی سیکه و این تنگی غیر از فی این تنگی گفته اند اما قبل الشافعی قال خمس فی الفی

باب المجنونة والهدنة

در قلموس گفته خبری خارج از حدیث است که گفته میشود از ذی مشفق از خبر ابی بادی که این خبری ترک اسلام و بقا بکفر است و در سبب گفتن ظاهر آنست که با خود از اجزا
 یعنی کنایه است نه از آنکه کفایت میکند کسی را که نماده شد بروی عصمت م او انتهی و بدین بنیم و ممانده یعنی متارک اهل حرب تا مدت معلوم برای صلحت و عصمت
 جزیره در سینه نبوده علی الاظهر قبل نه تمام صلحت و صلاح جائز است با کفار چنانکه آنحضرت کرد در مدینه سیال ششم از هجرت با کفار که هرگز تاده سال جاب است
 تا بدین ممانده با خبر چه چنانکه در جای خود محقق گشته **عن** عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم اخذها یعنی المجنونة
 من محبس هجس بدین تنگی آنحضرت گرفت آنرا یعنی جزیره از محبس آنرا پس برستان آنرا بجز محبتین بله ایست از من نام تمام زمین بحرین ایست نزدیک مدینه
 که قتال منسوب باوست در حدیث از ابی ایلع الماتلتین و در اول کتاب گذشت و ظاهر آنست که مراد اینجا از من بحرین است و منعی گفته بجز بقتلین قاعده ارض بحرین
 در واه البخاری بنی بطریق بجا بن عبده کلام شافعی در بجا مختلف است در حدیث و منعی محمول است در جزیه گفته حدیث و منعی ثابت است و رواه احمد و ابو داود و ترمذی
 و در طریق فی الشیطان فیما انقطاع و آن طریق روایت شافعی است از ابن شهاب بلقظه انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم اخذ المجنونة من محبس البحرین و یمنه
 و ابن شهاب گفته این حدیث گرفته شده است از ابن سید ابی سعید ابی هریر است انقطاعی که مصنف بآن اشارت کرده این است و شافعی از حدیث عبد الرحمن آورده که ذکر کرده
 بن خطاب جویس اینک نیست نمیدانم کینه در کفار ایشان پس گفت عبد الرحمن شنیدم آنحضرت را سفیر و سفیرا بهم نه اهل الکتاب بود او و بدین یقی از ابن عباس آورده گفته
 آن مردی از محبس جزیره رسول خدا پس هرگاه بدین تنگی که مراد او رسول او در شافعی گفت شرفتم حبسیت گفت اسلام یافت گفت و عبد الرحمن بن عوف گفته از این بیان
 جزیره قبول کرد و عباس گویا و بدین ممانده از کفار و بدین فعل عبد الرحمن ترک کرد و بدین یقی که مراد شافعی است که روایت عبد الرحمن صحیح و موصول است و روایت ابن عباس از محبس

و بهمه که کرد و او را بر جزیره و بعد از آن بی سلسله شد و یکوشه اسلام او در اینجا دلیل است بر اخذ جزیره از عرب مثل جواز انداختن او از عجم قال الخطابی در مجلس گفتن این حدیث را از
 مائده ناست آنحضرت در توبه که بود خالد را از اینجا فرستاد و گفت بیای او را که شکار بفرماید چون خالد رفت نزد حصین او در شب سه سیداقان که دو گاو و وحشی آمد
 و شانه های خود را بیا بیا بکشد و در جماعه از خانه سگان خود بر انداخت و رسول الله صلی الله علیه و سلم تلقی او کرد و گفت که قمار ساختند و برادرش که چنان نام داشت گفتند
 خالد از سلب و قبایلی سیاح که مخصوص بیهب بود و بدینست آنحضرت فرستاد و او را بر آمدن و حضور آنحضرت تا مان او بر آنکه دوستی با چند از افعان کنانیده و
 وی همچنین کرد آنحضرت جان بخشی او کرد و بر او هزار شتر و هشت صد رقیق و دو هزار درع و چهار صد ریح صلح نمود و راه ابی اقی و البقیع می در رفتی آمده که
 اید را زانده بود و مسند و تخفیف گفته اگر ناست شود که دی کندی است در وی اولین هشتاد بر آنکه جزیره خاص من نیست اما زایل کتاب بلکه عرب هم است زیرا که اید را زانده
و عن معاذ بن جبل قال بعثني النبي صلى الله عليه وسلم الى اليمن امرني ان اخذ من كل حاكم ديناراً اقلت معاذ فرستاد و آنحضرت بوسی برین امر کرد
 مرا که گیرم از هر حاکم دیناری حاکم معنی محکم هم بضم و اخلاص هم غراب که بالغ نمید و معنی مطلق جواب نیز آید و در قاموس گفته احکام جماع در خواب گرفتن غالب است حال محکم
 درین معنی آیا ازین جهت تفسیر کرده اند حال من محکم پس حکم که آنحضرت معاذ را که گیرم از هر حاکم دینار و بعد از آن عافان یا یا بگیرم و مساوی یک دینار معافری را
 بضم هم و عین هم و کسرافاوی از جاهاست که می باشد و درین منسوب به عافری و عافری در قاموس گفته معافری نام شهری است ابو جی از بهدان یکی ازین بی نسبت کرده میشود
 ثقیان معافری و عدل بکسر و فتح مثل بعضی گفته اند فتح مثل از یک جنس چنانچه جامه بجامه و کبسر از خلاف جنس چنانکه جامه بدینار و بکسر کسب گفته اند
 حدیث دلیل است بر تقدیر جزیره بدینار از ذهب بر هر عالم و ظاهر اطلاق در آنست که غنی باشد یا فقیر و در اخذ یک دینار است از محکم در یک سال یا درین فته است شایع
 و گفته اقل که گرفته شود و از اقل میگوید دینار است بر هر عالم و بد قال احمد و گفته که جزیره یک دینار یا مثل او از معافریست در زیاده و کم و شایع این احد در جابقت گویند
 و زیادت را جابزد داشته بجهتشان عباس نزد او داد و کسب کرد آنحضرت اهل بخراج از و نیز از حاصف در محرم و نصف در رجب که او گفته اند از بسوی مسلمانان و عبارت
 می درع و می خرم می شروسی عدد از هر نصف از اصناف سالی که گرفته اند بآن مسلمانان ضامن هستند این عبارت اما آنکه در سائر آنرا از ایشان شایع گفته بعض
 اهل علم از مسلمانان بعضی از آن نیز آن شدیم و ذکر میکنیم که قیمت جزیره که گرفته شد از هر واحد اکثر از دینار بود و باین فته است جزیره که دی زیاده از دینار گرفته و بعضی
 از اهل علم بدان فته اند که توقيت در جزیره نیست نه در وقت و نه در کثرت بلکه آن محمول بسوی نظر امام است این احادیث را حمل میکنند بر تخمین و نظر در وقت گویم نزد خفیه
 نباده میشود جزیره بر غنی در هر سال حمل و شش در هر دو در هر ای چهار در هر دو و بر وسط الحال است و چهار در هر دو و بر ای و بر فقیر یک کسب میکنند و از ده در هر
 و بر راه یک در هر دو در هر ای گفته به حسب ما منقول است از عمر و عثمان و علی و انکار کرد آنرا و هیچیک از آنها برین انصاف و توبه نیستی گفته توبه جیه درین نزد کسی که قابل نیست بر دین
 و در جزیره آنست که گویند آن بر سبیل مواضع و بصاحت بود و بآن جا که برای ایشان نهادند فقیر کوبه اند و البته یکی ازین و توبه باید که در توبه است که عمر بن الخطاب
 عثمان بن اصف اباض فارس فرستاد که ضرب جزیره کند هر که در آنکند باید و فرق نکرد میان اعتیاد و فقر و این خصوص صحابه بود و هیچکس از آن خلاف نکرد و از علی نیز
 مثل این قول است انتهی گویم این آثار و توفیه مقام حدیث باب که صحیح است نزد اهل ایشان نمی تواند شد و نیز حدیث دلیل است بر عدم اخذ جزیره از انشی توفیه
 در نهایت الحجه گفته اتفاق کرده اند بر آنکه واجب نیست جزیره بکسیه صفت و کورت و بلوغ و حریت و اختلاف کرده اند در محن و معتد و شیخ و اهل اصوام و فقیر گفته و کل
 هزاره مسائل اجتماعیه نیست فیما توقيت شرعی و سبب اختلاف هم باینست که ام لا انتهی و در روایت تنقیحی از حکم بن عتیب آمده که نوشت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بسوی معاذ
 بنین که بر هر عالم یا عالم دینار یا قیمت است و این منقطع است و وصول کرده است آنرا ابو شیبہ از حکم از قسم از ابن عباس بلفظ فعلی کل عالم دینار و عدد من المعافری
 ذکر او انشی حوا و مملوک لیکن بعضی گفته ابو شیبہ ضعیف است و درین باب است از عمر بن حزم و لیکن منقطع است و از عمر و در آن انقطاع است از عمر از انشی از اهل
 از سرورق از معاذ و در آن عالم آمده لیکن این معنی بر شایسته اند که عمر هر گاه رواست میکند از غیر زهری غلط میکند بسیار و از اینجا معلوم میشود که در اخذ جزیره از انشی حدیثی معنی

ظواهر مشهور قوت با عدل و غیره از آنکاست حرب بسبب بود و آن می خفت تر و در حکایت عدل و عدل در ثبوت چنانکه می شود در کتب و اشعار و نیز در مذکور او را میسر می گشت آنکه او پس از آن می گزیند از آنست و فکر را برای حرب قبول و مانند آنکاست و دست و در حدیث قبول است بر سر عریض است احتمال احتمال آنکاست جهاد و عمران را در غایت در اعدا و آن که تا بسبب آن عمران بر جهاد حاصل شود و در آن تدبیر و دست تمام زهد و احتیاج را منظر گذرد و در سبیل گفته حدیث نماده و تفسیر قوت و در آنکه بر می نهادم که در آنکه در اعدا و در عین صفت پس در و این شامل بر می شمر که در بنات و بنات قوت است از اینجا گرفته میشود و در حدیث تدبیر این نیز که اعدا و می باشد مگر باعتباریاد چه هر که در خوب نمی اندازه او در معد قوت نمی نامند و در کشتان گفته عقیده که راوی این حدیث است بهنگام و کمان در راه خدا شگفته است رواه مسلم و در حدیث عن النبی صلی الله علیه و سلم من علم الرمی ثم ترک الرمی فیس مناره واه احمد و مسلم زیرا که در ترک آن ترک غنایت بهجا است این ترک غنایت بدین است چه جهاد و سنای دین است و قیام او بدوست پس هر که نوعی از انواع قتال را که بدان در جهاد استماع توان بر و دریافت کرد که هاشم شید باشد و در حدیث سلم بن الاکوع است که گشت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بغیری از آنکه استام که انضال می کرد و تیر اندازی می نمود و در بازار فرود می نیاید می امیل پس بدینکه تیر اندازی بود رمی کنند و من بابی افلا تم لعین ابن المذفر که از احمد بن حنبل و ابن الزبیر من حدیث ابی هریره گفت سلم پس اساک کرد و یکی از و در فرقی تیر زد بسته بامی خود و باز ماند از رمی مسرود و حیثیت شمارا که رمی نمی کنند گفته می گویند رمی کنیم و تو با او نشان فرموده و او را تا بعد کم حکم رواه احمد و البخاری و درین حدیث حسن ادب حجاب است بار و سوار خود از حسن خلق و می بایشان و نونیه بفضیلت رمی

کتاب الاطعمه

جمع طعام و مراد بطعام در اینجا چیزی نیست که خلال است خوردن آن یا حرام و چیزی که ثابت شده است حرمت آن بکتاب آمده و در مسطور و فحم خمر و غیره
که در کج روشده است بنام غیر خدا چنانکه کریمه قول لا اجد فیما اوحی الی محرما الا به اثبات آن می کند بعد از سنت رسول خدا (اشیاء می نگرد بر آن یاد کرد و چنانکه بیان
از ابن عباس و ابی هریره رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال کل فی ما بین السباع فاکله حرام هر خداوند ندان از بدو
پس خوردن آن حرام است حدیث دلیل بر تحریم فی ما بین السباع حیوانات و نام ندان است که در سبب با عید باشد جمیع آن اثبات است این سخن گفته شد
در حیوان و اندک قرن حاو و نام از سباع مانند شیر و گرگ و پلنگ و قیل و قریست و هر ندان اگر بدان صید کن سباع را تفسیر کرده اند بقرص در قاصوس گفته اند
بمعنی هشیماست و علما در تحریم ازین سباع اختلاف است شافعی و ابوالحسین و احمد و داود و بغدادی حدیث گرفته و در جنس سباع تحریم خلاف کرده ابو حنیفه گفته هر حیوان که
گوشت می خورد و سباع است تا آنکه فیل و حصی و یرو و سنور و شافعی گفته حرام از سباع حیوانی است که میسد و در موش مثل اسد و وایت و خر و ضبع و غلبت بر آن که این هر دو بر سباع
حکم میکنند و فی و ند و فله الدجاس فیما حکاه عنه ابن عبد البر و عایشه ابن عمر در روایتی از وی که در آن ضعف است و شعبی و سعید بن حمیر بسوی حل بحوم سباع لیل و انما
قل لا اجد فیما اوحی الی محرما الا به اثبات است که در این کتاب مذکور است ماعدای او حلال باشند و جواب داده اند که لیر لیت می است و حیوانی که بعد از آن است
نزد کسیکه قائل به نسخ قرآن نیست و نیز از آن خاص است باز و از آنهایی که از انعام بطریق رد بر کسیکه حرام گردانید بعضی از آن چنانکه حق تعالی قبل آن فرموده و قالوا یا ایها
نهر الانعام الی آخر الایات پس در ایشان گفته شد قل لا اجد فیما اوحی الی محرما الا به یعنی چیزی که شما از حلال ساخته اید حرام همان است آنچه از حرام ساخته اید حلال است
و این اقوالی شماست بر خدا و آن لحظم خمر را قرن فرمود زیرا که شمار که او است و علت تحریم آن جرمین دن است پس زود است حق گفتار است که در دار و خون گوشت خشک
و ما باطل الخیر لدر احوال ساخته بودند و بسیاری از آنچه در شرع سباع حرام گردانید و موغض از آن است باین الی ایشان است که با حق تضاد دارند و گویا گفتند حرام است
مگر چیزی که شما از حلال ساخته اید بطریق سالفه و در دایشان اما جواب داده اند ازین بآنکه اعتبار عموم فطر است مخصوص سبب از رسول گفته تخیل مراد آن باشد که نمی یاب
الآن هیچ حرم را از آنچه درین کتاب مذکور است بهتر از تعالی هر وی نام از سباع حرام گردانید و موی است از مالک که کل فی ما بین السباع فاکله حرام است نه حرام استی و دای مسلم
قال ابن تیمیة المجموع علی مختصر و در بعضی از حدیث را از ابن عباس و عایشه و داود و احمد و ابی هریره و غیره مسلم است

ابن عباس بلفظ ہی ای من کل فی ناب من السباع و زاد ابن عباس و کل فی مخلب من الطیر و ہر نہ او نہ بنگال از پرندگان مخلب کہ مسیر و فتح لام مراد آنست
کہ می باشد در پرندگان بنزد ناخن در انسان این چنین گفته اند ابل لغت در قاموس گفته المخلب نظر کل شی من الماشی و الطائر و ہولما یصید من الطیر و لفظ لام الی صید
در وایت کرده است ترمذی از حدیث جابر تحریم ہر ذی مخلب از طیر و نیز از حدیث عراب بن ساریہ زیادہ کرد در ان لفظ حرم یوم خمیر و باین فتہ از شافعی ابو حنیفہ و احمد
و داود و جہور و ابو یوسف الیہم مثل عقاب باز و صقر و باشق و شایہن و جز آن مالک گفته مکرہ است نہ حرام و در سنن خلافت حدیث گویند ذی مخلب نیست لیکن حرکات
بجست استحباب و شافعیہ گفته حرام است ہر حیوان منسوب القتل مثل مار و حشر و غراب البقع و حدیث موش ہر سبع فزار و استدلال کردہ بقول اصلی اللہ علیہ و سلم
خمس فواسق یقتلن فی الجمل و الحرام و در کتاب الحج گذشتہ و نیز گفته اند کہ اینہما سخت مذہبعا و شرعا در سبک گفته در دالات امر قتل اینہما بہ تحریم اکل نظرست باید کہ امر
بعدم قتل دلیل تحریمست و شافعیہ گفته اند کہ آدمی چون طی کند ہمیر از انہما شکار کردہ است یقتل آن ہمیر کہ گفته اند خوردن آن حرام نیست این الی است
بر آنکہ ما از من نیست میان امر قتل و تحریم اتقی کہ این نظر صحیحست اما استحباب باقی است آن نیز از ادلہ حرمتست و در متقی گفته باب ما استفی تحریم من الاقل
اول النہی عن قتله و درین باب حدیث خمس فواسق حدیث فکل فرغ و جز آن آوردہ و در بحر زار گوید ہول تحریم مض کتابت یا سنت یا امر قتل مثل خمسہ ہر چیز رساند
از غیر اینہما مقیسست بر ان بانی از قتل چنانکہ از ہر دو خطاف و نخلہ و نخلہ و صردیا استحباب عوب مثل خشخشا و صغیر و وزغ و حراب و جلال و غنایہ مثل از باب ہول
و زبور و قتل کمان ناس فی و برخواست بقولہ تعالی و تحریم ملکیم لکم ہر یک این چیز باز از ایشان سختست قرآن بلفظ ایشان نازل گشتہ پس استحباب ایشان بطریق تحریم بود و اگر
بعضی سختگیرند پس اعتبار اکثرست و عبرت باستنابات اہل سنتست نہ ذوی الفلقۃ انتہی از نزل گشتہ حاصل آنست کہ آیات قرآنید و احادیث صحیحہ دالات از ہر آنکہ اصل
حلست ثابت نشود و تحریم گرد قتی کہ ثابت شود ناقل از اصل معلوم و آن کی از امور مذکورہ است پس ہر چیز در ان ناقل صحیح و در متقیہ پس حکم محل است ہر جہا باشد ہمچنین
وقتی کہ اصل شود تردود و توجہ حکم محلست زیرا کہ ناقل ہر اوردہ موجود نیست مؤید اصالت محل با دلالت خاصہ است استصحاب برادہ اصلست و حسن جابر رضی اللہ عنہ
قال فی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یوم خید عن نسیم المحمل الاہلیہ کہ گفت جابر بنی کہ در آنحضرت روز غزوہ خیبر از گوشتہای خران خاکی را خرازد
از خران حتی کہ اگر گور خرواند و آن حلالست باتفاق منہی در بیجا معنی تحریمست زیرا کہ اصل در ان ہمینست و باین فتہ اند جابر علیہ السلام از اصحابہ و تابعین
و من یحرم الا ابن عباس کہ وی گوید حرام نیست در روایت ابن جریجست کہ تلاوت کردی این آیہ را قل لا جفیا اوحی الی الایہ و مرویست از عائشہ و مالک
بروایتہا کہ مکرہ است با حرامہ مباح و انکہ حدیث غالب بن ابی ہریرہ از داود و آردہ کہ سیدنا را قحط و نبود و مال من آنچه بخورم اہل خود را مگر خران فرہ پس آمد ہم مختصرا
و گنیم تو کو ہم حرام کردہ و ما را قحط رسیدہ و فرمود اطمینان مالک من ہمین حکم فاما حرمتمہا من ہمیر حیوان القرۃ یعنی الجلالہ پس حجت باین حدیث قائم نیست زیرا کہ
اسنادش ضعیفست و من شاؤ مخالف احادیث صحیحہ پس نیست اعتماد بر ان سنن ذری گفته اخفقت فی اسناد و کثیرا و بعضی گفته اسناد مضطرب ابن عبد البر گفته و ایرت کردہ اند
تحریم مالک از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم علی و ابن عمر و جابر و برادر عبد اللہ بن ابی اوفی و انس و زید و سہیل با سانیہ صحیح و حسانی بر مثل حدیث غالب بن ابی ہریرہ
تحریم نتوان کرد و خصوصاً ہر ہر معارض او و حجت کہ نہ است کہ وہاں فرمود و حلت تحریم آنکہ اکل غزراتست و خطابی گفته این علت ثابت نیست
ثابت شد کہ منہی از لحم ہر نابہر جس من انہماست چنانکہ و حدیث ثانیست کہ ہر کافح کرد و سول خدا خیر براریدیم ماخر از ہر من قریہ پس فح کردیم و بختیم از ان پس
نہ اگر دستانہی سول خدا صلی اللہ علیہ وسلم کہ ان اند و سونہا نیکم عنہا و انہما جس من عمل الشیطان پس سرنگون کردہ شد و یکما انتہی از سبک گفته و از اینجا باطل شد این قول
سرت انہما بناتہا و قلت ہر دو چنانکہ طبری و ابن ماجہ از ابن عباس آوردہ اند کہ انما ہم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم المحمل الیہ من حیوانہ قالہ و لفظ و در روایتی از بخاریست در رفتار
از روایت شعبی کہ گفت ابن عباس لا ادری انہی عنہما من اجل انہما لہ الناس فکروا ان تہربا و حرموا اللہ توہم خمیر یعنی ترد کردہ کہ منہی برای منی خاصست یا تابعین
در جہا بشنوا کہ گفت کہ از من معلوم شدہ کہ تحریم آنہما بہر جس من انہماست چون ابن عباس این بیعت را نہا نہستہ ز علت منہی ترد کرد و چون منہی ثابت شود و اصل در ان تحریم

بزان عمل باید کرد و اگر چه غلتش بار معلوم نشود و اما روایت طبرانی از حدیث امام نصر محاربیه که در وی سوال کرد آنحضرت را از حریم ابله پس فرمود یا نبیره و گیاره و نبیره و نبیره را
گفت آری فرمود آنحضرت من بچو ما و اخراج این ابی شیبیه من طریق رجل من بنی قریظ قال قلت لک عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما من حیوان من حیوانات الله صلی الله علیه و آله و سلم
مستغنی عنه و در دست و پا است اگر ثابت شود که قبل تحریم باشد طعامی گفته اگر حدیث از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تحریم ابله است و از حدیثی که از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است
زیر که هر حرام از ابله جمیع التحریم است وقتی که وحشی باشد مثل خنزیر و حال آنکه اجماع کرده اند بر حلال وحشی پس نظر قضای حل حمار ابله میکند از حیثی صفت دفع گفته و نحو
اجماع در دست زیرا که بسیاری از حیوان ابله اختلاف کرده شده است و در نظری از حیوان وحشی مثل گربه و اذن فی لحوم الخیل و اذن کرد و خوردن
گوشتهای اسپان متفق علیه و رسول اللہ صلی الله علیه و آله و سلم و ابی داؤد و فی لفظ الطعن از رسول اللہ صلی الله علیه و آله و سلم لحوم الخیل و نهانا عن لحوم الحمر و اواله الترمذی و نحو فی لفظ
سافرنا مع رسول اللہ صلی الله علیه و آله و سلم فکنا نأکل لحوم الخیل و نشر بالانهار و اواله الدارقطنی و فی لفظ البخاری هر شخص و در لفظی بر جاری است و صحت کتب
اذن کرد و در وی دلیل است بر حل اکل بحور مثل بایر فتنه اندر بن علی و شافعی و ابویوسف و محمد و احمد و حق و جابیه سلف و خلف بعد از باب و اخبار متواتره و در حل
در نزل گفته و اگر این بخودی بود از طریق نظر فرق نمی بود در میان حل حمر ابله و لیکن چون آثار از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بصحت رساند اولی قول بموجب است نه بموجب
نظر خصوصاً با خبر داده که آنحضرت صلوات الله علیه و آله و سلم فرمودند که اگر کسی گوشت را از حیوان حرام و این است بر اختلاف حکم هر دو صفت گفته نقل کرده اند بعضی
از اصحاب حل آن غیر استثنای احدی چنانکه ابن ابی شیبیه صحیح بشرط شیعین از عطاء آورده که نه قال لابن جریج لم یزل سلفک یا کلون قال ابن جریج قلت صحابہ
صلی الله علیه و آله و سلم قال نعم و در حدیثی است بخراعی عهد رسول اللہ صلی الله علیه و آله و سلم فرمایند که نه متفق علیه که است آنکه از این عبارت منقول است پس
ابن ابی شیبیه و عبد الرزاق بن یحیی و ابن فضال و ابی داؤد و جواب از استلال او باید قیل لا اجد فیما اوجی الی گذشت و دارقطنی از وی بسند صحیح آورده که گفت نمی رسول اللہ
صلی الله علیه و آله و سلم لحوم الحمر الا ابله و ما لحوم الخیل و دفع گفته بصحت رسیده است قول بکر است آن از حکم بر چند مالک و بعضی از بعض مالکیه و حنفیه تحریم فاکدان گفته شده
نزد مالکیه که است صحیح نزد معتقدین ایشان تحریم است قد صحیح صاحب المحیط و الدیات و الذخیر عن ابی حنیفه تحریم و ایشان استدلال کرده اند بحدیث جابر که نزد طحاوی
و ابن جریر است از طریق عمر بن عمار بن یحیی بن ابی ذر عن ابی سلمه بن جابر قال نمی رسول اللہ صلی الله علیه و آله و سلم لحوم الحمر و الخیل و البغال طعامی گفته اهل حدیث تضعیف میکنند
حکم بر بن عمار را بصحت گفته لا سیما در یکی بن ابی ذر که عمر که بر او شوق او متفق نیست لیکن سلم برای او اخراج کرده لیکن از غیر روایت و از یحیی بن ابی ذر نقل گفته
احادیث و از یحیی بن عمار بن یحیی بن ابی ذر که عمر که بر او شوق او متفق نیست لیکن سلم برای او اخراج کرده لیکن از غیر روایت و از یحیی بن ابی ذر نقل گفته
این طرق در حکم بر هم اختلاف کرده اند زیرا که در حدیثی که از نزد احمد و ترمذی است که فی حدیث نیست و بر تقدیر حدیث زیادت روایات مستنوعه از جابیه فصله میان بحور حرام و حلال
الحمر الاتصال و الاقرب الرجال اکثر العدد است دیگر دلیل ایشان حدیث خالد بن الولید است که ان الذبی صلی الله علیه و آله و سلم نمی بود خبر عن بحور الخیل و اواله السنن و ابن را
تعب کرده اند بآنکه شاذ و منکر است زیرا که در سیاق این حدیث آنست که وی حاضر خبر شده و این خلاصه است چه وی اسلام نیاورده و بر غیر علی صحیح و این حدیث مزوی است
بطریق اخری از خالد و در انما مجهول است و توان گفت که جابیه نیز حاضر خبر نبوده و چنانکه بعضی خفیه حدیث را باین وجه اعلا کرده اند زیرا که این علت نیست با عدم تصریح بحور حلال
و عارض آنست که در سیاق صحابه باشد و اگر فرض کنیم حدیث خالد ثابت از اصل است و آنست مستند بر این معارضه حدیث جابر و اسما که هر دو متفق علیه اند و چون آنکه
حدیث خالد را احمد و بخاری و موسی بن ابی مارف و دارقطنی و خطابی و ابن عبد البر و عبد الحق و غیر هم تضعیف کرده اند و بهی گشته از اسناد و مضطرب مخالف روایات الثقات
قال البخاری بروی عن ابی صالح ثور بن یزید و سلیمان بن سلمه قیل فی لفظ و آنکه بعضی از علم کرده اند که حدیث جابر و اوال بر تحریم است نه حل زیرا که بلفظ صحت آمده و در
ستنباه مشهور است باقیام مانع و این حالت دارد بر آنکه صحت در آن سبب منصوص بود پس اهل بر طلاق نباشد پس این ضعیف است زیرا که بلفظ اذن لای لفظ منافی
مردند و روای بجای اذن شخص گفته نه آنکه مراد او صحت صطلحیه حادث بعد از من صحابه باشد پس فرق نیست در میان هر دو عبارت اذن و شخص در زبان صحابه یعنی انفسهم

نفسیاب الحارث و در وی اینست انهم طغوا منها فقال صلى الله عليه وسلم ان امته من بنی اسرائیل سخت و آب فاشی ان کیون هذه الفلقة و صححه ابن حبان الطحا
طی شرط شریفین و جوابت اده انداز اول را بلکه نمی اگر چه جملش تحریم است لیکن و ایرت مسلم آنرا از تحریم بسوی کراهت صرف ساخته و گفته ای اینست از مسلمی الله
قال طه فانه حلال و لکن ایس طحاحی و این روایت را زود این حدیث را که بعضی قوم گفته اند که آن حضرت در غضب فرموده است لا اکلم الا ناسی عن ذلک
حارثی

ولیکن تقریر آن نحوه و زبان جمع و بیجه است یعنی آنچه کرده شده و آنچه بکسر نیز باین معنی است عن بی همیة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من اتخذه کلیماً کسی که دیگر دسگیر یعنی نگا دارد و آفر اگاه باشد عاشره کبریا یعنی کسی که برای نگاها بی ثبوتی نگاه دارد و او صید یا سگ شکاری او در صیغ یا سگ سر یعنی اگر برای حی فطرت کشت و زراعت نگا دارد از نقص من اجر ماکل ایام قیام ناقص شود و از اجروی هر دو مقدار قیام سبب عقوبت ترا می آید از جهت امتناع دخول مالک در خانه انداختن بهن و بطرف آنکس که باین مردم و قیام نیمه دانگ است مراد اینجا مقدار معلوم خندان است متفق علیہ حدیث دلیل است بر منع اتحاد و اقتنای کلاب است که آنرا مگر این سه کلب مستثنی و در او ر شده است باین الفاظ در روایات صحیحین و غیره با اختلاف علی در آن که این منع برای تحریم است یا اگر است بعضی فاضل اول اندو گویند اشم حاصل با تخاذل و وزن یک قیام از اجزاست بخند است در روایتی دو قیام هم آمده و بعضی ثانی فتره بدین نقص بعضی اب بر تدبیر پس اگر حرام می بود ثواب برهه و احواله می رفت و در وی این است که فعل کرده ترمیمی نقصی نقص چیزی از ثواب نیست رفته اند بسوی تحریم اقتنای کلب غیر مستثنی شافیه گفته اند اختلاف قیام و قیام اعتبار کثرت اثر را و در مدقت آن در روایتی است در اول و قیام و در ثانی یک قیام اول و در ثانی و ثانی در غیر آن یا قیامی از عمل و قیامی از عمل دلیل است بر منع اعتبار هر واحد از دلیل و نه است ثبوتی باعتبار مجموع یا قیامی از فرض و قیامی از فعل و گفته اند حکم زائد است زیرا که راوی یادداشت آنرا و دیگر فراموش کرد و گوئیم محتمل که اول نقص یا قیام معلوم شده باشد بعد از یادداشت نقص معلوم شد پس اخبار گردند بنا و نیز اختلاف کرده اند که نقصان از عمل ماضی است یا از اعمال مستقبله بر این تین گفته اند مستقبل است و غیر و حکایت خلاف کرده و نیز مختلف اند در آنکه این دو قیام مثل قیام مذکور در نماز یا نه اند یا نه بعضی فاضل بتسویه شده اند و بعضی گفته اند که در نماز از با فضل است و اینجا از با عقوبت و با فضل اوسع است از غیر خود گوئیم در روایتی که آن دو قیام مثل اصل احد باشند پس اگر در تسویه باشد نقص عظیم شود پس ارجح عدم اوست و حدیث دلیل است بر عدم نقص اجزای کلب باذن و نه با قیام که در اند برادر گرفتن و برای حفظ سر یا و خانها و در کربها الحاقا با المنصوص بانی معناه که اشار الیه ابن عبد البر و اتفاق کرده اند بر آنکه کلب عقور داخل از نیست زیرا که با سوسه بقتل است و در قتل غیر عقور اختلاف است در سبب گفته و در شده است و مسلم از قبیل کلاب قاضی خیاض گفته بسیاری از علما بسوی اخذ حدیث رفته اند و قتل کلاب مکر مستثنی و این سبب کلاب اصحاب است و دیگران بجز از اقتنای جمیع کلاب نسخ قتل رفته مگر اسود و بهم گفت نزد منی اولای عام بود از اقتنای جمیع و از قبیل جمیع پسترنی کردند از قتل احدی اسود و منع اقتنای همه مگر مستثنی انتهی و مراد با سوسه و بهم فو نظمتین است چه وی شیشال است و بهم سیاه خالص می گویند نقطه معروف که بالای هر چشم او باشد و قیل الما و طار گفته اند لال کرده اند با حدیث باب بر طهارت کلب باذن و با تخاذل زیرا که در طابست او با احترام از وی شفت شد است پس از آن با تخاذل او از آن بچگونگی مقتودا و مستی آنکه منع از آنجا و او مناسب منع از دست این استدلال قوی است چنانکه حافظ یعنی مصنف گفته معارضه منشیش او را که عموم خبر در انفسل خبری که در آن لعاب خیزد انداز و بغیر فیصل تخصیص عموم مستنکر نیست اگر دلیل نسخ آن باشد و سخن عدی بن حاتم بنی بر سعد الطائی جواب و چون مقدم آورد بر آن حضرت در شعبان در سینه سبع و بعضی گفته اند در سینه عشر و اول اصح است نزول کرد و فرار و سکونت کرد و در آن کور شد یک چشم او در فیل با علی بن ابی طالب حاضر شد مصنفین نهروان اوفات یافت در سینه ست و بعدین در زمان مختار بن ابی عبید و بعد عمر وی صد و بیست سال و بعضی گفته اند صد و هشتاد و قول اول شبهه بصواب است بود وی قتی اندک لایطیما و قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا ارسلت کلبک فاذا کل من الله علیه و فکیله لفرست تو سگ خود را یعنی برای شکار پس بگو نام خدا را چنانکه در وقت دج میگویند که این سگ با نبال شکار فرستادن بجای فرستادن پس ستاد سگ از جانب صاحب شرط است اگر سگ بطور خود زود و جرات کند حلال نبود و زود جمهور دلیل قوله اذا ارسلت پس مفهوم شرط است که غیر شرط نیست همچنین اگر در وقت سیال است میگویند که اگر آنکه زنده بیاورد و بچگونگی که در آن داخل شکار نیست طایفه گفته معتبر معلوم دون اوست پس صیدی حلال باشد اگر صاحب او را سال کرده است و قول می آید از این سبب خارج مخرج غالب نیست عموم او و تحقیق علم آنست که باغرا قصد کند و بر جرح و قعود نماید و گفته اند تعلیم قبول ارباب او اگر است تا آنکه

باین است که گفته است که هرگاه درین تسمیه زواکل باشد و باین خبر کرده است خودی اما تسمیه بر آنچه غیر ایشان است که می فرماید آن شده پس این را می بیند که کلمه نیست و کلمه
 بر غیر صحت وقت تبیین خلاف و محتمل که مراد آن باشد که تسمیه شما الا ان مباح میگرداند اکل چیزی که نمیدانید شما که آیا نام خدا بر آن نکرده اند یا نه وقتی که در این کتاب است
 که فرج آنها صحیح است و ازینجا مستفاد میشود که هر آنچه در اسواق مسلمین یافته میشود و محمول است بر حجت و چنین فرج کرده اعراب مسلمین بر آنکه غالب آنست که آنها تسمیه میکنند
 و باین خبر فرموده است این خبر را که گفته اند باو رحمه الله علیه و کمال علی انه یستی الان مسلم لایطعن به فی کل شیء الا ان غیره حتی یتمین خلاف ذلک فخطائی این را عکس کرده
 و گفته در وی دلیل است بر آنکه تسمیه بر طاعت نیست بر وجهی که اگر شرط می بود مباح نمیشد و هیچ با مشرک و کفر فی چنانکه شک و ترس و بجه عارض گردد و معلوم میشود که
 ذکات او واقع شده است یا نه و مقابله از سابق حدیث همین است زیرا که در جواب فرموده که شما نام برید که یا گفته که شما اتمام باین امر نکنید بلکه نام خدا برده بخورید و این
 از اسلوب حکیم است چنانکه طبعی بر آن تسمیه کرده و دلالت میکند بر عدم اشتراط تسمیه قریه و اهل آن و طعمه الله الذین اولوا الاکثر جعل لهم اسم مباح کرد و اکل آن با حق ایشان با وجود شک
 در آنکه تسمیه کردند یا نه و در روایتی آمده که این قوم حدیث عبد بن کعبه را بر او السلام بود و راه مالک قومی باین یاد آورید زعم کرده که اگر این قبل از قریه الله تعالی
 و لا تأکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه این عبد البر گفته اند این تعلیق ضعیف است و نفس حدیث و ذواتیست زیرا که امر در دران تسمیه زواکل این است بلکه نزول آن بر امر تسمیه است
 و نیز اتفاق کرده اند بر آنکه سوره الفام علی است این قصه در مدینه بود و اعراب که درین حدیث تشار الیه هم اند باو کمال می بیند و در راه الحاد ی و الناس فی ابواب
 و این با چه و اعلی بعضهم بالارسل قال المدائنی الصواب مرسل در سبیل گفته ارسال نزد اعلی نیست سیما و تکیه بخاری آنرا اصول ساخته باشد و حدیث از او
 قابل عدم وجوب تسمیه است و این تمام نیست بلکه دلیل آنست که معلوم کردن تسمیه لازم نیست و قول ابن عبد البر که گذشت مقرر وجوب تسمیه است مگر آنکه حاصل میکند نام
 مسلمین بر این سلامت و این حدیث مشهور که المؤمن ینذیر علی اسم الله تعالی اولم یسم و غزالی در احیاء گفته که صحیح است پس نوی گوید آنکه جمیع علی ضعیف و بهیچ آنرا از حدیث
 ابو یزید آورده و گفته که لا یجوز به یحیی بن ابی ایوب و او در کربل از حدیث سعدی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم که فرمود بجهت اسلام صلوات الله علیه که اگر اسلام نپذیرد که این
 مرسل است اگر چه صحت آنست و ارسال علت است نزد کسی که مرسل قبول نمیکند و قول ما که ارسال علت نیست مراد بدان با علل حدیث موصول است که بطریق دیگر
 مرسل آمده باشد انتهی **و عن** عبد الله بن جعفر بن المغفل یضمیم فرج عجمه و تشدید فای فتوح صحابی است از اصحاب شجره ساکن شد مدینه را بعد از بصره آمد و سرای
 بنا کرد و هم در آنجا در سنه ستین بمصر و او ابو العالی از وی سماع دارند رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم فی عن الحذیف بن یشی که آنحضرت نمی کرد
 از حدیث بخا و ال مجتنبین انداختن بکر زبده و باو گفت سبابه و ایهام چنانکه کیفیت آن در باب کج معلوم شد و قال انما لا یقتل حدیث او فرمود و حذف نکاح آنکه یکبارگی
 تأیید نمیدانند که مرجع مذکورست نظر بخلاف به است که حصار باشد و در تحریر مقتول بخلاف است که در بیان حدیث نقل گذشت زیرا که حصار قتل میکند و مقتول خود را بجز
 خود حدیث نمی کرده اند از حدیث زیرا که در وی فائده نیست بلکه خوف مفهده است چنانکه میاید و هر مفهده لمحق با و است و مقتول ببنده تفریز خلاف است خودی گفته می
 به با و حذف اگر چه تحصیل صید است و غالب آن عدم قتل باشد جائز است و تکیه صائد آنرا در باید و ذکات کند مثل شیء بطور کبار میباید و از این خبر که در آن
 مقتول به بنده با و موقوفه گفته اند هر چند البیعتی پس بر او مقتول به بنده است نه مجروده و کلام خودی درین مذکور است که قتل کن بیا که حبس از او بر برای نا آلودگی میکند
 آن نماید و کلام اگر چه سلف در آن است که مقتول بنده را بخورد زیرا که وی بمقتول گفته شده است در سبیل گفته و اما بنا و حق مجرود الا ان که می کنند آنرا بر خاص و مجرور
 و نایب اروت آنرا مثل میل گردانیده پس کشتن او بجهت ناصیه پس ظاهر است که کشته او است انتهی سید علامه عبد الله بن صاحب السبیل گفته اند این بهیچ است از الله
 قدر الله تعالی روحه زیرا که مخاصم اسلام نمیکند از دلبه آتش باروت و از دفع میکنند پس صدمه او می رسد و این امر عارف بنا و حق همیشه است و الله اعلم که می گویم
 در اینجا از الله نیست بلکه ذلالت زیرا که مخاصم می بجای باروت جابجاست و نمیکنند ریه آنکه بصدقه میکشد چنانکه شما بهر مشایخ اوست و ذلالت است
 بکل صید و شوقانی در تفسیر غرض القدر چنانکه در ذیل الحرام فی تفسیر آیات الاحکام از وی نقل کرده ایم فیرجح الی احدیها و الله اعلم انتهی در سبیل گفته اند به بنده خبریست

دلیل خیانت زیرا که در حدیث است که این بن کنیه جزارنده گوشتن می خورد و بود و هو کعب بن مالک ترسید که بگوید پس فرج کرد آنرا و گوشتن می شود و از این خبر جواز ترس
موقع برای سخت یغی از بن مالک و ابی الجحادی و رواه احمد و ابی جحان بن حدیث ابن عمر و بطول الطیالانی الجاری لایعنی نافع بن عمر بن حل من الانصار شد
این عمر کعب بن مالک بن جمل بعضی الرواة عن نافع بن عمر بن حارث و عن رافع بن خدیج نافع بن عمر بن حارث بن النصارى است حاضر نشد بدو از خبر جزار
بعده حاضر نشد احد را و شاید که بعد از دست رضى الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم روایت میکند رافع از آن حضرت گفت ای رسول سبک ما ملاقات
و پیش آید و ایم شومان العینی کاثران افروا و نیست با کار و آیا پس فرج کنیم بی که تیز باشد مانند کار و قال گفت آن حضرت ما انما الله و الله چیز که روان گونا
نوعان اعیاض گفته مشهور در روایات بر است ای اساله و صفة بکرة تشبیه او از آن خبری دارد و نه و ابو ذر از آنرا ذکر کرده و گفته نه بر معنی دفع است و این نیست
و مای و موصوله در موضع رفع با ابتدا است و خبر او مكلو است تقدیر آنست که ما انما الله و مفعول محلول فكلوا و محتمل که شرطیه باشد و در روایت اسحق از ثوری آمده
كل ما انما الله و مفعول مأكلة و ما در اینجا موصوفه است و ذکر اسم الله علیه و برده شود نام خدا بروی و در اینجا دلیل است بر اشتراط تشبیه بر آنکه تعلیق از بن مجموع هر دو امر کرده
که انما و تشبیه است و در معلق بر دو چیز اکتفا نمیکنند مگر با جماع هر دو و منتهی میشود با تفاد احدیها و کلام درین سبکه گذشت فكل پس بخور یعنی جاز ترست اكل از خبر جزار
بخیزی که روان کند خون آنرا و آینه و این تفق علیه است میان علماء الدین السنن و الطفره که در آن ناخن هر کدام است که خبر دهم شمار از منسوب آن که بدو آن
و ناخن جزار و نیست پس فرمود و بیان کرد اما السنن فقط ما دندان پس استخوان است و با تخوان و نیست فرج بیضاوی گفته این قبایسی است که مقدمه ثانیه او را
بنابر شهرتش نزد ایشان حذف کرده اند و تقدیر عبارت چنین است که اما السنن ففظم و كل عظم الاكل الذبح به و نتیجه از ذکر آنکه در جهت لالت استثناء بر آن این بصلاح
مشکل الوسیط گفته این حدیث لالت میکند بر آنکه آن حضرت صلی الله علیه و سلم عدم حصول کات با استخوان مقرر گردانید و اما در اقتصار کرد بر قول خود فظم و گفت ندیدیم
بعد از بحث فتنش کسی که برای منع فرج استخوان معنی که در عقل آید ذکر کرده باشد و همچنین شیخ عز الدین بن عبد السلام گفته و نوی گفته معنی حدیث آنست که فرج نکند بخور
زیر که نجس میشود و بخور شامی کرده شده اید از تخمیس او زیرا که توشه و خوراک برادران شماست از بن این از بخوری و در شکل گفته این لالت فله و بر آنکه عدم اجزای فرج استخوان
زود آنها مسعود و بدو و شام آنرا مقرر داشته و اما الطفره ففظم الحیثه و اما ناخن پس کار دمای جشیان است مدی بضم هم جمع مدیثه المیم کار و کلان
و در خارج گفته مدیثه و کسر ثنه یعنی در فرج کردن بناختن تشبیه است بایشان برین فعل شنیع که مخصوص بایشان است و جشیه کافرند و نصاری و اما مهوریم یعنی آنست
بایشان قائله این بصلاح و توجه النودی و گفته اند نهی برای آنست که فرج باین سر و و تعذیب حیوان است و واقع نمیشود بدان غالباً مگر خونی که بر صورت فرج
و اعتراض کرده اند بر اول باب که اگر علت نهی بهر تشبیه است باید که سبکین و سایر آنچه بدان کفار فرج نیکند منع باشد و جواب اده اند که مهمل فرج بکار دست و در موقعا
بوی اعتبار تشبیه کرده اند و اما از جواز فرج بغیر سبکین و ال گردن شیخ در ترجمه گفته منع از فرج بدن را و ناخن علی الاطلاق است زیرا دایه ثلثه رحمة الله علیه و هم در امام بخاری
رضی الله تعالی عنه جاز تر نیست بدن را و ناخن که بجای خود اند و در میان در دست جاز ترست بدن را و ناخن که بکند و باشد و باکی نیست بخوردن آن ولیکن این فرج کز
و شام نیز همین حکم دارد و وجه تسمیه اطلاع حدیث مذکورست و وجه تسمیه ما قول آن حضرت است که فرمود امر الله ما شئت بریز خون بر سر بخورای و افرا لا و دواج و غیره که گاهی
را بر سر بخورای و آنچه روایت کرده است رافع بن خدیج محمول است بر غیر شروع زیرا که جشیه نمین میگردانندی گویم توان گفت که حدیث رافع مخصوص این جام است بیه تردید
که در سنن بخین گفته و لفظ بوی این است بخورای نه غام خصمه حدیث رافع انتی و از شامی مروی است که تذکیر بدن را و قتی است که منع باشد اگر ثابت است پس بوی بدن را
منتهی است و در نیل گفته از بن مالک بن جمل جاز تر است که بکند و ناخن پس اگر مرد ناخن انسان باشد در آن هم مثل آنچه در سنن گفته میگفت لیکن ظاهر آنست که اگر ناخن است
که در بلاد حبشه باشد و آن قوت فرج ندارد و پس بوی او در معنی شنیع باشد و متفق علیه و رسول گفته و فرقه اند بسوی تخم فرج بکن و در حدیث دلاله صریح است
بر آنکه شرط است در کات قطع حلق و جری دم و کات بل بخوری باشد که زدن حدیده است در لبه بدن آنکه بر در گهای گردن او و لبه بصرع لام و تشبیه و موصوفه قاده از تشبیه

و ما فی عناه باید کرد و مذبح خفیه تحریم چنین است اگر مرد براید و اگر زنده براید کج کرده شود و قول زعفران حسن بن یزید چنین است شیخ در ترجمه گفته متمسک الیستان است
 که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده است که چنان بختید صید را برباید خورد با احتمال آنکه شاید آب مرده باشد پس حرام کرد و اکل آنز و وقوع شک در نجاست و روح و این موجود است در چنین چه دریافت نمیشود که وی بزرگ ام هر دو یا با احتیاط نشن اگر زنده برآمده است واجب است ذبح او با اتفاق و در حجت این حدیث
 نزد امام حسن است الله اعلم انتهی گویم این استلال غریب و استنباط عجیب ای بخت است در برابر نفس قیاس غیر صیر بر صیر قیاس مع الفارق است و حسن ایام
 در حدیث دفع است با پنج باید و در سبل السلام گفته دلیل خفیه و قول لعلی است حضرت عتیکم علیه السلام و اگر چه زنده برآمده و لمیر و الذی نه بابین حرم و جواب دادند
 که معنی حدیث باب است که بجا نش چون زنده برایش مثل ذکاة دارد است و لیکن مخفی نیست که این الفاظ حدیث از فائده است زیرا که معلوم است که ذکات نجی از حیوان ذکات
 واحد است از چنین و غیر او و گفت که روایت بیعی بلطف ذکاة البجین شیخ ذکاة از مفسر روایت ذکاة امره است انتهی و در نیل گفته احتیاج خفیه بمردم آید از باب ترجیح نام خیر است
 و در اصول بیان او مقرر شده و لکن هم اعتدرا و احادیث بالایغنی عنتم شیخا گویند مرد است که ذکات چنین مثل ذکات دارد است این مرد و است بآنکه اگر کسی بیعی مرادی بود
 می باید که متنبو باشد شریع فافش حال اگر روایت بر نفس و مؤید است روایت بیعی مذکور می کاخته او حاصله فی ذکاة امره مردی است بلطف ذکاة البجین مذکاة
 امره و برای سبب است حدیث و تخمین گفته این بزرگ و مردی نیست از هیچکدام از اصحاب و نه علم که خبر نمیشود چنین بگراستینان و کما ذکر آن مردی است از این حدیث
 انتهی و ظاهر حدیث چنین است بذکات دارد و مسئله از زنده براید آمده نیست دلیل الفضیل انتهی و حافظ ابن القیم در اعلام الموقعین گفته مثال حمل و دیگر و سنت صحیح
 صحیح حکم است که ذکاة تعیین ذکات دارد است بآنکه این ذکات خلاف اصول است تحریم شده باشد پس گفته میشود بیعی بجا نیست که کسی تحریم نمیشود بران او است و استناد
 مایه شیخ از زبیه و چنین نیست بلکه خبری از اجزای دارد است ذکات بر آنجا می آید و پس حاجت افراد بر جزای بی بذکاة نیست و چنین تابع ام و جزای از است
 این است مقتضای اصول صحیح اگر نیست بایست و دارد نمیشد کیفیت که سنت دارد است با حسن و موافق قیاس اصول است اگر گویند که این حدیث حجت مابر شاست
 و مراد تشبیه است یعنی بجا نمیشود چنین بگراستینان که مشافهات دارد باشد پس جو البش است که لفظ حدیث این است عن ابی سعید قال قلنا یا رسول الله نخر الناقه
 و نمنع البقرة و الشاة و فی بیئنا الخیرین لئلا یفقدوا کلوا و انتهم فان کانه ذکاة امره پس نفس اصل و قیاس نه تمیزی کردید و انتهی گویم حدیث ابو سعید نزد
 ابو داود و است و اخرجه الدارقطنی ابن حبان و صححه و رواه احمد و اصحاب السنن و ضعفه عبد الحق و قال لا یخرج باسانید و کما و ذلک لان فی بعض ما صحیح الذکاة
 و نیل گفته و لیکن اقل احوال ان کیون حسا الخیر و کثره طرقة و مجالس الانی الطرفی التي اخرجه الترمذی و ابو داود و قد اخرجه احمد من طریق یس فیها ضعف الی اکرم
 من طریق فیها عشیة عن ابی سعید و عطیة فیلس و قد صححه مع ابن حبان ابن قیوم العیة و حسن الترمذی انتهی و قال البجینی انه صحیح لایتنفرق احتمال الی منه و لا
 الی سنده و تابعه الخالی و در سبل گفته انه لم یجع طرقة علی و فی الباب عن جابر و ابی الدرداء و ابی امامه و ابی هریره قاله الترمذی و فی عن جابر من الصحابة مما رویه الی
 و در نیل طرق جابر صحاب را با حکم بران کرده و غیر صحیح الیه و حسن ابن عباس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم قال المسلم یکفیه اسماء
 سلمان کافی است نام او ضمیر راجع بسوی سلم است قد سر حدیث البیہقی عن ابن عباس قال فیہ فان المسلم فیہ اسم من اسماء الله تعالی فان نسیت ان لیس
 ینح پس اگر فراموش کنی که یکدیگر بگویم اسم و وقت ذبح قلبم قمر لیا کل پس باید که بگویم اسم است بقره و اخرجه الدارقطنی فی اسناد و در سند
 شیخ ابن یزید بن سنان است و هو صدق ضعیف الحفظ و وی را شگون توان یاد است مرواه البیہقی ایضا من حدیثه موصولاً و فی اسناد و ضعفه و انتهم
 بمقتل بن عبد الله فخرم از جهول و اخطا بل نوشته من حال سلم قال البیہقی الاصح و قد علی ابن عباس قد صحاب السکن و قال فی عن ابی هریره و هو منکر اخرجه الدارقطنی
 و فیروان بن سالم بن ضعیف و اخرجه عبد الله بن اناق باسناد صحیح الی ابن عباس موقوفاً علیه له شاهد عند ابی داود فی حرا سیماء بلطف و یحیی
 جلاله کی اسم الله علیه امر لویذ کن و بقره سلمان جلال است ذکر کرده نام خدا را یا نه رجاله ثقافت و در سند و رجاله موثقون و درین باب در سبل صحیح است

و محمد بن یحیی از روی روایت از بنده قال شهادت الالهی مع رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ما فرمودم روز روزه می گذارید و روزه است با آنحضرت
فلما انقضی صلواتنا بالاساس پس هرگاه بگذارد نماز خود را بعد از آنکه غم و دلخوشی نشکند و سستی نکند و سستی نکند که فرموده شده است فقال ایس از فرمودن من هیچ
قبل الصلوة و تسکین فرج کرده است پیش از نماز بقلید سجده شانه مکانها پس بایک فرج کند گوشت سستی دیگر برای او من نه بکند هیچ فلیند سجده علی اسم الله و
فرج کرد و دست پیش از نماز پس بایک فرج کند بنام خدا استغفر جليلة و عن النس قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم النحر من کان فرج قبل الصلوة فلیغفر الله له
و البخاری من فرج قبل الصلوة فاما یفرج نفسه من فرج بعد الصلوة فقد تم تسکینه و اصحاب سنة المسلمین در حدیث دلیل است بر آنکه وقت قربانی بعد از نماز است و آنحضرت پس
قبل از آن کافیه باشد و نماز نفس صلوته صلی است و کمال مراد صلوته امام باشد و لازم برای او بود و قول الصلوة و باین فرقه است مالک گفته جابر نیست قبل
صلوة امام و تطبیق فرج او و دلیل اعتبار فرج امام است و روایت صحیحی از حدیث جابر رضی الله عنه که نماز گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم روز نحر و در این پیشین
مردم و فرج کردند و گمان بردند که آنحضرت نحر کرده است پس امر کرد ایشان را با دعا و در و راه احمد و مسلم ایضا و جابره اند که هر دو در جبر ایشان بود از تحویل که بود فی فعل و قبل از
وقت است و اندک اندک است و احادیث و تفسیرش صلوته و قول احمد بن مالک است یعنی جابر نیست قبل صلوته امام اما فرج امام شرط نکرده پس جابر باشد قبل فرج او
برابر است که اهل قری باشند یا اهل بهار و نحوه فرج من الا و زاعی و اعمی بن ابی یوسف و توری گفته جابر نیست بعد صلوته امام قبل خطبه او و در انشای آن و شافعی و داود
گفته اند وقت آن طلوع شمس است و گذشتن بعد صلوته و در خطبه اگر چه امام صحیحی نماز گذارده باشند و برابر است که اهل قری و بوادی باشند یا اهل بهار یا مسافر
قرطبی گفته ظاهر حدیث مالک است که بفرقی فرج صلوته لیکن چون شافعی دیده که هر که بروی نماز نیست مخاطب تسبیح است صلوته را و وقت صلوته حل کرد و این تسبیح
گفت از این لفظ آنحضرت و اعتبار صلوته یعنی قول من روایت من فرج قبل ان یصلی فلیکسج مسکانهما آخری لیکن اگر این ابراهیم را بر شریح جاری سازیم متفقین آن باشد که گفته است
تفسیر بعضی تسبیح تسبیح نماز نکرده پس اگر احدی یا بنابر تسبیح است پس ای احمد و مردم است بطایفه بخیریت و الاخر فرج از ظاهر متن برین صورت واجب است شافعی
در محل بحث باقی است و صحیحی از حدیث جابره نکرده که فرج کرد و روی قبل از آنکه نماز گذارد رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس نمی کرد و از آنکه فرج کرد احدی قبل صلوته و جابر
در سبل بعد این همه گفته در عرف الاقوی و لیلا من هذه الاقوال انتهى این الفهم گفته نیست قول ابی حنبله را یا رسول خدا صلی الله علیه وسلم و پس سید آنحضرت را ابو بکر و از آنکه
فرج کرد از آن روایت پس گفت آیا قبل نماز گفت آری فرمود این گوشت سستی است حدیث ایمن صحیح است و در آنکه کافی نیست فرج قبل صلوته برابر است که وقت نماز
و اعل شده است یا نه و بدانند من الله بر قطعا و لا یجوز سواء انتهى و ابو حنیفه گفته وقت وی در حق اهل قری و بوادی طلوع فجر است و در حق اهل بهار قبل صلوته امام خطبه او
و اگر پیش از آن کرد کافی نیست در سبل گفته و الاصحی آن مذکور است که و المتوافق لاحادیث الباب بقیة هذه الفهم بعد ما مرود و جمیع احادیث الباب بقیة ما مرود علیه
بعضا و این مندر گفته اجماع کرده اند بر آنکه جابر نیست تسبیح قبل طلوع فجر و اگر امام نیست پس ظاهر اعتبار صلوته تسبیح است و بقیة گفته تسبیح که امام نماز قبل طلوع غیر کافی
و بعد طلوع کافی و این کلام را بر سبب ای وقت تفسیر بود اما استهای او پس نزد مالک ابو حنیفه و احمد و در روز بعد است و نودی گفته و این مروی است از عمر بن عمر
و علی و انس و حکایت که این الفهم از احمد گفته است و قول غیر واحد من احباب رسول الله صلی الله علیه وسلم و رواه الاثر من عن ابن عباس من فرج شافعی ایام صحیحی چهار است که
یوم النحر و بعد از این کثیر فی التفسیر للقرآن فی سورة البقرة و اخرج عن ابن عباس من طریق ان قال ایام التشریق یوم النحر و ثلثة ایام بعد و نذر و او و ابن سیرین
و جماعتی از تابعین فقط یوم النحر است مگر در سبب که ناسر روز چهارم است و سعید بن جبیر و جابر بن ندر گفته وقت او یوم النحر است فقط برای اهل بهار و ایام تشریق است
برای اهل قری و نذر جماعتی تا آخر یوم از یحیی است و در زمانه آنحضرت سبب اختلاف ایشان دو چیز است یکی اختلاف در ایام معلومات که در قوله تعالی لیسجدوا
کنساجکم الیه حیث یقتضی گفته یوم النحر و در روز بعد است و بعد از مشهور و بعضی گفته عشرون از یحیی سبب دوم معارضه دلیل خطاب بین آنکه یحیی بن عمر
مروعه که آنحضرت فرمود کل فجاج مکه منیر و کل ایام التشریق فرج رواه احمد و الدارقطنی ابن جابر و صحیح و البیهقی و ذکر الاختلاف فی اسناد و رواه ابن عباس عن ابی

در ترجیح و دوشان از پیرانکه قول اقوی و اتم است از فعل ج فعل احتمال اختصاص دارد و نیست عموم دران نیز دلالت فعل بر جواز است و دلالت قول بر استحباب
و عن عائشة رضي الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم امرهم ان يعقوا عن الغلام شاتان كما قد ثلثان بدينية اخفرت
 حکم کرد صحابه را بآنکه عقیقه کرده شود نذر پسر و گو سفند بر ابر احمد و ابو داود گفته معنی شکافانان متساویان یا متقاربان است و خطابی گفته مردی که خود در سن است
 که یکی سنه و دیگری غیر سنه نباشد بلکه چنان باشد که در ضخیمه کفایت کند و بعضی گفته معنی آنست که یکی را در مقابل دیگری درج کنند و عن الجار یتمشاة شاة و از دختر یک
 گو سفند حدیث دلالت دارد بر آنکه عقیقه بطلان مضاعف عقیقه جاریه است باین بفته است شافعی ابو ثور و احمد و داود و یث باب مالک گفته کافی است از ذکر و انشی بکشت
 بدین اول جواب از آن گذشت و نیز در کیش و احراز ذکر کمال که برای بیان جواز باشد و درج شدن مستحب بود آنکه ابو شخ از طریق عکرمه از ابن عباس ملفظ کشیدن
 کشیدن آورده و من حیث عمر و بن شعیب ثله و در بوقت خود هیچ تعارض نیست در اطلاق لفظ شات دلیل است بر آنکه شرط نیست دران آنچه شرط است و در حدیث هر
 آنرا شرط کرده بقیاس کرده و اذ الترمذی و صححه و قال حسن صحیح و کمال گفته الا انی لم اجد لفظه ان یق فی شیخ الترمذی انتمی و اخرج احمد الا دیعة
 یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه عن ام کرز بن مسلم اول و سکون ابو عبد و زاککیه که میفرماید صحابه است اما احادیث قال المصنف فی الترمذی
 و روایت کرده است از وی ابن عباس عروه و عطاء و مجاهد صحابه مانند حدیث عائشه و لفظ وی نزد ترمذی این است که گفت ام کرز پرسیدم آنحضرت را از عقیقه فرمود
 از پسر و دشات است و از انشی بکشت و زیان ندارد و شمار که نر باشد آن شات را یا ماده یعنی خیال کند که از پسر نر باشد و از دختر ماده و اذ ابو داود و النسائی و ابن جابر
 و اخرجه الترمذی و الدارقطنی قال ابو عبدی بن مسیح **و عن** سمی بن جندب رضي الله عنه صحابی مشهور است نزول کرد و فرمود بعضی گویند بصره را معدود است
 در بصره بن وایت میکنند از وی حسن بصری و ابن سیرین این حدیث بروایت حسن است از وی و در جمیع حسن از سره مقال معروف است و گفته شده که نشنیده است
 حسن از سره مگر یک حدیث که آن همین حدیث است ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال كل غلام مرفهن بعقيقته هر کس که در دست بسبب بدل عقیقه خود
 مرفهن اینجا بمعنی مرفون است زیرا که مرفن شخصی را گویند که برین بگیرد و اگر در امر مرفون برین مرفیند و بعضی مرفین مخرج خوانده اند و این خلاف استعمال لغت است
 از ترمذی و اساس بن باب مجاز گفته میشود فلان مرفین مرفن یعنی با خود و بدل است اینجا همین معنی واقع شده خطابی گفته اختلاف کرده اند و بعضی آن
 حدیث احمد بن حنبل گفته معنی مرفن آنست که چون طفل نمید و عقیقه او نشده شفاعت مادر و پدر نکند و رسول گفته و لقا علی بن عطاء الخراسانی و محمد بن یحیی
 و هما امانان عالمان متقدمان علی احمد و گفته اند معنی آنست که عقیقه لازم است لابد است از آن پس تشبیه از او در عقیقه را مرفون مرفن برای مرفون در
 دست مرفن این مقوی قول ظاهر است که قائل اند بوجوب گفته اند مرفون است در برابر شعر خود و از آن آمده که دو کینه از وی اذی و مقوی قول احمد است از او
 بهیچ از عطاء خراسانی این خبرم آنرا از بریده سلمی آورده که گفت ان الناس یعرضون یوم القیامة علی العقیقه که ابر حوضون علی اهلکوات الخمس و این دلیل است
 برای قائل بوجوب اگر ثابت شود و نیز از ثلثان عقیقه سنت است در روایتی از امام احمد واجب که سلف و اکثر احادیث ناظر در سنت است و در حقیقت نیست امام محمد
 مؤلفای خود گفته مار چنین رسیده است که عقیقه از رسوم جاهلیت بود و در اول اسلام نیز معمول شد پس از آن شیخ کرد و ضخیمه بر فوج را که پیش از وی بود و شیخ کرد و گفته هر چه
 را که پیش از وی بود و این چنین رسیده است بآنست که این ناظر در استحباب است و به قال الشوکانی فی الراجح الوجوب که تقدم تذمیه عنه یوم سابعه فخرج کرده میشود
 از غلام روز هفتم از ولادت وی و مالک گفته فوت میشود بعد سابع و گفت هر که در قبل سابع ساقط شد از وی عقیقه و عمل را خلاف است در عین بعد از آن نیز خلاف است
 در ایجاب تعلق عقیقه که یا غیر غنم دران کافی است یا نه بعضی گفته کافی نیست و از نقل ابن المنذر عن خصم بن عبد الرحمن بن ابی بکر و یوحی گفته نفس نیست شافعی را
 دران نیز در سن آنست که کافی نمیشود و غیر غنم نهی در نسل گفته و شاید که وجه عدم اجزائی که غنم است در احادیث مذکور غیر او مخفی نیست که مجرد ذکر اونی اجزائی نمیکند
 و قول مالک را جزا مختلف است و فضل زردا و کش است چنانکه در ضخیمه کماله جمیع و بر آنکه بفرم کانی است ال است بدان حدیث انش فرموده از طبری و ابو الشیخ

[illegible]

و فرمود سید بن عباد را قصد صحنه اگر قصه کن و می آید نذر را از جانب مادر خود برین وایت بیان کرده که نذر چیست و در وایت آمده آنحضرتی ان حق عنهما فقال
استحق عن اکابر این طایفه این دایت در آنست که نذر خنثی کرده بود و آنچه نسائی از سعد آورده گفت گفتم ای سواد ایدر ستمیکه مادر من بر و تصدیق کنم از تو گفت
اگر می گفتم که ام صدقه فصل است فرمود نشانیدن آنکس پس ام و دیگر غیره قنیا است زیرا که درین حدیث سوال از صدقه است بطریق تبرع از جانب بی حدیث و کسب
بر آنکه لاحق میشود ویت را آنچه کرده پیشود برای او بعد از وی از حقائق یا صدقه یا مانند آن و بیانش در آخر کتاب اینجا نکرده است و در وی قضای حقوق واجب است
از میت و جمود بر آنکه واجب نیست بر دارث قضای نذر از میت اگر مالی باشد و نذر نگذاشته و همچنین غیر مالی لیکن مستحب است ظاهریه و این خبر گفته لازم و واجب است
دارث را قضای نذر از مورث در جمیع حالات بحدیث سعد و جواب اوده اند که در حدیث لالبت بر وجوب نیست در سبب گفته و الظاهر منع الظاهره اذا الامر للوجوب تنه
شیخ در هر گفته این حدیث لالبت دارد بر وجوب یک تبرع باشد یا نکرده داشته و وصیتی کرده و غیر مختل است که نذر مالی باشد یا غیر مالی و مطلق باشد یا مکتف باشد که
طاعتی بکنم و علی صالح بجا آورده و از م بارده از کتم یا صدقه بدهم و آنچه وارد شده که آنحضرت بعد از فرود چای بکنند و آنی بمردم بدهند بگوید که این چاه برای ام سعد
دارد که نذر مطلق بود یا صدقه و الله اعلم انتهى گویم که نذر است که نذر خنثی بوده مطلق نذر و هر چه باشد قضای ارث نذر قربت از جانب میت کفایت میکند متفق علی و در
متفق گفته رواه ابو داود و النسائی و ابو علی شرط الصحیح قال البخاری و المبرن عمر امراة جعلت امرها علی نفسها صلوٰة بقیة یعنی شهادت فقال علی عنها قال قال ابن عباس
و لفظه عن ابن ابی شیبة یسئل من حج امرأه جعلت علی نفسها شیئا الی سبی قریا مات و لم تقصه فاتی عبد الله بن عباس انهما ان شیی عنها و ریل گفته و آمده است از ابن عمر
و ابن عباس خلاف این مالک در روای گفته که رسیده است و آنکه ابن عمر میگفت لا یصلی احد عن احد و الا یتیموم احد عن احد و اخرج نحوه النسائی عن ابن عباس
و ابن عبد البر گفته نقل برین باب از ابن عباس مضطرب است مصنف گفته جمیع ممکن است بحال اثبات در حق میت و نفی در حق حی بعده تخصیص آن میت از این باب یافته شد
ابن ابی شیبة پیوسته صحیح آورده که پرسیده شد ابن عباس از مردی که مرد و پوری نذر است گفت ایصام عن ابن عمر گفته که کمال مراد ابن عمر بقوله یصلی عنها عمل قبول یصلی الله
علیه که بگویم باشد و اما ابن آدم القطع علی الناس ثلاث و تجوز ان یکدر شمره زیرا که ولد از کسب است پس اعمال صالحه و کتب نذر برای والدین بخیر از آنکه نقصی در این باشد
پس معنی علی عنها آنست که نماز نوشته شده است برای مادر تو اگر چه تو نیست نفس صحیح کرده که نذر اقال در سبب گفته و لا نفی تحلفه و حاصل کلاش تخصیص جواز بود است باین نوشته است
ابن ابی شیبة ابو صعب از اصحاب امام مالک در وی تعقب است بر این بطال زیرا که نقل کرده است اجماع بر آنکه نماز نکرده از واحدی از احدی فرض نیست نذر زنده و نه
انفرد و از ابن الهیثم نقل است که اگر این جائز باشد در جمیع عبادات بدنیة جائز بود و شایع اجماع تر باشد بر کن آن از طرف ابو بن خود و بنی کرده نمیشد از استغفار بر
عمر خود و هر چند باطل شود معنی قول او و لا تکسب کل نفس الا علیها مصنف گفته و جمیع ما قاله لا یخفی و وجه تعقبه خصوصاً آنکه در وی الشایع صلی الله علیه و سلم و اما الایة
فعمومها مخصوص اتفاقاً انتهى و عن ابی جحاک الشافعی صلی الله علیه و سلم فی انضاری خیر رجی است کفایت او بوزید است ردیف آنحضرت بود و زندقه بی حدیث
ز شیخ خود در حالیکه صغیر بود مدعی است نزول کرد بصبر و اوفات یافت در فتنه ابن ابی شیبة سبعین حدیث عن ابی قلابه و غیره قال نذر لجل علی محمد رسول الله
صلی الله علیه و سلم ان یخیر ابله یا نذر گفت ثابت نذر کرد مردی در زمان آنحضرت گفت که چند نفر از من وضعیکه نام دی بوان است بمنزله و تحفیت و او در اسفل کفر و
علیه قال البغوی و نذری گفته مضطرب است و رای تبرع و ابو عبید که نه موضع سیان شام و دیار بکر و بجزوف تا نذر کرده یعنی بوان فاتی رسول الله صلی الله علیه
و سلم فسأله پس آمد نذر آنحضرت و پرسید او از این قصه فقال هل کان فیها دین یعبد ایاک گفت آنحضرت آیا بود در آن موضع بتی از بتان زمان جاهلیت که
پرستیده شد و در نماز گفته فرق در میان من و منتم آنست که در من چیزی را گویند که چیزی معلوم دارد و از جواب اراض یا خشیت حمار مثل صورت آدمی که آنرا ساخته
استاده و کند و پرستش نمایند و من صورت بلا جسته باشد بعضی فرق نکرده اند میان هر دو و هر دو را بر هر دو معنی اطلاق نموده اند و گاهی اطلاق من غیر صورت است
و من حدیث عدنی ابن جابر قریب علی ابی صلی الله علیه و سلم و فی عقی صلیب من فی سبب فقال التی هذا اللش عنک انتهى قال لا گفت نبود در آن موضع بتی و

و عن ابی سعید الخدری رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تشد الرحال الا الى ثلثة مساجد یسیر فیها الملائكة
 مکره یسوی یسیر فی مسجد الابرار و دوم مسجد الکاهی یعنی مسجد بیت المقدس و مسجدی سوم مسجد من که در مدینه است این حدیث در آخر باب اعشیا
 گذشت و شاید که آوردن آن در اینجا برای اشارت بآنست که در نزد تعین مکان نیست مگر یکی از این سه مسجد در مدینه است ماکون شافعی یسوی از نوم فایده
 در یکی از این سه مسجد و خلاصه کرده است ایشانرا ابوحنیفه گفته لازم نیست او را وفا بلکه در هر محل که خواهد گذارد و واجب نزد او شافعی یسوی مسجد حرام و حتی است که
 برای حج یا عمره باشد اما غیر این سه مسجد پس اکثر علماء اجماع از هم و قاضی نذری صلو در اندازده اند مگر نداید و سبیل گفته و اناشد رجال برای فتن یسوی قیوم صالحین
 و موقوف فائده پس این او محمد بنی گفته حرام است و اشارت کرده است قاضی عیاض باختیار آن از روی صحیح نزد حاکم آنست که حرام است نه مکرود و هو الذی انشا
 امام الحرمین المحققین گفته اند و آنست که نیست فضیلت نامزد شده رجال مگر یسوی این سه مسجد نه انشی و در سبیل گفته و قدسک بهذا الحدیث من منع السفر
 و شد الرجل الى غیر ما من غیر فرق بین جمیع البشاع و قد وقع تحذیر المصنف فی ذلک قال یبینه بین اهل عصره و لا یسیغ المقام لمسطرا انشی متفق علیه اللفظ للکلیت
 و هو عند جماعن ابی هريرة و المسلم فی روایة انما یسافر الى ثلثة مساجد مسجد رسولک و یسیر فیها و لا یسیر فی غیرها و لا یسیر فی غیرها و لا یسیر فی غیرها
 فاصله سوای این سه مسجد که شایع آنرا استثناء نموده و سوای سفر تجارت طلب علم و سفر حجرتان و از الحرب بدار الاسلام و آنچه بدان شرع وارد گشته و در هر محل حضرت
 و خلفای راشدین و صحابه و تابعین و اشخاص ایشان بلکه معمول بود و مرجع گردیده و آنکه از شیخ الاسلام تقی الدین احمد بن عبد حکیم بن عبد السلام الحنفی المعروف بابن تيمية
 و حافظ ابن تیمیة و اسامع ایشان حرمت سفر زیارت قبور خصوصاً قبر انور و قبر فاطمة الزهراء و غیره نقل کرده اند و یسیر و بر این قال عظیم و سواد کبیر و بر این قال یسیر و در زیارت
 با اهل حق درین باب بناظر بلکه مجاد و کبار و باقی نیست پس تحقیق این است که امام همام محمد بن عبد الرادوی الشافعی در کتاب الجبارم المسبکی فی الرد علی بن السبکی سینه یسیر
 درین مسئله و مقتضای کلام بلکه افهام خصوصاً آنکه انضمام نموده و در شرح آن نوشته که شیخ الاسلام در هیچ شیئی از کتب خود زیارت قبور را بر وجه شرح حرام نگردانیده و اندازن
 نبی کرده و مذکور گفته بلکه مستحب داشته و بر این حدیث نموده و تحفظات و تمسکات و افغان نیست بذكر احباب زیارت قبر بنی امیة علیه السلام و مسلم و سایر قبور بعد عبارت سناک
 بطریق شهادت برین معنی که کرده که دلالت دارد بر احتیاط آن بعد گفته برین نیست که میگویم کرده است بر سینه شد رجال و اعمال مطبی یسوی مجوز زیارت قبور و درین باب
 دو قول ذکر نموده از علماء معتدین و متاخرین یکی بااحتیاط آن چنانکه بعضی احباب شافعی و احنوف و دوم آنکه منعی نیست چنانکه امام دار الجوزة مالک بن انس بر این نظر کرده
 و متقول نیست از ائمه اربعه خلاف آن باین فقه است جماعتی از احباب شافعی و احنوف چنین اگر کرده است شیخ خلاف و در شد رجال و اعمال مطبی یسوی مجوز و در زیارت
 خالی از شد رجال و اعمال مطبی که آن نموده و غیر یسوی زیارت قبور یک مسئله است زیارت قبور بدون سفر مسئله دیگر و هر که این مسئله خالص کرده یک مسئله ساخته و بر این
 حکم واحد نموده و بر فارق میان هر دو تشخیص کرده و در تنقیح از وی مساله فرموده و می فرمودم از توفیق و جدا از سواد الطریق است و احتیاج شیخ در شد رجال و اعمال
 یسوی مجوز بحدیث متفق علیه شهور است این است آنچه شیخ ذکر کرده در حکایت خلاف بین العلماء درین مسئله نموده برای یکی از و قول احتیاج بحدیث متفق علیه باب فرمود
 پس من باب کلام حساب بزرگ نیست مگر آن خود بالندرس الحسد یعنی اتباع الاموی انشی کلام بعد درین کتاب ساله تقی الدین بن عبد الکافی را که در در برین مسلم
 بر شیخ الاسلام است مرسوم بشفاف الانسجام فی زیارة خیر الامام در چهار باب حرف را جواب باصواب گفته که تعلیق بدین نظر انصاف و شنیدن بیجمع ضما
 غیر مقتضی اعتساف دارد از آنجا که در نقل کلام وی در بی مقام بافتل است نسبت محل خشیت اطاعت بود و سخن درین مسئله در آخر باب الاعتساف بقدر حاجت گذشت
 لهذا از ان انما کنس کردیم و ترجمه شیخ الاسلام با ترجمه ابن القیم حافظ الامام در کتاب استحقاق النبلاء المتعین باحیاء آثار الفقهاء و المحدثین با ذکر بعضی قائلین
 که ایشان از درین مسئله و حرمت جایز است باین اتساع هو و بصحبت پیش آمده مبطل الا فی شرح فانی بحواله کلام امام متذکرین احکام طبعات کلامی این فقه
 فیه رجح الید و عن عمر رضی الله عنه قال قلت یارسول الله انی نذرت فی الجاهلیة ان اعیتک لیلته فی المسجد الحرام گفت عمر گفتم

کتاب القضاء

[illegible]

قاضي که تفسیر کند بر حق مردم جز این یکی را از دو قاضی نداشت از ادله بر اشتراط اجتماع است قوله تعالى ومن لم يجمع بينك وبينه فاولئك هم الكافرون والظاهر ان
 واما سقونکم من لبن انما لکم فی الدنیا واولئک هم السعدون واما اول او از آنچه دال است بر آن حدیث معاذ است هرگاه که فرستاد او را بر سواران و اسبوان
 فرمود و چه حکم میگوید گفت بکنایه از فرمود اگر نیای گفت بکنایه از فرمود اگر نیای گفت برای و خود خود و این حدیث مشهور است فرق را با تخریج در بعضی مستقل
 ذکر کرده ایم معلوم است که مقلد کتاب سنت را نمی شناسد و نه او را را می بیند بلکه نمیداند که این حکم در کتاب سنت موجود است که بدان قضا کند یا موجود نیست که اجتناب
 برای خود نماید و چون عوی کرد که وی این حکم برای خود کرده است پس وی میداند که وی کاذب است بر جان خود زیرا که معترف است با آنکه وی کتاب سنت را نمی شناسد و نه
 حکم کرده که حکم را نمی نموده است پس تحقیق او را در کرد بر جان خود با آنکه حکم بطاعت نموده است پس صحیح نیست قضا کند از کسیکه مجتهد باشد زیرا که در قرآن کریم امر کرده اند
 بقضا بعمل فسطو و یا بچاقو تعالی ارادت کند و نمی شناسد عدل اگر عارف با احکام کتاب سنت و نیست عارف بدان مگر مجتهد به تقلید نمی شناسد مگر قول امام چه جوش
 و همچنین حکم نمی کند بجا راه اندک مجتهد به تقلید زیرا که او تعالی او را هیچ ارادت نکرده بلکه امام او را ارادت نموده چیزی را که برای نفس دفع و اختیار کرده است او صحیح الحاکم
 و البیاتی و قال الحاکم فی علوم الحدیث تفرد به الخراسانیون و رواته فرازة انتهی جمع مروزی نسبت بهروانم وضعی است یقال فی النسبة الیه مروی و مروزی افاد القانو
 و مصنف در بعضی گفته اند طرق غیر مذکور جمعی از آن جزو مرفوعه انتهی و در بعضی نوشته که در مختصر شرح السنن گفته جائز نیست غیر مجتهد را که مقلد قضا شود و نه امام را جائز است که او را
 متولی آن سازد و مجتهد کسی است که هیچ علم جمع دارد و علم کتاب باشد و علم سنت رسول الله علیه و آله و سلم و آقا و اهل علمای سلف اجماعاً و اختلافاً و علم گفت و عمل قیاس
 و این طریق استنباط حکم است از کتاب سنت و تحقیق که نیاید از اصول صحیح و در بعضی کتاب یا سنت یا اجماع پس واجب است دانشمندان نسخ و منسوخ و محمل مفسر و خاص و عام و حکم و مشایخ
 و کرامت و تحریم و اباحت و ندب از علم کتاب سنت پس اینها صحیح و ضعیف و مستند و مرسل و ترتیب سنت بر کتاب بالعکس تا آنکه اگر حدیثی یابید که موافق
 ظاهر کتاب نیست محمل او را رد باید زیرا که سنت بیان کتاب است مخالف او نخواهد بود و واجب است بر هر کس که در کتاب سنت در گذشته معرفت ماعدا این
 از قصص اخبار و مواضع و همچنین از علم گفت و شنید و در کتاب سنت آمده از امور احکام نه احاطه به جمیع لغات عربی بشناسد آقا و اهل صحابه و تابعین و احکام و نظم فتاوی
 فتوای است تا حکم او مخالف اقوال ایشان نیفتد و در این مانده از تحرق اجماع و چون هر نوع از این انواع شناخته پس می مجتهد است و چون شناخته پس سبیل القیاس است
 محرر و گوید سید امام علامه که میر محمد بن ابراهیم الوزیر در کتاب القواعد کلام در شرائط اجتماع کرده و گفته شرط اول معرفت علم کلام است و محققین صحیح کرده اند که این شرط است
 بلکه برای این مقلد شرط محقق عقیده است و حق آنست که هیچ معنی اشتراط آن نیست زیرا که صدر اول که اعتماد بر آن است اجتماع کرده اند قبل تصنیف درین علم و تدبیر
 در آن بلکه قبل تصنیف بود بر این تاسیس آن پس در باب علم خیر یک کفایت میکند تا آخرین امور و دست چنانکه مثل آن تقدیرین با کافی بود پس چه صحیح شود قبول
 که هر کس بر صفت صدر اول است در عدم علم حکام و ترتیب مقدمات بر آن تحقیق و علم افراخ کونانی که مفسر مسلخ الایمان است اگر چه اقرار کند بشهادت و تدریس اقامت فرائض
 و اجتناب تا تخم ناید شرط دوم معرفت آیات قرآنی شرعی است این با تصدیق باشد که از قبیل این هم صحیح نشده بلکه دو صد آیه است یا قریب بدان بر عدد آیات
 قرآن معروف و اگر از این عدول کرده هر جمله مفید و آیه گوئیم زیاده بر پانصد میشود و این است قرآن هر کس شک کند بشمارد و نمیدانم احدی را از علم که واجب کرده باشد
 حفظ این آیات را غیباً بلکه شرط معرفت مواضع است تا نزد حاجت قادر بر روح بسوی آن باشد و محرر و این آیات بر ترتیبی بحمد الله تعالی تفسیر کرده است و این
 و سبیل المهر فی تفسیر آیات الاحکام نام نهاده طبع الیه شرط سوم معرفت جمله از اخبار نبویه است و کفایت میکند در آن معرفت کتابی جامع مثل ترمذی و سنن ابوداود و صحاح
 و مسلم بلکه درینا چیزی است که دانشمندان آن مجتهد و واجب نیست چه این کتاب جامع اخبار آنحضرت صلی الله علیه و سلم و سیرت و منازعی و بیعت و تفاسیر و آمده و ذکر فرائض
 و جنت و نار و احوال قیامت و فتن و طاعه و آداب فضائل خصوص انبیای تقدیر و جمیع آنچه صادر شده است از سید المرسلین بوده است دلیل کفایت جمله از اخبار
 و عدم وجوب احاطه بدان آنست که اجتماع صحابه و احکام ایشان صحیح است حال آنکه علم ایشان باین چیز را محیط نبود و همچنین حال تابعین و ائمه اسلام است معلوم نیست که

حصول جاه و مال و نفاق و تحمیل لذات حسیه و دهنه و حصول امارت و نیست نزد انفصال از ان بخت یا غیر آن ترتیب تعبات بران را آخرت غنم کند و بشود
 امارت را در لذت و خلاوت و اهل آن برنی شیر دهند که گوید ادر تربیت و عمرانی کردن و در عالم و مرامت او آخر آن بزن باز دارند و گوید که از شیر طبعی غنم است
 لفظ امارت غیر حقیقی است لهذا در نعمت نیست ترک کردند و در پیش الحاق نمودند نظر آنکه امارت درین منکام رفته است و غیر او گفته باینست و لفظی دیگر آن در
 برای اقتضای است و الا فاعل کیست گویم در روایتی نعمت هم آمده فلا اشکال و اما الخادی و احمد و السنائی و فی الباب احادیث و حسن

عمر بن العاص رضی الله عنه انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ادي شئنا ان حضرت را سئقت اذا احكم الحاكمه فاجتهد
 و فني كقصد حكمك كما لم يس اجتهادك و لير ان اجتهاد قبل حكم است قراصاب بستر تعواب کند و بیا یکم را بروی که حق است نزد خدا و الله اجران پسین او را و در
 اجر اجتهاد و اجر اصابت و اذا احكم فاجتهد فوا خطا فله اجر و چون حکم کرد و اجتهاد نمود و خطا کرد در دریافتن حق پس بر او را یک جرئت و حدیث از او که
 قول است بآنکه حکم نزد در قضیه و احادیث است که میرسد آنرا کسیکه اعمال فکر و متبع ادله کرده و توفیق الهی شامل حال او شده و او را و او جرئت و خطای را یک جرئت
 پس پس استدلال کرده اند باین حدیث بر آنکه مجتهد بودن حاکم و قاضی ضرر است یعنی حاکم را اجتهاد ضرر است و حاکم مجتهد باید شایع مغربی و غیر او گفته اند مجتهدی
 که ممکن نماید باشد یا از احکام از ادله شرعی و دیگرین خود را این چنین کس جز جرئت بلکه قریب است که با کلیه مردم شود و باقی مجتهد شرعاً حاکم آنست که تقلید مجتهد و در
 امام خود باشد و اصول اوله امام را تحقیق کرده احکام را بر او فرود آورد و آنچه مخصوص نیست در ردیبا امام او انتهی در سبل تعقیب این دعوی کرده و گفته بطلانی که درین
 کلام است غیر حقیقی است اگر چه همان بران تطابق کرده و بطلان دعوی تعدیه اجتهاد در رساله ارشاد القادالی تفسیر الاجتهاد بروی بیان کرده ایم که دفع آن محسن نیست و فنی هم
 این دعوی که انظار بران تطابق کرده اند که کثران نعمت و افعالی زیرا که مدعیین این دعوی موثرترین و مجتهدین اند هر واحد از ایشان از ادله القدری شناسد که بران تطابق
 توان کرد و از آنجا آنرا اعتاب بن سید قاضی رسول خدا بر آنکه نیست ساخت و ندا ابو موسی اشعری قاضی برین نه معاذ بن جبل قاضی رسول خدا بران عامل او برین و شرح
 قاضی عمر علی رضی الله عنه باینکه در قول شایع بران ال است یعنی من شرطه ای المقلدان کیون مجتهدانی مذنب یا مامه و ان تحقیق اصول و ادله و اجتهاد یک حکم یک کرده
 عدم او را کلیه کرده و معتقد زمانیده همین است پس این تقلید کتاب خدا و سنت رسول او را چه امام خود دعوی امام مذنب نمیکرد و اندو متبع انصوص کتاب و سنت رسول
 متبع انصوص امام خود نمیکند حال آنکه همه عبارت الفاظ و البرهانی است پس چرا الفاظ و معانی امام را با الفاظ و معانی شایع بدل نمیکند و احکام را وقت نیافتن بعض
 بران فرود می آرد و دعوی تنزیل بر مذنب امام خود در آنچه مخصوص نمی یابد بحداسو کند که ادنی را بخیر تر از وی که معرفت کتاب و سنت است بدل ساخته که معرفت کلام شایع
 و صحای قیسم هم از قیسم کلام ایشان است و یقین معلوم است که کلام خدا و کلام رسول صلی الله علیه وسلم اقرب بسوی افهام و ادنی بسوی اصابت بلوغ مردم است زیرا که
 باجماع ابلغ کلام و اعتدایان در افواه و اسماع و نزدیک تر آن بسوی فهم و انتفاع است آنکار نمیکند این اگر جمله الطبیاع و سیکه او را بهره در نفع و انتفاع نیست
 و افهام سیکه بدان صحابه کلام الهی و خطاب منال پناهی را فهمیده اند مثل افهام ما است احلام ایشان مثل احلام ما زیرا که اگر افهام متفاوت باشند بروی که با و
 آن فهم عبارات الکیه و احادیث بنویه ناظر شود و ماسکف و مامور موهبی نباشیم نه اجتهاد او و تقلید اما اول پس بسبب حاله آن اما ثانی پس بسبب آنکه ما تقلید میکنیم
 تا آنکه معلوم شود که تقلید عاراجا نرست و این نتوانیم دانست مگر باین دلیل از کتاب و سنت بجز آن زیرا که ایشان تصریح کرده اند بآنکه جائز نیست تقلید در جواز
 تقلید پس این فهم که بران این دلیل را فهمیده ایم او را دیگر از آنکه قبایل هم می افهمند باینکه رسول خدا صلی الله علیه وسلم شهادت داده بر آنکه بعد از کسی ساید که افتد باشد
 از کسی که در صحر است یا در اندر ترو بر برای کلام او چنانکه فرمود و فریب مبلغ انفس من سامع و لفظی او می که من سامع و حق کلام در رساله مذکور و فکاره ایم و حسن
 چیزی که قاضیان آنرا می شناسند کتاب عز رضی الله عنه است که بسوی ابو موسی نوشته و احمد و از طنی و بهیقی آنرا روایت نموده و شیخ ابو اسحق گفته که این کتاب از اصل است
 در وی ادب و صفت حکم و کیفیت اجتهاد و تنبها و قیاس ایمان فرموده و لفظ وی این است اما بعد فان القضاء فی قضیه محکمه و است عقیده فقلیدک الحق و انهم

بخلاف غضب نفس و رویانی این است که استغراب کرده و جماعتی مستبعد انکاشته بنا بر محالفت بظاهر حدیث و باطنی که از برای آن نهی از حکم در حال غضب مذکور است
سبب گفته مخفی نیست که ظاهر نهی تحریم است و گردانیدن علت مستبطن را صاف و بسوی کرامت بعید است و حکم آنحضرت با وجود غضب در قصه زیر نیز وارد است
زیر که عصمت او مانع است از اینکه غضب او را از حق بیرون کند و نه ظاهر عدم نفوذ حکم است با غضب زیرا که نهی مقتضی فساد است و تفرقه میان نهی الازات نهی الکلیات
چنانکه جمهور گویند و مانع است کما قرنی غیره الحال انتهى در سبب گفته ظاهر نهی تحریم است و نیست بوجبی برای صرف او از معنی حقیقی او بسوی کرامت پس اگر
حاکم خلاف این عمل نموده حکم در حال غضب کرد و نزد مجبور حجت است اگر موافق حق افتد بلیل حکم آنحضرت در قصه زیر و گوایا که این اقرار به نصاف نهی از تحریم بسوی کرامت
گردانیده اند و لیکن مخفی نیست که الحاق غیر وی صلی الله علیه و سلم در مثل این باب صحیح نیست زیرا که وی محصور است از حکم مابطل در رضا و غضب بخلاف غیر او که عصمت
مانع از اشتغال ندارد و باین گفته اند بعضی جناب و گفته اند که نافذ نمیشود حکم در حال غضب بنا بر ثبوت نهی از ان بوضی تفصیل کرده اند و اگر نگویایا شده باشد غضب بر
بعد استانت حکم که این غیر مؤثر است و الاصل خلاف است مصنف گفته تفصیل معتبر و این گفته جمیع میان هر دو حدیث گردانیدن جایز است خاص با آنحضرت صلی الله
علیه و سلم بنا بر وجود عصمت در حق او و امن از تندی یا انکه غضب و نهی باشد دیگر برای حق پس هر که در مثل حال است حکم او جائز نباشد و الا مانع و تعقب کرده اند قول
تحریم و عدم انتقاد حکم را با آنکه نهی عقیده سادسینی عندا است که برای ذات منعی عندا بجزایا وصف ملازم او باشد نه مغایر چنانکه در نجاست و در نهی از بیع حال
بنیادی جمیع این قاعده مقرر در اصول است با منظر آنکه در دست و طول نزاع و عدم اطرا و انتهى و حافظ ابن القیم را در اعلام الموقعین درین سبب کلام لطیف است
فلیحرج الیه متفق علیه و روی ابن ماجه ایضا نحوه و در متقی گفته رواه الجماعة لیکن بجای الایک احلف لا یقضین حکم آورده **و عن** علی رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا اتقاضی الیک رجلان فلا تقض الا لأحد حتی یتسمع کلام الاخری فقی که غرض کند قضیه بسوی
دوم و سپس حکم مکرر اول را با آنکه بشنوی کلام دیگر را فساوان ندی کیف تقض پس نزدیک است که در بابی تو ایچا که حکم کنی تو قال گفت علی کرم الله وجهه
فما زلت قاضیا بعد پس همیشه بودم من حکم کننده بعد از آن یعنی شک کردم در بیع قضا و حکمی بعد از آن در حدیث آمده اقصا که علی حدیث دلیل است
بر وجوب سماعت دعوی مدعی اول را حکم پیش جواب مجیب عدم چو از بنای حاکم بر سماع دعوی مدعی تناقض جواب علی علیه زیرا که نهی دلالت میکند بر قبح معنی
و قبح مستلزم فساد است اصل در نهی تحریم است چنانکه اگر معلوم شده پس هرگاه که حکم کند قبل سماع از احد الخصمین حکم و قضایا باطل باشد و قاضی بود در عدل
و لازم نمیشود قبول آن بلکه متوجه بروی تقض آن حکم است اعادة آن بر وجهی که خطا کرده است یا حکم دیگر این حکم را اگر گرداند و این جائی است که خصم جواب داده و اگر سکوت
از اجابت یا گوید تا اقرار میکند و نه انکار جائز است حکم بروی بنابر قضا و خواهر حبس کند تا آنکه اقرار کند یا انکار لیکن بعد ثبوت مستوع حکم چنانکه در غائب در وی خلاف
معروفت و گفته اند لازم میشود و اراضی بسبب کوت مد علی زیرا که وجوب اجابت فی الفور است چون سکوت کرد و یا نگوید که در جواب داده اند که کمال امتناع از بیعت
و این از دست اما حبس تا اقرار یا انکار پس جواب این است که تعدد در جواب حکم کافی است زیرا که شرعی حکم برای فصل شمار و دفع ضرر است و سبب گفته اولی آنست که بیعت
گویند حکم او حکم غائب است پس هر حکم بر غائب جائز دارد و مجتمع از اجابت هم جائز دارد زیرا که در عدم اجابت هر دو مشترک اند و در حکم بر غائب و قول سبب اول آنکه حکم
بر وی نکند زیرا که اگر حکم بروی جائز نباشد حضور او واجب نبود حال آنکه حدیث باب الی است بر عدم حکم تا آنکه سخن مد علی بشنود و از غائب هیچ جواب سمع نیست تا
رفته است زیرا بر علی و ابو حنیفه دوم حکم کردن است بروی چنانکه در حدیث هند که شد با کلام مستوفی در آن این سبب با کلام شافعی است این حدیث را حل بر وجه
کرده اند و گفته اند که غائب هیچ حق فوت نمیشود زیرا که چون جانم شود حجت می قائم باشد و سمع کرد و بدقتضای آن عمل و دواگر چه دعوی بسوی تقض حکم سابق
شود زیرا که در حکم مشروط است رواه احمد و ابوداود و الترمذی و حسن و قواة ابن المذینی و صحیح ابن حبان الحدیث آخر جو من طرق حسن
روایة الی الزعن عمرو بن جرمون عن عبد الله بن سنان عن علی و فی اسناد عمرو بن ابی المقدام و اختلاف فی علی عمرو بن جرمون فزاده شعبه عنه عن ابی النضر قال حدیث

تقدس الله لا یخذه من شداید لم یضیق فکرت بایشانیم آنحضرت را میفرمود چگونه ای که فرشته میشوید و عرض از سخت ایشان برآید
 نا توان ایشان یعنی الضاوت قوی از ضعیف نمیدهند و الزام حق زیرا که از ضعیف واجبست تا آنکه حق خود از قوی بازگیرد و نوید است حدیث انصراف
 ظالم او ظلم و او را و بتقدیر تطهیر از نوبست رواه ابن حبان و ابن خزیمه ابن ماجه شاهد حسن حدیث ابی بکر ریدة عند الزار و فی التبا
 عن قابوس بن الحارث عن ابیه رواه الطبرانی و ابن قانع و فیہ عن جله خیر منسوبه قیل انما کراهه خرقه رواه الطبرانی و ابوالنعم شواهد حدیث الباب کثیره منها ما ذکر
 و منها قوله و اخر من حدیث ابی سعید عند ابن ماجه و حنن عایشه رضي الله عنها قالت سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم
 یقول گفت عایشه ششتم آنحضرت را میفرمود یعنی بالقاضی العادل یوم القیامة خوانده میشود و ظلم می آید قاضی عدل کند و روز قیامت
 من شدای الحساب ما یعنی انه لم یقض الین ایشان فی محاسب پس می بیند از شدت و هول استادن در بارگاه عزت و هیبت روز قیامت چیزی
 که از روی برکاتش که وی حکم میکند و در میان و کس تمام عمر خود و حدیث دلیل است بر شدت حساب قضات روز قیامت بنا بر قاطعی خط پس لائق و قضای تحریری و قیام
 بجهت و حد از خطای سوزن و کلا و اعوان است بخاری از حدیث ابوسعید خدری مرفوعا آورده ما استخلف لندن خلیفه الامام بطنان ابطنان نامره باخیر و تحفه علیه
 و ابطنان نامره بالشرف و تحفه علیه المصنوع من عصبه و اخرجه النسائی من حدیث ابی هریره مرفوعا بطیفا من ال الامام بطنان الحدیث و در حدیث است بحی خرماء
 و کلا و من فاضل فی باطل و یوید علم لمرزل فی خطا الدعی بخرع و فی الخط من ابناء علی خدومه بطلم قد باغضب من اندر و اها ابوا و اوس حدیث ابن عمر و کثرت شجب
 اکابر علماء از ولایت قضا و چون این حال در قاضی عدل باشد بقضات جور و جهالت چه رسد در ترجیح بایستدین و چه نوشته اند که خلیفه او را حکم قضای صریح نوشت وی در
 خانه خود و پوشش گشت روزی بعضی از ایشان بر وی مطلع شد و گفت ای ابن هریر و یون می آئی که میان من و من حکم بکنایه او سنت رسول او کنی گفت ندانستی که منظر علما
 با انبیاست و شرف قاضیان با سلاطین رواه ابن حبان و العقیله و اخرجه البیهقی و لفظه فی حق یعنی بجای فی عمر یعنی در یک عمر که کسی حقیر است چون
 این همه شدت بنده جای قضای جور است در شکی کثیر عظیم قال البیهقی عن عمران بن حطان الراوی عن عایشه لایتابع علیه لایتبعین سماعه مناد و وقع فی رواة الامام
 من طریق قال فقلت علی عایشه فذاکر ترا حتی ذکرنا القاضی فذکره قال فی مجمع الزوائد و اسناد حسن عن ابن سعد و رضی المدینه عن النبی صلی الله علیه و سلم حکم
 حکم بین الناس الا بحسب یوم القیامة و ملک آنکه بقضاء حتی یقعه علی هرثم ثم رفع راسه الی المدبر و جل فاق قال القضاة فی جمعی فحوی العین خرفا رواه احمد
 و البیهقی فی شعب الایمان الزار و فی اسناده جلاله بن سعید و ثقه النسائی و ضعفه جلاله و ابن ماجه بمعناه و عن ابی هریره عن النبی صلی الله علیه و سلم قال
 و یل للامراء و یل للحرفاء و یل للامراء المتعینین اقام یوم القیامة ان فی وائهم کانت معلقة بالنزایا یتذبذبون بین السماء و الارض کم یفوتوا علوا علی شیء حسنه استیط
 و عن ابی بکر رضي الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم روایت میکند از آنحضرت که چون رسید او را خبر بخی که فارسیان ملا گردانید اند بر خود
 و خنجر سری را و بنواشای بر کشته اند او را قال فرمود یل یفیل قوم و لوا امی هم امر آنکه رشک گاری و پیروزی نیابند گروهی که او را می حکم گردانیدند که خود را زنی را
 حدیث دلیل است بر آنکه زن از اهل لایات نیست و حلال نیست قوم را و الی ساختن او بر چیزی از احکام عامه مسلمین زیرا که تنب امر موجب عدم فلاح و اجابت
 اگر چه شارح برای اثبات کرده است که وی را می است در بیت زوج خود و فتح گفته اتفاق کرده اند بر اشتراک و کورت در قاضی مگر حقیقه که بجز اولیت می احکام را بخر
 حد و در فتنه اند و ابن حجر بر طلاق جائز داشته و نوید قول چه و برست محتاج بودن قضای بسوی کمال امری را می تن ناقص است و لا سیما در مجال جلال انتهى البی علی که انیس
 صاحب فی در کتاب دبا القضا گفته اند انهم میان علمای سلف خلافتی در آنکه احق مردم که قضا کند در میان مسلمانان کسی است که روشن تر و افضل و صدق و علم
 و فروع او و عارف است بکتاب خدا عالم باشد احکام او عالم بسنن رسول خدا صلی الله علیه و سلم حافظ اکثر آن همچنین عالم باقوال صحابه و بوفات و خلاف و اقوال
 فقهای و پسین عارف بصحیح از سقیم متبع از نازل از کتاب اگر نیابد دران پس بدست اگر نیابد دران عمل کند متبع علیه صحابه و اگر ایشان اختلاف کرده باشند

برشهادت زور یعنی گواهی میدهند بدون سبق علم بدان حکماء الترمذی عن بعض اهل العلم دوم آنکه مراد امتیاز شهادت بلفظ حلف است بدلیل علیها فی البخاری من حدیث ابن مسعود بلفظ کافوا فی الزمان علی الشهادة ای قول الرجل اشهد بالمد ما کان الاکثر اعلی معنی الحلف و اینجای طحاوی است سوم آنکه مراد شهادت براسمیت قبل است گویا ای در هر قومی که وی از اهل آن است یا از اهل حجت بغير دلیل چنانکه اهل هوا کنند حکماء الخطابی در سبل گفته والاول حسنهما انتهى چهارم آنکه استاد می شود بطور شهادت نایل شهادت بغير آنکه مراد تسامع بسوی شهادت است وصاحبی عالم است بدان قبل از سوال در سبل گفته والحاصل ان الجمع محال ممکن فیه تقدم علی الترجیح فلا یصار الی الترجیح فی احادیث الباب قد امکن الجمع بهذه الامور انتهى و باجماع اهل نزح فیه آنست که شهادت مذکور بغير طلب شهادت از وی و بغير طلب واجب است و پوشیدن شهادت در حد و فضل است و وار شده است مذمت قومی که گواهی میدهند بی طلب جواب از آن گذشت رواه مسلم و احمد و ابوداود و ابن ماجه و فی الخطای من یسألون عنهم من اهل البیت و غیره

عمران بن حصین رضی الله عنه قال قال رسول الله صل الله علیه و سلم ان خیرکم قومی بدر سیکه بهترین شما قریب من است یعنی آن جماعت که من را یشتم مرا صحابا ندیدم که زنده بود و زیارت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قافاوس گفته اطلاق قرن ازده یکصد و بیست سال پیش بود و اطلاق بر یکصد را ترجیح داده و صاحب سبل گفته قرن آنست که بلاک شده و احدی از آنها باقی نماند و مراد بقرن آنحضرت مسلمانان عصر اویندر در نیا گفته قرن اهل هر زمان آن مقدار متوسط را عمار اهل هر زمان باشد ما خود از اقربان گویا اهل زمان و درین مقدار متقرن یکدیگر اند و احوال و احوال گفته اند چهل سال است و شصت سال و مطلق زمان مصدر قرن بقرن انتهى و در سبل گفته قرن کسان یک زمان متقارب که مشتکر اند و امری از امور مقصوده و گفته اند مخصوص سنه اجتماع در یک زمان یا جمع کردن رئیس ایشان ابرمت یا مذنب یا عمل واحد و اطلاقش بر مدتی معین از زمان بهم آید و در تجدیدش چنان است از ده سال تا یکصد و بیست سال مصنف گفته ندیم کسی را که تصریح کرده باشد تسعین مائه و عشرين یا بعد ای این قائل بوده اند گویم اما خود سال پس بیست است و اما یکصد و بیست سال پس قافوس بدان تصریح کرده و اول اصح است لقوله صلی الله علیه و سلم فلما خش قرا و وی زنده ماند یکصد سال انتهى شمالان بن یلیو فخره از آن جماعت که متصل و قریبانه ایشان ایشان را تعیین اند که الذی یلیی فیهم بعد از ان اتباع تابعین و این دلالت دارد بر آنکه صحابا فضل اند از تابعین و تابعین فضل اند از اتباع و تابعین را نیز بسوی هر فرد و فرد است باین گفته اند جامع و این عبد البر گفته تفصیل بنسبت مجموع صحابا است که ایشان فضل اند از من یکدیگر هم نه فرد و از ایشان که اول بر و اهل میباید که ایشان فضل اند از غیر خود یعنی افراد ایشان فضل اند از افراد من بعدیم و مستللال کرده است برین حدیث مثل اتی مثل المطر لا یدری اوله اخره آخره الترمذی من حدیث الشرف عابا با ستاقوی و صحیح ابن حبان من حدیث عمار رضی الله عنه و اخره ابو یعلی فی مسنده با سنا و ضعیف ابن ابی شیبه از حدیث عبد الرحمن بن جبر بن نفیر با سنا حسن آورده گفته فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم لیدرکن المسیح اقواما انهم مثلکم اذ خیر ثلاثا و لکن بخیری البذاتة انا و اولما و المسیح اخرها و لکن یخیر من است زیرا که عبد الرحمن تابعی است و احمد و طبرانی و دارمی با سنا حسن از حدیث ابی جعفر روایت کرده که گفت قال ابو عبیده یا رسول الله اذ خیر منا اسلمنا مسک و اخرجنا مسک قال قوم یوسف من اهل کیم یوسفون بی و لم یرونی و صحیح الی کم ابوداود و ترمذی از حدیث ثعلبه بر فوعا اخرج کرده اند باقی ایام للعالم فین ان خیر حسین قبل من او منا یا رسول الله قال بل سک و ابو الحسن عیسی و غیره خود از انس بر فوعا روایت نموده یاتی علی الناس زمان الصدا فیه علی دینه لدا خیر منکم کم و طایهسی با ضعیف از عمر فوعا آورده فضل الخلق ایما قوم فی صلاب الرجال یوسفون بی و لا یدرونی و مسلم از حدیث ابو هریره بر فوعا روایت کرده بدلا لاسلام عیسی و یوسف و غیره با کماله فی التشریح و جمع کرده اند جمهر میان این احادیث بآنکه صحبت را بفرقی و فضیلتی است که هیچ شیئی را اعمال و نوازی آن نمیشود پس صحابی را فضیلت صحبت است اگر چه قصیر باشد و اعمال و فضیلت من بود الصحابا باعتبار کثرت اعمال مستغرق کثرت اجور است پس اهل این جمیع آنست که تفصیل بر فضیلت صحابا باعتبار فضیلت صحبت است و اما باعتبار اعمال نیز پس ایشان مثل غیر خود اند و گاهی در من بعدیم کسی یافته میشود که اعمال او از اعمال ایشان یا بعض ایشان اکثر باشد و احوال او باین اعتبار اکثر شود و باین فضیلت او گاهی در من بعدیم کسی یافته میشود که اقل عمل است از ایشان یا بعض ایشان و باین حیثیت محضول می بود و لیکن متکسر میشود برین تقدیر آنچه در احادیث مجموع

در حق صحابه ثابت شده بلفظ لوفتق احدكم مثل احد و هبما بلغ مد احد بهم ولا نفيد نه زير ان تفصيل باعتبار خصوص اجراء اعمال است نه باعتبار فضيلت صحبت و غير ششگون
حديث ثعلبیه مذکور که در ان گفته عايل را ابرجيه کس از صحابه است در ان بيان اين صريح است و اگر نگه تفصيل باعتبار اعمال است پس اول مقتضى فضيلت صحبت و غير ششگون
بعدى است که نمى آيد از فاضل از مثل احد و هب بگيران است و ثانی مقتضى تفصيل من بعد هم بعدى است که اگر عايل را از انجا ابرجيه عايلی است و در غير الفاظ قد
تقليد است فان من را کلام اياما الصير فيمن به القيص على ابرجيه العالم فيمن انخرسين و اما ان قال بعض الصحابه من ايا رسول الله او منهم فقال بل انکم و از انجا ثابت شده
عدم صحبت چيزی که جمع کرده اند بدان جمهور میان احاديث و کيفيه حديث استى کاملتر مشتبیه میشود و چنانکه عيسى عليه السلام را بينند و زمانه او را در يابند و اگر آنکه
اين جز بانه فاضل است و گفته که اين اشتباه مندرج است بصريح قول مى صلى الله عليه و سلم غير القرون قرن در نيل گفته و مخفى نيست آنچه درين کلام است از تصسف فاع
و چيزی که او را درين جمله انداخت عدم ذکر فاعل يدرى است پس محل که در حديث را بر نيمى و فاعل شد از تشبيه بغير کيفيه و وقوع تردد و خيريت از هر واحد است
و مستغنا از مجموع احاديث آنست که صحابه را مرفقي هست که من بعد هم در ان شهر که ايشان نيز در آن صحبت مى صلى الله عليه و سلم و مشايده او و جهاد و بر و
او و انفاذ او امر و لوايى اوست و من بعد هم را مرفقي است که صحابه در ان مشارک ايشان نيند و آن ايمان آوردن بغيبت است در زمانیکه ذات شريف را در که
جامع محاسن و قانده پيرش است پسوى ايمان چيز کسيکه شقاوتش متحقق گشته نيند و اما باعتبار اعمال پس اهل صحابه فاضل اند مطلقا بغير تفقييد بآلتى مقصوده
چنانکه حديث لوفتق احدكم مثل احد و هبما بر آن لالت دارد و اين جماعتى از صحابه است که صحبت ايشان متاخر بوده پس فرق میان ثبوت اول صحابه آخر ايشان
آنست که اتفاق متاخرين برابر احاد از هب با اتفاق نيم مدت قد من غير سرد و اما اعمال من بعد الصحابه پس ايد ال فضل بودن آنها على الاطلاق و مر نشده
بلکه مقيد بآلام فتنه و غربت دين ار شده تا آنکه اجر واحد برابر اجر پنجاه مرد از صحابه باشد و اين مخصوص عموم چيزى است که در اعمال صحابه وارد گشته پس اعمال
صحابه فاضل و اعمال من بعد هم مغشول است مگر در مثل اصورت و مثل حالت او را که سيج اگر مرسل مگر صحيح شود و خير القرون بودن فاعلم فضيلت اعمال مرفقي است
و قول مى لا يدرى اوله خير ام آخره باعتبار آنست که در متاخرين کسی باشد که در اجر خسين محل بآين مشابه بود و اين باعتبار اجراء اعمال است اما باعتبار غير ايس
بر کرده را مرفقي هست را مرفقي صحابه فاضل است مطلقا باعتبار مجموع قرن بعدى غير القرون قرنى پس هر گاه که هر قرن را اعتبار کند و میان مجموع قرن اول مثلاً پست
قرن ثانی هم کند که موازنه نمايند تا انظر من عالم خارج القرون باشد و اين نافع تفصيل بکى از اهل قرن با جماعه بر واحد با جماعه از اهل قرن بگير نيست اگر گویى ظاهر حديث ابو
که گذشت مقتضى تفصيل مجموع اين قرن مجموع قرن صحابه است گوئيم است دين حديث افان تفصيل مجموع هر مجموع و اگر تشکيل کند ميسرى و ترجيح باشد بآراء جمع و ثبوت است
که حديث خير القرون قرنى ارجح از دين حديث است مساوات مراحل اگر خير بودن او در عين صريح نباشد و ثابت بودن او بطريق مطلق بقول بودن و از انجا و در فرق میان مرفقي
بدون نظر بسوى اعمال ظاهر شد چنانکه ظاهر است و بجمع باعتبار اعمال چنانکه تقرير گذشت و درين صورت همچ اشکال است و نه تمشود اخير کيان قوم ميشود و
بستر باشد قومی که گواهی دهند و لا يستشهدون و حال آنکه طلب کرده نشوند گواهی را يعنى تحمل بدون تجليل يا او بدون غلب باشد بر صنف گفته و الثانی اقرب
و ينفون و خيانت کنند و اين جزم زعم کرده که اين لفظ و نسخ بخير بودن است از قول ايشان عربيه بجز باذ انفاذ و ترک بلاشنى و رجل محروباى سلباى المال در سخاوت
که در قرن ثانی کسی تصنف بآين صفات فرموده نبود و ليکن ظاهر آنست که مراد بحسب غلب باشد و استدلال کرده اند بآين بر تعديل قرون ثلثه و ليکن اين نيز باعتبار غلب
ولا يوفى قن و موتمن نباشد از امانت يعنى مردم بر ايشان وثوق نکنند بسبب خيانت اينها و ايسن ندانند اينها را و ثابت شده که امانت اول چيزى است که بر شوده
از مردم نو و گفته در نسخ او مسلم متون واقع شده ميشد فوقيه غيرى گفته اين نظير قول اوست تيز ميشد بجاى يا تيز و بيند مرفقي و ولا يوفى قن و نذر کنند
و وفا نکنند و يظهرو فيهم السمن و ظاهر شود در ايشان فزهي بمن بکسر حمله و فتح سيم و بعد از آن فزهي اوست از نوسن را در ماکل و شارب و اين
اسباب من است اين تيز گفته مراد هم صحبت و قبايى اوست که کسیکه فزهي پيدا شده و گفته اند مراد ظهور کثرت مال است در ايشان گفته اند مراد کثرت ايشان است بخيرى

مثل وضو بنید و وضو از قدومه از راه است بر ای سبب ترک قطع در سارق و دیناری سبب الفساد و شهادت زنی احد در ولادت و نبودن قود و گرسیند و نه جمعه مگر در مصر جامع و عدم قطع ایدی در غزو و وارت نشدن کافر از مسلم و خورده نشدن طافی و حرام بودن هیزی ناب از سباع و ذی غلب از طی و کشته نشدن از عوض و له و وارت نشدن قائل از قتل و جبران از امثله نقصن زیادت بر عموم کتاب جواب داده اند بآنکه احادیث وارده درین مواضع مذکوره احادیث مشهوره است و در جواب عمل بران از راه شهرت است و بوجه البش گفته اند که احادیث قضایا شاهد و یمن نیز بر وایت است و چند کس از آنحضرت صلی الله علیه و سلم روی است در آن احادیث صحیح بوده است چنانکه سیاده و کلام شهرت زیاده تر ازین خواهد بود و شافعی گفته القضاء بشاهد و یمن لایحالت ظاهر القرآن لانه لا ینسخ ان یجوز اقل مما مضی علیه یعنی مخالف اصلا بمفهوم قابل نیست تا بمفهوم عدد و چهار رسد این المعنی گفته از طرف جنیزی در رو حکم بشاهد و یمن دو امر است یکی آنکه امر قضاء یمنین مگر با شاهد طالب است یعنی شاهد واحد و شهود حق کفایت میکنند پس یمن بر در عا علیه واجب باشد در ادب و قبوله قضی باشد و یمن این است ابن العربی بقضا و کرده و گفته که این جبل است بلخت زیرا که معیت قضی آنست که از دوشی در یک جهت باشد نه در تضاد و یمن و هم آنکه عمل کند بصورت مخصوصه مثلا دوی از شخصی غلامی خرید و شتری دعوای کرد که در یک عینی هست و یک شاد گذرانید و بائع گفت من او را بر ابراه از عیب فروخته ام پیش شتری سوگند خورده که وی بر ابراهت خرید کرده است غلام واپس کرده شود و او را نیز تعجب بخواند قدم کرده و بند و رشل این حال و عدم حل خبر بنادر ذریل الاوطار گفته میگویم همه آنچه باغین از حکم بشاهد و یمنین اگر کرده اند و سواق مناظره و نر و یکم ادنی امام معارف علیه اقل نصیب از انصاف و از غیر نافی است و حق آنست که احادیث عمل بشاهد و یمنین زیادت است بر مدلول قول او تعالی و استشهد و استشهدین الایه و بر مدلول قوله صلی الله علیه و سلم شاهد و یمنین و معانی نیست چهل پس قبول آن تختم است و غایت آنچه بر فرض تعارض توان گفت و اگر بر فرض فاسد است آنست که آیه و حدیث مذکور دلالت میکنند بمفهوم عدد بر عدم قبول شاهد و یمنین حکم بخرد این هر دو و این مفهوم در ذکر اشراط اصول معارض منطوق نمی تواند شد که در و یمنین عمل بشاهد و یمنین است با آنکه میگویند که عمل بشهادت و یمنین با رجل مخالف مفهوم حدیث شاهد و یمنین است اگر گویند که ما منطوق آیه که برین مفهوم مقدم کرده ایم گوئیم با هم برین مفهوم منطوق احادیث باب التقدیم داده ایم بر فرض آنکه خصم عمل بمفهوم عدد و یمنین و اگر نیکین اصلا پس حجت بروی اوضح و اتم است انتهی و در سبیل گفته و احوالی اند لا یخرج من الحکم بالشاهد و یمنین الا احد و القضاء للاجماع انما لا یشکیان و ذلك انتهی اخرجه احمد و زاد انما کان ذلك فی الاموال و مسلّم و ابو داود و السنائی و ابن ماجه و قال اسناداه جید اقال ابن عبد البر لا یطعن لاحد فی استاده کذا قال لکنه قال الترمذی فی الجلال سالت حماد بن العیسی البخاری عنه قال لم یسمعه عنی عمر و من ابن عباس یرید عمر و بن یسار را و یعن ابن عباس و قال الحاکم قد سمع عمر و من ابن عباس عدة احادیث و سمع من جماعة من اصحابه فلا ینکر ان یکون سمع منه حدیثا و سمع من اصحابه و له شاهد و هو قوله **و عن** ابی هريرة رضي الله عنه مثله اخرجه ابو داود و الترمذی و صححه ابن حبان و قال البزار فی الباب احادیث اصحاب حدیث ابن عباس و قال الشافعی هذا الحدیث ثابت لا یرده احد من اهل العلم لو لم یکن فی غیره مع ان غیره مما یشبهه قلت اخرجه الشافعی ايضا و قال ابن ابی حاتم فی الخلل عن ابیه صحیح و فی الباب عن جابر بن النبی صلی الله علیه و سلم قضی بالیمن مع الشاهد و رواه احمد و ابن ماجه و الترمذی و ابو مرسل و ابو اسحق و صحیح ابو حاتم و ابن جریر و عن حماد بن عمار بن حرم ان النبی صلی الله علیه و سلم قضی بالیمن و الشاهد رواه احمد قال فی مجمع الزوائد رجاله ثقات قال ابن سبک فی شرح السنن انه صحیح حدیث الشاهد و الیمنین الجافطان ابو زرعة و ابو حاتم من حدیث ابی هريرة و یمنین ثابت و حدیث سرق صنف و تلخیص گفته ذکر ابن الجوزی فی تحقیق عدد و یمن و افراد علی عشرین صحابا و صحیح طرق حدیث ابن عباس حدیث ابی هريرة و اخرجه الدارقطنی عن یسار بن ابی هريرة مرفوعا قال استشرت جبریل فی القضاء بالیمن و الشاهد علی بالاسوال لا تقد ذلک و اسناده ضعیف و سل گفته و قد اخرج الحدیث عن اثنتین عشرین الصحابة و قد عر الشارح استبان انتم انتهی را و شارح غربی است و ابن اسار و ذریل و غیره هم مذکور است فلیجمع الیه

بَابُ الدَّعَاوِي وَالْبَيِّنَاتِ

و دعای جمیع دعوی اتم حدیث از دعوی شیا یعنی زعم کرد که او را در آن شیئی حق است برابر است که حق باشد یا باطل و بیانات جمیع بدینه بمعنی حجت و اوضحه حجت را

غیر مستثنی از روی و در تمام این مقام است زیرا که عالم با اعتبار مدعا علیه است و این سخن میستند مدعا علیه پس مخالف است و هیچ نیست که از شخص او گویند
 و اگر چه تخصیص نسبت به امور احادیث را بر وجهی بپذیریم بر وجهی پیش رو و به تخصیص این است که گویند این سخن میستند مدعا علیه بر وجهی واجب و این تقسیم
 اگر چه قائل تخصیص دعوی آن نگردد لیکن حدیث بالقول بالقبول دلیل با قول و در بعضی احادیث که ان النبی صلی الله علیه و سلم امر بالبیات ان یستخلف اعم است
 از احادیث قاضیه بوجهی بپذیریم بر وجهی من وجهی بنا بر سؤال و صورت آخری را که بودن با بیعت مدعا علیه پس اظهر عموم و خصوص من وجهی است نه مطلقا و اما ثانی
 پس عدم انتفاء احادیث مذکوره برای تخصیص بنا بر مثالیکه درست معلوم شده **و عن ابی هريرة رضي الله عنه ان النبي صلی الله علیه**
وسلم عرض على قوم العین بدستیکه انحضرت عرض کرد بر قومی بنی عینی فرمود که سوگند بخورید که این دعوی حق نیست فاسمعوا ایس شبانی کرد آن قوم
 در سوگند خوردن و امر آن یسجد بدین مقام پس امر کرد که قرعه انداخته شود میان ایشان در سوگند خوردن ایس حدیث کلام کلی از ایشان بود که خود را بخوار
 ظاهر عبارت حدیث مذکور می شود آنست که شخصی دعوی کرد بر جماعتی و آن جماعت منکر شد انحضرت بر آنرا میبایست عرض کرد آنرا در میان خوردن شبانی کرد و پس سوگند زد
 و قرعه انداخته شد تا هر که قرعه بر نام او براید سوگند خورد لیکن تفسیرش در روایت ابو داود و سنن ابی ارفع از ابی هریرة چنین آمده که اختصاص کم زدند و در
 متاعی نیست برای احدی از آن هر دو بدین پس گفت انحضرت قرعه انداخته بر همین دوست اید یا ناخوش پذیرید خطابی گفته معنی استقام و برین اقتراح است امر آنکه
 قرعه برای هر که براید وی حلف کرده شئی مدعا را بگیرد و دومی است مثل آن از علی بن ابی طالب که آورده شدن علی که یافته شد در بازار و می گفت این نعل است بیج نکردم
 آنرا و نه به نمودم و بیج کس گواه آورد دیگری آمد و دعوی کرد که این نعل از آن من است و وشاهد گذرانید را وی گوید علی گفته درین معامله قضا و صلح است اینک
 بیان آن میکند برای شما اما صلح پس آنست که نعل ابو هریرة و بر پشت سهرام قسمت نمایند و بیج سهم این کس اید و دومی کس او اگر برین صلح نمایند پس قضا
 حلف کند یکی از دو خصم که وی بیج و پس نعل از آن اوست اگر هر دو حجت کنند و آنکه کلام یک سوگند خورد پس قرعه انداخته شود میان هر دو و حلف تا هر
 قرعه بر اید حلف کند و نهی و بیعتی گفته معنی حدیث آنست که اول یکی را حلف دهند و بپسند و اگر پس اگر دیگر حلف نکند بعد حلف اول حکم کنند معین برای حالت اول و اگر دیگر
 حلف نکند و در میان برابر شود معین میان هر دو باشد چنانکه قبل از این بود و وشاهد است روایت سوم در حدیث ابو هریرة کاسیاتی و ابن الاثیر و جامع الاصول اقتراح
 حمل متوسم بعد قسمت کرده و این بعد است در روایت ثانیة باقی فلیسته ما علیه یعنی علی العین این رسولان گفته صورت سبک آنست که دوم دعوی کرد
 متاعی را که درست ثالث است و نیست مگر آن دو کس گواه یا هر دو گواه دارند و آن شخص ثالث میگوید که من میدانم که این متاع از کیست پس درین صورت سوگند داده
 یکی را از برین کس که قرعه بنام وی براید و بگوید اقال الطیبی شیخ در ترجمه گفته شاید این جهت آنست که هر یکی از آن منکر است مرق و دیگری را انتهی طیبی گفته علی رضی الله عنه همین
 قائل است و شافعی گفته گذاشته شود متاع در دست ثالث و نیز ابو حنیفه قسمت کرده شود میان هر دو مدعی بدو نصف و نیز بعضی این قولی از شافعی است و قول دیگر آنکه
 قرعه اندازند و دیگر مثل قول ابو حنیفه و قرعه در سبک آنکه احدی است و بعضی گویند در سبک آنکه آنست که حکم با عدل تر از برین بدو بدین کنند شوقانی گفته چون متعارض شوند دو بدین
 و یافته نشود و به ترجیح تقسیم کرده شود شئی دعوی کرده شده میان هر دو ثابت شده است تقسیم نمودن انحضرت در عایداد حدیث انتهی رواه البخاری و فی روایت ابن جلیلی
 تذرا فی ذلک لیس لواء نهما بدین فام رسول الله صلی الله علیه و سلم ان یتها علی العین احبا او کرا و او احمد و ابو داود و ابن ماجه و فی روایت تذرا فی بیع و فی
 روایت ابن النبی صلی الله علیه و سلم قال انه اذا اکره الاثنان العین او استحبها فلیسته ما علیه ما رواه احمد و ابو داود و وجه قرعه آنست که چون هر دو خصم سادی شدند پس ترجیح
 احدا بر دین مرجح بآن نیست و نه اندک بر صیر بسوی تسویه میان هر دو و آن قرعه است این نوعی از تسویه مامور به میان خصوم است و ایضا فقه کلام طویل کرده اند
 بر قسمت شئی متنازع فی میان هر دو متنازع و فقیه که درست هر یکی از آنرا یا درست غیر آنرا کسی باشد که اقرار کند برای او و اگر در دست یکی از هر دو است
 پس قول قول دست با همین بریدی و بدین بر خصم و اما قرعه در تقدیم احدا بر حلف پس در فروع شافعی آنست که حاکم هر که را خواهد از این هر دو حسب ای خود را

یرین متعین نماید بر او گفته لکن الذی یبغی العلم به هو القدر للحدیث **عنه** ای امامه الحارثی رضی الله عنه ان رسول الله
 صلی الله علیه وسلم قال من اقطع حق مسلم یغنیه کسبیک ان کن من مؤمنی سلیمان ابن یسین یقول فیما یروون فیما یروون فقد
 اوجب الله له النار لیس یحقق واجبه ثابت میگردد از حدیثی تعالی مراد از آنش و نزح و حرم علیه الجنة و حرام میگردد از حدیثی بهشت را فقال له و لعل
 وان کان بشیئا یغنیه یا رسول الله یسین گفت و پرسید مرا تخفیر را مردی که اگر چه باشد چیزی اندک ای رسول خدا قال ان کان قضیاً بامر الله
 فهو ذلک اگر چه باشد آن بال شافی باز درخت اراک و این بباله است و در وقت و حدیث و لعل است بر شدت و غیر بر علت بر روی اخذ حق خیر را اسقاط حق از خود
 زیرا که داخل است زیر اقطع حق مسلم و استحقاق تا بجز بر زمین و اقطع حق مسلم اگر چه چیزی اندک بی قیمت باشد و در تعیین حق هر مسلم داخل است آنچه مال است شرعا
 مثل خدمت و نحو آن و کس مسلم خارج حق غالب نیست الا در حق هم حکم اوست و مثل این صورت و گفته کجیل که این صورت مختص باشد با قتل حق مسلم بهین حق و
 و اگر چه برام است و اگر ز غفوبت دیگر باشد و اجاب از تو حرم حجت تمیز بدم تو به است و بعد تمیز از حق که باطل است اگر گفته و در تعیین بین فاجره است اگر چه در شر
 مطلق واقع شده بقرینه حدیث آینه زده و او مسلم و احد و این باشد الشانی **فصل** لا شعث بشیئین جمیع ساکنه و صین و حله و غفوبت و شانی و شانی و شانی
 بن قیس بن مخزوم صاحب است قدوم آورد بر آنحضرت در وقت که در سال هجدهم بود و میس طاع در قوم خود و حمید در اسلام و در وقت که از اسلام بهیئت آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم پیوسته بود که در اسلام و خلافت بود و بگوید و او را خواهر خود زنی داد و برادر با سح بن ابی وقاص بجانب عراق فرستاد و در آنجا در حلاله و زنا و
 و غیره را و او را کشتند و کوفه و در آنجا سه اشقین را بر زمین و نماز کرد و بروی امام حسن بن علی علیه السلام بمسال مصالحه او با معاویه بود و در حرب جمل صفین از انصاف
 علی و یو و در عینه الشکر و در صفین رضی الله عنده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال امر خلفه خلی عیین یقطع هما مال امر مسلم و هما
 فیها فاجس یکا خلف کرد بر زمین جدا میکند بان بدین مال مردی سلیمان مردی در آن بوگند در غلوت لقی الله و هو علیه غضبان پیش می آید آنکس خدا را
 روز قیامت و حال آنکه خدا بر وی چشمه ناکست این و عیدش بدست زیرا که غضب خدا سبب انتقام است و انتقام او بنار است و غضب می مستغرق در غل و غفوبت علیه
 در ناست و مراد بقرینه در زمین آنست که مستعد باشد و عالم بود و غیر محقق بودن خود و متفق علیه در مشتقی گفته و اخرج به من لم یزال الشاهد و الیمین من لم یزال العبدینا
و **عنه** ای موسی رضی الله عنه ان رجلیین اختصما فی دابة لیس لواحد منهما ایدیه بکسر یکدیگر و در خصومت کردند و در دایه و نوبه برای هیچ
 از آن و در دایه و نوبه ان تقضی بهما رسول الله صلی الله علیه وسلم بینهما نصفین پس حکم کرد آنحضرت بان اید در میان هر دو بدو نصف یعنی نیمی را یکی از خودی
 بدیگری خطاب گفته چنان می نماید که این بعبیر او بدو دست هر دو بود و معا آنحضرت آنرا میان هر دو گردانید و بنا بر آن ای هر دو در یک بید و اگر این بی بود نفس موسی رضی
 آن نمیشوند اگر دست یکی می بود و او بود و او را وایت کرده که دعوی کردند و کس شری را و در حدیث رسول خدا هر یکی دو شا به آورده آنحضرت آنرا میان هر دو نصف نصفت
 خطاب گفته این هر دو است با سنا و اول کار که در حدیث متقدم اینست که هیچ یکی از هر دو مدعی نبوده و شری است آنست که هر یکی دو شا به کرد را نیا پس احتمال است آنکه در حدیث
 لیکن در نهایت بنا بر تعارض با قاطع شده و محمول است بر این که هر دو در دست و ملک فرمود و قتل که هر دو دست خیر این بر دو باشد و چون هر
 دو شا به در دعوی خود آورد شری را از دست مدعی علیه کشید باین هر دو داد و عمل و مثل این صورت که چیزی بدست مردی باشد و او کس آنرا دعوی کند و هر واحد مدعی تمام
 اختلاف کرده اند از حدیث بن جابر و حق بن ابی هر گوی که قرعانه از زور نام هر که بر آید بوی دهند و شافعی گفته قضایا که در نصفین میان هر دو بود و قال اصحاب الرای المذکور
 و در قول دیگر گفته قرعانه از زور مالک گفته هیچ یکی از این دو حکم نمیکند اگر دست خیر است و در روایتی گفته بود لا یجما شهود او او شریانی اصلاح و او را زاعی گفته اند تا شری
 دو مدینه در حدیثی حکایت است که میان هر دو دست جریع شهود دانستی و در شافعی گفته این محل قریب است بلکه باید بی جای است که تقریب بوی حقیت بهر وجه
 مستعد باشد و بود و بی در اینجا مستعد که یکی از احتمالات است پس هیچ وجه برای ابطال آن تقریب نیست و قسمت مدعا را اختیار کرده در سبب گفته و بود الله و است بینه امر

یخلف بالله لا یخلف فیما یکن او کما الیس جوگند و چون که گفته است آن کالار اخیرین چنان قیمت قصداً پس استگو دانسته و از غیر او رخصت
 خذ ذلك و حال آنکه آن خبر غیر این قیمت است که بر آن بائع سوگند خورده و مشتری را فروخته و این کار بکارت و کار بزرگ نموده و می خاست بخدا که کذب و قیمت سلیمان
 از او کسبی است که قابل تغلیظ و تیران نیست و اصل بائع ایما صا کالیا بینه الا الدنیا و موی که بیعت کرد امامی را بیعت نمیکند و اگر برای حصول آن بنا فاقان
 اعطاه منها و فی پس اگر او امام او را از آن نیاورد و اگر بیعت خود را و آن لطیفه منها الحقیقت و اگر نداد و از چیزی از آن نیاورد و وعید محتمل است که بر آن
 مجموع مذکور باشد از سبب بیعت برای دنیا زیرا که این قیمت غیر صالح است برای عین و فایز خروج از طاعت و تفریق جماعت و اصل در بیعت امام قصد اقامت
 و عمل حق و اقامت چیزی که خدا حکم باقیستش فرموده و بدین چیزی که حکم بدهد آن فرموده و در سبب بیعت و اصل حلف علی همین کاذب بعد البصر یعنی بیعت به مالی که اصل مسلم
 پس متوجه باین نوع وعید چهار کس باشند و در مسلم است مثل حدیث ابی هریره قال و شیخ زان ملک کذاب عامل سبک و نیز از حدیث ابی ذر فرموده و اینست
 ثلثه لا یجوز له یوم القیامة لمنان الذی لا یعطی شیئا الا بینه و انفق سلطه با حلف الفایز و اصل از زاره و از مجموع این احادیث در محصلت حاصل میشود و اگر
 منفق من سلطه را محلف کاذب مخالف بعد عصر یعنی و اصل حاکم کنیم و اگر در چیز دیگر و اندیم چنانکه ظاهر است پس مجموع و فی حال میشود زیرا که منفق سلطه کذاب است
 از حلف مذکور و منفق علیه و در منفق گفته و او با حاکم الا الترمذی **و عن** جابر بن عبد الله عنه ان رجلا من اصحابه اخذ منی فی ناقة فقال كل احد منها
 فبیت فقلت جابر بن عبد الله و در خصوصیت که در گذشته بر ما و پس هر یکی از آن خبر و که ناییده است آنرا از من و اقامت بینه و فایز و او را که او را
 قضیه و یا رسول الله صلی الله علیه و آله سلم این هی فی دین کس حکم که آنحضرت با آن نایه کسبی را که آن نایه در دست او بود حدیث و اصل است بر آنکه در مرجع
 شد و آن موافقه خود است و این قیمت است شافعی و مالک غیر شافعی گفته این هر دو را که بندگان و در دعوی و بدیهه متساوی هستند و بدون این شیئی در دست و
 شنبه قوی از سبب است پس این شیئی را و را باشد که قوت سبب و فضل ارد و این حدیث را ذکر کرده و جماعتی و این اصل گفته که ترجیح بین خارج راست یعنی کسی که این
 چیز در دست او نیست گفته اند زیرا که برای او و برای دیگرین است و لقوله صلی الله علیه و آله سلم البینه علی المدعی چنانچه مقتضی عدم افاده بدیهه منکر است از علی رضی الله عنه
 که هر که در دست او چیزی است بدیهه او کاری نمیکند و جواب داده با آنکه حدیث با بیاض است و حدیث بدیهه بر مدعی عام و خاص مخصوص مقدم است و اثر علی غیر صحیح و تقدیر
 صحت معارضه سبق درین سبب تفصیل است و صورتی دارد و اقوال متعدد و شیخ در لمحات شرح مشکوٰه جمل از آن ذکر کرده و در سبب گوید و الحقیقه تفصیل لم یقم علیه و اصل
 و می آید از این خارج از حدیث و از غیر البیعتی و لم یضغف اسناد و خارج خود عن الشافعی الا ان فیہ تراعیاً و ابیه و لم یضغف اسناد و **و عن** ابن عمر رضی الله
 عنه ان النبی صلی الله علیه و آله سلم رد الیمن علی طالب الحق بدین سبب که آنحضرت رد گردانید و سوگند را بر طلب کنند حق و اجماعی از این روایتی قبلاً
 الدار طینی و البیعتی و فی اسنادها ضعیف و وضعیف این حدیث آنست که در او بر محمد بن سروق از اسحق بن فرات است و محمد بن یزید و و اسحق بن محمد بن یزید
 که قاله المصنف و در سبب در کاشف گفته است بن فرات قاضی صرفه معروف است و بهیقتی گفته اعتماد درین باب بر احادیث قسامت است زیرا که آنحضرت و اولیای حق
 گفته متعین میکنند آنرا حکم کرده و فرموده و حلف کنند و این حدیث صحیح است و روایات قسامت را سوق کرده و در آن رد یمن است و گفته همین احادیث معتبر است
 در رد یمن بر مدعی چون مدعی علیه حلف کند پس قیاس است از وی لیکن ثابت شده که قسامت برخلاف قیاس است و ثابت شده که قیاس بر مخالف قیاس است
 و استلال کرده اند باینکه باب بر ثبوت رد یمن بر مدعی و موافق آنست که یمن واجب است بر مدعی و لیکن چون مدعی علیه حلف نکند و مدعی شافعی و غیره آنست که اگر مدعی علیه
 نکول کند یا چیزی از آن بگوید و اگر وقتی حلف کند مدعی جماعه بسوی ثبوت حق نکول بدون تکلیف مدعی رفته و استلال کرده با آنکه گفته شده است بدان عمر عثمان
 و این خبر را بر مدعی و جواب آنست که افعال ایشان حجت نیست آری اگر حدیث ابن عمر صحیح است و مدعی حجت باشد **و عن** حاکم بن حاکم فی الله عنهم اقات دخل
 النبی صلی الله علیه و آله سلم ذات اجماعت عایشه و آیه بر بن آنحضرت روزی مسافر را خوش نشاند و آن تفرق اسرار و همه می درخشید خطای روی مبارک او

نیز است لکن در این باب که هر که را در بنده حصه است و وی آن حصه از آزاد کرد پس اگر موسرست لازم است او را تسلیم خدمت شریک بعد بقوم تمام عبد بروی آزاد میشود
و علیما اجماع کرده اند بر آنکه نصیب محقق از او میشود و نفس اعتنا بر آنکه آزاد میشود و نصیب شریک گزند بسیار مستحق است اعتنا را و لکن در این باب که نصیب محقق باشد یا نه
تخصیص حق نیست و لیکن بیان این درین لفظ نزاع واقع شده این صانع گفته این از کلام وی صلی الله علیه و سلم نیست زیرا که ایوب از این نافع روایت کرده گفته قال
نافع و الا عتیق الخ و از حدیث جدا ساخته قول نافع گردانیده و یکبار گفته تسبیح را نم که این از حدیث است یا قول نافع و غیر او گفته مالک عیاد اند الصری از آن قول
بکلام آنحضرت روایت نموده اند قاضی عیاض گفته قول مالک صحیحی است و این هر دو ثابت اند و نافع از ایوب نزد اهل این بیان و کیفیت که ایوب این شک کرد
خدا کرد و ایوب ترجیح داده اند روایت کسی که اشیات این بیاد است از قول وی صلی الله علیه و سلم نموده شافعی گفته گمان میکنم عالمی را که حدیث را شک کند و آنکه آنکه خط
محدث نافع از ایوب بر آنکه الزم بود و او را آنکه اگر برای کنیم و یکی از این هر دو شک کند و چیزی و شک نکن و صاحب و در آن نمی حجت با کسی باشد که شک نموده است
و علیما در این باب اجماع است و در سبب گفته اقوی است و قول موافق این حدیث است یعنی از او میشود و نصیب شریک مگر دفع قیمت و این شهرت است از نه برب مالک قبل از انشا
و هو قول الشافعی انتهى و اگر مستحق معسرست پس برب او حنیفه و صاحبی بود و ای قوری و احمی و در روایتی از حدیث سعایت است بعد از اختلاف کرده اند اکثر اند
که تمام غلام آزاد شده فی الحال و برای قیمت حصه شریک است و بعد از این ایوب گفته رجوع میکند عبد محقق اول جابر و آنچه در شریک او و ما ابو حنیفه گفته خبر است میان شما
و میان حق نصیب این لالت از در آنکه آزاد میشود و نزد او ابتدا و اگر نصیب اول فقط و عطا گفته شریک نیست میان این میان الباقی حصه خود در حق و در خلاف و گمانا
و گفته از او میشود و تمام او و قائم میان حصه شریک پس گرفته میشود اگر مستحق موسرست و باقی میان در و ما و اگر معسرست متفق علیه و در مستحق گفته و ما و الجماعة و اکثر
و نواد و ورق و باقی و فی روایتی متفق علیه ما من عتیق عبد امینه و بین آخر قوم علیه فی ما القیمه عدل لادکس و لا شطط عتیق علیه فی مال ان کان من غیر او فی روایتی من عتیق
عبد امینه شمیم فکان من غیره و قوم علیه شمیم و رواه احمد و البخاری و لیست اما ای شمیم یعنی البخاری و سلماسی ان ای هر ریه و الا فم العبد علیه و اگر شریک
مرا و مال قیمت کرده شود بروی و استسعی غلام مشقوق علیه و طلب سعایت کرده شود و بنده در حالیکه تکلیف کرده نمیشود و آنچه در شقیقت افتد بگردانیدن من
بروی و این بر تقدیری است که منی استسعا طلب من باشد و تکلیف خدمتی که طاقت آن ندارد اگر معنی استسعا طلب نیست باشد و این نزد شافعی نیست بر مذی گفته
اختلاف کرده اند اهل علم در سعایت بعضی آنرا می بند و این قول سفیان قوری و اهل کوفه است و باین قابل نیست حق و بعضی گویند سعایت نیست و است لال ایشان
این عمر است و این قول اهل مدینه است و باین قابل است مالک و شافعی و احمد و اسحق و انشی شیخ و در ترجمه گفته معنی استسعا آنست که عبد تکلیف کرده نمیشود و باکتساب مال
و تحصیل قیمت برای شریک بعضی گویند خدمت میکند عبد شریک القدر مالک او و بروی انشی و شیخ تمضید و قیل ان السعایه هذه حجة فی الخبر و گفته شده است
ادراج کرده است و از حدیث یعنی قول ادی است ابن العربی گفته اتفاق کرده اند بر آنکه ذکر استسعا از قول نبی صلی الله علیه و سلم نیست بلکه قول قتاده است لکن گفته در
رسیده است که تمام این را روایت کرده و استسعا را از قول قتاده گردانیده و همچنین اسمی گفته که این از قول او است و در حدیث چنانکه تمام روایت نموده و خبر کرده اند
و خطاب با آنکه این از فتیای قتاده است و در کرده اند جمیع این ادراج را با اتفاق شمیم بر رفع آن زیرا که این هر دو در اعلی و دریات صحیح اند و مروی است سعایت و در حدیث از
سعید بن ابی عروه از قتاده و بروی اعرف است محدث قتاده بنابر کثرت ملازمت و کثرت خدا و از وی از تمام و غیره و شام شعبه اگر چه احتیاط از سعایت اند لیکن همین که اکثر المالک
قتاده را نصیبت باین هر دو روایت این هر دو منافی روایت سعید نیست زیرا که این هر دو در روایت حدیث انتماء بر بعضی آن کرده اند اما اعلال وایت سعید با آنکه و است
اختلاف کرده و در حدیث ذکر کرده و پیش در شیخ قبل اختلاف است چنانکه در روایت یزید بن زریع آمده و روایت وی از سعید قبل اختلافش بود و غیر بخاری از آن روایت خبر
بن جازم آورد و متابعه برای انی نفر از وی و اشارده کرده که غیر این هر دو نیز ثابت است کرده اند بجا گفته شعبه اگر آنقدر نموده و گوید باین جواب سوال معتد رست تقدیر است
شعبه احتیاط را نیست برای حدیث قتاده پس چرا ذکر استسعا نکرد پس چون حاجت او که این تاثیر بی در ضعف نیست زیرا که وی مختصر آورده و غیر او با آنکه روایت و سوغ کرده

وعدو که اولی مرتبه است از واحد از اینجا مجازفت قول ابن عمر بن الخطاب شاخته میشود و گفت اتفاق کرده اند بر آنکه ذکر استعسا از قول می صلی الله علیه و سلم نیست و از
 معلوم شد که کلام ایدرین زیاد است متعارض است و نیست کلام در آنکه وی است این زیادت بطریق رفع و اصل عدم ادراج است تا آنکه دلیل بر آن نباشد که در متداول
 اول در اینجا و لیکن قول بر رفع زیاد است استعسا بسوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم متعصب نیست بآنکه اصل عدم ادراج است و یا ثبوت دفع روایت از آنکه تحقیق منه عتق
 معارض است و جمع میان هر دو بدو وجه است اول آنکه معنی والا عتق از است که آزاد میشود عبد یا عتاق مالک حصه خود را و حصه شریک را و میشود و بسعایت
 و چون سعایت کرده تسلیم ما و جب علیه و آزاد شد گویا کتابت است باین خبر کم کرده است بخاری و ظاهر آنست که این باختیار عبد است لقوله غیر مشقوق علیه چه اگر
 بر حسب لازم بود و عبد را تکلیف دهند در کتابت طلب این غایت مشقت باشد و آن در کتابت لازم نیست نزد جمهور زیرا که غیر واجب است این مثل است و باین
 جمع رفته است بهیچا که گفته بانی نیست معارضه میان هر دو حدیث اصلا و این درست است لیکن لازم می آید ازین بقای رقی در حصه شریک نزد اختیار نکردن عتق است
 و حکم کرده میشود حدیث ابی الملیح عن ابنه ان جلا اعتق شقصه فی غلام فخر ذک الک النبی صلی الله علیه و سلم فقال ایس بشیر شریک فی روایت فاجاز عتقه و اخرجه النسک
 باسناد قوی و شکی باخرج احمد باسناد حسن من حدیث سمرة ان جلا اعتق شقصا فی مملوک فقال النبی صلی الله علیه و سلم هو مملوک فلیس له شریک بر سر و من دفع میشود
 معارضه و اما آنچه بود و از طریق مقام عن ابیه روایت کرده ان جلا اعتق نصیب فی مملوک فلم یضمنه النبی صلی الله علیه و سلم و اسناد حسن پس آن در حق نیست
 و الی است بر آن اخراج نسائی از این مملوک من عتق عبدا و له فیه شریک و له و فاد و حر و ثانی از دو وجه جمع آنست که مراد با استعسا استمرار عبد و خدمت سیدی
 که حصه خود را و آزاد کرده بقدر رقی معنی غیر مشقوق علیه آنست که با خدمت فوق طاقت او و زیاده بر حصه خود از رقی بپایند از و این جمع بعید است بر روایت طبرانی و
 از مردی از بنی عذره که مردی از ایشان آزاد کرد مملوک خود را نزد موت و نبود او را مالی جز آن پس آزاد کرد آنحضرت ثلث او حکم کرد که سعی کند در و ثلث بانی و بر
 این جمع اختیار کرده میگوید که مراد از سعی در و ثلث سعی بر مالی خود است بقدر و ثلث رقیه خود از خدمت زیرا که همین قدر رقیه است و برای ایشان بانی مالک
 جمع میان احادیث آنست که قول آنحضرت لا شریک لعدجانی است که مالک شقص غنی باشد که وی در حکم مالکین است و بنده تمام بر وی آزاد میشود و مالک قیمت
 بشیر کا میسر و حدیث سعایت محمول بر حالت قدرت عبد بر آنست چنانکه لفظ غیر مشقوق علیه بآن اوست حدیث لا اذ عتق با عتق بر آنکه معتق فقیر باشد و عبد
 قادر بر سعایت نبود و این همه در صورتی است که معتق مالک بعض عبد باشد و اما اگر مالک تمام عبد است و بعض آزاد کرده پس جمهور علمای بر آنند که کل اگر او گشته
 و ابو حنیفه و اهل ظاهر گفته که بقدر عتق آزاد شده و بانی را سعی کند و این قول طحاوی و حاد است و حجت اولین حدیث ابی الملیح و غیره و قیاس بر عتق شقص است که چون
 سرایت در ملک شریک کرده پس بر آنکه شریک نیست بالاولی سرایت کند و حجت دیگر آن آنست که سبب در حق شریک فحول ضرر بر شریک است چون تمام عبد مر
 او است بدون شرکت آنجا ضرری نیست پس قیاس نباشد در سبب گفته و لا یخنی انه رای فی مقابل النص و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال
 رسول الله صلی الله علیه و سلم کایم جری و لی الذی یأدش فیه هیچ فرزندی پدر را یا داش کامل تمام الا ان یجده صلو کا فیتقه مکرر حدیث
 که میابد او را مملوک کسی پس آزاد گرداند او را یعنی پدر را بخرد و آزاد کند ظاهر حدیث در آنست که بخر خریدن آزاد و دیگر و بلکه لابد است از اعتناق بعد شرا و برین اندیشه
 و جمهور بر آنند که بخر ملک آزاد میگردد و تاویل کرده اند قول او فیتقه را بآنکه چون شرا سبب عتق است پس نسبت عتق با مجاز است لیکن مخفی نیست که اصل حقیقت
 مکرر حدیث سحر کجائی آنرا از حقیقت صرف کرده و در وی تعلیق حریت بنفس مالک است و عتق او جزای پدر از انجبت شده که عتق فیهل جنری است که کسی کسی بدانش
 زیرا که سبب عتق خلاص میشود از رقی و کامل میشود او را احوال احراز از ولایت و قضا و شهادت با جماع رواه مسلم و در متقی گفته رواه الجماعة الا البخاری حدیث
 نص است در عتق و الی و مثل است مادر نیز زده لا داود و عن سمرة بن جندب رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم قال من ملک
 ذاکم شرم فهو محرک کسی مالک بگردن و اندر رحم محرم البشیر یا جز آن پس آن فی رحم محرم آزاد میگردد در رحم بفتح را و کسر حا اصلش موضع تکوین و درست است بر شتم

در قرابت شده و واقع میشود بر هر یک میان قریب و میان اونسب موجب تحریم نکاح است و تحریم نسبی هم و سکون جافق رای مخففه و محرم بقسم هم و فتح ما و تشدید را می جو
هم گویند و محرم کسی است که حلال نیست نکاح او از اقارب مثل پدر و برادر و عم و برادر و معنی اینهاست این الائیة گفته چیزی که در فتاویٰ بسوی آن اکثر اهل علم مصایب
و تابعین و مذہب ابو حنیفه و اصحاب او و احمد آنست که هر که مالک از محرم شد وی آزاد شد بر او ذکر باشد یا نه و شافعی و غیر او از ائمه و اصحاب و تابعین بآن فتیله اند
که آزاد میشود و روی او را و ابا و اعمات و دیگر قرابت و مالک گفته آزاد میشود و ولد و والد و اخوه و غیر ایشان بهیچ گفته موافق شدیم با ابو حنیفه را در آنکه آزاد نمیشوند
یعنی اعمام یعنی مالک استدلال شافعی و سبک زوایا و اقارب است آنست که غیر والدین و اولاد هر که است ارثه دار است متعلق نیست با آنها و شهادت و نفقه آنها واجب است
و این پس شبیه قرابت ابن العم شد و با آنکه عصبه نیست پس آزاد نشود و قرابت مثل اعم و اگر باین قرابت مستحق عتق باشد می باید که مصنف بود از بیع او بعد شد و وی مکاتب است
مثل ولد و ولد در نیل گفته و مخفی نیست که نصیب مثل این اقیسه در برابر حدیث سمره و حدیث ابن عمر از چیزی است که منصفه بهیچ آن التفات نمیکنند و اعتذار بیرون
در مقابل در برابر حدیث مذکور است بنا بر آنکه هر دو متعاضد یکدیگر و مصالح احتیاج اند از انتہی و مذہب او و آنست که احدی بر احدی آزاد نمیشود و دلیل ظاهر شد
البیہر بر آنکه گذشت پس آزاد نمیشود و زودا و دیگر با عتاق نه باین سبب در سبیل گفته و این حدیث را الیہ صحیح کرده اند پس علی بر آن متعین باشد و ظاهر شد آنست که بجز مالک
سبب عتق است این قریب و جل حدیث ابو ہریرہ بر معنی مجازی است حکما قالہ المجہور پس ان بر لی و او و حجت نباشد انتہی و شوکانی گفته است حدیث منافات با حدیث ابو ہریرہ
نادر و نیز اگر القاع عتق تا کسی انسانی وقوع عتق مالک نیست انتہی آخر حجه احمد و اربعة و در منتهی گفته زواہ انحصار الا انسان و فی لفظ لا احمد و عتق و لا فی
عن عمر موقوفه امثله من طریق شعبه عن قتادة و راجع جمع من الحفاظ انه موقوف اخر صوابه و او مرفوعا من وایة حماد و موقوفه من وایة شعبه و قال الشافعی
من حماد و لوقفت ج و راجع و قال ابو داود و لم یحدث بهذا الحدیث الا حماد و قد رشک فیہ ابن المدینی گفته بود حدیث منکر و بخاری گفته لا یصح در واه ابن ماجه و النسائی و ابی امام
من طریق حمزة عن الثوری عن عبد الله بن یونس عن ابن عمر قال النسائی حدیث منکر و قال الترمذی لم یتابع حمزة علیه و علیہ و قال الطبرانی و هم فی هذا الاسناد و المحفوظ
بهذا الاسناد عن ابن یسج الاول و و هب و حاکم این را در کرده و گفته مروی از حمزة و حدیث است یک اسناد و محمد بن جزم و عبد الحق و ابن القطان گفته اند که حمزة و حمزة و غیره
زیرا گفته است در شام مدعی شایان بود و گویم چون تقدیر کرده باشد ارسال غیر ضرورت ندارد و کار را و عن عمران بن حصین رضی الله عنه ان رجلا عتق

سنة ملکین الله بدستیکه روی آزاد و کوشش نفر را که ملک بود و مراد از عتق و حوت و نرسوت خود یعنی در وقت مردن گفت که این شش نفر آزاد و ملک کن
مال غیر هم و نبود و مراد مالی جز این شش غلام خدا با هر حد رسول الله صلی الله علیه و سلم پس خواند ایشان او طلبید نزد خود و بغیر خبره و اقلیم اتان تا افسوس
ایشان را سخته تشدید زاری و خفیتان و لغت مشهور است ثعالبی و بینهم پیتر قرعنا و اخت میان ایشان این نص است در اعتبار قرع و عتق است برای مالک
و شافعی احمد و بهر بر ابو حنیفه که قرع را قمار و حکم باینست میگوید فاعتق اثنين و ارق الی بعد پس آزاد کرد یعنی حکم کرد آزادی و علامه و بنده که دانید چاره را یعنی حکم کرد
بر بندگی ایشان و از اینجا معلوم شد که حکم تیر و در مرض حکم وصیت است نافذ میشود و از ثلث جهت تعلق حق و رتبه مال باین فتیله است مالک و شافعی و احمد و حنیفه و مروی عتق
و عمر رضی الله عنهما و این جهت است بر ابو حنیفه و مری گفته که قابل است بعتق جمیع این عباد اگر گفته درین قول ضرب خطا و اضطراب است انتہی و در سبیل گفته اختلاف کرده اند و اگر
معتبر قیمت است یا عدد بغیر تقویم مالک گفته اعتبار تقویم است چون شش نفر باشد آزاد کرده شود ثلث بقیمت برابر است که ثلث مذکور و حاصل شود یا اقل یا اکثر و بگویند
اعتبار عدد است بغیر تقویم پس در شش نفر آزاد شود و تعیین آن هر دو تقویم باین هر دو قول و خفیه بآن گفته که از هر عتق ثلث آزاد کرد و دو برابر واحد از آنها در دو ثلث قیمت با
سعی کند برای ورثه و گفته که این حدیث آحاد است مخالف اصول حدیث که سید عتق هر واحد واجب کرده پس اگر او را مال بودی عتق در همه نافذ میشد بالا جماع و چون مال نیست
واجب شد که نافذ شود از هر واحد بقدر ثلث که تصرف سید و ران جانست و رد کرده اند باین که این حدیث آحاد از اصول است پس خلاف اصول بودن او یعنی چنانکه گویند
پس اصل آنست که ضرر بغیر و اقل گفته و نادین صورت داخل هر دو و رتبه و رتبه تعیین کرد و دیو هرگاه که عتق در دو کس فراهم شد چنانکه درین سلسله است پس فاجب است

و حق و امارت هر دو حاصل گشته و نظیر مسلمانان عید وقتی است که اگر وصیت بجمع ترک کند که در احوال موقوف بینماید آنچه زیاد بر ثلث است بر امارت و در شافعی و ابو حنیفه
قسمت کردن خواننده انفسا بالاتفاق ابراهیم بن عثمان بن شونو قال له قوله لا تشدید و گفت آنحضرت آنرا در انجمن سخت از جهت که اوست فعل می و غلطی و تشدید
بر روی که چه راهمه بنا گمان اگر او را کرد و دو جانب رفته را رعایت نمود و باین جهت از ثلث فز کرد و کل بجهت شفقت و رحم بر شیعیان تشدید قول شدید در روایت ترمذی
و ابو داود و حنین آمده و قال او شهید قبل ان یمن لم یمن فی مقابلہ المسلمین و رواه الجماعة الا البخاری و فی البابا جادیش عن ابی زید عن جابر
وابی داود و النسائی و مسکت عن ابی داود و المنذری و رجال اسنادہ رجال صحیح و حسن سفینة رضى الله عنه سولای آنحضرت بود تا شاهران بارون
یا رباع است و گفت ابو عبد الرحمن یا ابو الجهم بنی شیخ موحده و سکون مخبر فرفع فواقیه یکباری در لشکر بود و بر بیان ان افتاد و راه گم کرد و شیر بی پیدا نشد و پیش آمد و گفت
یا ابی الحارث انما سفینه تولى رسول الله صلى الله عليه وسلم شير بوى جابلوسى كرو و بینش پیش می میرفت تا بنزل رسانید قال كنت حمله و كاكلام سلمة كنت سفينة و دهم
نحت غلام اسم سلمة فقالت اعتقادك پس گفت اسم سلمه بنی سفینه را آزاد میکنم ترا استرط علیك ان تخدم رسول الله و شرط میکنم ترا که خدمت کنی به غیر خدا را
صلی الله علیه و سلم ما عشت تا انکرمزى زنده بمانی تو سفینه گفت پس گفتم من اگر شرط کنی تو بر من چنانی میکنم از آنحضرت تا زنده ام این شرط کردن چه حاجت
من خود خدمت آنحضرت را سعادت میدانم پس آزاد کردم سلمه را و شرط کرد بر من خدمت رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس سفینه خدمت آنحضرت میکرد و خدمت یا ابی الحارث
نیز میکرد و در غزوات بارهای مردم بر میداشت هر که رایای می بود بر پشتی می نهاد سفینه از ان لقب شد که سکنی شتی است حدیث دلیل است بر صحت آنسترا حضرت بر عبد بن
غلیق عقی بشرط پس اقع میشود و بوقوع شرط و در دلالت آنست که آنحضرت را علم بان حاصل شده و آنرا مقرر داشته و مروی است از عمر که روی و قی امارت را آزاد کرده
بشرط خدمت فلانید و او تا رسالت در نهایتا الحجة گفته اختلاف نکرد و اندر آنکه چون سید عبد را آزاد کند بر بشرط خدمت چند سال تمام نمیشود و حق او گمرا بخدشت باین قابل آنست
ابو سلمان گفته اختلاف کرده اند و دلان ثابت میکنند برین شرط در مثل این صورت و پرسیده شد احمد شیری بنده الخدمه من صاحبه الذی استرط لقلی لیشتری بالدرهم
قال نعم تنمی و خطابی گفته اند و بعد مخبر عنه باسم الشرط و لا یلزم الوفاء به و اکثر الفقهاء لا یحتمون یقاع الشرط بعد التمسك لانه شرط لا یطاق بلکما و منافع الحر لا یلزمها غیره و الا فی
ایضاره او ما فی منافعها و اجماع ابو داود و النسائی و ابن ماجه و قال النسائی لا یاس سناده و الحاکم و فی سناده سعید بن جهمان ابو حفص الاسلمی و یحیی بن سعید بن
وابو داود و قال ابو حاتم الرازی شیخ کتب مدینه و لا ینحی به و حسن عائشه رضى الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال انما وکله کمن
اعتق نیست و الا اگر کسی را آزاد کرد و لا ینح و او را بر حق و حتی که حاصل میشود آزاد کند و را بر غلامی که آزاد کرده است و او بر سید میراث این غلام که متفق علیه
فی حدیث طویل تقدم فی البیوع فی قضیه بریره و تقدم شرحه باینکه فایده و کلاما افاده صحر کرده و آن اثبات و فلاست بر این حق و بقی آن از ما عدلی او و استدلال کرده اند
بر آنکه نیست و الا باسلام خلافا لخنفة و حسن ابن عمر رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الا حجة کلکة النسب لا یباع
ولا یو حجب و الا حجة الیتیم تجوز و نسب نه فروخته میشود و نه سبیه گرد میشود یعنی شخصی بر حق خود و لای دارد پس لغزشد یا بخشد آن حق را بدیگری این جائز نیست بلکه
بنسب لام و فتح آن در قاموس گفته نسب ثوب معنی تشبیه و بطور نسب آنست که و الا جاری مجرای نسب است در میراث چنانکه لحجه ثوب سبای ثوب مختلط شده مثل ثوب
میگرد و کما فی کلام النهایة و حدیث دلیل است بر عدم حجب بیع و هبه و الا و بر تنگداری این امر معنوی است مثل نسب حاصل نمیشود و انتقال او مثل ابوت و اخوت که منتقل نمیشود
و در بابیت فعل لا یباع و غیره میگردند شرع از ان نمی نموده و برین اند جابر علی از سلف و خلف بعضی از سلف بیع و اجازت داشته اند و بعضی هبه او و نود گفته اند که
این حدیث باین بعضی رسیده و الا با وجود آن حکم بخلافش چون میگردند انتی در سبیل گفته کانهم لطلوعه علیه و حملوا النبی علی التشریه و یو خلاص اصله و الا انتی
و الشافعی من حدیث محمد بن الحسن عن ابی یوسف القاضی عن عبد الله بن یزید عن ابن عمر و صححه ابن حبان و الحاکم و اصله فی الصحیحین بندهذا اللفظ و ان
نهی النبی صلی الله علیه و سلم عن بیع الولاء و عن سبیل التبرع البخاری من حدیث عبد الله بن یزید عن ابن عمر و صححه ابن حبان و الحاکم و اصله فی الصحیحین بندهذا اللفظ و ان
نهی النبی صلی الله علیه و سلم عن بیع الولاء و عن سبیل التبرع البخاری من حدیث عبد الله بن یزید عن ابن عمر و صححه ابن حبان و الحاکم و اصله فی الصحیحین بندهذا اللفظ و ان

کتاب الجامع

باب الادب

جیلد ثانی

آنحضرت در مسجد جامع مدینه از مردم و از هر جماعت یک چندان بنیادت که مستحب باشد خلیفه کرد و مقصود جامع نشسته بود و متوجه شد و پرسید که این برادر است
گفتند منشی جلال الله خطبه داده است و مردم تشییع کرده اند انتی انوی گفته است کسی را که حاضر شد نزد خطبه نهند و اگر کسی نکرده او را حمله بیاورند و بتناوی حمله
و این که تشییع گوید و این از باب بیعت و از هر جماعت است و از آداب عاقل است آنچه نزد حاکم و بعضی از حدیث ابو بکر آمده و مرقه عاقل از عاقل است که فلیضح کفیه علی وجه
و من خفف بها سوت و زیاد کند بعد از حمد و ذکر رب العالمین بر آنکه برای از حدیث این عباس آورد و مرقه عاقل از عاقل است که فلیضح کفیه علی وجه
قال ابی العلیه قال المدا لکه هر جماعت اند و در سنده ضعف است و شروع است بر تشییع سب از نزد مکر عاقل نشین زیاد و بر آنکه بود او و از ابو بکر و مرقه عاقل آورد
از عاقل است که فلیضح کفیه علی وجه او علی ثلث فرمودم و لا شیت بعد ثلث این ابی حمزه گفته و حدیث لیل است بر عظم نعمت خدا بر عاقل و این ما خود است از خبری که
بر آن مرتبه شده و در آن اشاره است بسبب غفلت فاضل صابر بنده خود که بنعمت عاقل ضر از وی دور کرده و برای از حدیث شروع ساخته پسر دنا بر برای شمت بعد عاقل خبر از خبر
شمت چون عاقل است و نعمت حاصل شد و آن خروج از محله در مانع است که اگر هم در مانع میماند و بیرون نمی آمد و با وی هم و پیدا میکرد و اندام خدا بر نعمت
بایقای احتیاج بر حدیث الیتام خود بعد از این از لیل بدن که مثل از لیل بدن شروع کرد و بعد از عظم شمت است که خیر سلم را تشییع کند و ابو داود و ترمذی و غیره با سائیه صحیح است
ابن موسی آورد و اندک خطبه میزد و میفرمود و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و امیدوار بود که هر جماعت را بگوید پس فرمودید یکم الله و صلح با لکم و در اینجا دلیل است که در جواب
ایشان همین گفته گوید و لیکن وقتی که جمع کنند و از اخص فدا و چون همکار گرد و پس عیادت کن او را عیادت شتی از خود است یعنی رجوع و بازگشتن چه عیادت کنند
رجوع میکنند بر نفس و می آید بر وی و باز میگردد و بوی و کرمی برسد و او را این دلیل است بر وجوب عیادت سلم بر سلم و خبرم التجاری ابو جبر و گفته است که فرض کنایه باشد
و چه جور آن گفته که منسوب است ثنوی بر عدم وجوب اجتماع فاعل کرده صفت گفته یعنی بر اعیان چون حق سلم سلم است برابر باشد و لیکن شکی و شناسی و قریب غیر او و این عام است
از هر مرض است شکی کرده اند از آن که ابو داود و از حدیث یزید بن ارقم آورد که گفت عاقلی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من وجع یعنی یوحنا که کار خدا بر بنیادی فی الاکابر
و طایفه عیادت در آنست که اگر چه در اول مرض باشد لیکن این باجه از حدیث انس رضی الله عنه آورده که کان النبی صلی الله علیه و آله و سلم لا یعود الا بکثرت و در سندش ما وی متروک است
و منوش حال است بر آنکه عیادت می کنند مگر ثابت شده که عیادت کرد آنحضرت خادم می خود را و وی اسلام آورد و برکت عیادت می علی الله علیه و آله و سلم همچنین زیارت کرد و خود
ابا خالبراد مرض موت و عرض کرد و وی کلمه اسلام و از احکامات فالتبعه و چون میرد پس پیروی کن او را یعنی همراه جنازه وی برو و متادفن همراه باش لیل و جوشیج جنازه
سلم است معروف باشد یا غیر معروف و او مسلم و آن حق بن اهوید فی مسنده من حدیث ابی ابوبکر و احمد و از ترمذی این باجه و اسانید ضعیفه و عن ابی حمزیه
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انظر و الی من هو اسفل منکم فتنظر کنیه بسوی کسی که پایان تر است در مرتبه از شما در دنیا مثل
آنکه نظر کند بر مثل با مقام و از وی بی بر و بنیافت خود که اصل هر انعام است و نظر کند بسوی کسی که در خلق انقص است از عجم و کرم و از آن انتقال کن بسلامت خود و از
عالمات جالبه هم و غم و نظر کند بسوی کسی که نکرده است بنیاد جمع نمودن آن و متنوع است از ادای حقوق و عبودیت در یاد بر حق تعالی او را فضیلت داده است بروی اقبال
مال و انعام فرموده است بروی بخت تجات اموال و حال مال و بدین کسی که استیلاست بقره مرقع و دین مفتوح و بدانکه در اسلام استم ازین هر دو امر نیست در دنیا
هیچ منافع خبر باشد لیکن می باید کسی که انغم و بزرگتر است از وی در بلا پس باید که تسلی شود و شکر خدا بجا آورد که او را درین بلا مبتلا ساخته و بر غیر تفهیل او و لا حظ و
الی من هو فوق و نظر کند بسوی کسی که بالا ایست در مرتبه در دنیا بلکه بدانکه وی از مغرین است و غیر او را سائقین غرض که قاعده آنست که در دنیا نظر را دوزخ کند
و درین با فوق خود حدیث عمرو بن شعیب عن امیر بن جده است که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و خلعت است هر که باشد در وی آن هر دو بنویسد او را خدای تعالی
شاکر کسی که نظر کند در دین خود بسوی کسی که فوق او است پس آنکه کن بوی و کسی که نظر کند در دنیا بسوی کسی که فرود است و کمتر محتاج تر از وی در دنیا پس سائیه
متردد را بنویسد او را خدا شاکر کسی که نظر کند در دین خود بسوی کسی که فرود است یعنی منبر کند بر طاعت و مجاهدت و نظر کند در دنیا بسوی کسی که فوق او است پس

الحمد لله

و جواب یکی مخفی نیست از دیگران این قول چاشنی از اکابر علم است و مذمت شافعی آنست که سبقت است علی الکفایت یکیک فضل آنست که هر یکی گوید و در مذمت بک آنست که واجب است یا نه و اتفاق کرده اند بر آنکه وجوب یا سبقت بر تقدیری است که اطمینان هر گوید و اگر نگویید متوجه شوید و اگر نگویید و آنست که بگوید که هیچگاه کسی نشنود و نیز جواب لازم نگردد

فاذا قال له یسین گفت بر او رسولان او را بر حاشا الله فلیقل پس باید که گوید عاقلان جوابی بدهند یکم الله و یصلی بالکرم راه راست نمایه شمارا

خدای تعالی و نیک گرداند امانی بخارایا احوال شمارا خطاب جمیع باعتبار غالب است چه غالب آنست که جمیع حاضر می باشند یا برای تعظیم و احترام مخاطب است یا برای تمامه امت موعود است اخوجه البخاری در سبقت تقدیم فی الکلام و لواقی المصنف ابدا و اول حدیث فی الباب کان الصواب **و عنه** ای علی

رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یشرین احدکم قاعا باید که آب نخورد یکی از شما استاده حدیث دلیل مستدرج تحریف شرب قاعا زیرا که اصل در نهی سبقت و باین فتنه است این خرم و جوهر گویند خلافت اولی است و دیگران می گویند گفته اند که یا حدیث این چهار است که صحیح مسلم است معیت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرم فرمود شرب و نه قاع صارت می گردانیده اند از تحریف و در صحیح بخاری است از علی که وی آب استاده نوشید و گفت یم رسول خدا را که در چنانکه

ویدید شما را بنی فعلی صلی الله علیه وسلم بیان باشد برای بودن نهی برای تحریف و همچنین ثابت شده است شرب قاعا از خلفای ثلاثه و بعضی گویند نهی محمول بر منصرف و بعضی است که آب آورد برای یاران و سبقت کرد و شرب قاعا پیش از ایشان رعایت جانب اینها کرد و بعد از ساقی القوم آخر هم عمل نمود و این سخن خالی از حاشا و

و چون نهی محمول بر تنزه است ولی واجب آن باشد که نخورد و نیز در شرب قاعا حاضر نمی بینی است این القیم آنرا بیان کرده و چون در سبقت از صحابه و دیگران در آن خلافت آمده است احتیاط در ناخوردن باشد و بیشک عادت شرب قاعا نیست خوردن بود الا باشد و الله و بعضی روایات فقیر آمده که آب بنرم و آب بنرم استاده خورد و غیر آن و حرام یا مکروه یا خلاف اولی فعل قیام است در حالت شرب یا شرب در حالت قیام اما اصل شرب حرام و مکروه بود چنانکه گفته اند الوان و طعام حرام است نیز بعضی است

یعنی این فعل و حالت حرام است نه آنکه اصل طعام حرام بود که اذ قالوا و الله علم اخوجه مسلم و تمامه من نی فیلسفه من القی و اخره احمر من وجه اخر من ابی هریره انه

صلی الله علیه وسلم رای صلی الله علیه وسلم فقال له قال السیرکان یشرب معک ان قال لا قال قد شرب معک من یوشرب معک الشیطان فی راوله و فی راوله و فی راوله و فی راوله

در سبقت گفته و اما قول فیلسفه فانه نقل اتفاق العلماء علی ان یسین علی شرب قاعا لان یسین یوشرب معک من یوشرب معک الشیطان فی راوله و فی راوله و فی راوله و فی راوله

رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا انتقل احدکم فلیبدأ بالیسین چون پیشوند فعل یکی از شما پس باید که ابتدا کند بپای راست و نخست در پای راست باشد

بعد از آن بپای چپ پوشید یعنی این ترتیب است مطابق وجوب است لیکن قاضی حیاض ادعای اجماع بر شرب کرده این العربی گفته بدایت بپوشیدن شروع است در جمیع اعمال

صالحه بنا بر فضل یسین و شرب قاعا و از آنرا منع فلیبدأ بالیسین و چون پیشوند فعل را از پای پس باید که نخست از پای چپ پوشید و بپوشیدن پای چپ

علیه گفته بدایت شمال نیز مخرج برای آنست که لبس است زیرا که وقایع بدن است چون گرم از یسیری است و لبس است او بی کرد و در شروع و ختم و شرب قاعا

او او هم و صله و از آنرا است که شرب قاعا بدایت در استعمال یسیری کرد و دیگر در بنا بر مخالفت سنت لیکن حرام نیست بروی پوشیدن فعل و غیر وی گفته اند آنست

که از یسیری کشیده بدایت بپوشیدن کند و شاید که مراد این عبد البر آنست که شروع نیست خلق وقتی که شروع کرد یسیری برای استیناف لبس بر ترتیب شروع زیرا که محل اول پوشیدن

و بنا بر این زیادتی بیان ایضاً مقصود و تنبیه بر این تمام نشان اینرا بجا آوردن آن فرمود و لیکن ایضا استعمل و اخوها از آنرا و باید که باشد پای راست

نخست آن هر دو رو پوشیدن فعل پس آنرا کشیدن غرض خدا بطه درین باب آنست که هر چه خدای تعالی فیضی بدارد ابتدا بپوشیدن در وی سبقت و در هر چه ندانند چنین است

ابتدا بشمال باید پوشیدن فعل و سوره دخول مسجود و دیگر اعمال خیر است بخلاف کشیدن متفق علیه در سبقت گفته دلالت نمیکند بر بدایت بر شرب یا استعمال زیرا که فرمود اذا

استعمل احدکم لیکن ذل است بران حدیث مسلم است که ترا من النعال فان الرجل لا یزال را کبدا ما انتقل یعنی مشابهه کب است و خفت شفت و قلت انصب و قایم و کلا و غیر

از آن طریق چهارم هرگاه که محمول بر پایا پوشیدن و برای انتخاب بود **و عنه** ای علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

لا عیش احدکم فی بطن احدکم باید که هر دو یکی از شما در یک نعل در آن چیزی که نگاه داشته شود بوی پای از زمین که زانی القا موسی آن بعرف هر قومی مختص است
و نه صلحها جمیعاً و باید که پوشیده و نعل از هر دو پوی پوشیده رود و در لفظها اضمحلت مضارع از نعل کما ضبطه النووی و ضمیر متشبه برای زمین است اگر چه
و اگر آنها نگذاشته و لیکن فعل بر آن حالت دارد و اولیاً صلحها جمیعاً یا بیرون آوردن هر دو را هر دو پوی بر پهنه رود و یکی پوشیده و یکی بر پهنه رود زیرا که خلاف قایم
و مروت و ادب سبب خجل و لغزش و رشی است خصوصاً و فتنه که نعل بلند بود و زمین نامحور و نیز موجب خنده مردم است و بعضی گویند سبب خند و رشی و بعضی اعضا می
میگرد و در روایتی از بخاری و بعضی جمیعاً آمده و ضمیر برای قدیمین است متفق علیه ظاهر برای تحریم از مشی و نعل احد است و جمیعاً و نعل بر کمر است کرده اند گویا
حدیث ترمذی از عایشه قریباً است گفت ربما انقطع شمس نعل رسول الله صلی الله علیه و سلم ششی فی النعل الواحده حتی یصلحها لیکن بخاری ترجیح وقف او کرده و در زمین
از عایشه آورده که گفت راایت رسول الله صلی الله علیه و سلم یثقل قائماً و میثقی فی النعل الواحده و علمنا را سخن است در حدیث این حدیث و بر تقدیر صحت گفته اند که برای حال نادر بود
و در سخن خاند بود و بیرون اگر بود برای ضرورت یا بیان جواز بود تا ندانند که حرام است و از اینجا معلوم گردد که آنچه مکره است بر ما بکار است تنزیه از شرع برای بیان
اصل جواز آمده است و نسبت بوی مکره نیست چه بیان جواز واجب است بروی چنانکه در شرب قائماً این نکته گفته اند و اختلاف کرده اند و علت نهی قومی گفته شد
نعلان ای قیاس است از خار و جز آنکه بر زمین می باشد و چون یک پای خالی باشد ماضی و وقایع آن محتاج گردد و از سبب شیشه بیرون رود و ماضی نباشد از
و بعضی گفته رفتار شیطان است و بعضی گفته نهی برای شهرت در ملائیس است در روایتی از مسلم آمده اذ انقطع شمس احدکم فلا یمش فی النعل الواحده حتی یصلحها و حدیث
عایشه که گفته است معارض او است پس محمول باشد بر نعل الحاق کرده اند و تعلیلین هر یک باس حجت را مثل ضعیف این با جواز حدیث ابو هریره آورده لایس احدکم فی النعل
واحد و لا فی نعل واحد و این نزد مسلم است از حدیث جابر و نزد احمد است از حدیث ابی سعید و نزد طبرانی از حدیث ابن عباس خطاباً گفته و همچنین اخراج یک دست از آستین
نه دیگری و در انداختن بر کمر و نش زبر دیگر و رسل گفته مخفی نیست که این از اقبالیست علت معلوم نیست که بدان الحاق چهل نمایند پس اولی قهقار بر محل نص
و عن ابن عمر رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا ينظر الله الى من جر ثوبا به خيلاء نظر میکند خدای تعالی نظر لطفت
و عنایت روز قیامت بسوی کسی که بکشاید خود را بیک خیر یا بضم حمر و فتح یا و مدحی که و طغیان درین حکم مردان زمان هر دو برابرند و ام سلمه این برافیده وقت شنیدن
این حدیث از آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت زمان بدامنهای خود چه کنند فرمود یک شبر و جامه بپوشانند گفت این زمان قدما می ایشان شکست شوند فرمود یک ذراع
بپاویزند و برین زیاده کنند از حواصی النسائی و الترمذی و مراد ذراع ذراع پیرست که بدست معتدل و شبر باشد و مراد کشیدن ثوب بر زمین است و ال است برای آن
حدیث بخاری ما سفل من الجبین من الاثار فی النار و تقدیر حدیث بخیر یا بضم حمر و فتح یا و مدحی که و طغیان درین حکم مردان زمان هر دو برابرند و ام سلمه این برافیده وقت شنیدن
چنانکه در حدیث بخاری ابو داود و نسائی است که چون ابو بکر این حدیث شنید گفت از زمین ستر می شود مگر آنکه تعاد او کرده باشم فرمود نیستی و او از کسی که بطریق خیرا میکنند
و این دلیل است بر اعتبار عاقلان بر این نوع و ابن عبد البر گفته که بغیر خیرا کشند مذموم است و نودی گفته مکره است و این نص شافعی است و سنت قصر کرده که حسن حالات
است که تا نصف ساق باشد چنانکه ترمذی و نسائی از عید بن خالد روایت کرده اند گفت من میفرم و بر من چادری بود که آنرا میکشیدم هر دو می میگفت بردار چادر خود را
که این گفتی و گفتی است چون نظر کردم آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت من چادری می بینم که از زمین آسوده نیست یعنی اقتدای من میکند گفتی چون بدیدم از
او تا نصف ساق می بود و اما نادون آن پس نیست حرج بر فاعل او که جبین و ما و کن کعبین حرام است اگر برای خیرا است و اگر برای غیر او است و نودی گفته مکره است
و میگوید آنست که جبین گویند که جامه اگر باندازه جامه پوشش است آنرا آویخته لیکن نه بقصد خیرا چنانکه ابو بکر رضی الله عنه را اتفاق افتاد پس غیر اصل در وعید است و اگر
زاد بر قدر را پس پس منع باشد از جبت اسراف و حرام بود و از برای آن بنا بر تشبیه بر نان حرام من از تعلق بخاست بدان من العربی گفته جانر نیست مگر در اینجا
ثوباً و اگر گفته گفتن این حرف که من این انداز بر جبت خیرا میکشم زیرا که منی متداول است لفظاً و جابر نیست کسی را که لفظ متداول او باشد مخالفت می زیرا که گویا میگوید

انفس من غیر جاد و یا مخالف است بر سر شقاق بران بود و که بر ولد قرض نیست یا غیبت طویل که برای طلب علم نافع یا کسب باشد یا ترک تحصیل مادر و پدر که چون کنی یا پدری او استاد نشود یا ترش روی کند و زیاده ایشان این اگر چه وجوه غیر محض نیست لیکن در حق ابوی جمعی است و و اذ البنات و حر ام و دانید زید و گوید و زن خزان که در جالبیت یکدیگر انداخته ترس قهر و عار و این حرام است و تخصیص بنات دیگر برای آنست که واقع از عصب و عین بود و گویند او کی یکدیگر این کار کوفتین بن خاصه همی است بود و از عرب کسی که گشت او را و خود را بخوف فاقه و فقر و آد بسکون بجزه بود و حق البیت حیثه کذا فی السبل و منع اوهکات و حر ام و دانید بخلی کردن و کذا فی بودن را منع با فطره صد است از منع منع چیز است که او را تعالی امر بحد منع او کرده و بلفظ ماضی نیز روایت کرده اند عبارت از آنکه اساک است و بابت بهی آت امر است از اینا معنی بده عبارت از طلب و آل است پس نمی کرد از طلب چیز که مستحق طلب و نیست و گفته اند مراد از منع نادادن حقوق و اجیر و آل و گرفتن اموال مردم بدین حلال است و قبل از علم است از حقوق و اجیر در اموال افعال افعال احوال و طلب سوال و تکلیف مردم بنا واجب بر ایشان از حقوق در رعایت انصاف اعتدال و کی که کوفیل و قال و کرد و داشت خدا مراد کوفیل و قال که بشارت بد را می طرحت به الف و تخفیف نیز آمده و قبل و قال السبع لایم بدین تنوین بر طریق حکایت از فعل مجهول معلوم و بدین تنوین هم مری است و بی روایت فی الجاری قیلا و قال لا یطریق نقل از غیبت استنبوی سمیت اول آنست مراد به نقل کلام سمیع بسوی غیر است که قبل کذا و کذا غیر تعیین قائل بگوید و قال فلان کذا و کذا و بی از ان بحیث آنست که اشتغال بالا یعنی منت و سکون از ان است و گاه باشد که نقل متضمن غیبت و تمییز و کذب بود لایم و صورت اکثر آن خلوا از ان اقل قلیل است محب طبری گفته در وی سه وجه است یکی آنکه این مرد مصد قول را از قول نقل قول و لا و قیلا مراد و حدیث اشارت بسوی که است کثرت کلام است دوم آنکه مراد از حکایت قایل مردم و بحث از ان است تا اخبار کنند بدان دیگران و گوید قال فلان کذا و قبل کذا و بی از ان برای که است کجی عنه سوم آنکه در باره حکایت شکاف در امور دین است مثل آنکه گوید قال فلان کذا و قبل کذا و بی از ان در بی که است که آسن از زلل نباشد و از بی حتی کسی است که نقل میکنند بغیر تثبت و نقل سمیع با عدم احتیاط و مؤید است حدیث صحیح کفی بالمرء انما ان یحدث کل ما سمع اخرجه سلم استی و سبل گفته قلت و یحتمل ارادة الکلم من التلذذ و منی گویم و از این قلیل است که اندر جمیع کلامی جان افروقا خصیصه یا با اصول مفروضه و اجیر آن بدون وقوع در خارج و دعوت حاجت بسوی آن چنانکه در مجلدات فتاوی نیز مابست آمده می افتد و اندر اصنفات این علم را که قلیل و قال نامند و کذا السؤال و کرده داشت برای شما کثرت سوال را این بر چند معنی گفته اند یکی سوال مال و کذا فی و تکلف از حال و این چه بعید است زیرا که قید کثرت بیفایده می افتد چه سوال بی ضرورت حرام است مطلقا قلیل باشد یا کثیر و لفظ ط که بالا گفته باطلاق خود شامل این معنی است پس اگر او موجب تکرار بود و تم باز بر این احوال مردم کثرت تجسس و تشنش از ان و سوال از جواد از ان و اخبار از تفصیل حال انسان معین که موجب کراهت مستول عنه شود سوم کثرت سوال از شکایات مسائل و علم برای امتحان مردم و انهم از فضیلت خود و خصومت و جدال و خلاف با اهل حق و در سبل گفته اولی آنست که مراد مجموع هر دو امر باشد یعنی سوال مال و سوال از ان مسائل در زکوة تحریم مسلم مال گذشته و بی کرده است رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از اعلو طات اخرجه ابو داود و این مسلم است که بدان علماء اصناف و تاغرض خورد و منج شرف گفته کرده و منی کرد از ان برای آنکه غیر نافع در دین است و نزدیک نیست که باشد این اعلو طه مگر در لای نفع و از جماعه اهل سنت ثابت شده است که است تکلف مسائل تحیل الوقوع عاده و یا ادا و صدا زیرا که در وی تنطع و قول اهل سنت و صاحب خالی از خطا نباشد استی گویم کتاب حیرة الفقهاء در رفع فروع است و حیث مسائل از همین باب است چهارم مراد بسیار پرسیدن از آنحضرت صلی الله علیه و سلم است که سبب گفتن مازنی و منویست بیق و تشدید و احکام است کما قال تعالی لا تسألونکم عن شئ الا ان یسألکم عنکم و احتمالات دیگر هم دارد و اضاعة المال و کرده داشت ضایع گردانیدن مال را و انما و از لفظ جناس است که نه برای غرض نهی دینی باشد بلکه اسراف در انفاق بود و بعضی انفاق را مقید به حرام کرده اند و صنف ترجیح انفاق در غیر و جاد و ان فی شرا کرده بر این است که دینی باشد یا دنیوی زیرا که حق تعالی مال را وجه قیام صلح عالم عباد ساخته و در سبل نفوس این مصالح است و در حق صاحب مال یا در حق غیر او گفته حال آنست که در کثرت

رضی الله عنه قال سالت رسول الله صلى الله عليه وسلم اي الذنوب اعظم گفت اين سه مورد پريدم آنحضرت را که کم گناه بزرگتر است قال ان تجعل لله نداً
 بگرواني تو بر ابراهيمي همانا قال الله تعالى فلا تعجلوا الحكماء وادعوا لغيره ما نزل الله تعالى من شيء
 وندوبت پرستان اگر چه بستان امانند خدا و حال و تعالى نمی دانند و می گویند لیکن چون آنها را می پرسند تو عظیم میکنی گویا مثل و مانند او میداند و اعتقاد دارند
 که ایشان را از عذاب خدا می رانند و با حمله شرک قسم است در وجود و در خالقیت و در عبادت و نعم باقیل شعر کافران از بت بچیان چنانچه دارد بد باری است
 که جانی دارد و به و هو خلقه و حال آنکه خدا پدید آورده است ترا قلت ثم ابي عتیم پسر بعد از کفر را کم گناه بزرگتر است قال ثم ان تقتل ولدك فرمود پسر آنکه کشتی
 فرزند خود را خشية ان ياكل معاك از ترس آنکه بخورد با تو یعنی از خوف فقر و عدم جاهلیت این کار میکردند و اولاد صغار را میکشیدند و قتل نفس طلقا کبیره است
 و لیکن قتل اولاد بجهت فقر که سنانی تو کمل و اعتقاد خالقیت خدای تعالی است کبیره و ترین قید یا بجهت کرد یا بکراهت حال سائل اینچنین فرمود قال تعالی لا تقتلوا اولادکم
 من ان لا تقی و در آیه دیگر گفته خشية ان ياكل معاك قلت ثم ابي عتیم پسر را کم گناه بزرگتر است قال ان ترانی حلیه سجاد فرمود اینک زانی تو زن مسیخه خود را معنی تغییر بزر
 قیامت که در قتل معلوم شد و از حلیه زو مجاوست که حلال است و از تعبیر ترانی برای آن که در که معنیش را کردن با دوست رضای می روی فاحشه زنا و افساد زن بر شوهر دوست
 قلبی بوسی غیر و این همه فاحشه تعبیر باشد و حلیه مجاوست و این عظم است زیرا که ارباب را از اجازت توقع و از اجزای او و اسن از باق در کون بسجی و دشت نه امید از می خیاست و حق تعالی
 بر عایت حق جبار و احسان بخودن بوسی او و چون مقابل کرد آنرا بر زنا و افساد زنش روی بر دمی که ممکن نمیشود از روی غیر او در عایت قبح باشد متفق علیها
 حدیث دلیل است بر آنکه عظم معاصی شرک است پسر قتل تغییر حق و بر این بعض کرده است شافعی است و مختلف است با اثر اختلاف مفاسد باشد از ان **و عن**
 عبد الله بن عمرو بن العاص رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من الكبائر عشرة الرجل والديه فرمود از جمله کبائر
 معاصی است و شنام دادن مرد مادر و پدر خود را قیل و هل سبب الرجل والديه گفته شد و آیا و شنام میدهد مرد مادر و پدر خود را قال نعم فرمود آری
 میدهد باین پنج که سبب اب الرجل فیسب اباه و شنام میدهد پدر می را پس شنام میدهد آن مرد پدر را پس کس اولیسب اباه فیسب اباه و شنام میدهد مادر او را
 پس شنام میدهد می را مادر این پس چون باعث و شنام پدر و مادر شد گویا خود شنام داد و این از قبیل مجاز و سبب است استعمال سبب در سبب و شنام داد
 ابوین هر وجه که باشد گناه کبیره است و از پنج گفته اند شعر گر مادر خویش دوست داری به و شنام دهه مادر کس به و حدیث تحریر تمسب از بیت الدین سبب ایشان را نیم
 غیر نیست و مر ایشان را است این بطلان گفته این حدیث اصل است در سب و ذل و گرفته میشود از آن که اگر او را اهل بحر شود کردن آن حرام باشد بروی اگر چه قصد بحر نمود
 بر این دل است قوله تعالی ولا تشبهوا الذين یخرجون انفسهم بالانفس و الله صمد لا یغیر و ماوردی از این آیه استنباط کرده است تحریر بمع فوب حریر بدست
 که نفس او در این از روی تحقیق است و فرو حقن غلام امر بدست شخصی که فعل فاحشه را از وی متحقق دارد و همچنین جصیر بدست خمار و در حدیث دلیل است بر عمل برضا
 زیرا که گاهی چنان میشود که هر که پدر کسی را و شنام میدهد می را پدر او را نمیدهد لیکن غالب مجازات است متفق علیها حدیث بمفهوم خود ال است بر انقسام فرمود
 بوسی کبائر و صفات و باین فتنا و مجبور و منع کرده است آنرا جماعه منهم الا سفرانی و نقله عن ابن عباس و حکاه القاضي عیاض عن المجتهدین نسبت این بطلان
 الی الا شعریه و کلام درین باب با بیان راجح از آنها گذشته طبعی گفته کبیره و صغیره و او را شری اند و لا بد است از امری که رضات باشند این هر دو بوسی آن آن است
 از چیز نیست طاعت و محصیت و ثواب یا طاعت پس هر چه کفر است نماز مثلا از صغائر است اما معصیت پس هر چه فاعل او سبب آن مستحق و عید یا عیب است
 زیاده از عید یا عیب است سبب معصیت دیگر باشد آن کبیره است و اما ثواب پس فاعل معصیت اگر از تقریرین است پس صغیره و نسبت بوی کبیره مستحب است
 و حق بعض انبیاء معاتبه واقع شد بر امور یکسان غیر ایشان در معصیت شمرده نمیشود انتهی صنف گفته کلام او در متعلق و عید و عیب مخصوص عموم اخلاق قول
 کسی است که میگوید علامت کبیره در دو عید یا عیب است در حق فاعل اولیکن لازم می آید از آنکه طلق قتل نفس مثلا کبیره نباشد اگر چه عید و عیب باین آید

و لیکن در دو وعید و عقاب در حق تکامل و لذت خود اشرار است پس جواب قول جمهور است و مثال مذکور را آنچه مشایخ است منقسم بسوی کبریا کبر است و نوبی گفته
 اختلاف کرده اند و منطبق بر کبریا اختلاف بسیار منقسم در وی از این عباس است آنست که آنرا کفر نبختمه اند بنابر او غضب و لعنت و عذاب نوحان از حسن بعثی است
 و دیگران گفته اند بی ما و الله علیه بنابر فی الاخره او واجب فیه جزا فی الدنیا و نص کرده است برین اشیر امام احمدی نقله القاضی ابو یعلی و از شافعیه او رو
 و یفتی و این است الکبیره ما و الله علیه بنابر فی الاخره او واجب فیه جزا فی الدنیا و نص کرده است برین اشیر امام احمدی نقله القاضی ابو یعلی و از شافعیه او رو
 الا ان فیها لقطاعا و اخرج من فیها آخر اتصال الاما باس بر جباله ایضا و شافعیه کما بر البصوابط و دیگر ضبط کرده اند انتهی و در اینجا است شکال است که بسیاری از انچه پیش
 برودن کبریه و ولید شده مثل حقوق و تقیم الدین و در آن حدیث است و جواب اوده اند که مراد قائل غیر ما و رو فی النص است و این عبد السلام رو قوا گفته لم اقف لاحد
 من العلماء علی قتال کبیره الا یسلم من الاخره ارض الا علی غبطها بالیاضه و تمام من ترکیه بایینه اشعار اودون الکما فی المصنوع علیها مصنف گفته بود صاحب
 واحدی گفته ما لم یض الشارح علی کونه کبیره و فاما حکم فی اخلاصه ان یمتنع العبد من الوقوع فیه خشیه ان یکون کبیره کما خافا لعلیه القدر و ساعده بالحقه و الاسم الا عظم
 فی انیل و عن ابی ایوب الانصاری رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا یحل للمسلم ان یهجرجح یا حلال است
 مسلم ان که ترک دهد بر او خود را و بر در رابطه اخوت از وی با و اسیکه وی برین شرط باقی است فوق ثلث لیال زیاده بر سه شب فنی حل است بر ترجمه پس
 بجزان سلم فوق ثلثه ایام حرام باشد و غنوم قید آنست که تا سه روز حرام نیست و حکمت در وی آنست که انسان مجبور است بر غضب و سوء خلق و حیثیت و تبصیب
 و امثال آن پس اینقدر مدت او را معاف داشته شد زیرا که غالب آنست که درین مدت سه روز این خاطر از وی زایل گردد و پاکتر شود چه در روز اول غضب کن نشود
 و در روز دوم مراجعت نفس خود میکند و در روز سوم اعتدال یمیناید و بعد از خوابی بیش می آید و آنچه برین بغیر از قطع حقوق اخوت باشد قوی و شرح بر این خود گفته مکی

ان حلال بجزا فیه فوق ثلثه ایام فکتب الیه هذه الابیات	فانیر ویه عن جده	ان صد و الالف عن النبی
فانیر ویه عن جده	ما قدر وی الضحاک عن عکرمه	فوق ثلث ربنا حرمه
ان صد و الالف عن النبی	فوق ثلث ربنا حرمه	فوق ثلث ربنا حرمه

یکدیگر را فی عرض هذا و یعرض هذا پس و گردان این بجای و روی گردان این بجای دیگر یعنی بجانب یکدیگر نه بیند و از هم روی بگردانند و غالب حال متماجرین نزولقا
 همین است و خدیجه الازلی بیدایا السلام و بهترین این و کس کسی است که بیشتر گوید سلام را و رفع کدورت نماید اشارت است بآنکه بجزان اتمل میگردد و سلام او این
 مقدار کفایت دارد ازین خود کمتر نباید تا حق مسلمانی از دست نرود و باین فتنه اند جمهور و مالک و شافعی و استدلال کرده اند بر روایت طبرانی از طریق زید بن حبیب
 عم ابن جود در شای حدیثه موقوف و در وی این است و جودان یا فی سلم علیه و ابن القاسم مالکی گفته اگر ترک کلام مودی او باشد پس در سلام غیر کافی است بلکه
 لابد است از رجوع بجا یک میان هر دو بود و بعضی گفته نظر حال صیحه کنند که اگر خطاب و زیاده بر سلام نزولقا موجب طیب خاطرش و مزیل غل حیرت تمام و صل و ترک کبر
 و فعل آن باشد و الاسلام کافی بود و متفق علیه شیخ در ترجمه گفته مراد آنست که باعث بر بجزان تقصیر در حقوق اخوت و صحبت و عشرت باشد چنانکه از غیبت ترک
 کوفتی بخاطر راه یافته باشد اما از تقصیر در امور دین ملت بجزان ابل هو او بدعت دائمی باید تا وقت ظهور توبه و رجوع حق و سیدوطی در حاشیه موطا از ابن عبد البر نقل کرده
 که گفت هر کس بزرگوار است که فساد دین خود را یا مضرت دنیا و صلاح وقت خود را یا حیرت است و او را عجاظت جستن و دوری گردیدن از دین و رجوع جمیل یعنی باز رجوع
 و غیبت و عیب گوئی و کینه و عداوت انتهی گویم اصل عبارت ابن عبد البر این است اجمعوا علی انه يجوز العفو فوق ثلث لمن کانت کماله تجلی نصا علی الخاطا بل
 فی دنیا و خضره بحسب علیه فی نفسه و دنیا و قرب بجزان جمیل خیر من محالطه مودیة انتهی و در احیاء العلوم از جاعله از سلف و غیرهم نقل کرده که بعضی از انبیا ان بجزان
 یکدیگر را نداشتند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر آن کسی که تخلف از غزوه تبوک کرده بود و بدعت بر آن کسی که تخلف از غزوه تبوک کرده بود و بدعت بر آن کسی که تخلف از غزوه تبوک کرده بود و بدعت

وغيره نشان از امر بجهان ایشان کرده و خود را سخت تر نشان خود را نگاه بجهان نمود و عایشه را بر این نیز بدتی بجهان کرده و امام احمد از صحبت حارث بن عباسی بجهت ضعف
 او در حکم کافر قطع صحبت نموده اما باینکه نیت در آن صادق باشد و بغرض نفسانی خود در سبیل گفته و قد وقع من السلف التماس بجهتین جماعه من عیان اصحابه و انصار
 و تابعیم و قد رعد الشراح رحمہ اللہ تعالیٰ جماعه من اولئک نیستند صدورہ من الشائم و اقاموا علیہ و اہم اعذار انشاء اللہ تعالیٰ و اعمل علی السلامۃ متعین العنا
 منطۃ المنا کفر و اما قول الذہبی انہ لا یقبل حج الاقران بعضهم علی بعض سیمایا السلف قال حدیثہم لیس ثلث ما من الحجۃ و قد بینا اختلافنا قال فی شرا الذہبی
 فی علم الاثر و قد نقل فی الشرح قصدا یا کثیر لا یحسن فکرنا اذ علی ما لا یحسن فکرہ لا یحسن نشرہ انتہی **و عن** جابر رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وسلم کل معروف صدقة ہر کار نیک کہ در وی خیر و تقرب بدرگاہ آئیست و معروف است و در شرع و مکر نیست صدقہ است معروف
 صدقہ است ابن ابی حزم گفته اطلاق کردہ میشود و اہم معروف بر ہر چیزی شناختہ شدہ است باو کہ شرع کان از اعمال برست برابریست کہ عادت بدان جاری شدہ باشد یا نہ
 پس اگر نیت تعارض اوست صاحبش با جبرست جزا بقیدنا و الاوران احتمال است و صدقہ چیزیست کہ میدہد آنرا مستصدق برای او تعالیٰ و این مثل واجب و مندوب برود
 و اخبار و علی سلم از آن باینکہ صدقہ است از باب تشبہ بلایع است این اخبار است باینکہ معروف را حکم صدقہ است در ثواب و تحقیر ذرا و فاعل معروف چیزی را از آن
 و عمل کند بدان مودر حدیث شدہ کہ ہر تسبیح صدقہ است و ہر تکبیر صدقہ و ہر معروف صدقہ و ہر مودر و رابعی کی از شما صدقہ و اما سکا از شر صدقہ است و ہر
 از اعمال صالحہ و لفظ کل معروف عام است بر ہر چیزی از حدیث ابو ذر آورده قسم تو در وی برادر تو صدقہ است برادر تو اگر مردن تو بمعرفت نمی کردن تو از صدقہ است تو را
 و از شایو تو و در ارض جمالات صدقہ است ترا و در گردن تو سنگ و خار و استخوان از از را صدقہ است ترا و خالی کردن تو آب از دل تو در دلو برادر تو صدقہ است از خبر
 الترمذی و حسنہ مرقوعا و اخر جابن جہان فی صحیحہ و در احادیث اشارت است باینکہ صدقہ ہر چیزیست در آنچه اصل است یعنی آنچه انسان از مال خود بطریق تطوع بیرون می آورد
 بچرخش یا بایں بسیار و مردم آسودہ نباشد بیکم واحد قادرست برگردن آن در اکثر احوال بغیر شقت زیرا کہ ہر چیزی کہ انسان میکند یا سبکی یا بزرگی نوشتہ میشود برای او
 صدقہ غیر شک صدقہ مخصوص بآل نیست پس خواہ اعطای مال باشد یا خنجر یا روئی کشادہ کلا و وی دلی بیاساید و خاطری شاد گردد صدقہ است اخر جہ الجامعی
 و این حدیث را در مشکوٰۃ از حدیث جابر و حذیفہ آورده و گفته متفق علیہ **و عن** ابی ذر رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تحقر
 من المعروف شیئا باید کہ خوار و خرد ہند از آن نیک چیزی را و اولا ن تلقا آخا کہ بوجه طلق و اگر چه باشد آن نیک ملاقات کردن تو برادر تو مسلمان خود را بروی کشا
 و خوی خوش طلق بفتح طاء و سکون لام معنی الطیق مراد مسل منبسط است **و عن** ای ابی ذر رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا
 طلعت شمس فاکثروا ما ہا و قی کہ ہر چیزی شور باران پس بسیار کن آب کثرا و تعاهد جیوانا ک و باز پرس کن ہمسایہای خود را بفرستادن شور باران یا ایشان بمرق
 بفتح میم و شور بارین ہر دو حدیث حشمت ہر معروف و اگر چه طلاق ج و بیشتر و با تسام در وجہ برادران اسلام باشد و وصیت است بحق جبار و تعاد او و اگر چه بمرق باشد
 اخر جہا مسلم و در حدیث ثانیست فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فاضل ترین صدقہ آنست کہ سیرگوانی بگری کر سنہ را و اہ البیت فی شعب الایمان طبعی گفتہ این است
 از ابن عمر غیر ممن و ناطق و غیر ناطق **و عن** ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من نفس عن مسلم کوبۃ من کوب
 الدنیا کسیکہ دو رکعت از مسلمی را از خیمہ دای دنیا نفس اللہ عنہ کوبۃ من کوب یوم القیامۃ دو رکعت از خدا از وی کہتی از کرہای روز قیامت
 و لفظ مسلم فرج سنت بدل نفس و تفرج و تنفیس باعطای مال است اگر کوبت حاجت است بذل جاہ است اگر طلب و از غیر یا قرض اوست اگر کوبت او ظلم ظالم است سعی
 در دفع آن یا تخفیف اوست اگر مرض است عانت ہر دو است اگر زدن کوبن است یا طعین نافع و سبیل گفته و با بجا کہ فرج کرب باب اسع است شامل از آن ہر از آن بعد
 یا تخفیف او و نووی در شرح اللمعین خود گفته حدیث ابی حاتم بر استجاب تر عن استجاب خلاص ہر از ایدی کفار باعطای مال و تجرک لیس من از دست ظلمہ خلاص او
 از سخن بکند یوسف علیہ السلام چون از زندان برآمد و در دوازده او نوشت ہذا اقرانہا و اشیائہ الاعداء و تجرک الاعداء و اخل است درین باب بخان از معسر و کوبت

که سعی میکند این کس را بی هم در حجاج نفس انگیزست و در می یابد باین چون آبی انچه جز با عانت او قالی نتوان دریافت گریه عانت حق برای بنده مجبور و در هر امر اوست لیکن چون بنده در بد کار بر او باشد عانت حق در کار او بیشتر شود و انچه توان گرفت کلائی بکمال عبت اشتغال بقضای خواج اخ مسلم و تقدیش بر حاجت نفس و دست تان حق تعالی ضایع است عانت کامل در حاجات خود بیند و او را گفته اند خیر الناس من شفع الناس اخبار الانیاء و در ترجمه بیان غیبت در بر ج که از بلا مشهور و گمراه است بودند از خواص عباد الله نوشته میگویند که از هر چیز و هر جنس که در هم را بدین احتیاج افتد ایشان نگاه میداشتند و بهر دم خبر میدادند چه از روزگار و اندوه و دوی و کتب اسباب آلات همه در خانه ایشان بود فضل اعمال ایشان این بود و با وجود آن عالم و عامل و تقوی و متبع بود شیخ عبد الوهاب بنده یکبار می آفرید از اعلی علیه سلم در جواب ایم پرسیدم یا رسول الله من فضل فی هذا الزمان فرمود فضل الناس میان غیث شمشک شمس محمد طاهر انبیاء محمد رسول الله مراد شیخ حضرت شیخ علی بن ابی طالب که مکرم است و مراد محمد طاهر صاحب کتاب جمیع البحار در غریب حدیث و ترجمه این هر دو بزرگ در کتاب تحاوت النبا نوشته شده به نامیه انبیا و رسول الله این حمل نموده در حدیث دلالت از در مجازات عباد از جنس فعل او که هر که متراکمه شود و بروی او هر که آسانی کند آسانی نموده شود و بروی او هر که مد کند مد او کند باز و تعالی فضل او را در حق میسر و سوار بر مسلم و در هر دو جهان تفر ساخته هم در دنیا و هم در آخرت و در حق سحر ج که کربت جزای انچه او بر روز قیامت گذارسته و برای عظام آن روز تاخیر فرموده و تمیز که در دنیا هم از وی تفریح کند لیکن حدیث آنرا طری که در او گرام فرمود و او را علم اخراج مسلم تمام حدیث را از این باب با این فطرت و من سکا طریقه نفس فی علم اسم الله یطریق الی الخیر و ما اجمع قوم فی بیت من بیوت الله تعالی یقولون کتاب الله و یتدارسونه بینهم الا نزلت الیه فیم غشیتهم الرحمن و ختم الله علیهم القلوب و سمعهم لعلهم یحسبوا و الله اعلم بهذا اللفظ و این حدیث اصلی عظیم از اصول دین است و مثل بر او گذاریم مصنف اگر تمام آن را در میکرد خوب می بود لیکن نظر بر ترجمه باب کرده اقتصار نمودیم بر این باب بیان صلو و برست این عبارت ربی بدان ندارد و او را ما هم شرح آن

تر که دریم چون احوالات و حجت اختصار **وعن ابن مسعود** رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من حل على الخديوة مثل اجروا حاله کسی که راه خود دیگری را بر نیکی پس مراد است مانند اجروا فعل او و این مثل حدیث من من سته حشمتی الاسلام کان له اجر ما د اجر من عمل بها اخراج مسلم حدیث اول است بر آنکه دلالت بخیر جواب اول است بر دست مثل اجروا فعل دلالت باشارت بخیر بود بفعل خیر و بر ارشاد و تمسک بر آنکه از فلان بطلب و بخواه و تذکر و بر این علوم نافعه و لفظ خیر شامل دلالت بخیر دنیا و آخرت است در سبیل گفته شد در الکلام النبوی ما مثل حاینه و اوضح مبانیه و دلالت علی خیر الدنیا و الآخرة **وعن** ابن عمر رضي الله عنهما عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من استعاذ بالله فاعيدته کسی که پناه بطلب از شر شما یا شر غیر شما بخدا پس پناه و پناه او را از شما بخدا معلوم شد که هر که طلب کرده شود از وی امر که واجب نیست بر او و پناه و پناه او پس پناه داده شود و ترک نموده آید بطلب آن فعل از وی و من سکا که بالله فاعيدته کسی که سوال کند از شما و بخدا چیزی بنام خدا پس بدید و را یعنی واجب است عظمی او اگر آنکه منعی عنه باشد از آن اعطاء حدیث ابو موسی اشعری است که وی شنید از حضرت را این فرمود ملعون من سکا لوجه الله و ملعون من سکا لوجه الله ثم منع سالكه ما لم يسأل تجر اخراج الطبرانی بسند رجاله رجال الصحيح الا شیخ و نوشته علی کلام فیه ترجمه هم با و سکون جیم یعنی امر قبیح تالاق و تمیز که بعد از آن باشد که ما لم يسأل سوال القبیح ای بکلام قبیح و لیکن علماء این حدیث را حمل بر کراهت کرده اند و تمیز که امر و مضطر باشد و ذکر او در اینجا برای آن باشد که منع وی با وجود سوال بنام خدا اقیح و قطع است و حلال است لعن سائل بر الحاج او در سبیل آنکه مستول من خیر گردد و در روایتی آمده که دعوت کند شما را و بخواند بجمع پس اجابت کنید و را یعنی اگر رافعی نباشد حشمتی یا شرعی و من اتی الیکم معین فاحی و کسی که نکوئی کند بسوی شما پس پناه از شر رسید و را یعنی شما نیز با وی نکوئی کنید زیرا که نیست جزای احسان مگر احسان کما فی القرآن فان لم یجدوا پس اگر نیاید شما چیزی را که پاداشش رسید و را فاد عوا له پس دعا کنید مر او را تا آنکه بداند و گمان برید که مکافات کردید و او را داد اگر در حق او را یعنی ما القه کنید و دعا و مگر کنید تا حاصل گردد و تمسک در نکوئی در سبیل گفته حدیث اول است بر وجه مکافات محسن الا دعا که بعد و دعا و مکافات نفس فی

اگر اندک نفس او خوش گشته یا غمش گشته و این علامت حدیث است شیخ در ترجمه گفته شیخ میفرمود که کفایت میکند درین باب قول جرک اندخیر او میفرمود که مبالغه در
از جهت رویت عجز است از نفس غش و در کفایت و توفیق می یفتی بچنان انتهی تحریر بطور گویا این تأیید بجای طریقه پیش از اطلاع بر قول شیخ که گفته فاحشه علی الوفاق
آخره الله تعالی و احمد ابو داود و النشائی و ابن حبان فی صحیح و الحاکم و صححه و فیه زیاده و من استجاز یا لم یستجز فاجیره و من اتی الیکم معروفا فکا فیه فان لم تجدوا
فادعوا الیه حتی تعلموا ان قد کانتا متوجه و فی روایه فان حجه من کما فاته فادعوا الیه حتی تعلموا ان قد شکرتم فان ائمتنا سب الشاکرین و اخرجه الترمذی
وقال حسن غریب من اعطی عظیمه فوجد شیخه به فان لم یجد شیخه لیشتن فان من اتی فی قد شکر و من کتم فقد کفر و من تجلی بباطل فهو کلابس ثوبی زور

باب الزهد والورع

زهد و آن قلنسوت در پیروی است یا قلنسوت رغبت از ان پیروی در صراطی اهل تحقیقت بعضی دنیا و اعراض از او بعضی گفته ترک راحت و دنیا برای راحت آخرت
و زهد بعضی عالمی کردن و دل از پیروی که عالمی است از ان و هست و گفته زهد بدل مالت و مالک الا و ثمراتند که گفته اند ترک الدنیا بعد و من فقی فرج معلوم قاله المناوی فی تفسیر
و بنوی و در شرح الیومین گفته اند ترک الدنیا احتیاج الیمن الدنیا و ان کان حلالا و الاقتصار علی الکفایه انتهی و لنعم اقبل مشعر من صقل قلنسوت نیست بیدل
و رنه اسباب جهان به آنچه مادر کار داریم اکثری در کار نیست به حدیث ابو ذر مرفوعا آمده الزاوده فی الدنیا نیست بجرم الحلال و الاضاعه المال لکن الزاوده
فی الدنیا ان لا تكون مافی یدک و ثقی سنگ بانی ید الله و ان تكون فی ثواب المصیبه ارحب سنگ فیها الوانها بقیت لکن ترجمه الترمذی و ابن ماجه در سبیل گفته اند انما تقسمیر
النبیوی اقدم علی کافئیه انتهی قلنسوت قد صدق اذا اجازته الدنیا لعل من عقل لا شک ان هذه الزاوده اصعب الامور لایاتی الا من افاد الناس ممن فقه الله تقا
و ورع و آن تجنب از شبهات است بخوف و قبح و حرمان و گفته اند ترک مایه سیک نفی بالمیبیک گفته اند اخذ باوق و حمل نفس بر اشتیاق و گفته اند نظر مطر و رسم
و لباس و ترک مایه باس و گفته اند ترک شبهات و مراقبه انحرافات صحیح ابی عبد الله النعمان بن بشیر رضی الله عنه کاتبش بر وزن خمیسجانی نظماری
صغیر است زانیده شد بعد چهارده ماه از هجرت اول مولود در انصار است بعد هجرت چنانکه عبد الله بن الزبیر در مهاجرین وقت وفات آنحضرت هفت سال
و هشت ساله بود و اهل مدینه بر آنند که وی از آنحضرت سماع ندارد و اهل عراق تصحیح سماعش کنند ساکن کوفه بود در زمان حایه و لایه استجابوی تعلیق داشت نزد
او بر آن مقرر داشت چون امام حسین علیه السلام مسلم غنبل را که وفراست و نعمان حاکم استجاب و از طرفه زید و کار او سبیل کرد و تعرض نمود و زید چون این خبر دید
او را موقوف کرد و بجای او عبد الله بن یادر فرستاد و واقع شد آنچه واقع شد و زمانیکه سر مبارک امام را بشام فرستادند نعمان خدمات جزایه نسبت بایانیت طاهره
بجا آورد و قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را میفرمود و اهو ی نعمان یا صبیعه الی اذنیه و مائل گردانید
نعمان هر دو انگشت خود را بسوی هر دو گوش خود برای تاکید سماعت شعر حرف از زبان دوست شنیدن چه خوش بود و بدیا از زبان آنکه شنید از زبان دوست
ان الحلال بین و ان الحرام بین بر ستمیکه آنچه حلال است پیدا و هوید است نیز پیدا و هوید یعنی خدا و رسول آنرا بیان کرده اند باعلام
بانکه این حلال است بخو اعلی لکم صلی الله علیه و آله و قوله تعالی کما اذنا غنیم حلالا لکم باسکوت کرد و حرام ساخت اصل دوران جلست یا آنحضرت از ان اخبار فرمود و حلال
یا خدا و رسول است نمادیدان که این لازم حلال است همچنین بیان کرد و احترام را در کتاب الله و بر زبان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و ان کما کما
انما لکم بکم کما کما لکم باطل و نحوه و اخبار از حلال بانکه وی بین است اعلام است بجل انتفاع بدان در وجه نفع چنانکه اخبار از حرام بانکه وی بین است اعلام باجتناب از
نوی و در شیخ الیومین گفته علمای مختلف اند در حد حلال و حرام او حنفیه گفته الحلال اقل الدلیل علی حمله و شافعی گفته الحرام مادل الدلیل علی تحریم و بدیهه ما شنیدها
و میان حلال و حرام چیز است که مانند اندیکه گیر و اشتباه میشود که حلال است یا حرام از جهت تعارض لایساختات اقوال مانند آن و مزی است
مشبهات بعمیم و تمیز و تشدید و تشبهات بضمیم و تخفیف و تشدید و تمیز گفته تقسیم احکام بسوی این سه چیز تقسیم صحیح است زیرا که شایع یا نص کرده است

بر طلب شی با وعید بر ترک او مانع کرده بر ترک او با وعید بر فعل او یا بر بیجکی ازین هر دو نفس کرده پس اول حلال بین مستثنائی حرام بین ثالثی مستثنی بر که
مفنی مست معلوم نمیشود که حلال است یا حرام و نه هر چه چنین باشد لائق اجتناب است زیرا که اگر حرام است و نفس الامر از تعبیری باشد و اگر حلال است حتی اگر در
بر ترک یا بر قصد زیرا که اصل تخلف فیست خطراً و اباحه و این تقسیم موافق قول کسی است که گفت سباح و مکروه از مستبذات است لیکن شکل میشود و بند و بزرگ
بر زعم صاحب این تقسیم اخل حلال بین نیست مراد ازین بودن و قسم اول آنست که این هر دو محتاج بیان نیند یا هر واحد و معرفت آن شرک است گاهی بر جری
هر دو وارد میشود و یعنی حل و حرمت پس اگر متاخر معلوم شد و الا از قسم ثالث باشد انتمی لا یعلمه من کثیر الامن الناس نمی دانند آن چیز را بسیار بی
مردم نسبت عدم علم و تمیز که حلال است یا حرام زیرا که متروک است میان حل و حرمت نزد اکثر مردم و ایشان جمال اند و نیز گفتم و نفی موم غلط آنست که هر چه حکم
او بکن است لیکن قلیل از مردم را که مجتهدین هستند و برین آئند و شبهات در حق غیر ایشان باشد و گاهی بایشان هم واقع شود و چنانکه ترجیحی که از دو دلیل ظاهر گردد
و این دلیل گفته و می شناسند آنرا که علم بعضی در هر چه نفس نیست آنجا که او میگوید و بعضی نیز میسازند بقیاس یا استحباب یا نحو آن اگر مخفی باشد دلیل او بسیار
و در هر ترک و است داخل است زیرا که حکم فتن اتقی الشبهات است بدلیل اینکه وعده پس یکم بر ترک و شبهات را و یفتاد و محل اشتباه و می طلب
برازت که در احتیاط نمودن خود را از مفسد شرعی و حکما داشت آبروی خود را از طعن کنندگان عیب گیرندگان برکات بزار شدن از عیب عرض کثیر عین حسب موم
و چون عالم را دلیل تحریم اخل ظاهر نشاند آن شی را اخل باشد و حکم اشیا قبل از رد و شرح پس یکم ثابت نمیکند برای عقل حکم و نیست حکم در آن بخیر زیرا که حکم شرعی
و مقرر آنست که حکم شرعی در آن معلوم نیست و عقل احکم و بهر قائل که حکم است او را بر عقل است و نیز در احوال و اختلاف و شبهات است که آیا چیزی
که تحریم و مستبذ یا چیزی که مشایخ حرام صحیح التحریم است محققین ترجیح آخر کرده اند و در مثالش حدیث معتبرین حدیثی است که در آن آمده که گنیزی سیاه او را خبر کرد که وی او را
وزن او را شنید و شنیده است چون از آن حضرت صلی الله علیه و سلم پرسید و فرمود که گفت و قلیل پس تحریم اخت رضای بشری صحیح شده قطعاً و بر وی امر و نه او
در این حرام معلوم متنبس و مستبذ گردیده و مثل او است مروه افتاده که آن حضرت آنرا دیده و یافته و فرموده لولا انی اخاف انما من الزکوة او من الصدقة لاکلتهما پس تحریم صدقه
بر وی صلی الله علیه و سلم ثابت بود اما این مروه حرام معلوم متنبس گردیده و اما چیزی که متنبس شد در آن این معنی که آیا حق تعالی آنرا را حرام ساخته است یا حلال پس
احادیثی که از اولاد ائمه بر آنکه وی حلال است منما حدیث سعد بن ابی وقاص عنی الدعة ان من عظم الناس اثافی المسلمین من سال عن شیء لم یجزم من اهل
مسئله و در وی دلیل است بر آنکه قبل از حلال بود و چون بروی مستبذ شده و از آن بر سید بسبب سوال و حرام گشت و منما احادیثی است که در آن حدیثی است که
و این طریقی که در حدیث ویدل که قولی است که حکم القتیبات پس هر چه طیب است و تحریمش ثابت نشده آن حلال است اگر چه بر تحریم او مستبذ باشد و فراد طیب
چیزی است که حلال ساخته است آنرا و تعالی بر انسان رسول خود یا سکوت کرده است از آن و نیست چیزی است که حرام گردانیده است آنرا اگر چه نفوس آنرا طیب شمرند
مثل خر که یکی از طیبین است در لسان عرب و حیوانیت و در شرح عام اخبار است این عبد البر گفته حلال کسب طیب است و همان است حلال محض و متشابه نزد ما
در حلال است بدلیل آنکه در غیر این منع ذکر کرده ایم و در سبب گفته ذکر صاحب تفسیر التمهید فی التریب الصدقة تفکر السید محمد بن ابراهیم و قد حققنا ان قسم المال
الذین فی رسالتنا المنسماة بالقول المتین انتمی خطای گفته در هر چه شک کردی اولی اجتناب و است آن برست گونه است واجب و مستحب و مکروه پس در اجتناب چیزی است
که مستحکم حرام باشد و مستحب اجتناب محاله کسی است که غالب بر او است و حرام است و مکروه اجتناب محبت مشروط است انتمی در شرح گفته گاهی در مستبذات منع کنند
چه اگر غالب حرام است اولی آنست که واجب الاجتناب باشد و سبب گفته و قد اوضحنا هذا فی حاشی خود الزهد و غزالی و در عا اقسام ساخته می و در صدیقین و آن ترک
چیزی نیست که بر حال بدیده و اضمحنا باشد و در منع متقین آن چیزی است که در آن بیفیمت لیکن خوف آنست که مباد آنچه حرام کرد و موم و عاصمین آن ترک چیزی است
که احتمال تحریم همسوی او متطرق باشد بشرطیکه این احتمال امری بود و الا امری موسومین است گویم بخاری و در عا موسومین ثویب کرده و گفته باب من لم یزل یلوس الشبهات

مثل کسی که متع است از اکل عید بخون آنکه از انسانی برگشته باشد و کسی که ترک کرد خریدن چیزی محتاج الیازم و مجهول که حال مال او معلوم نیست که حرام است یا حلال
و علامت آنکه بر خریم مروج نیست و کسی که ترک کرد تناول چیزی که ضعیف متفق علی ضعفه در آن ار شده و دلیل یا حشش قوی است و یا ویش متع یا مستبعد کلام در خرید
متع است و درین کتاب است نووی در شرح الراجعین گفته جایی که شبهه متفق است که است هم متفق است سوال از انان است مثل آنکه سافری ساع آورد و فروشد پس حال از ان کرده با
نه مستحب و بحث از ان واجب بود بر ارات دین و رسلاست از شبهه است بر ارات عرض در ترک آن بر که اگر ترک نخواهد کرد و منفعا زیانی نیست و عیب و دراز خواهد نمود
و نسبت با کل حرام خواهند کرد و سبب وقوع ایشان را غم خواهند شد و در حدیث آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه آله و سلم من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فليقم
موافق الله ومن على رضى الله عنه اياك ما يسبق الى القلوب بالخير وان كان عندك عذره فربما معك الا تستطيع ان تسجد لله انتهي ومن وقع في الشبهة
وقع في الحرام و کسی که بقتدر شبهات می افتد یا نزدیک است که بقتدر حرام چنانکه گویند معاصی بر یکدگر است زیرا که چون نفس در مخالفت می افتد از مفسد بگوید
مفسد و اگر از ان تدرج میکند و باین اشارت است در قوله سبحانه وقلیم الا بئنا انما نری فی حق ذلک بما تحسبوا وکذا انما یقیدون یعنی آنها متدرج شدند از معاصی به تقصیر
و در حدیث است لعن الله السارق لیسرق البیضة فقیط یده و لیسرق کل فیق طبع ید یعنی از سر قیضه و کل البیضة انما یصلح لقطع میرسد و از این بر جا بآورد بر سر و در
در سبیل گفته وقع فی الحرام یعنی یوشک ان يقع فیه مست و حذف کرد از آنرا بجهت دلالت با بعد بر وی زیرا که اگر وقوع در شبهات و وقوع در حرام باشد باید که از قسم حرام
حال آنکه از آن قسمی بر اساس ساخته و بدل التثبیت بقوله کارای یزعی حولی الطحنی مانده چنانکه که سیر اندر دجی یوشک ان يقع فیه نزدیک است که بقتدر در آن
برقع یعنی بجز در دجی است یعنی بقتدر چنانکه دجی کما سرفه میثم مقصوره هرگاه که نگاه دارد از آنرا امام و منع کند مردم را از ان وقوع افتادن رتوع چریدن چراندن
تثبید کرد و حرام را بجمعی که منع کرده شده است از افتادن در آن واجب است اجتناب نمودن از ان تشبیه کرد افتادن در شبهات بچراندن اگر دجی یعنی چراندن را باید که
از دجی دور چراندن در دجی بقتدر و اگر در دجی چراندن بقتدر و اگر در دجی چراندن بقتدر و اگر در دجی چراندن بقتدر و اگر در دجی چراندن بقتدر و اگر در دجی چراندن بقتدر
بعد از ان از ان حرام و اگر غیر محرم باشند زیرا که از وقوع در آن خوف وقوع در محرم است پس هر که احتیاطا نفس خود را میگذارد و در معاصی ندر آید و بیلان
این شبهه چنان است که اگر ان لکل صلاحتی آگاه باشید که هر چه بادشاه راجعی است در سبیل گفته اخبار است از آنچه ملوک عرب غیر محرم بران بودند که هر یک راجعی بود که محرم را
از ان منع میکرد و در آن نمیداد و هر کس را آمد و حقوق می افتاد و هر که نجات نفس خود میخواست بختی بود و وقوع قربان نرفت و این گویا ضرب المثل است برای حقانین
اگر ان حسی بالله محاسبه آگاه باشید که حامی خدا محارم اوست و راشعه اللغات ترجمه مشکوٰۃ نوشته شیخ امام اجل اکرم از برای بیان مراتب اعمال عبودلی نهاده باین
ترتیب ضروری مباح مکروه حرام کفر و بیان کرده که چون بنده الکفایة ضرورت کند که بدان بجای او شود سلامت ماند و چون از ضرورت گذشت
و در مباح افتاد و در ان توسع کرد و در مکرویات افتاد و از مکرویات در ارتکاب محرمات افتاد و از محرمات بکفر نمود و با عدم فک این در باب تنزیل است این نوعی در باب تنزیل
بعد از نهاده باین ترتیب فرض واجب مستحب آوای که چون فرائض او کرد و با وجود آن ادای واجبات نمود و بعد واجبات را از سنن کرد
و از سنن مستحبات بجا آورد و بعد آداب بترتیب کمال رسید و از اخلاص بلکه اخلاص خواص بجا داشت و از قنای الله تعالی نووی در شرح الراجعین خود گفته محرم راجعی است که محبت
به ان پس فح محرم است و حامی او فخر و فخر نیست زیرا که کمترین الحرام این محرم اند و چنین مخلوق با جنبیه جمعی است برای محرم پس واجب بر شخص اجتناب حرم محرم بود و مست محرم
بعینه است و حرم محرم از برای اوست زیرا که از ان محرم میرسد اگر ان فی الجسد ضغنه آگاه باشید و بدانید که در تن او گشت پاره اینست معنفه از ان بپند
که وضع کرده میشود یعنی نیاید می آید و در دهن بنابر صغرو با وجود این صغرها و صغرها و فساد او بروی است چنانکه فرمود او اصلحت وقتی که نیک شود از منیل برسان
و شمولات و وقوع در شبهات با لگردد و سلامت ماند صلاحت الجسد کلاه نیک شود و هر تدرج روشن گردد و با طاعت و عبادت و صلاح کار و اذا فسد الجسد کلاه
و چون بنای شود آن ضغنه بیل کردن نهایی افتادن در حرام و شمولات تباد شود و همه تن نووی در شرح الراجعین گفته علما گفته اند باین مملکت مدینه نفس است قلب مملکت

[illegible]

مجرد مثال است اما اگر ادیان را بنده خود ساخته است در هر کمر که باشد مشغول گردانیده است و از ازام و تعالی غنا و سخاوت و بهر متعلق بنیل مراد یا عدم نیل است
 همچنین حکم دارد پس بعضی مردم را اختیار مازات بنده خود ساخته و بعضی را اختیار حضور و بعضی را احباب طایبان و القاطین و با که باو بند و بهر بعضی دوست دارد و باغی
 و گرفتار زینت زینت بقصد تکریم و تجلیل و مراد مذکور بودن حب متاع دنیا است گرفتاری در آن بر وجهی که بعد عید باشد از خدا و شاغل از واجب عبادت و از عین
 و اگر در ملک دنی باشد و بدوستی آن تنید و گرفتار نبوده مذکور نباشد همچنین هر چه از آن معین بر اعمال صالحه بود و از اندکاهی طلب آن تعیین و تحصیلش واجب میگردد و در مذکر
 شک نیست و فضیلت ترک آن بر اخذ شجر در هر بدولت نگراید موس باشد بر شربت دنیا و نچسبید گساید آن استحقاقی که نشان عبودیت زربا
 این است که اگر ادیان بنده خود را و جانشین خود گردانند و آن که بی خط لم یرض و اگر او را نشود و نشود و زکری و یعنی همیشه طبع وی بر مال مردم و حرص وی در جمع آنست اگر
 بدینند راضی است و الا ناراضی قاله الطیبی و سبیل گفته راضی میشود از خدا و از انبیل حطام دنیا و الا راضی نیست از وی تعالی و نه از نفس خود بلکه ساختن نیست پس مالک
 این است زیرا که وی غنا و سخاوت را از رسول بنیل نیا و عدم او را ساخته و حدیث طبعی قول می بجا نه است و من الناس من یقید الله علی حرف فان اصابه شیء من
 و ان اصابه ففقد الله علی وجهه الایه اخبره البخاری ابو الفضل در دفاتر خود و تقسیم اهل دنیا کرده و گفته ابو الدنیا آن است فطرتی است که عجز در بدوی دنیا را
 عروس بسیارند لیکن از آنجا که بشام جهان از دو تنه و جهت نسبی رسیده است چنانچه در اقبال این نامر در میان زحای اطمینان مقام آرام زنده کامیاب خرسند
 و شادمانی متیگر و در برابر این میفاد و مست کش دشمن نواز پامال اندوده و لک کوب غم نمیشود انتهی یعنی هر دو حالت نزد او یکسان است چنانکه شاعری افاده کرده
 شجر نه شادی و داسمانی نه غم آورد نقصانی بد پیش نیست مایه هر چه بود و جهانی بد و این قسم اول از اقسام دنیا داران است و صاحب اختیار محسود و در ایشان
 و و تم این دنیا آن بی باید دانستی است که بر باطنی که در آمد و شنید این بی فقر و توبی حقیقت نادان بر آورد و انا فلک خسران دوشادوی و ماتم است نه وصول لذت این
 شرب فنا است شکم حمله و مسیر نفس آرزوی او دشمن آرام و نه در انعام این نیست است تمامه ماتم روزگار او پیر و پایی خواهندش و لنگ انتهی یعنی هر چه است
 محاقیل شجر گفت چشم تنگ دنیا دار را بد یا قناعت پر کند یا خالگ کور بد شوم عبد الدنیا آن بی سعادت است که با فقر ایمی تیرگیهای سابق و حصول مقاصد بیان
 این نشاء صورت که گذارنده خود پروران مر و در روشن ضمیران است از شاهراه راستی و درستی انحراف می ورزد و اما در دفع مکاره این جهان مکر و راز و جاده طریقی
 منحرف شده دست بدامن کرم حیل زده و نجات خود را بسوی چهارم امته دنیا آن بید و لقی است که با فزون بدی و بد کرداری که سمت که یافت یکبارگی از راه است
 و دست کرداری یکسو شده و جلب ملایم و دفع مضار در مراتب سوری و در ارج نامی که رویه مهملک کربت قطع نموده که بسته که و خدایت است انتهی و عن

ابن عمر رضی الله عنه قال اخذ رسول الله صلی الله علیه و آله سلم عیسی بنی گفت این عمر گرفتار حضرت صلی الله علیه و سلم هر دو و ش مرا چنانکه عاود است
 در سخن گفتن و نصیحت کردن این لفظ یا فاد و ثمنیه هر دو مردی است در سبیل گفته که لکاف مجمع الکلف و لغتند فقال پس فرمود کن فی الدنیا کانا غریب
 باش در دنیا چنانکه گویا تو شهر غریبی در سبیل گفته غریب کسی است که نه بسکن دارد که جایگزین و آجا و نه بسکن که انس پذیرد و بوی و نه بلد که وطن گیرد و در آن کما قیل فی
 شجر سحیح یسبح لا ولده لم یوت و لا بهنا یخرب و او عابو سبیل یارب بگذری مبالغه درین بیشترین است چه غریب گاهی روزی چند اقامت نیز میکنند و
 میگرد و اما آنکه بر سر راه است در دل بخیری نمی زند در سبیل گفته عطف در اینجا از باب ترقی است او برای شک نیست بلکه برای تخیر یا ابا حبیب است امر ارشاد است
 و معنی آنست که اندازه کن نفس خود را و نازل ساز و از منزل غریب یا عابو تحمیل که او برای اضراب باشد و معنی آن بود که باش در دنیا گویا تو رگداری زیرا که
 غریب متوطن بلد هر شود و بخلاف عابو که تمام قطع مسافت برای مقصد است و مقصد در اینجا و تعالی است و این الی اینک المنتهی این کمال گفته می شود غریب قلیل الا بسلط
 بگردم بلکه مستوحش از ایشان است نزدیک نیست که گذر کند کسی که همیشه اندر او انس پذیرد و باو بسوی وی در نفس خود ذلیل و خائف است و همچنین عابو سبیل است
 که بقوت خود و حفظ از انتقال غیر مشقت با نفع از قطع سفر باز دارد و راه که مقصدش رساند و در اینجا اشارت است بسوی ایشان و اختیار زنده در دنیا و اخذ ثمنه از آن

گویم این روایت منظوریست زیرا که معارض است بخدی که در آن برین آمده اللهم کفنی بجلالک عن حرکک و اعننی بفضلک عن سوک پس اگر تخرج آن تسکیم شود
در آن جنود و در سبیل گفته در اینجا امر است با فراوانی سبب سوال از انزال حاجات بوی تنها شجر از خدا خواهم و از غیر خواهم بخیر باشد که تمیز بدو غیر خدا را در دست
و ترمزی مرقوم آورده سوال کند خدا را از فضل او زیرا که او دوست میدارد اینکه خواسته شود و هم نزد ترمزی است از ابوهریره مرقوم عا بر سوال شنید که خدا را غصه میکند
بر روی و هم در وی است که خدا دوست میدارد از حاجت کفندگان را و دعا و در حدیث دیگر است سوال کند یکی از شمار ب خود را همه حاجت خود تا آنکه بخیر از وی شمع فعل
و قی که منقطع شود و بیعت کرده بود آنحضرت را جماعه از صحابه بر آنکه سوال کنند از مردم خبری از اهل الصدیق و ابوذر و ثوبان و چون از یاد یکی از ایشان می افتاد یا نام
ناقصه ساقط میشد و خود فرود آمده میگرفت و احدی را سوال شنید که بر داشته دهد و ال است بر افراد و تعالی بطلب حاجات بدون خلق عقل و شعیر که سوال از آن آید
و خواری است و آن نمی رسد دیگر برای خدا زیرا که قادر بر هر شی و غنی مطلق است و عباد و خلایق اینند و در هیچ مسلم است از این ذمیر مرقوم عا در حدیث قیسی یا محمد
لوان او که در آخر کرم و انکم و جنکم قاصو فی صعد و احد فساوونی فاعطیت کل انسان مسئله بالنقص فک جماعه منی الا کمینقص الخیاط او غرس فی البحر و زیاده کرد در هر یک
و غیره و ذلک بانی جواد ماجد فعل اری عطی کل کلام و عذابی کلام اذا اردت شیئا فاما اتول لکن فیکون و اذا استعنت فاستعن بالله و چون باری جوی پس باری بخیر
از خدا ما خود است از قول تعالی را که استعین بمعنی تنها میکنم زیرا با استعانت آنحضرت مکرر که استعانت و طلب و از تنها خدای تعالی مکن در هر کار و بار خود و در افراد و جمعی همانند
با استعانت دو فائده است یکی آنکه بعد عاجز است از استقلال بنفس خود و عمل طاعات دوم آنکه او را معنی نیست بر مصالح دین دنیا که الله عز و جل پس همان است خدا را است
او کرده و فخر و دل کسی است که او را خود را ساخته و در حدیث صحیح است احص علی بن یوسف و استعن بالله و لا تخیر و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عا بر التعلیم کرده که در خطب حاجت
میگفت باشد الحمد لله المستعین و معاذا آموخته که در پس هر نماز گوید اللهم اعنی علی کل کوشش که حسن عبادت پس بنده احوج شی است بسوی مولای خود در طلب
اعانت او بر فعل مامورات و ترک محظورات و صبر بر مقدرات و یعقوب علیه السلام در باره صبر بر مقدر فرموده و الله المستعان علی کل شیء فان در سبیل گفته این وصایا
نبویه که مذکور شد منافی قیام با سبب نیست زیرا که این سبب بجهت سوال خدا و استعانت بوی است پس هر که رزق خود بسبب از اسباب حاش ما دون فیها طلب کرد
و حصیه و از جهت آن سبب رزق داده شده و موزوق گشته پس این همه از جانب و تعالی است و اگر محروم ماند پس آن محروم است که وی آنرا ننشاند و اگر پرده از کار بردارد
و کشف غطاء نمایند و باید معلوم نماید که حرمان بهتر از عطا است و کسی که محروم است فاعلش بران باجور آنست که برای طلب کفایت باشد برای خود و عیال خود
و زان بران وقتی که میدارد و آنرا برای غرض حاجتمندی یا صلح رحم یا اعانت طالب علم و مانند آن از وجه خیر برای خیر این را غرض که آن از باب اشتغال بدنیاست و فتح
یا مجتهد است که سر بجهت خطایست و در حدیث وارد شده که سبب الحلال فی رقیه آخره الطیرانی و البیهقی و القضا عی عن ابن مسعود و مرقوم عا در حدیث ابن مسعود
و او را شاید است از حدیث ابن مسعود علی طلب الحلال واجب از حدیث ابن عباس مرقوم عا طلب الحلال جهاد رواه القضا عی و مشکه فی الحدیث عن ابن عمر علیه السلام گفته اند
کسب حلال مندوب است یا واجب مگر عالم مشغول بتدبیس او حاکم را که اوقات او را بوقت شریعت مستغرق است و هرگز از اهل و ایالات عالمه باشد مثل امام ترک
کسب ایشان از اولی است زیرا که در آن اشتغال است از قیام با خود و از انشغال اندر رزق ایشان از اموال عده برای مصالح است رواه احمد و الترمذی و قال
حسن صحیح و تمام روایت این است اعلم ان الله لو جمعت علی ان ینفقوا لشیء لم ینفقوا الا بشیء قد کتبه الله لک ان اجتماع علی ان ینفقوا لم یفروا و الا بشیء قد کتبه
علیک جفت الا قلام و طوبی لصفت و اخرها محمد بن ابن عباس پسنا حسن بلفظ کتبت ردیف النبی صلی الله علیه و آله و سلم فقال یا غلام او یا غلام الا علیک کلمات ینفک الله
بهن فقلت بل فقال احفظ الله بحفظک احفظ الله بحفظک تعرف الی الله الرضا یعرف الله الله و اذا سالک سال الله و اذا استعنت فاستعن بالله و احفظ العلم باهو
کائن فلوان الخلق جمیعاً ارادوا ان ینفقوا لشیء لم یفقدوا الله تعالی لم یفقدوا الله تعالی و ان ارادوا ان ینفقوا لشیء لم یکتبه الله علیک لم یفقدوا الله تعالی و ان فی الصبر
ما لک من خیر اکثر من ان یفقدوا الصبر ان الفرج مع الکربة و ان مع العسر یسره و الله اعلم بالصواب کتبه ابو حدیث جلیل فرد بعض علماء الرضا علیه السلام متعین فی مفرد

اسلام المرد که ماکلا یسینه از علامات نبوی و جمال جوسر کمال اسلام مروست گذاشتن او چیزی را که غایت ایتام بمان غار و اوارت به اقلق گرفته نشان او
که ایتام کند بدان شغل گرد و تحصیل آن یعنی ضرورت ندارد و رفع او در آن نیست الا یعنی که سگوند با معنی است آنچه باید که آدمی بآن غایت ایتام داشته باشد چیزی
که متعلق است بضرورت حیات می و در معاش و سلامت و نجات می و در معاد اما آنچه متعلق است بمعاش مثل طعام که سیر می بخشد و آب که تشنگی بر د و جانه که سیر حور است کند
و در نیکه سبب محنت فرج گردد و مانند آن هر چه دفع حاجت ضروری باشد نلزد و استمتاع و استکثار و فضول اقوال و افعال و سایر حرکات و سکنت و آنچه متعلق
بمعاد است اسلام و ایمان و احسان است چنانکه حدیث جبرئیل مشتمل بر وست و معروف و در سبیل گفته این حدیث از جمیع کلام نبویه است باجم از اقوال و افعال و اشیاء که مروی
که در صحیح ابی هریم علیه الصلوٰه و السلام بود من عند کلمه من علی کل کلام الا فی باعقید و از افعال و مندرج است در آن ترک توسع در دنیا و طلب صانع ریاست و محبت
و شاد و غیره و از آنچه در مصالح و در کفایت در دنیا احتیاج بسوی آن نیست اما اشتغال علمای بمسائل فقهیه پس گفته اند که نیست از باب اشتغال با لایبنی بلکه از چیزی
که در آن با جوش و شور و زور که چون ایشان از احادیث نبویه معلوم شد که در آخر زمان علم کمتر شود و هر چه فاش گردد و اجتهاد کردند در آن برانی مان آید و عباد آید که محتاج
بسوی معرفت احکام و عاجز باشند از بحث پس ایشان قبح را در تعبد از خراج و تقدیر قیاد ویر کردند و اعمال به نیت است که حکیم نمی نیست که تخریج محتاج بقدر
تقدیر نه از علم محمود است زیرا که غایت و اقوال است که بیرون آورده شده اند از اقوال مجتهدین این نه اقوال آن مجتهدین اند و بناقوال این مجتهدین و احتیاج
بسوی این اقوال و عمل بر این شکل است زیرا که صادر از قائل نیست چه قائل او مجتهد است یا ضرورت پس تقلیدش کرده میشود و زیرا که تقلید مجتهد عدل است و قرین
آنست که تخریجین نه کو مجتهدین نیستند و تقدیر تقدیر قسمی از تخریج است زیرا که غالب آنچه تقدیر کرده میشود آنست که جواب از آن باقوال تخریجین میدهند و در کلام
علی علیه السلام است العلم نقطه کثر الی الجاهلون بلکه این موضوعات در تخریج ضرور نظر در کتاب سنت است که ناظر بر آن از نظر دین هر دو و میل برکت است و استغفار است
و عبادت و تقرب بر این تخریج بر آید و داده و کبر و دلو الف از این تحقیق درین امر و در دم اشتغال بدان شایع کلام کرده اگر چه اشتغال بدان شامل بر فرق شده است انتق
کلام بسبب شاه ولی اند محدث و دلی در انصاف فی بیان سبب الاختلاف نوشته اند که برای هر یکی از تخریج از کلام فقها و تتبع حدیث اصلی صلی در دین است
و همواره محققین علماء در هر عصر بر این هر دو اذکر کرده اند بعضی تقلیل در تخریج و کثیر در تتبع میکردند و بعضی تقلیل در تتبع و کثیر در تخریج مینمودند پس لایق آنست که هیچ
امرا ازین هر دو عمل گذارند چنانکه عامه فراعین میکنند و حتی بحت آنست که یکی را دیگر می مطابقت سازند و خلل هر یکی را دیگری جبر نمایند و این قول حسن بصیری است مستحکم
و الله الذی لا اله الا هو ینها ای بین الحافی و الجافی پس هر که از این حدیث بیا شد و الا لایق است که مختار و مذنب خود را بر برای مجتهدین از این طریق من بعد هم
عرض نماید و هر که از این تخریج باشد و می از منن آنقدر حاصل نماید که سبب آن از مخالفت صحیح مختار باشد و از قول برای خود را آنچه حدیثی یا اثری است بجز
بقدر طاعت و محدث را نمی رسد که قبح کند در قواعد اصحاب و محکم کرده اند و بران نصی از شایع نیست بدان حدیث باقیان صحیح و آنکه در و شایع است و انشا الله
روایت و جنانکه این عزم حدیث تخریج معارف را بنا بر آنکه شایع از انقطاع دارد و روایت بخاری رد کرده با آنکه فی الصحیح متصل است و رفتن بسوی مثل آن نزد فاعلان
و مثل قول ایشان که قائلی حفظ است برای حدیث از غیر خود پس حدیثش را چه باشد بر حدیث غیر این حدیث اگر چه برای دیگران رواست و وجه رجحان موجود بود و ایتام محمود
روایت زور و ایت بالمعنی بر وسع معانی بود و اعتبار اینکه متعین اهل عصیت از برای شناسیدن استمال ایشان بخو حرف فا و او و تقدیر کلمه و ما غیر آن باشد
از باقی است و بسیار است که راوی دیگرند قضیه اخرف دیگر بجای این حرف تعبیر میکنند و حتی آنست که هر جداوی می آوردند آنست که آن جمله کلام نبوی
صلی علیه و سلم است پس اگر حدیثی دیگر و لایقی آخر ظاهر شود مصیر بسوی او واجب گردد و مخرج را نیز مد که قولی تخریج کند که غیر نفس کلام صحابی و یا باشد اهل
عرف و علمای ائمت اگر انفعند و بنای او بر تخریج مناطی اصل نظیر سلسله بران سلسله باشد از آنچه اهل جوه در آن حکما کرده اند و گرای آنجا متعارض شده اگر صحاح
وی ازین سلسله بر سیده شوند غالباً نظیر را بر نظیر حل کنند بنا بر مانع یا علی دیگر جز حالتی که این پس را آورده است ذکر نماید و تخریج از آن جائز شد که در حقیقت تقلید مجتهد است

[illegible]

تخفيف او بقلب بیا و حقیقت زیاده لغت نمودن غیرست خلوات انچه بر وی هست و شرعا فعل طاعت ترک حصیت باطل است غیر او تعالی یا خیر که اولی طاعت بود و شستن
اطلاع مردم بران برای مقصد دنیوی از ازاله نخوت آن فرج و عین العلم گفته ریاض طلب منزلت نزد مردم بعبادت پس مخصوص بعمل ظاهر خواهد بود و انچه از قسم عبادت بود زیاده انچه از
پس آنکه کثرت مال و اتباع و حفظ اشعار و حسن می و اگر باشد از وادی تکبر و افتخار خواهد بود و زیاده انچه مقصود دینی طلب جاه و منزلت بود چنانکه مشایخ برای نمودن بر زبان است
قلوب ایشان بر اقامه او اتباع و حقیقت زیاده باشد که صورت ریاض باشد یا بمعنی گفته اند زیاده الصلوات خیر من اخلاص المهرین یا آن بود که در ذات شخصی کمالی بود
بجمله واقع و از ابراهیم نماید و دوست دارد که بر مردم ظاهر گردد و خلق آنرا بداند و اما آنکه نایوده را بناید آن که کذب لغاتی بود و زیاده و بر اقسام بود فاحش تر و قبیح تر
اقسام وی آن باشد که در وی قطع اراده و ثواب قصد عبادت ولی تعالی نمود بلکه حص از برای نمودن خلق و طلب منزلت نزد ایشان بود و این در زمانیت غصب تحت الهی است
و عمل در وی باطل است تا آنکه بعضی گفته اند که موجب ابراری در دست نیزد و واجب کرد و نقصان و این در حقیقت عبادت است پس اخلاص انواع و اجتناب او باشد قسم دوم آنکه
هر دو بود و عجب یا غالب این نیز در حکم اول است سوم آنکه هر دو را زیاده برابر بود و ظاهر آنست که سود و زیان درین قسم برابر باشد و لیکن احادیث آثار دارد در وعید عدم قبول
و اما آنکه راجع و غالب این نیت ثواب اراده و اجابتی باشد ظاهر در وی نقصان است نه بطلان یا ثواب محتاج هر دو باشد بر انداز نیت و حدیث نا انچه الاغنیاء عن الشکر محمول بر
استادی هر دو قصد است یا قصد راجع باشد و نیز فرق کرده اند اگر قصد زیاده است ای عمل بود یا در آشنای آن عارض گردد یا بعد از عمل لاحق گردد و شستن شستن
پس از آن دوم و سوم کثرت و وجود وی انچه گذشته است باطل نگردد و نیز فرق است در آنکه زیاده غایت دشواری است و وجود حقیقت اخلاص عسر آنکه گفته اند اگر ستایش خود را
از کسی بشنود و بدان شاد گردد علامت وجود زیاست اگر در خلوت کاری میکند و خیال زیاده خاطر دارد نیز زیاست اعاد تا الله شما را عجاظی دیگر است آن فرج و دوست
بفضل خدا و رحمت حسن بطن توفیق فی تعالی پوشیدن گمان و انکه اساحتن طاعات یا بقصد اظهار دین و طاعت تا دیگران افتد کنند و پیروی نمایند این محمود است
و داخل ابواب یا نه مسئله غامضه است و تفصیل دارد و در کتب فقه تعرض بیان کرده اند و تحقیق این مسئله از کلام قوم ناید جست خصوصاً در کتاب احیاء العلوم و انچه مذکور شد
مقتبس از انجاست در جعل گفته ریاض گاهی به بدن باشد یا ظاهر و تحمل یعنی لاغری و اصغر یعنی زردی رنگ تابیننده و هم شدت اجتهاد و حزن او بر امر دین و خوف آخرت کند
و از تحمل بقلبت اکل لیل گیر و پیر کندگی و در کتب عامه بدانند که هم او بدین از اصلاح ثواب تن و او را غافل ساخته است انواع این را بسیار است این برای نمودن این معنی است
که وی از ازل قریبی است و گاهی بقول است و بوجه و مواقف ذکر کلیات صاحبین تا با بمعنی است لال بر عیانت او یا بخیار سلف و تبحر او و علم و دما سعت و بر تقارفت مردم
مرعاضی او و اوقات از ان امر معروف و نهی از منکر مخصوص مردم کنند و ابواب این را بقبول باشد غیر مخصوص است باطل این همه گفته شد بیان اقسام ریاض بود
و اما اقسام ریاض یعنی طاعت این قسم است بسوی ریاض اصول عبادات ریاض باوصاف آن آن سه درجه است ریاض بیان آن اظهار کمال و شهادت با کفایت باطن است
وصاحبان ریاض فی النار و در کتب افضل از دست و در حق استمال او این که میزد و دامنه او انجا که المنة فعون قالوا الله انما ناکر رسول الله و الله انما ناکر رسول الله و الله انما ناکر رسول الله
و قریب است فرقه باطنیه که در اعتقاد اظهار موافقت کنند و خلاف آن در باطن پیچیده اند و از ایشان است طائفه رافضیه اهل فقه که ظاهر میکنند نزد هر فرقی بودن خود را
بطور فقیه بیان زیاده عبادات گذشت این قبی است که زیاده اصل قصد باشد و اگر عارض شود ریاض فراغ از فعل عبادت و شستن نباشد و در ان موقوفی که اظهار کند عمل ابراری
و تعدیت نماید بدان طبعی مرفوعه و ایت کرد جان اصل العمل علامه سراج فیه کتب السعدیه سر فلازال شیطان حتی شکم فیه من السر و کیست علانیه فان عاد حکم الثانیه
عج من السر و العلانیه و کتب یار و اما اگر باعث عبادت بود بیشتر در آشنای عبادت نامد شود بعضی علما استیناف عمل بنابر عدم العقاد و این واجب است
و بعضی گفته همه انچه کرد و لغت است مگر تحریم و بعضی گفته صحیح است زیرا که نظر خواهم است چنانکه اگر اتمه با خلاص کرده و بعد ریاض خواهد شد غزال گفته این و قول اخیر خارج از
قیاس فقه است و واحدی در اسباب نزول آورده که جنب بن سیر آنحضرت را گفت که من کاری میکنم و چون بران اطلاع میرود مرا خوش می آید فرمود لا شریک بیده
فی عبادته و در روایتی ان الله لا یحب الا خیل ما شکر کفر و راه این عیاس مردمی است از مجاهد که آمد مردمی نزد رسول خدا و گفت من مده و مده و مده میکنم و مده و مده میکنم و مده و مده میکنم

صاحب این خصال حقیقت منافق نیست بلکه مراد آنست که این صفات لائق منافقان است نه از احوال مسلمانان آنست که از نیما پاک و مبرا باشند چه در دنیا باطنی و ظاهری
چنانکه منافق را دل باز زبان بکی نیست متفق علیه در سبیل گفته و ثابت شده است نزد شیخین از حدیث محمد بن عبد الله بن عمر خصلت چهارم و اذا خاصم فخر اتمی گویم در اکثر نسخ
متن این وایت داخل متن است باین عبارت و لعمري ما من حمل من الله بن عمر بن الخطاب فخره و اخفرت چهار خصلت اندر هر کسی که باشد باشد در سبیل
یک خصلت از منافقان آنکه بگذارد آن خصلت را چون امانت سپرده شود حیانت کند و چون سخن گوید دروغ گوید و چون عهد ببرد بشکند و این نزدیک بعضی خلاف عدله است
و فردی خاص از دست و اذا خاصم نفس و چون جدل بپیکار کند با هم دروغ گوید و سرکشی ورزد و تباہی کند و **و عن ابن مسعود رضي الله عنه قال قال**
رسول الله صلى الله عليه وسلم سبب المسلم فسق و شتم کردن سلمان فسق است و در عراج گفته سباب یک سرین و شتم کردن فسق و فسوق در لغت برآمد
و سب از پوست و در شرع بر آمدن بنده از فرمان و سبب گفته سباب مصدر سب و سب و لغت شتم و تحکم در آبروهای مردم بیا یعنی است و فسوق مصدر فسق لغت خروج
و شرعاً خروج از طاعت خدا و در مضمون لفظ مسلم دلیل است بر جواز سب کافر اگر معا بدست در وی اذیت است و از اذیت او نمی آمده پس در حق او عمل با حق نمکند
و اگر حرجی است سب و جائز است زیرا که او را حرمت نیست اما فاسق پس عمل در جواز سب او مختلف اند بنا بر ارتکاب او از معاصی اکثر سبب از شرفته اند زیرا که اگر او مسلم
در بنحیث کامل الاسلام است و فاسق اینچنین نیست و هم در حدیث آمده اذکر الفاسق با فیه کی یخدره الناس و این حدیث ضعیف است و احمد انکارش کرده و بهر مضمونی گفته
لیس بشی فان صح حل علی فاجر علی بن فجوره او یا بشهادة او یعتبر علیه فیمحتاج الی بیان حاله لکما یقع الاحتیاط علیه انتهى کلام البیهقی لیکن طبرانی در اوسط و صغیر هر دو
حسن که رجال او موثق اند و اخیر فی الکبیر ایضا از حدیث معاویه بن جده آورده که گفت خطب کرد ایشان را رسول خدا و فرمود حتی متی ترخون عن ذکر الفاجر ایتکوه حتی
یخدر الناس و هم بهیچ از حدیث النفس پسند و ضعیف آورده من القی جلیاب الحیا منکلا غیبه که شمر در گزیده بر سجیاتی متن که او میدر در پرده خوشتر است و مسلم
روایت کرده کل امتی معافا الا الجاهلون یعنی کسانی که آشکار میکنند معاصی خود را و متکلم میسازند چیزی را که پوشیده داشته است خدا را ایشان و فکر میکنند
و میان بنیایند اگر بلا ضرورت و حاجت پس اکثر اهل علم بر آنند که جائز است گفتن یا فاسق یا فسد فاسق را در بروی او و همچنین در غیبت وی بیشتر قصد نصیحت او
یا غیر او مثل بیان حالش یا جز از صبیح وی نه بقصد افتادن در و ولا بدست از قصد صیح مگر آنکه جواب با وی سب باشد که در صورت انتقام نفس خود و جائز است گفتن او
و کفر آن تصریح بظلمه و کفر آنکه بگویم سبب لفظه اصلی اند علیه که و سلم المتسا بان ما قاله لافعلی البادی بالمعتقد المظلوم اخر صیحه سلم و لکن تقدی و سب با مرد و دروغ جائز است
اهل علم گفته اند وقتی که انتصار کرد و سیب و انتفا کرد و طاعت خود را بر وی شد و اول از حق وی بواقی ماند تا اتم امتحان شد و بعضی گفته اند رفع میشود شتم
و بر بادی است لوم و ذم نه اثم و جائز است در حال تعصب برای او قالی گفته اصلی اند علیه که و سلم لانی در آنکه امر فیک جا بلیته و قول عمر و قصه حاطی عنی انصر
عنق ذ المنافیق و قول اسید و حق سعد ان انت منافق تجد ال من النافقین و آنحضرت برین اقوال انکار کرده بآنکه در حضرت وی بود و قتاله کفر کشتن مسلمان
کفرست قتل کشتن و قتال با هم شش کردن حدیث دلیل است بر کفر مقاتل مسلم بغیر حق و این ظاهر است در ستم قتل سلم و مقاتل او از برای اسلام چه بیشک کشتن
مسلمان از جهت اسلام و قتال و مباح دانستن آن کفرست اما اگر مقاتله برای غیر این است پس اطلاق کفر بروی حجاز باشد از باب تغلیط و تشدید در نهی از قتل
مسلمان و مقصود نفی اسلام کامل است چنانکه حدیث مسلم بن سلمه و المسلمون من بدو و لسانه بران لالت اریام و کفر از نعمت و احسان اخوت اسلام است که کفر خود و کفر
ازان نامیدند که آن لبودی کفرست بنا بر آنچه حاصل میشود از معاصی از برین بر قلب تا آنکه گویند و از حق و کفر میگردانند آنکه فعل کافر کرد که با مسلم قتال میکند متفق علیه
و باجماع این و خصلت از خصال منافقین اسلام و کمال است و **و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اياكم**
والظن فان الظن الكذب الحدیث دور و درایه نفس خود را از گمان بد دروغ ترین سخنماست چون کسی گمان می برد و حکم میکند بروی کسی که وی
چنین است و چون وی در واقع چنین نیست این حکم وی دروغ باشد و مراد بحدیث حدیث نفس است آن بالقای شیطان است و گویا اندر بخواندن آن باین جهت است

امیر ساخت و را بر معاویه بود خلاصی ندادن سخت خور و زور و بر وی و اهل شد منقلک نشستی شو جانان از چیزی که می بینم ترا که میکنی جواب داد ترا
 باین چه کار است بپرسید که گفتیم ترا بحکام این نادان چه کار است گفت نزد من علی بودی تا منم ترا آنکه گویم آنکه بر او رسد و بعد بیمار شد و بعد اندک برای عیادت
 نزد او آمد منقلک گفت احدی که خبر شما منقه من سوال اندک اندک و سلم قال من عبد یسیر عیة الدرعیة فلم یطعمها بصلو لم یرح الرحمة و بعد روایت مصنف یکی از
 دور روایت مسلم است و روایت کرده نامن امیر بنی امیر المسلمین لایحدا هم ولا یفزع لهم الا هم بصل معهم البیة و رواه الطبرانی و زاد کفیه لنفسه هم بطریق بنی هاشم و حسن آینه
 امام و الاوال بات ایله سودا و عاشا رعیتة الاحرم الله علیه و عروضا بود و بعد القیامة من سیر و سبعین عاما و در حدیث ابو بکر رضی الله عنه است ان الله یصل علی علی
 قال من لی من المسلمین شیئا فاعلم بهم احدی یا به فعلیة الله لا یقبل الله منه صرفا ولا عیة لا حتی یدخله جنة ثم اخبرنا احمد و اخرج الاصل الا هم و هم من
 حدیث ابن عباس قال قال رسول الله علیه وسلم من عمل رجلا علی عصاة و فیه من یوارض فیة منه فقد خان الله و رسول الله و المؤمنین فی اساده و الا ان یمن
 وثقه و حسن له الترضی احدیة و شیخ الاسلام احمد بن عبد الحکیم بن تیریه قال یصف فی هذا الباب لطیف مناه کما ان السیاسة الشرعیة لا یصلح الراجح و العریة ذکر فی کل ما
 للولاء فیرجع الطالب الیه یعول علیه و یسکن عایشة رضی الله عنه قال قال رسول الله علیه وسلم اللهم من ولی من اهل بیتی شیئا فاشق
 علیه هم فاشق علیه خداوند ابر که والی گردانیده شود از کار و بار است من پس شایق و دشوار آید آن والی بر ایشان پیش شایق و دشوار شود و بروی و بیندازد او را و مشتقت
 ولی یفتح و او تخفیف الامم مسوره نیز روایت است از ولایت ابی نسکه و ال شد و ولی یضرم و او و تشدید الامم از تولیت است بمعنی الی گردانیدن شوق و دشوار آمدن کار بر کسی
 یقال شق علیه الامر کذا فی الصلح و در قایموس گفته شق علیه انداخت او را و مشتقت یعنی داخل کرد بر عیث مشتقت یعنی حضرت را و دعای آخرت بروی یثقت از باب جفا
 از جنس عمل است این عام است از مشتقت نیا و آخرت حدیث دلیل است بر آنکه واجب است بر والی تسبیر امور کسانی که والی ایشان است و زنی کردن معاذ و یخو و جمع و خود
 وایتار خصت بر عزیمت در حق ایشان فرمودن تا مشتقت بر ایشان ندر از بدگمان آن کند که از خدا در حق خود میخواهد آنچه مسلم و امامه و من فی من امر منی شیئا
 فرقی بهم فارق بی و رواه ابو عوانة فی صحیحهم بلفظ و من لی منهم شیئا فاشق علیه هم بلفظ الله فقالوا یا رسول الله ما یمنه الله قال لعنه الله و یمنه ابی هریره
 رضی الله عنه قال قال رسول الله علیه وسلم اذا قاتل احدکم فلیجرب الوجه چون بیکار کند یکی از شما پس باید که بپرسد که زنی را و بر او
 نزد و این اصل است بر هر چه در علم او اگر چه در حدی از حد و شرعی باشد و اگر چه در جهاد بود زیرا که وجوبی لطیف جامع می است اعضا می چه به لطیف و نفس
 و اکثر او را که باوست و ضرب و مجمل یا مقص او است و وجه بضرر متون میشود و همین در آن فاحش است زیرا که روی باز از ظلم است بر او و کفر نیست چون بر ضرب بر
 غالب است که از شین سالم نماند و این نمی خاتم است بر ضرب و ظلم را از نادیده جز آن متفق علیه و فی روایت از ضرب احکم و فی روایت فلا یلطمن الیه الحدیث
 و عن ابی ابی هریره رضی الله عنه ان رجلا قال یا رسول الله اوصنی قال لا تعصب فوج و مراد قال لا تعصب بر تنگی روی گفت ای رسول خدا
 اندر زکن بر افروخته شوم که پس باز گردانید آن مرد قول که اوصنی است فرمود شوم که یعنی هر بار که آن مرد وصیت می طلبید البش همین غیر بود که خشم گیر مانا که در آن مرد
 صفت تعصب بود که از آن نمی کرد و این چنین بود عادت شریف می علی علیه سلم که موافق حال بر سائل جواب میداد و در هر یک استاسب حال او علاج میفرمود و
 هر باطنی فساد می کرد و می رسید از فساد شوم و استیکامی تعصب است و شوم نسبت تعصب کسور و محبوب بود و تعصب نیست از تعصب بجهت اعتقاد و اهتمام کرد
 و توبیخ اول ظاهر تر است این التین گفته است حضرت در یخیر دنیا و آخرت جمع کرده زیرا که انجام تعصب تقاطع و منع فرقی است و بودی میشود باید ای غضوب علیه بجزی که
 جائز نیست این تعصب دین است انقی و تحمل که از باب تمیید با علی برادری باشد زیرا که منشأ غضب نفس و شیطان است پس هر که مجاهده کرده برین هر دو چیز و باید که
 معالجه و معانات که در دست می اولی باشد بقدر نفس خود و حدیثی است از غضب خطاب گفته نمی است از اسباب غضب تعرض جواب آن اما نفس غضب پس
 از آن نیست چه آن از غریب است و غیر گفته نمی از چیزی است که از قبیل کتسب باشد پس آثار بر ریاضت دفع کند گفته اند نمی از چیزی است که غضب از آن پیدا شود

و ملحقه فساد و مستغنی و من طلب الاعانة فی الزالة المستکون ذکره فی الجبل کذا و حین ای باب هر قرضی الذی عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تجالسوا ایدوا بهی کتفید یکدیگر را و آن قاعلمست که میان و کس باشد پس در آن نمی ست از حد کردن هر یکی صاحب خود را از جای بنیج ازان نمی از حد از یک جانب معلوم شده بطریق اولی زیرا که چون نمی کردند او را با خود و بدون کافی و مجازی بحد با آنکه از باب جزای سید سیریه مشاهیر بود پس با عدم اولی نمی باشد تحقیق حد و بدون او سه قسم بیشتر گذر شده و لا یتما جشعا و جشش کفید یکدیگر بخش مسکون و چیم چیزی را بر زیاد و با خود هستن تا دیگری و یافت و آن حرامست زیرا که عیش و شادیست قاطبه السنوی و در اصل بر آن بخش جمید را گویند و بعضی گویند که بخش در حدیث یعنی بر غلانیان بعضی مرفعی را بر بخش و تحقیق بخش در پیچ گذشت و سبیل گفته وجهی ازان آنست که بخش از اسباب عداوت و بغضا است و مردی هست بغیر این لفظ در موطا بلفظ و الا تفسوا از معاصی یعنی رغبت در شئی و محبت افراد با آن لفظ آنست فی الشئی منافسه و نفاسا اذا رغبت فی و نی ازان نمی از غنیمت و نیاد و سبیل خطا است و لا یتما جشعا و شتمنی کفید یکدیگر یعنی احتراز کفید از اسباب حدوث آن الاحتیاط و بغض امری است که میده و ازان اختیاری نبود و بعضی گفته اند که مرادیه نمی از تباعض نه از اختلاف در امور و از است بدعت زیرا که ابتداء در دین برگشتن از راه راست بسبب بغض و عداوت است و سبیل گفته تباعض نیز قاعلمست و ازان نمی از تکامل در بغضا نه است و افراد بدان بالا دلی و این نمی است از تعاطی اسباب و زیرا که بغض نمی باشد مگر از سبب ذم متو پیروی بغضا نیست بغیر الله است و اما آنچه برای خدا باشد آن واجبست زیرا که بغض فی الله و حبب الله از ایمان است بلکه در حدیث حصرا بیان برین هر دو آمده و لا تدابروا و غنیمت کفید و سبیل یکدیگر را طبیع گفته اند و بتدبر قاعلمست زیرا که هر یکی از متباعدین پشت میدهد و دیگر بر ای یعنی اعراض میکند از وی و از ادای حقوق اسلام خرابی گفته تا بر بعضی از تهاجرت یعنی جدا از شمار او دور و را بخور کند و تا خود را پشت او را و دیگر از نزدیکت این عبد اگر گفته اعراض انداز گویند زیرا که بغض اعراض میکند و معترض سبلی لا یرست و محبت کفید و گفته معنی آنست که امتیاز نکند یک از شمار و دیگر و ستاثر را مستند بر ازان نامیدند که وی پشت میدهد نزد اختیار چیزی بدون دیگر و مازنی گفته معنی تدابیر او است یعول او بر تدای عادیته و در موطا است از زهری تدابیر اعراض از اسلامست پشت میدهد از وی بروی خود یعنی رو میگرداند گویا خود است از لقیه حدیث و هو یتقیان فی بعض هذا و بعض هذا و اخیر بها الذی یبدأ باسلام زیرا که موقوفش آنست که صدور اسلام از هر دو یا یکی را رفع اعراض است و لا یتبع بعض کفر علی بعض و یتبع کفر یا با نوات نکند بعض شمار بغض اگر چه بعضی است از بغی است اگر تعین معلومست از بیع است و در کتاب البیع سخن در آن گذر شده نووی شرح آنرا گفته متواتر آنست که برادر او چیزی بفروشد و این کوششتری را امر بضع آن کند و گوید که من ترا مثل او یا بهتر از او بکتر ازین قیمت میدهم و شریک بشمارا حرامست باز طریق که با لفع را اگر نکند بضع یا از وی زیاد قیمت ازان بخرد و همچنین حرامست سوم بر سوم برادر و اینجه داخل است در حدیث بنا بر حصول معنی که آن تعارض و تدابیرست و تقیدیهی بیع اخ متقاضی عدم حرمت بیع کافرست و هو وجهه لابن خالویه و صحیح آنست که فرق نیست زیرا که از باب فایده و عید است استی ابن عبد البر گفته حدیث متضمن تحریم نفوس مسلم و اعراض از و و طلیعت او بعد محبت بغیر ذمه شرعی و حسد بروی نعمت بخشیده خداست میسر امر کرد با کجا با حایمه برادر زنجیب کند و از شما سبب او بحت نماید و دست فرق درین امر و میان حاضر و غائب زنده و مرده و بعد این بناهی خسته است فرمود بقره و کتب اعباد الله اخوانا و باشید همه بنده گان خدا برادران یکدیگر و نصب عباد الله بر نداست یعنی چون شما بنده گان یک بوی اید همه در عبودیت برابر باشید و یکدیگر ستا شد و ستا جش و ستا بغض و تدابیر بگذارید قرطبی گفته معنی آنست که آنچه اخوان نسبت باشند در شفقت و رحمت و محبت و مساوات و معاونت و نصیحت و در روایی از اسلام زیاد و مکرر که امام اند تعالی یعنی بنده طالا سور فان امر رسول الله صلی الله علیه و سلم امر من قال المسلم اخو المسلم مسلمان برادر مسلمان است که شریعت حکم او دارد و شارع صلی الله علیه و سلم حکم آن لا یظلمه و ستم نمیکند مسلمان مسلمان دیگر را یعنی نباید که ستم کند و اصل معنی ظلم که وضع شئی در غیر موضع است شامل است صغیره و الکبیره و اما که مناسب الاقرب باشد که در آن آن در عرف و ظلم در حق کافر نیز حرامست و چه مخصوص مسلم برای غرض است و لا یظلمه بفتح یا و هم ذال معجزه و ترک کنند او را و نکند او را

الانسان است که معامله میکند با بانی غیر خود را و آن محمود و مذموم هر دو باشد و محمود و علی الاجمال آنست که با غیر خود بنفس خود باشی و از ان انصاف و بی برائی نفس
انصاف کنی و علی التفصیل غفور و حلم و صبر و تحمل اذی و رحمت و شفقت و قضای حاجت و توفیق و ولین جانبی مانند دوست مذموم و ضلیم است و همان است
منکر است اخلاق که آنحضرت سوال و درمی از ان رب خود را کرده درین حدیث و در قول ما لهم که حسن خلقی حسن خلقی اخراج احد و محرابین حبان در دعای آنحضرت
صلی الله علیه و سلم است در افتتاح و ابدی لاسن الاخلاق لایمیدی لاسنهما سو که آنحضرت غنی سیدها لایصرف غنی سیدها ما غیر که منکر انکار کرده شده و شروع
و نا آشنا که در دین وجود او شناخته نشود و ضد معروف و منکر از اعمال آنست که شرعا یا عاده منکر باشد و اسواء جمع بیوی است بیوی خواهرش نفس نیز نظر بیوی
مقتضی خود شرعا و او را جمع دارد یعنی استقامت منفرد که آنحضرت تعوذ میکرد از ان مثل خلیفم و بر من مسئله مثل ذل ان یجنب پناه بجهت رسول خدا از سنی استقامت اخراج
الترمذی و صححه و الحاکم و اللفظ له و لفظ ترمذی این است اللهم انی اعوذ بک من تکرار الاخلاق الی آخره و عن ابن عباس رضی الله عنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا غدار اخلاق جدل و خصوصت من برادر سلطان از مارات بمعنی مجادله و تحقیق مرا طعن کردن است در کلام غیر برای
انها خیلی که در دست انچه غرضی جز تحقیر قائل او و انکار فریت خویش بر وی و جلال آنست که متعلق باشد با نهار و نهارت تقریر آنها و خصوصت لحاج در کلام است بر
استیغاثی بل و غیر او و گاهی ابتداء باشد و گاهی اعتراض و درانی باشد که بطریق اعتراضی به جهت مگر برای انما طریقیان آن و ادعای باطل و هم ارکان و نویشت اما
مناظره ابل علم برای فائده و اگر چنانچه ارجح باشد لیکن داخل نمی نیست زیرا که حق تعالی فرموده و جاد انهم یأتی من حق تعالی و لا تجدوا اهل الکتاب الا بالاتی و
احسن و سلیمانان سلفا و خلفا اجماع کرده اند بر ان و لا تمنا وجهه و مزاج من او را با چنانکه انکند با شوق از رخ و صرح گفته لا عکرون مزاج کبیریم عطا کردن
و خیمیم عطا یعنی خوش طبعی در قلموس گفته الراج الذی العایه انهم الدل اللعب و سبل گفته منمنی خدا از ان همانست که جالبی شست باشد با باطل بود و هر چه در ان سبط
و حسن تمام و جبر خاطر است جائز است چه ترمذی از حدیث ابو یزید آورد ما نهم قال الای رسول الله انک اندر اصنا قال فی لا اقول الا حق و لا تعده مع عد
و عدده من او را و عدده کردنی فختلفه پس خلاف کنی آن عدده یعنی و عدده را و فاکن یا و عدده من او را و راه و عدده کردن را بینه تا در خلف و عدده یعنی فی الصرح
و عدده و موعده و فیداد و استعمال می باید در خیر و شر اگر نگوید باشند و گرنه و عدده و خیر بود و و عدده و ایعاد و در شر و مبعده و عدده جانی و عدده گاه حدیث افاده نمی از
اخلاف و عدده و گذشته که این از اخلاق و صفات منافقین است و ظاهرش تحریم و حدیثان آمده و انش و ضعیف و مقید است و در سبل گفته و اما اذ و عدده و انش
علی الوفا و عرض عن رافع فلا یدخل تحت المنی انتهی اخراج الترمذی بسند ضعیف و قال نه حدیث غیر لیکن فی معناه احادیث سیاقی المرافع
روی الطبرانی ان جماعه من الصحابه قالوا خرج علینا رسول الله صلی الله علیه و سلم و نحن تماری فی شئ من امر الدین فنصب غصبا بشیء الم یفصب مثله ثم انهم قالوا
اینها الی الترمذی حمید انا بلک من کمال کلم مثل هذا و الم و لعله خیره و ذره الم و قال المؤمن الی یاری ذره الم و قال الماری قد تم خساره ذره الم و قال الماری انما الی الترمذی
حمار ذره الم و قال الماری لا اشفع له یوم القیامه ذره الم و قال الماری انهم ثلثه آیات فی البیحه فی ریاضها اسفلها و او سطها و اعلاها من ترک الم و هو صادق ذره الم و
فانما و الی انما فی بعد عباد و الا و ان اخرج الشیخان من فو عان انقض الرجال الی الله الاله الضعیف الشدید المخصوصه الذی کج صاحب ذره فی سبل الاسلام و عن
ابی سعید الخدری رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم حصنن لا یجتمعان فی مومن و و خصمتت کج خیر نمیشود و درین
و مسلمان البخل کج یمن فوج و عقلا و شرع معلوم است و حق تعالی م آن در کتاب خود که فرموده الذین یجکون یامرون الناس بالکفر الذمیر الذمیر الذمیر
یرجت جفان ان فعال تعالی و لا یخص علی طعام الم سکون پس فعل از صفات مذمومین بالذین گردانیده و حکایتی عن الکفار گفته که ایشان در طبعات نارگویند که مذموم
من المصلین که مذموم المسکین و اخلاق و علماء و مذموم است و سخن در ان بیشتر گفته و خداوند بعض آنست که تحمل در شرع منع زوجه است و حق آنست که منع از حاجت
پس مانع از ان تحمل است مائل عقاب غراکی گفته این حدیث کافی است زیرا که و الیس گفته و ان یجصب بان یزینا نقص من یک حیدر و در سبل است انما

همچنین مضافاً بر عیال در تقدیر آنکه اگر احوال او خورده و تسلیم آنچه قاضی برای ایشان فرض ساخته و تعیین کند که پیش او نمانی مستثنی کنی او را و بجان شریک شدن آن نان اختری ساخت بخیل ستانسی در سبک گفته این در بخیل است عرفانه درستی عقاب و سوء الحلق سخن در حسن خلق گذشت و سوء خلق تند است و در آن حدیث ما دار گذشت که دلالت در اندر آنکه بخلق منافق ایمان است حاکم روایت کرده سوء الحلق نیست العمل که یفسد الخ الحسل و این مرند روایت نموده سوء الحلق شوم و عیال النساء ندانند و حسن الملكة نما و خطیب خارج کرده ان کحل شی توبه الا صاحب سوء الحلق فانه لا یستوب من نبال لا وقع فی مایه شرمند و صاحبی از خارج نموده ماس من نبال لا و در اندک توبه الا سوء الحلق فانه لا یستوب صاحب من ذنب الا وقع الی مایه شرمند و اخرج الترمذی و ابن ماجه لا یصل الی حدیثی مطلق الا فی الباری استحقاقه الذم من کفی سندنه ضعف و سبیل و غیره و تعرض بیان وجه ضعف کرده و گفته که فلان اوی اضعیف است و مفهوم از بعضی اجتماع است که اگر یکی از این و باشد تواند گفته اند مراد اجتماع این و خلعت است یا رسیدن بدرجه نهایت چنانکه انکساک پذیر نیست و صاحب آن بدان اضعی باشد و اما آنکه گاهی بخلق کند و بخیل و مرز و وجود آن نادر باشد و بعد از وجود دشیمان شود و نفس امارت کند و با نفس در نزاع باشد منافق است بمسلمان می نماید و چون درین از مسلمانان باشد که بآن گرفتار باشند اگر آنکه مراد از جهت وقوع نکرد در سیاق اینی که مفید عموم است مومن کامل باشد اگر چه راه او درین و برین عبارت خانی از حدیثی نیست با آنکه حقیقت سخن را بهی از حد و افعال و آثار این و وصف و ترغیب بر آله آنهاست بر ریاضت و عبادت و ترهیب و بقاء و صیانت و این آنکه آنها از شان نفس نیست یعنی باید که در وی موجود باشند و در سوء خلق الله مانده و این مخالف است در شریعت است نه این معارف در میان مردم ازین جانب سبایند در سوء زیر که بعضی بعد از قوی از کان مسلمان است و حسن ابی هر چه و انس رضی الله عنه قال فی سؤال الله صلی الله علیه وسلم المستبک ما قاله فعله البادی آن شخص که دیگر برادرش نام و هندی گناه آنچه که یزد و دشنام کند بر آن کس است که دشنام داده و گناه دشنامی که شخص دوم کرده است هم بر اول است که ظلم کرده و دوم ظلم است آن باعث شده این بر دشنام ماکم بعد المظالم مادام که اعتدال و مجاز از حد کند ظلم دوم و اگر دشنام از حد کند از ظلمومی ماند و برین تقدیر بر دشنام که زیادت کرده گناه آن هم بر است اخرجیه مسلم حدیث الی حدیث بر جاز مجازات کسیکه ابتدا با ذیت انسان کرده و عود آتش بر بادی زیر که سبب همه آنچه حجب گفته است مگر آنکه تعدی از حجب ذیت بکلام رو و زیر که با ذوق حقیقت تل است نه عدوان قال قتال و جاز استینه منتهی منتهی تعدی علیکم ناعث و علیکم تل اعتدی علیکم و عدم مکافات و صیر و احتمال فضل است زیرا که ناشی که روی ابو بکر رضی الله عنه را بحضور رسول خدا صلی الله علیه وسلم دشنام داد ابو بکر خاموش ماند و آنحضرت نشسته بود و پستربو که جواب داد آنحضرت برخواست و برین عرض کرده شد فرمود چون ابو بکر سکوت کرد با او فرشته بود که جواب بیداد چون انصاف نفس غر و کرد و شیطان حاضر شد یا مثل این لفظ فرمود قال قتال و لمن یفر من ان که لمن یفر من الاثوب و حسن ابی صریحه بکسر و عدله و سکون است شهر کمینت است در نام او اختلاف بسیار از بنی مازن بن النجار بوده از شاهین و شایند دیگر بعد از است قال قتال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ضار ضاراً لله هر که زدرساند کسی نه بهجت شرعی گزند رساند خدا تعالی بی او و صریح گفته شد گزند رسانیدن خلاف نفع مضارت که از گزند زنی هر که مغفرت رساند بر مسلمان در مال یا جان یا بروی او جزای او از عقیق عمل او باشد و داخل کرده خود بروی مغفرت در دنیا یا در آخرت و من شاق مسلک شاق الله علیه بشتید قاف و کسیکه خلاف و دشمنی کند بر کسی بهیچ عیال عیال خدا تعالی بروی در صریح گفته مشاقه و شقاق خلاف و دشمنی و اصل اشتقاق مشاقه از شق است یکدشمن یعنی جانب هر یکی از متخاصمین و متنازعیان جانبی است از دیگری طبعی گفته مشاقه از مشقت نیز توان اشت با اینکه تکلیف کند صاحب خود را یا آنچه در طاعت است انتهی نه یکدست که علی الا انشاء معنی خلاف و عداوت علی آید چنانکه و من شاق الله و رسول و من شاق الرسول من بعد تبیین لاله مدعی یا بر معنی فرق کرده اند میان عیال و مشاقه با اینکه مشاقه و مشقت مترادف است یعنی یکس صریح است حال کرده میشود و در اطلاق الی مشقت در رسانیدن اویت بدن مثل تکلیف عمل شاقی در سبیل گفته مشاقه و مشقت است یعنی هر که زدرساند

جلد شانز

و نیز این کلمه سابق بر حدیث نهی از غیبت گذشت. و سبب گفته حدیث دلیل است بر آنکه استغفار از کفایت میکند از غیبت کنند و برای خنثایت مانع است اعتدال از او می
و شایسته تفصیل کرده اند و گفته اند اگر مستغابی معلوم شده احتمال از اجابت است و اگر معلوم نیست فدا و نه ستمی بر او که جانب حشمت و ایثار صدر است لیکن بخاری از حدیث
ابو برزیه فرموده که از ده من کانت عذره ظلمة لایحیه فی عرقه و منی فلیقتل منه الیوم قبل ان یتوارا و لا درهم ان کان علی عمل صالح اخذ منه بقدر ظلمة ذلک من
له حسنات اخذ من سبایات صاحب عمل علیه اخرج نحو ما البیهقی من حدیث ابی موسی و این دل است بر وجوب احتمال اگر چه معلوم نباشد اگر آنکه عمل کند بکسیر بگوید
آفر و حدیثی از انس رضی الله عنه غیر عالم بدان باشد و اطلاع حدیث بخاری را بآن مقید سازند و اما الحارث بن ابی اسامة با سند ضعیف و اخیر این ابی شیبہ
فی مسند و البیهقی فی شعب الایمان فی الدعوات الکبریٰ و قال فی مسند و ضعف و غیره با الفاظ مختلفه من حدیث انس فی اسانید با ضعف و روی من طرق اخری بمصناه
و الحاکم من حدیث عذرة و البیهقی قال و هو اصح و فقط قال کان فی اسانی ضرب علی ابی عسال رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال ابن انت من الاستغفار یا عذرة انی استغفر

[illegible]

باب الترغیب فی مکرم الاخلاق

در بیان رغبت دادن در خدای بزرگ و خوب مثل صدق و حق و حسن خلق و حیاء و تواضع و مخوف و طبعیت و حیران کردن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم عليكم بالصدق لازم گیرید بخود راست گفتاری را بصدق آنست که مطابق واقع باشد و کذب آنکه مخالف واقع بود اینست حقیقت این هر دو نزد جمهور فاضلان الصدق بجدی مالی الابرار است راست گفتن اعمی نماید بر نیکوکاری یعنی خاصیت راست گفتن آنست که توفیق نیکوکاری کردن یابد و آنست که صدق برست چنانکه در روایت دیگر بیاورد و اعتبار باینست این با آن باعتبار مغایرت اعتباری در مفهومست باین معنی دلالت بر معلول علی الاعمال و بر کسب مورد و حاصلش قمع و فعل خیرات است آن اسم است جامع کل خیرات و اطلاق کرده میشود بر عمل صالح خاص و ان الله یهدی الی الحقیقه و یدرستیک نیکوکاری را در دنیا نماید برست این بطلان گفته مصداق او قوله تعالی است این الابرار یعنی نیکو و مایلان الی الخیر و یستحقون الصدق همیشه برست میگردد و مطلب و گوشت نشنید راست گفتن را حتی اینکه بصدق الله صدقاً تماماً گفته میشود و آن هر فرد خدای تعالی بسیار راستگو یعنی حکم کرد و همیشه برستی ایستاد و ثابت کرد و میشود و در این مقام و ثواب آن یا نوشته میشود نام او در دیوان اعمال نزد ملا اعلی یا مردم در کتابهای خود نام او صدق یعنی نوشته میشود و آنست که ظاهر گردانید و بخود و خلق باین صفت این نام و انداخته میشود و درهای مردم و جاری گردانید و میشود بر زبانهای ایشان تجلی نام او چنان

خداوند تعالی بوی یکی فقیه میگردد و درین فهم و زیرکی و دانائی بی بخت در این میکشاید دید به بصیرت او را تا در گذر کتاب سنت را و بر سر بخت است مردان فاضل
در اصل یعنی فهم و فطنت است و در عرف غالب آمده بر علم با حکام علیه در سل گفته حدیث دلیل است بر عظمت شان فقه درین بی بر اینکه داده نمیشود اگر چه همان کس که خدا با او
اراده خیر کرد و او را این موهبت بطریق منطوق بهم وارد گشته در روایت ابو یعلی و لم یفقه لم یبال السببه و در حدیث دلیل ظاهر است بر شرف فقه درین بی شرف متفهمین در آن
بر سایر علوم و علما و مردان معرفت کتاب سنت است انتهی گویم در احیاء العلوم ذکر کرده که اسم فقه در اصول اطلاق کرده میشد بر علم طریق آخرت و معرفت دقائق احوال
نفوس و مسندات اعمال و قوت حاصله بجمارت و دنیا و شدت قطع بسوی بنیم آخرت و استیلا ی خوف بر قلب پس تصرف کردند در آن شخصیت بی فکری و تحلیل و خاص کردند
آنرا به حرفت فروع غریبه در فتاوی و وقوف بر دقائق عقل آن و سبب گفتار کلام در آن خطه مقالات متعلقه بدان پس بر گراشته التحق در آن ذکر اکثر الاشغال است
او را فقه گویند حال آنکه فقه بهمان اول است که بآن انداز و تحوین حاصل شود نه تصرفات بطلاق و عتاق و لعان و سلم و اجاره که باینها انداز و تحوین حاصل نمیشود
بلکه تجرد برای این علی الدوام و موجب است قلب و نزخ خشیت چنانکه امر و ناز و تجردین برای آن شاهد میکنند انتهی مخصوص تمام بحث در اصل کتاب باید دید که در آن
شغلی علی بن ابی حمزیه است و از اینجا معلوم شد که مراد فقه درین حدیث نه فقه مصطلح فقهایی مذاهبت است که هر چه داخل زیر لفظ فقه باشد بلکه معرفت علوم کتاب سنت
و بهوای صحاح بن محمد العمری العلافی در این باب هم اولی الاصلها گفته واقع نمیشود اسم فقیه نزدیک سلف مگر یک سبب میگرداند کتاب سنت و آثار اصحاب و من بعدهم را از سبب
است و هر که مشغول است با را برای مجال آنرا درین مذهب گرفته و کتاب خدا و سنت رسول و تصانیب اصحاب و تابعین و آثار ایشان را پس پشت خود انداخته بروی اطلاق فقیه
بلکه وی احق باسم نوی و بصیبت است انتهی بعد در همین کتاب بابی مستقل در معرفت اصول تحقیق علم و هر که بر او اطلاق فقه و علم توان کرد و بعد کرده و بابی دیگر در
تسمیه بهم فقیه یا عالم حقیقه لا محاله و در معرفت سلف نیز با وجای و من بعد هم رای داخل علم و فقه نیست و از آنکه کتب بین شیوخ اند نه هم رای و تغییر مسلمین از آن سبب
در قول سفید افاده کرده که نیست خلاف میان اصحاب و تابعین ترجیح ایشان در خودن برای از علم و این عبد البر گفته نمیدانم در سندی علمای این است و سلفی است
و آنکه رای در حقیقت علم نیست و جزین نیست که اصول علم کتاب سنت است و الی است بر اجماع سلف که رای علم نیست قوله تعالی فان یحکمون فی شئی فرددوا الی الله فاکرر
عظایم الی ربنا گفته در بسوی خدا و بسوی کتاب است و در بسوی رسول خدا و بسوی سنت است و است بعد موت می و بقال همچون بن هران و غیره و همچنین گفته است
در تفسیر قوله تعالی اطيعوا الله واطيعوا الرسول کما و باطاعت اتباع کتاب سنت است و مراد با و لو الامر الی علم فقه اند یعنی نه اولی ای و عبد الله بن امام احمد گفته
پدر را گفته نازل میشود و ناز که بر دینی یا نه قومی را اگر از اصحاب حدیث و روایت که نیست ایشان را علم فقه یعنی مصطلح فقهها و قومی را از اصحاب امی که نیست ایشان را
علم حدیث پس سبب که از کلام یکی از ایشان سبب گفت از اصحاب حدیث پرسد نه از اهل رای شهر را از کجولو اهل رای توان ای فقه خورد و بر سر خوان رسول الله
صالحیم ما و غیر فرمود حدیث ضعیف بهتر از رای قوی است شعر بقول مصطفی را از رای دیگران مانند من شبه و بار مانع گردد از اغیار عاشق را بد و این عبد البر
بسنه متصل خود از عمر رضی الله عنه آورده که فرمود سنت است که رسول خدا سنون کرده و نگردانید خطای ای است رای است شعر را از رای است عالی سرست از ختم
بر سر رای فرود آمده بگر سرماند و هم بسند خود از ابو هریره فرمود عار وایت کرده که فرمود آنحضرت عمل خواهد کرد این امت چندی بر کتاب خدا و سنت رسول و پیتر عامل شود
بر رای دیگر که این چنین بگذرد شود و عمر بر سر بگفت آگاه بشید ای مردم که مصیب ای رسول خدا بود و از ما همین ظن تکلف است و انحراف بسبب تعنی قال برل شعر
حرفی رای بود مگر لی را از رای علم سنت شده از فضل خدا بدینکه ما و درین باب آثار و اخبار گفته است که این موهبت ذکر آن نیست خلاصه آنکه فقه هم مصطلح
و رای مذموم و مردود و فقه عبارت از فهم و درک معانی کتاب سنت و تتبع نصوص اخبار و اتباع صلیون و حکیم قرآن حدیث در بر تفسیر و تطبیق است و صدق این فقه
اهل حدیث اند قد یا و حدیثی را برای عبارت مستاز قول را احکام شرع با حسن و غلظت و اغلوطات و رد فروع و نواز الی قیاس بر اصول

نزد حصول خبر یا قوت نفع لو انی فعلت کذا اکان کذا اگر من میکردم چنین میشد چنین و لکن قل قد مر الله وما شاء فعل و لیکن بگو تقدیر کرد خداوند چه خواهد کرد
 خدا میکند بعضی علم گفته اند که این در حق کسی است که این حرف با اعتقاد عام و اقلین بجا می گوید و دانند که اگر چنین خواهد کرد بطلان نخواهد رسید قطعا بر آنکه آنرا در بسیاری است
 الکی کند و دانند که نخواهد رسید و اگر بر حضا خواهد بود است پس بی درین نمی داخل نیست قاضی عیاض گفته نیست درین حدیث زیرا که آنحضرت خبر از امر کرده داده و در آن
 در حق بر قدر بعد وقوع نیست گفت و همچنین هر چه از کرد و کرد است بخاری و اباب یحیی و من اللو حدیث او از حدیثان قوی که با کفر الحدیث و تو گفت را با غیره بنیة الحدیث و تو گفت
 ان فقی علی مرتی و شیدیه که اینست مستقبل است یا عرض بر قدر پس وی که است نباشد زیرا که اخبار از اعتقاد خود میکنند در فعل خبری اگر مانع نمی بود آنچه در قدرت است
 و هر چه گذشته و گذشته و رفته آن در قدرت نیست قاضی گفته فالذی عندی ان النبی علی ظاهر و عموه لکن نهی تنزیه و بدل علیه قوله صلی الله علیه و سلم فان لو تفتتح
 بحال الشیطان زیرا که تو بجهت شیانی خوردن بر چیزی و معارضه تقدیر الهی و نسبت عمل و قوت بنفس می کشای که شیطانی او می درآورد در دل مصوم را بنده است
 و خداوند قدر آنچه مسلم نو می گفته آمده است استعمال بود یا ضعیف در قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم لو استقبلت من امری ما استدرت ما سقت الیدی غیره که
 پس ظاهر آنست که نمی از اطلاق است تا اینکه فائده نیست در اینجا پس نهی تنزیه نباشد نه تحريم و اما هر که بطریق یا سبب بر اوقات از طاعت خدا و بر آنچه مستعد بر و است از
 و جز آن که بگوید لا باس به مست و بروی محمول است اکثر استعمال موجود در احادیث و حسن عیاض بن حمار رهنی الله عنه صحابی است معدود در بصیرت و روایت
 از وی حسن بصیری و غیر او و دست قدیم و محب سیم آنحضرت بود او را جمیع گویند بضم سیم و حکیم و شین مجتهد است بجامع بن دارم روایت میکند از آنحضرت قال قال
 رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله تعالی اوحي الي برستیکه خدای تعالی وحی و مستجاب می من ان تو اضعی که تو اضع کنیدی و فروتنی نماید حتی که لا یغنی
 احد علی احد الا که تم و فروتنی نماید یکی بر دیگری و لا یفحق احد علی احد و فخر کند و کبر نماید یکی بر دیگری و نه بجا دلیل است بر آنکه فخر و مباهات که بر طریق دیگر
 و ستم بود حرام است و تو اضع عدم کبر است و تفسیر تکرر بیشتر گذشته و عدم تو اضع مودی بسوی اینی است زیرا که وی برای نفس خود و غیرت بر غیر می بیند پس اینی خواهد کرد و بر
 بقول فضل خویش فخر خواهد نمود و او را خیر خواهد شد و آخر حصه مسلم و فخر و نفی هر دو مذموم است و در احادیث سرعت حقوقیت یعنی آمده منها عن ابی بکره رضی الله عنه
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما من فی نب احد و اوحی من ان یحیل الله صاحب العقوبة فی الدنیا مع ما یدخله فی الآخرة من البغی و قطیعة الرحم اخرج الترمذی
 و ابی کرم صحابا و اخره ابن ماجه و اخره البیهقی کسب شی مما عیضی العبد به و اسرع عقوبة من البغی و حسن ابی الدرداء رضی الله عنه عن النبی صلی الله
 علیه و سلم قال من رد عن عرض اخیه بالغبی فهو کسیر و کذکر و باز دارد و عینه منقصت از آبروی برادر خود پس ثبوت او یعنی منع کند از غیبت
 که الله عن وجهه النار يوم القيامة باز دارد و خدای تعالی از روی او آتش و فرخ را روز قیامت اخرج الترمذی و حسن ترمذی گفته این حدیث
 حسن است و لا حمل من حدیث اسباب است ازین سخن مانند آن و در هر دو حدیث دلیل است بر فضیلت رد بر غیبت گفته اند برادر و سلمان خود و این واجب است
 زیرا که از باب کار عکس است و لهذا بر ترک آن عید و بار داشته که اخرج ابوداود و ابن ابی الدنیا ما من یؤمن یخجل امرأ مسلمة فی موضع تنهک فیه حرمة و یتقص فیها
 من غرضه الا فذل الله فی موطن یحب فیه ضرته و ما من یسلم یضامر اسلمة فی موضع یتقص فیها من غرضه و تنهک فیه حرمة الا نصره الله فی موطن یحب فیه ضرته و اخرج ابوشامه
 من روای عن عیاض اخره رد الله عن النار يوم القيامة و علی رسول الله صلی الله علیه و سلم و کان حاکما علینا انظر المؤمنین اخرج ابوداود و ابوشامه عیاض من عیاض اخره فی الدنیا
 بنه الله و لکان يوم القيامة یحیی من النار و اخرج الاصبهانی من غیبت عنه اخوه فاستطاع یضمره فغفر الله فی الدنیا و الآخرة و ان لم یضمره لذل الله فی الدنیا و الآخرة
 بلکه در حدیث آورده که استمع غیبت یکی از دو غیبت گفته گانست پس هر که حاضر غیبت نمود واجب است بروی رد از عرض برادر و سلمان اگر چه با خراج و عقاب باشد
 بسوی فخری که باز من استن از اینجا یا اگر غیبت یا اگر است قبول بعضی علما سکوت را کبیر و شمر و مانند سایر و در این عید و دخول ساکت در و عید من انظر المنکر و کثرت
 یکی از دو غیبت است حکما اگر چه نشو و شرعاً مستجاب نباشد که انی اسئل محرم سلو که بگوید اطلاق عموم ظاهر خود شامل زنده و مرده است و نهی خاص باز است با و هم آمده

چند ثانی

هرچکه باشد و از هر که باشد و معادلات عدد او و موالات فی او و احیای طرفه و سنت او و ثروت و دعوت و نشر حدیث او و نفی تمام زبان و نشر علوم او و تفقد دل و دعا
بسیوی آن لطیف و تعلیم و تعلیم و اعطای آن و نادب نزد قرات اسماء که از کلام در آن غیر علم و اجلال اهل حدیث او بنا بر مقتضای این ایشان بسوی یک
و تعلق با خلق او و نادب با دایا و محبت اهل بیت و اصحاب او و محبت از مبتدیان و معتز و معترض از اصحاب او و مانند آن و کلامی که المسلمین و مرامان
مسلمانان از کلام او علم اند و نصیحت ایشان معادست بر حق و طاعت و در آن قبول امر و نهی و امتثال آن و یاد اسمیک و عیدان خدا و در آن نباشد و ذکر ایشان
بر حق و طاعت و اعطای ایشان با نچه غافل از نماز و و حقوق مسلمانی که بایشان رسیده است و ترک خرج بر ایشان یعنی خوردن بر آنها و تلبیه و تلوین
بر طاعت آنها خطابی گفته و خجاست ایشان است نماز گذاردن در پس آنها و جدا کردن بخواه ایشان ادا می صدقات بسوی ایشان ترک خرج بسبب ایشان نزد حق
یا بسبب عشرت و عدم اقرار مقامی که از بایشان و دعا و صلوات کردن ایشان او اگر او را بداند و از دفع ایشان قبول احوال و تعلیم حقوق و اوقات بایشان باشد
و سبب گفته بجهل که حدیث محمول باشد بر هر دو و هر که حقیقت است درین برود و عامه و عوامه مسلمانی که سال را اهل اسلام اند غیر علم او و امر او دفع ایشان باز شد
ایشان بسوی تصایع دنیا و آخرت ایشان کفانی و تعلیم جمادات و امر معروف و نهی عن المنکر و ثواب است و کلام و تعداد اسباب خیر و در هر یک قسم ازین قسم حاصل
اطاعت است و در آنچه ذکر کردیم کفایت است و سبب گفته و قد سبطنا الکلام علی فی شرح الجامع الصغیر این لطیف گفته درین حدیث دلیل است بر آنکه طبعیت را برین مسلك
نامرکز و در واقع همیشه و اندیشه برین عمل چنانکه واقع میشود و بر قبول نصیحت فرض است هر که بدان قیام کرد کافی است و ساطع شد از باقیان و وجوب نصیحت بر هر طاعت
چون آنچه با آنکه سخن او پذیرفته شود و نصیحت او قبول و امر و مطاع است و انفس خود را بر کوه در امن باشد و اگر خوف از وی است پس در وقت است و اهل علم اگر گویند
صحیح بخاری آورده ادا است یعنی آنکه کلام فیصله لادال تعلیق و جواب با منتساح است نه مطلقا و غرضم شرط حجت است و در تفصیل عموم منطوق جوابش آنست که حکمت
حاصل این را سوره زبوریه مثل کل من راع معاملة علی ما نزلت فی اول محمول بر او و زبوریه است که بر هر مسلمان واجب است آنچه مسلم از حدیث حلیل قال العلماء
انما احل الله ما لا یبغی الله فی و علیه ما الاسلام و قال الیه وی الامر کما قاله ابی علیه مدار الاسلام کومیم از جوامع کلمت تمام علوم او لعین آخرین بسوی در وقت و تفصیل
اجمالش متضمن خصوصیات و غیر متضمن عموم و از آن شیخ عبدالحق و بطوی احمد الساجد گاه نوشته اند **و عن** ابی حمزة رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم انما یبغی الله الجنة تقوی الله وحسن الخلق بسیارترین چیزی که می در آرد و بهشت را ترسیدن از خدا و خوشی است سخن و حسن خلق مکرر گفته و اما
و فضلا آن بسیار است اما تقوی پس در سبب گفته ایمان با طاعات و اجتناب معصیات است پس هر که از اینجا آورد و از منویات بازماند پس این عظم اسباب عمل حجت
است و در تفسیر فتح الغرر نیز کریمه الهی المتقین نوشته متقی نام کسی است که خود را نگاهدارد از آنچه او را ضرر میکند و از خیرت خواهد آن خیر کند و اعتقاد پیدا کند با خلق به
یا علی بد و خوفت مضرات اکثر از اعتقادات و اخلاق و افعال بدون این اصل حکم لازم الاتباع متصور نیست و تقوی را در شرح شریفه مقرر کرده اند مرتبه اول خود را
از عذاب بپاویز نگاه داشتن و این را نام مرتبه اول است که بسبب دور داشتن نفس و از انواع شرک حاصل میشود و همین معنی است و آیه و انزلهم منکم كلمة التقوی و دعوت
از گناهان و در داشتن همین معنی است و که ان اهل القری امنوا و اتقوا و هم علی الاحوال شرح همین مرتبه را تقوی نامند و بعد از آنکه از مضایع نیز خود را نگاهدارد و از بعض
مباحات که بخواهد کتاب گناه میشود نیز اجتناب نماید و باطن خود را از بسبب غیر حق باز دارد و با کلیه جمیع اعضا و جوارح متوجه بجنب خالق خود گردد و این مرتبه را
تقوی حقیقی و مرتبه اول است نامند و همین مرتبه را شمارت است در آیه و اتقوا الله حق التقاته حال را برخی از علمای و مشرکان متقیان که در احادیث صحیح و آثار صحابه
مقام عین بر آورده اند که کثیر فی الجملة معنی تقوی متقی در نهی جاییه را برین اقامت از سادین جبل روایت میکنند که موم را بر رویا است و بر یک میدان فرج جلالند
و این گمانی را نخواهد بود که متقیان کجا هستند این متقیان این متقیان خواهند خواست و در سایه پروردگار خود و بوی متعلی مقام کلی الهی خواهند شد که نشان
آن متقیان یک لوح ایشان متوجه خود خواهد شد و هر چه برسد که متقیان که کم فرق باشند و ازین جبل گفت آنها کسانی باشند که از انواع شرک و بت پرستی خود نگاه دارند

بالمسان باهر دو مقام باشد یا استمال امر و اجتناب نبی و گفت آنچه دلالت میکند بر آن اخبار آنست که در کوفه نوح است یکی آنکه مضمون این بر بر می آید و قطعه است
 دوم آنکه خبر است گفت اول سید فاضل از قول تعالی آنست که در آن زمان است من اممته صلاته عن الغمشاء و انما یسئلون من الله
 الا بعد الیکرم اگر حال صحبت کردی ایکن سبب خوف و وجل چیزی که در آن است پس برای او زیاد امید است انتمی کلام سبیل در اشتغال لغات نوشته کردی
 و نیز بان افضل آنست که بزبان دل هر دو باشد و اگر یکی باشد پس دل نهادن صلاست چنین گفت نوی در شرح مسلم و نیز گفته اند که در کوفه سجاد و نوح است و کتب
 و ذکر لسان و ذکر قلب و نوح است یکی از دیگر این رفیع و اجل آنست که در عظمت خدا و جلال او و جبروت و ملکوت آیات وی و از فرض سموات و این را ذکر نفسی گویند و
 حدیث آمده که خیر از ذکر نفسی دوم ذکر وی بقلب نزد امر و نبی تعالی و تقدس انتمی و بعضی گفته اند که ذکر نمی باشد مگر بزبان اذنی مرتبه و حی آنست که بشنود و در
 بر قول مختار و بی آنکه غیر نیست چنانکه در قرارت و طلاق و عاقق انچه بدل است آن فعل قلب است از قسم علم و تصور و ذکر نیست چنانکه قرارت نیست ذکر نام چیزی است که فعل
 لسان است معلوم نیست که متعوی و ایشان صحبت اگر مراد آنست که فعل قلب اذکر و گفت نام نیست پس این خلاف چیزی است که در کتب لغت است و در صراح و قاسوس گفته
 که ذکر کردن شیای است و این خود فعل قلب است نعم انچه فعل لسان است از آنکه ذکر یکدیگر پس لفظ ذکر شکر باشد میان فعل قلب و فعل لسان در قرآن مجید می آید و اذکر و ذکر است
 پس ذکر معنی قولی کلام نیست اگر معنی کلام باشد کلام نیز نفسی و لفظی است پس خبر اذکر نیز قلبی و لسانی باشد اگر مراد آنست که فعل نام خاص که وارد شده است و شان ذکر
 و مرتب میگردد و فعل لسان صواب نیست مگر چیزی را که فعل قلب است و مرتب نیست بر آن نام نیز قولی بی دلیل است و چه انباشد بعد از آنکه ذکر نام وی باشد و اگر مراد آنست که فعل
 آنست که بزبان باشد با مواعظ قلبی آن سخن در یکست منزع در آن نیست و نزد مشایخ طریقت قدس اندام از هم ذکر و نوح است قلبی و لسانی و از قلبی و لسانی و عظم و اکثر از ذکر
 لسانی است بلکه حقیقت ذکر قلبی است و حقیقت ذکر نیز ایشان لسانی با سویی آنست و قیاس بر قرارت و عتاق فاسد است زیرا که در شریعت هر شیای ثابت شده که اینها
 فعل لسان اند و مرتب نیست و احکام بر آن مگر فعل لسان چنانچه در قرارت در نماز و ولایت میکند بر معنی کلام خبری در اول حصص مدین منظر و سیاق کلام اما آنکه یاد کرد
 بدل از اصلاح ذکر گویند و یاد خدا نماند و ثواب و نتیجه بر آن مرتب نیست عمل فطرت انتمی کلام شیخ عبدالحق دهلوی رحمه الله تعالی معتبر گویم غفای عنه با جاهد اعادین ذکر گفته
 و بعضی ذکر لسان آورده و بعضی ذکر زبان و بعضی مطلق ذکر پس ذکر شامل این هر سه نوح باشد و هر وجهی که ذکر کنند در ذکر این ذکرات معذور شوند و احتیاج از ثواب لسان
 بیشتر قبولی خبر نماند اما تصریح با فضیلت نوحی از ذکر و احادیث نیامده شاید باعتبار اشخاص احوال اوقات باشد و لیکن هیچ شکی نیست که ذکر لسان با ذکر زبان
 افضل انواع ذکر است و آنچه آنحضرت صلی الله علیه و سلم ماثور است در احادیث آثار مذکور و در میان علمای حدیث مشهور ذکر لسان است و لابد بی مواعظ ذکر قلب
 نمیشد حدیث عبد الله بن مسعود که آمده با ویشی نوحی نزد آنحضرت و گفت ای رسول خدا کدام عمل افضل است فرمود اینک جدا کنی تو دنیا را و حال آنکه زبان تو تر بود از ذکر خدا
 رواه احمد و الترمذی و ظاهر احادیث در آنست که ذکر زبان اجماع است بر ذکر زبان اگر چه ذکر لسان با غفلت قلب راجع بر ذکر قلب با سکوت زبان نباشد و عن معاذ

بن جبریل رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما عمل ابن ادم عملا ارجی له من عذاب الله من ذکر الله فمروا آنحضرت عمل نکرد
 فرزند آدم هیچ عملی که نجات دهنده تر باشد مراد از عذاب خدا از ذکر خدا که از همه اعمال نجات دهنده تحت مرئیه از عذاب و تعالی حدیث از اوله افضل ذکر و نوح او
 حکم اسباب نجات از عذاب عذاب آخرت است و آن نیز از نجات از عذاب دنیا و آخرت است و لهذا از تعالی امر قبایل نوح قاتل عدا و جهاد آنها را قرین با نوح گفته اند
 و فرموده از آنکه فرستاد تا بگوید و اذکر و الله که غیر او جز من از آیات احادیث آورده در مواضع جهاد است و حجه این ابی شیبه و الطبرانی با سند حسن و رواه مالک الترمذی
 و ابن ماجه و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما جلس قوم مجلسا یذکر الله فی شریعت
 هیچ گروهی جای نشستن در حالیکه ذکر میکنند خدا را و آن مجلس الا حقه حلاله مگر آنکه اگر ذکر میکنند و احاطه میکنند ایشان را شریعت کان نبی شمس
 آسمان سجده کند بر زمین که در رویه یک و کس یک نفس بر خدا نشینند و غشیه هم از حجه و می بخشد ایشان را انوار و آثار رحمت و فروغی آید بر آن

و حضور را آنچه حاصل میشود در آن وقت از تضرع و غفلت و حضور قلب و جمعیت و ذوق و شوق اثر آنست و ذکر هم الله فی من عندہ و یاد میکند این حق را خدا می آید
 در آن جماعت که نزد او بنشینند و مقرآن جنب قدس اندازند محبت مبایات و مفاخرت کردن و از آنها افضل و کرامت آسمیان بگنایند زیرا که دعوی میکردند تسبیح و تقدیس برای خود و
 و سبک نام برای آدمیان و تخرجه مسلم دلالت کرد بر حدیث بر فضیلت مجلس ذکر و ذکر این فضیلت اجتماع بر ذکر و بخاری روایت کرده آن شد ملائکه بطیون از طرف
 یسمسون اهل الذکر فاذا وجدوا قوما یدعون الله تعالی زیادون احوالی حاجتکم قال فیجوزهم اجماعهم الى السالکین لایکذبوا و این از فضائل مجلس ذکر است که ملائکه بعد از آن ساجد حاضر
 استجا میشوند پس بگل گفتند و دیگر تسبیح و تحمید و تلاوت قرآن مانند آن است و در حدیث نیز آمده اند تعالی سال ملائکه ما یصلح العباد و هم اعلی علم بهم فقولوا لی یطهرن الاولاد
 و یطهرون کتابک و یصلحون علی بنیک و یسألونک لاخرهم و دنیا هم و ذکر حقیقه و ذکر کسان است و مناطق بران باجور و شرط نیست احتضار منی او بلکه شرط آنست که مقصود
 جز او نباشد و اگر با ذکر کسان که بقلب هم منضم و منضات سازد و کامل بود و اگر باین هر دو احتضار منی ذکر هم انضیاف نماید و آنچه بر آن ذکر از تعظیم خدا و نفی انفس از او و
 مشتمل است در خاطر دارد و در کمال غیر تدبیر اگر باین همه در عملی صالح و مقرر مثل صلوة و نماز و غیره واقع شود پس نورانی فور باشد و باین همه اگر توجیه بخدا و اخلاص تعالی
 بصحت رسالت باشد در کمال فخر الدین از بی گفته اند و ذکر کسان الفاظ داله بر تسبیح و تحمید و ذکر قلب فکرها و دلالت صفات و ادله تکالیف از مونی است تا آنکه مطلق
 بر آن کامل و در اسرار مخلوقات خدا و ذکر بخواج مشغول گردیدن در طاعات است و از اینجا است که او تعالی نماز را ذکر نام کرده و در قول خود فرمود استغفر الی ذکر الله و بعضی غایبین که گردانند
 که ذکر بر غایت نخست ذکر عینین گریه و سجا و ذکر کسان بنیان و ذکر ازین باصفاء و ذکر بدین باطوار و ذکر بوفاء و ذکر بقلب بخود و رجاء و ذکر روح تسلیم و رضا و در حدیث
 وارد شده و آنچه احوال است بر آنکه ذکر فضل جمیع اعمال نیست و بهر حال از حدیثی و این باجور و صحیح الحاکم من حدیث ابی الدرداء مر فوجا الا انتم کما یخیر اعمالکم و از کما یخیر
 علیکم و از فضائی و جاکم و خیر کلم من اتفاق الذمیر الموقر و خیر کلم من ان لقله اعدوکم فضر بوا اعتنا فکم قالوا بلی قال فی کرا و معارض نیست آن را
 احادیث فضل جهاد و فضل بودن آن از ذکر زیرا که مراد بذكر فضل از جهاد ذکر کسان و قلب فکرها و منی و احتضار غیبت الکی است این فضل از جهاد است و جهاد و فضل
 از ذکر کسان است فقط و این امری گفته هیچ عمل صالح نیست اما ذکر شتر است در تصحیح او پس هر که ذکر نکند خدا را و یاد نماید او را و از صدقه و صیام خود و نباشد عملی
 کامل پس ذکر فضل اعمال شد باین حیثیت و مشیرت نسوی آن حدیث نیت المؤمن خیر من عمله **و عنه** ای ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله **صلی**
الله علیه و سلم ما قعد قوم مقعدا لم یذکر الله فیهم نه نشین هیچ قومی مجلسی را که ذکر نکند خدا را و در آن مجلس و لم یصلوا علی النبی و دور و فخر
 بر غیر خدا **صلی الله علیه و سلم** الا کان علیهم حسرة یوم القیامة مگر آنکه باشد بر ایشان حسرت و ندامت و محسوس و زقیامت اخراج از آن
 و قال حسن و زاد فان شاء الله هم و ان شاء غیرهم و زیاده که در روایتی پس اگر خدا بخواهد ای تعالی عذاب کن ایشان را یعنی بر ترک ذکر و صلوة یا بر آنچه گذشته است
 در مجلس از آنچه موجب توبه است و اگر خدا بخواهد بیاورد ایشان را یعنی تقصیر از ایشان و از هر چه بلفظ ما مجلس قوم مجلسا لم یذکر الله فیهم الا کان علیهم ترة و ما من عمل من
 طاعتا لم یذکر الله تعالی الا کان علیه ترة و ما من عمل الا کان علیه حسرة یوم القیامة و انی ضلوا الجنة للتواب
 شکر کسی که از لذت طاعت بود و محروم من طاعتی که بگذارد و در حقیقتی باو اعتراف و حوائش ترة بتانی و توبه کسور و درای جمله معنی حسرت و این تیر گفته می انقص مقصود آنست
 که در هر حال در شست و برخواست و در خواب بیداری و شب روز بگذرد و رسول مشغول آید و در وقت که خالی از ذکر و توبه موجب حسرت و ندامت خواهد بود و در قیامت
 و انعم انقل شومی بجا دل شب آنگ خواب آورم به تسبیح نامت شتاب آورم و اگر نیم شب سر بر از خواب بیدار خواهم و در نیم از یاد آید که بگردانم
 را هم نیست بلکه روز شتاب بیا هم نیست به رسول گفته حدیث اول است بروی که در صلوة بر آن حضرت **صلی الله علیه و سلم** مجلس خصم و ما به تفسیر ترة بنا
 باعتبار یک ترة را تفسیر کرده اند باین هر دو و تعذیبی باشد که بر ترک واجب یا فعل محذور و طاعت آنست که واجب منکر که در صلوة است محذور و یا وضع صلوة و ازین
 تندر که در حدیث شوش موضع بر آنکه ای کفایت معنی صلوة عذاب بر نبی ثانی و تعالی بروی نماز که نیست معنی صلوة ملائکه بروی دعا کردن محمول است و ازین موضع بروی آید

اَوْحَىٰ إِلَى النَّبِيِّ وَصَحَّاهُ ابْنُ جَبْرِ وَالْحَاكِمُ وَاحَادِيثُ وَفَضْلُ كُلِّ امْرِئٍ كَلِمَاتُ جَمْعٍ وَفَرَادَى بَسِيَا اَكْثَرُهُ **وَعَنْ** سَمْعَانَ بْنِ جَنْدَبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ
 مَعْنَاهُ شَهْرُ رَجَبٍ مَدِيْنَةُ قَالَتْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ احْبِبْ الْكَلَامَ اِلَى اللَّهِ اَبْعَ دَوَسْتِ تَرِيْنُ كَلَامَ يَهُوْيَ ضَاهَا كَلِمَةً هِيَ زَيْرُكَ شَقِيْلَت
 زَيْرُكَ زَيْرُكَ اَثَابَتْ جَعْدِي اَوْ وَوَحْدَانِيَّتْ وَاَكْبَرِيَّتْ اَوْ تَعَالَى وَاَيْنَ اَحْبَبْتِ لِيَعْدَا زَكَاةً كَلَامُ خَدَايَسْتِ وَخَوْدَايْنِ كَلِمَاتُ زَيْرُكَ اَزْ قَرَانٍ اَنْدَجَرُ كَلِمَةً رَابِعَ وَدَرُورَاتِي اَكْثَرُهُ فَضْلُ الْكَلَامِ
 بَعْدَ كِتَابِ اللَّهِ لَا يَضِلُّ بَابُهَا بَعْدَ كَلِمَاتِ زَيْرَانِ نَسِيْدُ تَرَاهُ بِرُكْنِ كَلِمَاتِ اَزْ زَيْنِ كَلِمَاتِ اَنْفَاكُ زَيْرُكَ بِرُكْنِ كَلِمَاتِ اَزْ زَيْنِ كَلِمَاتِ اَنْفَاكُ زَيْرُكَ بِرُكْنِ كَلِمَاتِ اَزْ زَيْنِ كَلِمَاتِ اَنْفَاكُ زَيْرُكَ بِرُكْنِ كَلِمَاتِ اَزْ زَيْنِ كَلِمَاتِ اَنْفَاكُ
 وَتَقْدِيْمُ وَتَاخِيْرُ دَرَانِ تَعَاوَتْ نَسِيْدُ لَوْ كُنْ اَيْنَ تَرْثِيْبِ اِمْعَانِي تَنْسَابُ هَسْتِ زَيْرُكَ اَنْدَا وَرُفْعُ مَعْرِفَتِ خَدَا بِحَسْبِ تَرْثِيْبِ دِي حِي اَيَايَ لَعْدَا اَزْ اَنْفَاكُ مَعْرِفَتِي اَيَايَ لَعْدَا اَزْ اَنْفَاكُ
 دَرُورَاتِ اَوْ تَعَالَى وَتَقْدِيْسُ لَعْدَا اَزْ اَنْفَاكُ نَسِيْدُ مِيْكَرُ دُو تَوْحِيْدُ بَعْدَهُ عَا جَرِي اَيَايَ دُو خُوْدَا اَزْ رُثَا وَتَوْحِيْدُ لَيْسَ مِيْكَوِيْدَا اَكْبَرُ كَلِمَةً اَلْقَرَالِي وَدَرُورَاتِ تَقْدِيْمُ تَرْثِيْبِ اَوَّلِي هَسْتِ
 زَيْرُكَ اَكْبَرُ تَقْدِيْمُ تَحْلِيْقِ حِي اَيَايَ مِيْكَرُ هَسْتِ وَتَرْثِيْبِ تَحْلِيْقِ اَزْ زَيْنِ تَقْيِيْبِ هَسْتِ وَاَثَابَتْ جَعْدُو وَوَحْدَانِيَّتْ وَاَكْبَرِيَّتْ تَحْلِيْقِ بِهَمْ جَعْفَاتِ كَمَالِ هَسْتِ وَكِيْنُ حِي وَنِ كَلِمَاتِ خُوْدَا
 مَنَزَلُهُ اَزْ زَيْنِ تَقْيِيْبِ هَسْتِ بَابِ تَحْلِيْقِ وَتَقْدِيْمِ اَوْ تَرْثِيْبِ هَسْتِ مَنَزَلُهُ دُو دَرُورَاتِ اَكْثَرُهُ فَضْلُ الْكَلَامِ اِلَى اللَّهِ اَبْعَ دَوَسْتِ تَرِيْنُ كَلَامَ يَهُوْيَ ضَاهَا كَلِمَةً هِيَ زَيْرُكَ شَقِيْلَت
 وَرَسُولُ الْغَنَةِ وَالْاَحَادِيْثُ فِي فَضْلِ هَذِهِ الْكَلِمَاتِ مَحْمُوْدُهُ وَتَقْرِقَةُ بَحْرٍ لَا يَزِيْدُ اِلَّا تَسْبِيْحُ لِيْلَا اَلَا مَلَا وَكُفِيْ بِاَيِّ اَلْحَدِيْثِ مِنْ اَهْلِ اَلْبَيَاتِ اَلْعَصَامَاتِ اِنَّهَا اَحْبَبُ اِلَى الْكَلَامِ
 اِلَى اَللّٰهِ تَعَالَى **وَعَنْ** اَيِّ مَوْسَى الْاَشْعَرِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَا عَبْدَ اللَّهِ بِنَ قَيْسِ كَيْفَ كُنْتَ اَبُو مَوْسَى كُنْتَ مَرَا
 رَسُولُ خُدَايَ فُلَانِي وَاَيْنَ نَامِ اَبُو مَوْسَى هَسْتِ اَلَا اَدْلَكَ عَلَيَّ كُنْتُ مَرِيْكُ بَنِي اَلْجَنَّةِ اَيَا رَاهُ نَامِيْمُ تَرَاهُ رُكْنِي اَزْ رُكْنِي هَامِي هَسْتِ اَنْ كُنْجِ اَيْنَ هَسْتِ اَلَا حَوْلُ اَلْقَوَى
 اَلَا اَللّٰهُ هَسْتِ بِسَبْعِ حِيْلَتِ وَبَارَكْتَ اَشْتَرُ اَزْ مَصِيْفَتِ وَقُدْرَتِ وَتَوَانِي بِرُطَاعَتِ مَكْرُ بُوْفِيْقِ خَدَا اَكْثَرُ اَزْ اَجْمَعْتِ شَكْرُ اَبِيْنِ مَنَزَلُ هَسْتِ اَكْثَرُ اَبِيْنِ اَبِيْنِ هَسْتِ اَكْثَرُ اَبِيْنِ اَبِيْنِ هَسْتِ
 چنانکه که از انفس سوال عباد باشد پس مراد است که ثواب گرفتن این مکر کمتر است نزد خدا برای شمار که این مکر است سلام و تقویض بخدا و اعتراف با ذناب خود برای اوقاف
 و نبودن هیچ صانع غیر او نه را دام او و عدم ملکیت عبد برای چیزی از امر و برات از حیل انفس و توانایی وی است که مانع از سلوک طریق فنا و توکل باشد و حول معنی حرکت
 و حیل است یعنی نیست حرکت و منقطع از حیل مکر نیست و در وی است تفسیر او مرقعای الا حول عن المعاصی الا بصیرته الله و لا قوة على طاعة الله الا بالله بعد و فرمود
 كذلك انبرني جبريل عن الله تبارك وتعالى شيخ امام ابو الحسن شاذلي گفت صحبت دشواری است در سیاحت مردی را این صحبت کرد و گفت نیست در احوال خبری همین تر و معتدل
 بر احوال الخ قول بلا حول الا بالله نیست در احوال خبری محمد و عین ترا که زین بسوی خدا و اعتصام بفضل وی و توفیق بصلوات الله و تعالی و التمسك بمحمد و آله و انتم متفق علیهم
 و در احادیث تفصیلت این کلمه زیاده ترین نیز آمده است زاد النساکی زیاده کردن سالی در روایت خود را ابو موسی این کلمه را نیز و لا یجلی صحن الله الا الله
 و نیست شکرگاری و گزیر از خدا مگر بسوی خدا ع هم در گویند اگر نریزم و بجا با خود از لجا الیه یفتح همز و یقال لجات الیه التجات الیه ای استندت الیه و استندت
 و در بعضی آیات بجای اَلْجَامِعِ آمده بخونی قصرای لا استند و لا اعزب الا حول الخا ع قضا الله الیه این بیان فرمود که مصنف کرده و ذکر را او بهاست که در حدیث
 آورده و گفته علی الغنۃ لا الا حول الخا ع کتب موضع ذکر خدا لطیف و خالی باشد و ذکر ابریکل صفات بود و درین اویا پاک باشد و اگر تعبیری دران بود و بسو اکل از آن ساید و جایگاه
 باشد مستقبل قبله تخشع متذلل بسبکته و قار و حضور قلب بود و ذکر تدبر و تعقل معنی کند و اگر چیزی را جمول باشد معنی آن ظاهر سازد و در حدیث کثرت بعمل نماید
 و لهذا دعوت مستحب است و ذکر مشروع واجب باشد یا مستحب بعد نیست تا آنکه تلفظ کند بدان و بشنود انفس خود را و فضل ذکر قرآن است و دیگر آنچه مشروع و واجب
 و منحصر نیست فضل ذکر در تملیل تسبیح و تکبیر بلکه هر مصلح خدا و علی از اعمال اگر اوست گفته اند چون بنده مواظبت کند بر او کار را نوره آنحضرت صبح و شام و احوال
 و اوقات مختلفه فرمود شب باشد از ذکر این خدا و اکر ات تهی **وَعَنْ** النعمان بن بشیر رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ صَاحِبِ صَغِيرَتِ دُرُورَاتِ حِلَّتِ آنحضرت صلی الله علیه
 علیه که و سلم هَسْتِ سَابِقُ دِي اَللّٰهِ صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ اِنَّ اَللّٰهَ هَا الْعِبَادَ تَا كُنْتَ اَخْفَرْتَ بِرُسْتِيْكَ وَاَعَا هَمِيْنِ عِبَادَتِ هَسْتِ زَيْرُكَ اَكْبَرُ بَعْدَهُ
 وروی از وی آورده است بجناب حق در وی گردانده است از سبای او و امید ندارد و نمی ترسد اگر از وی در دعا خلاص شد و سبک است سوال او توحید و غیرت

و مناجات و تضرع و تذل و استغاثت و استغاثت به پسر خدا آنحضرت از برای استدلال بر بودن عبادت این آیت را قال یکراد دعوی استجب کلام الله الذکر و التضرع و التضرع
سکون و غیره از برای پس مراد بعبادت در اینجا دعاست و لحوق و عید باظور و وجوب است و لیکن دعا واجب نیست یا مباح است یا مستحب بحوق و عید به استسکاب است
روایه که در بعضی ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و ترمذی و احمد و صحیح الترمذی و له من حدیث انس و ترمذی راست از حدیث انس آخر جمله ابوداود
ایضا بلفظ الدعاء فی العبادات و عامر و خلاصة عبادت است زیرا که حقیقت عبادت و خلاصة دعوی خضوع و تذلل و خواری است و این در دعا حاصل است
باکمال و اتم و وجه و معنی هم متفرق است و باغ و پیچش و خالص هر چیز و سبیل گفتنی نیست و وجه است اول التمثال امر او تعالی حیث قال دعوی دوم آنکه چنانچه اعیان
که نجات امور از ظرف و تعالی است از اسباب و قطع شده تمام از وی طالب حاجات و انزال فائز کند و مراد خدا از عبادت همین است و له ای الترمذی من حدیث
ابی هریرة رضي الله عنه ای الی النبی صلی الله علیه و سلم لیس یثی الکم علی الله من الدعاء نیست هیچ چیز بزرگتر از دعا ابوالقاسم قشیری گفته اند
کرده اند مردم که دعا افضل است یا سکوت و رضا بعضی گفته اند که دعا در حد ذات خود عبادت است و آسان بعبادت اولی است از ترک آن پس آن حق خدمت اگر حاجات
و بنده بظن نفس رسید قیام بحق پروردگار خود نمود زیرا که اظهار فاقه عبودیت است و ابوجهان گفته محروم شدن از دعا سخت تر است بر من از محروم شدن من از اجابت
و طاعت بران گفته که سکوت و خود بهجت جبران حکم اتم و اکمل است و رضا بسلطان تقدیر عزوجل اولی و افضل و اسطی گفته اختیار آنچه درازل رفته بهتر است از دعا و شکی نیست
و در حدیث است هر که بازدارد او را از کسب از سوال از من بدم او را بهتر از آنچه سالان از من قومی گفته بنده را باید که صاحب عباد باشد بران صاحب ضابطان
هر دو حال باشد قشیری گفته اولی آنست که گفته شود اوقات و احوال مختلف است و بعضی اوقات دعا بهتر است از سکوت و ادب همان است و در بعضی اوقات سکوت
افضل است از دعا و ادب همان است انتهی شیخ عبدالحق دبلوی در رساله تسلية المصاب کلام سلطید و درین باب که دعا و حج در دنیا تمام تنها صاحب سبیل است که تقدم و ترجیح
من الاشتغال بذكر الخلق و بین من قال التفویض و تسلیم فضل من الدعاء فان قال فی اذنا خلاوة المناجاة لم یه ولا تضرع و اعتزافه بما جئته و ذی انتهی که یکراد
توان تفویض ترک دعا را می مضاد است قائم است فلا یلتفت الیه و لا یعمل علیه اما حدیث هر که بازدارد او را از کسب از سوال از دلیل نیست زیرا که ذکر شامل دعاست
یا مرد دیگر قرآن است و آن شتمل بر ادعیه معنیه از خیر است و صحیح ابن حبان و احکام که بعد صحت این حدیث چه جای آنست که عدم دعا را اگر فضل گویند خصوصاً چون
وارد شده باشد که من لم یسأل الله یغضب علیه بلکه لائق حال مومن متبع و عبد مسلم است که دعا کند و بسیار کند و شرائط اجابت و مواضع قبول انگار دارد و مقصود
دعا را حضرت وی هم ناله و هرگاه سوال کند از وی کند و در جواب از وی جویند از غیر او از وی که بخیر او از وی در نفع و اضرائیست ماشاء الله کان ما لم یسأل الله
و عن انس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الاذان والاقامة لا یح فرمود دعا در میان اذان و اقامت
باز گردانید و نمیشود بلکه بر وجه اجابت میرسد و این یکی از مواضع استیجاب دعاست و این حدیث بلفظ در آخر باب اذان مع کلام بران گفته شد و متذکر است عباد و عباد
مکتوب حدیث ترمذی از ابوامامه قال یا رسول الله ای الدعاء افضل قال جون الملیل و ادبار الصلوات المکتوبات و سبیل گفته و اما بنده العینة التي یفعلها الناس فی الدعاء بعد السلام
من الصلوة بان تعقی الامام مستقبل القبلة و التحوط خلفه و یجوز ان تعقی الامام من بعد من یسأل الله علیه و سلم و لا روی عنی حدیث صحیح و الحسن انتهی و سخن برین
سلسله در جزو اول است که گفته و احادیث وارده در دعا بعد صلوة معروف است و هم در شیع و تحمید و تکریم بعد آن که سلف فی الاذکار آخر حجه النسائی و غیره و صحیح
ابن حبان و غیره در حدیث صحیح عابین الاذان الاقامة تر از احوال اجابت شمرده و زیاده کرده که بعد جملتین بر کسی سبک بودی که بیا شد نازل شده و نزد حضرت فی
سبیل الله و ترادف التی حرم بعض ایشان در بعض ذر صلوات مکتوب و در سجود و تحقیق تلاوت قرآن از اینها هم کلام اند خصوصاً از قاری و نزد شریف مانی فرمود صلوات
نزد نیست و متین و دیگر و اجتماع مسلمین و در جماعتی که نزد قول امام و الاضغالیین نزد تمیز نیست و نزد اقامت صلوة و نزد نزل غیث و نزد وین کعبه و میان جلالین
در سرور و انعام و اما اوقات اجابت پس بلیکة القدر است و یوم غفره و شهر رمضان و ایامه و یوم یوم جمعة و نصف لیل ثانی و ثلث لیل اول و ثلث لیل آخر و یوم و در وقت صبح

بما یلک به نهای اوست خود روی باری خود را یعنی از جهت تبرک با نواز احباب که فائز شده اند و رسانیدن آن بروی که اشرف اعضا و اقربا نه است اولی است از انجمن
 حدیث سائب بن یزید عن ابریه ترکیه یقینی در دعوت کبیر باین اذکار که بود و آنحضرت چون جماع میکرد و پس بر میداشت هر دو دست خود را و مسح میکرد روی مبارک خود را
 بر دو دست شیخ و تر جیم گرفته پس مسح بر دو دست و صورتی بود که دستها بر میداشت و چون بر می داشت مسح میکرد و لیکن بر داشتن دستها از ادب و عادت نه
 و جمیع آنها یقینی است حدیث حسن و مجموع آن بشوایان میخواند که این حدیث حسن است و حسن میخواند حجج است **و عن** ابن مسعود رضی الله عنه
 قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اول الناس بیوم القیامة اکثرهم علی صلوات بدرستیک سزاوارترین مردم بشفاعت من و زقیامت
 زیاده ترین ایشان است در فرستادن در دو بر من یعنی احوال شفاعت یا قرب منزلت فی صلی الله علیه و سلم و در حدیث و احادیث و اکابر در فضائل خود و دو سلام بر آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم بسیار آورده شده و جماعت از علما در آن بتالیف نموده پروا خسته هم در عربی و هم در فارسی و صیغ ماثوره را از غیر آن جدا ساخته و فصل صیغ آن
 صیغه صلوات است که در صلوات خوانده میشود و اکثر فرق اسلام در تادیب صلوات و سلام بر آنحضرت علیه الصلوة والسلام گروه با شکوه اهل حدیثه اتباع ایشان است
 که شریف و زقیام باین عبادت دارند شعور و در زبان و لیس جان است تا هم بار یکدیگر می رود که کریم شود و اخراج از مذهب و صحیح ابن حبان در سنن گفته
 فی فضیله الصلوة علیه صلی الله علیه و سلم و قد تقدمت قریباً و اوصاف هذا الحدیث فی کتابی ما سلف لکان و فنی **و عن** سید ادریس اوس رضی الله عنه صیغ
 انصار می برادرزاده حسان بن ثابت است او را و پدر او را صحبت است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم سید الاستغفار ان یقول العبد اهل
 این است که بگوید بنده استغفار و در لغت طلب غفر معنی استمرت و در شرح طلب غفر شنیده اند و بنشیند آن لقبی گفته چون این دعا جامع معانی توبه است اسم سید بر این
 استعاره کرده و توبه سید و صل می باشد که در حوائج قضاء و کند و در امور توبی و رجوع آرد و در روایت ترمذی آمده الا اذ لک علی سید الاستغفار و در حدیث جابر
 نزولشانی است قل هو الله استغفار اللهم انت دینی خداوندانوی پروردگار من لا اله الا انت میمنت معبودی هیچ سومی تو خلقتی چید کردی تو را و در
 آمده اللهم لک الحمد لا اله الا انت خلقنی الی آخره و زیاده کرد در آن است لک مخلص لک دینی و انا عبدک و من بعد تو ام جلد کرده است برای قول و بی انشیل و محکم
 عبدک یعنی عابدک باشد پس تا کی نخواست بود و بود و است عطف قولی و انا علی عهدک و وعدک و من نایت و دائم بر عهد عودیت که با تو بسته ام و وعده
 ان امان آوردن توبه و اخلاص طاعت برای تو اگر چه وفای آن از من نمی آید یا عهدی و وعده که تو تفصل و کم خود برای اهل ایمان طاعت کرده در توبه و اجر بدان مستمسک و تو
 منجز آن هستی انشاء الله تعالی پس من مقیم و محترم بر عهد تو و بعد تو و بعد تو و دل بسته بر در امید شسته ام اگر چه هیچ طاعتی چنانکه بایدار من بوجودی آید و استحضرت
 اقتدر که استطاعت ارم و می توانم آنچنان که لائی درگاه تو باشد و ادای حق تو تو نامزد کرد که آن مقدم و بیشتر نیست از طاعت و می بیرون است و در خیر و شادانت
 با عترت و عیال و قصور از واجب حق او تعالی است این ابطال گفته مراد بعد عهدی است که او تعالی بر بنده گان گرفته آنجا که امثال در ایشان را بیرون آورده و بر نفس آنها
 گوا کرده است بر بکر و اقرار بر توبیت و اذعان بوجدانیت نموده بلی گفتند مراد بعد آنچه بر زبان پیغمبر صلی الله علیه و سلم از شما کرده که من بات الیه که بی شکیما
 ان یزید بن الحنفیه استخاف باک من شرم حاصلت پناه میجویم بتو از بدی آنچه کرده ام اگر گناهان بلکه ازین طاعت صوری که یکدیگر که معنی حسن احسان خالی است و من
 دعوی حول توبه نسبت لغو باشد و بعد از آنکه بعد از علی اعتراف میکنم برای توبه از فیضان نعمت توبه بر من قدیم و حدیثی چنانکه در بیاض کتاب بدان اشارت
 و ابوعبدی بنی و اعتراف میکنم بدوام استمرار وجود گناه خود و قصیر از شکر نعمتهای تو و این معنی دائم است بی انقطاع و وجود نعمت از جانبی بی و صد و گناه ازین
 و در اخبار آمده است که پروردگار تعالی میگوید که ای بنده تا کی خیر و نعمت من بر تو نماند یا بشد و شکر که از توبه سوی من صادر گرد و درین محبت و توبه میکنم توبه ای که
 بی نیازم از تو و توبه نمی کنی من بعصیت و بیفرمانی با آنکه تخمهای من فاعف لی پس بیا فرموده افانه لا یغفر الذنوب الا انت پس بدرستی که نمی آفرزد گناهان
 تسکینس بگو و درین جایز عجز و اعتذار و نهایت ذلت و افتقار و انکسار و اعتراف بگناه اول و اولی طلب غفران تا نیاست و این از احسن خطاب الطیف است بطاعت است

رضی الله عنه قال کان النبی صلی الله علیه وسلم یلعن عبوداً وانشئت که دعاسیکر و باین کلمات اللهم اغفر خطیئة خذوا نداء یامرکم ان من امر خطیئته و خطیئته و نادانی مرا یعنی بگو که اگر کاری کرده باشم قبل از علم و اسراف می و بیامر از اسراف من و او از صد و گردشتن مرا اسراف خند قصد که یعنی سیانه روی کردن است
در هر چیزی فی امری بگو که در کار من بگو که متعلق به من باشد یا بقوله اسراف فی خطیئته و ما انت اعلم به منی و بیامر منی فی النبی کنانی
که تو دانایتری بدان از من اللهم اغفر لی جدی و هو لی خذوا نداء یامر من جدید او نزل مرا جدید بکسر جیم درستی و کوشیدن بکار ضد نزل نزل به بود و گفتن خطیئته
و عذابی و خطای من و عذر من و قصد و نادانسته کاری کردن و عذر ضد وی است این عطف از قبیل عطف خاص بر عام است زیرا که خطیئته بجد و نزل هر دو باشد
و تکرار از بنابر تعدد اوقاع اوست که از انسان واقع میشود از جناسات و اعتراف آدمی بدان و اظهار این معنی که نفس من از عیب نیست مگر آنکه علام الغیوب هم فرماید
و کل ذلک عندی و بهر این قسم نزد من است خبر جز و ف و است ای موجود و این تواضع و هضم نفس و تضرع است از آنحضرت بجناب عزت و کبر باری حق و حقیقت
تعلیم است که این چنین استغفار کند و توبه حیات دیگر که در قول می توانی لیغفر که گفته اند نیز جاری است اللهم اغفر لی ما قد صحت و ما اخوت
خداوند بیامر من را چیزی بگویش کرده ام از گناهان من چیزی بگویش کرده ام که نیت است از جمیع گناهان با قطع نظر از منی پیش از این یا در پیش از نبوت و بعد از نبوت یا مرد
اعتبار بعض گناهان نسبت به بعض است که بعضی بیشتر از بعضی واقع میشود یا مرد با آخرت گناهان است که من نور بوقوع نیامده و مرد غفلان آنها بر تقدیر و وقوع است
و ما الصلوات و ما الصلوات و چیزیکه بزمان کرده ام از گناهان و چیزیکه اشکار کرده ام و ما انت اعلم به منی و چیزیکه تو دانایتری بدان از من انت المعتقد
و انت الحق و قولی بگویش کننده هر کسی را که خواهی از خلق بوفیق و قرب درگاه خود بخصیصه کردن بصفت کمال و تحقیق خود را بجهانی عبودیت و قولی بگویش کننده هر را حق را
از بندگان خود و بخند لا و تبعید او از درجات غیر و انت علی کل شیء قدیر و توبه هر چیزی قادری متفق علیه مصنف گفته در حدیث ابن عباس واقع شده که آنحضرت
از این عار در نماز شب میگفت و تقدم سبانه و در حدیث علی علیه السلام آمده که بعد از نماز میگفت و روایات مختلف است در آنکه بعد سلام میگفت یا قبل سلام و مسلم است که پیش
تشهد و سلام میگفت و اگر در این میان فی صحیح بلفظ کان اذا فرغ من الصلوة و این ظاهر در بعد سلام است و بخیل حل او قبل سلام و بخیل که قبل و بعدی گفت
و سخن ابی هریره رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت بود آنحضرت که میگفت این عار اللهم اصحح لی
دینی الذی هو عصمة امری خداوندانیک گردان برای من دین مرا که آن گناه داشت کار من است زیرا که عصمت در نفس و مال و عرض برین حاصل میشود و باعث
عصمت از ذنوب امان از عذاب آخرت ایمان کامل است و اصح لی دینی التي فیها معاشی و نیک گردان برای من نیای من که در وی زیست و زبانی است
و اصح لی اخروی التي الیه معادی و نیک گردان برای من آخرت مرا که سوی آن بازگشت و جای قرار من است و صلاح یعنی نیک بعد فساد و اصلاح دنیا
محصول کفایت است از وجه جلال تا تمام گردد بآن معیشت و حاصل گردد دعوی بر طاعت و سلامت از آفتی که صورت غفلت و تشویش در وقت گردد و اصلاح آخرت
توفیق بخیری که سبب نجات از عذاب فوز سعادت آن جهان بود و اجعل الحیوة دنیا دلی فی کل خیر و بگردان حیات را سبب یاقی برای من در هر نیک که
بسیار بر من و کارهای خیر بسیار کنم و خود کار خیر سبب یاقی حیات و برکت در آن است و اجعل الموت راحة لی من کل شر و بگردان موت را سبب آسایش و سبب
مرا از هر بدی یعنی اگر قدیمید اگر کرده که باعث برار کباب گناه و بیرون آمدن از دین احکام ایمان گردد و برادر پیش از آنکه در بلا بگفتم گویا اشارت بقول است صلی الله علیه
و آله و سلم و اذا الودت بقوم فتنه فتنونی غیر متقون اخوجه مسلح و رسل گفته و ما متقن خیر و این است و نیست در آن لالت رجوا عابوت بلکه ال است سوال
گروانیدن موت چون قضای او آید و بوی نازل شود و راحت از شور دنیا و شور و توبه بر عموم هر شرای من کل شر قبله و بعده و سخن انس رضی الله عنه قال کان
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت انس که آنحضرت که میگفت این عار اللهم اغفر لی ما قد صحت و ما اخوت خداوندان سودمند گردان مرا چیزی بگویش کرده
ما از روزی که من علی بن و کلینی ما ینفعنی و تعلیم کن من را و مرا چیزی که سود کند اشارت است بآنچه وارد شده که هر که عمل کند بآنچه دانسته است بهر اوقات و احوالی

خاتمه طبع کبیر طبع آسمان پیغمبر محمد بن عبدالمطلب و المجد الاعلی الفخر الجلی مولانا مولوی عبدالمطلب علی سلمه الله

بسم الله الرحمن الرحیم طبع کبیر طبع آسمان پیغمبر محمد بن عبدالمطلب و المجد الاعلی الفخر الجلی مولانا مولوی عبدالمطلب علی سلمه الله
یعنی ازین نایب جاده سخن شناسی عجب را علی قدر اسی گستره طبعان مانده اخبار نبوی اصلا سید بدو نقشه کما بین هر چشمه آنا مصطفوی اندامیکند که درین روزگار برپا
از پیوسته عظیم عظیم توفیق است ازلی و تائیدات لم یزل غنمای خوار مشهور طالبین گل گل خندید و بلایل حین رغبت عز و عباد گلشن لب لببصار مولوی آغوشی عالمی
یعنی اجد فرایط طبع عجب اول و عبادات تکالیف ازانی و محاملات از مجله کتب کمالین کتاب هدایت انساب بکدره ریاضین احادیث احمدی مجموعه اقاویل حیحیه محمدی حرارت
صورت غامی الاخصر برالت پناهی گنجینه فتو و معارف جناب آئی شهور العلل مخدین که اتم فتاوی مستند مفسرین عظمی مسک الختام فی شرح بلوغ المرام
که فتاوی علم حدیث راقا نویست شریف و مرثع شنیان با کلا و این فن است و بر نیست بغایت لطیف که بسیاری از کلمات شرف در آن بکار رفته و فراوان از لطافت
شکر در آن اندر چید زین فتنه محتوی بر دقالتی است که کنز فکر محمد بن عظام بنده الهامش زین سیه و حادی غوامضی است که مفسرین عظام از تمام ادراک
ادکالشن عجز گیرید تر اویده کلام گهر با ریاضین بحر طبع علم سماج محیط زخارف نوم چیده کشای عارض غرضی که ناگوین محمل آری المای قائل علوم و فنون امام المفسرین
بر مقدم المحدثین ناصر الاحادیث المصطفوی شالوار الهمز الحسن المعلق المطلق المسلاق اللقب الشهدی الاوحد الکبیر بدر الشکات صمد الروات البحر الزخار و النعم المبرر
مولانا مولوی السید محمد صدیق بن حسن بن علی السینی القوی العجمی الملقب بنواب الاجابه امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان در کمال اندکی اعلی المراج الکمال
که در ضبط و کمال حفظ این علم جلیل از ما برین فن گوی بخت برده و خدایتان برو و کمال بجا آورده گویند کلید این گنجشاکان به دست طالبان عطا فرموده و در فیض
شایان احسان نمایان بر روی شاتقان شود و پاکیزه و داعی باید و معنی نبی شایده که در خیابان مسطور صفحات گرد و عبارات این اوراق که گنجای توضیحات مبانی
و قیامات فی باذکر خرج و تعدیل و ات از کلام محاطات شاتار است و باز از احادیث قدسیه کلمات انسیه از روایات و درایات محدثین اثبات پیراسته قدم از
سرموده در آید و عطر ریاض حقیقت استقام نماید و خسار و گزند از محذرات جمال حقایق که از غار زده قائل کلمات کثیره و فواید غیر نگارسته است و از گلگون و حل
مقاصد کتاب کشف مسائل ابواب بروج صواب برزیت و صفای سینه چشم بصیرت کشاید هر آینه و ارسد که شجر و درگاه آن عالیجاه والا پایگاه و حفظ و اتقان افتاد
بفروع و اختلاف انواع آن ضبط و اختصار اکثر طرق و تنوع روایات و فوار الطالع بر احکام شرعی و قوت استنباط مسائل فروع از اصول و فهم کتاب و سنت
و در یافتن اسامی المقتدرات بچایا بلند افتاده و در حدت ذهن وجود قریح و وقت نظر و تقریر دلائل احکام و تفسیر فوائد کلام تبیین مطالب و تصریح مآرب
و ادباعت داده طره انیکه با اینهمه جاه و ثروت و کثرت مشاغل امور مملکت و فواریض مقام سلطنت و فصل خصوصیات انواع مقدمات تمام مهت نهیض طویش
بنداکره علوم و دینی و تصنیف کتب شرعیه صرف و بهمتن باعلای کلمه الحق و تعلیم و تفهیم و اشاعت شرائع مالوف و با وجود رفعت منزلت و علوم مرتب محله
لباس فروتنی و خاکساریست و از پوشش کبر و نخوت چنانکه بهنجار بعض ارباب دولت ستاری چرآنباشد که دیده دلش بکمال الجواهر شرف و باحلاق الله منورست
و مشام جانش بروایح از کمال علی عظمی معطر غیر ازین تاب بیان دارم که بکندی از او منان کمال ببارم آنچه برتری خوشنویسان جاود و نگار تصویح مصححان
یگانه روزگار کسین اهتمام حامی اسلام ناجی انانم عظیم معانی جان سخن بهر از نری گوهر علم و فن جمیع الممانین و المفاخر بجناب محمد عبدالحسن بن شاکر
که ریاض محاسن چاپ صناعات طبع از رشحات ساعی جمیل اش غم فزانه است و فضای حسان از طعنه نام نامی و صیت اسم سایش بر آواز
در طبع نظامی واقع کانور خاطر خواه هر هفت شده بجلوه گاه ظهور رسیده و در عشره مربوطه رمضان مبارک ۱۲۹۰ هجری لباس ارتسام زین اختتام در شید

و به هر دو دست خط بر خاتمه

محمد حسن خان
محمد عبدالحسن بن شاکر

برای رفع شبهه بر معنی که کتاب درام بلوغ طبع نظامی است نه غیر آن هر دو دست خط به هر دو دست

فهرس يلوغ المرام من ادلة الاحكام للجمع الثاني

١٢	شروط وما انتهى عنه	٣٨	الخيار	٧٢	الربا	٥٦	السواح	والنار
١٣	السلم والقرض الرهن	٦٩	التقليص الحجر	٤٥	بصم	٤٤	الحالة والضمان	الرضعة في العرا يسع الاول
١٤	الشركة والوكالة	٨٦	الاقرار	٩٩	العارية	٨٨	التضيب	
١٥	الشفعة	٩٠	القرض	١٢١	المساقاة والاجارة	١٠٥	احياء الموات	
١٦	الوقف	١١٣	البنية	١٢٤	اللقطة	١٢٤	الزائن	
١٧	الوصايا	١٣١			الولاية			
١٨	الكفاة والخيار	١٤٦	عشرة النساء	١٨٤	الصداق	١٩٢	الولاية	
١٩	القسم	٢٠٢	الخلع	٢٠٦	الطلاق	٢٢٥	الرجعة	
٢٠	الاياء والطهار والكفارة	٢٣٣	اللعان	٢٣٠	العدة والاحداو	٢٥٥	الرضاع	
٢١	النفقات			٢٦٨	الحضانة			
٢٢	الديات	٢٩٦	دعوى الدم والقتالة	٣٠٠	قتال اهل البغي	٣٠٥	قتال الجاني وقتل المرتد	
٢٣	حد الزاني	٣٢٥	حد القذف	٣٢٤	حد السرقة	٣٣٩	حد الشارب من المسكر	
٢٤	حد الزاني	٣٢٥	حد القذف	٣٢٤	حد السرقة	٣٣٩	حد الشارب من المسكر	
٢٥	الجرية والعدة	٣٨١	السب والرمي					
٢٦	الاصطحة							
٢٧	الصيد والنج	٣٧٠	الاضاح	٣٧٠	الحقيقة	٣٧٠		
٢٨	الايمان النذور							
٢٩	القضاء							
٣٠	الشهادات	٣٧٩	الدعوى والبيانات	٣٧٩				
٣١	الحقوق							
٣٢	المدير	٣٥٩	المكاتب	٣٥٩	ام الولد			
٣٣	الاداب							
٣٤	التزيب من مساوي الاخلاق	٥١٣	التزيب في كرام الاخلاق	٥١٣	الذكر والاعاء			
٣٥	الزهد والورع	٥١٣						

تاریخ ختم طبع مسک الختام شرح بلوغ المرام از نتایج طبع وقاد و دهن نقاد فارس میدان سخندان غارس افغان شیوا بیا
ناظم فقیه المثال ناثر با کمال سر حلقه ارباب فصاحت گوهر تاریخ بلاغت مکرم محمد شری احمد علی صاحب تخلص بلبل صانع نظم و کلام شری

از بهر خد از من سجودے از آتش دل بهر شراری چون گوش کند سخن سرای امروز سخن ز کس بگویم عنوان صمیمه سیادت صدیق حسن بنام مشهور اندر دل من از دو ولایت گفتار همه چنانکه شاید در طبع صف و هم صداقت حرف دهنش چو شکر و شیر هر چند حسنا بهما شمارد هم تازی و هم دری سزاید والله چه مجسم کلام است منظور همه به چشم و جانست در خواست زمانه این سعادت حق است همین و همچنین است این شیوخ نگار یا سمن بو بسیتم بدل خیال تاریخ آخر زبان تو چه زاید آن نور و دیده شریعت بابای ادب اگر شتابے	بر جان نبی زمین در و سده هم قنطره سدر فیض باری آواز دهم بهر حبابے یکسر ره راستی بگویم گنج خزائن هدایت در خلق حسن چو جبر مغفور اندر سر من از دو ولایت دیدار چنانکه دل کشاید در چشم حیا و هم مروت جمله نقش حدیث و تفسیر تالیف سخن منیگدازد در هر دو ترانه دل رباید این مجسمه هست شرح نامت منشور و میسر زبان است از بهر خودش بصیرت مباحث هر کار بوقت خود زمین است دیگر نسر و نشتاب بر رو کردیم نظر بسال تاریخ زمین خامه تو چه میکشاید آن مستحج حدیث و آیت در صبح آخرین بیابے	من بد رو سخن سیارم انگشت زخم چمن برین چنگ رقصدت سلم درین سخنگاه من نیک شناسم این جوان را اولاد علی و آل احمد انجم شمش فلک شکوہ ہے هر چند که در جهان دویدم من خیر طلب بهر طریقه هم موبد و هم فقیه و دانا امروز از دست در زمانه در دهر از و بسی نشانست این شرح بدین که چون نوشتی مان بیش ازین زیاده دانند با هم سخنش نظام دارد بخشود و جناب رب عزت فرمان بر سید اندرین مقام بنی پرده ز حجب بیرون آید آواز رسیده این بگویشم خود حضرت شارح سخور آن عالم مفتی نمازے ما اطمینان بقا مده مسک	از تیر فلک قلم بیارم خارج نه قدر ترانه ز آهنگ چند آنکه تدر و در شباه فرخنده لقا و محضران را مفضل و مکرم و محمد دانش و ششی خسر و پروہے سادہ روشی چنان ندیدم در موج تبسمش غم یقیم هم از و شمع زو توانا این سال سخن پر از ترانه در دست قلم کفر نشانست سوگند به فکون و نونست از شرح همین مراد دارند مان مسک ختم نام دارد بر من ز خد هزار منت این فیض شود درین جهان عام جان قالب طبع را نشناید خوش گفت سخن من سزوشم آن بحر نوال داد گستر تاریخ نگاشت بیت تازی ما اعجب عتقاد مسک
این شرح شگرت عالم آرا آن ثانی شیخ عقلا نے تاریخ ختم گفت شاعر	منصوص حدیث نور انوار تفسیر و حدیث را معانی مصرع و ذکر ز شاعر آخر	تالیف شریف علم آگاه شرعی عجبی ز تم نموده است تاریخ تمام او خسر و گفت	صدیق حسن امیر ذی جاه نیروی فضیلت آزموده است ما اعجبه حقه مسک

صحبت نامه مسك الختام شرح بلوغ المرام مرتب فرموده شراح علام

[illegible]

[illegible]

ردیف	خط	صواب	ردیف	خط	صواب	ردیف	خط	صواب	ردیف	خط	صواب	ردیف	خط	صواب	ردیف	خط	صواب
۱۴۹	دو ده الحکم	دو ده الحکم	۱۸۹	عربین	عربین	۲۱۸	دکون	دکون	۲۱۹	یعنی احمد	یعنی احمد	۲۲۰	قننی	قننی	۲۲۱	رادی	رادی
۱۹۰	و صنعت	و صنعت	۱۹۰	ان کانت	ان کانت	۲۱۹	احمد	احمد	۲۲۰	احمد	احمد	۲۲۱	احمد	احمد	۲۲۲	احمد	احمد
۱۹۱	بو الی	بو الی	۱۹۱	یعنی	یعنی	۲۲۰	احمد	احمد	۲۲۱	احمد	احمد	۲۲۲	احمد	احمد	۲۲۳	احمد	احمد
۱۹۲	سبب	سبب	۱۹۲	نوع	نوع	۲۲۱	احمد	احمد	۲۲۲	احمد	احمد	۲۲۳	احمد	احمد	۲۲۴	احمد	احمد
۱۹۳	و کسر	و کسر	۱۹۳	رادی	رادی	۲۲۲	احمد	احمد	۲۲۳	احمد	احمد	۲۲۴	احمد	احمد	۲۲۵	احمد	احمد
۱۹۴	بقا	بقا	۱۹۴	الاشیر	الاشیر	۲۲۳	احمد	احمد	۲۲۴	احمد	احمد	۲۲۵	احمد	احمد	۲۲۶	احمد	احمد
۱۹۵	اوچی	اوچی	۱۹۵	و لایحی	و لایحی	۲۲۴	احمد	احمد	۲۲۵	احمد	احمد	۲۲۶	احمد	احمد	۲۲۷	احمد	احمد
۱۹۶	و داری	و داری	۱۹۶	اجابت	اجابت	۲۲۵	احمد	احمد	۲۲۶	احمد	احمد	۲۲۷	احمد	احمد	۲۲۸	احمد	احمد
۱۹۷	انصر	انصر	۱۹۷	روایت	روایت	۲۲۶	احمد	احمد	۲۲۷	احمد	احمد	۲۲۸	احمد	احمد	۲۲۹	احمد	احمد
۱۹۸	وارد	وارد	۱۹۸	ازمان	ازمان	۲۲۷	احمد	احمد	۲۲۸	احمد	احمد	۲۲۹	احمد	احمد	۲۳۰	احمد	احمد
۱۹۹	و قوع	و قوع	۱۹۹	اشکا	اشکا	۲۲۸	احمد	احمد	۲۲۹	احمد	احمد	۲۳۰	احمد	احمد	۲۳۱	احمد	احمد
۲۰۰	و فیلش	و فیلش	۲۰۰	مردا	مردا	۲۳۱	احمد	احمد	۲۳۲	احمد	احمد	۲۳۳	احمد	احمد	۲۳۴	احمد	احمد
۲۰۱	و این شیه	و این شیه	۲۰۱	رسول خدا	رسول خدا	۲۳۲	احمد	احمد	۲۳۳	احمد	احمد	۲۳۴	احمد	احمد	۲۳۵	احمد	احمد
۲۰۲	و حقی	و حقی	۲۰۲	واحد	واحد	۲۳۳	احمد	احمد	۲۳۴	احمد	احمد	۲۳۵	احمد	احمد	۲۳۶	احمد	احمد
۲۰۳	و مبوط	و مبوط	۲۰۳	بدل	بدل	۲۳۴	احمد	احمد	۲۳۵	احمد	احمد	۲۳۶	احمد	احمد	۲۳۷	احمد	احمد
۲۰۴	و انی	و انی	۲۰۴	میکنند	میکنند	۲۳۵	احمد	احمد	۲۳۶	احمد	احمد	۲۳۷	احمد	احمد	۲۳۸	احمد	احمد
۲۰۵	و مینظره	و مینظره	۲۰۵	ابرجان کن	ابرجان کن	۲۳۶	احمد	احمد	۲۳۷	احمد	احمد	۲۳۸	احمد	احمد	۲۳۹	احمد	احمد
۲۰۶	و یروی	و یروی	۲۰۶	دانت	دانت	۲۳۷	احمد	احمد	۲۳۸	احمد	احمد	۲۳۹	احمد	احمد	۲۴۰	احمد	احمد
۲۰۷	و عنان	و عنان	۲۰۷	و دین	و دین	۲۳۸	احمد	احمد	۲۳۹	احمد	احمد	۲۴۰	احمد	احمد	۲۴۱	احمد	احمد
۲۰۸	و کجی	و کجی	۲۰۸	حتی	حتی	۲۳۹	احمد	احمد	۲۴۰	احمد	احمد	۲۴۱	احمد	احمد	۲۴۲	احمد	احمد
۲۰۹	و بتو	و بتو	۲۰۹	بر روی	بر روی	۲۴۰	احمد	احمد	۲۴۱	احمد	احمد	۲۴۲	احمد	احمد	۲۴۳	احمد	احمد
۲۱۰	و از از	و از از	۲۱۰	باری	باری	۲۴۱	احمد	احمد	۲۴۲	احمد	احمد	۲۴۳	احمد	احمد	۲۴۴	احمد	احمد
۲۱۱	و تقضی	و تقضی	۲۱۱	ارتفات	ارتفات	۲۴۲	احمد	احمد	۲۴۳	احمد	احمد	۲۴۴	احمد	احمد	۲۴۵	احمد	احمد
۲۱۲	و بر روی	و بر روی	۲۱۲	و کتب	و کتب	۲۴۳	احمد	احمد	۲۴۴	احمد	احمد	۲۴۵	احمد	احمد	۲۴۶	احمد	احمد
۲۱۳	و این جان	و این جان	۲۱۳	اقتصادی	اقتصادی	۲۴۴	احمد	احمد	۲۴۵	احمد	احمد	۲۴۶	احمد	احمد	۲۴۷	احمد	احمد
۲۱۴	و والو اشتر	و والو اشتر	۲۱۴	بدستیک	بدستیک	۲۴۵	احمد	احمد	۲۴۶	احمد	احمد	۲۴۷	احمد	احمد	۲۴۸	احمد	احمد
۲۱۵	و لگو	و لگو	۲۱۵	سندین	سندین	۲۴۶	احمد	احمد	۲۴۷	احمد	احمد	۲۴۸	احمد	احمد	۲۴۹	احمد	احمد
۲۱۶	و عن	و عن	۲۱۶	عدان	عدان	۲۴۷	احمد	احمد	۲۴۸	احمد	احمد	۲۴۹	احمد	احمد	۲۵۰	احمد	احمد
۲۱۷	و زرها	و زرها	۲۱۷	توبی	توبی	۲۴۸	احمد	احمد	۲۴۹	احمد	احمد	۲۵۰	احمد	احمد	۲۵۱	احمد	احمد

[illegible]

[illegible][illegible][illegible]